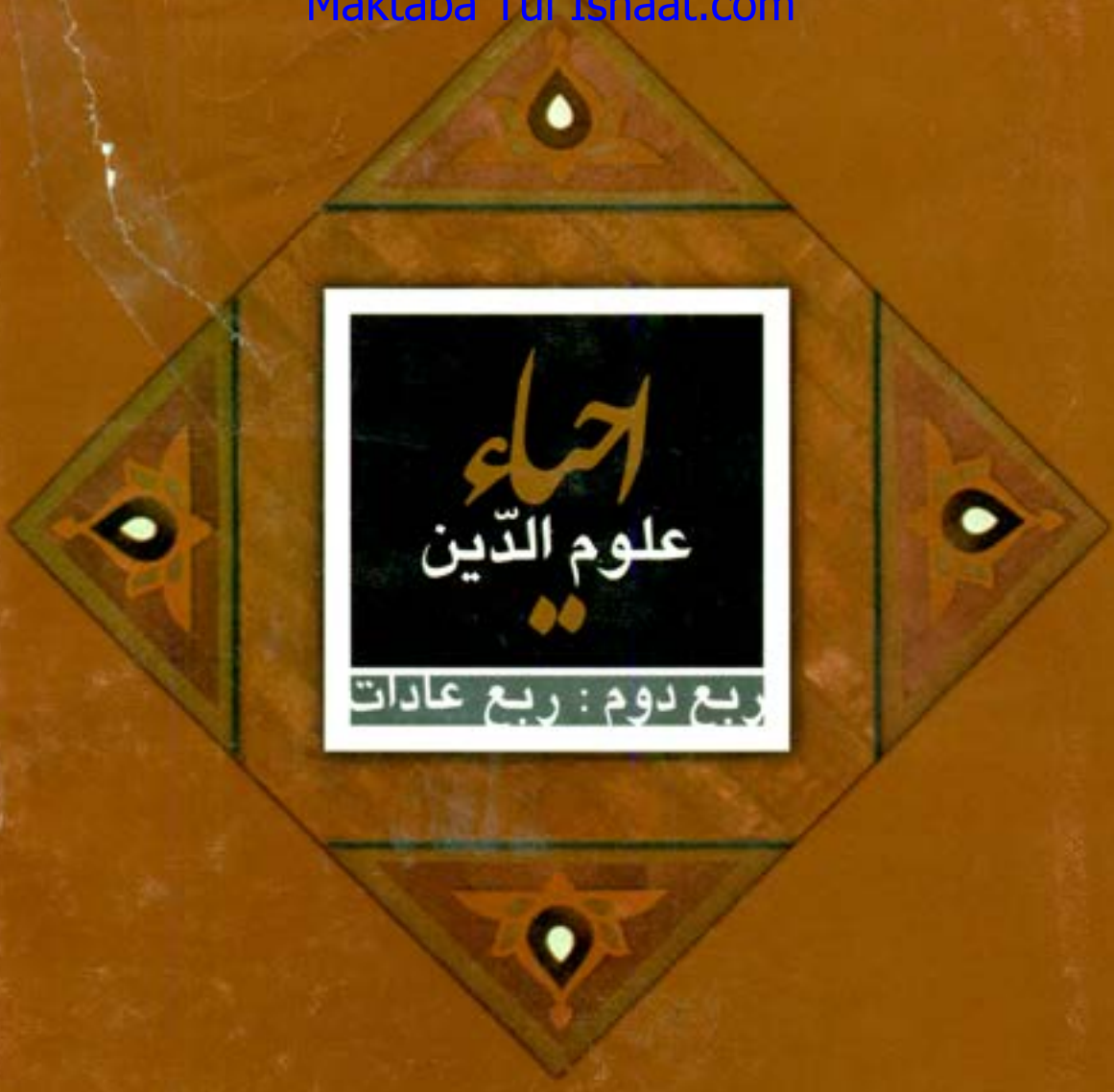
Maktaba Tul Ishaat.com



محمّد بن محمّد غزّالی

ترجمهٔ مؤیدالدّین محمّد خوارزمی
به کوشش حسین خدیوجم



Maktaba Tul Ishaat



تمام فنون کے کتب ہمارے ویب سائٹ اور پلے سٹور سے فری ڈاون لوڈ کریں۔ ہم روزانہ کی بنیاد پر اس میں مزید نئے کتب شامل کر رہے ہیں نئے شامل شدہ کتب لیے روزانہ ہمارے پلے سٹور اور ویب سائٹ کو باقاعدگی سے چیک کیا کریں۔

اپنی کتاب کو ہمارے ویب سائٹ پر شائع کرنے کے لیے رابطہ کریں

تفاسیر	خطبات	منطق
احایث	سیرت	معانی
فقہ	تاریخ	تصوف
سوانح حیات	صرف	تقابل ادیان
درس نظامی	نحو	تجوید
لغت	فلسفہ	نعت
فتاوی	حکمت	تراجم
اصلاحی	بلاغت	تبلیغ و دعوت
آڈیو دروس	مناظرے	تمام فنون

maktaba.tul.ishaatofficial@gmail.com

Maktaba Tul Ishaat.com

فهرست مطالب

5	کتاب آداب خوردن 1 باب اول در آن چه منفرد را از رعایت آن چاره نیست در خوردن 5 قسم اول که بر تناول متقدم است
9	قسم دوم در أدبها که در تناول طعام است
12	قسم سوم آن چه پس از طعام مستحب است
16	باب دوم در آن چه به سبب اجتماع و مشارکت در خوردنی بیفزاید 13 باب سوم در آوردن طعام پیش دوستان و زایران 16 فضیلت تقدیم طعام
18	و اما ادبهای آن
20	و اما آداب پیش آوردن طعام
24	باب چهارم در ادبهای میزبانی 23 دعوت 16
25	اجابت
29	أدب حضور
30	احضار طعام
34	بازگشتن
45	کتاب آداب نکاح 41 باب اول در ترغیب نکاح و تنفیر از آن 45 ترغیب در نکاح
50	تنفیر از نکاح
68	آفات نکاح
74	باب دوم در آن چه حال عقد رعایت کرده شود، از حال زن و شرطهای عقد 74 اما عقد
76	اما منکوحه
88	باب سوم در آداب زندگانی کردن و آن چه در دوام نکاح رود 88 قسم اول آن چه بر شوی واجب است
116	قسم دوم در حقهای شوی که بر زن واجب است
136	... کتاب آداب کسب و معاش 124 باب اول در فضیلت کسب و ترغیب در آن 129 باب دوم در علم کسب
137	عقد اول بیع
146	عقد دوم ربا
148	عقد سوم سلم
150	عقد چهارم اجاره
152	عقد پنجم قراض
154	عقد ششم شرکت
156	باب سوم در بیان عدل و دور بودن از ظلم در معاملات 155 قسم اول که ضرر او عام است
156	نوع اول احتکار
158	نوع دوم درمهای ناسره
160	قسم دوم آن چه ضرر آن خاص معاملت کننده را باشد
170	باب چهارم در إحسان و نیکویی در معاملت 170 اول در مغابنه
173	دوم در احتمال غبن
173	سوم در استیفای بها و دیگر وامها
175	چهارم در گزاردن وام
176	پنجم در اقالت
176	ششم در نسیه فروختن بر درویشان
178	... باب پنجم در شفقت بازرگان بر دین خود
193	... کتاب حلال و حرام 189 باب اول در فضیلت طلب حلال و نکوهش حرام و بیان درجات آنها
193	فضیلت حلال و نکوهش حرام
204	درجات حلال و حرام
214	باب دوم در مراتب شبهتها ... و تمییز آن از حلال و حرام 212 موجب اول شك در سبب محلل و محرّم
221	موجب دوم شبهت
239	موجب سوم شبهت را
250	موجب چهارم اختلاف در دلیلها
257	باب سوم در بازجستن سؤال و ناگاه به چیزی رسیدن و اهمال و مظان آن 256 موجب اول حالهای مالك
262	موجب دوم آن چه استناد شك در آن به سببی باشد در مال نه در حال مالك
277	باب چهارم در کیفیت بیرون آمدن تایب از مظالم مالی 277 نظر اول در کیفیت جدا کردن و بیرون آوردن
283	نظر دوم در مصرف
292	باب پنجم در ادرارات و صلات سلاطین 292 نظر اول در جهات دخل سلطان
302	نظر دوم در قدر آن چه بستاند و صفتهای ستاننده
306	... باب ششم در آن چه از مخالطت سلاطین ظالم حلال باشد و آن چه حرام بود
306	حالت اول رفتن است بر ایشان
313	حالت دوم آن که سلطان ظالم به زیارت او آید
314	حالت سوم آن که از ایشان دوری گزیند
343	باب هفتم در مسئلههای متفرق ... 330 کتاب آداب صحبت 340 باب اول در فضیلت برادری و الفت و شرطها و درجهها و فایدههای آن 343 فضیلت الفت و برادری
351	بیان معنی دوستی و اخوت الهی و تمییز آن از اخوت دنیوی

Maktaba Tul Ishaat.com

362	بیان دشمنی برای خدای تعالی
367	بیان مراتب آن کسان که برای خدای تعالی دشمن داشته شوند و کیفیت معاملت ایشان
372	بیان صفتهایی که وجود آن شرط است بر کسی که صحبت او اختیار خواهد افتاد
378	باب دوم در صحبت و حقوق برادری 378 حق اول در مال
382	حق دوم در یاری به نفس
385	حق سوم در زبان
393	حق چهارم بر زبان است به گفتار
400	حق پنجم عفو زلتها و خطاها
406	حق ششم دعای برادر در حال حیات و پس از ممات او
407	حق هفتم وفا و اخلاص
412	حق هشتم تخفیف و گذاشتن تکلف و تکلیف
418	خاتمه در آداب معیشت و محالست با أصناف مردمان
421	... باب سوم در حق مسلمانی و خویشاوندی و همسایگی
423	حقوق مسلمانان
458	حقوق همسایگی
463	حقوق قرابتان و خویشاوندان
465	حقوق مادر و پدر و فرزند
470	حقوق بنده
479	کتاب عزلت 475 باب اول در نقل مذهبها و قولها و یاد کردن حجتهای هر فریقی 479 اما مذهبها
481	ذکر حجتهای جماعتی که میل ایشان به مخالطت است
484	ذکر حجتهای جماعتی که به تفضیل عزلت مایلنند
488	باب دوم در فواید و آفات عزلت و بیان حق در فضیلت آن 487 فایدههای عزلت
509	آفتهای عزلت
533	کتاب آداب سفر 527 باب اول در ادبهای سفر ... و در نیت سفر و فایده آن 533 فصل اول در فایدههای سفر و فضیلت و نیت آن
534	اقسام سفر: اول سفر برای طلب علم
537	دوم برای عبادت
538	سوم سفر برای گریختن از سببی که دین را مشوش کند
540	چهارم سفر برای گریختن از چیزی که تن را باطل کند
547	فصل دوم در آداب مسافران از اول حرکت تا آخر بازگشتن
556	اما ادبهای باطن
557	... باب دوم در آن چه مسافر را از آموختن آن چاره نیست
558	قسم اول دانستن رخصتهای سفر
558	رخصت اول مسح بر موزه
561	رخصت دوم تیمم
562	رخصت سوم قصر در نماز فریضه
565	رخصت چهارم جمع میان نماز پیشین و نماز دیگر و میان نماز شام و خفتن
567	رخصت پنجم گزاردن نفل بر راحله
567	رخصت ششم گزاردن نفل در حال پیاده رفتن
568	رخصت هفتم روزه گشادن
570	قسم دوم آن چه از وظیفة به سبب سفر متحدد شود، علم قبله و علم اوقات
572	مقابله عین، مقابله جهت
583	... کتاب وجد و سماع 579 باب اول در ذکر اختلاف علما در اباحت سماع
583	اما نقل مذاهب
587	بیان دلیل بر آن که سماع مباح است
607	بنج عارض که سماع بدان حرام شود
614	بیان حجت کسانی که سماع را حرام میدارند و جواب آن
620	باب دوم در آثار سماع و آداب آن 619 مقام اول در فهم
629	مقام دوم وجد
651	مقام سوم آداب وجد
667	... کتاب امر معروف و نهی منکر 661 باب اول در واجب شدن امر معروف و نهی منکر و فضیلت آن
676	باب دوم در ارکان امر معروف و شروط آن 676 رکن اول محتسب
701	رکن دوم آن چیز است که حسبت در وی باشد
707	رکن سوم آن کس است که بر او حسبت کرده شود
711	رکن چهارم در نفس احتساب
724	باب سوم در منکراتی که در عادات مردمان مألوف شده است 724 منکرات مسجدها
729	منکرات بازارها
730	منکرات شارعها
731	منکرات گرمابها
732	منکرات ضیافت

Maktaba Tul Ishaat.com

منکرات عام	736
باب چهارم در امر معروف و نهی منکر بر امیران و بادشاهان 737 کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت 767 بیان تأدیب حق تعالی دوست و برگزیده خود محمد را به قرآن	770
بیان جملهای از محاسن اخلاق او	775
بیان جملهای دیگر از آداب و اخلاق او	778
بیان سخن او و خنده او	780
بیان اخلاق و آداب او در طعام	781
بیان آداب و اخلاق او در لباس	784
بیان عفو او با قدرت	786
بیان اعضای او بر آن چه کراهیت داشت	788
بیان سخاوت وجود او	789
بیان شجاعت او	790
بیان تواضع او	791
بیان صورت و خلقت او	792
بیان معجزات و آیات او که بر صدق او دلالت کند	795

Maktaba Tul Ishaat.com

ترجمه احیاء علوم الدین

مترجم: محمد خوارزمی

1

جلد دوم ربع عادات

کتاب آداب خوردن

و این نخستین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین در چهار باب:

باب اول در آن چه به هنگام خوردن از رعایت آن چاره نیست باب دوم در ادبهایی که به سبب هم غذا شدن با جمعیت باید رعایت شود باب سوم در آوردن طعام پیش دوستان و زایران باب چهارم در آن چه مخصوص است به دعوت و میزبانی

3

بسم الله الرّحمن الرّحیم حمد و آفرین جهان آفرین را که در تدبیر کاینات إحسان و اتقان«1» ظاهر گردانید، و آسمان و زمین را بر مقتضی حق و حکمت بیافرید، و از أبر تند باران خوشگوار فرستاد، و انواع حیوان و نبات را به آن نشو و نما داد، و أرزاق و أقوات را تقدیر فرمود، و قوای حیوانات به ابدال از انحلال صیانت نمود، و طعام طیّب و غذای حلال را پیدا آورد و بر طاعات و صالحات اعمال بدان اعانت کرد.

و درود بر سید انبیا محمد مصطفی که آیات وی ظاهر است و معجزات وی باهر، و بر اهل بیت و یاران او، درودی که بر تعاقب لیالی توالی آن بیفزاید و بر ترادف ایام تضاعف آن ظاهر شود.

بدان که مقصود ارباب الباب لقای رب الارباب است در دار ثواب، و رسیدن بدان مقصود شریف و مطلوب منیف«2» میسر نشود مگر به إحراز علم و عمل، و مواظبت علم و مداومت عمل تمشیت نپذیرد مگر به صحت تن، و صحت و سلامت صافی نماند مگر به قوّت طعام و تناول آن به اندازه حاجت بر تکرر ایام. و از این روی بعضی از سلف صالح گفتهاند که تناول طعام از دین است. و رب العالمین که اصدق القائلین است بدین معنی تنبیه فرموده است و گفته: کُلُوا من الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً«3». و هر که بر تناول طعام برای آن اقدام نماید که قواعد علم و عمل را احکام کند و بر تقوی افزاید، باید که نفس خود را مهمل نگذارد، تا همچون ستور در مرغزار

4

روی به اکل شهوات و نیل لذات نیارد، زیرا که هر چه وسیلت دین را شاید باید که انوار دین در آن پیدا آید. و انوار دین سنتها و ادبهای آن است که بنده بر رعایت آن مأمور و از اهمال آن مزجور«4» است تا نفس او در زمام دیانت و هوای او در لگام صیانت ماند. و شهوت طعام را در حال اقدام و احجام«5» به ترازوی شریعت و احکام برسخته«6»

Maktaba Tul Ishaat.com

دارد تا اگر چه نفس را در آن حظ اكمل و نصيب اوفر است، اسباب صلت«7» مثوبت«8» و دفع عقوبت بر آن ساخته گردد كه [1] پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- مىفرمايد: انّ الرجل ليؤجر في اللقمة يرفعها إلى فيه و إلى في امرأته، اى، هر آينه مرد را مزد داده شود تا به حدى كه لقمهاى كه در دهن خود يا به دهن عيال خود رساند هم مزد داده شود. و اين آن گاه تواند بود كه رسانيدن لقمه براى دين و بر مقتضى دين باشد، و أدبها و وظيفتها در آن رعايت بايد كرد.

و ما در اين مقام، وظايف دين در تناول طعام بيان خواهيم كرد، و فرايض و سنن و آداب و مروّات و هيئات آن را در چهار باب و فصلى، در آخر آن، بخواهيم آورد. ان شاء الله تعالى.

باب اول در آن چه در خوردن از رعايت آن چاره نيست و اگر چه تنها خورد باب دوم در ادبهايى كه به سبب جمعيت در خوردنى زيادت شود باب سوم در آن چه مخصوص به آوردن طعام در پيش دوستان و زايران است باب چهارم در آن چه مخصوص است به دعوت و ميزبانى و اسباب آن

5

باب اول در آن چه منفرد را از رعايت آن چاره نيست در خوردن [2]

و آن سه قسم است:

قسم اول در أدبها كه آن را بر طعام تقديم بايد كرد، قسم دوم [در أدبها كه] در حال تناول به رعايت بايد رسانيد، قسم سوم در آن چه پس از فارغ شدن از تناول اقامت بايد نمود.

قسم اول كه بر تناول متقدم است

و آن هفت است:

اول آن كه طعام پس از آن چه در نفس خود حلال باشد از روى كسب طيّب بود

و موافق سنت و ورع، و به سببى مكروه در شرع و مقتضى هوى و مداهنت در دين كسب نشده باشد، چنانكه معنى «طيّب مطلق» در «كتاب حلال و حرام» بخواهد آمد. و بارى تعالى خوردن طيّب فرموده است و آن حلال است، و براى تفخيم بزه حرام و تعظيم بركت حلال، نهى كرده است خوردن باطل، و پيش از قتل آورده، و گفته است: لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ«1».

6

مترجم مىگويد كه اقدام بر مال يك ديگر، به طريق غصب و دزدى و خيانت، مؤدّى«2» شود به تقاتل، و به قتال كافران، كه فرض است، نپردازند، و آن از شومى خوردن مال باشد به طريق باطل. پس نهى آن بغايت مهم بود، و تقديم آن ضرورى باشد.

و اصل در طعام پاكى است و آن فرض است.

دوم- دست شستن

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: الوضوء قبل الطّعام ينفى الفقر و بعده ينفى اللّمم، أي، دست شستن پيش از طعام درويشى را ببرد و پس از طعام ديوانگى را، و در روايتي:

پيش از طعام و پس از طعام درويشى را ببرد. و نيز چون دست به كارها مشغول شود از آلايشى خالى نماند، پس

Maktaba Tul Ishaat.com

شستن آن به طهارت و نزاهت«3» نزديكتر بود. و نيز خوردن براى استعانت بر اعمال دين و عبادت بود، و آن سزاوار باشد بر آن چه نوع طهارت بر وى تقديم كند.

سوم آن كه طعام در سفره بود بر زمين نهاده،

كه آن به فعل پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- نزديكتر است از آن چه بر خوان«4» باشد، كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- چون طعام آوردى آن را بر زمين نهادى، و آن به تواضع نزديكتر است. و اگر بر زمين ننهد بارى بر سفره [نهد] كه او سفر را ياد دهد، و از سفره سفر آخرت ياد آيد و حاجتمندى به توشه تقوى.

و انس گفت كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بر خوان نخورده است. پرسيدند كه شما بر چه چيز مىخورديد؟ گفت كه بر سفرهها. و آمده است كه چهار چيز پس از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- احداث كردهاند: خوان و تنك بيز«5» و أشنان«6» و سيرى.

و بدان كه اگر چه گفتيم كه بر سفره خوردن اولى است، نمىگوييم كه بر خوان خوردن منهى است- نهى كراهيت يا تحريم- كه نهى در آن نيامده، و آن چه گفتهاند كه محدث است، آن اقتضا نكند كه منهى است، بل منهى بدعتى بود كه ضد سنتى ثابت باشد، و كار شرعي را با بقاى علت آن بر گيرد،«7» بل إبداع در بعضى حالها چون اسباب بگردد«8» روا كه واجب شود. و در خوان چيزى نيست مگر بر داشتن طعام از زمين براى آسانى تناول، و امثال اين مكروه نباشد. و اين

چهار چيز را كه محدّث گفته است متساوى نيست، بل اشنان خوب است بدانچه در آن نظافت است، و شستن براى نظافت مستحب است، و أشنان را مبالغتى است در تنظيف. و صحابه- رضى الله عنهم- براى آن أشنان كار نبستندى كه معتاد ايشان نبود يا ميسر نمىشد يا مشغول بودند به كارهاى مهمتر از مبالغت نظافت. و نيز ايشان هم دست نشستندى [3] و در كف پاى ماليدندى«9»، و اين دليل نكند كه شستن مستحب نيست.

و اما تنك بيز مقصود از او پاك كردن طعام است، و آن مباح باشد ما دام كه به حدى مفرط نرسد.

و اما خوان براى آسانى تناول است، و آن نيز مباح است تا آن گاه كه به كبر نه انجامد.

و اما سيرى سختترين اين چهار است، چه آن سبب بر انگيختن شهوات و جنبانيدن رنجهاست در تن. و با تأمل فرق ميان اين بدعتهاى چهارگانه پيدا شود.

چهارم آن كه در اول نشستن بر سفره نيكو نشيند،

و تا آخر هم بر آن حالت باشد. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- همچنان كردى و براى طعام گاهى به دو زانو در آمدى و بر پشت قدم نشستى، و گاهى بر پاى راست باستادى«10» و بر پاى چپ نشستى و گفتى: لا آكل متّكئا انا عبد آكل كما يأكل العبد و اجلس كما يجلس العبد، اى، من به تكيه نخورم، من بندهام، چنان خورم كه بنده خورد، و چنان نشينم كه بنده نشيند. و آب خوردن نيز با تكيه مكروه است براى معده. و تناول طعام باز غلتيده«11» و تكيه كرده مكروه است، مگر چيزى از دانهها كه بر سبيل نقل«12» تناول كرده شود.

و از امير المؤمنين على- كرّم الله وجهه و رضى الله عنه- آمده است كه بر زمين افتاده و شكم بر زمين نهاده و كعكى«13» را بر سپرى تناول كرده است. و عرب آن را بر اين جمله بكردندى.

Maktaba Tul Ishaat.com

پنجم آن که نیّت کند بدین طعام که بر طاعت خدای- عز و جل- قوّت گیرد تا به خوردن مطیع باشد،

و برای تلذّذ و تنعّم نخورد- إبراهیم بن شیبان گفت: سی سال شد که من به شهودت خود چیزی نخوردم- و مع ذلك عزیمت اندك خوردن کند، که اگر برای قوّت عبادت خورد، نیت او

صادق نباشد مگر به کم از سیری خوردن، که چیزی که مانع عبادت است قوّتی ندهد. و شکستن شره و ایثار قناعت بر توسیع آن«14»، ضرورت این نیت است.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: ما ملأ آدمیّ وعاء شرّا من بطنه، حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه، فان لم یفعل فثلث للطّعام و ثلث للشّراب و ثلث للنّفس، ای، آدمی هیچ آوندی بدتر از شکم پر نکرده است، بسنده است فرزند آدم را لقمگکی چند که پشت وی را قایم دارد، و اگر بدین اکتفا نکند باید که بدان اقتصار نماید که ثلث برای طعام بود و یك ثلث برای شراب و یك ثلث برای نفس.

و از ضرورت این نیت آن باشد که دست به طعام نکند مگر در حال گرسنگی، پس گرسنگی یکی از آن باشد که آن را بر طعام تقدیم باید کرد. پس باید که پیش از سیری دست از طعام بکشد، هر که چنین کند از طبیب مستغنی باشد. و فایده اندك خوردن و کیفیت تدریج در تقلیل آن در «کتاب کسر شره طعام» در «ربع مهلکات» بخواهد آمد.

ششم آن که بدانچه موجود باشد و حاضر بود راضی شود،

و در تنعم و زیادت و انتظار نانخورش نکوشد، بل از کرامت نان آن است که برای نانخورش تأخیر داشته نشود. و در اکرام نان فرمان وارد است. و هر چه رمق را قایم دارد و بر عبادت قوّت دهد، پس آن خیری بسیار باشد، آن را استحقار نباید کرد، بل نان را برای نماز تأخیر نکند- اگر چه وقت آمده بود«15» چون«16» در وقت وسعتی بود. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: «إذا حضر العشاء و العشاء فابدءوا بالعشاء، ای، چون طعام و نماز خفتن حاضر شود، آغاز طعام کنید. و بسی بودی که ابن عمر قرائت امام بشنیدی و طعام شبانگاه را نگذاشتی«17». و اگر نفس را آرزوی طعام نبود و در تأخیر آن ضرری نباشد، تقدیم نماز اولی. اما چون طعام حاضر کردند و قامت گفتند و تأخیر طعام سبب سرد شدن و تشویش کار او بود، تقدیم طعام اولی، چون در وقت وسعتی باشد، و نفس را آرزوی طعام بود یا نبود، برای آن که خبر عام است و برای آن که دل از التفاتی خالی نباشد به طعام حاضر، اگر چه گرسنگی غالب نبود.

هفتم آن که در آن کوشد که خورندگان بسیار باشند،

اگر چه از اهل و فرزندان او بوند.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: اجتمعوا علی طعامکم یبارك لکم فیه، ای، بر طعام فراهم آیید [4] که شما را در آن برکت باشد. انس گفت: کان علیه السّلام لا یأکل وحده، ای، پیغامبر، طعام تنها نخوردی«18».

قسم دوم- در أدبها که در حال تناول طعام است

و آن أدبها آن است که در اول بسم الله بگوید و در آخر الحمد للّه و اگر هر بار که لقمه بردارد بسم الله بگوید بهتر،

Maktaba Tul Ishaat.com

تا شره طعام مانع ذكر نشود، و با لقمه اول بسم الله گويد و با دوم بسم الله الرحمن بگويد و با سوم بسم الله الرحمن الرحيم و بلند گويد تا ديگران را ياد آيد، و به دست راست خورد، و آغاز از نمك كند و ختم هم به نمك كند، و لقمه خرد سازد و آن را هم نيك بخايد، و تا فرو نبرد دست به ديگرى نكند كه آن شتابزدگى است، و هيچ خوردنى ننكوهد. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- لا يعيب مأكولا كان إذا أعجبه اكله و إلّا تركه، اى، خوردنى را عيب نكردى، اگر خوش آمدى بخوردى و الاّ بگذاشتى.

و از نزديك خورد، مگر ميوه را كه رواست كه دست به هر طرف بگرداند. پيغامبر- صلّى الله و سلم- گفت: كل ما يليك، اى، بخور آن چه نزديك تو است. و چون ميوه بودى دست به هر طرف بگردانيدى. و او را از اين حال پرسيدند، جواب فرمود كه آن يك نوع نيست، اى بهتر و بتر باشد.

و از بلندى كاسه طعام و ميانه آن تناول نكند، و از اطراف گرده«19» خورد، مگر آن كه نان اندك باشد، آن گاه آن را بشكند، و به كارد نبرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- از آن نهى كرده است و گفته: انهشوه نهشا«20»، اى، به اطراف دندان بگزيد.

مترجم مىگويد: فايده اين سخن آن است كه هر چه به دندان گزد هضم آن نيكوتر بود، كه در كتب طب مقرر شده است كه مراتب هضم چهار است: اول در دهن، دوم در معده، سوم در جگر، چهارم در رگها، كه«21» در دهن حرارتى غزير«22» است كه چون به خوردنى پيوندد آغاز هضم

باشد. و براى اين معنى است كه گندم خاييده آماس را به از آن نضج دهد«23» كه گندم كوفته و تر كرده. و روا كه نهى براى كراهيت عادت عجم آمده است، كه معتاد ايشان آن بود كه از راه ترفّع و تكبر انگشت به خوردنى نيالودندى و به كارد و كفچه و سيخ و امثال اين، خوردنيها به دهان رسانيدندى، و معنى اول كه تقرير افتاد محققتر است. و در بعضى احاديث در بريدن گوشت به كارد رخصت آمده است. و ليكن مستحب گزيدن است، به سبب آن معنى كه گفته شده است.

و كأسه و غير آن بر نان ننهد، مگر چيزى كه آن را بر نان خورند. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: أكرموا الخبز فانّ الله أنزله من بركات السّماء، اى، نان را گرامى داريد كه حق تعالى آن را از بركات آسمان فرو فرستاده است.

و دست به نان نمالد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: إذا وقعت لقمة أحدكم فليأخذها و ليمط ما كان بها من أذى و لا يدعها للشّيطان، اى، چون لقمه يكى از شما بيفتد بايد كه آن را بگيرد و آن چه مستكره است از آن دور كند و آن را براى شيطان نگذارد.

و دست به دستمال پاك نكند تا آن گاه كه انگشتان بليسد، كه نداند كه بركت در كدام جزو طعام است. و در طعام گرم ندمد، كه از آن نهى آمده است، بل صبر كند تا خوردن آسان شود.

مترجم مىگويد كه در دميدن دو ضرر است، بدان از آن نهى آمده است: يكى آن كه شره است، براى آن كه چندان صبر نمىتواند كرد كه گرمى كمتر شود، دوم آن كه بيم آن است كه از دهن چيزى جدا شود به طعام رسد.

و اگر خرما باشد طاق تناول كند: هفت يا پانزده يا بيست و يك يا طاقى ديگر كه اتفاق افتد، و خرما و خسته«24» در يك طبق جمع نكند، و در كف خود فراهم نيارد، بل از دهن بر پشت كف نهد پس بيندازد، و هر چه را خسته و

Maktaba Tul Ishaat.com

ثفل«25» باشد همين حكم دارد. و چيزى كه از طعام خسيس داند در كأسه نكند، بل [5] آن را بر ثفل گذارد تا بر ديگرى پوشيده نماند. و در ميان طعام آب بسيار نبايد خورد، مگر آن را كه لقمه در گلو بگيرد يا تشنگى صادق باشد، كه در حالت تشنگى گفتهاند در طب كه مستحب است و معده را دباغت«26» دهد.

مترجم مىگويد كه در علم طب مقرر است: ميان طعام آب بسيار خوردن گرمى معده را كم

كند و طعام هضم نشود و طافى«27» بماند. و اگر تشنگى غالب بود آب سرد اندكى خورد تا معده را بر هضم اعانت كند.

و اما أدب آب خوردن

آن است كه كوزه به دست راست بگيرد و بسم الله بگويد، و آب را به مكيدن خورد نه به نهيب، كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفته: مصّوا الماء مصّا و لا تعبّوه عبّا فانّ الكباد من العب، اى، آب را به مكيدن خوريد و به نهيب مخوريد كه درد جگر از آب به نهيب خوردن زايد.

مترجم مىگويد كه فايده مكيدن آن است كه پيش از آن كه آب بسيار به معده رسد اجزاى دهن نصيب خود بگيرد، و اگر به نهيب خورد آب بسيار به معده رسيده باشد و هنوز اجزاى دهن تشنه مانده، و بدان سبب زيادة از اندازه خورده باشد.

و ايستاده و خفته نخورد«28»، و بن كوزه را نگاه كند تا بروى نچكد، و پيش از خوردن در كوزه نگرد، و در كوزه دم نكند، بل كوزه را از دهن با حمد گفتن دور كند و به بسم الله گفتن به دهن باز آرد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بگفتى: الحمد للّه الّذي جعله عذبا فراتا برحمته و لم يجعله ملحا أجاجا بذنوبنا، اى، سپاس مر خداى را كه آب را خوشگوار كرد به رحمت خود و شور و تلخ نگردانيد به گناهان ما. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- يك بار ايستاده آب خورده است، و شايد كه آن به عذرى بوده باشد.

و كوزه و هر چه را بر قومى بگردانند از دست راست بايد گردانيدن. پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- شير تناول فرمود و بر دست چپ او أبو بكر بود و بر راست او اعرابيى، و عمر دورتر بود، گفت: يا رسول الله أبو بكر را ده. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- اعرابى را داد و گفت:

الايمن فالايمن.

و به سه نفس بنوشد، بايد كه در آخر هر نفسى حمد گويد و در اول آن تسميه«29»، و در آخر نفس اول بگويد الحمد لله، و در دوم رب العالمين زيادت كند، و در سوم الرحمن الرحيم. و اين نزديك بيست أدب است در حال اكل و شرب كه آثار و اخبار بر آن دلالت مىكند.

قسم سوم- آن چه پس از طعام مستحب است

و آن أدبها آن است كه پيش از سيرى دست از طعام بدارد و انگشتان بليسد، پس به منديل«29» بمالد، پس بشويد، و نان ريزه و طعام بچيند. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من اكل ما يسقط من المائدة عاش في سعة و عوفى في

Maktaba Tul Ishaat.com

ولده، ای، هر که چیزی که از مایده بیفتد بخورد، زندگانی وی در فراخی بود و فرزندان وی در عافیت.

و آن چه از دندان به خلال بیرون آید فرو نبرد، مگر آن چه از اصول«30» دندان به زبان فراهم آید، و اما آن چه به خلال بیرون آورد بیندازد، و پس از خلال مضمضه کند که در او اثری است، و کأسه را بلیسد. و آمده است که هر که کأسه بلیسد و آن بخورد، ثواب بنده آزاد کردن یابد. و چیدن نان ریزه مهر حور عین است.

و شکر خدای- عز و جل- به دل گوید بر آن چه وی را طعام داده، و طعام را نعمتی داند از حق تعالی که گفت: كُلُوا من طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ«31».

و هر گاه که حلالی خورد بگوید: الحمد للّه الذي بنعمته تتمّ الصالحات و تنزل البركات، اللّهمّ أطعمنا طيّبا فاستعملنا صالحا، و اگر شبهت خورد گوید: الحمد للّه على كلّ حال، اللّهمّ لا تجعله قوّة لنا على معصيتك، و پس از اطعام قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ، و لِإِيلافِ قُرَيْشٍ«32» بخواند، و از مایده بر نخیزد تا اول آن را بر ندارند، و اگر طعام دیگری«33» خورد وی را دعا کند و بگوید: اللّهمّ بارك له فيما رزقته و يسّر له [6] ان يفعل خيرا و قنعه بما أعطيته و اجعلنا و ايّاه من الشّاكرين، و اگر بر قومی افطار کند بگوید: أفطر عندكم الصّائمون و اكل طعامكم الابرار و صلّت عليكم الملائكة، و بسیار آمرزش خواهد و غمناك باشد بر تناول شبهه، تا به آب چشم و اندوه خود گرمی آتش که متعرض آن شده است فرو مراند، که پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- گفته است: كلّ لحم نبت من حرام فالنّار اولى به.

و کسی که با گریه خورد، نه چنان کسی باشد که خندد و خورد، و چون شیر خورد بگوید:

اللّهمّ بارك لنا فيما رزقتنا و زدنا منه، و در غیر شیر بگوید: اللّهمّ بارك لنا فيما رزقتنا و ارزقنا خيرا منه. و به سبب عموم منفعت شیر، پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- دعای او مخصوص گردانیده است.

مترجم مىگوید که یکی از منافع وی آن است که هم طعام است و هم شراب.

و پس از طعام این دعا مستحب است: الحمد للّه الذي أطعمنا و سقانا و كفانا و آوانا سيّدنا و مولانا يا كافيا من كلّ شيء و لا يكفى منه شيء أطعمت من جوع و آمنت من خوف«34» فلك الحمد آويت من يتم و هديت من ضلالة و أغنيت من عيلة«35» فلك الحمد حمدا كثيرا دايما طيّبا نافعا مباركا فيه كما أنت اهله و مستحقّه اللّهمّ أطعمتنا طيّبا فاستعملنا صالحا و اجعله لنا عونا على طاعتك و نعوذ بك ان نستعين به على معاصيك.

و اما شستن دست کیفیت او آن است که أشنان بر کف چپ کند و سه انگشت دست راست را اول بشوید، و انگشتان بر أشنان خشك زند و لبها را بدان بمالد، پس دهان را به انگشت نیکو بشوید، پس ظاهر و باطن«36» دندان و کام و زبان بمالد، پس انگشتان به آب بشوید، پس باقی أشنان خشك بر ظهر و بطن انگشتان بمالد. و بدین مستغنی شود از بار دیگر أشنان به دهان رسانیدن و شستن.

باب دوم در آن چه به سبب اجتماع و مشارکت در خوردنی بیفزاید

و آن هفت است:

اول آن که اگر کسی با او باشد که مستحق تقدیم بود

- امّا به کبر سن و اما به زیادتی فضل- به طعام ابتدا نکند، مگر آن که متبوع و مقتدا باشد، آن گاه چون فراهم آمدند و مستعد خوردن شدند باید که انتظار ایشان دراز نگرداند.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم آن که بر طعام ساکت نباشد،

که از سیرت عجم است، و بدانچه متعارف است سخن گویند و احوال صالحان در طعام و غیر آن حکایت کنند.

سوم آن که با هم کاسه رفق کند و قصد آن نکند که زیادت از وی بخورد،

که آن ببرضای وی

14

حرام باشد اگر طعام مشترك باشد، بل قصد ایثار«37» کند. و در یك دفعه دو خرما نخورد، مگر آن که دیگران نیز چنان کنند یا از ایشان دستوری خواهد. اگر رفیق اندك خورد«38» با وی مباسطت«39» کند، و در خوردن ترغیب نماید و گوید که بخور. و زیادة از سه بار نگوید، که آن إلحاح است و افراط بود، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- را چون سه بار خطاب کردندی پس از آن مراجعت نبودی. و او سخن را سه بار مکرر کردی. پس بر سه بار زیادت أدب نباشد.

و اما سوگند دادن برای طعام ممنوع است. حسن علی- رضی الله عنهما- گفت: الطعام اهون من أن یحلّف علیه، ای، کار طعام آسانتر«40» از آن است که برای آن سوگند یاد کرده شود.

چهارم آن که یار را محتاج نکند بدانچه در خوردن تحریض نماید.

یکی از اهل أدب گفت: بهتر خورندگان آن است که یار را محتاج نگرداند بدانچه وی را در خوردن تفقد نماید، [باید که] مئونت گفتن از وی بردارد. و نباید که چیزی از مشتهای خود برای نظر غیری«41» بگذارد که خویشتن آرایی بود، بل باید که بر معتاد رود، و آن عادتی که در تنهایی داشته کم نکند، لیکن باید که در تنهایی حسن آداب به رعایت رساند تا به وقت جمعیت به تصنع محتاج [7] نشود. آری، اگر از برای ایثار برادران در حال حاجت ایشان کم خورد خوب باشد. و اگر بر نیت مساعدت و انگیختن نشاط قوم زیادت خورد، در آن باکی نیست، بل پسندیده است.

و ابن المبارك رطب گزیده پیش دوستان نهادی و گفتی که هر که بیشتر خورد او را به هر خسته درمی بدهم، و خسته بشمردی و هر که خسته او افزون آمدی به عدد آن، درم بدادی. و آن برای دفع شرم و مزید نشاط و گستاخی بود.

و جعفر محمد«42» گفت که دوستترین برادران نزد من آن است که بیشتر خورد و لقمه بزرگتر کند، و گرانتر ایشان آن که مرا محتاج کند به تعهد خود«43» در خوردن. و این اشارتی است بدان که بر معتاد رود و تصنع را ترك کند. و همو گوید: محبت مرد برادر خود را بدان روشن شود که در خانه دوست خود نیکو نان خورد.

15

پنجم آن که شستن دست در طشت باکی نیست،

و اگر تنها بود روا باشد که آب دهن در طشت اندازد، و اگر دیگری با وی بود نباید. و چون کسی از روی اکرام طشت پیش وی آرد قبول کند.

انس مالك- رضی الله عنه- و ثابت بنانی بر طعامی فراهم آمدند، انس طشت پیش ثابت داشت و ثابت امتناع نمود، انس- رضی الله عنه- گفت: إذا أکرمك أخوك فاقبل کرامته و لا تردّها فانّما یکرم الله عزّ و جلّ، ای، چون اکرام کند برادر

Maktaba Tul Ishaat.com

تو، بپذير و رد مكن كه آن اكرام خداى راست كه مىكند.

و آمده است كه هارون الرشيد معاويه ضرير را دعوت كرد و به دست خود آب بر دست وى بريخت، و چون فارغ شد گفت: مىدانى كه بر دست شما آب كه ريخت؟ گفت: نه. هارون الرشيد گفت: من ريختم. گفت: اى امير المؤمنين، علم را اكرام و اجلال فرمودى، حق تعالى تو را اكرام و اجلال كناد، چنانكه علم و اهل آن را اجلال كردى.

و باكى نباشد اگر بر شستن دست در طشت در يك جاى فراهم آيند كه به تواضع نزديكتر و از درازى انتظارى دورتر. و اگر نكنند نبايد كه آب هر يكى را جدا بريزند، بل آب را در طشت جمع بايد كرد، كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: اجمعوا وضوءكم جمع الله شملكم، اى، آب دست شور خود فراهم داريد، حق تعالى شما را فراهم دارد. و گفتند: مراد از اين حديث اين است كه گفتيم. و عمر عبد العزيز به شهرها بنوشت كه طشت از پيش مردمان بر مداريد مگر پر، و به عجم تشبّه مكنيد. و ابن مسعود گفت: اجتمعوا على غسل اليد في طشت واحد و لا تستنّوا بسنّة الاعاجم، اى، بر شستن دست در يك طشت فراهم آييد و سنت عجم مگيريد.

و ايستادن خدمتكار كه آب بر دست ريزد، بعضى كراهيت داشتهاند، و نشستن او دوست داشتهاند كه آن به تواضع نزديكتر است، و بعضى كراهيت داشتهاند. و آمده است كه بر دست يكى، خدمتكارى نشسته آب ريخت، او برخاست، گفتند: چرا برخاستى؟ گفت: لا بد است كه يكى از ما ايستاده باشد. و ايستادن اولى، زيرا كه آب ريختن و شستن را آسانتر بود و به تواضع آب دهنده نزديكتر. و چون آب دهنده را در آن خدمت نيتى باشد، گذاشتن او را بر آن خدمت تكبرى نبود كه آن كار معتاد است.

و در طشت هفت أدب است: آب دهن بر وى نه انداختن، و متبوع را مقدم داشتن، و اگر به پيش آوردن آن اكرام كنند قبول كردن، و از دست راست گردانيدن، و فراهم آمدن جماعتى بدان،

و جمع كردن آب در آن، و ايستادن آب دهنده،«44» و به رفق ريختن آب تا بر كسى نچكد، و صاحب منزل بايد كه به نفس خود آب بر دست مهمان ريزد. و مالك در حق شافعى- رضى الله عنهما- همچنين كرد، اول آن چه بر وى آمد«45» و گفت: تو بدين منزعج مشو كه خدمت مهمان فرض است.

ششم آن كه در اصحاب ننگرد و خوردن ايشان را مراقبت نكند كه ايشان را شرم آيد،

بل چشم را فرو خواباند و به نفس خود مشغول شود، و پيش از دوستان دست نكشد كه ايشان را از خوردن حشمت«46» آيد، بل دست را در كار [8] دارد و اندك اندك تناول كند تا فارغ شوند، و اگر طعام اندك باشد، در آغاز توقف نمايد و اندك خورد تا چون ايشان توسّع كنند در آخر با ايشان بخورد. بسيار كس از صحابه بر اين جمله كردهاند. و اگر به سببى امتناع نمايد، بايد كه عذرى بگويد تا شرم از ايشان مندفع شود.

هفتم آن كه چيزى كه غير او مستقذر«47» دارد نكند،

و دست در كأسه نيفشاند، و سر سوى لقمه نبرد، و چون چيزى از دهن بيرون آرد، روى از طعام بگرداند و آن را بر دست چپ بگيرد، و لقمه چرب را در سركه نزند، و سركه را در چربى نزند، كه بود كه غير او را كراهيت آيد، و لقمهاى كه گزيده باشد در خوردنى و سركه نزند، و سخنى كه قاذورات را ياد دهد نگويد. و باللّه التوفيق.

باب سوم در آوردن طعام پيش دوستان و زايران

Maktaba Tul Ishaat.com

فضيلت تقديم طعام

و آن را فضيلت بسيار است. جعفر محمد صادق- رضى الله عنهما- گفت: چون با دوستان بر مايده نشينيد ديرتر بباشيد، كه آن ساعتى است كه بر شما از حساب عمر گرفته نيابد. و حسن گفت: هر نفقهاى كه مرد بر نفس خود و مادر و پدر و آن كسانى كه دون ايشانند كند بر آن

حساب باشد، مگر در نفقهاى كه طعام دوستان بود، كه بارى تعالى از روى كرم نخواهد كه او را از آن بپرسد، و مع هذا در طعام دادن اخبار بسيار آورده شده است.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لا تزال الملائكة تصلّى على أحدكم ما دامت مائدته موضوعة بين يديه حتّى ترفع، اى، هميشه فريشتگان براى يكى از شما آمرزش خواهد ما دام كه مايده پيش او نهاده باشد تا آن گاه كه بردارند.

و آمده است كه بعضى از علماى خراسان پيش دوستان طعام بسيار آوردى كه ايشان نتوانستدى خورد و گفتى كه به ما چنين رسيده است از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- كه گفته است: انّ الاخوان إذا رفعوا أيديهم عن الطّعام لم يحاسب من أكل فضل ذلك، اى، چون برادران دست از طعام بردارند بر كسى كه فاضل آن بخورد حساب نباشد، و من دوست دارم كه پيش دوستان طعام آرم تا فاضل آن بخوريم. و در خبر است: لا يحاسب العبد على ما يأكل مع إخوانه، اى، بنده را با آن چه با برادران خورد حساب نباشد. و براى اين معنى، يكى از سلف با دوستان بسيار خوردى، تنها اندك. و در خبر است: ثلاثة لا يحاسب عليها العبد اكلة السّحور و ما أفطر عليه و ما اكل مع الاخوان، اى، بر سه طعام حساب نباشد بنده را: سحور، و فطور، و آن چه با برادران خود خورد.

و امير المؤمنين على- كرّم الله وجهه- گفت: لان اجمع إخواني على صاع من طعام احبّ إلىّ من ان أعتق رقبة، اى، بر صاعى طعام كه برادران را فراهم آرم دوستتر دارم كه رقبهاى آزاد كنم. ابن عمر گفت- رضى الله عنه- پاكيزگى توشه در سفر و دادن آن اصحاب را از كرم است. و صحابه- رضى الله عنهم أجمعين- گفتندى: فراهم آمدن بر طعام از مكارم اخلاق است. و براى قرآن فراهم آمدندى و تفرقه نشدندى مگر پس از تناول طعامى. و گفتهاند: فراهم آمدن برادران بر آن چه ايشان را پسنديده بود با انس و الفت، از دنيا نيست.

و در خبر است: يقول الله تعالى للعبد يوم القيامة: يا ابن آدم جعت فلم تطعمني، فيقول: كيف أطعمك و أنت ربّ العالمين؟ فيقول: جاع أخوك المسلم فلم تطعمه و لو أطعمته كنت أطعمتني، اى، حق تعالى روز قيامت بنده را گويد: اى پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادى، بنده گويد: تو را چگونه طعام دادمى كه تو پروردگار [9] جهانى؟ بارى تعالى فرمايد: برادر مسلمان تو گرسنه شد، اگر وى را طعام داده بودى مرا داده بودى. و گفت: إذا جاءكم الزّائر فأكرموه، اى، چون مهمان بر شما آيد وى را گرامى داريد. و گفت: انّ في الجنّة غرفا يرى ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها، هي لمن الان الكلام و اطعم الطّعام و صلّى باللّيل و النّاس نيام، اى، در بهشت غرفههاست كه ظاهر آن از باطن و

باطن آن از ظاهر ديده شود، آن، آن كس را بود كه سخن نرم گويد و طعام دهد و به شب نماز كند در آن حال كه

Maktaba Tul Ishaat.com

مردمان خفته باشند. و گفت: خيركم من اطعم أخاه حتّى يشبعه و سقاه حتّى يرويه، بعّده الله تعالى من النّار سبع خنادق ما بين كلّ خندقين مسيرة خمسمائة عام، اى، هر كه برادر خود را نان و آب دهد تا از هر دو سير شود، حق تعالى وى را به هفت خندق از آتش دور گرداند، به ميان هر دو خندق پانصد سال راه باشد.

و اما ادبهاى آن

بعضى أدب در درون رفتن است، و بعضى أدب در پيش آوردن طعام.

و اما در درون رفتن

آن سنت نيست كه قصد قومى كند، بر آن جمله كه وقت طعام ايشان را چشم دارد پس در وقت خوردن در رود، كه آن ناگهان رفتن است، و آن منهى است: قال الله تعالى، لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ«48»، اى، در خانههاى پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- درمرويد مگر آن كه شما را دستورى دهد براى طعامى، در آن حال كه هنگام آن وقت رسيد آن را چشم نداشته باشيد. و در خبر است: من مشى إلى طعام لم يدع إليه مشى فاسقا و اكل حراما، اى، هر كه ناخوانده سوى طعامى رود فاسق رفته باشد و حرام خورده باشد. و ليكن رونده چون چشم نداشته باشد، اتفاق افتد كه ايشان را در طعام خوردن يابد، حق او آن است كه نخورد تا آن گاه كه وى را بفرمايند، و چون گفتند بخور، بنگرد: اگر داند كه از سر دوستى و موافقت گويند، بخورد، و اگر داند كه از شرم مىگويند، بايد كه نخورد، بل عذرى و علتى تقرير كند.

اما اگر گرسنه باشد و قصد يكى از دوستان كند تا وى را طعام دهد و وقت خوردن را انتظار ننمايد، در آن باكى نيست. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- و أبو بكر و عمر- رضى الله عنهما- به خانه أبو الهيثم تيّهان و أبو ايوب انصارى رفتهاند براى طعام، در حالى كه گرسنه بودند. و در رفتن«49» در مثل اين حال يارى دادن آن مسلمان باشد بر دريافتن ثواب نان دهى، و آن عادت سلف بوده است.

و عون عبد الله مسعود را سيصد و شصت دوست بوده است كه در سالى بر ايشان بگشتى، و ديگرى را سى كه در ماهى بگشتى، و ديگرى را هفت كه در هفتهاى. و دوستان، ايشان را معلوم بودند و بدل از كسب«50». و قيام آن جماعت به مصالح اين قوم بر سبيل تبرك عادت ايشان بوده است.

و اگر در رود«51» و صاحب خانه را نيابد، و به دوستى او واثق باشد و داند كه به خوردن او طعام وى را شاد شود، روا بود كه بى دستورى«52» بخورد، كه مراد از دستورى رضاست، خاصه در باب طعام كه امر او بر وسعت بنا دارد. و بسيار كس باشد كه صريح دستورى دهد و سوگند ياد كند و او راضى نباشد، و خوردن طعام او مكروه بود، و بسيار غايب كه دستورى نداده باشد، خوردن طعام او محبوب بود. و حق تعالى فرمود كه او صديقكم«53». و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- به خانه بريره«54» رفت و طعام وى بخورد در حال غيبت وى، و آن طعام از صدقه بود، و گفت:

صدقه به جايگاه رسيد. و آن بدان بود كه مىدانست كه بريره بدان شاد شود.

و همچنين روا بود كه در سرايى بى استيذان در رود، بدان كه دستورى دانسته باشد [10] اكتفا نمايد. و اگر دستورى معلوم نباشد از استيذان چاره نبود. و محمد واسع و ياران او در خانه حسن در رفتندى، و آن چه يافتندى بى

Maktaba Tul Ishaat.com

دستوری تناول کردندی، و چون حسن در آمدی و آن حال مشاهده کردی شاد شدی و گفتی: ما در زمان متقدم چنین بودیم. و آمده است که حسن ایستاده از متاع بقالی«55» تناول مکرد، از جایی انجیر مگرفت و از جایی خرما، هشام گفت: ای ابو سعید«56»، ورع بگذاشتی! از متاع این مرد بی دستوری وی تناول مکنی! حسن گفت: این آیت بخوان. هشام بخواند: او صدیقکم. و پرسید که صدیق که باشد؟«57» گفت: آن که نفس وی با وی بیارامد و دل بر وی قرار گیرد. گروهی در خانه سفیان ثوری رفتند و او را نیافتند، در باز کردند و سفره فرود آوردند و خوردن گرفتند. ثوری در آمد و مگفت: اخلاق سلف یاد دادید،«58» که ایشان بر این جمله بودند. و جماعتی بر یکی از تابعین رفتند، و او چیزی نداشت که پیش ایشان آوردی،

به خانه دوستی شد، آن دوست به خانه نبود، در خانه در رفت و هر چه ساخته بودند«58» برداشت و پیش یاران برد و گفت بخورید. و صاحب خانه بیامد و خوردنی ندید، گفتند که فلان دوست تو همه برد. او بدان شاد شد و گفت: بغایت خوب کرد. و چون وی را دید گفت: اگر اصحاب بار دیگر حاضر شوند همین لطف واجب باید داشت. آداب در رفتن«59» این است.

و اما آداب پیش آوردن طعام

اول ترك تکلف است و آوردن ما حضر. و اگر هیچ نباشد در ملك وی، وام نباید کرد که آن گران آید، و اگر چندانی باشد که او بدان محتاج بود برای قوت خود و نفس او بدان مسامحت نکند«60»، نباید که پیش آرد. یکی بر زاهدی رفت و او طعام مخورد، گفت: اگر نه آنستی که وام کردهام شما را بدادمی. و یکی از سلف گفت: تکلف آن باشد که آن چه تو خوری برادران را ندهی، بل قصد آن کنی که در نیکویی و قیمت مزید باشد. و فضیل گفت: انقطاع مردمان از یك دیگر به سبب تکلف است. یکی دوست خود را مخواند و در تکلف مبالغت [می] نماید، و آن سبب انقطاع وی مشود. و یکی از ایشان گفت: باك ندارم که بر من کسی از دوستان بیاید که برای وی تکلف نکنم، آن چه ما حضر باشد پیش آرم، و اگر تکلف کنم آمدن او را کراهیت دارم و از او ملول شوم. و یکی از ایشان گفت که من بر دوست رفتمی و او تکلف کردی، وی را گفتم: در حال تنهایی نه تو این چیزها تناول کنی و نه من، پس در حال اجتماع چرا تناول کنیم؟ این تکلف را بباید گذاشت و اگر نه من آمدن بگذارم. او تکلف بگذاشت به سبب آن، تا اجتماع ما دایم ماند.

و یکی از تکلف آن است که کل آن چه دارد پیش آرد، و بر عیال ستم کند و دل ایشان برنجاند. و آمده است که مردی امیر المؤمنین علی را- رضی الله عنه- بخواند، علی گفت: به سه شرط اجابت کنم: از بازار چیزی نیاوری، و ذخیره را دست نکنی از آن چه در خانه داری، و عیال را نیازاری. و یکی از سلف از هر نوعی که در خانه وی بودی چیزی پیش آوردی. و یکی گفت که بر جابر عبد الله رفتم، او نان و سرکه پیش آورد و گفت: اگر نه آنستی که ما را از تکلف باز داشتهاند برای شما تکلف کردمی. و یکی از ایشان گفت: اگر کسی به زیارت تو آید، ما حضر

پیش آور، و اگر کسی را به زیارت خوانی در خانه هیچ مگذار«61». و سلمان گفت: امرنا رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: ان لا نتکلّف للضّیف ما لیس عندنا و ان نقدّم إلیه ما حضرنا، ای، پیغامبر- علیه السّلام- ما را فرمودی که برای

Maktaba Tul Ishaat.com

مهمان تكلف نكنيم [به] آن چه نداريم و ما حضر پيش آريم. و آمده است كه دوستان يونس پيغامبر- عليه السّلام- به خدمت وى آمدند، و او كسرههاى نان و تره كه بكاشتى پيش آوردى و گفتى: اگر نه آن است كه حق تعالى متكلفان را لعنت [11] كرده است براى شما تكلف كردمى. و انس مالك و غير او از صحابه- رضى الله عنهم- نان ريزه خشك و رذاله خرما«62» پيش آوردندى و گفتندى كه ندانيم كه بزه كدام كس بيشتر باشد: آن كه آورده را حقير شمرد يا آن كه به سبب احتقار پيش نيارد؟

أدب دوم از أدب زاير آن است كه در نخواهد و به چيزى معيّن حكم نكند،

روا كه بر مزور«63» گران آيد، و اگر وى را ميان دو طعام مخيّر كند، آسانتر اختيار كند از اين دو، كه سنت چنين است. و در خبر آمده است: ما خير رسول الله صلّى الله عليه و سلّم بين الشّيئين الاّ اختار ايسرهما، اى، پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- ميان دو چيز مخيّر كرده نشد كه نه آسانتر اختيار بكرد.

و اعمش از أبو وايل روايت كرد كه با يارى به زيارت سلمان- رضى الله عنه- رفتيم، نان جو و نمك پيش آورد، و يار من گفت: اگر در اين نمك آويشن«64» بودى خوشتر آمدى. سلمان مطهره«65» را گرو كرد و آويشن آورد، و چون يار من تناول كرد، گفت: الحمد لله الذي قنعنا بما رزقنا«66».

سلمان گفت: اگر بدانچه يافتى قناعت كردى مطهره من گرو نبود. اين آن جا باشد كه زاير توهّم كند كه مزور چيزى ندارد يا اقتراح«67» را كاره است. و اگر بداند كه او را ميسر است و به اقتراح شاد شود مكروه نبود.

شافعى- رضى الله عنه- زعفرانى«68» را اقتراح كرده است، در آن حال كه در بغداد بود و بر وى نزول فرموده بود. و زعفرانى هر روز تذكرهاى«69» به مطبخى«70» دادى كه اين چيزها بايد

ساخت. شافعى يك روز آن تذكره را بگرفت و لونى ديگر به خط خود بر آن الحاق كرد، و چون زعفرانى آن لون ديد، گفت: من اين لون نفرمودم. مطبخى خط شافعى عرضه داشت، زعفرانى بدان خوشدل شد، و از شادى اقتراح شافعى وى را«71» آزاد كرد.

و أبو بكر كتّانى گفت: بر سرىّ«72» رفتم، او نان كوفته چون پست«73» بياورد و نيمه آن در قدح كردن گرفت، گفتم: اين چه مكنى اين همه را من به يك دفعت بياشامم. بخنديد و گفت: اين تو را به ازحجى باشد. و يكى از ايشان گفت خوردن سه نوع بود: با درويشان به ايثار، و با دوستان به انبساط، و با ابناى دنيا به أدب.

أدب سوم آن كه مزور زاير را گويد كه آرزو مكن،

و اقتراح او التماس منمايد، كه آن خوب است و در آن مزد بسيار است و فضل بسيار. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من صادف من أخيه شهوة فقضاها غفر له و من سرّ أخاه المؤمن فقد سرّ الله عزّ و جلّ، اى، هر كه از برادر خويش آرزويى يابد و آن را روا كند آمرزيده شود، و هر كه برادر مؤمن خود را شاد كند رضاى حق تعالى حاصل كرده باشد. و جابر از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- روايت كرد: من لذّذ أخاه بما يشتهي كتب الله له ألف ألف حسنة و محا عنه ألف ألف سيّئة و رفع له ألف ألف درجة و أطعمه الله من ثلاث جنان جنّة الفردوس و جنّة عدن و جنّة الخلد، اى، هر كه به برادر خود مزه رساند به آن چه آرزوى وى بود، حق تعالى براى او هزار هزار حسنه نويسد و هزار هزار سيّئة محو كند و هزار هزار درجه بر آرد و از سه بهشت وى را طعام دهد: فردوس و عدن و خلد.

Maktaba Tul Ishaat.com

أدب چهارم آن که زاير را نگويد که «طعام بيارم؟»

بل اگر باشد در حال بياورد. ثوری گفت: چون برادری به زيارت تو آيد مگو که «چيزی بيارم؟» بل بيار، اگر بخورد فهو المطلوب و الاّ بردار. اگر طعام نخواستی داد، نبايد که به ايشان ظاهر کند و صفت آن بگويد. ثوری گفت: چون خواهی که عيال خود را طعامی که مخوری ندهی، حديث آن با ايشان مکن، و بايد که آن را با تو نبينند. و يکی از صوفيان گفت: چون فقرا بر تو آيند طعام پيش آر، و چون فقها آيند مسئله بپرس، و چون قرّا آيند محراب بديشان نمای.

باب چهارم در ادبهای ميزبانی

و مواضع أدب در آن شش است: اول دعوت، پس اجابت، پس [12] حضور، پس پيش آوردن طعام، پس خوردن، پس بازگشتن.

و بايد که فضيلت ميزبانی را بر شرح اين أدبها تقديم کنيم. پيغامبر- صلّی الله عليه و سلم- گفت: لا تتكلّفوا للضّيف فتبغضوه و من أبغض الضّيف فقد أبغض الله و من أبغض الله فقد أبغضه الله، ای، تکلف مکنيد برای مهمان که وی را دشمن گيريد، و هر که مهمان را دشمن گيرد خدای را دشمن داشته باشد، و هر که خدای را دشمن دارد خدای وی را دشمن دارد. و گفت: لا خير فيمن لا يضيف، ای، نيکويی نيست در کسی که ميزبانی نکند. و پيغامبر- عليه السّلام- بر مردی گذشت که شتر و گاو و گوسفند بسيار داشت و پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- مهمانی نکرد، و بر زنی گذشت که او گوسفند کی چند داشت، او برای پيغامبر- عليه افضل الصّلوات- گوسفندی ذبح کرد، پيغامبر- صلّی الله عليه و سلم- فرمود: انظروا إليهما انّما هذه الاخلاق بيد الله فمن شاء ان يمنحه خلقا حسنا فعل، ای، بنگريد در ايشان، اين خويها جز در قبضه قدرت خدای تعالی نيست، هر که را خواهد خوی نيکو دهد.

و أبو رافع مولی گفت«74»: مهمانی به خدمت پيغامبر- عليه السّلام- آمد، پيغامبر- صلّی الله عليه و سلم- مرا فرمود که فلان جهود را بگوی که من مهمانی دارم، قدری آرد مرا وام ده، در رجب آن وام را بدهم. جهود گفت: به خدای که وام ندهم تا گرو ندهد. و من حديث وی به پيغامبر- صلّی الله عليه و سلم- رسانيدم، فرمود: و الله انّی لامين في السّماء و امين في الارض و لو أسلفني لادّيته فاذهب بدرعي و أرهنه عنده، ای، به خدای که من امينم در آسمان و امينم در زمين، و اگر مرا وام دادی هر آينه حق تعالی وی را توفيق دادی و حق وی باز به وی دادمی، و گفت: زره من ببر و او را به گرو ده.

و إبراهيم خليل- صلوات الله و سلامه عليه- چون نان خواستی خورد، يك ميل و دو ميل

بيرون رفتی و کسی طلبيدی که با وی نان خورد. و کنيت [او] ابو الضّيفان گفتندی، و از صدق نيت اوست که ضيافت در مشهد او تا اين وقت مانده است. و هيچ شبی نيست که آن جا جماعتی نان نخورند، از سه تا ده تا صد. و قوّام«75» آن گفتهاند که تا کنون هيچ شبی از مهمان خالی نبوده است.

و پيغامبر را پرسيدند: ما الايمان؟ فرمود: اطعام الطّعام، و بذل السّلام. و پيغامبر در بيان کفارات و درجات گفته

Maktaba Tul Ishaat.com

است: اطعام الطّعام، و الصّلاة باللّيل و النّاس نيام«76». و او را از حج مبرور«77» پرسيدند، گفت: اطعام الطّعام و طيب الكلام. و ترجمه اين حديثان با آن چه«78» ظاهر است سابق شده است. انس گفت: كلّ بيت لا يدخله الضّيف لا يدخله الملائكة، اى، هر خانهاى كه در او مهمان در نرود«79» فريشتگان در او نروند. و اخبار كه در فضل ميزبانى و نان دهى وارد شده است از حصر بيرون است. پس ما را اينجا آداب ياد بايد كرد.

[اما دعوت]

اما دعوت كننده را بايد كه مقصود او از دعوت پرهيزكاران باشند نه فاسقان، كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- در دعاى شخصى گفت: اكل طعامكم الابرار، اى، طعام تو روزى نيك مردان باد. و گفت: لا تأكل الاّ طعام تقيّ و لا يأكل طعامك الاّ تقيّ، اى، مخور الاطعام پرهيزكار و طعام تو بايد كه نخورد مگر پرهيزكار.

و همچنين بايد كه مقصود درويشان باشند نه توانگران، مخصوص، و پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: شرّ الطّعام طعام الوليمة يدعى إليها الاغنياء دون الفقراء، اى، بدترين طعام طعام عروسى است كه در آن توانگران را خوانند بى درويشان.

و بايد كه اقربا را در ضيافت فرو نگذارند، كه اهمال ايشان سبب وحشت«80» است و قطع رحم. و ترتيب دوستان و آشنايان همچنين رعايت كنند، كه بعضى را مخصوص كردن سبب وحشت ديگران بود. و بايد كه مقصود از دعوت مفاخرت و مباهات نباشد، بل استمالت دل

دوستان و اقامت سنت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در دادن طعام و شادى به دل مؤمنان رسيدن بود. و بايد [13] كه كسى را كه اجابت وى بر وى«81» گران آيد دعوت نكند تا چون حاضر شود از حاضران به سببى از اسباب نرنجد. و بايد كه نخواند مگر كسى كه اجابت او دوست دارد. و سفيان گفت: هر كه كسى را به طعامى خواند و اجابت او دوست ندارد او را يك گناه بود، و اگر او اجابت كند دو گناه«82»، زيرا كه او سنت پيغامبر به جاى آورده است و هر چه نيز خورده است با كراهيت او«83» بوده، اگر بدانستى نخوردى.

و طعام دادن اعانت است متقى را بر تقوى و فاسق را بر فسق. و درزيى از ابن المبارك پرسيد كه من جامههاى پادشاهان مىدوزم، در آن هيچ بيمى هست كه من از اعوان ظالمان باشم؟

گفت: اعوان ظالم آن كسان باشند كه بر تو سوزن و ريسمان فروشند، اما تو به نفس خود از ظالمان باشى«84».

[اما اجابت]

و اما اجابت سنتى مؤكده است، و گفتهاند كه در بعضى مواضع واجب است. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لو دعيت إلى كراع لاجبت و لو اهدى إلىّ ذراع لقبلت، اى، اگر مرا به پايچه«85» بخوانند اجابت نمايم، و اگر بازويى مرا هديه فرستند قبول كنم. و اجابت را پنج أدب است:

اول آن كه توانگر را از درويش ممتاز نگرداند به اجابت كه آن از تكبر بود، از آن نهى آمده است. و براى اين بعضى از اصل اجابت امتناع نمودهاند و گفته: انتظار المرقة ذلّ«86». و ديگرى گفت: چون دست در كاسه ديگرى نهادم رقبه من مطوّق مذلت شد«87». و بعضى از متكبران توانگران را اجابت كنند و درويشان را نه، و اين خلاف سنت است. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- دعوت بنده و دعوت درويش را اجابت فرمودى.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حسن علی- رضی الله عنهما- بر قومی از درویشان بگذشت که ایشان به راهگذر از مردمان سؤال کردندی، و ایشان کسرهها بر یك دیگر ریخته بودند و مىخوردند، حسن

علی- رضی الله عنهما- بر استری سواره بود و بر ایشان سلام گفت، ایشان جواب گفتند و گفتند: یا ابن رسول الله موافقت باید فرمود. گفت: چنین کنم. انّ الله لا یحبّ المتکبّرین بخواند و از استر فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست و از آن تناول فرمود، پس بر ایشان سلام گفت و بر نشست«88» و گفت: من شما را اجابت کردم، شما را هم اجابت باید فرمود. و حضور ایشان را وقتی معین کرد، ایشان بر آن جمله حاضر شدند و طعامهای فاخر پیش ایشان آورد و با ایشان تناول کرد.

اما سخن کسی که گفته است که «چون دست در کاسه دیگری نهادم مطوّق مذلت شدم»، در جواب آن بعضی گفتهاند که این خلاف سنت است و بر این جمله نیست، زیرا که مذلت آن گاه بود که خواننده به اجابت شاد نشده باشد و بدان، منت تقلّد ننماید، و بر مدعوّ آن را نعمتی داند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- حاضر شد بدانچه مىدانست که داعی منتی تقلّد خواهد نمود«89»، و آن، شرف خود خواهد پنداشت، و ذخیره دنیا و آخرت خواهد شمرد. و این به اختلاف احوال بگردد«90». پس هر که گمان برد که طعام دادن بر داعی گران است و دعوت برای مباهات یا اظهار تکلف مىکند، اجابت او از سنت نیست، بلکه اولی آن بود که تعلل کند. و برای آن بعضی صوفیان گفتند: اجابت نباید کرد مگر دعوت کسی که داند که تو رزق خود خوردی و او ودیعتی از آن تو به تو تسلیم نمود، و تو را در قبول ودیعت بر خود متفضّل«91» شناسد. و سریّ سقطی تحسّر نمودی بر لقمهای که حق تعالی را در آن تبعت نباشد«92» و مخلوقی را منت نبود. و چون مدعو دانست که منت نیست باید که رد نکند. ابو تراب نخشبی گفت: طعامی بر من عرضه داشتند من امتناع نمودم، چهارده روز به گرسنگی مبتلا شدم، دانستم که از عقوبت آن امتناع بود. و معروف کرخی را گفتند: هر که تو را بخواند بروی؟ گفت: من [14] مهمانم، هر جا که مرا فرود آرند فرود آیم.

دوم آن که نباید که به سبب بعد مسافت از اجابت امتناع نماید، چنانکه برای درویشی«93» و عدم

جاه داعی امتناع نماید، بل هر مسافتی که احتمال«94» آن ممکن باشد نباید که به سبب آن نروی. در تورات یا در بعضی کتب است که برای عیادت بیمار یك میل بباید رفت، و برای تشییع جنازه دو میل، و برای اجابت دعوت سه میل، و برای دوستی الهی چهار میل. و اجابت دعوت و زیارت را بر آن تفضیل فرموده است که در آن قضای حقّ زنده است، و آن از قضای حقّ مرده اولی.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: لو دعیت إلی کراع الغمیم لاجبت«95». و از مدینه تا آن جا«96» چند میل است. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- چون در سفر در آن موضع رسیده است، ماه رمضان افطار کرده است و نماز قصر فرموده.

سوم آن که برای روزه امتناع ننماید، بل حاضر شود. و اگر میزبان به افطار او شاد شود، باید که بگشاید، چه أجر این بیش از آن است، و این در صوم تطوّع بود. و اگر شادی دل او بتحقیق نداند، باید که به ظاهر وی تصدیق نماید و

Maktaba Tul Ishaat.com

افطار کند. و اگر بتحقیق بداند که متکلف است، تعلل نماید و افطار نکند. پیغامبر- علیه السّلام- فرمود کسی را که او به عذر روزه امتناع نموده بود:

تكلّف لك أخوك و تقول انا صائم! ای، برادر تو برای تو تکلف کرد«97» و تو گویی که روزه دارم! ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: من افضل الحسنات اکرام الجلساء، ای، از بهترین نیکوییها کرامت کردن همنشینان است. پس افطار بدین معنی عبادت باشد و حسن خلق، و ثواب آن بیش از ثواب روزه بود. و چون افطار نکند، میزبانی او«98» عطر بود و مجمره و سخن خوش. و گفتهاند که سرمه و روغن نوعی از میزبانی است.

چهارم آن که امتناع نماید اگر طعام شبهت باشد، و جایی و بساطی که گسترانیده باشند حرام بود، و یا منکری قایم کرده باشند«99»، چون فرش دیباج یا آوند سیمین یا حیوانی بر سقف و دیوار نگاشته باشند یا چیزی از مزامیر«100» و ملاهی شنوند یا مشغول شدن به بازی و أفسوس«101»، و کل آن چه بر شمردیم از موانع اجابت و استحباب است و موجب تحریم یا کراهیت آن. و اگر میزبان ظالم یا مبتدع یا فاسق یا شریر یا متکلف و طالب مباهات و فخر باشد، هم امتناع نماید.

پنجم آن که به اجابت«102» قصد آن نکند تا آرزوی شکم روا گرداند که در کارهای دنیا سعی برده باشد، بل نیت را مخصوص گرداند که به اجابت برای آخرت کار کرده بود. و آن بدان باشد که نیت اقتدا کند به سنت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در آن چه گفته است: لو دعیت إلی کراع لاجبت.

و نیت حذری از معصیت باری تعالی کند. پیغامبر- علیه السّلام- گفته است: من لم یجب الدّاعی فقد عصی الله و رسوله. و نیت اکرام برادر مسلمان کند برای متابعت قول او: من اکرم أخاه المؤمن فکأنّما اکرم الله. و نیت شاد کردن دل وی کند برای امتثال قول پیغامبر که گفت: من سرّ مؤمنا فقد سرّ الله عزّ و جلّ. و نیت زیارت وی کند تا از آن جمله باشد که برای حق تعالی دوستی کند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در آن تزاور و تباذل برای حق تعالی شرط کرده است، و چون از یك جانب بذل حاصل آمد، باید که از جانب دیگر زیارت حاصل آید. و نیت صیانت نفس کند از آن چه در حق وی تکبر و بدخویی و استحقار برادر مسلمان و آن چه آن را ماند گمان برند. و این شش نیت است که هر یکی از آن این اجابت را قربت گرداند. و چون هر شش فراهم آید توان دانست که چگونه باشد! و یکی از سلف گفتی: من دوست دارم که مرا در هر کاری نیتی باشد، تا«103» در طعام و شراب نیز. و در مثل این پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مىفرماید: انّما الاعمال بالنیّات و لکلّ امرئ ما نوی فمن کانت هجرته إلی الله و رسوله فهجرته إلی الله و رسوله [15] و من کانت هجرته إلی دنیا یصیبها او امرأة یتزوّجها فهجرته إلی ما هاجر إلیه، ای، مدار کارها بر نیت است و هر کسی را آن باید که نیت دارد، پس هر که نیت هجرت او برای خدای تعالی و پیغامبر او باشد، آن مطلوب شریف و مقصود منیف«104» وی حاصل آید، و هر که نیت هجرت او برای یافتن دنیا یا تزوّج زنی بود، از آن مراد حقیر و مبتغای«105» خسیس نتواند گذشت.

و تأثیر نیت جز در مباحات و طاعات نیست که نیات را در منهیّات اثری نتواند بود، که اگر کسی نیت آن کند که برادران را به مساعدت در خوردن خمر و دیگر حرامها شاد گرداند، آن نیت نافع نباشد، و نتوان گفت الاعمال بالنیّات، بل اگر در غزو، که طاعت است، قصد مباهات و طلب مال دارد، طاعت نماند. و همچنین مباح که میان وجوه خیرات و

Maktaba Tul Ishaat.com

غیر آن مردّد باشد به خیری لاحق نشود، مگر به نیت. بلی نیت در این دو قسم- طاعات و مباحات- مؤثر بود نه در قسم سوم«106».

29

و اما أدب حضور

آن است که چون در سرای رود، در صدر و بهترین موضعی ننشیند، بل تواضع بورزد، و ایشان را بسیار انتظار ندارد، و چنان هم تعجیل نکند که ناگهان پیش از استعداد«107» ایشان در رود«108»، و بزحمت جا بر حاضران تنگ نکند، بل اگر صاحب سرای به موضعی اشارت کند مخالفت او البته روا ندارد، که او در نفس خود موضع هر کس مرتب کرده باشد و مخالفت او آن ترتیب را مشوّش کند، اگر یکی از مهمانان از روی اکرام وی را بلندتر نشاند باید که تواضع کند، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ من التّواضع للّه الرّضا بالدّون من المجلس، ای، یکی از تواضع برای خدای آن است که به نشست جای کمتر راضی شود.

و در مقابله در سرای حرم باید که ننشیند، و سوی موضعی که طعام از آن جا آرند بسیار ننگرد، که آن دلیل شره بود، و به تحیّت و سؤال آن کس را مخصوص کند که به وی نزدیك باشد.

و اگر شب آن جا خواهد بود، باید که صاحب سرای قبله و جای وضو و آبخانه به وی نماید. مالك با شافعی همچنین کرده بود. و مالك دست، که پیش از طعام شویند، پیش از مهمانان بشست و گفت: دست شستن پیش از طعام صاحب سرای را اولی، زیرا که او مردمان را به کرم خود مخواند، پس حکم او آن باشد که تقدم نماید. و در دست شستن پس از طعام تأخّر واجب بیند، برای انتظار آن که اگر کسی درآید در خوردنی موافقت نماید.

و اگر وقت در رفتن«109» منکری بیند، اگر تواند تغییر فرماید، و الا به زبان انکار«110» کند و باز گردد. و منکر فرش دیباست و اوزارهای«111» زر و سیم، و صورت حیوانات بر دیوار، و شنیدن ملاهی و مزامیر، و حضور زنان روی گشاده، و غیر آن از حرامها. احمد حنبل- رضی الله عنه- گفت: اگر سرمه دانی بیند که سر آن سیمین کرده باشند، باید که بیرون آید و به نشستن دستوری«112» ندهد، مگر جایی که پشیزهای«113» بیش سیمین نباشد. و گفت: اگر کلّهای«114» مشاهده کند باید که بیرون آید که آن تکلف بفایده است، گرمای و سرمای دفع نکند و چیزی را نپوشد. و همچنین گفت: چون دیوارها در دیبا بیند، چنانکه دیوارهای کعبه- حرسها الله- بیرون آید. و گفت: اگر در خانهای در رود که در آن صورتی بود یا در گرمابه، باید که بتراشد، و اگر نتواند

30

بیرون آید.

و کل آن چه گفته است درست است. و نظر در کلّه و آراستن دیوار است به دیباج، که آن به حد تحریم نینجامد، که حریر بر مردان حرام است، چنانکه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: هذان حرامان علی ذکور امّتی. و آن چه بر دیوار است به مردان نسبتی ندارد، و اگر این حرام باشد آراستن کعبه حرام بود، بل اولی اباحت آن است به موجب قول خدای تعالی: قُلْ من حَرَّمَ زِینَةَ الله الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ«114» خاصه در وقت زینت، چون«115» آن برای تفاخر عادت نسازد. و اگر تخیل کند که مردان به دیدن آن انتفاع مگیرند، انتفاع [16] بر مردان به دیدن دیبا- چون زنان و

Maktaba Tul Ishaat.com

کنیزکان آن را پوشیده باشند- حرام نیست. پس دیوارها در مثابت زنان بود، که دیوار به مردی«116» موصوف نیست.

و اما احضار طعام

در آن پنج أدب است.

اول زود آوردن طعام که آن کرامت مهمان است. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است:

من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه، ای، هر که به خدای و روز قیامت ایمان آورده باشد باید که مهمان را گرامی دارد. و چون بیشتری حاضر شوند و یك شخص یا دو شخص غایب باشد و از وقت موعود تأخیر نمایند، رعایت حق حاضران بر تعجیل اولی از رعایت حق غایبان در تأخیر، مگر آن که غایب درویش باشد و شکسته دل شود، که در این حال تأخیر طعام باکی نیست. و قول خدای تعالی را: هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ«117»، یك تفسیر این است که اکرام ایشان به تعجیل طعام بود. قوله تعالی: فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ«118»، بر این دلیل است. قوله تعالی:

فَراغَ إِلى أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ«119»، و روغان«120» رفتن بزودی را گویند، و در ترسندگی هم گفتهاند، و در تفسیر آمده است که گوشت ران آورده بود، و عجل«121» را بدین یاد فرموده است که بتعجیل آورده است و درنگ نکرده. و حاتم اصم گفت که عجله از دیو است، مگر در پنج چیز که سنت پیغامبر است- صلی الله علیه و سلم: اطعام مهمان، و تجهیز مرده، و تزویج بکر، و گزاردن«122» وام،

و توبت از گناه. و در ولیمه، تعجیل مستحب است. و گفتهاند که ولیمه در روز اول سنت است، و در دوم متعارف، و در سوم ریا.

دوم ترتیب خوردنیها. اگر میوه باشد، اول آن پیش آرد، که آن از طریق طب موافقتر بود، بدانچه بزودی استحالت پذیرد، پس باید که در فرود معده باشد، و در قرآن نیز تنبیه است بر تقدیم میوه، قوله تعالی: وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ«121» و پس از آن فرموده: وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ«122». و پس از میوه، فاضلتر آن که گوشت و ثرید آرند، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: فضل عایشة علی النّساء کفضل الثّرید علی سائر الطّعام. و اگر شیرینی بعد از آن به آن ضم کند طیّبات جمع کرده باشد.

دلیل آن که آوردن گوشت اکرام است قوله تعالی در قصّه إبراهیم- علیه السلام: فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ«123». و حنیذ آن باشد که نیکو پخته بود. و آن یکی از معنیهای اکرام است، یعنی گوشت پیش آوردن. و در وصف طیّبات، قوله تعالی: وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى«124»، ای، بر شما انگبین و گوشت فرو فرستادیم. من انگبین است و سلوی گوشت، بدانچه چون گوشت آمد از همه نانخورشها«125» تسلّی تواند بود و از غیر گوشت فراایستد«126». و برای این، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: سیّد الادام اللّحم، ای، مهتر نانخورشها گوشت است. و حق تعالی بنی اسرائیل را بعد از ذکر من و سلوی فرمود، قوله تعالی: كُلُوا من طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ«127». پس گوشت و شیرینی از طیّبات باشد. و أبو سلیمان دارانی گفت: تناول طیّبات رضای باری تعالی بار آرد.

و این طیّبات به آب سرد خوردن و به آب فاتر«128» دست شستن تمام شود. و مأمون گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

به«129» یخ آب خوردن شکر خدای خالص گرداند. و یکی از ارباب أدب گفت: چون دوستان را بخوانی و غورهبا«130» با بورانی پیش آری و آب خنك دهی، میزبانی به کمال رسانیده باشی. و یکی از متقدمان در ضیافت مال بسیار خرج کرد، یکی از حکما گفت وی را: بدین محتاج نبودی، چون طعام تو نیك باشد، و آب خنك، و سرکه نیك ترش: بسنده بود.

و یکی از ایشان گفت که شیرینی پس از طعام به از بسیاری الوان«131». و بر مایده به

تمکّن«132» نشستن به از زیادت لونین است. و گفتهاند: چون بر مایده تره باشد فریشتگان آیند، بدین سبب آوردن تره مستحب است، و نیز در آن آرایش است به سبزی. و در خبر است: بر مایدهای که بر بنی [17] اسرائیل نازل شد همه تره بود«133» مگر گندنا«134»، و بر آن ماهی بود، نزدیك سر او سرکه، و نزدیك دم او نمك، و هفت گرده«135» بر او، و بر هر گرده زیتونی و نار دانه. و این چیزها را چون جمع کنند، بر این موافقت خوب بود.

سوم آن که از لونها آن چه لطیفتر پیشتر آرند، تا آن کس که خواهد از آن استیفا«136» کند و پس از آن بیشتری نخورد. و عادت مترفان«137» است که غلیظتر پیش آرند تا چون لطیفتر پس از آن باشد، به سبب لطافت طعام، شهوت را از سر«138» نشاطی پیدا آید، و آن خلاف سنت است و حیلتی بر بسیار خوردن. و سنت متقدمان آن بود که همه لونها به یك دفعت بیاوردندی و کاسهها پیوسته بر خوان نهادندی، تا هر که را آن چه مشتهاست تناول کند. و اگر جز یك لون نباشد باید که بگوید که جز این نیست، تا هم از آن استیفا کند و نیکوتر را انتظار ننماید. و آمده است که یکی از ارباب مروت تذکره لونها«139» بر مهمانان عرضه کردی. و یکی از مشایخ گفت که یکی از پیران شام برای من لونی آورد، بر لفظ من رفت که بر ما در عراق این پس از همه لونها آرند، گفت: بر ما نیز در شام همچنین است، و«140» او جز آن لون نداشت، و من از گفتن خجل شدم. و دیگری گفت که ما جماعتی در ضیافتی بودیم، سرهای گوسفند- چه بریان و چه دیگ پخته- پیش ما آوردند، و ما از آن کمتر تناول مکردیم در انتظار لونی دیگر«141» یا بره بریان. پس طشت آوردند برای دست شستن، ما در یك دیگر نگریستیم، پیری بود در میان ما مزاح کن، گفت: خدای تعالی قادر است که سر بی تن بیافریند. ما آن شب گرسنه بخفتیم و برای سحر نان ریزه مطلبیدیم. و برای این مستحب است که هر چه دارد جمله حاضر آورد و الاّ از آن اخبار کند.

چهارم آن که در برداشت«142» لونها مبادرت«143» ننماید، بل بگذارد که استیفا کنند تا دستها بکشند،

روا که کسی باشد که به نزدیك وی باقی آن لون به از لونی دیگر که بخواهد آورد، یا هنوز به خوردن حاجتش بود و مبادرت آن را منغّص کند. و این از جمله تمکّن است بر مایده که گفتهاند:

آن«144» به از دو لون. و محتمل است که مراد از تمکن آن باشد که بزودی بر ندارند، و محتمل که فراخی جای باشد.

و حکایت است از ستوری«145» و او صوفیی مزّاح بود- که بر مایده یکی از ابنای دنیا حاضر شدند و بره بریان پیش آوردند، و صاحب مایده بخلی داشت، چون دید که بره را پاره پاره کردند دلش تنگ شد، گفت: ای غلام بردار و

Maktaba Tul Ishaat.com

بر کودکان بر. غلام برداشت و در درون برد و ستوری از پس وی دویدن گرفت، او را گفتند: کجا مروی؟ گفت: مروم که با کودکان به هم بخورم. آن مضیف را شرم آمد و گفت: باز آرید.

و یکی از این فن آن است که صاحب مایده باید که دست از طعام پیش از مهمان نکشد، که ایشان را از آن شرم آید، بل باید که بس کردن او از خوردن پس از همگنان«146» باشد. و یکی از کریمان جمله لونها را با مهمان باز گفت، و بگذاشت تا آن را مستوفی کنند«147»، و چون نزدیك شد که فارغ شوند به زانو در آمد«148»، و دست به طعام برد و خوردن گرفت و گفت: بسم الله، از راه لطف موافقت باید فرمود و مساعدت واجب باید داشت. و سلف از وی آن را استحسان کردند«149».

پنجم: آن که بر اندازه کفایت پیش آرند، که کم از کفایت نقصان مروت و بیش از کفایت ریا و تصنع بود، خاصه که در نفس وی سماحتی«150» نباشد بدانچه کل آن را بخورند، مگر که بسیار آورد و او بدانچه کل آن را بخورند یا ببرند خوشدل بود، و نیت آن دارد که اگر چیزی باقی ماند آن را بر سبیل تبرك تناول کند، که در حدیث آمده است که بر آن حساب نباشد. إبراهیم ادهم- رضی الله عنه- بر مایدهای طعام بسیار حاضر کرد. سفیان ثوری گفت وی را: نمترسی که این اسراف باشد؟ جواب گفت که در طعام اسراف نبود. و اگر این نیت نباشد بسیار آوردن تکلف بود. ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که ما را نهی کردهاند از اجابت دعوت [18] کسی که به

طعام مباهات کند. و جماعتی از صحابه- رضی الله عنهم- طعام مباهات را خوردن کراهیت داشتهاند، و این از آن جمله است. و از پیش پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- هرگز فاضل طعامی بر نداشتند، چه جز به اندازه حاجت پیش نیاوردندی و تمام سیر نخوردندی.

و اول باید که نصیب اهل خانه جدا کند تا ایشان در انتظار نباشند برای باز پس آوردن، و شاید که باز نیارند و دلشان بدان تنگ شود و زبان در مهمانان دراز گردد، و همانا چیزی داده باشد که کراهیت قومی تبعت آن بود، و آن در حق ایشان خیانت است.

و آن چه از طعام باقی ماند، مهمان آن را باید که بر نگیرد- و این آن است که صوفیان آن را زلّت«151» خوانند- مگر در آن حال که صاحب طعام به رضا و خوشدلی بصریح دستوری دهد، یا به قرینه حال او دانسته شود که او بدان شاد باشد، و اگر گمان کراهیت بود نشاید. و چون رضای وی معلوم شد، شرط عدل و انصاف با رفیقان رعایت باید کرد. و باید که هیچ کس بر ندارد مگر آن چه بر وی مخصوص باشد، یا آن که رفیقان او را بدان رضا بود از روی طوع، نه از راه شرم.

و اما باز گشتن

و اما باز گشتن را سه أدب است:

اول آن که تا در سرای با مهمان بیرون آید که سنت است، و اکرام مهمان مأمور به است.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه. و گفت: انّ من سنّة الضّیف أن یشیّع إلی باب الدّار، ای، در سنت مهمان است که تا در سرای پس وی رفته شود. ابو قتاده گفت که وفد نجاشی«152» به خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- رسید، بایستاد به نفس خود ایشان را خدمت میکرد«153»،

Maktaba Tul Ishaat.com

صحابه- رضی الله عنهم- گفتند: ما آن خدمت به جای آریم. فرمود که ایشان اصحاب مرا اکرام کردهاند و من دوست مىدارم که ایشان را مکافات کنم.

و تمامی اکرام گشادگي روی و خوش سخنی است در حال در رفتن«154» و بیرون آمدن و بر مایده نشستن. و اوزاعی را گفتند که کرامت مهمان چیست؟ گفت: گشاده رویی و خوش

سخنی، و یزید بن ابی زیاد گفت که بر عبد الرحمن ابی لیلی در نرفتم«153» که نه او حدیث خوب روایت کرد و طعام خوش آورد.

دوم آن که مهمان خوشدل باز گردد اگر چه در حق او تقصیر رفته باشد، و آن از خوی خوش و تواضع بود. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ الرّجل لیدرك بحسن خلقه درجة الصّائم القائم«154».

و یکی را از سلف به دعوتی خواندند و موعدی معین کردند، او را شغلی اتفاق افتاد تا آن موعد را فراموش کرد، و مضیف به وقت موعد کسی به وی فرستاد، او را در نیافت، و مردمان دیگر حاضر شدند، مضیف ایشان را طعام داد، و ایشان از طعام فارغ شدند و بپراکندند، و آن مرد را موعد یاد آمد، یا شنید که وی را مىطلبیدند، مسارعت نمود، و چون آن جا رسید ایشان متفرق شده بودند، مضیف بیرون آمد و حال تقریر کرد، گفت: هیچ باقی مانده است؟ گفت: نه. گفت: نان ریزه؟

گفت: آن هم نمانده است. گفت: دیگها را پاك کن. گفت: بشستم. باز گشت و حمد خدای- عز و جل- مىگفت. در این معنی با وی کلمهای گفتند، گفت: مضیف نیکو کرد، ما را به نیّتی بخواند و به نیّتی باز گردانید. و این معنی تواضع و خوشخویی است.

و در حکایت است که استاد أبو القاسم جنید را کودکی به دعوت پدر خود چهار بار بخواند، و او هر بار با کودك به در پدرش رفت، و پدرش هر چهار بار باز گردانید و نگذاشت که در رود«155»، و او هر بار برای دل کودك مىرفت و برای دل پدر باز مىگشت.

پس این نفسهایی است که به تواضع الهی مذلّل شده است و به توحید آرام گرفته، و در هیچ ردّ و قبول بینه و بین الله جز خدای نبیند، و به خوار داشت بندگان شکسته نشود و به اکرام ایشان شاد نگردد، بل همه را از یگانه قهار بیند. و برای این [19] یکی از ایشان گفت که من دعوت را اجابت نکنم الاّ آن که از طعام بهشتم یاد آید، زیرا که آن طعامی خوش است که رنج و مئونت حساب از ما برداشته است.

سوم آن که جز به رضای صاحب خانه بیرون نیاید، و در قدر بودن«156» دل وی را رعایت نماید. و چون بر سبیل مهمانی نزول کند بیش از سه روز نباشد، که وی را تبرم«157» و سآمت«158» حاصل

آید، و بر رفتن وی محتاج شوند. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: الضیافة ثلاثة ایّام فما زاد صدقة، ای، مهمان سه روز باشد و زیادت از آن صدقه باشد. آری، اگر صاحب خانه مقام وی خواهد و از خلوص دل در آن إلحاح نماید، روا بود که مقام کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و مستحب است که فراشی برای مهمان علی الخصوص ساخته«159» بود. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: فراش للرّجل و فراش للمرأة و فراش للضّیف و الرّابع للشّیطان، ای، فراشی برای مرد باشد و فراشی برای اهل وی و فراشی برای مهمان و چهارم برای دیو بود، ای، برای تجمل و تکبر باشد، نه برای حاجت.

فصل که آداب و مناهی طبی و شرعي متفرق را جامع است.

اول إبراهیم نخعی گفت: الاکل في السّوق دناءة، ای، نان خوردن در بازار خساست است. و آن را به پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- اسناد کرده است و اسناد آن غریب است. و ضدّ آن از ابن عمر«160» روایت کردهاند که ما در عهد پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در حال رفتن نان خوردیم و ایستاده آب خوردیم. و یکی از معارف«161» صوفیان را دید [ند] که در بازار نان مخورد، و وی را از این حال پرسیدند، گفت: در بازار گرسنه شوم نان در خانه خورم؟«162» گفتند، در مسجدی در رو. گفت: من از حق تعالی شرم دارم که برای نان خوردن در خانه وی روم. و تلفیق میان این آثار آن است که در بازار خوردن بعضی مردمان را تواضع و ترك تکلف است و آن نیکو باشد، و بعضی را بمروتی است و آن مکروه بود. و این به عادت شهرها و مردمان مختلف شود. و چون دیگر کارهای او را نماند، بر بمروتی و افراط به شرّه حمل شود و قادح شهادت گردد«163». و چون همه کارهای وی در ترك تکلف متناسب باشد تواضع بود.

دوم امیر المؤمنین علی- کرّم الله وجهه- فرمود: من ابتدأ غذاءه بالملح اذهب الله تعالی عنه سبعین نوعا من البلاء و من اکل کلّ یوم سبع تمرات عجوة قتلت کلّ دود في بطنه و من اکل کلّ یوم احدی و عشرین زبیبة حمراء لم یر في جسده شیئا یکرهه، و اللّحم ینبت اللّحم و الثّرید طعام العرب و شفارجات«164» تعظم البطن و ترخي الالیتین، و لحم البقرداء و لبنها شفاء و سمنها دواء، و الشّحم یخرج مثله من الدّاء، و لن تستشفی نفساء بشيء أفضل من الرّطب، و السّمك یذیب الجسد، و قرائت القرآن و السّواك یذهب البلغم، و من أراد البقاء و لا بقاء فلییاکر الغداء و لیقل غشیان النّساء و لیخفّف«165» الرداء و هو الدّین، ای، هر که آغاز غذا به نمك کند حق تعالی هفتاد نوع بلا از وی زایل گرداند، و هر که هر روز هفت خرما از بهترین خرمای مدینه تناول نماید هر کرم که در جوف وی باشد بکشد، و هر که هر روز بیست و یك مویز سرخ بخورد هیچ مکروه در تن خود نبیند، و گوشت گوشت رویاند و ثرید طعام عرب است و پیشیاره«166» شکم را بزرگ گرداند و سرین را سست، و گوشت گاو درد است و شیر او شفا و روغن او دارو، و پیه دردی را که مثل او باشد ببرد، و از رطب بر زنان زاده چیزی بهتر نباشد، و ماهی تن را بگدازد، و خواندن قرآن و مسواك کردن بلغم را کم کند، و هر که بقا خواهد- و خود بقا نباشد- باید که چاشت پگاهتر بخورد و مباشرت کمتر کند و از وام احتراز نماید.

سوم حجاج طبیبی را گفت: دستوری بیان کن که من از آن نگردم. او گفت: مباشرت مکن [20] مگر با زنی جوان، و جز گوشت جانور جوان مخور، و تناول مکن چیزی که نیکو پخته باشد، و بی علتی«167» بر دار و اقدام منمای، و میوه جز پخته«168» مخور، و طعام را تا نیك نخایی فرو مبر، و از طعام آن چه دوست داری بخور، و بر آن آب مخور و چون آب خوردی از طعام باز باش، و به دفع بول و غایط چون حاجت بود توقف منمای، و پس از طعام روز بخسب، و پس از طعام شب گامی چند برو، و سخن عرب هم در این معنی آمده است: تغدّ تمدّ، تعشّ تمش«169». و

Maktaba Tul Ishaat.com

اصل تمدّد است، چنانكه در قرآن آمده است، قوله تعالى: إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطّى«170»، أصله يتمطّط. و گفتهاند كه امساك بول تن را تباه كند چنانكه اگر مجارى جويى ببندى گرد بر گرد آن را زيان دارد.

چهارم در خبر است كه ترك شراب شبانگاه رنجورى آرد، و ترك طعام شبانگاه پيرى. و عرب گفتى كه ترك چاشت پيه سرين ببرد. و حكيمى پسر خود را گفت: از خانه مرو تا حلم خود حاصل نكنى، اى، تا طعام تناول ننمايى كه حلمت بدان باقى ماند و سبك سرى از تو زايل گردد، و نيز چيزى كه در بازار بينى آرزوت بدان كمتر بود. حكيمى گفت فربهى را: بر تو جامه بيرونى- يعنى قطيفه«170» مخمل- مبينم، از بافته دندان تو«171»، آن از چيست؟ گفت: آرد ميده«172» و گوشت بره تناول مكنم و روغن بنفشه در خود ممالم و جامه كتان مپوشم.

پنجم از طعام پرهيز نمودن تندرست را زيان دارد، چنانكه رنجور را ترك آن«173». و حكيمى«174» گفت: هر كه از طعام پرهيز كند، مكروه او يقين باشد و عافيت او مشكوك«175». و اين نيكوست در حال صحت. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- صهيب«176» را ديد كه خرما مىخورد، و يك چشمش درد مىكرد، فرمود: تأكل التّمر و أنت رمد؟ اى، با درد چشم خرما مىخورى؟ گفت: يا رسول الله به طرفى كه سليم است مىخايم! پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- تبسم كرد.

ششم مستحب است بر اهل تعزيت طعام فرستند، كه خبر وفات جعفر«177» چون معلوم شد پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: انّ آل جعفر شغلوا بميتهم عن صنيع طعامهم فاحملوا إليهم ما يأكلون، اى، اهل جعفر به متوفاى خود مشغولند، به ساختن«178» طعام نپردازند، بر ايشان چيزى بريد كه بخورند. و اين سنت است. و چون آن طعام پيش جمعى آرند، ايشان آن را خورند آن حلال باشد، مگر آن چه براى مويه گران، كه سرود گويند در حال گريه و جزع، ساخته باشند آن را با ايشان نبايد خورد.

هفتم بايد كه طعام ظالم نخورد، و اگر اكراه كنند«179» بايد كه اندك خورد، و قصد طعام بهتر نكند. يكى از مزكّيان«180» گواهى كسى كه طعام ظالم خورده بود رد كرد، او گفت: من مكره بودم.

گفتند: تو را ديديم كه لقمه بزرگ مىكردى و طعام بهتر مىخوردى، از آن كروه«181» نبودى. و

سلطان اين مزكّى را جبر فرمود تا طعام وى بخورد، گفت: امّا طعام خورم و تزكيت«181» نكنم، و امّا تزكيت كنم و طعام نخورم. و چون تزكيت وى حاجت بود ترك گفتند«182». و در حكايت است كه ذو النون مصرى محبوس بود و روزها طعام نخورد، و زنى كه براى خداى تعالى با وى دوستى داشت از وجه دوك براى وى طعامى فرستاد بر دست زندانبان، او نخورد، بعد از آن، زن او را عتاب كرد، ذو النون گفت: حلال بود ليكن بر طبق ظالمى پيش من آمد، و اشارت به دست زندانبان كرد. و اين غايت ورع است.

هشتم آمده است كه فتح موصلى به زيارت بشر حافى- رضى الله عنهما- رفت، درمى به خدمتكار خود احمد جلّا داد«183»، گفت: طعامى نيكو و نانخورش بخر. احمد جلّا گفت: نان پاكيزه خريدم و انديشيدم كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- هيچ چيزى را نگفته است اللّهمّ بارك لنا فيه و زد لنا منه جز شير را، پس شير و خرماى نيكو بخريدم و

Maktaba Tul Ishaat.com

پیش او بردم، او از آن تناول فرمود و باقی را زلّه«184» گرفت. بشر گفت: مدانید که چرا گفتم که طعامی خوش بخر؟ زیرا که طعامی خوش موجب شکر خالص است [21]، و مدانید که به چه سبب فتح مرا نگفت که بخور؟ زیرا که مهمان میزبان را نگوید که بخور، و دانید که چرا باقی را برداشت؟ برای آن که چون توکّل صحیح باشد برداشتن زیان ندارد. و آمده است که أبو علی رودباری ضیافتی ساخت و در آن هزار چراغ بر افروخت، و شخصی وی را گفت: اسراف کردی. گفت: در رو«185» و هر چه برای جز خدای افروختهام فرو مران. در رفت و یکی از آن نتوانست میرانیدن و منقطع شد«186». و هم أبو علی رودباری تنگهای«187» شکر خرید، و حلوا گران را فرمود تا از شکر کوشکی کردند و بر آن کنگرهها و محرابها ساختند بر ستونهای منقش هم از شکر، پس صوفیان را بخواند تا آن را ویران کردند و بتاراج ببردند.

نهم شافعی- رضی الله عنه- گفت:

نان خوردن شما چهار قسم است: یکی به یك انگشت، و آن از مقت باشد، دوم به دو انگشت، و آن از کبر بود، سوم به سه انگشت، و آن سنت است، چهارم به چهار انگشت و پنج

انگشت، و آن از شره است.

و چهار چیز تن را قوی کند: خوردن گوشت، و انبوییدن«187» بوی خوش، و بسیاری غسل بی مباشرت، و پوشیدن کتان.

و چهار چیز تن را سست کند: مباشرت، و اندیشه«188»، و آب ناشتا، و ترشی«189».

و چهار چیز بینایی را قوت دهد: برابر کعبه نشستن، و به وقت خواب سرمه کردن، و در سبزه نگرستن، و لباس پاکیزه داشتن.

و چهار چیز سستی بینایی آرد: نگریستن در کرفتی«190»، و مصلوب«191»، و در فرج زن، و پشت به کعبه کردن.

و خوردن چهار چیز مباشرت بیفزاید: گنجشك، و اطریفل«192» بزرگ، و مغز پسته، و میوه تر.

و خفتن چهار گونه است: یکی بر قفا، و آن خفتن انبیاست- علیهم السلام- که در آسمان و زمین تفکر نمایند، دوم خفتن بر دست راست، و آن خفتن عالمان و عابدان است، سوم بر دست چپ، و آن خفتن پادشاهان است تا طعامهای ایشان هضم شود، چهارم بر روی، و آن خفتن دیوان است.

و چهار چیز عقل زیادت کند: ترك فضول در سخن، و مسواك، و مجالست پارسایان، و عالمان.

و چهار چیز از عبادت است: بی آبدست گامی نازدن، و بسیاری سجده، و لازم گرفتن مسجد، و بسیار خواندن قرآن.

و نیز گفت: عجب دارم از کسی که ناشتا به گرمابه رود، پس از آن نان خوردن تأخیر دارد پس از آن چه«193» بیرون آید، چگونه نمیرد! و گفت: عجب دارم از کسی که حجامت کند، پس زود چیزی بخورد، چگونه نمیرد! و گفت: در وبا هیچ چیز سودمندتر از بنفشه ندیدم که خورده شود، و روغن او در خود مالیدن. و الله اعلم بالصواب. و إلیه [ال] مرجع و المآب.

Maktaba Tul Ishaat.com

کتاب آداب نکاح

و این دومین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین در سه باب:

باب اول در ترغیب نکاح و تنفیر از آن باب دوم در آدابها که در عقد نکاح کردن رعایت باید کرد باب سوم در آداب زندگانی کردن پس از عقد تا وقت جدایی

بسم الله الرّحمن الرّحيم سپاس و ستایش مر خدایی را که در عجایب صنع او نفوذ نتوان کرد، و از اوایل بدایع آن، مخصوص عقول جز حیرت و دهشت نتواند بود«1». لطایف نعمتهای او همیشه بر عالمیان متواتر است، و ورود آن بر ایشان- چه بر سبیل [22] اختیار و چه بر سبیل قهر- متظاهر. و از بدایع الطاف او یکی آن است که از آب ضعیف مردم شریف آفرید و او را فضیلت نسبت و مزیت مصاهرت روزی کرد، و شهوت را بر ایشان استیلا داد تا بضرورت در اسباب توالد و تناسل شروع افتاد، و از راه قهر و کامگاری اخلاف و اعقاب ایشان را بقایی و دوامی نهاد. پس کار نسب را تعظیم و تفخیم فرمود و در قدر و منزلت آن بیفزود. و سفاح«2» را به سبب آن حرام کرد، و برای منع و زجر«3» در تقبیح آن مبالغت نمود، و اقدام نمودن را در سلوك آن مسالك و اقتحام آن مهالك جرمی شنیع و کاری فظیع کرد، و نکاح را مطلوب و مندوب و مأمور و محبوب گردانید.

پاك است آن خدایی که مرگ را لازم بندگان ساخت و بیرانی«4» شخص و شکستگی کالبد را سبب ذلت ایشان ساخت، پس تخم نطفه را در زمین رحم پاشید و به واسطه آن، خلعت وجود در خلقت شریف رسید تا شکستگی مرگ جبرانی پذیرد و عبرت گیرد و بداند که امواج نیکی و بدی و سود و زیان و امداد«5» دشواری و آسانی در نبشتن«6» و باز کردن از دریای تقدیر فیض مسافتد.

و درود بر سید انبیا محمد مصطفی که مبشّر اهل ایمان و مخوّف اصحاب کفران است، و بر اهل بیت و یاران او، درودی که حصر آن در امکان نیاید و از حد احصا«6» تجاوز نماید.

اما بعد، بدان که نکاح دین را یاری افزاید و دیوان را خواری نماید. و در پیش دشمن خدای حصاری است بس حصین، و بسیار شدن خلق را- که مباهات سید کاینات با دیگر انبیا بدان است- سببی متین. و بدان«7» سزاوار است که قصد اسباب آن کرده شود و سنن و آداب آن نگاه داشته آید، و مقاصد و أغراض به شرح رسد و فصول و أبواب به تفصیل انجامد. و آن مقدار که از احکام آن مهم است در سه باب کشف توان کرد. و باللّه التوفیق.

باب اول در ترغیب نکاح و تنفیر از آن باب دوم در آدابها که در عقد نکاح کردن و در هر عقد رعایت باید کرد باب سوم در آداب زندگانی کردن پس از عقد تا وقت جدایی

باب اول در ترغیب نکاح و تنفیر از آن

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که علمای دین در فضیلت نکاح مختلفند، و بعضی در آن مبالغت کردهاند تا به حدی که گفتهاند که نکاح فاضلتر از مشغول شدن به عبادات نفل است. و دیگران به فضل آن اعتراف نمودهاند و لیکن مشغولی به عبادت بر آن تقدیم فرمودهاند. اگر نفس را نکاح چنان آرزومندی نباشد که حالی مشغول و مشوش گرداند و داعی مباشرت شود. و طایفهای گفتهاند که در این روزگار ما ترك آن فاضلتر است، و در زمان متقدم آن را فضلی بود که در آن وقت کسبها محظور نبود، و اخلاق زنان نکوهیده نه.

و در این باب حق روشن نشود مگر بدانچه اخبار و آثاری که به ترغیب در نکاح و تنفیر از آن وارد است بیاریم، پس فایدههای نکاح و آفتهای آن شرح [23] دهیم، تا فضیلت نکاح و ترك آن در حق کسی که از فتنه آن مسلّم ماند یا نماند روشن گردد.

ترغیب در نکاح

اما آیات

که حق تعالی فرموده است در کلام مجید:

قوله تعالی: وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ«8»، و این صیغت امر است. و فرمود، قوله تعالی:

فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ«9»، و این منع و نهی است از باز داشتن زنان از نکاح. و در صفت پیغامبران و مدح ایشان، قوله تعالی: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا من قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً«10»، زادن زنان و فرزندان ایشان در معرض نعمت و اظهار فضل یاد کرد. و اولیای خود را مدح کرد بدانچه در دعا او را بخواستند، قوله تعالی: وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا من أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ«11».

مترجم میگوید که روشنی چشم از اهل و فرزندان باشد که ایشان را در طاعت خدای تعالی بیند.

و آمده است که حق تعالی در کتاب خود از انبیا جز متأهلان را یاد نفرموده است. و آوردهاند که یحیی- علیه السّلام- تزویج فرموده بود، اما مباشرت نکرده، و گفتهاند که از برای إحراز فضیلت و اقامت سنت کرده بود، و گفتهاند که برای نگاه داشت چشم. و اما عیسی- علیه السّلام- چون به زمین نزول خواهد فرمود نکاح خواهد کرد، و از او فرزندی متولد بخواهد شد.

اما اخبار

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: النّكاح من سنّتی فمن احبّ فطرتي فليستنّ«12» بسنّتی، ای، نکاح از سنت من است، پس هر که دین مرا دوست دارد باید که بر سنت من بود. و فرمود: تناكحوا تكثروا فإنّي أباهي بكم الامم يوم القيامة و لو بالسّقط، ای، نکاح کنید تا بسیار شوید که من روز قیامت به شما امّتان«13» مباهات کنم تا حدی که افکنده«14» را هم به حساب گیرم. و گفت- صلّی الله علیه و سلم: من رغب عن سنّتی فليس منّی، و انّ من سنّتی النّكاح فمن احبّتی فليستنّ بسنّتی، ای، هر که از سنت من روی بگرداند از من نیست، و از سنت من نکاح است، پس هر که مرا دوست دارد باید که بر سنت من رود. و گفت: من ترك التّزوّج مخافة العيلة فليس منّا، ای، هر که نکاح از بیم درویشی بگذارد«15»، او از ما نیست. و این مذمتی است علت ترك را نه اصل ترك را. و گفت: من كان ذا طول فليتزوّج، ای، هر که توانگر است و بر دادن مهر قادر است باید که نکاح کند. و گفت: من استطاع منكم الباءة فليتزوّج

Maktaba Tul Ishaat.com

فانّه اغضّ للبصر و أحصن للفرج و من لم يستطع فليصم فانّ الصّوم له و جاء، اى،

هر كه از شما نكاح تواند كرد بايد كه نكاح بكند كه آن چشم را فرو خوابانندهتر و فرج را نگاه دارندهتر است، و هر كه نتواند بايد كه روزه دارد كه روزه شهوت را ببرد. و اين بيان آن است كه علت ترغيب بيم فساد است، و و جاء در عربيت كوفتن رگهاى خصيه«15» را گويند بى آن كه بيضه را بيرون آرند. و اينجا اين لفظ بر سبيل استعارت فرموده است، كه«16» روزه شهوت مباشرت را ضعيف كند.

و فرمود- صلّى الله عليه و سلم: إذا أتاكم من ترضون دينه و أمانته فزوّجوه، الاّ تفعلوه تكن فتنة في الارض و فساد كبير«17»، اى، چون بر شما آيد كسى كه دين و امانت وى را بپسنديد، به زنى دهيد وى را زنى، كه اگر ندهيد فتنهاى باشد در زمين و فساد بزرگ، و اين نيز بيان آن است كه علت ترغيب بيم فساد است. و گفت: من نكح للّه و انكح للّه استحقّ ولاية الله، اى، هر كه تزوّج و تزويج براى خداى تعالى كند مستحق دوستى خداى تعالى باشد. و فرمود: من تزوّج فقد أحرز شطر دينه فليتّق الله في الشّطر الثّانى، اى، هر كه نكاح كرد نيمه دين خود را در حصار آورد، پس بايد كه در نيمه ديگر شرط تقوى رعايت كند. و اين نيز اشارتى است. و بدان كه فضيلت آن به سبب تحرّز از مخافت و تحصّن از فساد است، كه فساد دين در اكثر احوال از بطن و فرج است [24] و به نكاح كار يكى از اين دو كفايت مىپذيرد.

و گفت: كلّ عمل ابن آدم ينقطع الاّ ثلاثة: ولد صالح يدعو له، اى، همه اعمال آدمى منقطع شود مگر سه: از آن، يكى فرزند صالح كه وى را دعا گويد. و فرزند صالح نشود مگر به نكاح.

اما آثار

عمر- رضى الله عنه- گفت: لا يمنع من النّكاح الاّ عجز او فجور، اى، مانع نكاح نيست مگر عجز يا فجور. و بيان آن كرد كه دين مانع نكاح نيست، و مانع آن را بدين دو كار مذموم تخصيص فرموده.

و ابن عباس- رضى الله عنهما- فرمود: لا يتمّ نسك النّاسك حتّى تزوّج، اى، عبادت عابد تمام نشود تا تزوّج كند. و اين سخن احتمال آن دارد«18» كه نكاح را از عبادت و تتمه آن شمرده است. و ظاهر آن است كه بدين آن خواسته است كه به سبب غلبه شهوت دل مسلّم و فارغ نماند مگر به تزويج، و چون دل فارغ و مسلّم نباشد عبادت تمام نشود. و براى اين، غلامان خود را، عكرمه و

كريب و جز ايشان، چون بالغ شدند جمع كرد و گفت: اگر خواهيد، زنان در عقد شما آرم، كه بنده چون زنا كند ايمان از دل وى بيرون آيد.

و ابن مسعود گفت: لو لم يبق من عمرى الاّ عشرة أيام لاحببت أن أتزوّج حتّى لا القى الله عزبا، اى، اگر از عمر من نمانده باشد جز ده روز، دوست دارم كه زنى به زنى كنم تا به خداى در حال عزوبت نرسم. و معاذ را دو زن فرمان يافت«19» در طاعون، و وى را نيز طاعون پديد آمد، گفت:

زوّجونى فانّى اكره ان القى الله عزبا، اى، زنى به زنى من دهيد كه من كراهيت دارم كه بى زن به حضرت خداى

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالى روم. و در سخن اين هر دو بزرگ، دليل است بر فضيلت نكاح، بى اعتبار احتراز از غايله شهوت.

و عمر نكاح بسيار كردى و گفتى: مطلوب من از نكاح فرزند است. و يكى از صحابه به خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- مشغول شده بود و همه شب به خدمت وى مىبود كه اگر حاجتى اتفاق افتد آن را كفايت كند، پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- وى را گفت: الا تتزوّج؟

گفت: يا رسول الله، من درويشم چيزى ندارم، و از خدمت تو نيز منقطع مىشوم.

پيغامبر- عليه السّلام- خاموش شد، و پس از آن بار ديگر همين سخن با وى گفت، او همين جواب داد، پس با خود انديشه كرد و گفت: به خداى كه پيغامبر مصلحت من در دنيا و آخرت، و آن چه سبب قربت من باشد به خداى تعالى به داند، اگر بار سوم اين سخن بگويد، روى بدان آرم.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بار سوم بگفت، آن صحابى گفت: يا رسول الله، زنى تعيين فرماى تا وى را به نكاح آرم. فرمود كه سوى بنى فلان رو و بگوى كه پيغامبر مىفرمايد كه كنيزك خود را به زنى وى دهيد. او گفت: يا رسول الله، مرا چيزى نيست كه من در وجه مهر بدهم.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- ياران را فرمود: پنج درم سنگ از زر براى وى فراهم آريد. ايشان فراهم آوردند و او را به نزديك آن قوم بردند، و آن كار را به إتمام رسانيدند، پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت وى را كه وليمهاى ساز. و از ياران گوسفندى براى وليمه وى حاصل كرد. و آن كه سه بار گفت، دليل است بر آن كه در نفس نكاح فضيلت است، و احتمال آن دارد كه پيغامبر- عليه السّلام- بفراست دانسته بود كه وى را به نكاح حاجت است.

و در حكايت است كه عابدى در امّتان گذشته بر اهل عصر خود در عبادت، فضيلت سبق

و مزيت تقدم يافته بود، حال مجاهده وى در عبادت پيغامبر وقت را باز نمودند، فرمود كه نيكو مردى است اگر نه آن بودى كه چيزى از سنت من بگذاشته است. و چون آن سخن به عابد رسيد غمناك شد، و پيغامبر را از آن حال بپرسيد. فرمود كه نكاح را بگذاشتهاى«20». عابد گفت: من نكاح حرام نمىدارم، و ليكن درويشم و به مردمان محتاج. پيغامبر فرمود كه من دختر خود به تو بدهم. پس به وفق وعده دختر خود بدو داد.

و بشر حارث گفت: احمد حنبل را بر من سه چيز فضل است. يكى آن كه او حلال براى خود و براى نفس ديگرى طلبد، و من براى نفس خود طلبم، دوم آن كه در نكاح توسّع [25] نموده است، و من از آن احتراز نمودهام، سوم آن كه او مقتداى عام است.

و گفتهاند كه احمد حنبل- رضى الله عنه- دوم روزى كه مادر فرزند او- عبد الله- وفات كرده بود، زنى به زنى كرد و گفت: من كراهيت دارم كه شبى عزب بگذرانم. و اما بشر را چون گفتند كه مردمان بر تو به سبب ترك نكاح اعتراض مىكنند و مىگويند كه تارك سنت است، گفت: ايشان را بگوييد كه او به فرض مشغول است و به سنت نمىپردازد. و بار ديگر بر وى عتاب كردند، گفت: مرا از نكاح مانعى نيست مگر قوله تعالى: وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ«21». اين سخن به احمد حنبل رسانيدند، گفت: مثل بشر كجاست! مقام او با ديگرى چون تيزى سنان است!«22» و مع ذلك آمده است كه وى را در خواب ديدند و پرسيدند كه حق تعالى با تو چه كرد؟ گفت: منازل من در بهشت رفيع گردانيدند و مرا بر مقام انبيا اطّلاع«23» كردند، ولى به منازل متأهلان نرسيدم. و در روايتي: خداى مرا گفت كه دوست نداشتمى كه عزب

Maktaba Tul Ishaat.com

به حضرت ما رسی. و خواب بیننده پرسید که حال أبو نصر تمّار چیست؟ گفت: به هفتاد درجه فوق من است. پرسید: به چه فضیلت این مرتبت یافت، که ما تو را فوق او دانستیم؟ گفت: بدانچه رنج عیال و دخترکان کشید و بر آن مشقت صبر کرد.

و سفیان عیینه گفت: بسیاری زنان از دنیا نیست، زیرا که علی- رضی الله عنه- زاهدترین صحابه بود و مع ذلك چهار زن داشت و هفده سرّیّت«24». و نکاح سنّتی قدیم است و خویی است از خویهای پیغامبران- علیهم السلام. و مردی إبراهیم ادهم را گفت: خنك مر تو را که فراغت

عبادت داری به سبب آن که به نکاح مشغول نشدی. فرمود که ترسی که به سبب مهمات عیال در دل تو آید فاضلتر بود از همه اعمال من. آن مرد گفت: پس چرا نکاح نکنی؟ فرمود که مرا به زن حاجت نیست و نخواهم که مستورهای«25» به خود فریفته کنم. و گفتهاند که فضل متأهل بر عزب همچنان است که فضل مجاهد بر کسی که مجاهده نکند، و یك رکعت متأهل فاضلتر از هفتاد رکعت عزب.

تنفیر از نکاح

و اما آن چه در تنفیر از نکاح آمده: پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: خیر النّاس بعد المائتین الخفیف الحاذّ الّذي لا اهل له و لا ولد، ای، بهترین مردمان، پس از دویست سال، سبك باری کم علاقت باشد که وی را اهل و فرزند نبود. و گفت: یأتي علی النّاس زمان یکون هلاك الرّجل علی ید زوجته و أبویه و ولده یعیّرونه بالفقر و یکلّفونه ما لا یطیقه فیدخل المداخل الّتي یذهب فیها دینه فیهلك، ای، روزگاری آید بر مردمان که هلاك مرد بر دست زن و مادر و پدر و فرزند وی بود، و به درویشی وی را سرزنش کنند و به چیزی که طاقت ندارد تکلیف نمایند، پس او در کارهایی شروع نماید که دین او در آن برود و هلاك گردد.

و یکی از حکما گفت که اندکی عیال یکی از دو توانگری است«26»، و بسیاری عیال یکی از دو درویشی است«27». و أبو سلیمان دارانی را از نکاح پرسیدند، گفت: صبر کردن از زنان«28» به از صبر کردن بر ایشان، و صبر کردن بر ایشان به از صبر کردن بر آتش. و نیز گفت: یگانه تنها، از حلاوت عمل و فراغت دل، آن یابد که متأهل نیابد، که هیچ کس را از اصحاب خود ندیدم که نکاح کرد و بر مرتبه اول خویش بماند. و نیز گفت: سه چیز است، هر که آن را بطلبد به دنیا مایل شده باشد: طلب وجه معیشت، و نکاح، و نبشتن حدیث. و حسن گفت: چون حق تعالی بنده را نیکویی خواهد، به اهل و مال مشغول نگرداند. و این اشارتی است به قول أبو سلیمان دارانی که «هر چه تو را از خدای مشغول کند، از اهل و مال و فرزندان، بر تو مشئوم است». [26] و احمد

الحواري«29» گفت که جماعتی در این حدیث«30» مناظره کردند و رأی ایشان بر آن قرار گرفت که معنی آن این است که اهل و مال باید که او را مشغول نگرداند.

و در جمله، تنفیر از نکاح مطلقا از کسی نقل نکردهاند مگر مقرون به شرطی. و اما ترغیب در نکاح، هم مطلق آمده است و هم مقرون به شرطها، و پرده از این سخن برداریم، بدانچه آفات نکاح و فواید آن بر شماریم.

Maktaba Tul Ishaat.com

فواید نکاح

در نکاح پنج فایده است: فرزند، و شکستن شهوت، و تدبیر خانه، و بسیاری عشیرت، و مجاهده نفس در قیام نمودن به حق ایشان.

فایده اول فرزند،

و آن اصل است، و نکاح برای آن وضع افتاده است. و مقصود بقای نسل است و آن که عالم از جنس انس خالی نباشد. و شهوت باعث و مستحث«31» آفریده شده است، چون«32» موکل بر ذکور برای بیرون آوردن تخم، و بر اناث برای تمکین از کشت کردن. و بدین تلطف ایشان را سوی کسب فرزند آوردهاند به سبب مباشرت، چنانکه مرغ را به تلطف پراکندن دانه که مشتهای وی بود در دام آرند. و قدرت أزلي«33» قاصر نبود از آن چه شخصها اختراع فرماید بر سبیل ابتدا، بی فراهم آمدن نر و ماده و کشت کردن، و لیکن حکمت آن اقتضا کرد که مسبّبات بر اسباب مرتب باشد، با آن چه«34» از آن بی نیازی است، برای اظهار قدرت و إتمام عجایب صنع و تحقیق«35» آن چه مشیت به آن سابق شده است و کلمه در آن متحقق گشته و قلم بر آن جمله رفته.

و طلب فرزند قربتی است از چهار وجه که آن اصل ترغیب نکاح است چون از غایلههای شهوت ایمن باشد، تا به حدی که یکی از ایشان دوست نداشته است که عزب به حضرت الهی رسد. اول موافقت دوستی خدای به کوشیدن در تحصیل«36» فرزند تا جنس انس باقی ماند. دوم طلب دوستی پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در تکثیر آن چه مباهات او بدان است. سوم طلب تبرك به دعای فرزند شایسته بعد از وی. چهارم طلب شفاعت به وفات فرزند خود چون پیش از وی میرد.

اما وجه اول باریکترین وجوه است و دورتر از فهم اکثر مردمان، و آن بحقتر و قویتر است به نزدیك جماعتی که بصیرت ایشان در عجایب صنع خدای و مجاری حکمت او نافذ است. و بیان آن وجه آن است که خواجه چون تخم و آلات کشاورزی به بنده تسلیم کند و زمین برای وی به جهت کشت مهیا گرداند، و این بنده بر کشت قادر بود، و موکلی بر وی گمارد تا متقاضی آن باشد، اگر این بنده کاهلی برزد«37» و آلات کشت معطل کند و تخم را ضایع گذارد تا تباه شود و موکل را از خود به خیانتی«38» دفع کند، مستوجب دشمنایگی و عتاب خواجه بود.

و حق تعالی نر و ماده بیافریده است و ایشان را آلات تناسل داده، و نطفه را در مهرههای پشت بیافریده و برای آن در انثیین«39» رگها و گذرها ساخته، و رحم را مقرّ و مستودع«40» نطفه گردانیده، و متقاضی شهوت بر هر یکی از ایشان مسلط کرده. پس این افعال و آلات به زبانی فصیح مراد خالق آن را ظاهر مىگرداند، و ارباب الباب«41» را ندا مىکند به تعریف آن چه برای آن ساخته شده است. و آن گاه که خالق- عزّ اسمه- مراد خود بر زبان پیغامبر- علیه السّلام- بیان نفرمودی این بدین طریق حاصل بودی، پس چگونه باشد چون باری تعالی آن سر را آشکار گردانید و به امری که فرمود آن را تصریح کرد و گفت: تناکحوا تکثروا. و هر که از نکاح امتناع کند از حراثت«42» امتناع نماید و تخم ضایع کرده و آلت که برای آن ساخته شده است معطل گردانیده، و جنایتی عظیم کرده بر مقصود فطرت، و حکمی که از شواهد [27] خلقت مفهوم است و بدین اعضا نبشته به خط الهی، که از نبشتن حروف و اصوات نیست، هر که بصیرت ربّانی دارد که در ادراك دقایق حکمت أزلي نافذ باشد آن را بخواند. و برای این معنی کشتن فرزندان و زنده در

Maktaba Tul Ishaat.com

گور کردن ایشان در شرع گناهی بس عظیم است، زیرا که منع است از تمام وجود. و بدین معنی اشارت کرده است کسی که گفته است: العزل احد الوأدین، ای، ناگذاشتن نطفه در حال مباشرت، تا آب به رحم نرسد، نوعی از دفن کردن زنده است. و نکاح کننده سعی مینماید در إتمام آن چه إتمام آن محبوب الهی است، و گذارنده«43» نکاح ضایع میکند و معطل میگرداند چیزی را که تضییع آن مکروه خدای است. و به سبب آن که حق تعالی بقای نفوس را دوست دارد، طعام دادن فرموده است و بر آن تحریض فرموده است و به لفظ قرض از آن عبارت

کرده و گفته، قوله تعالی: من ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً«44».

سؤال این سخن که «بقای نفس و نسل محبوب خدای است» موهم آن است که فنای آن مکروه است نزد خدای تعالی، و این فرق است میان موت و حیات به نسبت با ارادت«45» خدای تعالی، و معلوم است که همه چیز به مشیت خدای است و خدای تعالی از عالمیان بی نیاز است، پس مرگشان از زندگانی و فنای ایشان از بقا در آن حضرت به چه چیز متمیّز شود؟

جواب این سخن حق است که بدان باطلی میخواهد«46». که آن چه ما یاد کردیم منافی این نیست که خیر و شر و نفع و ضر به ارادت خدای تعالی مضاف است«47»، و لیکن محبت و کراهیت ضدّانانند، و هر دو ضدّ ارادت نیستند. و بسیار مراد مکروه باشد و بسیار مراد محبوب. و معاصی مکروه است و با آن چه«48» مکروه است مراد است. و طاعات مراد است و با آن چه«49» مراد است محبوب و مرضیّ است. اما کفر و شر را نگویم که مرضیّ و محبوب است، بلکه مراد است و حق تعالی گفته است: وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ«50». و چگونه فنا به اضافت محبت خدای«51» و کراهیت او همچون بقا باشد! قوله تعالی: ما تَرَدَّدْتُ في شَيءٍ كَتَرَدُّدي في قَبْضِ رُوحِ عَبْدِي المُسْلِمِ و هُوَ يَكْرَهُ المَوتَ و انَا اكْرَهُ مَساءَتَهُ و لا بُدَّ من المَوتِ، ای، در هیچ چیز تردّد نکردم چون تردّد من در قبض جان بنده مسلمان من، و او مرگ را کراهیت دارد و من اندوهگینی وی را کراهیت دارم، و چاره نیست از مرگ.

مترجم میگوید که تردّد بر باری تعالی روا نباشد، و مراد از این تردّد اسباب و واسطه است.

و این سخن که «از مرگ چاره نیست» اشارتی است بدانچه ارادت و تقدیرهایی که مذکور است، [در] قوله تعالی: نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ«52». و در قول وی: الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ«53»، سابق شده است. و میان قول او: نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ، و قول او: و انَا اكْرَهُ مَساءَتَهُ، مناقضت نیست، و لیکن روشن گردانیدن حق در این باب آن اقتضا کند که معنی ارادت و محبت و کراهت محقق گردانیده شود، و حقایق آن بیان کرده آید که آن چه در فهمها از این ألفاظ سابق میشود«54»

کارهایی است که مناسب ارادت و محبت و کراهت خلق است، و آن از غایت دوری است، که صفات خدای را از صفات خلق همان دوری است که ذات وی را از ذات ایشان. و چنانکه ذات

خلق جوهر و عرض است و ذات خدای تعالی منزه است و مناسب جوهر و عرض نیست، صفات او همچنان مناسب خلق نیست. و این حقیقتها از علم مکاشفه است، و ورای آن، سرّ قدر است که آشکارا کردن آن ممنوع است. پس عنان

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان در کشیم و بر مقداری که تنبیه کردیم که میان کردن نکاح و گذاشتن«53» آن به نسبت محبت الهی فرقی است [28] اختصار کنیم، که گذارنده«54» نکاح ضایع کرده است نسلی را که خدای تعالی از آدم- علیه السّلام- عقبا«55» بعد عقب موجود گردانیده است تا بدو رسیده است. و کسی که از نکاح روی بگردانیده باشد أبتر«56» و بی نسل وفات کرده بود. و اگر باعث نکاح دفع شهوت بودی، پس معاذ در حق طاعون نگفتی زوّجونی لا القی الله عزبا.

سؤال معاذ را در آن حال توقع فرزند نبود، پس از چه روی در نکاح رغبت منمود؟

جواب فرزند به مباشرت حاصل شود، و مباشرت به باعث شهوت بود، و باعث شهوت در تحت اختیار نیاید، و متعلّق«57» اختیار بنده احضار چیزی است که شهوت را حرکت دهد، و آن در همه حالها متوقّع«58» است. پس هر که عقد نکاح کرد آن چه بر وی است به جای آورد و باقی از اختیار او بیرون است. و برای این عنّین«59» را هم نکاح مستحب است، برای اقتدا به دیگران و تشبه به سلف صالح. و چنانکه پوشیدن ردای حج در زیر بازوی راست و بر دوش چپ انداختن امروز مستحب است و در اول مراد آن بود که کافران جلادت«60» صحابه بدانند، پس اقتدا و تشبه به ایشان که جلادت ظاهر کردند در حق دیگران سنت شد. و این استحباب به نسبت استحباب در حق کسی که بر مباشرت قادر بود ضعیف است. و بسا که ضعفش زیادت شود بدانچه در مقابله آن تعطیل«61» زن و تضییع او باشد در آن چه تعلق به فضای حاجت دارد، و آن مکروه است بدانچه از نوع خطری خالی نیست. و قوّت انکار ایشان در ترک نکاح با«62» سستی شهوت از این معنی که تقریر افتاد در توان یافت.

وجه دوم سعی نمودن در محبت و رضای پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- به تکثیر آن چه مباهات او بدان است. و پیغامبر این معنی بتصریح بگفته است. و بر رعایت کار فرزندان«63» از همه وجوه دلیل است آن چه از عمر- رضی الله عنه- روایت کردهاند که او نکاح بسیار کردی و گفتی که مطلوب من از نکاح فرزند است، و آن چه از اخبار در مذمت زنان نازاینده آمده است:

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: لحصير في ناحية البيت خير من امرأة لا تلد، ای، بوریایی در گوشه خانه به از زنی نازاینده. و گفته است: خير نسائكم الولود الودود، ای، بهترین زنان شما زاینده دوست دارنده است. و گفته است: سوداء ولود خير من حسناء لا تلد، ای، زشت زاینده به از خوب نازاینده. و این دلیل است که طلب فرزند در اقتضای فضیلت نکاح معتبرتر از دفع غایله شهوت است، زیرا که برای نگاه داشت نفس و خوابانیدن چشم و قطع شهوت، خوبروی بهتر بود.

وجه سوم آن که پس از وی فرزندی صالح ماند که وی را دعا گوید. چنانکه در خبر آمده است که همه کارهای فرزند آدم منقطع شود مگر سه چیز«64»، و فرزند صالح را یاد کرد. و در خبر است که دعاها بر مردگان عرضه دارند بر طبقهای نور. اگر کسی گوید که بسیار باشد که فرزند صالح نبود، این سخن معتبر نیست، که او مؤمن است و غالبتر بر فرزندان آدم از اهل دین صالح باشند، خاصه چون ایشان را در صلاح پرورند. و در جمله، دعای مؤمن، نیکو کار باشد یا بد کردار، مادر و پدر را سودمند بود، و ایشان ثواب دعا و نیکی وی بیابند که او از کسب ایشان است، و به بدیهای او گرفتار نشوند که حق تعالی فرموده است، قوله تعالی: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى«65». و برای این حق تعالی فرمود: أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ من عَمَلِهِمْ من شَيْءٍ«66»، ای، فرزندان ایشان را مزید إحسان ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

گردانيديم و از اعمال ايشان چيزى كم نكرديم.

وجه چهارم آن كه فرزند پيش از وى بميرد تا شفيع وى شود، كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفته است: انّ الطّفل يجرّ بابويه إلى الجنّة، [29] اى، طفل پدر و مادر را سوى بهشت كشد.

و در بعضى اخبار گفته است: يأخذ بثوبه كما أنا الآن آخذ بثوبك، اى، جامه او بگيرد چنانكه من اين ساعت جامه تو مىگيرم. و گفته: انّ المولود يقال له ادخل الجنّة، فيقف على باب الجنّة فيظلّ محبنطئا

و يقول لا ادخل الجنّة الآ و أبواي معى، فيقال ادخلوا أبويه معه الجنّة، اى، فرزند را بگويند كه در بهشت رو، و او در بهشت بايستد پر خشم و گويد در بهشت نروم مگر آن كه مادر و پدرم با من باشند، پس گفته شود كه مادر و پدر او را با او در بهشت برند.

و در خبر است كه طفلان در موقف قيامت به وقت حساب خلق فراهم آيند، و ملايكه را گفته شود كه ايشان را به بهشت برند، ايشان بر در بهشت بايستند، و ايشان را گفته شود: مرحبا فرزندان مسلمانان! در رويد بر شما حساب نيست. ايشان گويند: پدران و مادران ما كجايند؟

خازنان گويند: ايشان چون شما نيستند، بديها و گناهان كردهاند، در محاسبت و مطالبتند.

ايشان بگريند و بر در بهشت خروشى بر آرند، حق تعالى گويد- و او به احوال ايشان داناتر- كه اين چه خروش است؟ گويند: طفلان مسلمانانند، مىگريند و مىگويند در بهشت نرويم مگر با مادران و پدران خود. حق تعالى طفلان را فرمايد كه در ميان جمع در رويد و دست پدران و مادران خود بگيريد و به بهشت ببريد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من مات له اثنان من الولد فقد احتظر بحظار من النّار«67»، اى، هر كه را دو فرزند وفات كند او براى خود جايى ساخته باشد دافع آتش. و گفت: من مات له ثلاثة لم يبلغوا الحنث ادخله الله الجنّة بفضل رحمته ايّاهم، قيل يا رسول الله و اثنان؟ قال و اثنان، اى، هر كه را سه فرزند نابالغ بميرد حق تعالى وى را در بهشت برد به فضل و رحمت خود كه در حق ايشان فرمايد، گفتند: يا رسول الله دوهم؟ فرمود كه دوهم.

و در حكايت است كه تزويج بر يكى از پارسايان عرضه مىداشتند و او مدتى از آن امتناع مىنمود، روزى در آمد، گفت: مرا زنى به زنى دهيد. پس براى وى زنى خواستند، و از او پرسيدند كه اين چه حال بود؟ گفت: شايد كه حق تعالى مرا فرزندى روزى كند و او را قبض فرمايد«68»، پس او در آخرت مرا مقدمه باشد. پس گفت: در خواب ديدم كه قيامت قايم شده است و من در ميان خلايق در موقفم«69»، و تشنگى چنان بر من غالب كه نزديك است مرا هلاك گرداند، و همچنين ديگر مردمان در شدت تشنگى و تا سه«70»، در اثناى اين حال كودكان خرد را ديدم كه در ميان جمع مىآمدند، بر ايشان دستارهاى خوان بود از نور و در دستشان آبدستانهاى سيمين و كوزههاى زرين بى گوشه، و يگان يگان آن جمع را آب مىدادند و از پيش مردمان مىگذشتند، من

دست سوى ايشان دراز كردم و گفتم: مرا آب دهيد كه تشنگى مرا برنجانيده است. گفتند: ما پدران خود را آب ندهيم و در ميان ما تو را فرزندى نيست. گفتم: شما چه كسانيد؟ گفتند: ما طفلان مسلمانانيم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و در تفسير قول خداى تعالى: فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنّى شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ«71»، يك معنى اين گفتهاند كه تقديم طفلان است در آخرت.

و بدين چهار وجه روشن شد كه بيشتر فضيلت نكاح براى آن است كه سبب حصول فرزند است.

فايده دوم نگاه داشتن خود است از شيطان

و شكستن آرزوى مباشرت و دفع غايلههاى شهوت و فرو خوابانيدن چشم و نگاه داشتن فرج. و بدين اشارت فرموده است پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم: من نكح فقد حصّن نصف دينه فليتّق الله في الشّطر الآخر«72». و در خبر ديگر فرموده است: عليكم بالباءة فمن لم يستطع فعليه بالصّوم فانّ الصّوم له و جاء«73».

و بيشتر اخبار و آثار كه نقل كرديم اشارت [30] بدين معنى است و اين كم از اول است«74»، زيرا كه شهوت موكّلى است متقاضى براى تحصيل فرزند، و به نكاح شغل او را كفايت ميپذيرد و جعل«75» او داده ميشود و شر حمله او دفع ميگردد. و كسى كه خداوند خود را فرمانبردارى كند از جهت رغبت در تحصيل رضاى او، همچون كسى كه فرمانبردارى براى آن كند تا از دست موكل خلاص يابد نبود. و شهوت و فرزند هر دو مقدّر است و ميان ايشان ارتباطى است. و روا نباشد كه گويند مقصود لذت است و فرزند لازم آن است، چنانكه قضاى حاجت لازم خوردن است و در ذات خود مقصود نيست، بل در فطرت و حكمت فرزند مقصود است و شهوت باعث آن است.

و لعمرى در شهوت حكمتى ديگر هم هست، بيرون مضطر گردانيدن به توليد او«76»، و آن حكمت آن است كه در قضاى شهوت لذتى است كه اگر دايم بود هيچ لذت برابر آن نبود، و شمّتى«77» از لذتهايى كه در بهشت وعده كردهاند بدان توان يافت، كه ترغيب در لذت ناچشيده نافع

نبود، و ترغيب عنّين در لذت مباشرت و كودك در لذت پادشاهى و سلطنت فايده نكند. و يك فايده از لذتهاى دنيا رغبت نمودن است در هميشگى آن لذت در بهشت تا باعث بندگى خدا شود.

پس اول در حكمت بين، آن گاه در رحمت، آن گاه در نعمت الهى، كه در يك شهوت چگونه دو زندگانى تعبيه شده است: زندگانى ظاهر و زندگانى باطن. زندگانى ظاهر زندگانى مرد است به بقاى نسل او كه آن نوعى از هميشگى وجود است، و زندگانى باطن زندگانى آخرت است كه اين لذت نقصان زودى گذشتن دارد براى لذتى كه كمال دوام صفت اوست، و در حركت آرد آرزوى آن را، و مستحث شود بر عبادتى كه بدان«78» رساند. و به سبب قوّت رغبت، مواظبت بنده بر چيزى كه به نعمت بهشت رساند آسان شود. و هيچ ذره از ذرات تن آدمى در ظاهر و باطن، بل از ذرات ملكوت آسمان و زمين، نيست مگر كه در آن چند لطايف حكمت و عجايب فطرت است كه عقلها در آن حيران ماند، و لكن آن دلهاى پاك را روشن شود، بر اندازه روشنى آن و روى گردانيدن او از اين زهرات دنيا«79» و فريبش«80» و گمراه گردانيدن آن.

و نكاح، به سبب دفع غايله شهوت، مهم دين است هر كسى را كه او به عجز و عنّت«81» مبتلا نيست، و آن بيشتر خلقاند، كه شهوت اگر غالب شود و قوّت تقوى آن را مقاومت نكند و مدافعت ننمايد، به ارتكاب كبيره كشد و به اقتحام فاحشه«82» انجامد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در حديثى كه ياد كرده است: الاّ تفعلوه تكن فتنة في الارض و فساد كبير«83»، اشارت بدين معنى كرده است. و اگر لگام تقوى و زمام ورع باشد، غايت او آن بود كه جوارح را از

Maktaba Tul Ishaat.com

فرمانبرداری شهوت باز دارد و چشم فرو خواباند و حفظ فرج به جای آرد.

اما نگاه داشت دل از وسوسهها و اندیشهها در تحت اختیار نیاید، بل نفس همیشه با وی در کشاکش باشد و سخنان مباشرت در اندازد، و دیو وسوسة کند در بیشتر وقتها و سستی ننماید.

و روا که این معنی در میان نماز وی را پیش آید، تا«84» از کار مباشرت در خاطر وی چیزی گردد که اگر آن را بر کمتر آدمی آشکارا بگوید شرمش آید، و خدای- عز و جل- بر دل وی مطّلع است. و دل در حق خدای چون زبان است در حق خلق. و سرمایه مرید در سلوك راه دل اوست. پیوسته

روزه داشتن وسوسة را در حق بیشتر خلق منقطع نگرداند، مگر ضعف تن و فساد مزاج با آن یار شود، و برای این ابن عباس گفت: لا یتمّ نسك النّاسك الاّ بالنّكاح. و این محنت عام است که کم کسی از آن خلاص یابد.

قتاده گفت در تفسیر کلام مجید، قوله تعالی: وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا به«85»، که آن آرزوی مباشرت است. و عکرمه و مجاهد گفتند: معنی خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً«86» آن است که از زنان نشکیبد. و فیاض نجیح گفت: چون انعاظ«87» [31] حاصل شود چهار دانگ عقل برود. و بعضی گفتهاند که دو دانگ دین برود. و در نوادر تفسیر ابن عباس آمده است که معنی من شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ«88» قیام ذکر است. و این بلای غالب است که چون بر انگیزد عقل و دین با آن مقاومت نکند. و با آن که صلاحیت آن دارد که باعث دو زندگانی باشد، چنانکه گفته شد، قویتر عدّتی«89» است دیو را بر فرزندان آدم- علیه السّلام. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بدان اشارت فرموده است در این حدیث: ما رأیت ناقصات عقل و دین اغلب لذوي الالباب منكنّ، ای، ناقصات عقل و دین ندیدم ارباب الباب را غلبه کنندهتر از شما زنان. و آن به سبب هیجان شهوت است. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت در دعای خود: أعوذ بك من شرّ سمعی و بصری و قلبی و منّی، ای، بازداشت خواهم به تو از شرّ شنوایی و بینایی و دل و آب پشت. و گفت: أسألك ان تطهّر قلبی و تحفظ فرجي. پس چیزی که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از آن استعانت فرماید، دیگری در آن چگونه تساهل نماید! و یکی از بزرگان صلحا نکاح بسیار کردی تا به حدی که از دو زن و سه و چهار خالی نبودی. صوفیی بر وی انکار کرد، او گفت: هیچ کس از شما داند که او در حضرت الهی جلسهای کند یا در موقفی در معاملت باشد که در دل او خاطر شهوت بود؟ گفتند: از این نوع ما را بسیار رسد. گفت: اگر در همه عمر خود در یك وقت به مثل حال شما رضا دهم نکاح نکنم«90»، لیکن در دلم هیچ خاطری نیاید که مرا از حال خود مشغول کند که نه آن را روا گردانم تا از آن فارغ شوم و به کار خود باز گردم، و چهل سال است که در دلم خاطر معصیت نگشته است.

و شخصی بر حال صوفیان انکار کرد، یکی از ارباب دین وی را گفت: بر ایشان چه چیز انکار میکنی؟ گفت: بسیار میخورند. فرمود که اگر تو هم چندان گرسنه باشی که ایشان

میباشند، همچنان خوری که ایشان میخورند. گفت: نکاح بسیار میکنند. فرمود که اگر تو هم چشم و فرج خود را همچنان نگاه داری، همچون ایشان نکاح بسیار کنی.

و جنید- رحمة الله علیه- گفت: به مباشرت همچنان محتاجم که به قوت. پس زن از روی تحقیق همچون قوت است و

Maktaba Tul Ishaat.com

سبب پاکی دل.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود که هر کس که چشم او به زنی افتد و نفس او بدو مایل شود باید که با اهل خود مباشرت کند، زیرا که آن، وسوسة را از نفس دفع گرداند. و جابر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- زنی را دید، پس بر زینب«91» در رفت و حاجت خود روا کرد. و گفت: انّ المرأة إذا أقبلت أقبلت في صورة شیطان، فإذا رأی أحدکم امرأة فأعجبته فلیأت اهله فانّ معها مثل الّذي معها، ای، زنی چون پیش آید در صورت شیطان پیش آید، پس چون یکی از شما زنی را بیند و آن زن او را خوش آید، باید که با اهل خود نزدیکی کند، که با وی همان است که با آن زن. و گفت: لا تدخلوا علی المغیبات فانّ الشّیطان یجری من أحدکم مجری الدّم، ای، بر زنان که شویان ایشان غایب باشند درمروید که شیطان در یکی از شما همچنان رود که خون در رگ.

گفتند: یا رسول الله، در تو نیز؟ گفت: در من نیز، و لکنّ الله أعانني علیه فأسلم، ای، حق تعالی مرا بر وی اعانت فرمود. و در لفظ فأسلم سفیان عیینه چنین گفت که معنی فأسلم آن است که فأسلم أنا منه، ای، من از او بسلامت مانم، که دیو مسلمان نشود.

و برای این از ابن عمر- که از زهّاد و علمای صحابه بود- روایت کردهاند که افطار به مباشرت کردی، پس غسل آوردی. و آن برای آن بود تا دل برای عبادت حق تعالی فارغ شود و غرّت«92» شیطان از وی دور آید. و آمده است که در ماه رمضان پیش از نماز خفتن با سه کنیزك مباشرت کرد.

و ابن عباس گفت: بهترین امّت پیغامبر آن کسانند [32] که زنان بیش دارند. و برای فراغ دل است که نکاح امّت«93» روا باشد چون بیم زنا بود، با آن که در او بنده گردانیدن فرزند است«94» و آن نوعی اهلاك است، و حرام است بر کسی که حرّه«95» به زنی تواند کرد.

[مترجم مىگويد:] و نزدیك أبو حنیفه- رضی الله عنه- رواست اگر چه بر نکاح حرّه قادر

بود، مگر آن که حرّه در نکاح او باشد.

و لیکن بنده گردانیدن فرزند آسانتر از اهلاك دین، که در او جز منغّص گردانیدن زندگانی فرزند در مدتی معین نیست، و در ارتکاب فاحشه«95» فایت کردن حیات آخرت است که عمرها در آن به اضافت یك روز آن«96» حقیر است.

و آمده است که در روزی از مجلس ابن عباس مردمان بازگشتند، و جوانی بر جای خود بود و باز نگشت. ابن عباس گفت: حاجتی داری؟ گفت: آری، مىخواهم که سؤالی کنم، در حضور مردمان شرم مانع بود، این ساعت مهابت و اجلال تو مانع است. گفت: عالم همچون پدر باشد، هر چه خواهی با پدر خود بگویی با من بگوی. گفت: من جوانم و زن ندارم، و بسیار باشد که بر نفس خود از زنا بترسم«97» و بر دست خود منی بیرون آرم، آیا در آن وبالی باشد؟ ابن عباس- رضی الله عنه- روی بگردانید و گفت: أف و تفّ نکاح الامة خیر منه و هو خیر من الزّنا، ای، نکاح امت«98» به از آن، و آن به از زنا. و از این روشن مىشود که عزب پر شهوت میان سه بدی متردد است، و کمتر از آن نکاح امت است، و از آن بتر بیرون آوردن منی به دست، و از آن فاحشهتر زنا.

و ابن عباس هیچ یکی را از این دوگانه مطلقا مباح نداشته است که از هر دو حذر مىباید کرد.

اما چون از محذوری قویتر بترسیده است بدیشان پناهیده است، چنانکه از بیم هلاك نفس به تناول مردار پناهند. و

Maktaba Tul Ishaat.com

ترجيح شرّ كمينه در معنى اباحت مطلق و خير مطلق نباشد. و بريدن دست از خوره«99» خير نيست اگر چه در حالى كه از نابريدن آن هلاك نفس بود، در بريدن دستورى است.

پس در نكاح از اين روى فضل است، و ليكن اين، همه را نباشد بل بيشتر را بود. و بسيار كس را باشد كه به سبب پيرى يا درد رنجوريى يا غير آن، شهوت او سست شود، و اين باعث وى را نبود. و آن چه از كار فرزند گفته شده است باقى ماند، كه آن همه را باشد مگر مجبوب«100» را، و آن نادر است.

و طبعى بود كه شهوت بر آن غالب بود كه نفس وى به يك زن نگاه داشتن سالم نماند،

پس روا كه زيادت كند از يكى، تا چهار مستحب بود. پس اگر حق تعالى وى را بر ايشان دوستى و شفقت بخشد و دلش بر ايشان قرار گيرد [فهو المطلوب]«101»، و الا مستحب بود كه ايشان را بگذارد و نيكوان را خواهد«102». و امير المؤمنين على بن ابى طالب- رضى الله عنه- پس از فاطمه به يك هفته نكاح كرد. و آمده است كه حسن على- رضى الله عنهما- بسيار نكاح كرد تا به حدى كه زيادت از دويست زن به زنى كرد، و بسى بود كه چهار زن در يك عقد به زنى كردى و يك وقت چهار زن طلاق دادى. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- وى را گفته است: أشبهت خلقى و خلقى، اى، در خلقت و خوى مانند منى. و گفت: الحسن منّى و الحسين من علىّ، اى، حسن از من است و حسين از على. و گفتهاند كه بسيارى نكاح او يكى از آن خويها بود كه به خوى پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- ممانست. و مغيرة بن شعبة هشتاد زن در نكاح آورده بود. و در صحابه طايفهاى بودند كه سه زن و چهار زن داشتند. و كسانى كه دو داشتند از شمار بيرون بودند. و چون باعث معلوم شد، علاج بر اندازه علت بايد. و مقصود تسكين نفس است، و در بسيارى و اندكى آن مبايد نگريست.

فايده سوم راحت دادن و شاد كردن نفس است به همنشينى و نگريستن و بازى كردن،

براى طلب آسايش دل و قوى گردانيدن بر عبادت، كه نفس ملول«103» است و از حق نفور«104»، بدانچه«105» بر خلاف طبع وى است، و اگر به اكراه وى را مداومت بر چيزى كه [33] مخالف طبع وى است تكليف كرده آيد، سركشى و ابا نمايد، و چون در بعضى اوقات وى را به نيل لذات و راحت رسانيده شود، قوت گيرد و در نشاط آيد. و در انس گرفتن به زنان استراحتى است كه اندوه را زايل گرداند و دل را راحت رساند. و نفسهاى متقيان را بايد كه به مباحات استراحت باشد. و براى آن حق تعالى فرموده است: ليسكن إليها«106».

و على- رضى الله عنه- فرمود: روّحوا القلوب فانّها إذا أكرهت عميت، اى، دلها را آسايش دهيد، كه چون آن را بر ستم بر كارى داشته آيد كور شود. و در خبر است: على العاقل ان يكون له ثلاث ساعات: ساعة يناجي فيها ربّه و ساعة يحاسب فيها نفسه و ساعة يخلو فيها لمطعمه و مشربه فانّ في هذه

السّاعة عونا على تلك السّاعات، اى، بر عاقل واجب است كه وى را سه ساعت باشد: ساعتى كه با پروردگار راز گويد، و ساعتى كه در آن حساب نفس خود كند، و ساعتى كه در آن به طعام و شراب پردازد، كه در اين ساعت معونتى است بر آن ساعتها. به لفظى ديگر آمده است كه لا يكون العاقل ظاعنا الاّ في ثلاث: تزوّد لمعاد او مرمّة المعاش او لذّة

Maktaba Tul Ishaat.com

في غير محرّم، اى، عاقل حركت نكند مگر در سه چيز: توشه ساختن معاد را، يا مرمت معاش، يا لذتى در غير حرام.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- فرمود: لكلّ عامل شرّة و لكلّ شرّة فترة فمن كان فترته إلى سنّتى فقد اهتدى، اى، هر كار كنى را جدّى- و رنج كشيدنى به قوّت- است، و هر جدّى را سستى و استراحتى است، پس هر كه را استراحت او به سنت من باشد راه يافته بود.

و أبو دردا گفت: انّى لاستجمّ نفسي بشيء من اللّهو لا تقوّى بذلك فيما بعد على الحقّ، اى، من نفس خود را به چيزى باطل آسايش مىدهم تا در آينده قوتى گيرم بر كار حق.

و در بعضى اخبار از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- آمده است كه گفت: شكوت إلى جبريل عليه السّلام ضعفى عن الوقاع فدلّنى على الهريسة، اى، بر جبرئيل- عليه السّلام- شكايت كردم از ضعف خود در مباشرت، پس او مرا به هريسه راه نمود. و اين خبر اگر صحيح باشد جز استراحت وجهى ندارد، و به دفع شهوت آن را تعليل نتوان كرد كه در آن انگيزش شهوت خواستن است. و هر كه را هواى شهوت نباشد، از اين او را حظّ انس بيشتر نباشد. و پيغامبر- عليه السّلام- گفت: حبّب إلىّ من دنياكم ثلاث: الطّيب و النّساء و قرّة عينى في الصّلاة، اى، سه چيز از دنياى شما به نزديك من دوست گردانيده شده است: بوى خوش و زنان و روشنايى چشم من در نماز است.

مترجم مىگويد كه در اين حديث دقيقههاست: يكى آن كه نماز را به سبب آن كه حركتى بدنى است از دنيا شمرده است. دوم آن كه نماز را اگر چه از آن سهگانه گرفته است اما به لفظ «قرّة عينى» مخصوص كرده است تا اشعارى باشد بر آن كه آن مقصود اصلى مطلوب است، و از اين دو، يكى براى استراحت ميابند«107». سوم آن كه مطلوب بوى خوش و زنان اگر چه از كارهاى جسمانى است اما به روحانيات تعلق بيشتر دارد، بدان سبب از ديگر جسمانيات، چون خوردن و آشاميدن، به محبت مخصوص است و اين نيز فايده است. هر كه رنجانيدن نفس خود را در فكر و

ذكر و انواع كارها بيازموده باشد آن را منكر نشود، و آن بيرون دو فايده سابق است تا به حدى كه در حق محبوب و كسى كه شهوت ندارد هم مطّرد«108» است، الاّ آن است كه نكاح را اين فضيلت است كه جز به اضافت«109» اين نيت حاصل نشود، و كم كسى باشد كه مقصود او از نكاح اين بود.

اما قصد فرزند و قصد دفع شهوت بسيار باشد. و بسا كس بود كه به ديدن آب روان و سبزه و غير آن انس گيرد و در آسايش نفس به حديث گفتن با زنان و بازى كردن با ايشان محتاج نشود. و اين به اخلاق مردان و حالها اختلاف پذيرد [34] و بايد كه اين دقيقه را دريابد.

فايده چهارم فراغ دل است از تدبير خانه

و مصالح پخت و سرشت و مشغولى رفتن و فرش انداختن و پاكيزه كردن آوندها و ساختن«110» اسباب زندگانى، كه آدمى را اگر چه شهوت مباشرت نباشد هم در خانه خود تنها زندگانى كردن متعذّر بود، كه اگر همه كارهاى خانه تكفل نمايد بيشتر اوقات ضايع شود و به عمل و علم نپردازد. پس زنى پارسا كه خانه را بصلاح دارد از اين روى يار دين باشد، و اختلال آن اسباب دل را مشغول كند و مشوّش گرداند و زندگانى منغّص كند. و براى اين أبو سليمان دارانى گفت: زنى پارسا از دنيا نيست«111»، كه تو را براى آخرت فارغ دارد.

و فارغ داشتن او به تدبير منزل و قضاى شهوت باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و محمد كعب قرظى گفت در تفسير قول خداى- عز و جل- قوله تعالى: رَبَّنا آتِنا في الدُّنْيا حَسَنَةً«112»، كه حسنه دنيا زن پارساست. و پيغامبر صلّى الله عليه و سلم- فرمود: ليتّخذ أحدكم قلبا شاكرا و لسانا ذاكرا و زوجة مؤمنة تعينه على آخرته، اى، بايد كه يكى از شما دل شاكر و زبان ذاكر و زن مؤمنهاى كه يار آخرت باشد حاصل كند. پس ببايد نگريست كه چگونه ميان زن پارسا و ميان ذكر و شكر جمع فرموده است. و در بعضى تفاسير قوله تعالى: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً«113»، چنين گفتهاند كه وى را زن پارسا روزى كنيم. و عمر خطاب- رضى الله عنه- گفتى: ما اعطى احد بعد الايمان باللّه خيرا من امرأة صالحة، و انّ منهنّ غنما لا يحذى منه و منهنّ غلّا لا يفدى منه، اى، هيچ عطايى كسى پس از گرويدن به خداى تعالى به از زن پارسا نيافته است. و بعضى از زنان غنيمتاند كه هيچ عطايى بدل آن نتوان و بعضى را از آن غلى است كه از آن رهايش نباشد. پيغامبر- عليه السّلام- گفت:

فضلت على آدم بخصلتين كانت زوجته عونا له على المعصية و أزواجي اعوان لي على الطّاعة و كان شيطانه كافرا و شيطانى مسلم و لا يأمر الاّ بخير، اى، بر آدم- صلوات الله و سلامه عليه- به دو خصلت تفضيل يافتم: يكى آن كه جفت او معين بود او را بر معصيت، و ازواج من معينند مرا بر طاعت، و دوم آن كه شيطان او كافر و شيطان من مسلمان است. پس در اين حديث يارى زن بر طاعت فضيلت شمرده است. و اين نيز از فايدههايى است كه مقصود پارسايان بود، الاّ آن است كه مخصوص است به كسانى كه ايشان را كافل«114» و مدبّر نباشند. و اين معنى داعى نباشد به دو زن كردن، بل جمع ميان دو زن بسيار باشد كه معيشت را منغّص گرداند و كار خانه را مشوّش كند. و تكثّر زن و قوّتى كه به سبب اختلاط و اتحاد مردمان هر دو جانب«115» حاصل شود هم داخل اين فايده است، كه دفع شر و طلب سلامت باشد. و براى اين گفتهاند: ذلّ من لا ناصر له، اى، خوار باشد كسى كه وى را معين نبود. و هر كه كسى يابد كه شرها از وى دفع كند، حال او بسلامت باشد و دل او براى عبادت فارغ شود، كه مذلت تشويش دل اقتضا كند. و عزت به كثرت دافع مذلت است.

فايده پنجم مجاهده نفس و رياضت است به رعايت و ولايت و قيام نمودن به حقوق اهل،

و صبر كردن بر خويها با ايشان، و احتمال«116» رنج در صلاح ايشان كوشيدن، و ايشان را دين آموختن، و در كسب حلال به جهت ايشان رنج بردن، و پروردن فرزندان، كه كل اين، كارهايى است كه فضل آن بزرگ است، كه رعايت و ولايت است، و اهل و فرزند رعيت است، و فضل آن«117» بزرگ است، و كسى كه از آن احتراز نمايد از بيم آن باشد كه به حقوق آن قيام نتواند نمود، و الاّ پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفته است: يوم من وال عادل افضل من عبادة سبعين سنة، اى، يك روز [كار] والى عادل فاضلتر از عبادت هفتاد ساله. و گفت: الا كلّكم راع و كلّكم مسئول عن رعيّته، اى، بدانيد كه شما همه [35] راعيانيد«118» و شما را همه از رعيت بخواهند پرسيد.

و كسى كه به اصلاح نفس خود و ديگرى مشغول شود نه چون كسى بود كه نفس خود را آسوده دارد. و رنج اهل و فرزند كشيدن به مثابت جهاد است در راه خداى تعالى. و براى اين بشر گفت كه احمد حنبل را- رحمة الله عليهما- بر من به سه چيز فضل است، يكى از آن آن است

Maktaba Tul Ishaat.com

که او حلال برای خود و دیگری طلبد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: ما أنفق الرّجل علی اهله فهو صدقة و انّ الرّجل لیؤجر في رفع اللقمة إلی في امرأته، ای، آن چه مرد بر اهل خود نفقة کند صدقه است، و به لقمهای که بردارد به دهان اهل خود رساند مزد یابد. و یکی از متعبدان عالمی را گفت که حق تعالی مرا از هر علمی نصیبی داده است تا به حدی که حج و غزو و غیر آن را یاد کرد، عالم گفت: عمل ابدال چرا نمیکنی؟ گفت: آن کدام است؟ فرمود که کسبی حلال و نفقت کردن بر عیال. و ابن المبارك در غزو بود، روزی یاران خود را گفت: هیچ کار میدانید فاضلتر از آن چه در آنیم؟ گفتند: ما نمیدانیم. گفت: من میدانم، مردی متعفّف عیالدار که شب بر خیزد و کودکان خود را خفته بیند و برهنه شده، ایشان را به جامه خود بپوشد، عمل او فاضلتر از این عمل باشد که ما در آنیم. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من حسنت صلوته و کثر عیاله و قلّ ماله و لم یغتب المسلمین، کان معی في الجنّة کهاتین، ای، هر که نماز او نیکو باشد و عیال او بسیار و مال او اندك و مسلمانان را غیبت نکند، با من در بهشت چون این دو انگشت باشد. و در حدیثی دیگر است: انّ الله یحبّ الفقیر المتعفّف ابا العیال، ای، حق تعالی درویش متعفّف معیل را دوست دارد. و در حدیث است: إذا کثرت ذنوب العبد ابتلاه الله بهم لیکفّرها«119»، ای، چون گناهان بنده بسیار شود حق تعالی وی را بدیشان ابتلا فرماید تا آن را مکفّر«120» گرداند. و یکی از سلف گفت: بعضی از گناه آن است که آن را جز اندیشه عیال مکفّر نگرداند. و از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آمده است که من الذّنوب ذنوب«121» لا یکفّرها الاّ الهمّ بطلب المعیشة، ای، از گناهان، گناهانی است که جز اندیشه طلب معیشت وی را مکفّر نکند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من کان له ثلاث بنات فأنفق علیهنّ و احسن إلیهنّ حتّی یغنیهنّ الله عنه اوجب الله له الجنّة الاّ ان یعمل عملا لا یغفر له، ای، هر که را سه دختر باشد و او بر ایشان نفقت کند و به جای ایشان«122» نیکویی فرماید تا آن گاه که حق تعالی ایشان را از وی بی نیاز گرداند، خدای- عز و جل- وی را بهشت واجب گرداند، مگر آن که کاری ارتکاب نماید که آمرزیده نشود. و ابن عباس چون این حدیث روایت کردی، گفتی که به خدای که این از

غرایب حدیث و غرر«123» آن است.

و آمده است که یکی از متعبدان به جای اهل«124» خود نیکویی کردی تا آن گاه که وفات یافت، پس تزویج بر وی عرضه داشتند و او امتناع نمود و گفت: تنهایی به راحت دل و جمعیت همت نزدیکتر. و بعد از آن، حکایت کرد که پس از یك هفته در خواب دیدم که درهای آسمان باز شده است و مردمان فرود میآیند و در هوا میروند، در پس یك دیگر، و هر گاه که یکی از ایشان فرود میآید در من مینگرد و دوم را که در عقب اوست میگوید که این آن مشئوم است، و دوم او را تصدیق میکند، و سوم همچنین میگوید و چهارم آن را تصدیق میکند، و من به سبب هیبت از ایشان نپرسیدم تا آن گاه که آخر ایشان بر من گذشت و او کودکی بود، از او پرسیدم که این مشئومی که بدو میگویید و اشارت میکنید کیست؟ گفت: تو. گفتم: چرا؟ گفت: ما عمل تو در جمله اعمال کسانی که در راه خدای تعالی مجاهده کنند رفع میکردیم، و یك هفته شد که ما را فرمودهاند که عمل تو را در عملهای متخلفان بگذاریم، و نمیدانیم که چه گناه کردهای. پس به دوستان خود گفتم که برای من زنی خواهید، و بعد از آن بی دو زن یا سه زن نبودم.

و در اخبار انبیاست- علیهم السلام- که جماعتی بر یونس پیغامبر- علیه السّلام- در رفتند و او ایشان را [36] مهمان داشت، و در خانه خود درون میرفت و بیرون میآمد، و زن او او را رنجه میداشت و تعرض میرسانید، و او

Maktaba Tul Ishaat.com

خاموش مشد، ایشان تعجب نمودند، گفت: تعجب منمایید که من از حق تعالی در خواستهام که معاقبتی که مرا در آخرت خواستی بود در دنیا تعجیل فرماید، و فرمان رسید که عذاب تو دختر فلان است وی را به زنی کن. پس وی را به زنی کردم، و بر ایذای وی چنانکه مبینید صبر میکنم. و در صبر بر رنج عیال ریاضت نفس است و شکستن خشم و اصلاح خلق، چه کسی که متفرّد باشد یا با نیکو خویی«125» مصاحبت کند، خبایث از درون او بیرون نیاید و عیبهای باطن او ظاهر نشود.

پس بر سالك راه آخرت واجب بود که خود را بیازماید، بدانچه مثل آن کارها که محرك باطن بود تعرّض«126» نماید، و بر صبر بدان عادت کند تا اخلاق او معتدل شود، و نفس او ریاضت پذیرد و باطن او از صفات نکوهیده صافی گردد. و صبر بر عیال، با آن چه«127» ریاضت و مجاهده

است، تکفل کار ایشان است و قیام به مصالح ایشان، و در نفس خود عبادت است. و این نیز از فواید است، و لیکن جز دو کس را از آن منفعت نتواند بود:

یکی آن که مقصود او مجاهده و ریاضت و تهذیب اخلاق باشد و لیکن در اول راه بود، پس دور نباشد که این را طریق مجاهده گیرد و بدان ریاضت پذیرد.

و دوم آن که از متعبدان باشد و در باطن سیری و در دل به تفکر حرکتی ندارد، و کار او نباشد مگر عمل جوارح: به نماز یا حج یا عمره یا غیر آن. پس عمل او برای اهل و فرزند، بدانچه برای ایشان کسب کند و ایشان را بپرورد، فاضلتر از عبادتهای تن بود که لازم او باشد و خیری به غیری نرسد. و امّا مردی نیکو خوی- امّا به اصل فطرت و امّا به مجاهده سابق- که باطن او را سیر باشد و دل او را در علوم مکاشفات به تفکّر حرکتی، نباید که برای آن غرض نکاح کند، چه او را به ریاضت حاجت نباشد. و علم فاضلتر از کسبی که برای ایشان کند، که آن نیز عمل است و فایده آن عام است و همه خلق را شامل«128»، و فایده کسب بر عیال مقصور«129» است.

پس فایدههای نکاح که برای آن به فضیلت او حکم بتوان کرد این است.

آفات نکاح

اما آفتهای نکاح سه است:

آفت اول عجز از طلب حلال.

چه آن هر کس را میسر نشود، خاصه در این روزگار با اضطراب معیشتها. پس نکاح سبب آن باشد که در طلب حرام رود و دیگران را از آن [حرام] باز دادن توسّع نماید«130»، و هلاك او و اهل او در آن باشد، و عزب از این ایمن بود.

و اما صاحب عیال، در اکثر، در کارهای بد شروع نماید و هوای عیال خود را متابعت کند و آخرت را به دنیا بفروشد. و در خبر است: انّ العبد لیوقف عند المیزان و له من الحسنات امثال الجبال فیسأل عن رعایت عیاله و القیام بهنّ و عن ماله: من این اکتسبه و فیما أنفقه حتّی یستغرق بتلك المطالبات کلّ اعماله و لا تبقی له حسنة، فتنادي الملائکة هذا الّذي اکل عیاله حسناته في الدّنیا و ارتهن الیوم بأعماله، ای، بنده در پیش ترازو ایستانیده شود و او را از نیکیها امثال کوهها باشد، پس، از رعایت عیال و

Maktaba Tul Ishaat.com

قیام نمودن بدیشان پرسیده شود، و از مال او که از کجا کسب کرد و در چه صرف گردانید، تا بدان مطالبات همه کارها مستغرق شود، و او را نیکی نماند، و فریشتگان ندا کنند که این آن است که عیال او نیکیهای او در دنیا نیست گردانید و امروز مرهون اعمال خویش مانده.

و گفتهاند که اول کسی که در قیامت به مرد تعلق سازد«131» اهل و فرزند او بود، پس وی را در حضرت الهی بایستانند و گویند: ای پروردگار، حق ما از او بستان که او ما را آن چه ندانیم نیاموخت، و قوت ما را از حرام مساخت«132»، و ما نمدانستیم. پس حق ایشان از وی طلبیده آید. و یکی از سلف گفت که چون ارادت خدای تعالی آن باشد که بنده را بدیی رسد، دندانها بر وی مسلط گرداند در دنیا تا وی را مگزند. و بدین، عیال را خواسته است«133». و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا یلقی الله سبحانه احد [37] بذنب اعظم من جهالة اهله، ای، به حضرت الهی نرسد کسی با گناهی بزرگتر از آن که اهل وی نادان باشد.

و این آفت عام است، کم کسی از آن خلاص یابد، مگر که مالی موروث یا مکتسب از حلال داشته باشد که او را و اهل او را بسنده بود و چندانی قناعت دارد که از طلب دیناری زیادت زاجر«134» آید، که این کس از این آفت برهد، یا پیشهور باشد و تواند که کسب حلال کند از مباحات، به هیزم آوردن یا صید کردن، یا در پیشهای باشد که به پادشاهان تعلق ندارد و تواند که با اهل خیر- و کسی که ظاهر او سلامت باشد و بیشتر مال او حلال- معاملت کند. و ابن سالم را از نکاح پرسیدند، گفت: نکاح در زمان ما کسی را فاضلتر که در غلبه شهوت مباشرت چون دراز گوش باشد که ماده خر را بیند و به زدن از او باز نایستد، و نفس خود را نتواند نگاه داشتن، و هر که نفس خود را نگاه تواند داشت ترك آن اولی.

آفت دوم آن که به حقوق ایشان قیام نتواند نمود،

و بر خویهای ایشان صبر نتواند کرد، و رنج ایشان نتواند کشید. و این در عموم کم از آفت اول است، چه، توانایی این آسانتر از توانایی آن است، و خوی خوش داشتن با زنان و به نصیب ایشان قیام نمودن آسانتر از طلب حلال. و در این نیز خطر است، زیرا که راعی است و او را از رعیت بپرسند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: کفی بالمرء إثما ان یضیّع من یعول، ای، مرد را این بزه بسنده است که عیال را ضایع

گذارد.

و آمده است که گریزنده از عیال به منزلت بنده گریخته است که نماز و روزه او مقبول نباشد تا بدیشان باز نگردد. و کسی که از قیام نمودن به حق ایشان عاجز آید اگر چه حاضر بود گریخته بود. و حق تعالی فرموده است، قوله تعالی: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً«135». ما را فرموده است که ایشان را از آتش نگاه داریم، چنانکه نفسهای خود را. و آدمی وقت باشد که به حق نفس خود قیام نتواند نمود، و چون نکاح کند حق متضاعف شود، و با نفس او نفسی دیگر ضمّ گردد. و نفس بد فرمای است، و چون بسیار شود، بدفرمایی بسیار شود و برای آن یکی از بزرگان عذر تزویج بر این جمله تقریر کرده است که من با نفس خود در ماندهام، نفسی دیگر با او چگونه ضم کنم!

Maktaba Tul Ishaat.com

لم تسع الفأرة في حجرها

علّقت المكنس في دبرها

ای، موش در سوراخ خود نگنجید جارویی به دم خود بر آویخت.

و برای این إبراهیم ادهم- رحمة الله علیه- عذر خود بدین جمله فرمود که عورتی را به نفس خود نفریبم که مرا به ایشان حاجتی نیست. که یکی از حقوق ایشان آن است که ایشان را ممتّع«136» گردانند و با ایشان چنان مباشرت کنند که تحصین«137» ایشان حاصل آید، و من از آن عاجزم. و بشر بر این جمله بگفت که مانع من از نکاح قول حق تعالی است: وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ«138». و نیز چنین گفتی که اگر ماکیانی عیال من باشد ترسم که جلّادی شوم. و سفیان ثوری را بر در سلطان دیدند«139»، گفتند: این جای تو نیست. فرمود: و هل رأیت ذا عیال أفلح؟ ای، هیچ عیالداری دیدهای که رهایش یافته است؟ و گفتی«140»:

یا حبّذا العزبة و المفتاح

و مسکن تخربه الرّیاح«141»

لا صخب فیه و لا صیاح

، ای، خوش است بی عیالی و کلید به دست خود داشتن، و جایی که باد آن را خراب کند، و در آن بانگی و فریادی نباشد.

و این نیز آفت عام است اگر چه عموم«142» او کم از عموم اول است. و از او مسلّم«143» نماند مگر حکیمی عاقل نیکو خوی، که عادات زنان نیکو داند و بر زبان آوری ایشان صبر کند و از

متابعت شهوت ایشان متوقف باشد«144» و بر وفا کردن به حق ایشان حریص بود و از زلّتهای ایشان تغافل کند و به عقل خود با اخلاق ایشان مدارا نماید. و غالب بر مردمان سفاهت است و درشتخویی و تیزی و سبکساری«145» [38] و بد خویی و انصاف ندادن و انصاف خود به تمام و کمال بستدن. و از این روی فساد چنین کس به سبب نکاح هر آینه زیادت شود، پس تنهایی، او را به سلامت نزدیکتر بود.

آفت سوم و آن کم از اول و دوم است،

که اهل و فرزند وی را از خدای تعالی مشغول گرداند و به طلب دنیا کشد، و تدبیر معیشت فرزندان به بسیاری جمع مال و ذخیره کردن از برای ایشان و طلب تفاخر و تکاثر. و هر چه از خدای- عز و جل- مشغول گرداند، از اهل و مال و فرزند، شوم باشد بر صاحب آن. و بدین آن را نمیخواهیم که وی را به محظور«146» خواند، چه آن در آفت اول و دوم مندرج شده است، بل آن که از تمتع بدیشان به نکاح انواع مشغولیها زاید از این جنس که دل را مستغرق کند، و شب و روز بگذرد و مرد را فراغ آن نباشد که در آخرت و استعداد«147» برای آن اندیشه کند. و برای آن إبراهیم ادهم گفت: من تعوّد أفخاذ النّساء لم یجئ منه شيء، ای، هر که با ران زنان عادت کرد از وی چیزی نیاید. و أبو سلیمان گفت: من تزوّج فقد رکن إلی الدّنیا، ای، هر که نکاح کرد به دنیا مایل شد. چه نکاح وی را به میل دنیا خواند.

و مجامع آفتها و فایدهها این است. پس بر شخص مطلقا حکم کردن که نکاح وی را فاضلتر یا ترك آن، قصور باشد از محیط شدن بر مجامع این کارها، بل مرید باید که این آفتها و فایدهها را محل اعتبار«148» و محك سازد و نفس

Maktaba Tul Ishaat.com

خود را بدان عرضه كند: اگر آفتها منتفى باشد و فايدهها مجتمع، بدان كه مال حلال دارد و خويى نيك و جدّى در دين، و نكاح وى را از خداى- عز و جل- مشغول نگرداند، و مع ذلك جوان بود و تنها و محتاج به تسكين شهوت و تدبير منزل و تكثّر به قرابتان، بى شك نكاح وى فاضلتر با آن چه در آن سعى نمودن است در تحصيل فرزند. و اگر فايدهها منتفى بود و آفتها مجتمع، ترك نكاح فاضلتر. و اگر متقابل باشند- و غالب اين است- بايد كه حظّ«149» آن فايده را در زيادت دين و حظّ آن آفت را در نقصان به ترازوى

عدل بسنجد، و چون رجحان«149» بر ظن غالب شود بدان حكم كند. و ظاهرترين فايدهها فرزند است و تسكين شهوت، و ظاهرتر آفتها حاجت است به كسب حرام و مشغول شدن از خداى- عز و جل.

پس تقابل آن را فرض كنيم و گوييم: هر كه را از شهوت رنجى نباشد و فايده نكاح او سعى بود در طلب فرزند، و آفت آن حاجت به كسب حرام و مشغولى از حق تعالى، عزوبت وى را بهتر. چه در كسب حرام و در چيزى كه از حق تعالى مشغول گرداند خيرى نباشد، و كار فرزند نقصان اين دو كار جبر نكند، زيرا كه نكاح براى فرزند حاصل مشود. پس نگاه داشت حيات نفس و صيانت آن از هلاك مهمتر از طلب فرزند، چه آن سود است و دين سرمايه. و در فساد دين بطلان حيات آخرت است و بشدن سرمايه. پس اين فايده يكى از اين دو آفت را مقاومت نكند.

و اما حاجت شكستن شهوت به سبب آرزومندى نفس به نكاح چون با كار فرزند يار شود بنگريم: اگر در ضبط لگام تقوى نباشد«150» و بر نفس خود از زنا بترسد، نكاح بهتر. چه او ميان دو بدى است: يكى ارتكاب زنا، و دوم خوردن حرام و كسب آن. و كسب حرام كم غايلهتر از زنا.

و اگر واثق باشد كه زنا نكند و ليكن چشم را از حرام نگاه نتواند داشت، ترك نكاح بهتر.

زيرا كه هم نظر حرام حرام است و هم كسب از ناوجه، و ليكن كسب دايم است و معصيت او و اهل او از آن حاصل، و نظر وقتى باشد«151» و بدو مخصوص بود و بزودى بگذرد. و نظر زناى چشم است، و ليكن چون فرج او را«152» محقق نگرداند به عفو نزديكتر از خوردن حرام باشد، مگر آن كه بترسد كه نظر به معصيت فرج انجامد، آن گاه رجوع آن به خوف زنا بود.

و چون اين ثابت شد، حالت سوم- و آن حالتى است كه چشم را از حرام نگاه تواند داشت، و ليكن دل را از انديشههاى مشغول كننده نگاه نتواند داشت- ترك نكاح اولى باشد، زيرا [39] كه عمل دل به عفو نزديكتر و فراغ دل جز براى عبادت مطلوب نيست، و با كسب حرام و خوردن و دادن آن عبادت تمام نشود.

پس همچنين آفتها و فايدهها را بيايد سخت«153» و به اعتبار آن حكم كرد. و هر كه بر اين محيط شد ترغيبى و تقصيرى كه در باب نكاح از سلف آمده است بر وى مشكل نشود، چه آن به

اعتبار حالها درست است.

سؤال اگر از آفتها ايمن بود، نكاح بهتر يا تخلّى«154» براى عبادت؟

جواب بايد كه هر دو را جمع كند، زيرا نكاح از آن روى كه عقد است مانع تخلى نيست و لكن از روى حاجت به

Maktaba Tul Ishaat.com

کسب مانع است، و بر عبادت بی استراحتی«155» مواظبت نتوان کرد. و اگر فرض کنی که اوقات در کسب چنان مستغرق باشد که جز به فرایض و خوردن و خفتن و قضای حاجت نپردازد، اگر این مرد از آن جمله بود که جز به نماز نفل یا حج یا آن چه مناسب آن باشد از کارهای بدنی سالك راه آخرت نشود، نکاح وی را فاضلتر. زیرا که در کسب حلال و اقامت مصالح عیال و سعی در تحصیل فرزند و صبر بر خویهای زنان انواع عبادتهاست که ثواب آن کم از عبادتهای نافل نباشد. و اگر عبادت او به علم و فکرت و حرکت باطن باشد و کسب آن را مشوّش کند، ترك نکاح فاضلتر.

سؤال چون نکاح فضیلتی تمام دارد، عیسی- علیه السّلام- چرا نکاح نکرد؟ و اگر تخلّی برای عبادت فاضلتر است، چرا پیغامبر ما- صلّی الله علیه و سلم- بسیار نکاح کرد؟

جواب فاضلتر آن است که میان هر دو جمع کند، و کسی که قوّت او عظیم باشد و همّت او عالی هیچ چیزی وی را از حق تعالی مشغول نگرداند. و پیغامبر ما- صلّی الله علیه و سلم- سالك طریق قوّت شده است، و فضل عبادت و نکاح را جمع کرده و با نه زن متخلّی«156» بود برای عبادت، و قضای وطر«157» به نکاح در حق او مانع تخلّی نبود، چنانکه قضای حاجت در حق ارباب دنیا مانع تدبیر دنیای آنان نباشد، و از مهمات خود غافل نباشند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- چنان عالی درجه بود که کار این عالم وی را از حضور دل با حق تعالی مانع نبودی، و در آن حال که در فراش اهل خود بودی وحی آمدی، و مثل این منصب جز وی را کی مسلّم شود؟ و دور نباشد که دریای بزرگ را متغیر نگرداند چیزی که جوی حقیر را متغیّر کند.

و اما عیسی- علیه السّلام- حزم را گرفته بود نه قوّت را، و احتیاط برای خود اختیار کرده. و شاید که حالت او چنان بودی که مشغولی اهل در آن تاثیری کردی، یا طلب حلال

متعذّر«158» بودی، یا جمع نکاح و تخلّی برای عبادت میسر نشدی. و ایشان داناتر به احوال و احکام عصر حاضر خود در حد کسبها و اخلاق زنان و آن چه صاحب عیال را بود از فایدهها. و چون احوال مختلف باشد، در بعضی حالها نکاح فاضلتر بود و در بعضی ترك آن بر ما واجب بود که افعال پیغامبران را صلوات الله علیهم أجمعین- در هر حال که باشند فاضلتر حکم کنیم. و الله اعلم.

باب دوم در آن چه حال عقد رعایت کرده شود، از حال زن و شرطهای عقد

اما عقد

ارکان و شروط آن- تا منعقد شود و مفید حل«159» باشد- چهار باشد.

اول دستوری«160» ولی، اگر ولی نباشد دستوری سلطان.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رحمة الله عليه- بر كبيره عاقله، كسى را به طريق حتم ولايت نباشد. و اگر نفس خود را به کفوی«161» به زنی دهد به مهر مثل«162» روا باشد و اولیا را حق فسخ نباشد.

دوم رضای زن، اگر ثیّب«163» بالغة باشد یا دوشیزه بالغة از رضای وی چاره نبود، و لیکن غیر پدر و جدّ وی را به زنی [40] دهد.

سوم دو گواه ظاهر عدالت، و اگر مستور حال باشند«164» به انعقاد حکم کنیم برای حاجت.

Maktaba Tul Ishaat.com

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- عدالت گواهان شرط نيست و به گواهى دو فاسق نكاح منعقد شود.

چهارم ايجاب و قبول متصل بدان، به لفظ «انكاح» يا «تزويج» يا معنى خاص آن به هر زبانى كه باشد از دو شخص مكلّف كه هيچ كس از ايشان زن نباشد- خواه شوى و ولىّ زن باشند و خواه وكيلان ايشان.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- به هر لفظى كه براى تمليك منافع موضوع است، چون اجازه. و أعارت«165» زنان اختلاف مشايخ است: به نزديك كرخى منعقد شود و نزديك ديگران نه. و عبارت زنان«166» در نكاح درست است.

و اما آداب آن

تقديم خطبه«167» است با ولى، نه در حالى كه زن در عدّت بود، اگر عدّت دارنده باشد، بل پس از گذشتن آن، و نه در حالى كه پيش از وى ديگرى خطبه كرده بود، كه خطبه بر خطبه منهىّ است.

و از آداب آن«168» خطبه گفتن است پيش از نكاح، و تحميد«169» را به ايجاب و قبول آميختن، چنانكه زوج گويد: الحمد للَّه و الصلاة على رسول الله زوّجنى ابنتك فلانة، اى، دختر خود فلانه را به من به زنى ده. و ولى گويد: الحمد للَّه و الصلاة على رسول الله، زوّجتك ابنتي، اى دختر خود به زنى تو دادم. و شوى گويد: الحمد للَّه الصلاة على رسول الله، قبلت نكاحها [على هذا الصّداق]، اى، او را به زنى قبول كردم بر اين كابين. و كابين بايد كه معلوم باشد و سبك. و تحميد پيش از خطبه نيز مستحب است.

و رسانيدن كار شوى به سمع زن، اگر چه بكر باشد، چه آن به الفت نزديكتر. و براى آن، مستحب است كه پيش از نكاح زن را بيند كه آن به موافقت سزاوارتر.

و حاضر كردن جماعتى از اهل صلاح، زيادت از«170» دو گواه كه ايشان«171» دو ركن صحتاند.

و به نكاح اقامت سنت و نگاه داشت چشم و طلب فرزند و ديگر فايدهها كه ياد كرديم نيت كند. و قصد او مجرّد هوى و تمتع نباشد، كه عمل او از اعمال دنيا شود. و اين نيتها مانع

هوى و تمتع نباشد، چه بسيارى«172» حق بود كه موافق هوى باشد. و عمر عبد العزيز گفت: إذا وافق الحقّ الهوى فهو الزّبد بالنّرسيان، اى، چون حق موافق هوى باشد، مسكه«173» با خرما [ى] نيك بود. و محال نيست كه حظ نفس و حق دين هر دو معا«174» باعث شوند. و مستحب است كه عقد در مسجد كند و در ماه شوال. و عايشه- رضى الله عنها- گفت: پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در شوال مرا به زنى كرد، و زفاف نيز در شوال بود.

اما منكوحه

در وى دو نوع معتبر است: يكى براى حلالى، دوم براى خوشى معيشت و حصول مقصود.

نوع اول آن چه براى حلالى معتبر است، و آن خالى بودن اوست از موانع نكاح. و موانع نوزده است:

اول آن كه منكوحه ديگرى باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم آن که در عدّت دیگری باشد، عدّت وفات یا عدّت طلاق یا وطی به شبهت، یا استبراء«175» وطی از ملك یمین«176».

سوم آن که کلمه کفر بر زبان وی رفته باشد که بدان حکم ردّت«177» حاصل آید.

چهارم آن که مغ«178» باشد.

پنجم آن که بت پرست و زندیق باشد و به کتابی و پیغامبری انتساب ندارد، و زنانی که در اباحت اعتقاد دارند«179» حکمشان همین باشد و نکاح ایشان روا نباشد، و هر مذهبی فاسد که معتقد آن را به کفر حکم کنیم همچنین باشد.

ششم آن که جهود یا ترسا که در دین ایشان پس از تبدیل«180» یا پس از بعث پیغامبر- صلی

الله علیه و سلم- در آمده باشد، و مع ذلك«181» از نسب بنی اسرائیل نبود. چون این هر دو فضیلت«182» در وی موجود نباشد، نکاح وی روا نبود. و در زنی که نسب ندارد بس«183»، خلاف«184» است.

هفتم آن که بنده باشد و نکاح کننده آزادی بود که کابین زنی آزاد تواند داد، یا از عنت«185» ایمن بود.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- روا باشد، چنانكه پيش از اين گفته آمد.

هشتم آن که کل او یا بعضی از او بنده نکاح کننده باشد.

نهم آن که از خویشان [41] شوی باشد، بدانچه از اصلهای او بود، یا فصلها، یا از فصلهای اول اصول، یا از اول فصل از هر اصلی که بعد از او اصلی باشد. و أصلها مادران و جدّگانند، و فصلها دختران و نبیرگان، و فصلهای اول اصول خواهران و دختران ایشان، و اول فصل از هر اصلی که پس از او اصلی باشد عمتان و خالتان باشند، دون دختران ایشان.

دهم آن که به سبب شیر خوردگی حرام شده باشد. و آن چه از نسب حرام است از أصلها و فصلها- چنانکه گفته شد- از شیر خوردگی نیز حرام بود، و لیکن حرام کننده پنج دفعت شیر خوردن است، و کم از آن حرام نکند.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه قليل و كثير حرام كند.

یازدهم آن که به مصاهرت حرام شده بود، بدانچه دختر یا نبیره وی را پیش از آن به زنی کرده باشد، یا به شبهت در عقدی وطی کرده باشد، یا مادر یا یکی از جدات او را به عقدی یا به شبهه عقدی وطی کرده باشد. و به مجرد عقد بر زن، مادران او حرام شوند، و فروع«186» او جز به وطی«187» حرام نشود.

دوازدهم آن که زن پنجم [عقدی] باشد، بدانچه چهار زن جز وی دارد، امّا در نفس نکاح و امّا در عدّتی رجعی، و اگر در عدّت باین«188» باشد مانع پنجم نبود.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- مانع بود.

سیزدهم آن که یا خواهر یا عمه یا خاله وی به زنی دارد، و به نکاح وی میان ایشان جمع کند، و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود- که اگر یکی از ایشان مرد بودی و یکی زن، میان ایشان نکاح جایز نبودی- جمع کردن

Maktaba Tul Ishaat.com

میان ایشان روا نباشد.

چهاردهم آن که وی را سه طلاق داده بود، تا آن گاه که وی را شوی دیگر در نکاح صحیح وطی نکند و طلاق ندهد، او را حلال نباشد.

پانزدهم آن که او [را] لعان کرده باشد، که پس از لعان همیشه بر وی حرام بود.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- حرمت لعان تا به وقت اكذاب«189» و اقامت حد است، و پس از آن زايل بود«190».

شانزدهم آن که إحرام گرفته باشد به حج یا عمره، یا شوی محرم بود، که نکاح قطعا منعقد نشود مگر پس از تمام تحلّل«191».

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- منعقد شود.

هفدهم آن که کالم«192» صغیره باشد که نکاح وی را«193» روا نباشد مگر پس از بلوغ.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- روا بود. که ولیّ وی را به زنی دهد.

هژدهم آن که یتیمه بود، که نکاح او روا نبود مگر پس از بلوغ.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- روا بود. و صغیره را غیر پدر و جد به زنی نتواند داد.

نوزدهم آن که از ازدواج پیغامبر باشد، از آن جمله که وفات پیغامبر در حال زنی او بوده یا با وی دخول کرده بود. و این در روزگار ما موجود نشود.

و موانع حرام کننده این است که یاد کرده شد.

[نوع دوم] و اما خصلتهایی که خوشی زندگانی بدان حاصل شود

- و از مراعات آن در زن چاره نبود تا دوام عقد و توفّر«194» مقاصد زوجین حاصل آید- هشت است: دین و خوی خوش و

خوبرویی و سبکی کاوین و زایندگی و دوشیزگی و نسبت و آن که خویشاوند نزدیك نباشد.

اول آن که دیندار و پارسا بود،

و اصل این است، و اعتنا و اهتمام باید که در این بود. چه اگر دینش در صیانت نفس و فرج ضعیف بود، عیب به شوی رساند و میان مردان«195» روی وی سیاه گرداند و به غیرت دل او مشوّش کند و زندگانی وی منغص کند، اگر غیرت و حمیّت ورزد همیشه در بلا و محنت باشد، اگر مساهلت«196» نماید دین و عرض خود را خوار داشته بود و به بی حمیّتی منسوب شود.

چون با فساد خوبرویی باشد بلای او قویتر باشد، چه مفارقت او بر شوی گران آید، و از وی صبر نتواند کرد و با وی هم نتواند بود، و چون آن کس باشد که در خدمت پیغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آمد و از زن خود شکایت کرد که نفس خود را صیانت نکند. فرمود که طلاق ده. گفت: وی را دوست دارم. فرمود که نگاه دار. و نگاه داشتن از بیم آن فرمود که اگر طلاق دهد دلش متعلق وی [42] شود و او نیز در فساد افتد. پس دوام نکاح او را- به سبب دفع فساد از وی بود، به آن که دلش تنگ شود- اولی دانست«197».

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر فساد دين زن به استهلاك مال بود هميشه زندگانى با وى مشوش بود، و اگر خاموش باشد و انكار نكند در معصيت شريك باشد، و مخالفت قول خداى تعالى كرده باشد، چنانكه در كلام مجيد مىفرمايد، قوله تعالى: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً«198» و اگر انكار نمايد و خصومت كند عمرش منغّص شود. و براى آن پيغامبر تنكح المرأة لمالها و جمالها و حسبها و دينها، فعليك بذات الدّين، اى، نكاح زن براى مال باشد و براى جمال و براى حسب و براى دين، و بر تو باد كه ديندار را اختيار كنى.

و فرمود: من نكح المرأة لمالها و جمالها حرم مالها و جمالها و من نكحها لدينها رزقه الله مالها و جمالها، اى، هر كه زنى براى مال و جمال به زنى كند از مال و جمال او محروم شود، و هر كه براى دين به زنى كند خداى- عز و جل- مال و جمال را روزى وى كند. و نيز گفته است: لا تنكح المرأة لجمالها فلعلّ جمالها يرديها و لا لمالها فلعلّ مالها يطغيها و انكح المرأة لدينها، اى، زن را به زنى مكن براى جمال او، چه شايد كه جمال او وى را در بدى اندازد و هلاك گرداند، و نه براى مال او، چه شايد

كه مال او او را بفرمان كند، و براى دين زن را به زنى كن. و در بعث و تحريض بر دين براى آن مبالغت كرده است كه مثل اين زن معونتى باشد بر دين. اما چون ديندار نباشد از دين مشغولى«199» آرد و آن را مشوّش كند.

دوم- نيكو خوبى

و آن اصلى مهم است در طلب فراغت و استعانت بر دين. و چون بد خوى و بد زبان و ناسپاس باشد، مضرت او بيش از منفعت بود. و صبر كردن به زبان زنان از آن جمله است كه اوليا را بدان بيازمايند. و يكى از عرب گفت: لا تنكحوا من النّساء ستّا: انّانة و لا منّانة و لا حنّانة و لا تنكحوا حدّاقة و لا برّاقة و لا شدّاقة.

و انّانة آن باشد كه بسيار نالد و شكايت كند، و هر ساعت سر به عصابه«200» بندد. چه در نكاح بيمار يا آن كه خود را بيمار نمايد خيرى نباشد.

و منّانة آن كه بر شوى منت نهد و گويد: براى تو چنين و چنين كردم.

و حنّانة آن كه به شويى ديگر يا فرزندى ديگر كه از شوى ديگر دارد آرزومند باشد. و از اين نيز احتراز لازم بود.

و حدّاقة آن است كه چشم خود را به سوى هر چيزى اندازد و آن را آرزو برد و شوى را خريدن آن تكليف كند.

و برّاقة محتمل دو معنى است: يكى آن كه همه روز به روشن كردن روى خود و آراستن آن مشغول بود تا آن را به صنعت بريقى«201» حاصل آيد. دوم آن كه در وقت طعام به خشم شود، و جز تنها نخورد، و نصيب خود از همه چيزها اندك شمرد. و اين لغت«202» اهل يمن است، چه ايشان گويند:

برقت المرأة و برق الصّبىّ الطّعام، اى، زن و كودك در وقت طعام به خشم شدند.

و شدّاقة آن باشد كه در سخن گفتن لب را پيچد و اظهار فصاحت كند. و پيامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرموده است: انّ الله تعالى يبغض الثّرثارين المتشدّقين، اى، خداى- عز و جل- بسيار گويان و لب پيچندگان در سخن را دشمن دارد.

و آمده است كه سايح ازدى«203» در سياحت خود الياس- عليه السّلام- را بديد و الياس او را

Maktaba Tul Ishaat.com

نکاح فرمود«204» و از گذاشتن«205» آن باز داشت. و گفت: چهار زن را به زنی مکن. یکی آن که هر ساعت به سببی خلع طلبد«206». دوم آن که به اسباب دنیا مفاخرت کند. سوم آن که فاسقه باشد و او را به دوستی، بیرون«207» شوی، منسوب کنند، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ«208». چهارم ناشزه«209»، آن که فرّهی کند در گفتار و کردار. نشوز و نشز زمین بلند را گویند.

و علی- رضی الله عنه- گفتی: شرّ خصال الرّجال خیر خصال النّساء: البخل و الزّهو و الجبن، ای، بترین خصال مردان بهترین خصال زنان است: بخل و تکبر و بد دلی. هر زنی که بخیل باشد مال خود و مال شوی نگاه دارد، و چون متکبر باشد ننگ دارد که با هر کسی سخنی نرم با [43] ریبت«210» گوید، و چون بد دل«211» باشد از هر چیزی بترسد، از خانه خود بیرون نیاید و از مواضع تهمت احتراز کند از ترس شوی.

و این حکایتها به مجامع خویهایی که در نکاح مطلوب است راه نماید.

سوم- خوبرویی

و آن نیز مطلوب است که نگاه داشت دل بدان حاصل شود. و طبع در اغلب حال به زشتی اکتفا ننماید، و چگونه اکتفا نماید که غالب آن است که نیکو خویی و نیکو رویی از یك دیگر جدا نشود. و آن چه نقل کردیم از تحریض بر دین و آن که زن را برای جمال نباید خواست، آن منعی نیست از رعایت جمال، بل منع است از آن چه نکاح برای محض جمال باشد با فساد دین، که«212» جمال تنها در غالب سبب رغبت عام است در نکاح و استهانت«213» به کار دین.

و دلیل آن که معتبر است آن است که الفت و دوستی بدو حاصل آید، و رعایت اسباب الفت در شرع مندوب است. و برای آن پیغامبر- علیه السّلام- نظر پیش از نکاح مستحب داشته است و گفت (ع): إذا وقع الله في نفس أحدكم من امرأة فلينظر إليها فانّه اخری ان یؤدم بینهما، ای، چون حق تعالی در نفس یکی از شما از زنی وقعی پدید آرد، باید که در وی بنگرد که آن به حصول الفت میان ایشان سزاوارتر. و لفظ یؤدم را از ادمه گرفتهاند، و ادمه درون پوست است و بشره بیرون آن، ای باطن موافق ظاهر آید. و این لفظ برای مبالغت در الفت فرموده است. و گفته (ع): انّ في أعين

الانصار شیئا فإذا أراد أحدكم ان یتزوّج منهنّ فلینظر إلیهنّ، ای، در چشم اهل مدینه چیزی است، و چون یکی از شما خواهد که از زنان ایشان به زنی کند باید که در ایشان بنگرد. و گفتهاند در چشمهای ایشان پختگی«214» بود و گویند که زردیی. و بعضی پرهیزکاران مخدّرات خود به زنی ندادندی مگر بعد از نظر، به سبب احتراز از غرور«215». و اعمش گفت: هر نکاحی که بی نظر بود، عاقبت آن غم و اندیشه بود. و معلوم است که از نظر خوی و مال و دین دانسته نشود، و جز خوبی«216» و زشتی معلوم نگردد.

و مردی در عهد عمر- رضی الله عنه- زنی به زنی کرد، و در آن حال خضاب داشت، و چون خضاب زایل شد، قرابتان زن از مرد پیش عمر- رضی الله عنه- شکایت کردند و گفتند: ما وی را جوان پنداشتیم. عمر- رضی الله عنه- وی را ادبی بلیغ و ضربی الیم«217» فرمود و گفتی: مردمان را بفریفتی.

و آمده است که بلال و صهیب بر اهل امتی از عرب آمدند و خطبه کردند، آن جماعت از ایشان پرسیدند که شما کیانید؟ بلال گفت: من بلالم و این برادر من صهیب است- رضی الله عنهما- ما هر دو گمراه بودیم حق تعالی ما را هدایت داد، و بنده بودیم آزاد گردانید، و درویش بودیم توانگری روزی کرد، اگر در تزویج ما رغبت نمایید الحمد للّه، و

Maktaba Tul Ishaat.com

اگر ما را رد کنید سبحان الله. آن جماعت گفتند: در صحبت شما رغبت مىنماییم الحمد للّه. صهیب بلال را گفت که اگر مشاهد و سوابق ما در خدمت پیغامبر- صلّى الله علیه و سلم- یاد کردی نیکو بودی. بلال گفت:

خاموش، که راست گفتم، و سخن راست تو را به نکاح رسانید.

و غرور هم در نیکو رویی و هم در نیکو خویی تواند بود. و زایل کردن غرور در نیکو رویی به نظر باشد و در نیکو خویی به بیان و پرسیدن از صفتها. و پیش باز باید پرسید از حال و جمال و حسن خلق. و تفحص کردن جز از کسی که راستگوی باشد و با بصارت و بر احوال ظاهر و باطن مطلع روا نیست، از کسی«218» که بدان زن مایل نباشد، چه در ثنای وی افراط نماید، و بد خواه او هم نباشد، چه تقصیر کند. و در آغاز نکاح در صفت زنان طبعها به افراط و تفریط مایل باشند، و کسی که راست گوید و میانه روی برزد«219» کم یافته شود، و فریبش و اغرا«220»

بیشتر بود. و احتیاط در آن مهم باشد کسی را که بر نفس خود مترسد که از غیر زن خود آرزو برد«221».

و اما کسی که مراد او از نکاح مجرد سنت باشد یا حصول فرزند یا تدبیر خانه، اگر او از جمال اعراض نماید به زهد نزدیکتر بود، زیرا که طلب جمال بر سبیل اجمال بابی است از دنیا [44] اگر چه در حق بعضی معین دین باشد. ابو سلیمان دارانی گفت: زهد در همه چیزها باشد تا به حدی که در زن هم بود، و آن چنان باشد که زنی پیر زن کند«222»، چه اختیار او بی رغبتی باشد در دنیا. و مالك دینار گفت: یکی از ایشان«223» زنی بی پدر و درویش را بگذارد«224»، که در نان و جامه دادن آن مزد یابد«225» و کم مئونت بود«226» و به اندك چیزی راضی شود، و دختر فلان و فلان، یعنی ابنای دنیا، به زنی کند، و«227» او بر وی بر آرزوها تحکم نماید و گوید: جامه من چنین و چنین باید.

و احمد حنبل زنی یك چشم کور را بر خواهر او که جمال رایق«228» داشت اختیار کرد، چه پرسید که عاقلتر ایشان کیست؟ گفتند: آن که یك چشمش کور است. گفت: او را به من دهید. و این آداب کسی است که مقصود او تمتع نباشد.

و اما کسی که بی تمتع بر دین خود ایمن نباشد باید که جمال طلبد، که تلذّذ نکاح حصن دین است. و گفتهاند: چون زنی خوبروی و نیکو خوی و سیاه حدقه و موی و بزرگ چشم و سفید پوست و دوستدار شوی و نظر بر وی مقصور دارنده باشد، بر صفت حور عین بود که حق تعالی زنان بهشت را بدین صفت یاد فرموده است و گفته: خَیْراتٌ حِسانٌ«229»، ای، نیکو خویان و نیکو رویان. [و] قوله تعالی: قاصِراتُ الطَّرْفِ«230»، ای، نظر بر شوی مقصور دارندگان. و نیز فرموده: عُرُباً أَتْراباً«231».

و عرب جمع عروب است، و عروب زنی را گویند که دوست دار شوی باشد با شهوت مباشرت انگیختن، و بدین صفت لذت کمال پذیرد. و اتراب همزاداناند. و حور جمع حوراء است، و حوراء زنی که گویند که سپیده چشمش نیك سپید باشد و سیاهه آن نیك سیاه با سیاهی موی. و

عیناء فراخ چشم بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: خیر نسائکم الّتي إذا نظر إلیها زوجها سرّته و إذا أمرها اطاعته و إذا غاب عنها حفظته في نفسها و ماله، ای، بهتر زنان شما آن است که چون شوی در وی نگرد او را شاد گرداند و چون وی را بفرماید فرمانبرداری نماید و چون غایب شود نفس خود را و مال وی را به جهت او نگاه دارد. و شاد گردانیدن آن گاه بود که دوستدار شوی بود.

چهارم آن که اندك مهر باشد.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: خیر النّساء احسنهنّ وجوها و ارخصهنّ مهورا، ای، بهترین زنان نیکو روترین و ارزان کابینترین ایشان است. و نیز از گران کردن کابین نهی فرموده است. و زنی به زنی کرده برده درم و متاع خانه که آن دستاسی«232» و سبویی و بالشی از أدیم«233» بود و درونش لیف. و بر نکاح زنی به دو مد جو ولیمه ساخت. و بر دیگری به دو مد خرما و دو مد پست«234». و عمر- رضی الله عنه- از گران کردن کابین باز داشتی و گفتی: پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مهر زنان و دختران خود بیش از چهار صد درم تعیین نکرده بود. و اگر گران کابینی مکرمتی«235» باشد، سبقت پیغامبر- علیه السّلام- را بودی. و یکی از صحابه نکاح کرد بر زری«236» که قیمت آن پنج درم بود«237». و سعید مسیب دختر خود بو هریره را داد به مهر دو درم، پس همان شب دختر را به خودی خود به خانه وی رسانید«238» و او را درون فرستاد و خود باز گشت، و پس از هفت روز به سلام کردن دختر باز آمد. و اگر به ده درم مهر کند تا از خلاف علما بیرون آمده باشد باکی نبود.

[مترجم میگوید:] که در مذهب أبو حنیفه- رضی الله عنه- مهر کم از ده درم نشاید.

و در خبر آمده است: من برکة المرأة سرعة تزویجها و سرعة رحمها و یسر مهرها، ای، سرعت تزویج و زودی ولادت و آسانی مهر از برکت زن است. و نیز فرموده است: أبرکهنّ أقلّهنّ مهرا، ای، با برکتترین زنان کم مهرترین ایشان است.

و چنانکه از جانب زن گران کردن کابین مکروه است، از جانب مرد نیز پرسیدن از مال

زن مکروه است، که نکاح به طمع مال نباید. ثوری گفت: چون کسی نکاح کند و پرسد که زن چه دارد، بدان که دزد است.

و چون هدیه فرستد، برای آن نباید که ایشان بیش از آن مقابله کنند. و از جانب زن همچنین باشد. چه نیت طلب زیادت [45] فاسد است. و اما هدیه فرستادن مستحب است و سبب دوستی است. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: تهادوا تحابّوا، ای، یك دیگر را هدیه فرستید تا یك دیگر را دوست دارید. و طلب زیادت داخل است در تحت آن که در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ«239»، ای، مده برای طلب زیادت. چنانکه فرموده است، قوله تعالی: وَ ما آتَیْتُمْ من رِباً لِیَرْبُوَا في أَمْوالِ النَّاسِ فَلا یَرْبُوا عِنْدَ الله«240»، ای، و آن چه از ربا آرید تا افزون شود از مالهای مردمان، در حضرت الهی آن را فزونی نبود. که ربا را از زیادت گویند، و این در جمله طلب زیادت است اگر چه در مالهای ربا نیست. و کل آن مکروه است و بدعت است در نکاح، که تجارت و قمار را ماند و مقاصد نکاح را فاسد گرداند.

پنجم آن که زاینده باشد،

Maktaba Tul Ishaat.com

پس اگر به نازایندگی معروف باشد از نکاح او امتناع نماید.

پیغامبر- علیه السّلام- فرمود: علیکم بالولود الودود، ای، بر شما باد به زنی زاینده دوستدارنده. و اگر پیش از آن شوی نداشته باشد که زایندگی وی دانسته شود، تندرستی و جوانی را اعتبار باید کرد، چه با آن دو صفت در غالب زاینده بود.

ششم آن که دوشیزه باشد.

جابر زنی کالم به زنی کرده بود، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: هلّا بکرا تلاعبها و تلاعبك؟ ای، چرا دوشیزه نخواستی که تو را با وی و او را با تو ملاعبت بودی؟ و در دوشیزگی سه فایده است.

یکی آن که شوی را دوست دارد و با وی الفت گیرد، و در دوستی مؤثر بود. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: علیکم بالودود، ای، بر شما باد به زنی دوستدارنده. و طبعها مجبول«241» است بر آن که با اول چیزی که الفت گرفت انس گیرد. و زنی که مردان را آزموده بود و ممارست حالها دانسته، بسیار باشد که بعضی صفتها را که مخالف مألوف وی بود نپسندد و شوی را دشمن گیرد.

دوم دوستی بدان کاملتر بود، چه طبع برنجد از کسی که دیگری را با وی مباشرتی بوده باشد، و آن بر طبع گران آید هر گاه که آن یاد کند. و نفرت بعضی طبعها از این معنی در غایت قوّت باشد.

سوم آن که به شوی اول مایل باشد، چه مؤکدتر دوستی در غالب آن است که با دوست اول بود.

هفتم آن که نسب شریف دارد،

ای، از خاندان دین و صلاح باشد که آن در فرزندان سرایت کند. و چون او با أدب«242» نباشد تربیت و تأدیب نتوان کرد. و برای آن پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: ایّاکم و خضراء الدّمن، ای، بپرهیزید از خضراء دمن. گفتند: یا رسول الله، خضراء دمن چه باشد؟ فرمود: المرأة الحسناء في المنبت السّوء، ای، زنی خوبروی از اصلی بد.

مترجم مىگوید که هر ترهای که بروید آن را خضراء گویند، و دمن جمع دمنه است، و آن کناسه«243» خانه باشد. پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- زن خوبروی را که اصلش بد بود به سبزه پارگین«244» تشبیه فرموده است، چه آن سبزه اگر چه تر و تازه و سیراب و درفشان«245» باشد، اما چون اصلش پارگین است از فساد خالی نماند و بی ثمره بود. پس همچنین زنی که جمال رایق و حسن فایق دارد، چون اصلش خسیس بود و عرقش«246» لئیم باشد از وی بباید پرهیز کردن.

زیرا که لؤم و عرق تأثیر کند و موجب پشیمانی باشد. بیشتر علما بر این حمل کردهاند. و بعضی محققان گفتهاند که پارگین چون نمناك باشد، بخاری که از وی حاصل آید به سبب سردی هوای شب منعقد شود و بامداد سبزه تازه نماید، خضراء دمن آن باشد، و چون آفتاب بلند شود آن بخار تحلیل پذیرد و آن خضرت نماند«247». پس پیغامبر- صلوات الله و سلامه علیه- تنبیه فرموده است که جمال ظاهر فانی است و کمال باطن روحانی. و حسن صورت را با قبح سیرت اعتباری نیست، چنانکه خضرت پارگین را، که نماید و نپاید.

و فرمود: تخیّروا لنطفکم فانّ العرق نزّاع، ای، برگزینید برای نطفههای خود رحم پاك که

Maktaba Tul Ishaat.com

رگ کشنده است«248».

هشتم آن که خویشاوند نزدیك نباشد،

که شهوت [46] در حق خویشاوند ضعیف بود. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: لا تنکحوا القرابة القریبة فانّ الولد یخلق ضاویا، ای، خویشاوند نزدیك را به زنی مکنید که فرزند ضعیف آید، و آن به سبب تأثیر وی باشد در تضعیف شهوت، که انگیختن شهوت به قوّت احساس نگریستن و بسودن باشد، و احساس را قوّتی نبود مگر در کاری غریب و جدید که رغبت افزاید. و اما کاری معهود که مدتی در آن نگریسته شده باشد، احساس را از تمام آن دریافتن و از آن اثر پذیرفتن ضعیف گرداند و شهوت برنینگیزد.

مترجم مىگوید که در مصاهرت بیگانگان و احتراز از خویشان فایده دیگر هست. و آن فایده آن است که هر قومی را کمالی باشد در چیزی، و چون زن و شوی از دو اصل مختلف باشند در فرزند کمال هر دو فریق جمع شود، چنانکه از ترك و هند اگر فرزندی آید با چهره هندوان و لون ترکان باشد. و آمده است که عبد الله زبیر نبیره«249» أبو بکر بود، هم جمال أبو بکر داشت و هم شجاعت زبیر. و اگر کسی گوید که هر قومی را در چیزی نقصانی باشد، پس بیم آن باشد که در فرزند هر دو نقصان جمع شود، گوییم: کمال در طبیعت مقصود ذاتی است، و نقصان به سبب عارضی لازم آید، و بدین سبب کم اتفاق افتد که نقصانها جمع شود، در اغلب و اعم کمالها فراهم آید. و این خصلتهاست که در زنان رغبت افزاید.

و بر ولیّ زن واجب است که خصال شوی را رعایت کند، و کریمه خود را نظری واجب دارد«250»، و او را به کسی ندهد که زشت روی و بدخوی و ضعیف دین باشد و در قیام نمودن به حق وی تقصیر کند و کفو وی نبود. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: النّکاح رقّ فلینظر أحدکم این یضع کریمته، ای، به زنی دادن به بندگی دادن است، پس یکی از شما«251» باید که بنگرد که کریمه خود را به که مىدهد. و احتیاط در حق زن مهمتر، که نکاح در حق وی بندگیی است که از آن خلاص نیست، و شوی را در همه حالها قدرت طلاق دادن است. و هر گاه که دختر خود را به ظالمی یا فاسقی یا مبتدعی یا خمر خوارهای دهد، بر دین خود خیانت کرده باشد، و در معرض

خشم خدای تعالی آمده است به سبب قطع رحم و اختیار بد. مردی از حسن پرسید که جماعتی دختر مرا خطبه کردهاند، به که دهم؟ گفت: به کسی که از خدای بترسد که اگر وی را دوست دارد گرامی دارد، و اگر دشمن گیرد بر وی ستم نکند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: من زوّج«252» کریمته من فاسق فقد قطع رحمها، ای، هر که کریمه خود را به فاسقی دهد قطع رحم کرده باشد. و الله الهادي لکلّ صواب.

باب سوم در آداب زندگانی کردن و آن چه در دوام نکاح رود

و نظر در آن است که بر شوهر چه واجب است و بر زن چه واجب.

[قسم اول] و اما بر شوی واجب است که میانه روی کند، و أدب در دوازده کار رعایت کند:

ولیمه و معاشرت و مزاح و سیاست و غیرت و نفقة و تعلیم و قسمت کردن و تأدیب در حال بفرمانی و مباشرت و ولادت و جدایی به طلاق.

Maktaba Tul Ishaat.com

أدب اول وليمه است.

و آن مستحب است. انس گفت كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در عبد الرحمن عوف اثر زردى«253» ديد، فرمود كه اين چيست؟ گفت: زنى به زنى كردهام به مهر پنج درم سنگ زر. فرمود: بارك الله لك او لم و لو بشاة، اى، حق تعالى بركت آن تو را روزى كناد، وليمه ساز، اگر چه به يك گوسفند باشد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در نكاح صفيه از پست و خرما وليمه ساخت و فرمود: طعام اوّل يوم حقّ، و طعام الثّانى سنّة و طعام الثّالث سمعة، و من سمّع سمّع الله به، اى، طعام روز اول واجب است، و روز دوم سنت، و سوم سمعت، و هر كه اعمال خود به مسامع«254» مردمان رساند، حق تعالى او را فضيحت گرداند. و اين حديث را [47] مرفوع«255» جز

زياد بن عبد الله روايت نكرده است و اين غريب است.

و تهنيت مستحب است. و هر كه بر شوى رود بايد كه بگويد: بارك الله لك، و بارك عليك، و جمع بينكما في الخير، ابو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السّلام- بر اين جمله فرموده است.

و اظهار نكاح مستحب است. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: فصل ما بين الحلال و الحرام الدّفّ و الصّوت، اى، جدايى ميان حلال و حرام به دف و آواز است. و فرمود (ع): اعلنوا هذا النّكاح و اجعلوه في المساجد و اضربوا عليه بالدّفوف، اى، اين نكاح را آشكار كنيد و در مسجد عقد ببنديد و در آن حال دفها زنيد. و ربيع دختر معوّذ گفت: پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آن بامداد كه مرا به وى تسليم كردند، بر من آمد و بر فراش من بنشست، و كنيزكان دف مىزدند و سرود مىگفتند«256»، تا يكى از ايشان گفت: و فينا نبىّ يعلم ما في غد، اى، ميان ما پيغامبرى است كه هر چه فردا خواهد بود بداند. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: اسكتي عن هذه و قولى التي«257» كنت تقولين قبلها، اى، اين را بگذار و آن چه پيش از اين مىگفتيد بگوييد.

مترجم مىگويد كه وى را از مدح خود بدان منع كرد كه مدح وى جدّ محض است، آن را به بازى آميختن وجهى ندارد، با آن كه«258» از مدح خود منع كردن حسن أدب است.

أدب دوم خوشخويى با ايشان و احتمال«259» رنج ايشان است

از روى ترحم به سبب قصور عقل ايشان. حق تعالى فرمود، قوله تعالى: وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ«260»، اى، با ايشان به نيكويى زندگانى كنيد. و در تعظيم ايشان فرمود، قوله تعالى: وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً«261»، اى، از شما پيمانى محكم بستدهاند. و آن پيمان آن است كه اما نيكو بداريد، و اما نيكو بگذاريد. و فرمود: وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ«262»، و در تفسير آمده است كه مراد از آن زن است. و آخر چيزى كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- وصيت فرمود سه كلمه بود كه آن را تا آن گاه كه زبانش ماندن گرفت و سخنش پوشيده شد مىگفت: الصّلاة الصّلاة و ما ملكت ايمانكم لا تكلّفوهم ما لا يطيقون، و اتّقوا الله في النّساء فانّهنّ عوان في أيديكم، اخذتموهنّ بعهد الله و استحللتم فروجهنّ بكلمة الله، اى، نماز، نماز بگزاريد و بندگان را نيكو

داريد، و از خداى بترسيد در كار زنان كه ايشان اسيرانند در دست شما، به عهد خداى ايشان را گرفتهايد و به كلمه

Maktaba Tul Ishaat.com

الهی بضع«262» ایشان را حلال داشته. و فرمود: من صبر علی سوء خلق امرأته أعطاه الله من الاجر مثل ما اعطی ایّوب علی بلائه، و من صبرت علی سوء خلق زوجها أعطاها الله مثل ثواب آسیة امرأة فرعون، ای، مردی که در بد خویی زن خود صبر کند حق تعالی وی را مزدی مثل آن بدهد که ایوب را- علیه السّلام- داد در بلا، و هر زنی که بر بد خویی شوی خود صبر کند حق تعالی وی را ثوابی مثل ثواب آسیه زن فرعون دهد.

و بدان که خوبی خلق آن نیست که رنج خود از وی بازداری، بل آن است که رنج وی احتمال«263» داری و در حال سبکساری و خشم وی حلم برزی«264»، از راه اقتدای به پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چه امهات المؤمنین با وی در سخن مراجعت«265» نمودندی، و یکی از ایشان روز تا شب از وی مهاجرت کردی«266». و قوم«267» عمر در سخن با وی مراجعت کرد، عمر وی را گفت: با من مراجعت مکنی ای ناکس و نادان! او گفت: ازواج پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- با وی مراجعت مکنند و او به از تو است، عمر گفت: حفصه نومید و زیانکار شد اگر با وی«268» مراجعت مکند. پس حفصه را گفت که به دختر پسر أبو قحافه«269» فریفته مشو، چه او را پیغامبر دوست مدارد. و از مراجعت بترسانید. و یکی از امهات المؤمنین دست بر سینه مبارك پیغامبر زد، مادر، وی را زجر کرد«270». پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود که بگذارید او را، که ایشان بیش از این کنند.

و میان عایشه- رضی الله عنها- و مصطفی- علیه الصلاة و التسلیم و التحیة- سخنی رفت تا به حدی [48] که أبو بکر- رضی الله عنه- را در آن حکم ساختند، و گواهی خواست«271». و عایشه را گفت«272»: تو تقریر کنی یا من تقریر کنم؟ گفت: تو تقریر کن، و لکن جز حق مگوی.

ابو بکر- رضی الله عنه- وی را طپانچهای زد، چنانکه دهنش خون آلود شد، گفت: ای دشمن نفس خود، او در هیچ حال جز حق نگوید. عایشه- رضی الله عنها و عن أبیها- از پیغامبر- صلی الله

علیه و سلم- زینهار خواست«273» و پس پشت وی بنشست. و پیغامبر أبو بکر را گفت: لم ندعك لهذا، او لم نرد هذا منك، ای، ما تو را برای این نخواندیم، یا مطلوب ما از تو این نبود. و عایشه در میان سخنی که از آن در خشم شده بود یك باری پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- گفت: تو آنی که مگویی که پیغامبر خدایم؟ پیغامبر- علیه السّلام- تبسم فرمود و از راه حلم و کرم آن را احتمال کرد، و عایشه را گفتی: انّی لاعرف غضبك من رضاك، ای، من خشم تو از خشنودی تو بشناسم.

گفت: چگونه؟ فرمود: إذا رضیت قلت لا و اله محمّد و إذا غضبت قلت لا و اله إبراهیم، ای، در حال خشنودی گویی به خدای محمد، و در حال خشم گویی به خدای إبراهیم- علیهما الصلاة و السلام- عایشه تصدیق کرد و گفت: از نام تو احتراز مکنم. و گفتهاند: اول دوستی که در اسلام اتفاق افتاد، دوستی پیغامبر بود عایشه را، و عایشه را گفتی: کنت لك کأبي زرع لامّ زرع«274»، ای، من تو را همچنانم که أبو زرع بود امّ زرع را.

مترجم مگوید که بیان این سخن آن است که در عرب یازده زن جمع شده بودند و احوال شویان خود تقریر کرده، بعضی به نیکی و بعضی به بدی. و امّ زرع یکی از ایشان بود، و او در حمد و ثنا و مدح و اطراء«275» شوی خود أبو زرع مبالغت نموده بود. پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- خود را و عایشه را بدیشان تشبیه فرمود.

و زنان را گفت: لا تؤذوني في عائشة فانّه و الله ما نزل علیّ الوحی و انا في لحاف امرأة منکنّ غیرها، ای، به

Maktaba Tul Ishaat.com

رنجانيدن عايشه مرا مرنجانيد، به خداى كه در لحاف زنى از شما جز وى بر من وحى نيامده است. و انس گفت: پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بخشايندهتر مردمان بود بر زنان و كودكان.

أدب سوم آن كه بر احتمال رنج اختصار ننمايد و مزاح و مداعبت«276» و انبساط و ملاعبت بر آن زيادت كند، كه دل زنان بر آن خوشتر شود. و پيغامبر- عليه السلام- با ايشان مزاح كردى و در كارها و خويها به درجات عقل ايشان نزول فرمودى، تا به حدى كه آمده است كه با عايشه در دويدن مسابقت نمودى، و عايشه روزى بر وى سبقت كرده بود، و در بعضى روزها كه سبقت پيغامبر را بود، گفت: هذه بتلك«277» و در خبر است كه كان (صلعم) من افكه النّاس مع نسائه، اى،

خوش منشتر مردمان بود با زنان خود. و عايشه- رضى الله عنها- گفت كه آواز مردم شنيدم، از مردم حبشه و غير آن، و آن مردم بازى مىكردند در روز عاشورا«278»، پس پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- مرا گفت: خواهى كه بازى ايشان بينى؟ گفتم: آرى. پيغامبر ايشان را بخواند، و خود ميان دو در ايستاد و دست دراز كرد و كف خود بر در نهاد و من روى خود«279» بر دست وى نهادم و منگريستم و ايشان بازى مىكردند، و پيغامبر- عليه السّلام- مىگفت: حسبك؟ و من دو بار و سه بار گفتم: اسكت«280»، پس گفت: يا عايشه، حسبك؟ اى، بس كنى؟ گفتم: آرى. پس وى ايشان را اشارت فرمود و ايشان باز گشتند. و پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: اكمل المؤمنين ايمانا أحسنهم خلقا و ألطفهم باهله، اى، كامل ايمانترين مردمان خوشخوىتر ايشان است و لطيفتر ايشان با اهل خود. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: خياركم خيركم لنسائه و انا خيركم لنسائي، اى، گزيدگان شما نيكو كارترين شمااند با زنان خود، و من نيكو كارترين شمايم با زنان خود.

و عمر- رضى الله عنه- با خشونتى كه او داشت گفته است: مرد بايد كه در ميان اهل خود مثل كودكى بود، و چون التماس كرده شود به آن چه پيش او بود، مرد يافته شود«281». [49] لقمان گفت كه عاقل را بايد كه در اهل خانه مثل كودكى بود، و چون در ميان گروهى بود مرد يافته شود.

و در تفسير خبرى كه آمده است: انّ الله يبغض الجعظريّ الجوّاظ، بر اين جمله گفتهاند كه حق تعالى دشمن دارد كسى را كه با اهل خود سخت باشد و در نفس خود متكبر. و يكى از قولها كه در معنى عتل«282» گفتهاند آن است كه درشت زبان و سخت دل بود بر اهل خود. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- جابر را گفت: هلّا بكرا تلاعبها و تلاعبك، اى، چرا بكر نخواستى كه تو با وى بازى كنى و او با تو؟ و زنى اعرابيه شوى خود را پس از وفات او چنين صفت كرد: به خداى كه هنگام آمدن خندان بود و هنگام بيرون رفتن خاموش، و آن چه يافتى بخوردى و از آن چه گم شدى نپرسيدى.

أدب چهارم آن كه در مزاح و خوشخويى و موافقت در متابعت هواى ايشان تا به حدى گستاخى نكند«283» كه خوى ايشان تباه شود و هيبت او به كلى ساقط گردد، بل اعتدال را نگاه دارد. و چون

منكرى بيند هيبت و انقباض«284» را نگذارد«285»، و در مساعدت در منكرات البته نگشايد. هر گاه كه خلاف

Maktaba Tul Ishaat.com

شرع و مروت بیند تهدید کند و در خشم شود. و حسن گفت: به خدای که هیچ مردی زن خود را در هوای او فرمانبرداری ننماید که نه حق تعالی وی را در آتش نگونسار گرداند. و عمر- رضی الله عنه- گفت: خالفوا النّساء فانّ في خلافهنّ برکة، ای، زنان را خلاف کنید که در خلاف ایشان برکت است. و گفتهاند: شاوروهنّ و خالفوهنّ، ای، مشورت کنید با ایشان و مخالفت نمایید ایشان را.

مترجم مىگوید که ظاهر این مشکل است، بدانچه مشاورت برای استشارت رأیها و اقتباس صواب از میان آن باید، تا چون رأیها متفق شود بر آن رفته آید، و چون مخالفت خواهد کرد در مشاورت چه فایده. و اگر کسی گوید که فایده این مشاورت تطییب«286» در زن باشد، این سخن نامستقیم بود، چه مخالفت اشارت او«287» در غایت تنفیر«288» و نهایت تنغیص«289» باشد، بل اگر پیش از اشارت او بر آن اقدام نماید به عذر نزدیکتر بود. اما فایده مشاورت با زنان آن است که مشاورت جایی باید که در آن تردّد باشد، و آدمی در نفی چیزی یا اثبات آن متردّد شود به سبب تعارض«290» عقل و هوی، و مشتبه شدن موجب عقل«291» به مقتضی هوی. و چون هوی بر زنان غالبتر است، ایشان به طرف هوی مایل بوند، و بدین طرف حکم عقل از حکم هوی متمیز شود، و ظن غالب حاصل آید که صواب کدام است. و الله اعلم.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: تعس عبد الزّوجة، ای نگونسار شد بنده زن«292». و این بدان گفت که چون زن را در هوای او فرمانبرداری کند بنده او بود و نگونسار شده باشد، که حق تعالی زن را ملك او کرده است و«293» او نفس خود را ملك زن کرد، و فرمان را معکوس و قضیه را مقلوب گردانید و شیطان را فرمانبرداری نمود، چنانکه از روی حکایت در کلام مجید مىفرماید، قوله تعالی: وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ«294»، ای، بفرمایم ایشان را و ایشان خلق خدا را بگردانند، که خلق حق تعالی آن است که پیشوا باشد نه پسرو«295». و حق تعالی مردان را قوّام

خوانده است، ای، به کارها قیام نماینده. و شوی را مهتر نام کرده است، چنانکه در کلام خود مىفرماید، قوله تعالی: وَ أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ«296». و چون مهتر کهتر شود و فرمانده فرمانبر گردد، نعمت خدای را به ناسپاسی بدل کرده باشد.

و نفس زن مثال نفس تو است، اگر اندکی عنان به وی دهی بسیار سرکشی کند، و اگر بدستی«297» افسار وی سست کنی گزی تو را بکشد، و اگر لگامش باز کشی و محکم گیری در ضبط تو [50] باشد. و شافعی- رضی الله عنه- گفت: سه کس را [اگر] گرامی داری تو را خوار کنند، و اگر خوار کنی تو را گرامی کنند: زن و خدمتکار و روستایی. و بدین آن خواسته است که اگر محض اکرام به جای آری و درشتی با نرمی و عنف با لطف نیامیزی.

و زنان عرب دختران خود را آزمودن شوی بیاموختندی. و زنی دختر خود را گفته است که پیش از آن که بر شوی اقدام نمایی و جرئت کنی، وی را بیازمای: آهن بن نیزه وی بکش، اگر خاموش باشد گوشت بر سپر وی ببر، اگر خاموش باشد استخوان به شمشیر وی بشکن، و اگر بین صبر کند پالان بر پشت وی نه و بر زبرش نشین که او دراز گوش تو است.

و در جمله آسمان و زمین به عدل قایم است. پس باید که در موافقت و مخالفت، سالك راه اقتصاد باشی و در کل آن

Maktaba Tul Ishaat.com

حق را متابع، تا از شرّ ایشان برهی، که کید ایشان عظیم است و شرّ ایشان منتشر، و غالب بر ایشان بدخویی و سست رأیی است، و اعتدال با ایشان میسر نشود مگر به لطفی با سیاست آمیخته. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: مثل المرأة الصّالحة في النّساء كمثل الغراب الاعصم بين مائة غراب، ای، مثل زن پارسا میان زنان مثل زاغ سپید شکم است میان صد زاغ. و لقمان در وصیت پسر را گفته است: ای پسر، از زن بد بپرهیز که او تو را پیش از پیری پیر کند، و از بدترین زنان بپرهیز که ایشان تو را به نیکی نخوانند، و از زنان نیکوترین نیز بر حذر باش. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرموده است: استعيذوا من الفواقر الثّلاث. و عدّ منهنّ المرأة السّوء فانّها المشيّبة قبل المشيب، ای، پناه خدای خواهید از سه داهیه پشت شکننده. و زن بد را از آنها شمرده که او پیر کننده است پیش از پیری. و در لفظ دیگر: ان دخلت عليها لسبّتك و ان غبت عنها خانتك، ای، اگر بر او در روی بر تو زبان آوری کند، و اگر از او غایب شوی تو را خیانت کند.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در حق زنان نيك فرمود: انّكنّ صواحبات يوسف، ای، مانع بودن شما أبو بكر را از تقدم«298» میلی است از حق سوی باطل، چنانکه زنان مصر در عهد یوسف- علیه السّلام- میل مکردند. و این آن وقت گفت که عایشه خواست که در مرض موت پیغامبر- علیه السّلام- ابو بکر- رضی الله عنه- امامت نکند و دیگری کند. و حق تعالی فرموده است در حق بهینگان از ازدواج پیغامبر«299» صلّی الله علیه و سلم- چون سرّ وی را فاش کردند، قوله تعالی: إِنْ تَتُوبا إِلَى اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما«300»، ای، باز گردید به خدای که دلهای شما میل کرده است. و گفت: لا يفلح قوم تملكهم امرأة، ای، نیکویی نیابند قومی که فرمانده ایشان زنی باشد.

و قوم«301» عمر چون با وی مراجعت«302» کرد، وی را بانگ برزد و گفت: تو جز لعبتی«303» نیستی در گوشه خانه، اگر ما را به تو حاجتی باشد آن را باشیم، و الاّ چنانکه هستی مباش.

و بباید دانست که در ایشان شرّی است و ضعفی. سیاست و درشتی علاج شرّ است، و مطایبه علاج ضعف. و طبیب حاذق آن باشد که علاج را بر اندازه بیماری مقدّر گرداند. پس باید که اول اخلاق ایشان بیازماید، تا زندگانی بر ایشان چنان کند که صلاح ایشان در آن بود.

أدب پنجم اعتدال در غیرت«304».

و آن چنان باید که از مبادی کارها که آن را غایلهها باشد غفلت برزیده نشود و در بد گمانی و تعنّت و تجسس باطنها مبالغت نرود، که آمده است: و قد نهى رسول الله عليه السّلام: ان تتّبع عورات النّساء. و در لفظی دیگر: ان يتعنّت النّساء. و تتّبع از پی فراشدن است، و تعنّت زلّت جستن. و چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از سفر«305» باز آمد، پیش از دخول مدینه فرمود: لا تطرقوا النّساء ليلا، ای بر زنان بشب مروید. و دو مرد مخالفت کردند، هر یکی در خانه خود چیزی دید که نخواهد. و در خبر مشهور است: المرأة كالضّلع العوجاء ان قوّمته كسرته فدعها تستمتع بها على عوجها، ای، زن چون استخوان پهلوی کج«306» است، اگر آن را راست کنی بشکنی، پس بگذار آن را تا [51] با کجی آن برخورداری گیری. و این در تهذیب اخلاق ایشان است. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: انّ من الغيرة غيرة يبغضها الله و هي غيرة الرّجل على اهله من غير

Maktaba Tul Ishaat.com

ريبة، اى، از غيرت غيرتى است كه خداى- عز و جل- آن را دشمن دارد و اين غيرت مرد است بر اهل خود بى ريبتى. زيرا كه آن بد گمانى است كه ما را از آن باز داشتهاند. و فرمود، قوله تعالى:

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ«307». و على- رضى الله عنه- گفت: بر اهل خود بسيار غيرت مكن كه به سبب تو بد نام شود.

و اما غيرت بر جايگاه«308»، از آن چاره نيست و ستوده است. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: انّ الله يغار و المؤمن يغار، و غيرة الله ان يأتي المؤمن ما حرّم عليه، اى، خداى- عز و جل- غيرت كند و مؤمن غيرت كند، و غيرت خداى آن است كه مؤمن آن چه بر وى حرام است ارتكاب نمايد. و فرموده«309» أ تعجبون من غيرة سعد؟ و الله لانا أغير منه و الله أغير منّى. و من أجل غيرة الله حرّم الله الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا أحد احبّ إليه العذر من الله و من أجل ذلك بعث المنذرين و المبشّرين و من أجل ذلك وعد الجنّة، اى، آيا شگفت مداريد از غيرت سعد؟ به خداى كه من از وى غيورترم و خداى تعالى از من غيورتر است. و براى غيرت خداى تعالى است كه فواحش«310» را حرام كرده است- آن چه ظاهر است از آن و آن چه باطن است- و هيچ كس عذر را دوستدارتر از خداى تعالى نيست و براى آن بيم كنندگان و مژده دهندگان فرستاده است و براى آن بهشت وعده فرموده است. و گفت: رأيت في الجنّة قصرا و فيه جارية فقلت لمن هذا القصر؟ فقيل لعمر. فأردت ان انظر إليها فذكرت غيرتك. فبكى عمر و قال: أ عليك أغار يا رسول الله؟ اى، در بهشت كوشكى ديدم و در آن كنيزكى، گفتم: اين كه راست؟ گفتند: عمر راست. خواستم كه در او بنگرم، پس غيرت تو اى عمر ياد كردم. پس عمر بگريست و گفت: يا رسول الله بر تو غيرت كنم؟ و حسن«311» رضى الله عنه- گفتى: زنان خود را مگذاريد تا در بازار با كافران مزاحمت«312» كنند؟

زشت گرداند خداى- عز و جل- كسى را كه رشك نبرد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود:

انّ من الغيرة ما يحبّه الله و منها ما يبغضه الله، و من الخيلاء ما يحبّه الله و منها ما يبغضه الله، فامّا الغيرة الّتي يحبّها الله فالغيرة في الرّيبة، و الغيرة الّتي يبغضها الله فالغيرة في غير الرّيبة، و الاختيال الّذي يحبّه الله اختيال

الرّجل بنفسه عند القتال و عند الصّدمة، و الاختيال الّذي يبغضه الله الاختيال في الباطل، اى، از غيرت چيزى است كه دوست دارد آن را خداى تعالى، و از آن، چيزى كه دشمن دارد خداى تعالى، و از خراميدن چيزى است كه دوست دارد آن را خداى تعالى، و از آن، چيزى كه دشمن دارد، و اما غيرتى كه دوست دارد آن را خداى تعالى غيرتى است در ريبت، و غيرتى كه آن را دشمن دارد غيرتى است در غير ريبت، و خراميدنى كه دوست دارد آن را خداى تعالى خراميدن مرد است در وقت كارزار و در حال صدمه، و خراميدنى كه دشمن دارد خداى خراميدن است در باطل. و پيغامبر صلّى الله عليه و سلم- فرمود: انّى لغيور و ما من امرئ لا يغار الاّ منكوس القلب، اى، من غيورم، و هيچ مردى بى غيرت نيست كه نه دلش نگونسار است.

و طريقى كه از غيرت فارغ آرد آن است كه مردان بر او«313» درون نروند و او به بازار نيايد.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- دختر خود فاطمه را- رضى الله عنها- پرسيد كه زن را چه چيز بهتر؟ گفت: آن كه مردى را نبيند و مرد او را نبيند. پس پيغامبر او را در آغوش خود آورد و فرمود، قوله تعالى: ذُرِّيَّةً بَعْضُها من بَعْضٍ«314»، و سخن او استحسان«315» فرمود. و صحابه روزنها و منفذها كه در ديوار بودى بستندى تا زنان بر

Maktaba Tul Ishaat.com

مردان مطّلع نشوند. و معاذ قوم«316» خود را دید که در روزنی منگریست، وی را [52] بزد. و وقتی او را دید که سیبی که بعضی از آن بخورده بود به غلام وی داد، هم بزد. و عمر- رضی الله عنه- گفت: اعروا النّساء یلزمن الحجال، ای، زنان را برهنه دارید تا حجلههای«317» خود لازم گیرند. و این برای آن گفت که ایشان با هیئت بد به بیرون آمدن رغبت نکنند.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- زنان را در حضور مسجد دستوری مداد«318». و در این زمان«319» صواب آن است که ایشان را منع کنند، مگر زالان را، بل هم در زمان صحابه منع ایشان صواب دیده بود. عایشه- رضی الله عنها- گفتی: اگر پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بدانستی که زنان پس از وی چه محدّثها پیدا خواهند آورد، ایشان را از بیرون آمدن منع کردی. و وقتی عبد الله عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه السّلام- فرمود: لا تمنعوا إماء الله مساجد الله، ای، پرستاران خدای

را از مسجدها باز مدارید. یکی از فرزندان وی گفت: بل باز داریم. عبد الله وی را بزد، و بر وی در خشم شد و گفت: مشنوی که من از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- روایت مکنم و تو بل مگویی. و او بر این مخالفت به سبب تغیّر روزگار جرئت نموده بود، و عبد الله بدان به وی در خشم شد که ظاهرا«320»، بی اظهار عذر، لفظ مخالفت اطلاق کرد.

و پیغامبر- علیه السّلام- در عیدهای مخصوص ایشان را دستوری داده بود که بیرون آیند، و لیکن فرمود که جز به رضای شوی بیرون نیایند. و امروز نیز بیرون آمدن زنی عفیفه به رضای شوی مباح است، و لیکن در خانه نشستن به سلامت نزدیکتر بود. و باید که جز به مهمی بیرون نیاید، که برای نظاره و کارهایی که مهم نباشد بیرون آمدن مروت را باطل کند، و بسیار باشد که به فساد انجامد.

و چون بیرون آید چشم را از دیدن مردمان بخواباند. و نمگوییم که روی مردان در حق او عورت است، چنانکه روی زن در حق مردان، بل آن چون روی کودك امرد است در حق مرد، که نظر در او آن گاه حرام بود که بیم فتنه باشد بس. پس اگر فتنه نباشد باکی نبود، که مردان همیشه روی برهنه بودهاند و زنان با نقاب بیرون آیند. و اگر روی مردان در حق زنان عورت بودی ایشان را هم نقاب فرمودندی، و الاّ از بیرون آمدن جز بضرورت ممنوع بودندی. و السلام.

أدب ششم اعتدال در نفقت.

نباید که نفقت تنگ دارد و نباید که اسراف کند، بل میانه روی برزد.

چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ«321»، ای بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید که حق تعالی اسراف کنندگان را دوست ندارد. و فرمود، قوله تعالی: وَ لا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ«322»، ای، دست خود را با گردن خود بسته مگردان و مگستران آن را کل گستر انیدن، ای، بخل مورز و اسراف مکن.

پیغامبر- علیه السّلام- فرمود: خیرکم خیرکم لاهله، ای، بهترین شما آن است که با اهل خود بهتر باشد. و فرمود: دینارا أنفقته في سبیل الله و دینارا أنفقته في رقبة و دینارا تصدّقت به علی مسکین و دینارا أنفقته علی أهلك، أعظمها

Maktaba Tul Ishaat.com

اجرا الّذي أنفقته على أهلك، اى، دينارى كه در راه خداى تعالى نفقت كنى و دينارى كه بر رقبه نفقت كنى و دينارى كه به مسكينى صدقه كنى و دينارى كه بر اهل خود نفقت

كنى، بزرگ ثوابتر از اين جمله آن باشد كه بر اهل خود نفقة كنى. و آمده است كه على- رضى الله عنه- را چهار زن بود، و در هر چهار روزى براى يكى به درمى گوشت خريدى. و حسن«323» گفت كه صحابه در خوراك فراخ بودند و در متاع و جامه متقارب«324». و ابن سيرين گفت كه دوست دارم كه مرد براى اهل خود در هر آدينه پالوده سازد و شيرينى- اگر چه مهم نيست- و ليكن ترك آن به كليت تقتير«325» باشد در عادت.

و بايد كه اهل را بفرمايد تا از آن چه از طعام باقى ماند- و اگر بگذارند تباه شود- صدقه دهد. و اين كمتر درجات خير است. و زن را روا كه به حكم حال بى دستورى صريح از شوى اين بكند.

و مردان را نبايد كه به خوردنى خوش خود را [53] از اهل خود مخصوص دارند، كه آن سبب كينه شود، و از معاشرت خوب بعيد است. و اگر نيز كند بايد كه در خفيه باشد، چنانكه اهل او نداند. و نبايد كه طعامى را پيش ايشان صفت كند كه ايشان را نخواهد داد. و چون نان«326» خورد عيال بر مايده خود نشاند، كه سفيان چنين گفت كه به من رسيده است كه خداى- عز و جل- رحمت فرمايد و فريشتگان دعا گويند اهل خانهاى را كه طعام يك جا خورند.

و مهمتر چيزى كه در نفقت رعايت مبايد كرد آن است كه از حلال باشد، و براى آن در مسالك بد شروع ننمايد، كه آن خيانت باشد در حق ايشان نه رعايت. و خبرهايى كه در آن بوده آورده شده است«327».

أدب هفتم بايد كه از علم حيض و احكام آن چندان بياموزد كه احترازى كه واجب است به جاى تواند آورد،

و قوم«328» خود را احكام نماز و آن چه از آن قضا بايد كرد و آن چه نبايد كرد بياموزد، چه او مأمور است به نگاه داشت ايشان از آتش، چنانكه در كلام مجيد مىفرمايد، قوله تعالى: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً«329». و واجب است كه اعتقاد اهل سنت وى را تلقين كند، و اگر بدعتى شنيده باشد آن را از دل او زايل گرداند. و چون كار دين آسان گيرد از خداى بترساند. و

از حكمهاى حيض و نفاس و استحاضت«329»، آن چه بدان محتاج شود بياموزد.

و علم استحاضت دراز است. و اما آن چه از ارشاد زنان در كار حيض از آن چاره نيست بيان نمازهايى است كه آن را قضا بايد كرد، كه اگر پيش از غروب به مقدار ركعتى انقطاع پذيرد«330»، نماز پيشين و نماز ديگر وى را قضا بايد كرد، و اگر پيش از صبح به مقدار ركعتى خون منقطع شود، قضاى نماز شام و خفتن وى را لازم آيد. و اين كمتر چيزى است كه زنان را رعايت بايد كرد. پس اگر شوى به تعليم وى قيام نمايد، وى را نشايد كه به جهت پرسيدن علما بيرون آيد.

و اگر علم شوى از اين قاصر بود و ليكن از ديگرى بپرسد و جواب مفتى به وى رساند، هم وى را بيرون نبايد آمد. و اگر شوى اين هم نكند، وى را روا بود كه براى پرسيدن بيرون آيد، بل واجب بود، و اگر شوى منع كند وى را، عاصى بود. و چون آن چه بر وى فريضه است بياموخت، براى مجلس ذكر و آموختن فضيلت جز به رضاى شوى نبايد

Maktaba Tul Ishaat.com

که بیرون آید. و هر گاه که زن حکمی از احکام حیض یا استحاضت را مهمل گذارد و شوی وی را نیاموزد، شوی هم در حرج«331» افتد و در بزه شریك بود.

أدب هشتم چون زنان دارد، باید که میان ایشان عدل ورزد و سوی بعضی میل نکند.

و اگر به سفری رود و خواهد که یکی از ایشان با خود برد، قرعه زند تا به نام که برآید، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- چنین کردی. و اگر به قسمت یك شب بر زنی ظلم کند آن را قضا باید کرد، که آن قضا واجب است. و چون چنین است وی را احکام قسمت بباید دانست. و ذکر آن به تطویل انجامد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: من کان له امرأتان فمال إلی إحداهما دون الأخری- و في لفظ: و لم یعدل بینهما- جاء یوم القیامة و احد شقّیه مائل، ای، هر که را دو زن باشد و او به یکی از ایشان میل کند- و در لفظی دیگر: میان ایشان عدل نکند- روز قیامت بیاید و یك نیمه او مایل شد.

و لزوم بر وی عدل در عطاست و در شب بودن. و اما دوستی و مباشرت در تحت اختیار نباشد. حق تعالی و تقدس فرمود: وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ«332»، ای، نتوانید که در آرزوی دل و میل نفس میان زنان عدل کنید و اگر چه بدان حریص شوید. و تفاوت مباشرت

تبع میل و آرزو باشد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در عطا و شب بودن میان ایشان عدل فرمودی و گفتی: اللّهم هذا جهدی فیما املك و لا طاقة لي فیما تملك و لا املك، ای، ای بار خدای، این کوشش من است در چیزی که مالك آنم، و مرا طاقت نیست در چیزی که تو مالك آنی و من مالك آن نیم. و بدین، دوستی را خواسته است. و عایشه- رضی الله عنها- نزدیك او دوستترین زنان بود، و زنان دیگر این معنی مدانستند. و در بیماری هر شبی و هر روزی او را برداشتندی و به وثاقها بردندی و به نزدیك هر یکی از ایشان شبی بگذرانیدی، تا گفتی: این انا غدا؟ ای، من فردا [54] کجا خواهم بود؟ یکی از امهات المؤمنین دریافت و گفت: از روز عایشه میپرسد. پس جمله گفتند: یا رسول الله، ما دستوری«333» دادیم که در وثاق عایشه باشی، که از هر شبی تو را نقل کردن تو را رنج مرسد. فرمود: و قد رضیتنّ بذلك؟ ای، بدان رضا دادید؟

گفتند: آری. فرمود: فحوّلوني إلی بیت عائشة، ای، مرا به خانه عایشه برید.

و هر گاه که زنی شب خود انباغ«334» خود را بخشد و شوی بدان راضی بود، حق آن انباغ را ثابت شود. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- میان زنان قسمت کردی، و قصد طلاق سودة دختر زمعه داشت«335»، او شب خود عایشه را بخشید و التماس نمود تا او را در نکاح خود دارد و طلاق ندهد تا روز قیامت حشر او در میان زنان او باشد، پس او را در نکاح بداشت و طلاق نداد، و برای او قسمت نکردی و برای عایشه دو شب قسمت کردی و برای زنان دیگر یگان یگان شب، و لیکن به حسن عدل و کمال قوّت. اگر نفس او به یکی از ایشان در غیر نوبت او مایل شدی و با وی مباشرت کردی، در آن شبانه روز با دیگر زنان هم بگشتی. چنانکه از عایشه روایت کردهاند که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در یك شبانه روز با زنان خود بگشتی«336». و انس روایت کرد که در چاشتگاهی بر نه کس از امهات المؤمنین بگشت.

أدب نهم در نشوز.

Maktaba Tul Ishaat.com

و هر گاه که میان ایشان خصومتی زاید و کارشان التیام نپذیرد، اگر از هر دو جانب باشد یا از جانب شوی بود، پس زن را بر شوی تسلط نتواند بود، و شوی بر اصلاح زن اقدام ننماید، از دو حکم چاره نباشد: یکی از اهل شوی و یکی از اهل زن، تا میان ایشان بنگرند و کارشان به صلاح آورند. و اگر ایشان«337» اصلاح ذات البین خواهند، حق تعالی میان ایشان

سازگاری پدید آرد. و عمر- رضی الله عنه- برای التیام میان شوی و زن حکمی فرستاده بود، وی ایشان را آشتی ناداده باز آمد، عمر وی را به درّه بزد و گفت: خدای در کلام خود فرموده است، قوله تعالی: إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللهُ بَيْنَهُما«338» آن حکم با حسن نیت معاودت کرد و شرط تلطف در اصلاح آن کار تقدیم نمود به لطف، حالی میان ایشان صلح پدید آمد.

و اما چون نشوز از جانب زن باشد خاصه، شوی قیّم زن تواند بود، و او را رسد که زن را أدب فرماید و بقهر در فرمان آرد، و لیکن باید که در تأدیب شرط تدریج رعایت کند، و آن چنان باشد که اول پند دهد، و اگر تأثیر نکند در جامه خواب«339» پشت به وی آرد، یا فراش جداگانه سازد، و هم در خانه هجرت از وی گزیند، از يك شب تا سه شب، و اگر این را اثری نیز نباشد بزند، زدني که رنج آن سخت نباشد چنانکه افگار«340» کند، و استخوانی شکسته نشود و خون آلود نگرداند و به روی نزند که آن منهی است. و پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- پرسیدند که حق زن بر مرد چیست؟ فرمود: يطعمها إذا طعم و يكسوها إذا اكتسى و لا يقبّح وجهها و لا يضرب الاّ ضربا غير مبرّح و لا يهجرها الاّ في البيت، ای، طعام دهد وی را چون طعام خورد، و جامه پوشاند چون خود جامه پوشد، و روی او را به زشتی منسوب نگرداند، و سخن وی رد نکند، و نزند مگر زدني که از او نيك افگار نشود، و از وی هجرت نگزیند مگر در خانه.

و شوی را رواست که برای کاری از کارهای دین بر وی خشم گیرد تا ده روز و تا يك ماه از وی جدایی گزیند. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- چون بر زینب«341» هدیهای فرستاد و او [آن] را رد کرد، یکی از زنان که پیغامبر- علیه السّلام- به خانه وی بود گفت: لقد أقمأتك، ای، تو را خوار و خرد شمرد که هدیه تو را رد کرد. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: انتنّ أهون على الله من ان تقمئنني، ای، شما بر خدای- عز و جل- خوارتر از آنید که مرا خوار گردانید. پس بر کلّ ایشان يك ماه در خشم بود تا آن گاه که بدیشان معاودت نمود.

أدب دهم در آداب مباشرت.

مستحب است که ابتدا به نام خدای- عز و جل- کند، اول قُل هُوَ الله احد بخواند، و تکبیر و تهلیل به جای آورد، و بگوید: بسم الله العلیّ العظیم اللّهمّ اجعل لنا ذرّيّة طيّبة ان كنت قدّرت ان تخرج ذلك من صلبي. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: لو انّ أحدهم إذا اتى

اهله و قال اللّهمّ جنّبنى [55] الشّيطان و جنّب الشّيطان ما رزقتنا، فان كان بينهما ولد لم يضرّه الشّيطان: ای، چون یکی از ایشان با اهل خویش نزدیك شود و این دعا بگوید، اگر میان ایشان فرزندی متولد شود، شیطان وی را زیان

Maktaba Tul Ishaat.com

ندارد. و چون به انزال نزديك شود در دل بخواند و لب نجنباند: الحمد للّه الّذي جعل من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و كان ربّك قديرا.

و يكى از اهل حديث تكبير گفتى به آواز بلند، چنانكه اهل خانه بشنيدندى.

و بايد كه روى از قبله بگرداند، و در مباشرت مستقبل قبله نباشد براى اكرام قبله. و خود را و اهل خود را به جامه بپوشد. كان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلم يغطى رأسه و يخفض صوته و يقول للمرأة عليك بالسّكينة، اى، سر بپوشيدى و آواز پست گردانيدى و اهل را گفتى كه به آرام و با وقار باش. و در خبر است: إذا جامع أحدكم اهله فلا يتجرّدان تجرّد العيرين، اى، چون يكى از شما با اهل خود مباشرت كند بايد كه برهنه نشوند چون دو دراز گوش.

و بايد كه لطف سخن و قبله را مقدمه سازد. پيغامبر- صلّى اللّه عليه و سلم- فرمود: لا يقع أحدكم على امرأة كما يقع البهيمة، ليكن بينهما رسول، يعنى نبايد كه يكى از شما چون ستور بر اهل خود افتد، بايد كه ميان ايشان رسولى باشد. گفتند: رسول چيست؟ فرمود القبلة و الكلام الطّيّب، اى، بوسه و سخن پاكيزه. و فرمود: ثلاث من العجز في الرّجل: ان يلقى من يحبّ معرفته فيفارقه قبل ان يعلم اسمه و كنيته و نسبه، و الثّانى ان يكرمه اخوه فيردّ عليه كرامته، و الثّالث ان يقارب الرّجل جاريته او زوجته فيصيبها قبل ان يحادثها و يؤانسها و يضاجعها فيقضى حاجته منها قبل ان تقضى حاجتها منه، اى، سه چيز در مرد از عجز باشد: يكى آن كه كسى را كه معرفت وى«342» دوست دارد، پيش از آن كه نام و كنيت و نسب وى بداند از وى جدا شود. و دوم آن كه برادر او در حق او كرامتى فرمايد و او آن را رد كند.

و سوم آن كه با كنيزك يا زوجه خود پيش از سخن گفتن و مؤانست و مضاجعت نزديكى كند، و حاجت خود روا كند پيش از آن كه او حاجت خود از وى روا كند.

و در سه شب از ماه مباشرت مكروه است: اول و آخر و ميانه، كه شيطان به وقت مباشرت در اين شبها حاضر باشد. و گفتهاند كه شياطين در اين شبها مباشرت كنند. و از على و معاويه و بو هريره كراهيت آن نقل كردهاند. و بعضى از علما مباشرت در روز و شب جمعه را مستحب داشتهاند تا يك تأويل قول پيغامبر- صلّى اللّه عليه و سلم- رحم اللّه من غسّل و اغتسل محقق شود كه

لفظ غسّل را در يك وجه به مباشرت تفسير كردهاند.

پس چون حاجت خود روا كرد بايد كه درنگ كند تا اهل او نيز حاجت خود روا گرداند، كه بسيار باشد كه انزال وى پستر اتفاق افتد. پس از اين روى، شهوت او بر انگيختن و از إتمام آن تقاعد«343» نمودن رنجانيدن او باشد. و اختلاف در طبع انزال سبب تنافر باشد، هر گاه كه در انزال سبقت مرد را بود. و توافق در وقت انزال به نزديك زن لذيذتر، بايد مرد از وى به نفس خود مشغول باشد، چه روا كه وى را شرم آيد. و بايد كه در چهار شب يك بار وطى باشد كه آن معتدل است. چه عدد زنان چهار است، پس تأخير تا بدين درجه روا بود. آرى، بايد كه به اعتبار حاجت زن در تحصين«344» وى زيادت يا نقصان كند، چه تحصين عفاف زن بر مرد واجب است، اگر چه مطالبت وطى ثابت نيست. و سبب آن دشوارى مطالبت است و وفا كردن بدان.

و در حيض وطى نكند و پس از انقطاع خون و پيش از غسل هم، چه حرام است به نص كتاب، و گفتهاند كه سبب مجذوم شدن فرزندان است.

Maktaba Tul Ishaat.com

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- چون انقطاع خون برده روز«345» باشد روا بود، و اگر كم از آن بود، چون پس از انقطاع وقت نمازى كامل بگذرد روا باشد.

و روا كه به همه اندام حايض تمتع گيرد. و در غير محل وطى نكند، چه تحريم مباشرت حايض به سبب أذى است، و در غير محل أذى دايم است، پس تحريم او قويتر باشد، چنانكه در كلام مجيد مىفرمايد، قوله تعالى: فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ«346»، اى، هر وقت كه مىخواهيد در محل حراثت خود وطى كنيد. و رواست كه به دست [56] وى منى بيرون كند، و بدانچه فرود إزار«347» است از وى تمتع گيرد جز مباشرت. و بايد كه زن در حال حيض از جاى بند إزار تا فوق زانو إزار دارد، و اين از أدب است. و روا كه با حايض نان خورد، و مخالطت كند در مضاجعت و غير آن، و اجتناب از او واجب نيست.

و اگر پس از وطى خواهد كه بار ديگر وطى كند، اول بايد كه خويشتن را بشويد. و اگر محتلم شود هم بشويد يا بول كند، پس به مباشرت مشغول شود.

و مباشرت در اول شب مكروه است تا خواب بر غير طهارت نباشد. و اگر خفتن يا

خوردن خواهد«348»، اول بايد كه آبدست«349» كند كه آن سنّت است. ابن عمر- رضى الله عنهما- گفت كه پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلم- پرسيدم كه جنب خفتن روا باشد؟ گفت: نعم إذا توضّأ.

و لكن در آن رخصت هم آمده است. عايشه- رضى الله عنها- گفت: كان ينام جنبا و لم يمسّ ماء«350».

و هر گاه كه به فراش باز آيد كه آن را ببسايد يا بيفشاند، چه وى نداند كه پس از وى چه حادث شده باشد. و در حال جنابت موى نسترد و ناخن نچيند و خون بيرون نكند و جزوى«351» را از نفس خود جدا نكند، كه در آخرت اجزاى او به وى باز خواهند داد و آن گه جنب باشد. و گفتهاند كه هر مويى به«352» جنابت خود او را مطالبت نمايد.

و يكى از أدبها آن است كه عزل نكند«353» و آب را بگذارد تا به رحم رسد، چه هيچ نسمه«354» نيست كه حق تعالى بودن آن تقدير كرده است [الاّ] كه آن بخواهد بود، پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- همچنين فرموده است. و اگر عزل كند، علما در اباحت و كراهيت آن بر چهار قول مختلف شدهاند: بعضى مطلقا در همه حالها روا داشتهاند، و بعضى در همه حالها تحريم كردهاند، و بعضى به رضاى زن روا داشتهاند و بى رضاى وى نه، و چنانستى كه ايشان ايذاى زن تحريم مىكنند نه عزل را، و بعضى در بنده روا داشتهاند و در حرّه«355» نه. و درست آن است كه رواست.

و اما كراهيت بر سه چيز اطلاق كنند: نهى تحريم و نهى تنزيه و ترك فضيلت. و عزل به معنى سوم مكروه است، چه در او ترك فضيلت است، چنانكه گويند: در مسجد نشستن بى آن كه به ذكرى و نمازى مشغول شوى مكروه است، و كسى را كه مقيم است در مكه مكروه است كه هر سال حج نكند. و مراد بدين كراهيت ترك اولى و فضيلت است و بس. و اين ثابت است بدانچه بيان كرديم كه در فرزند فضيلت است، و بدانچه از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آمده است: انّ الرّجل ليجامع اهله فيكتب له من جماعة أجر ولد ذكر قاتل في سبيل الله فقتل، اى، مرد بر اهل خود مباشرت كند و بر آن مباشرت براى وى مزد فرزند نرينهاى كه در راه حق تعالى كار زار كند و شهيد شود بنويسند. اين بدان سبب گفت كه اگر او را مثل اين فرزندى آمدى او را مزد تسبّب«356» بودى- با آن كه آفريننده و حيات بخشنده و قوت دهنده بر كارزار حق تعالى است و آن چه به دست اوست از

Maktaba Tul Ishaat.com

تسبّب بكرده است- و آن مباشرت است، و آن در حال رسانيدن منى باشد به رحم.

و آن چه گفتيم كه به معنى تحريم و تنزيه كراهيت نيست، زيرا كه نهى را امّا به نصّى اثبات توان كرد و امّا به قياسى بر منصوص. و نص نيست، و اصلى كه بر آن قياس توان كرد هم نيست، بل اينجا اصلى هست كه انتفاى كراهيت بر آن قياس توان كرد، و آن ترك نكاح است اصلا، يا ترك مباشرت پس از نكاح، يا ترك انزال پس از ايلاج«357»، و كل آن ترك افضل است نه ارتكاب نهى. و ميان اصل و فرع فرقى نيست. چه بودن فرزند به افتادن نطفه باشد در رحم، و آن را چهار سبب است: نكاح، پس مباشرت، پس صبر تا انزال حاصل آيد، پس وقوف تا نطفه به رحم برسد. و بعضى از اين سببها نزديكتر از بعضى است. و باز بودن از چهارم چون باز بودن از سيم است، و باز بودن از سيم چون باز بودن از دوم. و اين چون افگانه كردن«358» و زنده در گور نهادن نيست، چه آن جنايت است بر موجودى حاصل شده. و آن را نيز مرتبتهاست، و اول مرتبتهاى وجود آن است كه نطفه در رحم افتد و به آب زن بياميزد و مستعد قبول حيات شود، پس افساد [57] آن جنايت باشد، و اگر علقه و مضغه شود، جنايت فاحشتر بود، و اگر روح در وى دميده شود و خلقت استوارى پذيرد، در تفاحش جنايت مزيدى حاصل آيد، و نهايت تفاحش در آن حال باشد كه جنين زنده از مادر جدا شود.

و آن چه گفتيم كه آغاز سبب وجود افتادن نطفه است در رحم نه بيرون آمدن از احليل، براى آن گفتيم كه فرزند از مرد تنها آفريده نشود، اما از آب هر دو، اما از آب مرد و خون حيض.

بعض اهل تشريح گفتهاند كه مضغه به تقدير الهى از خون حيض آفريده شود، كه خون به مثابت شير است در ماست، و نطفه از مرد شرط بسته شدن خون و ستبر گشتن آن است، چنانكه پنير مايه در شير، كه ماست بدان منعقد شود. و به هر نوع كه باشد آب زن ركن انعقاد است، و اجتماع هر دو آب چون اجتماع ايجاب و قبول است در وجود حكمى در عقدهاى شرعي. پس هر كه ايجاب كند و پيش از قبول رجوع نمايد«359»، بر عقد به نقض و فسخ خيانتى نكرده باشد. و هر جا كه ايجاب و قبول جمع شود، رجوع پس از آن رفع و فسخ و قطع باشد. و چنانكه نطفه تا در مهره پشت باشد از او فرزند آفريده نشود، همچنان پس از بيرون آمدن از احليل تا به آب زن يا خون او

نياميزد فرزندى آفريده نشود، و اين قياس جلى«360» است.

سؤال اگر عزل از آن روى كه دفع وجود فرزند است مكروه نبود، دور نبود كه مكروه باشد براى نيتى كه باعث آن است، چه باعث آن جز نيتى فاسده كه در آن چيزى از شايبههاى شرك خفى باشد نتواند بود؟

جواب نيتهايى كه باعث عزل باشد پنج است:

اول در كنيزكان و آن نگاه داشت ملك باشد تا به سبب بارداري و استحقاق آزادى، مالكيت زايل نشود. و قصد استبقاى ملك به ترك آزاد كردن و دفع سببهاى آن منهى نيست.

دوم استبقاى خوبى«361» زن و فربهى اهل تا بدان ممتّع باشد، و استبقاى زندگانى او از بيم درد زه«362». و اين نيز منهى نيست.

Maktaba Tul Ishaat.com

سوم ترسیدن از بسیاری خرج به سبب فرزندان و احتراز از آن چه محتاج شود به رنج کسب تحمل کردن، و در مداخل بد شارع شدن«363». و این نیز منهی نیست. چه اندکی خرج معین دین است. آری کمال و فضیلت در توکل است و واثق بودن به ضمان الهی، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُها«364»، لا جرم در آن از اوج کمال دور ماندن است و به حضیض نقصان راضی بودن و ترك افضل گفتن، و لیکن از عاقبت کار اندیشیدن و مال نگاه داشتن و ذخیره کردن، با آن چه«365» مناقض توکل است، نمیگوییم که منهی است.

چهارم ترس از زادن دختران، بدانچه اعتقاد کند که در تزویج ایشان تحمل عار است، چنانکه عادت عرب بوده است در کشتن دختران. و این نیتی فاسد است. اگر به سبب آن اصل نکاح یا اصل مباشرت بگذارد، بر آن نیت بزهکار بود، نه به ترك نکاح و مباشرت، پس در عزل همچنین باشد، و فساد در اعتقاد اوست که در سنت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- عیب میدانند.

و او در مثابت زنی باشد که نکاح بگذارد از ننگ آن که شوی فوق او باشد، و به مرد تشبّه نماید، پس کراهیت به ترك نکاح باز نگردد.

پنجم آن که زن امتناع نماید به سبب تعزّز،«366» و مبالغت در نظافت که از درد زه و نفاس و شیر دادن کند. و این عادت زنان خوارج بوده است که ایشان در استعمال آب مبالغت نمودندی تا به حدی که نمازهای ایام حیض قضا کردندی، و در آبدست جای جز برهنه نرفتندی، و این بدعت است مخالف سنت و فاسد است. یکی از ایشان چون در بصره آمد، دستوری خواست تا بر عایشه- رضی الله عنها- در رود«367»، عایشه دستوری نداد. پس در این مقام قصد فاسد باشد نه منع ولادت.

سؤال پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرموده است: من ترك النّکاح مخافة العیال فلیس منّا.

جواب عزل چون ترك نکاح است. و آن چه فرموده است که لیس منّا، ای، موافق بر سنت ما و طریق ما نیست، چه سنت ما فعل افضل است.

سؤال پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در معنی عزل فرموده است: ذلك الوأد الخفیّ، ای، آن زنده در گور کردن پوشیده است. و بعضی از عرب دختران را زنده دفن [58] کردندی، و حق تعالی در این معنی فرموده است، قوله تعالی: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ«368». و این خبر در صحیح مسلم است.

جواب در صحیح خبرهای صریح در اباحت عزل آمده است، و آن چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرموده است: الوأد الخفیّ همچنان است که فرموده است: الشّرك الخفیّ. و آن موجب کراهیت است نه تحریم.

سؤال ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: عزل زنده دفن کردن اصغر است، و نسمهای که وجود آن بدان ممنوع مشود، موءوده صغری است؟

جواب دفع وجود را بر قطع آن قیاس کرده است، و این قیاسی است ضعیف. و برای آن علی- رضی الله عنه- بر وی انکار فرموده است و گفته: لا تکون الموءودة الاّ بعد سبع، ای، موءوده نباشد مگر پس از هفت طور، و آیتها که در طورهای خلقت آمده است بخواند، و این آن آیتها است: قوله تعالی: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ من سُلالَةٍ من طِينٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ

Maktaba Tul Ishaat.com

نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ تا آن جا كه ثُمَّ أَنْشَأْناهُ

خَلْقاً آخَرَ«369»، اى، روح در وى دميديم. پس آيت وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بخواند. و چون آن چه در طريقهاى قياس و اعتبار تقديم كرديم در آن نظر كنى، تفاوت منصب على و ابن عباس- رضى الله عنهم- در غوص معانى و ادراك علمها تو را ظاهر شود«370».

و در متفق عليه از صحيحين«371» از جابر آمده است كه كنّا نعزل على عهد رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و القرآن ينزل: اى، ما عزل كرديمى در عهد پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- و قرآن نازل مشدى. و در لفظى ديگر: كنّا نعزل فبلغ [ذلك] نبىّ الله (ص) فلم ينهنا، اى، ما عزل مىكرديم و آن به پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- رسيد و ما را باز نداشت. و هم در صحيحين از جابر آمده است كه مردى در خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: كنيزكى دارم كه ما را خدمت مىكند و خرماستان را آب مىدهد، و من وى را وطى مىكنم، و خوشم نمىآيد كه حمل گيرد. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: اعزل عنها ان شئت فانّه سيأتيها ما قدّر لها، اى، اگر خواهى عزل كن از او كه آن چه بر وى مقدر

است بزودى بر وى آيد. و بدين حديث روزى چند بگذشت، آن مرد بيامد و گفت كه كنيزك حمل گرفته است. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: قد أخبرتكم انّه سيأتيها ما قدّر لها، اى، شما را خبر كردم كه آن چه براى وى مقدر است بزودى خواهد آمد. و كل اين خبرها در صحيح است.

أدب يازدهم آداب ولادت است،

و آن پنج است«372».

اول آن كه به وجود پسر شادى بسيار نكند و به وجود دختر غمگين نشود،

كه او نداند كه خيرت او در كدام است. بسيار صاحب پسر باشد كه آرزو برد كه وى را آن پسر نبودى، يا دختر بودى، بل سلامت در ايشان«373» بيشتر است و ثواب در ايشان جزيلتر. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: من كان له ابنة فادّبها و احسن تأديبها و غذّاها فأحسن غذاءها و أسبغ عليها من النّعمة الّتي أسبغ الله عليه كانت له ميمنة و ميسرة من النّار إلى الجنّة، اى، هر كه را دخترى باشد و او را آداب آموزد و نيكو آموزد، و غذا دهد و نيكو غذا دهد، و بپرورد و نيك پرورد، [و او را نيك برخوردار كند از

نعمتى كه خداى تعالى وى را داده است] ميمنه و ميسره او مانع باشد از آتش تا سوى بهشت رود.

و ابن عباس- رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: ما من احد يدرك ابنتين فيحسن إليهما ما صحبتاه الاّ أدخلتاه الجنّة، اى، هيچ كس نيست كه دو دختر دريابد و به جاى ايشان نيكويى كند تا با وى باشند كه نه وى را در بهشت برند. و انس روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من كان له ابنتان او اختان فأحسن إليهما ما صحبتاه كنت انا و هو في الجنّة كهاتين، اى، هر كه را دو دختر يا دو خواهر باشد و به جاى ايشان نيكويى كند تا با وى باشند من و او در بهشت چون انگشت سبابه و ميانگين باشيم. و انس گفت كه پيغامبر-

Maktaba Tul Ishaat.com

عليه السّلام- فرمود: من خرج إلى سوق من أسواق المسلمين فاشترى شيئا فحمله إلى بيته فخصّ به الاناث دون الذّكور نظر الله إليه و من نظر الله إليه لم يعذّبه، اى، هر كه بيرون آيد به بازارى از بازارهاى مسلمانان، پس چيزى بخرد و به خانه خود برد و زنان را بدان مخصوص گرداند- بيرون مردان- حق تعالى در [59] وى نظرى به رحمت فرمايد، و او در هر كه نظرى به رحمت فرمود، وى را عذاب نكند. و هم انس فرمود كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: من حمل طرفة من السّوق إلى عياله فكأنّما حمل إليهم صدقة حتّى يضعها فيهم، و ليبدأ بالاناث قبل الذّكور، فانّه من فرّح انثى فكأنّما بكى من خشية الله، و من بكى من خشيته حرّم الله بدنه على النّار، اى، هر كه طرفهاى از بازار براى عيال خود برد چنانستى كه سوى ايشان صدقه برده است، و بايد كه آغاز از زنان كند پيش از مردان، چه هر كه زنى را شاد گرداند چنان است كه از ترس خداى تعالى بگريسته است، و هر كه از ترس خداى بگريد حق تعالى حرام گرداند تن وى را بر آتش. و بو هريره- رضى الله عنه- روايت كرده است كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: من كانت له ثلاث بنات او اخوات فصبر على لأوائهنّ و ضرّائهنّ و سرّائهنّ، ادخله الله الجنّة بفضل رحمته ايّاهنّ. فقال رجل و اثنتان يا رسول الله؟ فقال و اثنتان. فقال رجل او واحدة؟ فقال او واحدة، اى، هر كه را سه دختر باشد يا سه خواهر، و او بر سختى و غم و شادى ايشان صبر كند، خداى- عز و جل- وى را در بهشت برد، به فضل بخشايشى كه بر ايشان كرده است. مردى گفت: اگر دو باشد؟ پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: دو نيز. ديگرى گفت: اگر يكى باشد؟ پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: يكى نيز.

دوم آن كه در گوش مولود بانگ نماز گويد.

رافع از پدر خود روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- را ديدم كه در گوش حسن بانگ نماز گفت، چون فاطمه وى را

بزاد. و مستحب است كه كودك را لا اله الاّ الله تلقين كنند، چون به زبان آيد، تا اين كلمه اول سخن او بود. و از پيغامبر- عليه السّلام- روايت شده كه فرمود: من ولد له مولود فأذّن في اذنه اليمنى و اقام في اذنه اليسرى، دفعت عنه امّ الصّبيان، اى، هر كه صاحب فرزندى شود بايد كه در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گويند تا از آزار امّ صبيان«374» در امان باشد. و مستحب است در روز هفتم ختنه كردن، و در اين، خبر وارد شده است.

سوم آن كه نام نيكو نهند،

چه آن از حق فرزند است. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: إذا سمّيتم فعبّدوا، اى، چون نام خواهيد كرد به بندگى خداى نام كنيد و فرمود: انّ احبّ الاسماء الى الله تعالى عبد الله و عبد الرّحمن، اى، دوستترين نامها در حضرت خداى- عز و جل- عبد الله و عبد الرحمن است. و فرمود: سمّوا باسمى و لا تكنّوا بكنيتي، اى، به نام من نام كنيد و به كنيت من مخوانيد. و علما گفتهاند كه اين در عصر او بود، چه او را يا ابا القاسم گفتندى، و امروز در آن باكى نيست. آرى، جمع نكند ميان اسم و كنيت او. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: لا تجمعوا بين اسمى و كنيتي، اى، جمع مكنيد ميان اسم من و كنيت من. و گفتهاند كه اين نيز در حيات او بود. و مردى را أبو عيسى گفتندى، پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: انّ عيسى لا أب له، اى، عيسى را پدر نيست. و اين كنيت را كراهيت داشت.

و سقط را بايد كه نام كنند. عبد الرحمن بن يزيد معاويه گفت كه به من رسيده است كه سقط روز قيامت پس پدر

Maktaba Tul Ishaat.com

بایستد و گوید که تو مرا ضایع کردی و تو مرا بی نام بگذاشتی. عمر عبد العزیز گفت: ندانم که پسر است یا دختر، چگونه نام کنم؟ عبد الرحمن گفت: نامی باید کرد که مردان و زنان را شامل بود، چنانکه حمزه و عماره و طلحه و عتبه.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: انّکم تدعون یوم القیامة بأسمائکم و أسماء آبائکم فأحسنوا أسماءکم، ای، شما را روز قیامت به نامهای شما و نامهای پدران شما خواهند خواند، پس نامهای خود نیکو کنید. و کسی را که نامی مکروه باشد تبدیل آن مستحب است. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- نام عاص به عبد الله بدل کرد. بو هریره گفت: نام زینب برّة«375» بود، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: تزکّی نفسها، ای، نفس خود را مستاید. و او را زینب نام کرد. و همچنین در نام افلح و یسار و نافع و برکت هم نهی است، زیرا چون بپرسند که برکت اینجا برگشت یا نه،

باید گفتن که نه.

چهارم عقیقه،

از پسر به دو گوسفند و از دختر به یکی، و اگر در پسر به یکی اقتصار نماید باکی نباشد. و عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: أمر في الغلام أن یعقّ بشاتین مکافئتین«376» و في الجاریة بشاة، ای، در پسر دو گوسفند مذبوح فرمود و در دختر یکی.

[مترجم مىگويد:] و مکافأتین [60] هم روایت کردهاند، و معنی هر دو یکی است. و مردی تیری در سینه اشتری زند برای نحر«377»، پس دیگر در سینه اشتری زند، در عربیت گویند: کافأتین بعیرین.

و آمده است که عقّ عن الحسن بشاة، ای، برای حسن یك گوسفند ذبح کرد. و این رخصت است در آن چه بر یکی اقتصار نموده شود. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: مع الغلام عقیقة فاهریقوا عنه دما و أمیطوا عنه الاذی، ای، با کودك مویی است، پس برای وی خونی بریزید و موی وی حلق کنید.

[مترجم مىگويد:] و عقیقه در اصل موی مولود را گویند. گوسفندی که به وقت حلق او«378» ذبح کنند آن را هم عقیقه خوانند.

و از سنت است که همسنگ موی او زر یا نقره داده شود، چه در آن خبری آمده است که امر فاطمة یوم سابع حسین ان یحلق شعره و یتصدّق بوزن شعره فضّة، ای، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- روز هفتم از ولادت حسین فاطمه را فرمود که موی او حلق کرده شود و همسنگ آن نقره صدقه داده آید. و عایشه را- رضی الله عنها- گفت که استخوان عقیقه نباید شکست.

پنجم آن که خرمای خاییده یا شیرینی به کام وی مالیده شود.

اسما- رضی الله عنها- گفت که من عبد الله زبیر را در قبا«379» بزادم و به خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آوردم، او را در کنار خود نهاد، پس خرمایی بخواست و آن را بخایید، پس آب دهن خود به دهان او کرد، اول چیزی که به دهان او رسید آب دهن پیغامبر بود، پس خرما به کام او مالید، پس برای او دعا و

Maktaba Tul Ishaat.com

برکت خواست، و او اول مولودی بود در اسلام، و مسلمانان بدو نیك شاد شدند، زیرا که مىگفتند که جهودان جادویی کردهاند که مسلمانان را فرزند نمىشود.

أدب دوازدهم در طلاق بباید دانست که طلاق مباح است،

و لیکن دشمنترین مباحات در حضرت الهی این است. و آن گاه مباح باشد که در او إیذاء به باطل نبود. و هر گاه که طلاق دهد إیذاء باشد. و إیذاء روا نیست مگر به خیانتی از جانب زن یا ضرورتی از جانب مرد. قال الله تعالی: فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا«380»، ای، اگر فرمان برند شما را، شما حیلت فراق مطلبید.

اگر پدر، زن پسر را کراهیت دارد، پسر باید که طلاق دهد. ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت که مرا زنی بود که وی را دوست مىداشتم، و پدرم وی را کراهیت مىداشت و مرا مىفرمود که وی را طلاق ده. من بر پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- رفتم، فرمود که طلاق ده. و این دلیل است بر آن که حق پدر بر حق زن مقدم است، و لیکن پدری که کراهیت او برای غرضی فاسد نباشد، چون کراهیت عمر- رضی الله عنه.

و هر گاه که شوی را رنجه دارد و پلید زبانی کند، خیانت از او باشد. و همچنین چون بد خوی و کم دیانت باشد. ابن مسعود گفت در تفسیر، قال الله تعالی: وَ لا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ«381». ای، هر گاه که با اهل خود پلید زبانی کند و شوی را رنجه دارد فاحشه«382» باشد. و این در عدّت آمده و لیکن تنبیه«383» است بر مقصود.

و اگر رنجه داشت«384» از شوی بود، زن را روا که مال بذل کند و خود را باز خرد. و مرد را مکروه باشد که بیش از آن چه داده است بستاند، چه آن اضرار و رنج رسانیدن باشد، و نوعی تجارت باشد بر بضع. خدای تعالی فرمود، قوله تعالی: فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فِيمَا افْتَدَتْ به«385»، ای، هیچ جناحی نیست بر مرد و زن در آن چه زن خود را بدانچه سنده است باز خرد، چه دادن آن چه سنده باشد، و آن چه کم از آن بود، لایق باز خریدن تواند بود. و اگر زنی بی بیم طلاق خواهد بزهکار باشد. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: ایّما امرأة سألت زوجها طلاقها في غير بأس لم ترح رائحة الجنّة، ای، هر زنی که از شوی طلاق خواهد بی بیمی که باشد، بوی بهشت به وی نرسد. و در لفظی دیگر فرمود: فالجنّة علیها حرام، ای، بهشت بر وی حرام بود. و فرمود: المختلعات هنّ المنافقات،

ای، آن زنان [61] که خلع خواهند منافقه باشند.

پس شوی را در طلاق چهار کار رعایت باید کرد.

اول آن که در پاکی که در آن مباشرت نکرده باشد طلاق دهد،

چه طلاق در حیض یا در پاکیی که در آن مباشرت رفته باشد- اگر چه واقع شود«386» بدعتی حرام است، بدانچه دراز گردانیدن عدّت است بر زن، و اگر طلاق داده باشد باید که

مراجعت کند. ابن عمر- رضی الله عنهما- در حیض طلاق داد، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- عمر را فرمود: مر ابنك فليراجعها حتّى تطهر ثمّ تحيض ثمّ تطهر، ان شاء طلّقها و ان شاء أمسكها، فتلك العدّة الّتي امر الله ان يطلّق لها النّساء، ای، بفرمای پسر خود را تا مراجعت کند به زن تا پاك شود و سپس حایض شود و پس پاك شود، پس اگر خواهد طلاق دهد و اگر خواهد نگاه دارد، چه آن عدّت طلاق زنان است که حق تعالی فرموده است. و پس از رجعت دو پاکی صبر کردن برای آن فرمود تا مقصود رجعت طلاق مجرّد نباشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم آن که بر يك طلاق اقتصار كند،

و بين سه را جمع نكند. زيرا كه يك طلاق پس از عدّت مفيد مقصود است، و در آن رجعت توان كرد اگر در عدّت پشيمانى آرد، و تجديد نكاح تواند پس از عدت، اگر خواهد. و چون سه طلاق داد بسيار باشد كه پشيمان شود و به تزويج محلّل باز گردد و مدتى صبر بايد كرد. و عقد محلّل منهى است، و او در آن سعى نموده باشد، و دل او به زن ديگرى«387» و طلاق دادن او متعلق بود، يعنى زن محلل پس از آن كه در حكم او آمد آن نيز نفرت بار آرد از آن زن. و كلّ آن چه گفتيم ثمره سه طلاق است. و به يك طلاق مقصود حاصل است بى محذورى. و نمىگوييم كه جمع«388» حرام است، و ليكن مكروه است براى آن معانى. و به كراهيت آن مىخواهيم كه نظر در حق نفس خود بگذاشته است«389».

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- حرام است.

سوم آن كه تلطف نمايد در تعلل طلاق دادن بى تعنيف و استخفاف،

و دل او به هديهاى بر سبيل متعه«390» خوش كند، و مصيبتى كه آزار مفارقت بدو رسانيده است جبر گرداند«391»، كه

خداى- عز و جل- فرموده است: وَ مَتِّعُوهُنَّ«392». و آن واجب است هر گاه كه در اصل نكاح مهر نباشد. و حسن على- رضى الله عنهما- بسيار نكاح و بسيار طلاق بود، روزى يكى از ياران خود را بفرستاد تا دو زن را طلاق دهد، و گفت كه ايشان را بگوى كه عدّت داريد و فرمود كه هر يكى را ده هزار درم بدهد. وى آن اشارت را ارتسام«393» نمود، و چون به حسن- رضى الله عنه- باز گشت، وى را پرسيد كه چه كردند؟ گفت: يكى سر فرود انداخت و خاموش بود، و ديگرى بگريست و زارى كرد، و شنيدم كه مىگفت: متاع قليل من حبيب مفارق، اى، متاعى اندك است از دوستى جدا شونده. چون حسن على اين بشنيد چشم در پيش انداخت و بر وى ببخشود و گفت:

اگر از پس جدايى مرا رجوع بودى«394» رجوع كردمى به وى به زنى.

و حسن«395» روزى بر عبد الرحمن حارث هشام رفت، و او فقيه و رئيس اهل مدينه بود و كفوى و نظيرى نداشت، و عايشه- رضى الله عنها- بدو مثل زده است در سخنى كه گفته است كه اگر مرا اين سفر اتفاق نيفتادى«396» دوستتر از آن داشتمى كه مرا شانزده پسر بودى از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- هر يك مثال عبد الرحمن، و حسن چون به خانه او شد، او تعظيم نمودى و حسن را به جاى خود بنشاندى و گفتى: چرا كسى نفرستادى و مرا اعلام نفرمودى تا به خدمت شتافتمى؟ گفت: حاجت مرا بود، به من اولى. گفت: آن چه چيز است؟ گفت: خطبه مىكنم دختر شما را. عبد الرحمن چشم پيش انداخت و خاموش شد، پس سر بر آورد و گفت: به خداى كه هيچ كس كه بر روى زمين مىرود بر من از تو عزيزتر نيست، و ليكن تو مىدانى كه فرزند پارهاى از جگر پدر باشد، و تو طلاق بسيار دهى و من بترسم كه وى را طلاق دهى، و ترسم كه دل من به دوستى تو متغيّر شود، چه تو جگر گوشه پيغامبرى، اگر شرط فرمايى كه طلاق ندهى وى را به تو دهم. حسن خاموش شد و بر خاست و بيرون آمد [62] و يكى از اهل بيت گفت: شنيدم كه در حال رفتن مىگفت كه عبد الرحمن نخواست جز اينكه دختر خود را در گردن من طوقى سازد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و علی- رضی الله عنه- از بسیاری طلاق دادن او تنگدل شدی و باری بر منبر عذر خواستی و گفتی که حسن بسیار طلاق دهد، در تزویج او رغبت نباید نمود. تا آن گاه که مردی از

مردم همدان«397» بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین به خدای که آن چه او به زنی خواهد ما به زنی خواهیم داد، اگر خواهد نگاه دارد و اگر نخواهد بگذارد«398». علی- رضی الله عنه- از این سخن خوشدل شد و این بیت بگفت، شعر:

و لو کنت بوّابا علی باب جنّة

لقلت لهمدان ادخلوا بسلام

ای، اگر من دربان بهشت باشم، هر آینه همدانیان را گویم که بسلامت در روید. و این تنبیه است بر آن که اگر کسی در دوست خود از اهل و فرزند به سبب شرمی طعنی کند، با وی موافقت نمباید کرد. چه آن زشت باشد، بل أدب در این مقام مخالفت است، چه آن دل وی را شاد کنندهتر و باطن رأی وی را موافقتر بود.

و مقصود از این آن است که طلاق مباح است. و حق تعالی، هم در فراق هم در نکاح، بی نیازی وعده فرموده است. قوله تعالی: وَ إِنْ یَتَفَرَّقا یُغْنِ الله کُلًّا من سَعَتِهِ«399»، ای، اگر جدا شوند هر یکی را خدای- عز و جل- از فراخی عطای خود بی نیاز گرداند.

چهارم آن که سرّ زن خود فاش نکند نه در نکاح نه در طلاق،

چه در افشای سرّ زن، در خبری صحیح، وعیدی عظیم آمده است. و یکی از پارسایان خواست که زن را طلاق دهد، وی را پرسیدند که چرا طلاق دهی و موجب ریبت از وی چیست؟ گفت: عاقل پرده اهل خود ندرد. و چون وی را طلاق داد پرسیدند که چرا طلاق دادی؟ گفت: مرا با سخن زن بیگانه چکار. و این بیان آن است که بر شوی واجب است.

قسم دوم از این باب در حقهای شوی است که بر زن واجب است

و سخن شافی در این قسم آن است که نکاح نوعی رقّ است، و زن چون بندهای است شوی را، و طاعت او بر وی مطلقا واجب است در هر چه از او در نفس«400» او بطلبد، از چیزی که در آن معصیت نیست.

و در تعظیم حق شوی بر زن اخبار بسیار آمده است. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: ایّما امرأة ماتت و زوجها عنها راض دخلت الجنّة، ای، هر زن که وفات کند و شوی وی از وی راضی باشد در بهشت رود.

و مردی به سفری رفته بود، و با زن عهد کرده بود که از بالا فرود نیاید، و پدر او فرود بود، رنجور شد. زن کس فرستاد به خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- و دستوری خواست تا بر پدر فرود آید. پیغامبر- علیه السّلام- فرمود: أطیعي زوجك، ای، شوی خود را فرمانبردار باش.

پس پدرش وفات کرد و او دیگر بار از پیغامبر دستوری خواست. پیغامبر فرمود: أطیعي زوجك.

پس پدرش را دفن کردند و پیغامبر- علیه السّلام- کس به وی فرستاد و فرمود: انّ الله قد غفر لابیها بطاعتها لزوجها، ای، خدای- عز و جل- پدر وی را بیامرزید بدانچه او شوی خود را طاعت داشت.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: إذا صلّت المرأة خمسها و صامت شهرها و حفظت فرجها و اطاعت زوجها دخلت جنّة ربّها، ای، زن چون پنج نماز بگزارد و ماه رمضان روزه دارد و فرج خود را صیانت کند و شوی را فرمان برد، در بهشت پروردگار خود رود. پس بنگر که در این حدیث طاعت شوی به مبانی اسلام اضافت کرده است«401».

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- زنان را یاد فرمود و گفت: حاملات والدات مرضعات رحیمات باولادهنّ، لو لا ما یأتین إلی ازواجهنّ دخل مصلّیاتهنّ الجنّة، ای، حمل دارندگان، زایندگان، شیر دهندگان، بخشایندگاناند بر فرزندان خود، اگر نه آن چه در حق شویان خود کنند نماز کنندگان ایشان در بهشت در روند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: اطّلعت في النّار فإذا اکثر أهلها النّساء، ای، بر آتش مطّلع شدم، بیشتر اهل آن را [63] زنان دیدم. گفتند: چرا یا رسول الله؟ فرمود: یکثرن اللّعن و یفکرن العشیر، یعنی الزّوج المعاشر، ای، بسیار لعنت کنند و شوی را ناسپاس باشند، یعنی شوی معاشر. و در خبر دیگر است: اطّلعت علی الجنّة فإذا اقلّ أهلها النّساء، فقلت این النّساء فقیل شغلهنّ الاحمران: الذّهب و الزّعفران، ای، بر بهشت دیدهور شدم کمتر اهل آن زنان دیدم، گفتم: کجااند زنان؟ گفتند: زر و زعفران ایشان را مشغول کرده است، ای پیرایهها و جامههای رنگین.

عایشه- رضی الله عنها- گفت: زنی جوان به خدمت پیغامبر آمد و گفت: من زن جوانم و مرا خطبه میکنند و من تزویج را نمیخواهم، پس بیان فرمای که حق شوی بر زن چیست؟

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: لو کان من فرقه إلی قدمه صدید فلحسته ما ادّت شکره، ای، اگر از سر مرد تا پای او زرداب«402» باشد و زن او را بلیسد، شکر او را نگزارده باشد. زن گفت: پس من شوی نمیکنم. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: تزوّجی فانّه خیر، ای، شوی کن که آن بهتر است. و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: زنی از خثعم«403» به خدمت پیغامبر- علیه السّلام- آمد و گفت: من زنی کالمم و میخواهم که شوی کنم، بیان فرمای که حق شوی چیست؟ پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ من حقّ الزّوج علی الزّوجة إذا أرادها علی نفسها و هو علی ظهر بعیر، ان لا تمنعه، و من حقّه ان لا تعطی شیئا من بیته الاّ باذنه فان فعلت ذلك کان الوزر علیها و الاجر له، و من حقّه ان لا تصوم تطوّعا الاّ بإذنه، فان فعلت ذلك، جاعت و عطشت و لم یقبل منها، و من حقّه ان لا تخرج من بیته الاّ باذنه فان فعلت لعنتها الملائکة حتّی ترجع إلی بیتها او تتوب، ای، از حق شوی بر زن آن است که چون شوی نفس او بخواهد و او بر پشت اشتر باشد، منع نکند، و از حق او آن که از خانه او هیچ چیز ندهد جز به دستوری او، و اگر بدهد بزه او را باشد و مزد شوی را، و از حق او آن که روزه تطوع جز به دستوری او ندارد، و اگر بدارد گرسنه و تشنه باشد و از وی قبول نکنند، و از حق او آن که از خانه وی بیرون نیاید مگر به دستوری او، و اگر بیرون آید فریشتگان بر وی لعنت کنند تا آن گاه که به خانه خود باز گردد یا توبه کند.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لو أمرت أحدا ان یسجد لاحد، لامرت المرأة تسجد لزوجها من عظم حقّه علیها، ای، اگر بنا بود کسی را بفرمایم که کسی را سجده کند، هر آینه زن را بفرمایم تا شوی خود را سجده کند از بزرگی حق او بر وی. و فرمود: اقرب ما تکون المرأة من وجه ربّها إذ کانت في قعر بیتها، و انّ صلوتها في صحن دارها افضل من صلوتها في المسجد، و صلوتها في بیتها افضل من صلوتها في صحن دارها، و صلوتها في مخدعها افضل من صلوتها في بیتها، ای، وقتی که زن به رضای خدای تعالی در آن نزدیکتر باشد آن است که در قعر خانه خود

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد، و نماز او در صحن سراى او فاضلتر از نماز او در مسجد. و نماز او در خانه«404» خود فاضلتر از نماز او در صحن سراى، و نماز او در بن خانه«405» خود فاضلتر از نماز او در خانه خود. و اين فضيلت براى پوشيدن باشد. و براى آن پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: المرأة عورة فإذا خرجت استشرفها

الشّيطان، اى، زن عورت است، پس چون بيرون آيد شيطان چشم بر دارد، سوى وى نگريستن گيرد. و نيز فرمود: للمرأة عشر عورات و إذا زوّجت ستر الزّوج عورة واحدة فإذا ماتت ستر القبر عشر عورات، اى، زن را ده عورت است، و چون شوى كند شوى يك عورت را بپوشد، پس چون بميرد گور هر ده عورات بپوشد.

پس حقهاى شوى بر زن بسيار است، و مهمتر آن دو كار است: يكى صيانت و تستّر«406» و دوم ترك مطالبت به چيزى كه وراى حاجت است، و تعفف از كسب او چون حرام باشد. و

عادت زنان سلف همچنين بوده است، چون مرد از خانه خود بيرون آمدى قوم او يا دختر او گفتى: از كسب حرام بپرهيز كه ما بر گرسنگى و درويشى صبر كنيم و [64] بر آتش صبر نتوانيم. و مردى از سلف قصد سفر كرد و همسايگان او را خوش نيامد، قوم او را گفتند كه چرا به سفر او راضى مشوى، و«407» او براى تو نفقت نمىگذارد؟ او گفت: من شوى خود را از آن گاه باز كه بشناختهام خورنده شناختهام و روزى دهنده نشناختهام، و مرا روزى دهندهاى است: خورنده مىرود و روزى دهنده مىماند.

و رابعه دختر اسماعيل خواست كه احمد ابى الحوارى را شوى كند، و او را خوش نيامد بدانچه مشغول بود به عبادت، و او را گفت: به خداى كه مرا در زنان همتى نيست بدانچه مشغولم به حال خود. رابعه گفت: من به حال خود مشغولتر از توأم و مرا شهوتى نيست، و ليكن مال بسيار از شوى خود ميراث يافتهام، خواهم كه بر برادران و آشنايان تو از پارسايان خرج كنم، و بر آن طريق ايشان را بشناسم، و آن مرا راهى باشد به خداى- عز و جل. پس احمد گفت: از استاد خود دستورى خواهم، و بر أبو سليمان دارانى رجوع نمود و گفت: اى استاد مرا از زن كردن باز داشتى و گفتى: هيچ كس از ياران من زن نكرد كه نه متغير شد. پس استاد چون سخن رابعه شنيد گفت:

اى احمد وى را به زنى كن كه او وليّه خداى است- عز و جل- و اين سخن صدّيقان است. پس وى را به زنى كردم. و در خانه ما دوازده وسق گچ بود- و آن هفت صد و بيست صاع باشد- و آن همه در وجه دست شستن جماعتى كه پس از نان خوردن براى بيرون آمدن استعجال نمودند صرف شد، بيرون از«408» طايفهاى كه به أشنان دست شستند. و من سه زن ديگر بر وى به زنى كردم، و او مرا طعامهاى خوش دادى و عطر كردى و گفتى: با نشاط و قوّت بر زنان خود رو. و او

را اهل شام به رابعه عدويه كه در بصره بود تشبيه كردندى.

و از واجبات بر زن آن است كه در مال شوى افراط نكند، بل آن را نگاه دارد.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: لا يحلّ لها ان تطعم من بيته الاّ باذنه، الاّ الرّطب«408» الّذي يخاف فساده، فان أطعمت عن رضاه كان لها مثل اجره و ان أطعمت بغير اذنه كان له الاجر و عليها الوزر، اى، زن را حلال نباشد كه

Maktaba Tul Ishaat.com

کسی را از خانه شوی طعام دهد مگر به دستوری، و مگر خرمای تازهای«409» که از تباه شدن او ترسد، پس اگر به دستوری شوی دهد او را مثل مزد شوی باشد، و اگر بدستوری شوی دهد مزد شوی را بود، وبال زن را.

و از حق زن بر مادر و پدر آن است که حسن معیشت و أدب زندگانی کردن با شوی، وی را بیاموزند. چنانکه آمده است که اسما دختر خارجه فزاری دختر خود را به وقت تزویج گفت که تو از آشیانه خود که در آن رفتن آموختهای بیرون شدی و سوی فراشی که آن را نشناختهای و قرینی که با وی الفت نگرفتهای رفتی، پس او را زمین باش تا او تو را عماد شود، و پرستاری او کن تا او بندگی تو کند، چنان به او مپیوند که او تو را دشمن گیرد و چنان از او دور مشو که تو را فراموش کند، اگر نزدیك تو آید بدو نزدیك شو و اگر دور شود از او دور مباش. و نگاه دار که از تو به بینی او جز بوی خوش نپیوندد، و سمع او جز سخن نیکو نشنود، و چشم او جز چیزی نیکو نبیند. و مردی زن خود را گفت:

خذي العفو منّی تستديمی مودّتي

و لا تنطقی في سورتی حين اغضب

و لا تنقرينی نقرك الدّفّ مرّة

فانّك لا تدرين كيف المغيّب

و انّی رأيت الحبّ في القلب و الاذی

إذا اجتمعا لم يلبث الحبّ يذهب

ای، آسان و میسر از من بگیر تا دوستی من بر تو پایدار ماند، و در جوشیدن من آن گاه که در خشم شوم سخن مگوی، و با من مداعبت«410» مکن همچون میان پای«411»، که ندانی که آن چه غایب است چگونه باشد، من دیدهام که چون دوستی و رنجه داشت در دل فراهم آیند دوستی نماند«412».

و سخن جامع- بی تطویل- در أدب زن آن است که در قعر خانه نشسته باشد و دوك را لازم گرفته، و بسیار بر نرود و نبیند«413»، و با همسایگان کم سخن گوید، و برایشان در نرود مگر در حالی که موجب در رفتن«414» باشد، و در غیبت و حضور حرمت شوی رعایت نماید، و در کل کارها خوشدلی او طلبد، و در نفس خود و مال او، او را خیانت نکند، و از خانه خود بیرون نیاید، و اگر به دستوری او بیرون آید باید که پوشیده باشد در [65] هیئت بد، و موضعهای خالی جوید- بیرون«415» شارعها و بازارها- و محترز باشد از آن که عزبی آواز او شنود یا شخصی او را بشناسد، خود را در حاجات به دوست شوی بشناخته نگرداند، بل بر کسی که گمان برد که او را مشناسد ناشناخته گرداند، همت او صلاح کار و تدبیر خانه باشد، و روی به نماز و روزه دارد، و اگر شوی به خانه نباشد و دوستی از آن وی بر در آید، از راه غیرت بر نفس خود و شوی خود چیزی از وی نپرسد، و در سخن با وی معاودت نکند، و از شوی خود بر آن چه خدای- عز و جل- روزی داده است قانع باشد، و حق شوی بر حق خود و قرابتان خود مقدم دارد، و در نفس خود پاکیزه باشد، و در همه احوال آماده باشد تا اگر شوی خواهد از وی تمتع گیرد، و بر فرزندان خود شفقت کند و در ستر احوال ایشان محافظت نماید، و از دشنام زدن بر فرزندان و مراجعت«416» شوی زبان کوته دارد.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرموده است: انا و امرأة سفعاء الخدّين كهاتين في الجنّة، امرأة تأيّمت من زوجها و حبست نفسها على بناتها حتّی بلغن او متن، ای، من و زنی که رنگ رخسارههایش متغیر شده باشد چون انگشت سبابه و میانگین باشیم- ای، به من نزدیك بود- زنی که از شوی خود بیوه شود و خود را بر دختران خود محبوس

Maktaba Tul Ishaat.com

گرداند تا آن گاه که به بلوغ رسند یا وفات کنند.

و فرمود: حرّم الله علی کلّ آدمیّ الجنّة یدخلها قبلی غیر انّی انظر عن یمینی فإذا امرأة تبادر إلی باب الجنّة فأقول ما لهذه تبادرنی؟ فیقال لي یا محمّد هذه امرأة کانت حسناء جمیلة و کان عندها یتامی لها و صبرت علیهنّ حتّی بلغ امرهنّ الّذي بلغ فشکر الله لها ذلك، ای، خدای- عز و جل- بر هر آدمی حرام کرده است که پیش از من به بهشت رود، جز آن که من از دست راست خود بنگرم، زنی را بینم که سوی در

بهشت مبادرت منماید، گویم که «این را چه حال است که با من مبادرت مکند؟» گویند که ای محمد- صلّی الله علیه و سلم- این زنی خوب و زیبا بود و دختران بی پدر داشت، بر ایشان صبر کرد تا کار ایشان به جایی رسید، و خدای- عز و جل- وی را بدین مجازات«417» فرمود.

و از آداب زن آن است که بر شوی به جمال خود مفاخرت نکند، و شوی را به سبب زشتی حقیر نشمرد. اصمعی گفت: در بادیه زنی دیدم به غایت خوبی و شوی او در نهایت زشتی. آن زن را گفتم که «به شویی مثل او راضی مباشی؟» گفت خاموش، که سخنی بد گفتی، شاید که او نیکویی کرده باشد میان خود و خالق خود، پس خالق مرا ثواب او گردانیده است، و شاید که من بدی کرده باشم میان خود و خالق خود، و خالق او را عقوبت من کرده است، و بدانچه خدای تعالی راضی باشد من راضی باشم. و بدین سخن مرا خاموش گردانید. و هم اصمعی گفت که در بادیه زنی دیدم پیراهن سرخ پوشیده و خضاب کرده و سبحه در دست او، گفتم: احوال تو در غایت استبعاد است. گفت، شعر:

و للّه منّی جانب لا اضیعه

و للّهو منّی و البطالة جانب

ای، از من خدای را جانبي است که من آن را ضایع نکنم، و بازی و بطالت را جانبي است.

و از آداب زن ملازمت صلاح و انقباض است در غیبت شوی و به بازی و گستاخی و اسباب لذت رجوع نمودن در حضور او، نباید که شوی را به هیچ حال رنجه دارد. معاذ جبل روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: لا تؤذّی امرأة زوجها في الدّنیا الاّ قالت زوجته من الحور العین: لا تؤذیه قاتلك الله فانّما هو عندك دخیل یوشك ان یفارقك إلینا، ای، هیچ زنی شوی خود را رنجه ندارد که نه جفت او- حور عین- گوید که او را رنجه مدار که خدای- عز و جل- تو را هلاك گرداند، او نزدیك تو دخیل«418» است، زود باشد که از تو سوی ما مفارقت کند.

و از آن چه از حقوق نکاح بر زن واجب آید چون شوی وفات کند آن است که بیش از چهار ماه و ده روز سوك ندارد، و از خوشبویی و زینت در این مدت دور باشد. زینب دختر بو سلمه گفت که بر امّ حبیبه قوم«419» پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در رفتم، در آن ایام که پدر او ابو سفیان بن حرب وفات کرده بود، پس او خوش [66] بویی«420» خواست که زردی خلوق یا غیر

آن بود، و کنیزك را بدان معطر کرد، پس به عارضهای خود بسود، پس گفت: به خدای که مرا به خوشبویی حاجت نیست جز آن که از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- شنیدم که مىفرمود: لا یحلّ لامرأة تؤمن باللّه و الیوم الآخر ان تحدّ

Maktaba Tul Ishaat.com

على ميّت اكثر من ثلاثة ايّام الاّ على زوج أربعة أشهر و عشرا، اى، حلال نباشد زنى را كه به خداى و روز قيامت ايمان آرد كه بر مردهاى بيش از سه روز سوك بدارد، مگر بر شوى كه چهار ماه و ده روز بر وى واجب است. و بايد كه مسكن نكاح را لازم گيرد تا آخرت عدّت. و نشايد كه با اهل خود نقل كند«421» يا جز به ضرورت بيرون آيد.

و از أدب وى آن است كه در خانه به هر خدمتى كه تواند بدان قيام نمايد. اسما دختر صدّيق- رضى الله عنهما- گفت كه زبير مرا به زنى كرد، و هيچ مالى و مملوكى نداشت جز اسبى و اشترى آب كش، و من اسب او را علف دادمى و نگاه داشتمى و مئونت او را كفايت كردمى، و خسته«422» خرما براى اشتر او بكوفتمى و او را علف دادمى و نگاه داشتمى و مئونت او را كفايت كردمى، و آب كشيدمى و دلو او را بدوختمى، و آرد سرشتمى و خسته خرما از مسافت دو ميل برداشتمى و بياوردم، تا آن گاه كه پدرم أبو بكر- رضى الله عنه- براى من خدمتكارى فرستاد تا او تيمار داشتن اسب را كفايت كند، و چنانستى كه مرا آزاد كرد. و روزى باز خوردم به پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- و ياران او- رضى الله عنهم- با او همراه بودند، خسته خرما بر سر من بود، و پيغامبر صلّى الله عليه و سلم- خواست كه اشتر خود بخواباند تا من پس او بر نشينم، پس شرم داشتم كه با مردان همراه باشم، و زبير و غيرت او ياد كردم، و او غيورترين مردم بود. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- دانست كه من شرم مندارم. پس چون بر زبير آمدم و ماجرا باز گفتم، او گفت: به خداى كه بر سر بر داشتن تو خسته خرما به نزديك من دوستتر از بر نشستن با او.

كتاب آداب كسب و معاش

و اين سومين كتاب است از «ربع عادات» از كتب احياى علوم دين شامل پنج باب:

باب اول در فضيلت كسب و ترغيب در آن باب دوم در درستى معاملات باب سوم در بيان عدل در معاملت باب چهارم در بيان إحسان در معاملت باب پنجم در شفقت بازرگان بر دين خود

بسم الله الرّحمن الرّحيم مستاييم بارى سبحانه و تعالى را، ستودن موحّدى كه در توحيد او هر چه جز يكى حق است محو شود و به تلاشى گرايد، و به بزرگى ياد مكنيم او

را، ياد كردن كسى كه تصريح كند كه هر چه جز خداى است باطل است و تحاشى«1» ننمايد. و كلّ اهل آسمان و زمين، اگر چه فراهم آيند، مگسى و فراشى«2» نتوانند آفريد. و سپاسدارى مكنيم بر آن چه آسمان را سقفي و پناهى ساخت، و زمين را مهادى و فراشى گردانيد، و از شب براى بندگان لباسى ساخت، و از روز سبب معاش پرداخت تا در طلب فضل او انتشار پذيرند، و در ضراعت«3» حاجات بدان انتعاش«4» گيرند.

و درود مىفرستيم بر پيغامبر او محمد كه حوض وى«5» تشنگان لطف الهى را مشرعى مورود«6» است، و بر اهل بيت و ياران او كه جهد و تشمّر«7» ايشان در نصرت دين كارى معهود.

بدان كه رب الارباب و مسبّب الاسباب آن جهان را جاى ثواب و محل عقاب ساخته است، و اين جهان را دار تمحّل«8» و اضطراب و مركز تشمّر و اكتساب. و تشمّر در دنيا براى طلب معاد، بيرون«9» اسباب معاش، مقصور«10» نيست، بل معاش ذريعت«11» و وسيلت معاد است، و دنيا مزرعه و قنطره«12» آخرت، و

Maktaba Tul Ishaat.com

مسلکی«13» است که بی سلوك آن به آخرت نتوان رسید.

و مردمان به حکم این اعتبار سه قسماند: یکی [64] آن که معاش او را از معاد مشغول کرده است، و او از جمله هلاك شدگان است. دوم آن که معاد او را از معاش مصروف گردانیده، و او از زمره رستگاران است و نزدیکتر به اعتدال. سوم آن است که او برای معاد به معاش مشغول شود، او از جماعت مقتصدان است. و مرتبه اقتصاد«14» هرگز حاصل نیاید تا در طلب معیشت مسلك سداد را ملازمت ننماید. و طلب دنیا و سیلت آخرت و ذریعت عاقبت نبود تا در طلب آن آداب شریعت مرعی نشود. و ما آداب بازرگانیها و پیشهها و انواع کسبها بخواهیم آورد، و در پنج باب آن را شرح خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی:

باب اول در فضیلت کسب و ترغیب در آن باب دوم در دانستن آن چه از خرید و فروخت و معاملات درست باشد باب سوم در بیان عدل در معاملت باب چهارم در بیان إحسان در معاملت باب پنجم در شفقت بازرگان بر دین خود.

باب اول در فضیلت کسب و ترغیب در آن

اما از کتاب

حق تعالی فرموده است: وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً«15». در منّت آن را یاد فرموده است.

و فرمود، قوله تعالی: وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ«16». معاش دنیا را نعمت خوانده است، و بر یافتن آن شکر طلب فرموده.

و گفته، قال الله تعالی: لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا من رَبِّكُمْ«17». ای، بر شما حرجی نیست در آن چه از پروردگار خود روزی طلبید به تجارت، در راه حج.

و فرموده، قوله تعالی: وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ في الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ من فَضْلِ اللهِ«18»، ای، و دیگران سفر میکنند در روی زمین تا از روزی خدای بطلبند.

و فرموده: فَانْتَشِرُوا في الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا من فَضْلِ اللهِ«19»، ای، بپراکنید در زمین و از روزی خدای بجویید.

[مترجم میگوید:] ظاهر تفسیر این است. و از مکحول و مجاهد و شعبی- رضی الله عنهم- آمده است که بدین طلب علم خواسته است.

و اما اخبار

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرموده است: من الذّنوب [65] ذنوب لا یکفّرها الاّ الهمّ في طلب المعیشة، ای، از گناهان، گناهی است که جز اندیشهای که در طلب معیشت باشد آن را کفّارت نکند.

و فرمود: التّاجر الصّدوق یحشر یوم القیامة مع الصّدّیقین و الشّهداء، ای، بازارگان راست معاملت را روز قیامت با صدّیقان و شهیدان انگیزند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و فرمود: من طلب الدّنيا حلالا تعفّفا عن المسئلة و سعيا على عياله و تعطّفا على جاره لقى الله و وجهه كالقمر ليلة البدر، اى، هر كه براى وجه حلال دنيا طلبد تا از خواستن تعفّف نمايد و براى عيال خود كسب كند و بر همسايه مهربانى نمايد، خداى تعالى را ببيند و«20» روى او چون ماه شب چهارده باشد.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- روزى با صحابه نشسته بود، جوانى جلد و قوى حال در نظر ايشان در آمد، و اين جوان پگاه خاسته بود و در كارى به جدّ و جهد سعى مىنمود، ايشان بر وى ترحم كردند و گفتند: اگر جوانى و جلادت او در راه خداى صرف شدى نيك بر جايگاه بودى.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: لا تقولوا هذا فانّه ان كان يسعى لنفسه ليكفّها عن المسئلة و يغنيها عن النّاس فهو في سبيل الله، و ان كان يسعى على أبوين ضعيفين او له ذرّيّة ضعاف ليغنيهم و يكفيهم فهو في سبيل الله، و ان كان يسعى تفاخرا و تكاثرا فهو في سبيل الشّيطان، اى، اين سخن مگوييد، چه او اگر براى نفس خود سعى مىكند تا وى را از خواستن باز دارد و از مردمان بى نياز گرداند سعى او در راه خداى تعالى باشد، و اگر براى پدر و مادر ضعيف يا فرزندان ضعيف خود مىكند تا ايشان را بىنياز گرداند و كار ايشان كفايت كند هم در راه خداى بود، و اگر براى تفاخر و تكاثر مىكند در راه شيطان باشد.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: انّ الله يحبّ العبد يتّخذ المهنة يستغنى بها عن النّاس، و يبغض العبد يتعلّم العلم يتّخذه مهنة، اى، خداى عز و جل- دوست دارد بندهاى را كه پيشهاى گيرد كه بدان از مردمان بى نياز شود، و دشمن دارد بندهاى را كه علم آموزد تا آن را پيشه سازد.

و در خبر است: انّ الله يحبّ المؤمن المحترف، اى، خداى- عز و جل- دوست دارد مؤمن

پيشهور را.

و گفت: احلّ ما أكل الرّجل من كسبه، و كلّ بيع مبرور، اى، حلالتر چيزى كه مرد بخورد آن است كه از كسب او باشد، و هر بيعى متضمن بر بود. و در خبرى ديگر است: احلّ ما اكل العبد كسب يد الصّانع إذا نصح، اى، حلالتر چيزى كه بنده خورد كسب دست كار است چون در آن نصيحت كند«21». و فرمود: عليكم بالتّجارة فانّ فيها تسعة اعشار الرّزق، اى، بر شما باد به تجارت كه در او نه جزو از ده جزو روزى است.

و آمده است كه عيساى پيغامبر- صلوات الله عليه- مردى را ديد. از وى پرسيد كه چه كار مىكنى؟ گفت: تعبّد. فرمود كه نفقه تو كه مىدهد؟ گفت: برادرم. گفت: برادر تو متعبّدتر است از تو.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: انّى لا اعلم شيئا يقرّبكم من الجنّة و يبعدكم من النّار الاّ أمرتكم به، و لا اعلم شيئا يبعدكم من الجنّة و يقرّبكم من النّار الاّ نهيتكم عنه، و انّ الرّوح الامين نفث في روعي انّ نفسا لن تموت حتّى تستوفي رزقها و ان أبطأ عنها فاتّقوا الله و أجملوا في الطّلب، اى، من ندانم كه چيزى شما را به بهشت نزديك كند و از آتش دور گرداند كه نه شما را بدان فرمودم، و ندانم چيزى كه شما را از بهشت دور گرداند و به آتش نزديك كند كه نه شما را از آن باز داشتم، و جبرئيل در دل من القا كرد كه هيچ نفسى نميرد تا آن گاه كه روزى خود مستوفى نكند، اگر چه به وى ديرتر مىرسد، پس، از خداى بترسيد، و در طلب نيكويى كنيد. و در اين حديث اجمال فرموده در طلب و نگفته است كه مطلبيد. پس در آخر آن فرمود: و لا يحملنّكم استبطاء شيء من الرّزق على ان تطلبوه بمعصية الله

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالی، فانّ الله لا ینال ما عنده بمعصیته، ای، دیر رسیدن روزی باید که شما را بدان ندارد که آن را به معصیت طلبید، چه آن چه در حضرت [66] الهی باشد به معصیت او یافته نشود.

و گفت: الاسواق موائد الله فمن أتاها أصاب منها، ای، بازارها مایدههای الهی است، هر که در آن آید چیزی بیابد.

و فرمود: لان یأخذ أحدکم بحبله فیحتطب علی ظهره خیر من ان یأتي رجلا أعطاه الله من فضله شیئا فیسأله أعطاه او منعه، ای، اگر یکی از شما رشته خود بگیرد و بر پشت خود هیزم آرد، به از آن که بر مردی آید- که حق تعالی از فضل خود بدو چیزی داده باشد- و از او بخواهد، دهد یا ندهد.

و فرمود: من فتح علی نفسه بابا من السّؤال فتح الله علیه سبعین بابا من الفقر، ای، هر که بر نفس خود دری از سؤال بگشاید حق تعالی هفتاد در از درویشی بر وی بگشاید.

و اما آثار

لقمان پسر خود را گفت: ای پسر، به کسب حلال از درویشی مستغنی شو، که هیچ کس هرگز درویش نشد که نه به سه خصلت مبتلا گشت: رقت دین و ضعف عقل و ذهاب مروّت، و از این هر سه بزرگتر استخفاف مردمان است بدو.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: نباید که یکی از شما از طلب رزق تقاعد نماید و گوید: ای بار خدای، مرا روزی ده. چه دانستهاید که از آسمان زر و سیم نبارد. و یزید مسلمه در زمین خود تخم میپاشید، عمر گفت: نیکو مکنی، از مردمان بی نیاز باشی دینت مصونتر بود، و بر دوستان گرامیتر باشی. صاحب شما احیحة«22» چگونه گفته است:

فلن أزال علی الزّوراء اغمرها

انّ الکریم علی الاخوان ذو مال

ای، همیشه زوراء«23» را آبادان کنم که گرامی نزد دوستان صاحب مال باشد.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: من نخواهم که مردمان را فارغ بینم، نه در کار دنیا و نه در کار آخرت. و إبراهیم را پرسیدند که بازارگان صادق پیش تو دوستتر یا کسی که متفرّغ باشد برای عبادت؟ گفت: بازارگان صادق، زیرا که او در مجاهده باشد، چه شیطان بر وی از راه ترازو و پیمانه و از طریق داد و ستد در آید و او از وی دفع کند. و حسن بصری- رضی الله عنه- در این سخن با وی مخالفت کرد.

و عمر- رضی الله عنه- گفت که هیچ موضعی که در آن مرگ به من رسد دوستتر از آن جای نباشد که به بازار شوم و برای اهل خود خرید و فروخت کنم. و هیثم«24» گفت: بسیار باشد که وقیعت«25» کسی به من رسد، چون یاد کنم که مرا به وی حاجت نیست بر من آسان شود. و ایوب

سختیانی گفت: کسبی که در او چیزی باشد، نزدیك من دوستتر از سؤال مردمان. و در دریا بادی تند آمد، اهل کشتی إبراهیم ادهم را گفتند که این شدت را مبینی؟ گفت که این شدت نیست، شدت نباشد مگر حاجت به مردمان. و ایّوب سختیانی گفت که بو قلابه مرا فرموده بازار را لازم گیر، چه بی نیازی از عافیت است. یعنی بی نیازی از مردمان.

و احمد«26» را گفتند: چه گویی در حق کسی که در خانه یا در مسجد بنشیند و گوید: کاری نکنم تا روزی به من

Maktaba Tul Ishaat.com

رسد؟ گفت: اين مردى باشد كه علم نداند، آيا نشنيده است قول پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- را: انّ الله تعالى جعل رزقى تحت ظلّ رمحي، اى، خداى- عز و جل- روزى من در زير سايه نيزه من كرد«27». و گفت، آن گاه كه پرندگان را ياد كرد:

تغدو خماصا و تروح بطانا، اى، بامداد با شكمى تهى بروند و شبانگاه با شكم پر باز آيند، بامداد كردن ايشان در جستن روزى ياد فرموده است.

و صحابه در برّ و بحر به تجارت رفتندى و در خرماستانهاى خودكار كردندى. و مقتدى ايشانند. و بو قلابه گفت كه اگر تو را در طلب معيشت بينم دوستتر از آن دارم كه در زاويه مسجد. و آمده است كه اوزاعى إبراهيم ادهم را ديد پشتواره هيزم بر سر گرفته، گفت: اى ابو اسحاق، تا كى از اين كنى؟ دوستان تو مئونت تو كفايت كنند. گفت: اى أبو عمرو، بگذار، كه به من رسيده است كه هر كه براى طلب حلال در موقف مذلت بايستد بهشت وى را واجب شود. و بو سليمان«28» گفت: عبادت نزديك ما نه آن است كه [مرد] قدمهاى خود را رسته كند«29» و قوت او ديگرى برساند. و ليكن آغاز از گرده نانى بايد كرد و آن را در حرز آورد، پس به تعبّد مشغول شود. و معاذ جبل گفت: روز قيامت منادى ندا كند: كجااند دشمنان خداى در زمين او؟ پس سائلان مسجدها برخيزند. و اين [67] نكوهش شرع است سؤال را و تكيه كردن بر كفايت ديگران. و هر كه را مال موروث نباشد، جز كسب او را از اين نرهاند.

سؤال پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرموده است: ما اوحى إلىّ ان اجمع المال و كن من التّاجرين و لكن اوحى إلىّ ان سبّح بحمد ربّك و كن من السّاجدين و اعبد ربّك حتّى يأتيك اليقين، اى، به من وحى نيامد كه مال جمع كن و از بازارگانان باش، و ليكن وحى آمد كه سبحان الله و بحمده گوى و از

نماز كنندگان باش و پروردگار خود را پرست تا آن گاه كه مرگ به تو رسد. و سلمان پارسى را گفتند كه ما را وصيت كن. گفت: هر كه تواند كه در اداى حج يا در ملابست غزو يا در عمارت مسجد مرگ به وى رسد بايد كه بدان مشغول شود، و نبايد كه با پيشه بازرگان و جمع كننده خراج و مال ميرد.

جواب جمع ميان اين اخبار به تفصيل احوال تواند بود. و ما نمىگوييم كه تجارت از همه چيزها فاضلتر. و ليكن مطلوب از تجارت يا كفايت باشد يا توانگرى. و اگر زيادت طلب كند از كفايت، براى بسيارى مال و ذخيره كردن آن، نه براى خيرات و صدقات، آن مذموم است، زيرا كه آن روى آوردن است به دنيايى كه دوستى آن سر همه گناهان است، و اگر با آن، جمع كننده خراج يا خائن«30» باشد ظلم و فسق بود. و اين است بيان آن چه سلمان گفته است كه بازرگان و جمع كننده خراج نباشد. به بازرگان، طالب زيادت خواسته است. و اما چون مطلوب او كفايت نفس و فرزندان باشد و او تواند كه كار ايشان به سؤال كفايت كند، پس بازرگانى براى تعفف از سؤال فاضلتر. و اگر به سؤال محتاج نباشد و بى سؤال بيابد، هم كسب فاضلتر، زيرا كه او به زبان حال سائل است و منادى كننده ميان مردمان به درويشى خود. پس تعفف و تستّر اولى از بطالت، بل«31» مشغول شدن به عبادتهاى تن«32». و ترك كسب چهار كس را فاضلتر:

عابدى كه به تن عبادت كند.

يا مردى كه باطن او را رفتارى بود، و دل او را در علمهاى مكاشفات و احوال كارى.

يا عالمى كه به تربيت علم ظاهر كه مردمان را از آن در دين منفعت بود مشغول شود، چون مفتى و مفسر و محدّث

Maktaba Tul Ishaat.com

و امثال ایشان.

یا مردی که به مصالح مسلمانان مشغول شود و کار ایشان تکفل نماید، چون سلطان و قاضی و گواه. و کفایت آن جماعت چون از مالهایی که برای مصالح مرصد«33» است یا از وقفهایی که بر عالمان و درویشان مسبل«34» حاصل آید، اقبال ایشان بر چیزی که در آنان از مشغولی کسب فاضلتر.

و برای آن بر پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- وحی آمد که سبحان الله و بحمده گوی و از

نماز کنندگان باش. و وحی نیامد که از بازرگانان باشد، زیرا که او جامع هر چهار معنی بود با زیادتهایی که وصف بدان محیط نشود. و برای آن، صحابه- رضی الله عنهم- ابو بکر را چون خلیفه شد گفتند که باید ترك تجارت کنی، که آن شاغل مشد از مصالح. و أبو بکر- رضی الله عنه- کفایت خود را از مصالح بستد«35» و آن را اولی دانست. آری، چون وقت وفات بود وصیت کرد که آن را به بیت المال باید داد، و لیکن در ابتدا آن را اولی دید.

و این چهار کس را دو حال دیگر است:

اول آن که کفایت خود در حال ترك کسب از مردمان بر سبیل زکات و صدقه بی سؤال بیابند، پس گذاشتن کسب و مشغول شدن بر آن چه در آنند ایشان را اولی. چه در آن اعانت مردمان است در خیرات و قبول چیزی از ایشان، چیزی که بر ایشان واجب است یا ایشان را در آن فضیلت است.

دوم آن که به سؤال محتاج شوند، و این در محل نظر است. و تشدیدات که در سؤال و نکوهش آن روایت کردیم ظاهرا دلیل مکند که تعفف از سؤال اولی. و در این باب سخن مطلق گفتن- بی اعتبار احوال و اشخاص- دشوار است، بل آن مفوّض«36» است به اجتهاد بنده و نظر وی برای نفس خود تا آن چه از نکوهش و هتك مروت و حاجت به تثقیل و إلحاح که در سؤال بیند، آن را به فایدهای که او و غیر او را از مشغول شدن او به علم و عمل حاصل شود مقابله کند.

چه بسا شخصی باشد که فایده خلق و فایده او از مشغولی او به علم و عمل بسیار باشد و تحصیل [68] و کفایت او به کمتر تعریضي در سؤال بر وی آسان بود، و بر عکس آن هم باشد، و بسیار بود که مطلوب و محذور برابر شود. پس مرید باید در این حال فتوا از دل خود خواهد، اگر چه مفتیان وی را فتوا دهند، چه فتاوی به تفاصیل صورتها و دقایق حالها محیط نشود.

و در سلف کسی بود که با سیصد و شصت کس دوستی داشت و بر هر یکی در شبی نزول کردی، و کس بود که با سی کس دوستی داشت. پس به عبادت مشغول بودندی، بدانچه مدانستند که متکفلان ایشان منت تقلد منمایند بدانچه مبرّات ایشان قبول مکنند. پس قبول خیرات آن جماعت خیری مبود که با عبادتهای ایشان ضم مشد. پس باید به نظر باریك در

این کارها تأمل نماید، چه مزد ستاننده چون مزد دهنده باشد، هر گاه که برای استعانت بر کارهای دین ستاند و دهنده به خوشدلی دهد. و هر گاه که بدین معانی مطلع شود ممکن بود«37» که حال نفس خود بداند، و از دل خود طلبد که

Maktaba Tul Ishaat.com

به اعتبار حال [و] وقت او کدام چیز فاضلتر«38». و الله اعلم.

و این فضیلت کسب است. و عقدی که بدان کسب خواهد کرد باید که جامع چهار چیز باشد: صحت و عدل و إحسان و شفقت بر دین. و ما در هر یکی بابی بخواهیم آورد، و به ذکر اسباب صحت در باب دوم آغاز خواهیم کرد. بتوفیق الله تعالی

باب دوم در علم کسب از راه بیع و ربا و سلم و اجارت و قراض و شرکت، و بیان شرطهای شرع در صحت این تصرفها که مدار کسبهاست

بدان که حاصل کردن علم این باب بر هر کاسبی واجب است، زیرا که طلب علم فریضه است بر هر مسلمانی، و آن نیست جز طلب علمی که بدان محتاج باشد. و کاسب به علم کسب محتاج است. و هر گاه که علم این باب حاصل کند، مفسدات معامله بداند و از آن بپرهیزد. و آن چه از فرعهای مشکل آن نداند، بر سبب اشکال آن واقف شود و در آن توقف نماید تا بپرسد. چه اگر سببهای فساد به علمی جملی«39» نداند، نداند که توقف و سؤال بر وی کجا واجب شود، و اگر گویند که علم را تقدیم ننمایم و لیکن صبر کنم تا واقعهای زاید، آن گاه بپرسم، وی را بباید گفت که چون مفسدات عقدها بر طریق اجمال ندانی، چه دانی که واقعهای زاده است؟ بل همواره تصرف کنی و آن را صحیح و مباح پنداری. و در علم تجارت از این مقدار چاره نیست تا مباح را از محظور، و مشکل را از واضح تمییز کنی. و عمر- رضی الله عنه- بعضی تجار را به درّه منزدی و مىگفتی که در بازار ما نفروشد جز کسی که فقه داند یا آموزد، و الاّ در ربا افتد، اگر خواهد و اگر نه.

و عقدها بسیار است، و لیکن کسبها از این شش عقد خالی نباشد: بیع و ربا و سلم و اجارت و شرکت و قراض. پس ما شرطهای آن را شرح کنیم.

عقد اول- بیع

و خدای- عز و جل- آن را حلال کرده است، و سه رکن دارد: عاقد و معقود علیه و لفظ.

رکن اول- عاقد

بازارگان باید که با چهار کس بیع و معاملت نکند: کودك و دیوانه و بنده و نابینا. زیرا که کودك و دیوانه مکلّف نیستند و بیع ایشان باطل است.

و بیع کودك، اگر چه به دستوری ولی باشد، به نزدیك شافعی روا نیست. و آن چه از ایشان ستاند در ضمان وی باشد، و آن چه در معاملت به دست ایشان دهد و ضایع شود، او ضایع کرده باشد.

[مترجم مىگوید:] و به نزدیك بو حنیفه- رحمة الله علیه- بیع و شرای کودك عاقل جایز و نافذ است.

و اما بنده عاقل، خرید و فروخت او بی دستوری خواجه روا نباشد. و بر بقال و طباخ و قصاب و غیر ایشان واجب است که با بندگان معاملت نکنند، تا خواجه در معاملت ایشان دستوری ندهد. و آن بدان باشد که صریح از وی بشنوند تا در شهر شایع شود که او در خرید و فروخت مأذون است. پس بر شایع شدن اعتماد کند یا بر قول عالمی که از آن اخبار کند. و اگر بی دستوری خواجه [69] با وی معاملت کند عقد او باطل باشد، و آن چه از وی ستاند واجب باشد که با خواجه وی رساند. و آن چه بدو دهد، اگر در دست او ضایع شود، به رقبه بنده متعلق نباشد، و بر خواجه تاوان

Maktaba Tul Ishaat.com

واجب نیاید، و او را نرسد که بدان مطالبت کند، مگر چون بنده آزاد شود.

و اما نابینا، که او بخرد و بفروشد چیزی را که نبیند درست نباشد، و او را فرماییم تا بینایی را وکیل کند تا از برای او خرید و فروخت کند. و توکیل او درست باشد، و بیع وکیل او صحیح.

و اگر با نفس او«40» معاملت کند فاسد بود، و آن چه از او ستاند قیمت در ضمان او باشد، و آن چه بدو دهد قیمت آن نتواند طلبید.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه خريد و فروخت نابينا درست بود.

اما کافر، معاملت او روا بود و لیکن مصحف و برده مسلمانان بر وی نشاید فروخت. و اگر

خونی بود«41» سلاح هم نشاید فروخت. و آن معاملتهای مردود بود و او بدان عاصی باشد.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- خريدن جايز بود. و اگر كافر بنده را آزاد نكند جبر بايد كرد تا بفروشد.

و اما لشکریان- از ترك و ترکمان و عرب و کرد- و دزدان [و خائنان] و رباخواران و ظالمان و هر که بیشتر مال او حرام بود، نباید که چیزی از آن [چه] در دست ایشان است ملك گیرد، برای آن که حرام است، مگر آن که بعینه بشناسد که حلال است. و تفصیل آن در «کتاب حلال و حرام» بخواهد آمد.

رکن دوم در معقود علیه

و آن مالی است که مقصود نقل اوست از عاقدی به دیگری، ثمن باشد یا غیر ثمن«42»، در وی شش شرط است:

اول آن که عین او پلید نباشد. پس بیع سگ و خوك و سرگین و عاج و آوندهایی که از وی سازند درست نباشد، چه استخوان به مرگ پلید شود، و پیل و دیگر حیوانات به ذبح پاك نگردد، و استخوان او به تنقیت«43» پاکی نپذیرد.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- فروختن سگ شكارى رواست و عاج پاك است.

و بیع خمر و چربی پلید که از حیوانات غیر مأکول بیرون آید، اگر چه چراغ توان افروخت و طلی«44» کشتی توان کرد، روا نباشد. و در فروختن روغن پاك که به افتادن پلیدی یا مردن موشی در آن پلید شود باکی نبود که به غیر خوردن، از آن منفعت گرفتن روا باشد و عین او پلید نیست. و همچنین در فروختن تخم قز«45»، چه او اصل جانوری است که از او منفعت توان گرفت، و تشبیه او به بیضه که اصل حیوانی است لا یقتر از تشبیه او به سرگین. و فروختن نافه

مشك رواست، و پاك است چون از آهو در حال حیات جدا شود.

دوم آن که در او منفعتی باشد. پس بیع حشرات و موش و مار روا نبود. و منفعتی که مشعبد«46» را باشد از مار بدان التفاتی نیست، و همچنین منفعت جماعتی که هنگامه سازند و مار از سلّه«47» بیرون آرند و بر مردمان عرضه دارند. و بیع گربه و زنبور انگبین و بیع یوز و شیر و آن چه شکار را شاید یا از پوست آن منفعتی بود روا باشد. و بیع پیل برای بار برداشتن رواست. و فروختن طوطی و طاوس و مرغان خوب صورت و خوش آواز- اگر چه خوردنی

Maktaba Tul Ishaat.com

نباشد- روا باشد. چه به آواز ایشان تفرج طلبیدن و در ایشان نگریستن غرضی مقصود مباح است«48». و سگ است که او را برای خوش آمدن صورت او نگاه نباید داشت، برای نهی پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم. و بیع بربط و چنگ و نای و ملاهی«49» روا نباشد، چه آن را شرعا منفعتی نیست. و همچنین صورتهای جانوران که از گل سازند و در عیدها برای بازی کودکان بفروشند، و شکستن آن در شرع واجب باشد. و در صورت درختان مسامحت است. و اما جامهها و طبقهایی که در آن صورت جانوران باشد درست است، و همچنین پردهها. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- عایشه را فرمود: اتّخذی منها نمارق، ای، از آن بالشهای نشستنی ساز. و ایستانیدن آن روا نباشد، و انداختن آن بر زمین روا بود. و چون به وجهی از آن منفعت توان گرفت، فروختن برای آن وجه روا باشد.

سوم آن که فروشنده را ملك باشد، یا مأذون باشد از جهت مالك. و از غیر مالك خریدن به انتظار دستوری روا نباشد، بل اگر پس از آن راضی شود عقد از سر باید گرفت. و نباید که [70] از زن مال شوی، و مال زن از شوی، و از فرزند مال پدر بخرد، به اعتماد آن که اگر بداند راضی باشد، چه رضا چون متقدم نباشد بیع درست نبود. و امثال آن در بازارها بسیار باشد، پس واجب است بر بنده متدیّن که از آن احتراز نماید.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- بيع فضولى«50» منعقد شود و نفوذ آن بر اجازت مالك موقوف بود.

چهارم آن که مبیع را تسلیم تواند کرد شرعا و حسا، و آن چه از روی حس تسلیم نتواند بیع او درست نباشد، چون بنده گریخته و ماهی در آب و بچه در شکم و آب در پشت فحل«51». و همچنین بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان، چه تسلیم آن متعذر است، چه فروخته به غیر فروخته آمیخته است. و چیزی که شرعا از تسلیم آن عاجز آید، چون چیزی که گرو کرده باشد و وقف کرده باشد و مستولده«52»، فروختن آن نیز درست نباشد، و همچنین فروختن مادر بی فرزند، چون خرد باشد، و همچنین فروختن فرزند بی مادر، زیرا که تسلیم او جدا کردن باشد میان ایشان، و جدا کردن حرام است. پس جدا کردن ایشان به بیع درست نبود.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- بيع مرهون موقوف باشد بر اجازت مرتهن، و در روايتي ديگر فاسد بود، و روايت اول درستتر است.

پنجم آن که عین و مقدار و صفت فروخته«53» معلوم باشد.

اما دانستن عین بدان که به عین اشارت کند. و اگر گوید: گوسفندی از این رمه هر کدام که خواهی، یا جامهای از این جامهها که پیش تو است، یا گزی از این کرباس از هر جانب که خواهی، یا ده گز از این زمین از هر راه که خواهی بر تو فروختم، این بیع باطل باشد- و کل این معتاد است جماعتی را که کار دین آسان گیرند- مگر آن که شایع«54» فرو شد، چنانکه نصف چیز یا عشر آن، که آن جایز باشد.

و اما دانستن مقدار به پیمودن یا سنجیدن یا به نگریستن در آن چیز حاصل آید. پس اگر گوید: این جامه بر تو فروختم بر آن چه فلان، جامه خود را فروخته است و ایشان هر دو آن را ندانند، باطل بود. و اگر گوید: به گرانی این سنگ«55» بر تو فروختم و سنگ معلوم نبود، باطل باشد. و اگر گوید: این راش«56» را از گندم بر تو فروختم، یا بدین صرّه از درمها بر تو فروختم، یا بدین پاره از زر و او آن را مبینند، بیع درست بود. و تخمین او به نظر، در

Maktaba Tul Ishaat.com

معرفت مقدار بسنده بود.

و اما دانستن صفت به دیدن حاصل آید. پس بیع غایب روا نباشد، مگر آن که پیش از آن دیده باشد به مدتی که در آن تغیّر غالب نباشد. و وصف قایم مقام عیان«57» نبود. و از دو قول که نقل کردهاند، این قول استوارتر است. و روا نبود بیع توزی«58» به اعتماد رقمها«59»، و بیع گندم در خوشه، و بیع برنج در پوست. و بیع بادام و جوز با پوست فرودین روا باشد، و در دو پوست روا نبود، و بیع باقلی تر در پوست از برای حاجت رواست.

و در فروختن فقّاع«60» به سبب آن که معتاد متقدمان بوده است تسامح کنیم، و لیکن گوییم که آن اباحتی است به عوض«61»، پس اگر برای فروختن خرد، قیاس آن است که باطل بود، زیرا که در خلقت پوشیده نیست. و دور نیست که در آن مسامحت رود، چه در بیرون آوردن آن افساد آن است، چون انار و آن چه در خلقت پوشیده است.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- ديدن شرط صحت بيع نيست و بى ديدن درست باشد، و ليكن مشترى را خيار ثابت بود.

ششم آن که در قبض بود، اگر به معاوضه در ملك آمده باشد. و این شرطی خاص است. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در فروختن چیزی که در قبض نیامده باشد نهی فرموده است. و عقار و منقول در این برابر است. پس هر چه آن را بخرد و پیش از قبض بفروشد، بیع آن باطل بود. و قبض منقول به نقل باشد. و قبض عقار به دست باز داشتن و راه وا دادن«62». و قبض آن چه به مکایله«63» خریده باشد تمام نشود مگر به کیل.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اگر عقار پيش از قبض بفروشد روا باشد.

و اما فروختن میراث و ودیعت و آن چه ملك آن به معاوضه حاصل نشده باشد جایز بود پیش از قبض.

رکن سوم- لفظ عقد

که از ایجاب و قبولی متصل بدان چاره نیست، به لفظی از ایشان که بر مقصود دلالت کند، امّا صریح و امّا به کنایت.

و اگر گوید: این بدان به تو دادم، بدل آن چه گفتی فروختم، و مشتری گفت:

قبول کردم، روا باشد. و این لفظ احتمال أعارت«64» دارد اگر در دو جامه یا دو چهار پا بود [71] و لیکن نیت احتمال را دفع کند، و صریح خصومت را قطع کنندهتر، و لیکن به کنایت نیز ملك و حل«65» حاصل آید در قولی که اختیار است.

و نباید که شرطی بر خلاف مقتضی عقد به بیع پیوسته شود. پس اگر شرط کند که چیزی دیگر بیفزاید، یا مبیع را تا خانه او بردارد، یا هیزم خرد به شرط نقل به خانه او، پس همه آن فاسد باشد، مگر آن که مزدور گیرد برای نقل به أجرتي معلوم، جداگانه از خریدن منقول.

و اگر میانه ایشان جز دادن و استدن به فعل نباشد و لفظ بر زبان نرود، نزدیك شافعی- رضی الله عنه- اصلا بیع منعقد نشود، و نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- اگر از محقّرات باشد منعقد شود. و ضبط محقّرات دشوار است«66». و اگر کار به عادات باز گذاری، مردمان در معاطات«67» از حد محقّرات در گذشتهاند. چه دلال نزدیك بزاز مىآید و از

Maktaba Tul Ishaat.com

وی دیبایی که بهای آن ده دینار باشد مستاند و بر خریدار مبرد، و به نزدیك بزاز باز مآید و مگوید که آن را بپسندید. بزاز مگوید: ده دینار بستان. و دلال ده دینار از خریدار مستاند و به بزاز مرساند.

بزاز زر مستاند و در آن تصرف مکند، و خریدار جامه مبرد، و میان ایشان اصلا ایجاب و قبول نرفته. همچنین متجهّزان«68» بر دکان بیّاع«69» جمع مشوند و متاعی که قیمت آن مثلا صد دینار است در من یزید«70» مباشد، پس یکی از ایشان مگوید: من نود بدهم، و دیگری مگوید: من نود و پنج بدهم، و دیگری مگوید: صد بدهم. وی را مگویند: بر سنج. او زر مسنجد و تسلیم مکند و متاع مستاند، بی ایجاب و قبول. و عادتها بر این جمله مطّرد«71» شده است. و این از جمله معضلات است که علاج نمپذیرد. چه احتمالات سه است:

اول آن که در معاطات در حقیر و نفیس مطلقا گشاده شود، و این محال است، چه در او نقل ملك است بی لفظی که دلیل بر آن باشد. و حق تعالی بیع را حلال کرده است. و بیع نام ایجاب و قبول است و آن حاصل نشده است، و فعل مجرد را به دادن و استدن بیع نگویند، پس به چه موجب حکم توان کرد که ملك از هر دو جانب نقل شده است؟ خاصه در کنیزکان و غلامان و زمینها و ستوران و جامههای گرانمایه و آن چه تنازع در آن بسیار باشد، چه تسلیم کننده را رسد که رجوع کند و گوید که نفروختهام.

احتمال دوم آن که در به کلیت بسته شود، چنانکه شافعی- رضی الله عنه- گفته است. و در آن اشکال است از دو وجه:

یکی آن که گمان آن است که آن محقّرات در زمان صحابه- رضی الله عنهم- معتاد بوده است، و اگر با بقال و طباخ«72» و قصاب تکلف ایجاب و قبول کردندی هر آینه بر ایشان گران بودی، و آن نقل شدی و منتشر گشتی. و آن زمان که در او از آن عادت به کلیت اعراض رفتی مشهور شدی، چه زمانها در مثل این به یك دیگر نزدیك نباشد«73».

دوم آن که امروز در این افتادهاند، و آدمی چیزی از طعامها و غیر آن نخرد مگر آن که داند که فروختگار آن را به معاطات ملك گرفته است«74»، پس تلفظ او را به عقد چه فایده؟ چون کار بر این جمله باشد.

احتمال سوم آن که میان محقرات و غیر آن فرق کرده آید. چنانکه بو حنیفه- رضی الله عنه- گفته است. و آن گاه ضبط محقرات دشوار شود، و وجه نقل ملك بی لفظی که بر آن دلالت کند مشکل بود.

و ابن سریج قولی بر وفق آن از مذهب شافعی- رضی الله عنه- تخریج کرده است، و آن نزدیکتر احتمالهاست به اعتدال. و اگر برای مسیس حاجت«75» و عموم آن میان خلق و غلبه ظن بدان که در عصرهای متقدم معتاد بوده است سوی آن میل کنیم باکی نباشد.

و اما جواب از آن دو اشکال آن است که گوییم:

[اوّل] اما فرق میان محقرات و غیر آن بر ما واجب نیست که بتقدیر«76» ضبط آن را تکلف کنیم، چه آن ممکن نیست، بل او را دو طرف واضح است. چه پوشیده نماند که خریدن تره و اندکی از میوه و نان و گوشت را از محقرات

Maktaba Tul Ishaat.com

شمرند که در آن جز معاطات معتاد نباشد، و طالب ایجاب و قبول را در آن مستقصی«77» گیرند و آن تکلّف را خنك شمرند و گران دانند و نسبت بدان کنند که کاری حقیر بی وزن را وزن منهد. و این طرف حقارت است.

و طرف دوم ستوران و بندگان و زمینها [72] و جامههای گرانمایه از آن جمله است که تکلّف ایجاب و قبول در آن مستبعد نیست.

و میان دو طرف، اوساط متشابه است که در آن شك باشد، و آن در محل شبهت است. و حق متدین آن که در آن به احتیاط مایل بود. و همه ضوابط شرع در آن چه به عادت توان دانست هم بر این جمله منقسم شود به طرفهای واضح و میانهای مشکل.

اما دوم و آن طلب سبب است برای نقل ملك، و آن طریق آن است که فعل دادن و استدن را به دست سبب ساخته شود. چه لفظ برای عین خود سبب نیست، بل برای دلالت است.

و این فعل بر مقصود بیع دلالت مىکند، دلالتی که در عادت استمرار پذیرفته است، و مسیس حاجت و عادت متقدمان و اطّراد«78» همه عادتها برای قبول هدیهها بی ایجاب و قبول با تصرف با آن ضم گشته. و چه فرق است میان آن که در او عوض باشد یا نباشد؟ چه در هبه نیز از نقل ملك چاره نیست. الاّ آن که عادت پیشینه در هدیهها میان حقیر و نفیس فرق نکرده است، بل طلب ایجاب و قبول در آن هر گونه که باشد مستقبح بوده است، و در بیع در غیر محقّرات مستقبح نبوده است. این آن است که ما آن را معتدلترین احتمالات مىدانیم.

و حق پرهیزکار متدین آن که ایجاب و قبول نگذارد«79»، برای بیرون آمدن از شبهت خلاف.

و نباید که به سبب آن چه بایع آن را بی ایجاب و قبول ملك گرفته است از آن امتناع نماید، چه آن را بتحقیق نمىداند، و روا که به ایجاب و قبول خریده باشد. و اگر به وقت خریدن او حاضر بوده باشد یا بایع بدان اقرار کرده باشد، باید که امتناع کند و از دیگری خرد. و اگر آن چیز محقر باشد و او بدان محتاج بود، باید که لفظ ایجاب و قبول در میان آرد که فایده آن قطع خصومت باشد در

مستقبل، چه از لفظ صریح رجوع ممکن نبود.

سؤال اگر در خریدن چیزی این ممکن است، پس در ضیافتی یا مایدهای که حاضر شود و مىداند که اصحاب آن به معاطات آن قانعاند، یا از ایشان بشنیده باشد یا بدیده، در آن چگونه کند؟ و امتناع از خوردن بر او واجب شود یا نه؟

جواب امتناع از خریدن بر او واجب بود، چون چیزی که خریده باشد مقداری نفیس بود و از محقرات نباشد. و اما امتناع از خوردن آن واجب نبود. چه اگر ما در دلالت فعل [بر] نقل ملك تردّد مىکنیم نباید که آن را دلالت بر اباحت ندانیم. چه کار اباحت فراختر است و کار نقل ملك تنگتر.

و هر خوردنی که در آن بیع معاطات حاصل آید، تسلیم بایع دستوری خوردن و دادن آن باشد آن کس را که مشتری خواهد، و آن به قرینه حال دانسته شود، چنانکه دستوری حمامی در دخول گرمابه، و دستوری بایع در اطعام کسی که مشتری خواهد. پس در منزلت«80» آن باشد که گوید: تو را مباح کردم که این طعام بخوری، یا آن کس را که خواهی بدهی. چه آن حلال باشد«81»، و ضمان پس از خوردن لازم بود. این است قیاس فقه نزدیك من. و لیکن او پس از معاطات ملك او خورده باشد و آن را تلف کرده، پس ضمان بر او باشد و آن در ذمّت او بود. و بهایی که تسلیم کند اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

مثل قیمت او باشد، مستحقّ مثل خود یافته بود، و او را«82» روا که آن را«83» ملك گیرد، هر گاه که عاجز آید از مطالبت آن کس که بر اوست. و اگر بر مطالبت او قادر باشد، آن چه یافته است آن را ملك او نگوییم، و اما اینجا رضای او به قرینه حال وقت تسلیم آن دانسته شده است، پس دور نباشد که فعل را دلالتی گرفته آید بر رضا، بدانچه دین خود را از آن چه بدو تسلیم افتاده است استیفا کند و آن را به حق خود گیرد.

و لیکن در همه حالها جانب فروختگار غامضتر است، زیرا که آن چه بگرفته است«84» ملك آن خواسته است تا در آن تصرف کند. و ملك نتواند گرفت مگر در حالی که طعام او در دست مشتری تلف شود. پس بسیار باشد که به استیناف«85» قصد تملك محتاج شود. پس تملك او به

مجرد رضا، روا باشد که از فعل مستفاد بود.

اما جانب خریدار طعام آسان است که او جز خوردن نمیخواهد، و آن به اباحتی که از قرینه حال مفهوم شود رواست، و لیکن روا که از سیاق این لازم آید که مهمان آن چه تلف کند ضامن آن باشد، و ضمان از او ساقط نشود تا آن گاه که فروختگار آن چه از مشتری گرفته است ملك نگیرد [73]، پس چون«86» گزارنده باشد وام او را و تحمل کننده از او.

و این رأی ماست در قاعده معاطات، با آن که غامض است. و العلم عند الله تعالی. و این گمانها و احتمالهاست که ایراد کردیم، و بنای فتوا جز بر این گمانها ممکن نیست. و اما پرهیزکار را باید که فتوا از دل خود خواهد و از مواضع شبهت بپرهیزد. بتوفیق الله تعالی.

عقد دوم رباست

و حق تعالی آن را حرام گردانیده است و در آن تشدید فرموده است. و بر صرّافانی که معاملت ایشان در زر و سیم باشد و طایفهای که خرید و فروش مطعومات کنند احتراز از آن واجب است.

چه ربا نیست مگر در نقد یا طعام. و بر صراف لازم است که از نسیه و از افزونی احتراز نماید.

اما نسیه بدان که چیزی از زر و نقره به زر و نقره نفروشد مگر دست بدست. و آن چنان باشد که قبض در مجلس بود، و این احتراز است از نسیه. و تسلیم داشتن صرافان زر به دار الضرب، و خریدن دینارهای مضروب حرام است، از آن رو که نسیه است، و از آن روی که تفاضلی در آن مباشد، چه مضروب را به مثل و وزن باز نگردانند.

و اما افزونی باید که از سه چیز احتراز کند.

یکی فروختن شکسته به درست، که مقابله آن جز با مماثله روا نباشد.

دوم فروختن نیك به بد. پس نباید که بدی را بخرد به نیکی که از او کم باشد در وزن، یا بدی را بفروشد به نیکی با افزونی وزن، یعنی چون زر را به زر، یا نقره را به نقره فروشد. و اگر جنسها مختلف بود در افزونی حرجی نباشد.

سوم در مرکبات از زر و نقره، پس دینارهایی که از زر و نقره آمیخته باشد، اگر مقدار زر

مجهول بود، معاملت اصلا درست نباشد، مگر آن که نقدی روان شهر«87» بود که ما رخصت دهیم در معاملات بر

Maktaba Tul Ishaat.com

آن، چون در مقابله نقدی نباشد. و همچنین درمهای مغشوش به مس، چون روان شهر نبود معامله با آن درست نباشد، زیرا که مقصود از او نقره بود و آن مجهول است.

و اگر نقد روان شهر بود، در معاملت رخصت دهیم برای حاجت و برای آن که مقصود بیرون آوردن نقره نباشد، و لیکن به نقره مقابله نباید کرد اصلا. و همچنین پیرایه مرکب را از زر و نقره، نه به زر شاید خرید نه به نقره، بل به متاعی دیگر باید خرید اگر مقدار زر از او معلوم باشد، مگر آن که ممّوه«88» بود به زر، تمویهی«89» که به آتش از او زری که مقصود توان بود جدا نشود. پس فروختن آن به مثل آن از نقره و به چیزی که خواهی از غیر نقره روا بود. و همچنین صراف را خریدن و فروختن قلادهای که در او مهرهها بود از زر، به زر روا نباشد، بل به نقره روا بود اگر در او نقره نباشد. و خریدن جامههای زربفت که به آتش از او زری مقصود حاصل شود، به زر روا نبود، و به نقره و غیر آن روا باشد.

و اما طایفهای که بر مطعومات معاملت کنند، قبض ایشان در مجلس باید، اگر چه جنس طعام فروخته یا خریده مختلف باشد یا نباشد. و اگر جنس یکی بود تقابض و رعایت مماثله واجب بود. و معتاد در این، معامله قصاب است که گوسفند بدو تسلیم مکنند و گوشت از وی مخرند، اما به نقد و اما به نسیه، یا معاملت خباز که گندم بدو تسلیم کنند و نان از وی خرند، اما به نقد و اما به نسیه، یا معاملت روغنگر که جوز و کنجد و زیتون به وی دهند تا از وی روغن ستانند و مسکه«90»، و این همه حرام است. و همچنین چون شیر فروش را شیر دهند تا از وی پنیر و روغن و مسکه و دیگر اجزای شیر ستانند. پس طعام را به غیر جنس او نباید فروخت جز نقد، و به جنس او نشاید فروخت جز نقد و متماثل.

و هر چه از چیزی مطعوم گیرند، آن را بدان چیز متفاضل و متماثل نشاید فروخت. پس به گندم آرد و نان و پست نشاید فروخت، و به انگور و خرما دبس«91» و دوشاب و سرکه و عصیر«92» روا نباشد، و به شیر روغن و مسکه و دوغ و ترف«93» و پنیر همچنین.

و چون طعام در حال کمال نباشد که ذخیره را شاید، مماثله سود ندارد. پس رطب به رطب و انگور به انگور به تماثل و تفاضل نشاید فروخت.

[مترجم مگوید:] و نزدیك أبو حنیفه- رضی الله عنه- ربا فضل قدر متفق است با جنس، ای، کیل در مکیلات«94» و وزن در موزونات، پس هر چه مکیل و موزون است آن را با جنس به تفاضل نشاید فروخت، چنانکه گچ به گچ که هر دو مکیلند، و آهن به آهن که هر دو موزوناند.

و علت ربا با وجود یکی از این دو صفت علت است، چنانکه کیل یا وزن. و هر جا که مفاضله محقق نشود نزدیك وی بیع جایز بود. و فروختن گوشت گوسفند زنده یدا بید روا باشد. و فروختن رطب به رطب و [74] خرما به خرما به تماثل روا بود.

و این جملههایی است مقنع در تعریف بیع و تنبیه بر چیزی که بازارگان را آگاه کند از اسباب فساد، تا اگر در شك افتد و بر وی پوشیده شود بپرسد. و چون این مقدار نداند مواضع سؤال را در نیابد، و در ربا و حرام اقتحام نماید و نداند.

Maktaba Tul Ishaat.com

عقد سوم- سلم

بازارگان را در آن ده شرط نگاه باید داشت.

اول آن که سرمایه معلوم باشد، علم مثل او، تا اگر تسلیم آن چه سلم داده است متعذر شود، به قیمت سرمایه رجوع توان کرد. و اگر یك كف درم به گزاف«95» در یك كر«96» گندم سلم داد، در یك قول روا نباشد.

دوم آن که سرمایه در مجلس عقد تسلیم کند، پیش از پراکندن. و اگر پیش از قبض بپراکندند، سلم فسخ شود.

سوم آن که چیزی که در او سلم دهد تعریف صفات او ممکن باشد، چون دانهها و حیوانات و معدنیات و پنبه و پشم و شیر و گوشت و متاع عطاران و مانند آن. و در معجونات و مرکبات و آن چه اجزای او مختلف باشد، چون کمانهای مصنوع و تیرهای معمول، و موزهها و نعلینها که

اجزای او و صنعت آن مختلف بود، و پوست حیوانات روا نباشد. و سلم در نان رواست. و اختلافی که بدو راه میابد، از مقدار نمك و آب و بسیاری و اندکی پختن، در محل عفو و مسامحت است.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- سلم در حيوانات روا نباشد، و در گوشت هم روا نبود.

چهارم آن که صفت این چیزها که قابل صفت است به استقصا بگوید، تا به حدی که صفتی که بدان قیمت متفاوت شود- تفاوتی که بدان تغابن نباشد- نگذارد که آن را یاد نکند، چه آن قایم مقام دیدن است در بیع.

پنجم آن که مهلت معلوم باشد، اگر مؤجّل«97» بود.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- جز به مهلت روا نباشد.

و مهلت به درو آمدن کشت و به ادراك«98» میوه نباشد، بل به ماهها و روزها بود، و ادراك پیشتر و پستر باشد.

ششم آن که تسلیم او به وقت رسیدن و مهلت مقدور باشد و در غالب مأمون الوجود بود«99». و نباید که در انگور سلم دهد به مهلتی که در آن نرسد، و همچنین دیگر میوهها. و اگر غالب وجود او باشد، و مهلت به سر آید و از تسلیم به سبب آفتی عاجز شود، اگر خواهد وی را مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و به سرمایه رجوع نماید.

هفتم آن که جای تسلیم یاد کند در آن چه غرض بدان مختلف شود، تا نزاعی نه انگیزد.

هشتم آن که به عینی اشارت نکند و نگوید: از گندم این کشت یا میوه این بستان، چه آن دینیّت او باطل کند. آری، اگر میوه شهری یا دیهی معین کند زیان ندارد.

نهم آن که در چیزی نفیس عزیز الوجود سلم ندهد، چون درّی موصوف به صفتی که آن عزیز«100» باشد، یا کنیزکی خوبروی با فرزندی به هم، یا غیر آن، از آن جمله که در غالب مقدور نباشد.

دهم آن که در طعام سلم ندهد چون سرمایه طعام باشد، خواه از جنس [او] خواه از غیر جنس. و در نقد نیز اگر سرمایه نقد باشد، و این در ربا یاد کردهایم.

[مترجم مىگويد:] و نزديك أبو حنيفه هر چه را قدر متفق باشد يا جنس، همين حكم دارد.

عقد چهارم- اجاره

Maktaba Tul Ishaat.com

و آن را دو رکن است: أجرت و منفعت. و اما در عاقد و لفظ آن چه در بیع یاد کردیم اعتبار باید کرد.

رکن اول [أجرت]

أجرت چون بهاست. پس باید که معلوم باشد یا موصوف به کل آن چه در مبیع یاد کردیم، اگر عینی باشد. و اگر دینی بود، باید که صفت و مقدار آن معلوم باشد. و در آن احتراز باید کرد از کارهایی که معتاد شده، و آن مثل کرایه خانه است به عمارت«101» آن، چه باطل است، زیرا که قدر عمارت مجهول است. و اگر درم مقدّر گرداند و بر کرای استاننده شرط کند که در عمارت صرف کند روا نباشد، زیرا که عمل او در صرف مجهول است.

و از جمله کرای سلاّخ است بدان که پوست پس از سلخ وی را باشد. و کرای حمّال مردار به پوست وی، و اجارت آسیابان به سبوس یا بعضی آرد باطل است. و همچنین هر چه حاصل آمدن و جدا شدن آن موقوف باشد بر کار أجیر.

و از آن جمله آن که در اجارت سرایها و دکانها مبلغ أجرت مقدّر کند و گوید هر ماهی دیناری و مدت اجاره مقدّر نکند، پس مدت مجهول باشد، اجاره منعقد نشود.

رکن دوم- منفعت

که مقصود [75] اجارت است، و آن عمل است. و حدّ او آن است که هر عملی مباح معلوم که عامل«102» را در آن کلفتی باشد، و نیابت را در آن مدخل بود، استیجار بر آن جایز است. و همه فرعهای این باب در زیر این رابطه مندرج است، و لیکن شرح آن به دراز نخواهیم کشید، چه در فقهیات آن را تطویل دادهایم، و به چیزی که بلوای«103» بدان عام است اشارت خواهیم کرد. پس در عملی که بر آن اجارت گیرند پنج کار رعایت باید کرد.

اول آن که او را قیمت باشد بدانچه در آن رنج و کلفتی بود. اگر متاع کسی را به اجارت ستاند«104» تا دکان خود را بدان بیاراید، یا درختان وی را تا جامهها بر آن خشك کند، یا درمهای او را تا دکان بدان زینت دهد، روا نباشد. چه این منفعتها به مثابه دانهای از کنجد و گندم است از عینها، و فروختن آن روا نیست. و برای این اگر بیّاعی را مزدور گیرد تا کالای او به سخنی رواج دهد روا نباشد. و آن چه بیاعان در عوض جاه و حشمت و قبول سخن ایشان در ترویج کالا مستانند حرام است. چه از ایشان جز سخنی که در آن رنجی نیست و آن را قیمتی نباشد صادر نمشود، بل ایشان را آن وقت حلال باشد که در آن رنج مبینند، امّا به بسیاری آمد و شد و امّا به بسیاری سخن در فراهم آوردن کار معاملت، آن گاه جز أجر مثل را مستحق نشوند. و اما آن چه بیّاعان بر آن اتفاق کردهاند ظلم است و استدن آن حق نیست.

دوم آن که اجارت باید که متضمّن استیفای عینی مقصود نباشد. پس اجارت رز برای ارتفاع«105» آن، و اجارت مواشی برای شیر آن، و اجارت باغها برای میوه آن روا نبود. و اجارت زن شیر دهنده رواست، و شیر تابع بود، زیرا که جدا کرد«106» آن ممکن نیست. و همچنین در حبر«107» ورّاق«108» و رشته درزی تسامح است که جداگانه مقصود نه آید.

سوم آن که عمل را حسّا و شرعا تسلیم تواند کرد. پس اجارت شخص ضعیف بر کاری که نتواند، و اجارت گنگ بر تعلیم، و غیر آن روا نباشد. و آن چه فعل او حرام است شرع مانع تسلیم آن بود، چنانکه کسی را اجارت گیرد که دندان درست را بشکند، یا عضوی را که در بریدن آن رخصت نیست ببرد، یا حایضی را برای روفتن زمین مسجد، یا معلمی

Maktaba Tul Ishaat.com

را برای تعلیم جادویی و فحش، و یا زن دیگری را برای شیر دادن بی دستوری شوی، و یا نقاشی را برای تصویر حیوانات، و یا زرگری را برای ساختن آوندهای زر و نقره، کلّ آن باطل است.

چهارم آن که عمل بر أجیر واجب نباشد، و چنان نباشد که در وی نیابت مستأجر روا نباشد. پس أجرت ستدن بر غزو یا دیگر عبادتها، که در آن نیابت روا نیست، روا نباشد، چه آن از مستأجر

واقع نشود. و بر حج و شستن مرده و دفن وی و کاویدن گور و حمل جنازه رواست. و در امامت نماز تراویح و بانگ نماز«109» و تصدّی تدریس و اقراء«110» قرآن خلاف است. اما بر تعلیم مسئلهای معیّن یا سورتی معیّن شخصی معیّن را درست است.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اجارت در قربتها و طاعتها، چون حج و امامت و بانگ نماز و مانند آن، فاسد است.

پنجم آن که عمل و منفعت معلوم باشد، و عمل درزی به جامه دانسته شود، و عمل معلّم به تعیین سوره و مقدار آن، و حمل ستوران به اندازه بار و اندازه مسافت. و هر چه در مجاری عادت خصومت«111» انگیزد اهمال«112» آن روا نباشد. و تفصیل آن دراز شود، و این مقدار یاد کردیم تا آن چه از احکام روشن است دانسته آید، و مواقع اشکال دریافته شود تا بتوان پرسید، چه استقصا کار مفتی است نه کار عوام.

عقد پنجم قراض«113» است

و در آن سه رکن را رعایت باید کرد.

رکن اول سرمایه،

و شرط اول آن است که نقد باشد و معلوم و به عامل سپرده. و پشیز و عروض«114» روا نباشد، چه تجارت بر آن تنگ بود. و بر صرهای از درمها روا نبود، چه مقدار سود در او روشن نشود. و اگر مالك شرط کند که در دست او باشد روا نبود، چه طریق تجارت تنگ شود.

رکن دوم سود است.

و باید که معلوم باشد به جزویت، بدانچه ثلثی شرط کند یا نصفی یا آن جزو که خواهد. و اگر گوید: صد درم از سود تو را و باقی مرا، نشاید، چه روا که سود بیش از [76] صد درم نبود. پس تقدیر او به مقدار معیّن نباید، بل مقدار شایع«115» باید.

رکن سوم عملی که بر عامل است،

و شرط آن عمل آن است که تجارتی باشد که در او تنگ گردانیدن به تعیین و تأقیت«116» نبود. و اگر شرط کند که بدین مال ستور خرد برای طلب نسل و نسل آن را قسمت کنند، یا گندم خرد و نان بپزد و سود آن قسمت کنند، درست نباشد. زیرا که در قراض اذن است در تجارت، و آن در خرید و فروخت است و آن چه از ضرورت آن بود، و«117» نان پختن و چرانیدن ستور پیشههاست. و اگر بر او تنگ گرداند و شرط کند که نخرد مگر از فلان یا بازرگانی نکند

Maktaba Tul Ishaat.com

مگر در خز لعلی«118» یا شرط کند چیزی را که در تجارت تنگ کند، عقد فاسد بود.

و هر گاه که منعقد شد، عامل وکیل باشد و تصرف وکلا کند به غبطت«119».

و هر گاه که مالك فسخ خواهد، تواند. و چون در حالی فسخ کرد که همه مال نقد است، وجه قسمت پوشیده نشود. و اگر عروض باشد و در آن سودی نبود، و مالك دهد، و مالك را تکلیف نرسد بدان که آن را نقد کند، زیرا که عقد فسخ شده است و او چیزی التزام ننموده است.

اگر عامل گوید بفروشم و مالك ابا کند، متبوع رأی مالك باشد، مگر آن که عامل زبونی«120» را یابد که به سبب آن بر سرمایه سود ظاهر شود. و هر گاه که سود باشد، عامل را رسد که مقدار سرمایه به جنس سرمایه بفروشد، نه به نقدی دیگر، تا پیدا آید که فاضل سود است، و در آن شریك باشند. و آن چه از سرمایه فاضل بود فروختن آن بر وی نباشد. و هر گاه که سر سال شود تعرف«121» قیمت مال بر ایشان واجب آید برای زکات. و چون چیزی از سود ظاهر شود أقیس«122» آن است که زکات نصیب عامل بر عامل باشد، و او به ظاهر شدن ربح مالك آن شود.

و عامل را نرسد که بی دستوری مالك مال قراض را به سفر برد. و اگر ببرد، تصرفات او درست باشد و لیکن هم عین را و هم بها را ضامن بود، زیرا که عدوان او به نقل«123» متعدّی شود به بهای منقول. و اگر به دستوری برد روا بود. و نفقت نقل و نفقت حفظ مال بر مال قراض باشد، همچنان که نفقه کیل و وزن و حملی گران که مثل آن معتاد تاجر نبود بر سرمایه بود. و اما باز کردن جامه و پیچیدن آن و عملی اندك که معتاد باشد، نباید که بر آن أجرتي دهد. و نفقت عامل و مسکن او در شهر بر عامل باشد، و أجرت دکان بر وی نبود. و هر گاه که در سفر متجرد باشد برای مال

قراض«124»، نفقه او در سفر بر مال قراض باشد. و چون باز بگردد بر او باشد که بقایای آلات سفر از مطهره و سفره و غیر آن رد کند. و الله الموفق.

عقد ششم شرکت است

و آن چهار نوع است که سه از آن باطل است.

اول شرکت مفاوضه، و آن چنان باشد که گویند هر سود و زیان که ما را باشد در آن شریك باشیم و سرمایه ایشان جدا بود.

دوم شرکت أبدان، و آن چنان باشد که شرط کنند که در مزد کار شریك باشند.

سوم شرکت وجوه، و آن چنان باشد که یکی از شهرتی و سخنی مقبول بود، و از جهت او تنفیل«125» باشد، و از جهت دیگری عمل، و آن نیز صحیح نیست مگر چهارم.

چهارم و آن را شرکت عنان گویند، و آن چنان باشد که هر دو مال خود را بیامیزند، چنانکه متعذّر باشد تمییز آن مگر به قسمت، و هر یکی از ایشان یار خود را دستوری دهد. پس حکم آن، قسمت سود و زیان باشد بر اندازه مالها، و روا نباشد که به شرط آن را تغییر کنند.

[مترجم مىگويد:] و نزدیك أبو حنیفه- رضی الله عنه- شرکت مفاوضه و شرکت أبدان و شرکت وجوه جایز است. و در شرکت عنان، تفاوت ربح با تساوی مال و تساوی ربح با تفاوت مال رواست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و به عزل، تصرف معزول مرتفع شود. و به قسمت، ملك از ملك جدا گردد. و درست آن است كه عقد شركت بر عروض مشترك روا باشد، و شرط نيست كه نقد بود، به خلاف قراض.

پس اين قدر را از فقه، تعلم آن بر هر كاسبى واجب است، و الاّ حرام را اقتحام نمايد از آن روى كه نداند.

و اما معاملت قصاب و طبّاخ و بقال، كاسب و غير كاسب از آن مستغنى نباشد. و خلل در

او از سه وجه بود: از اهمال شرطهاى بيع، يا اهمال شرطهاى سلم، يا اقتصار نمودن بر معاطات.

چه نبشتن خط بر اين جماعت به حاجتهاى هر روزى معتاد است، پس [77] در هر مدتى حساب كردن، پس به تراضى قيمت آن معيّن گردانيدن. و از آن جمله است كه به اباحت، براى حاجت، حكم مكنيم و تسليم ايشان را اباحت تناول مىگيريم با انتظار عوض. پس خوردن آن روا باشد، و ليكن به خوردن ضمان واجب آيد و قيمت آن، روز تلف كردن لازم شود«126»، پس آن قيمتها در ذمت جمع شود. و چون بر مقدارى تراضى نمودند بايد كه ابرا«127» مطلق از ايشان بخواهند، تا اگر تفاوتى به قيمت كردن راه يافته باشد عهدهاى باقى نماند.

و بدين قناعت كردن واجب است، چه تكليف وزن«128» بهاى هر يكى از حوايج در هر روزى و هر ساعتى تكليف شطط«129» باشد، و همچنين تكليف ايجاب و قبول و تقديرهاى هر مقدارى اندك از حوايج دشوار بود، و چون از هر نوعى بسيار شود قيمت كردن آن آسان شود.

باب سوم در بيان عدل و دور بودن از ظلم در معاملت

بدان كه معاملت روا باشد«130» كه بر وجهى رود كه مفتى به صحت و انعقاد آن حكم كند و ليكن مشتمل باشد بر ظلمى كه معاملت كننده بدان متعرض سخط بارى تعالى شود«131». چه هر نهى مقتضى فساد عقد نيست. و بدين ظلم آن مىخواهم كه غيرى را از آن زيان رسد. و آن دو قسم است: يكى آن كه ضرر آن عام است، دوم آن كه ضرر او خاص است بدان كس كه با وى معاملت كند.

قسم اول كه ضرر او عام است

و آن انواع است:

نوع اول احتكار،

كه فروشنده طعام را نگه دارد و گران شدن نرخ انتظار كند. و آن ظلمى عام است، و صاحب آن در شرع نكوهيده است. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من احتكر الطّعام أربعين يوما ثمّ تصدّق به لم تكن صدقته كفّارة لاحتكاره، اى، هر كه طعام را چهل روز نگاه دارد تا گران شود و بفروشد، پس آن را تمام صدقه دهد، صدقه او احتكار او را كفارت نكند. و ابن عمر- رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من احتكر الطّعام أربعين يوما فقد برئ من الله تعالى و برئ الله تعالى منه، اى، هر كه چهل روز طعام نگه دارد از حق تعالى بيزار شده باشد و بيزار شود حق تعالى از او. و گفتهاند: فكأنّما قتل نفسا، اى، همچنان باشد كه كسى را كشته است. و روايت است از على- رضى الله عنه: من احتكر الطّعام أربعين يوما قسا قلبه، اى، هر كه چهل روز طعام را نگاه دارد دل او

Maktaba Tul Ishaat.com

سخت شود. و از رسول- صلّى الله عليه و سلم- آمده است كه او طعام محتكرى را به آتش بسوخت.

و در فضيلت ترك احتكار آمده است: من جلب طعاما فباعه بسعر يومه فكأنّما تصدّق، اى، هر كه طعامى از جايى بيارد و آن را به نرخ روز بفروشد، چنانستى كه آن را صدقه كرده. و در لفظى ديگر: فكأنّما أعتق رقبة، اى، چنانستى كه رقبهاى«132» آزاد كرده. و در كلام مجيد كه مىفرمايد، قوله تعالى: وَ من يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ من عَذابٍ أَلِيمٍ«133»، آمده است كه احتكار از ظلم است و در تحت آن داخل است.

و يكى از سلف در واسط بود، از آن جا كشتى گندم به بصره فرستاد، و به وكيل خود بنوشت كه اين طعام همان روزى كه به بصره رسد بفروش و تا فردا نگاه مدار. و در حال رسيدن آن، نرخ ارزان بود، بازرگانان وى را گفتند: اگر يك هفته نگاه دارى أضعاف آن سود كنى. وى يك هفته نگاه داشت، أضعاف آن سود كرد، و اين به صاحب طعام بنوشت. و او جواب فرمود كه به سودى اندك با سلامت دين قانع بوديم و تو خلاف كردى، و ما دوست نداريم كه با كم شدن

چيزى از دين أضعاف سود كنيم، و تو بر ما جنايت بزرگ كردى، و چون اين نامه بخوانى كل اين مال به درويشان صدقه ده. و كاشكى من از تبعت احتكار سر بسر برهم، نه بر من وبالى باشد و نه مرا ثوابى حاصل آيد.

و بدان كه نهى مطلق است. و نظر در وقت و جنس است.

اما جنس پس نهى در هر چه قوت و غذاست [78] مطّرد است. اما چيزى كه قوت نيست و بر قوت اعانت نكند، چون داروها و خاشاكها«134» و زعفران و امثال اين، اگر چه مطعوم است، در نهى داخل نيست. و اما آن چه معين قوت است، چون گوشت و ميوه و آن چه قايم مقام قوت شود در بعضى حالها، اگر چه بر آن مداومت نتوان كرد، در محل نظر است. و بعضى علما تحريم در روغن و انگبين و شيره«135» و پنير و زيتون و آن چه مناسب آن است طرد كردهاند.

و اما وقت محتمل است كه اين نهى در همه وقتها باشد، و حكايتى كه در فروختن طعام به بصره آورديم بر اين دليل است، و محتمل است كه مخصوص بود به وقت اندكى طعام و حاجت مردمان، بر آن كه در تأخير آن ضررى باشد. و اما چون طعامها بسيار باشد و ارزان و مردمان از آن مستغنى، و جز به بهاى اندك در آن رغبت ننمايند، و صاحب طعام آن را منتظر باشد و قحط را چشم ندارد، در آن ضررى نبود. و چون زمان قحط باشد، در ذخيره كردن انگبين و روغن و شيره«136» و امثال آن ضرر بود، پس بايد كه به تحريم آن حكم كنيم. و اعتقاد در نفى تحريم و اثبات آن بر ضرار است، چه آن مفهوم است از تخصيص طعام قطعا. و اگر ضرار نباشد احتكار در قوتها از كراهيتى خالى نباشد، زيرا كه آن انتظار مبادى ضرار است، و آن گران شدن نرخ است.

و انتظار مبادى ضرار محذور است، چون انتظار عين ضرار، و ليكن كم از آن است. و انتظار عين اضرار كم از اضرار است. و به اندازه درجات اضرار درجات كراهيت و تحريم تفاوت پذيرد.

و در جمله تجارت در قوتها از آن جمله است كه مستحب نباشد، زيرا كه طلب سود است.

و قوتها اصلهايى است كه براى قوام آفريده شده است، و سود از جمله زيادتيهاست. پس بايد كه سود در چيزهايى طلب كرده شود كه از جمله زيادتيهايى بود كه خلق را بدان حاجتى ضرورى

Maktaba Tul Ishaat.com

نیست. و برای این یکی از تابعین مردی را وصیت کرد که فرزند خود را از فروخت دو چیز و دو پیشه صیانت کن: یکی فروخت طعام، و دوم فروخت کفن، که گرانی سعر«136» و مرگ مردمان را آرزو برد.

و یکی پیشه جزّاری«137» که آن دل را سخت کند، و دوم زرگری که آن دنیا«138» را به زر و نقره بیاراید.

نوع دوم درمهای ناسره را در اثنای عقد بیع رایج گردانیدن،

و آن ظلم است. چه معاملت کننده را از آن ضرر رسد اگر نشناسد، و اگر بشناسد بر دیگری رایج کند، و همچنین سوم و چهارم، و همواره در دستها میگردد و ضرر عام شود و فساد انتشار پذیرد و وزر و وبال همه بدو رجوع کند، چه این در را او گشاده است. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من سنّ سنّة سیّئة فعمل بها من بعده کان علیه وزرها و مثل وزر من عمل بها لا ینقص من أوزارهم شيء«139»، ای، هر که سنتی بد بنهد و کسی که پس از او باشد بدان کار کند، نهنده سنت بد را بزه آن و مثل بزه هر که بر آن کار کند حاصل آید و از بزههای ایشان چیزی کم نشود. و یکی از سلف گفت: یك درم قلب خرج کردن بتر است از صد درم دزدیدن، زیرا که دزدی یك معصیت است، و آن تمام شد و منقطع گشت، و خرج کردن قلب بدعتی است که در دین ظاهر کرده است و سنتی بد است که پس از وی بر آن کار خواهند کرد، و بزه آن پس از مرگ وی صد سال و دویست و تا آن وقت که آن درم باقی ماند بر وی باشد، و آن چه فاسد شود و از مال مردمان نقصان پذیرد به سبب او بود. پس خنك آن کس که چون بمیرد گناهان او با وی بمیرد، و وای بر آن کس که او بمیرد و گناهان وی پس از صد سال و دویست سال بماند، و در گور وی را بدان عذاب کنند، چه تا آخر سپری شدن آن از وی بپرسند.

و حق تعالی گفت، قوله تعالی: وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ«140»، ای، ثبت فرماییم آن چه پیش فرستادند و آن چه واپس گذاشتند از آثار کارهای ایشان. چنانکه در آیت دیگر فرموده است، قوله تعالی: يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ«141»، ای، آدمی آگاه گردانیده شود آن روز بدانچه پیش

فرستاده است و آن چه وا پس گذاشته. و آن چه وا پس گذاشته است آثار کارهای اوست [79] از سنت بد که دیگری بر آن کار کند.

و در درم ناسره پنج کار بباید دانست:

اول آن که چون چیزی از آن به وی باز گردد باید که آن را در چاه اندازد چنانکه دست به وی نرسد، و بپرهیزد از آن که در بیع دیگران رایج گرداند. و اگر آن را تباه کند چنانکه بیش«142» بدان معاملت نتوان کرد، روا باشد.

دوم آن که بر بازاری واجب بود که علم نقد بیاموزد، نه به جهت آن که برای خود استقصا کند، و لیکن برای آن که قلبی نادانسته به مسلمانی ندهد و به سبب تقصیر در آموختن بزهکار شود. چه هر کاری را علمی است که بدان نصیحت مسلمانان تمام گردد، پس تحصیل آن واجب بود. و برای مثل این، سلف علامات نقد بیاموختندی برای احتیاط دین خود، نه برای احتیاط دنیای خود.

سوم آن که اگر بداد و معاملت کننده را گفت که قلب است، از بزه بیرون نیاید. زیرا که او نستاند جز برای آن که

Maktaba Tul Ishaat.com

دیگری را دهد و او را نیاگاهاند. و اگر این عزم نداشتی در استدن آن اصلا رغبت ننمودی. و بدین مقدار، از بزه ضرری که مخصوص باشد به معاملت کننده خلاص یابد.

چهارم آن که اگر قلب بستاند برای کار کردن بر این خبر باشد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: رحم الله امرأ سهل البیع و سهل القضاء و سهل الاقتضاء، ای، خدای- عز و جل- رحمت کناد بر کسی که در بیع و در دادن و استدن آسانگیر باشد. پس در برکت این دعا داخل شود اگر برای آن عزیمت ستاند که در چاه اندازد. و اگر برای آن ستاند که دیگری را دهد، شرّی باشد که شیطان وی را در معرض خیری نموده بود، و در تحت دعا در نیاید.

پنجم آن که درم ناسره آن بود که در او اصلا هیچ نقره نباشد، بل مموّه باشد، یا دیناری که در او هیچ زر نبود. اما آن چه در او نقره باشد، اگر چه به مس آمیخته بود و نقد شهر باشد، علما در معاملت کردن بدان مختلف شدهاند. و ما چون نقد شهر باشد در آن رخصت دادهایم، اگر چه مقدار

نقره آن داند یا نداند. و اگر آن نقد شهر نبود روا نباشد، مگر آن که اندازه نقره بداند. و اگر در مال او قطعهای باشد که نقره آن ناقص بود از نقد شهر«143»، بر او واجب بود که معاملت کننده را بیاگاهاند، و بدان معاملت نکند مگر با کسی که تزویج آن را در جمله نقد به طریق تلبیس روا ندارد. و اما کسی که روا دارد، دادن آن بدو مسلط کردن او باشد بر فساد، و همچنان کسی بود که انگور فروشد بر کسی که داند او خمر سازد، و آن محظور است و یاری کردن است و شریك شدن در آن.

و سلوك راه حق به امثال این کارها در بازرگانی دشوارتر از مواظبت است بر عبادتهای نفل، و از جهت آن مجرد شدن. و برای آن بعضی گفتهاند که بازرگان راستگوی نزد خدای فاضلتر از انسان متعبد. و سلف در مثل این، احتیاط کردندی تا به حدی که آمده است که یکی از غازیان در راه خدای- عز و جل- گفت: من بر اسب خود بودم، حمله کردم تا کافری را بکشم، و اسب من تقصیر کرد، باز گشتم و کافر به من نزدیك شد. بار دوم حمله کردم، باز اسب تقصیر کرد، و آن معهود و معتاد نبود، اندوهگین باز گشتم و شکسته دل و سر فرو انداخته بنشستم، به سبب آن که کشتن کافر از من فوت شد و آن چه مرا از خوی اسب ظاهر گشت. پس سر بر عمود خیمه نهادم و اسب ایستاده بود، در خواب دیدم که اسب مرا خطاب مکند و سه بار مگوید: به خدای که تو بر پشت من مخواستی که کافر را بگیری، و تو دی برای من علف خریدی و در بهای آن درمی قلب دادی، هرگز این نتواند بود. پس با ترس و فزع بیدار شدم و بر علاّف رفتم و آن درم را بدل دادم. و این مثال آن است که ضرر آن عام است. و امثال این بر این قیاس باید کرد.

قسم دوم آن چه ضرر آن خاص معاملت کننده را باشد

و آن ظلم است، و عدل آن باشد که برادر مسلمان را زیان نرساند. و ضابط کلی آن است که «برای او نخواهد آن چه برای خود نخواهد». و کل آن چه اگر با او معاملت کنی بر وی دشوار باشد و بر دل وی گران آید، با دیگری آن معاملت نکند، بل باید که درم او و درم غیر او نزدیك وی برابر باشد. و یکی از سلف گفت: هر که بر برادر خود به درمی چیزی فروشد که اگر خود او

Maktaba Tul Ishaat.com

خواستی به پنج دانگ«144» خریدی، نصیحتی«145» که [80] در معاملت فرمودهاند بگذاشته باشد، و برای برادر خود دوست نداشته باشد آن چه برای خود دوست دارد. و این بر سبیل اجمال است.

و اما تفصیل او در چهار کار است: آن که کالا را نستاید به چیزی که در او نیست، و از عیبها و صفتهای نهانی آن اصلا چیزی پوشیده ندارد، و از وزن و اندازه آن چیزی نپوشد، و از بهای آن نپوشد آن چه را که اگر معامله کننده بداند از خرید آن امتناع نماید.

اما اول و آن ترك ستودن است.

چه اگر کالا را به چیزی صفت کند که در وی نبود دروغ باشد. و اگر خریدار آن از وی قبول کند تلبیس و ظلم بود با آن که دروغ است، و اگر قبول نکند دروغ و اسقاط مروت باشد، چه دروغ که رایج شود روا که در ظاهر مروت قدح نکند. و اگر به چیزی ستاید که در او باشد هذیان بود و گفتن ما لا یعنی. و بر هر کلمهای که گوید با وی حساب خواهند کرد که چرا گفت. قوله تعالی: ما یَلْفِظُ من قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ«146». مگر آن که به چیزی ستاید که در وی باشد و خریدار آن نداند تا او نگوید، چنانکه خویهای پوشیده غلامان و کنیزکان و ستوران را صفت کند. پس در ذکر آن قدر که در ایشان موجود باشد، بی مبالغت و اطناب باکی نبود. و باید که مقصود آن باشد که برادر مسلمان آن را بداند و در آن رغبت نماید و حاجت او به سبب آن روا شود.

و نباید که بر آن سوگند خورد، چه اگر دروغ باشد از کبیرههایی بود که سرایها را هامون گرداند«147»، و اگر راست باشد خدای- عز و جل- را عرضه سوگندان خود ساخته باشد و بد کرده بود، چه دنیا خسیستر از آن است که به ذکر نام خدای تعالی آن را ترویج باید کرد بی ضرورتی. و در خبر است: ویل للتّاجر من بلی و الله و لا و الله و ویل للصّانع من غد و بعد غد، ای، وای بر بازرگانان از بلی و الله و لا و الله گفتن، و وای بر پیشهوران از فردا گفتن و پس فردا گفتن.

و در خبر است: الیمین الکاذبة منفقة للسّلعة ممحقة للکسب و البرکة، ای، سوگند دروغ روا کننده«148» آخریان«149» و نیست گرداننده کسب و برکت باشد. و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: ثلاثة لا ینظر الله تعالی إلیهم یوم القیامة: عتلّ

مستکبر، و منّان بعطیته، و منفّق سلعته بیمینه، ای، سه کساند که حق تعالی نظر رحمت در ایشان نفرماید: یکی درشتخوی جفا کار گردنکش، دوم منت نهنده به عطای خود، سوم روا کننده«149» آخریان به سوگند خود. و چون ستودن آخریان با راستی مکروه است، از آن روی که فضول است و در رزق زیادت نکند، پس کراهیت تغلیظ«150» در کار سوگند پوشیده نماند.

و از یونس عبید روایت کردهاند- و او خز فروش بود- که از او خزی طلبیدندی برای خریدن، و غلام او سفط خز بیرون آورد و باز کرد و در او بنگریست و گفت: اللهمّ ارزقنا الجنّة. او غلام را گفت: این به جای خود بازبر. و نفروخت و ترسید که آن تعریضي باشد بر ستایش آخریان. و مثل این جماعت آن کساناند که در دنیا بازرگانی کردند و دین خود را در بازرگانی ضایع نگردانیدند، بلکه دانستند که طلب سود آخرت اولیتر است از طلب سود دنیا.

دوم آن که عیبهای مبیع، جلی و خفی، ظاهر گرداند و چیزی از آن نپوشاند،

Maktaba Tul Ishaat.com

و آن واجب است، و اگر بپوشد ظالم و خائن باشد و نصیحت معاملت کننده را گذارنده«151». و خیانت حرام است و نصیحت واجب است. پس هر گاه که بهترین روی جامه ظاهر کند و دوم روی را بپوشد خائن باشد، و همچنین چون جامهها را در مواضع تاریك عرضه دارد، و همچنین چون نیکوتر فردی«152» را از موزه و نعلین و امثال آن عرضه کند.

و دلیل بر تحریم آن، غشّ آن است که روایت کردهاند که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بر مردی گذشت که طعام«153» خشك مىفروخت، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- را خوش آمد، دست خود را در آن کرد، بویی یافت، فرمود که این چیست؟ گفت: باران رسیده«154» است. فرمود: فهلا جعلته فوق الطّعام حتّی یراه النّاس؟ من غشّنا فلیس منّا، ای، چرا آن بالای طعام نداشتی تا مردمان آن را ببینند؟ هر که ما را خیانت کند او از ما نیست.

و دلیل بر وجوب نصیحت به ظاهر کردن عیبها آن است که از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- روایت کردهاند که لمّا بایع جریرا [81] علی الإسلام ذهب لینصرف، فجذب ثوبه و اشترط علیه النّصح لکلّ مسلم، ای، چون با جریر بر اسلام بیعت کرد و جریر باز خواست گشت«155»، جامه وی بکشید و بر او شرط کرد که هر مسلمانی را نصیحت کند. پس چون جریر کالایی خواست

فروخت، عیبهای آن باز نمودی، پس خریدار را مخیّر کردی و گفتی: اگر خواهی بستان و اگر خواهی بگذار. وی را گفتند: اگر چنین خواهی کرد هیچ بیعی بر نخواهد آمد. گفت: من با پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بیعت کردهام که هر مسلمانی را نصیحت کنم.

و واثلة بن اسقع ایستاده بود، مردی به سیصد درم اشتری بفروخت، و در حال غفلت واثله خریدار اشتر را ببرد، و چون واثله بدانست، از پس او بدوید و فریاد مىکرد که برای بار کردن«156» خریدهای یا برای بر نشستن؟ گفت: برای بر نشستن. گفت: دیدهای که در دست و پای او آغاز گر«157» است و او بسیار نتواند رفت؟ پس آن خریدار باز گشت و آن را باز داد. و فروختگار صد درم کم کرد، و واثله را گفت: رحمك الله، بیع مرا تباه کردی. واثله گفت: ما با پیغامبر (ص) بیعت کردیم که هر مسلمانی را نصیحت«158» کنیم. و گفت: از پیغامبر- علیه الصلاة و التحیّة- شنیدم که فرمود: لا یحلّ لاحد یبیع بیعا الاّ ان یبیّن ما فیه و لا یحلّ لمن یعلم ذلك الاّ تبیینه، ای، کسی را حلال نباشد که بیع کند مگر آن چه در اوست بیان کند، و کسی که آن را بداند وی را حلال نباشد مگر چون آن را پیدا گرداند.

و از نصیحت آن فهم کردهاند که برادر خود را نپسندند مگر آن چه خود را پسندند. و آن را از فضایل و مزید مقامات اعتقاد نکردهاند، بل اعتقاد داشتهاند که آن از شرطهای اسلام است که در بیعت داخل است. و این کاری است که بر بیشتر خلق دشوار است. برای این، تخلی برای عبادت و اعتزال از مردمان اختیار کردهاند، زیرا که حقوق الهی گزاردن با مخالطت و معاملت مجاهدهای است که جز صدّیقان نتوانند کرد. و بنده را آن میسر نشود مگر بدان که دو کار را اعتقاد کند:

یکی آن که پوشیدن عیبها و روا کردن«159» آخریانها در روزی نیفزاید، بل کم کند و برکت آن را ببرد.

و در حکایت است که یکی گاوی داشت و آن را بدوشیدی و آب در شیرش آمیختی و بفروختی. پس سیل آمد و آن گاو را غرق گردانید. بعضی از فرزندان او گفتند که آن آبهای تفرقه

Maktaba Tul Ishaat.com

که در شیر مىآميختيم به يك دفعت جمع شد و گاو را ببرد. و چگونه بر اين جمله نباشد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: البيّعان إذا صدقا و نصحا بورك لهما في بيعهما، و إذا كذبا و كتما نزعت بركة بيعهما، اى، فروختگار و خريدگار چون راست گويند و نصيحت كنند در بيع ايشان بركت بود، و چون دروغ گويند و بپوشند بركت بيع ايشان برود. و در حديث است: يد الله على الشّريكين ما لم يتخاونا، فإذا تخاونا رفع يده عنهما، اى، عنايت الهى بر دو شريك باشد ما دام كه يك ديگر را خيانت نكنند، و چون خيانت كنند عنايت الهى از ايشان برداشته آيد.

پس اكنون مال از خيانت افزون نشود، چنانكه از صدقه كم نشود. و هر كه بيشى و كمى به ترازو داند، اين حديث را استوار ندارد. و هر كه شناسد كه حق تعالى در يك درم بركت كند تا به حدى كه سبب سعادت مردم شود در دين و دنيا، و از هزارهاى فراهم آورده بركت ببرد تا به حدى كه سبب هلاك مالك آن گردد، چنانكه آرزو برد كه از آن«160» مفلس شود و در بعضى حالها عدم آن را به صلاح خود نزديكتر داند، معنى سخن پيشين ما كه «خيانت مال را نيفزايد و صدقه كم نكند» بشناسد.

و معنى دوم كه «نصيحت بدان تمام شود و بر وى آسان گردد» آن است كه بداند كه سود آخرت و توانگرى آن به از سود دنياست، و فوايد مالهاى دنيا به گذشتن عمر نيست شود و مظلمت و بزه آن بماند. پس چگونه عاقل روا دارد كه چيزى بهتر به چيزى بدتر بدل كند. و همه خير در سلامت دين است. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لا تزال لا اله الاّ الله تدفع عن الخلق سخط الله ما لم يؤثروا صفقة دنياهم على آخرتهم: اى، كلمه «لا اله الا الله» هميشه سخط خداى از مردمان دفع گرداند، ما دام كه صفقه«161» دنيا را بر آخرت بر نگزينند. و در لفظ ديگر: ما لم يبالوا ما نقص من دنياهم بسلامة دينهم، فإذا فعلوا ذلك [82] و قالوا لا اله الاّ الله قال الله تعالى كذبتم لستم بها صادقين، اى، ما دام كه باك ندارند كه از دنياى ايشان چيزى كم شود با سلامت دينشان، و چون آن بكنند و لا اله الا الله گويند، حق تعالى گويد: دروغ مىگوييد و در آن صادق نهايد. و در حديث ديگر است: من قال لا اله الاّ الله مخلصا دخل الجنّة، اى، هر كه لا اله الا الله به اخلاص بگويد، در

بهشت در رود. پرسيدند كه اخلاص آن چيست؟ فرمود: ان يحجزه عمّا حرّم الله، اى، آن كه او را نگاه دارد«162» از آن چه حق تعالى حرام كرده است. و نيز گفت: ما آمن بالقرآن من استحلّ محارمه، اى،

نگرويده به قرآن هر كه حرامهاى قرآن را حلال داشت. و هر كه دانست كه اين كارها در ايمان او قادح است«163» و ايمان او سرمايه اوست در تجارت آخرت، هرگز سرمايهاى را كه براى عمرى ساخته شده است- كه آن را آخر نيست- به سبب سودى كه از آن روزهاى اندك منفعت گيرد ضايع نگرداند.

و يكى از تابعين گفت: اگر در جامع در روم و آن پر باشد از مردمان و مرا بپرسند كه بهينه اين جماعت كيست؟ گويم كه نصيحت كنندهتر ايشان كيست؟ و چون گويند كه اين. گويم كه او بهينه ايشان است. و اگر بپرسند كه بدترين ايشان كيست؟ گويم: خيانت كنندهتر ايشان كيست؟ و چون گويند كه اين. گويم كه او بدترين ايشان است.

و خيانت در بيعها و دست كاريها«164» حرام است. پس نبايد كه كار كنى كار خود را خوار دارد«165»، چنانكه

Maktaba Tul Ishaat.com

اگر دیگری با وی آن معاملت کردی برای خود نپسندیدی، بل باید که دست کاری نیکو کند و محکم گرداند، پس عیب آن بگوید اگر در آن عیبی باشد، و بدین خلاص یابد.

و نعلین دوزی ابن سالم را پرسید که در بیع نعلین مرا سلامت چگونه باشد؟ گفت: هر دو روی نعلین یکسان ساز، و راست را بر چپ فضل منه، و آگنش«166» نیکو کن و باید که از پوست پیراسته تمام باشد، و درزها به هم نزدیك دوز، و یکی نعلین را بر دیگری فضل منه.

و از این فن است آن چه از احمد حنبل پرسیدند از کار رفوگری چنانکه پیدا نیاید، و او گفت: برای کسی که بفروشد و آن را پوشیده دارد، روا نباشد، و رفوگر را آن گاه حلال باشد که داند که ظاهر میکند، یا برای فروختن نمیخواهد.

سؤال چون بر مردم واجب باشد که عیبهای مبیع یاد کند، معاملت تمام نشود.

جواب چنین نیست، بل شرط آن باشد که تاجر برای فروخت جز نیکو- که اگر نگاه دارد آن را برای خود بپسندد- نخرد. پس در فروخت آن به سود اندك راضی باشد، و خدای- عز و جل- بر آن برکت کند، و به تلبیس محتاج نشود. و این بدان متعذر شده است که به سود اندك راضی نمیشود، و سود بسیار جز به تلبیس حاصل نمیشود. و هر که بدین عادت کرد معیب«167» نخرد، و اگر معیب بنا دانست در دست وی افتد، باید که عیب آن را یاد کند و به قیمت آن

166

قانع شود. ابن سیرین گوسفندی فروخت و خریدار را گفت: از عیبی که در اوست بیزار مشوم:

این گوسفند علف را به پای خود بزند. و حسن صالح کنیزکی فروخت و گفت: این کنیزك بر ما یك بار در نخامه خون انداخته است. و همچنین بوده سیرت اهل دین. و هر که این نتواند باید که معاملت بگذارد«168» یا دل بر عذاب آخرت بنهد.

سوم اندازه نپوشد. و آن به راست داشتن ترازو و احتیاط در سنجش و پیمودن باشد.

پس باید که برای دیگری همچنان پیماید که برای خود. چنانکه در کلام مجید میفرماید، قوله تعالی: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذا كالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ«169»، ای، وای بر کم دهندگان حقهای مردمان در کیل و وزن، که چون برای خود پیمایند حق خود از مردمان به تمام و کمال بستانند، و چون برای دیگری پیمایند یا بسنجند حقهای ایشان کم دهند.

و از این خلاص نیابند مگر بدان که چون بدهند افزون دهند و چون بستانند کم ستانند، چه عدل حقیقی کم متصور شود. پس باید که ظهور بیشی و کمی را یاد گیرد، چه هر که حق خود به کمال بستاند نزدیك باشد که از حد در گذرد. و یکی [83] از سلف گفتی: «ویل» خدای را به حبهای نخریم. و چون بستدی نیم حبه کم استدی، و چون بدادی نیم حبه زیادت دادی و گفتی:

وای بر آن کسی که به حبهای بهشتی را که به عرض آسمانها و زمین باشد بفروشد. و چه زیانکار باشد کسی که طوبی«170» را به ویل بفروشد. و در احتراز از آن جهت مبالغت نمودند که آن مظلمتهایی است که توبه از آن ممکن نگردد، چه اصحاب حبهها شناخته نشوند تا فراهم آیند و حق ایشان داده شود. و همچنین چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- چیزی خریدی وزّان را که بهای آن را مسخت«171» گفتی: زن فارجح، ای، بسنج و چرب بسنج.

و فضیل پسر خود را دید که دینار را مشست که خرج خواست کرد تا تکحیل او را زایل گرداند«172» و پاك گرداند،

Maktaba Tul Ishaat.com

تا وزن او به سبب آن زیادت نشود، پس او را گفت: ای پسر، این فعل تو بهتر است از دو حج و بیست عمره. و یکی از سلف گفت: شگفت از بازرگانی فروشنده که چگونه نجات یابد: روز مسنجد و سوگند مخورد و شب مخسبد. و سلیمان- صلوات الله علیه- پسر خود را گفت: چنانکه مار میان دو سنگ در رود، گناه میان فروختگار و خریدگار در

رود. و یکی از پارسایان بر مخنّثی نماز گزارد، وی را گفتند که او فاسق بود. او هیچ نگفت. باز این سخن أعادت کردند، گفت: چنانستی«172» که مرا گفتید که صاحب دو ترازو بودی، به یکی بدادی و به دیگری بستدی! و این اشارتی است بدان که فسق او مظلمتی است بینه و بین الله، و این چه گفتید از مظالم بندگان است، و عفو از آن دورتر باشد، و تشدید در کار ترازو عظیم است و خلاص از او به حبهای و نیم حبه حاصل. و در قرائت عبد الله مسعود است، قوله تعالی: الاّ تَطْغَوا في المیزانِ، و اقیموا الوَزْنَ بِاللِّسانِ و لا تُخْسِروا المیزانَ«173»، ای، از اندازه مگذرید در ترازو، و وزن راست کنید به زبان- ای، زبان ترازو- و کم مسنجید. چه رجحان و نقصان به میل زبان ترازو پیدا آید.

و در جمله هر که انصاف خود از دیگری بستاند- اگر چه در کلمهای باشد- و انصاف دیگری ندهد، در قول خدای- عز و جل: وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ الَّذِینَ إِذَا اکْتالُوا عَلَی النَّاسِ یَسْتَوْفُونَ وَ إِذا کالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ داخل شود. چه تحریم آن در پیمودنیها برای آن نیست که پیمودنی است، بل برای آن است که کاری مقصود است که عدل و انصاف در آن بگذاشته است«174»، و آن در همه کارها باشد. پس صاحب ترازو در خطر بلاست. و هر مکلفی که هست صاحب ترازوهاست در افعال و اقوال و خطرات خود. پس وای بر او اگر از عدل عدول نماید و از استقامت میل کند. و اگر نه تعذّر و استحالت این بودی، قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا«175» وارد نشدی. و بندهای که معصوم نباشد از میل کردن از این استقامت خالی نماند، الاّ آن که درجات میل متفاوت است، تفاوتی عظیم. و برای آن، مدت مقام ایشان در آتش تا به هنگام خلاص متفاوت باشد، تا به حدی که بعضی در آتش نمانند مگر بر اندازه راست کردن سوگند، و بعضی تا هزاران سال باقی مانند. پس از خدای- عز و جل- مخواهیم که ما را به استقامت و عدل نزدیك گرداند، چه بر متن صراط مستقیم استوار شدن بی میلی«176» مطموع نیست، چه او باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر است. و اگر نه آن بودی که بر صراط مستقیم اقامت نمودی، از صراطی که بر متن آتش ممدود است و از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر نتوانستی گذشت. و به قدر استقامت بر صراط مستقیم دنیا، بنده روز قیامت بر صراط مستقیم بزودی رود.

و هر که در طعام«177» خاك آمیزد پس بپیماید، از کم پیمایندگان باشد در کیل. و هر قصاب که با گوشت استخوانی که وزن آن معتاد نباشد وزن کند از کم سنجندگان باشد در وزن. و دیگر تقدیرات بر این قیاس کن، تا در گز کردن که بزّاز کند، که چون بخرد، جامه در وقت گز کردن فرو گذارد و نکشد، و چون بفروشد نیك بکشد تا تفاوتی در مقدار ظاهر شود. کل این از کم دادن است که صاحب آن در معرض ویل باشد.

چهارم آن که در سعر وقت«178» راست گوید و چیزی از آن نپوشد.

چه آمده است که نهی النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم عن تلقّی الرّکبان و نهی عن النّجش. و «تلقّی رکبان» [84] آن

Maktaba Tul Ishaat.com

است که کاروان را استقبال کند و متاع را پیش وا«179» شود و در نرخ شهر دروغ گوید. و پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- گفته است: لا تتلقّوا الرّکبان، و من تلقّاها فصاحب السّلعة بالخیار بعد ان یقدم السّوق، ای، کاروان را پیشوا مشوید، و هر که پیشوا شود و بخرد، صاحب آخریان از آن که به بازار آید مخیّر باشد. و این بیع منعقد است، و لیکن اگر دروغ او ظاهر شود، فروشنده را خیار ثابت بود، و اگر صادق باشد، در خیار خلاف است، بدانچه عموم خبر و زوال تلبیس متعارض است«180».

و نیز نهی فرموده است (ص) از آن که شهری برای بدوی بفروشد. و آن چنان باشد که بدوی به شهر آید و با وی قوتی باشد، و خواهد که بزودی بفروشد، و شهری گوید: این را نزدیك من بگذار تا من در بهای او بیفزایم و گرانی نرخ را انتظار نمایم. و این در قوت حرام باشد، و در دیگر کالاها خلاف است. و ظاهرتر آن است که حرام است برای عموم«181» نهی و برای آن که تأخیر است برای تنگ کردن بر مردم، بی فایدهای که فضولی تنگ کننده را باشد.

و از نجش نهی فرموده است. و «نجش» آن است که کسی بر فروشندگان تقدم نماید پیش خریدار، و کالا به زیادت بها طلبد، و«182» او کالا را خریدار نباشد و لیکن رغبت خریدار در آن بیفزاید. و این فعل اگر اتفاق«183» با فروختگار نرفته باشد فعلی حرام است و بیع منعقد، و اگر اتفاقی رفته باشد، در ثبوت خیار خلاف است، زیرا که فریفتن است به فعلی که فریفتن در مسئله

مصرّات«183» و استقبال کاروان را ماند.

و این نهیها دلالت کند بدان که روا نباشد که بر فروختگار و خریدار در نرخ وقت تلبیس کند و کاری از وی بپوشد که اگر بداند بر عقد اقدام نکند. و کردن آن کار خیانت و حرام است، که ضد نصیحت واجب است. و در حکایت است که مردی از تابعین در بصره بود و او غلامی داشت به سوس«184» که بر وی شکر فرستادی. و غلام بدو نوشت که نیشکر را در این سال آفتی رسیده است، شکر بخرد. و چون وقت آن آمد سی هزار درم سود کرد. و چون به خانه خود آمد، شب را اندیشید و با خود گفت که سی هزار درم سود کردی و نصیحت مسلمانی بگذاشتی«185»، پس بامداد بر فروشنده شکر رفت و سی هزار درم به وی داد و گفت: خدای- عز و جل- در این مال برای تو برکت کناد! او گفت: این مرا از کجا مرسد؟ گفت: من حقیقت حال از تو پوشیده داشتم، و«186» شکر در آن وقت گران شده بود. او گفت: خدای- عز و جل- بر تو رحمت کناد، اکنون مرا اعلام دادی و من تو را آن حلال کردم. و او به خانه رفت و تفکر کرد و شب ببخواب بماند و مگفت: نصیحت او به جای نیاوردم، شاید که او از من شرم داشت و مال به من بگذاشت. و بامداد پگاه بر او رفت و گفت: عفاك اللّه، مال خود بستان که به خوشدلی من نزدیکتر است. و او سی هزار درم از وی بستد. و این خبرها و حکایتها در مناهی دلالت کند بر آن که وی را نرسد که فرصت را غنیمت شمرد و غفلت صاحب متاع را طالب باشد و گرانی نرخ را از فروختگار و کمی و کاهش آن را از خریدار بپوشد. و اگر آن بکند ظالم باشد و تارك عدل و نصیحت مسلمانان.

و هر گاه که مرابحه«187» فروشد بدانچه گوید: فروختم بدانچه بر من استاده«188»، یا بدانچه خریدهام، پس بر او بود که راست گوید. و بعد از آن، آن چه از عیب و نقصان حادث شود پس از عقد، واجب باشد که از آن اخبار کند. و اگر به مهلت خریده باشد، اخبار آن واجب شود. و اگر به مسامحت و آسانی خریده بود از دوستی یا از فرزندی،

Maktaba Tul Ishaat.com

واجب باشد که آن را یاد کند، زیرا که معاملت کننده بر عادت او در استقصا اعتماد کند، زیرا که او نظری برای نفس خود نگذارد«189». و

چون به سببی از اسباب دقت نظر بگذاشت«189»، اخبار واجب بود، چه اعتماد در آن بر امانتداری اوست.

باب چهارم در إحسان و نیکویی در معاملت

حق تعالی به عدل و إحسان مجموع فرموده است«190» و عدل سبب رهایش است و بس، و در تجارت به مثابت سرمایه است. و إحسان سبب یافتن مراد و نیل سعادت است [85] و آن در تجارت به منزلت سود است. و هر که در معاملات دنیا به سرمایه قانع باشد، او را از عاقلان نشمرند، پس در معاملات آخرت همچنین بود. پس نباید که متدین بر عدل و دور بودن از ظلم اقتصار نماید و أبواب إحسان بگذارد. و خدای- عز و جل- گفته است: وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ«191»، ای، نیکویی کن چنانکه خدای تعالی بر تو نیکویی کرده است. و گفت، قوله تعالی: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ«192»، ای، خدای تعالی به داد و نیکویی امر مىفرماید. و گفت، قوله تعالی: إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ من الْمُحْسِنِينَ«193»، ای، رحمت خدای به نیکو کاران نزدیك است.

و به إحسان فعلی مىخواهیم که معاملت کننده از آن منفعت گیرد، و آن بر او واجب نیست و لیکن تفضّل است، چه واجب در باب عدل و ترك ظلم داخل باشد، و آن را یاد کردهایم. و مرتبه إحسان به یکی از شش کار توان یافت:

اول- در مغابنه

پس باید که یار خود را غبن روا ندارد، ای، به سود بسیار وی را در زیانی نیارد که مثل آن معتاد نباشد. و اما اصل مغابنه رواست، زیرا که بیع برای سود است و لیکن تقریب در آن رعایت باید کرد. و اگر خریدار زیادتر از سود معتاد دهد- اما به سبب قوّت رغبت و اما به سبب شدت

حاجت- در حال باید که از قبول آن امتناع کند، و آن إحسان باشد. و هر گاه که تلبیسی نرود، زیادت استدن ظلم نباشد. و بعضی علما گفتهاند که غبن به زیادت از ثلث موجب خیار است. و به نزدیك ما چنان نیست، و لیکن آن إحسان است که از غبن کم کرده شود.

و آمده است که یونس عبید حلههای مختلف داشت، بعضی چهار صدگانی و بعضی دویستگانی. او به نماز رفت و برادر زاده خود به دکان بگذاشت، و اعرابیی بیامد و حلهای به چهار صد درم بخواست، او حله دویستگانی عرضه کرد. اعرابی بپسندید و بدان راضی شد و از وی به چهار صد درم بخرید و ببرد. و یونس وی را پیش آمد و حله خود بشناخت و پرسید که به چند خریدی؟ گفت: به چهار صد درم. یونس گفت: دویست درم بیش نه ارزد، باز گرد تا آن را باز دهی. اعرابی گفت: در شهر ما پانصد درم ارزد و من بدین راضیم. یونس گفت: باز گرد که نصیحت در دین به از دنیاست و آن چه در آن است. پس او را به دکان برد و دویست درم باز داد. و با برادر زاده خصومت«194» کرد، گفت: شرم نداشتی و از خدای نترسیدی، مثل بها سود استدی و نصیحت مسلمانان بگذاشتی؟ او گفت: به خدای که تا راضی نشد نستدم. گفت: چرا در حق او آن نپسندیدی که در حق خود پسندی؟ و این اگر در پوشیدن نرخ و تلبیس باشد

Maktaba Tul Ishaat.com

از باب ظلم بود، و ذكر آن پيش رفته است. و در حديث است: غبن المترسّل حرام. اى، خيانت و فريب دادن اعتماد كننده حرام است.

و زبير عدى گفت: هژده كس را از صحابه دريافتم كه هيچ كس از ايشان به درمى گوشت ندانستى خريد. پس غبن مثل اين كسان ظلم باشد. و اگر بى تلبيسى رود از باب ترك إحسان بود، و بى نوعى از تلبيس و پوشيدن نرخ وقت اين معنى تمام نشود.

و إحسان محض آن است كه از سرىّ سقطى آمده است كه او يك كر بادام خريد به شصت دينار- و كرى دوازده وسق باشد و وسقى شصت صاع، پس يك كر هفت صد و بيست صاع باشد- و در روزنامه«195» بنوشت كه سود آن سه دينار است. و چنان خواسته است كه بر هر ده دينار نيم دينار سود كند. پس بهاى كرى بادام نود دينار شد، و دلال بر وى آمد و بادام خواست، او گفت: بستان. دلال گفت: به چند؟ گفت: به شصت و سه دينار. دلال از پارسايان بود، گفت: بهاى

اين نود دينار است. سرى گفت: من عهد كردم كه به شصت و سه دينار بفروشم. دلال گفت: من نيز- بينى و بين اللّه- عهد كردهام كه مسلمانى را خيانت نكنم، اين را جز به نود نستانم. پس نه دلال بخريد و نه سرى بفروخت. و اين از هر دو جانب محض إحسان بود، چه حقيقت حال مىدانستند.

و از محمد منكدر آمده است كه شقّهها«196» داشت، بعضى پنجگانى و بعضى دهگانى. و غلام در غيبت او شقهاى پنجگانى را به اعرابيى به ده درم بفروخت، و چون او بدانست همه روز اعرابى را مىطلبيد تا بيافت و گفت: غلام غلط كرده است و پنج ارزيده را به ده [86] فروخته است. اعرابى گفت: من بدان راضى شدهام. گفت: اگر چه راضى شدهاى، ما براى تو نپسنديم جز آن چه براى خود پسنديم، پس يكى از سه خصلت اختيار بايد كرد: يا شقه دهگانى بستان، و يا پنج درم به تو باز دهيم، و يا شقه باز دهى و درم خود بستانى. اعرابى پنج درم بستد و باز گشت، و مىپرسيد كه اين شخص كيست؟ گفتند: محمد منكدر است. اعرابى گفت: لا اله الا اللّه، اين آن است كه چون در باديه بى بارانى باشد، ما به حرمت او استسقا كنيم. و اين إحسان است در آن چه در ده درم جز نيم درم يا يك درم بيش سود نكند، چنانكه عادت فروختن آن كالا باشد در آن شهر«197».

و هر كه به سود اندك راضى شود، معاملات او بسيار شود، و از تكرر آن، سود بسيار حاصل آيد، و بدان بركت ظاهر گردد. و على- رضى اللّه عنه- در بازار كوفه با درّه بگشتى و گفتى: معاشر التّجّار، خذوا الحقّ و أعطوا الحقّ تسلموا، لا تردّوا الرّبح القليل فتحرموا كثيرة، اى، گروه بازرگانان، حق بدهيد و بستانيد تا بسلامت مانيد، سود اندك را رد مكنيد كه از بسيار آن محروم شويد. و عبد الرحمن عوف را گفتند: سبب توانگرى تو چيست؟ گفت: سه چيز: سود اندك رد نكردم، و حيوانى را از من نخواستند كه در فروختن آن تأخير كردم، و به نسيه نفروختم. گفتهاند كه او هزار اشتر بفروخت و جز زانو بند آن سود نكرد، زيرا هر زانو بندى به درمى بفروخت و هزار درم سود كرد، و از نفقه آن روزه براى اشتران هم هزار درم سود كرد«198»، پس دو هزار درم سود شد.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم- در احتمال غبن

خریدار اگر طعامی از ضعیفی خرد یا چیزی از درویشی، در آن باکی نباشد که غبن احتمال«199» کند و در آن مساهلت نماید. چه بدان محسن باشد، و در دعای پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: رحم الله سهل البیع و سهل الشّری داخل شود. و اما چون از توانگری بازرگانی خرد که زیادت از حاجت خود سود طلبد، احتمال غبن ستوده نباشد، بل تضییع مال بود بی مزدی و بی سپاسی. و در حدیثی از طریق اهل بیت آمده است: المغبون لا محمود و لا مأجور، ای، مغبون را نه حمدی باشد و نه اجری.

و ایاز معاویه قاضی بصره بود و از عقلای تابعین، او گفتی: من گربز«200» نیستم و گربز مرا نتواند فریفت، و ابن سیرین را هم نتواند فریفت، و حسن را و پدرم را بفریبد، یعنی معاویه قره را.

و کمال در آن است که نه خود مغبون شود و نه دیگری را مغبون کند، چنانکه یکی از سلف عمر را- رضی الله عنه- صفت کرده است: کان اکرم من ان یخدع و اعقل من ان یخدع. ای، کریمتر از آن بود که بفریبد و عاقلتر از آن که فریفته شود. و حسن و حسین (ع) و غیر ایشان از بهینگان«201» سلف- رضی الله عنهم- در خریدن استقصا کردندی و مع ذلك بسیار ببخشیدندی، و یکی از ایشان را گفتند: در خریدن بر اندکی استقصا مکنی و بسیار مبخشی و باك نداری؟ گفت:

بخشنده برای خدای- عز و جل- بخشد، و در غبن نقصان عقل باشد. و یکی از ایشان گفت: من عقل و بصیرت خود را مغبون کنم و دیگری را چنان نکنم که مرا مغبون کند، و چون ببخشم برای خدای بخشم و برای او هیچ چیز را بسیار نشمرم.

سوم- در استیفای بها و دیگر وامها

و إحسان در آن گاهی به مسامحت باشد و کم کردن بعضی، و گاهی به تأخیر و مهلت دادن، و گاهی در طلب نقد نیکوتر مساهلت نمودن. و این همه مندوب است و در آن تحریض آمده است.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: رحم الله امرا سهل البیع سهل الشّری سهل القضاء سهل الاقتضاء، ای، خدای رحمت کناد بر کسی که در فروختن و خریدن و استدن و دادن آسانگیر باشد. و دعای پیغامبر را غنیمت باید شمرد که گفت: اسمح یسمح لك.

مترجم مىگوید که این حدیث را به قطع ألف و فتح آن، و به کسر ألف موصول روایت

کردهاند، و هر دو لغت است. گویند: اسمحت قرونته و سمحت تسمح. از باب منع، ای، نفس او منقاد شد. و سمحت از باب کرم، ای، جواد شد. و معنی آن است که کار بر مردان آسان کن تا بر تو آسان شود، یا نرم باش تا بر تو نرمی آید.

و [87] فرمود- صلّی الله علیه و سلم: من انظر معسرا او ترك له حاسبه الله حسابا یسیرا، ای، هر که تنگدستی را مهلت دهد یا چیزی را برای وی بگذارد«202»، حق تعالی با وی حسابی آسان کند. و در لفظ دیگر: اظلّه الله في ظلّ عرشه یوم لا ظلّ الاّ ظلّه، ای، خدای- عز و جل- وی را در سایه عرش خود دارد روزی که سایهای نباشد مگر سایه او. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مردی را یاد فرمود که بر نفس خود اسراف کرده بود، حساب وی کرده شد و

Maktaba Tul Ishaat.com

حسنهای وی را یافته نیامد، وی را گفتند: هرگز خیری کردهای؟ گفت: نی، مگر آن که مردمان را وام دادمی و غلامان خود را گفتمی که با توانگران مبالغت کنید«203»، و تنگدست را مهلت دهید. و در روایتي: بگذارید«204». پس خدای- عز و جل- فرمود که ما از تو بدین سزاوارتریم، و از وی در گذشت. و گفت: من أقرض دینا«205» إلی أجل فله بكلّ يوم صدقة إلى اجله، فإذا حلّ الاجل فانظر بعده فله بكلّ يوم مثل ذلك الدّين صدقة، ای، هر که وامی دهد تا مهلتی، او را هر روز صدقهای باشد تا مهلت او، و چون مهلت او به سر آید، پس او را زمانی دیگر مهلت دهد، او را به هر روزی صدقهای باشد مثل آن وام. و از سلف کسی بود که دوست نداشتی که غریم«206» او وام بگزاردی، برای این خبر«207»، تا هر روزی چون صدقه دهندهای باشد به کل این وام. و گفت: رأيت مكتوبا على باب الجنّة: الصّدقة بعشر أمثالها و القرض بثمانية عشر، ای، نبشتهای دیدم بر در بهشت که صدقه را به ده مثل آن جزا باشد و وام را به هشتده«208». و در این معنی چنین گفتهاند که صدقه به محتاج و غیر محتاج رسد، و مذلت وام خواستن را جز محتاج تحمل نکند.

مترجم مىگوید که تخصیص عدد هژده بدان است که چون صدقه را به ده مثل آن جزا باشد، یکی اصل صدقه و نه زاید، و چون وام را ضعف آن باشد، هژده تواند بود که از یکی وام بدو باز رسد.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در مردی نگریست که مردی را ملازم گرفته بود برای وامی، به وامخواه اشارت فرمود به دست خود که ضع الشّطر، ای، نیمی حط کن«208». و او بکرد.

پس وام ستاننده را گفت: فأعطه، ای، آن چیز به وی ده.

و هر که چیزی فروشد و بهای آن را در حال بگذارد و به طلب آن مؤاخذت نکند، همچون وام دهنده باشد. و آمده است که حسن- رضی الله عنه- استری فروخت به چهار صد درم، و چون مال دادنی شد خریدار گفت: ای بو سعید سماحتی بکن گفت: صد درم از تو اسقاط کردم. پس گفت: ای بو سعید احسانی بکن. گفت: صد درم دیگر به تو بخشیدم. و از حق خود دویست درم قبض کرد. وی را گفتند: این نیمی از بهاست، گفت: إحسان همچنین باشد، و الاّ إحسان نبود. و در خبر است: خذ حقّك في عفاف- وافيا او غير واف- يحاسبك الله حسابا يسيرا، ای، حق خود در عفاف بستان- تمام یا ناتمام- تا خدای تعالی با تو حساب آسان کند.

چهارم- در گزاردن وام

و از إحسان در این باب نیکویی وام گزاردن است، و آن بدان باشد که بر صاحب حق رود، و او را تکلیف نکند که به تقاضا بر او آید، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: خيركم أحسنكم قضاء، ای، بهترین شما نیکو گزارندهترین شماست وام را. و هر گاه که گزاردن وام تواند باید که زود بگزارد، و اگر چه قبل از وقت بود. و باید که بهتر را تسلیم کند از آن چه شرط کرده باشد بر او، و إحسان نماید. و اگر از گزاردن عاجز باشد باید که نیت کند که هر گاه که تواند بگزارد. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من ادّان دينا و هو ينوي قضاءه و كلّ به ملائكته يحفظونه و يدعون له حتّى يقضيه، ای، هر که وامی ستاند و نیت گزاردن دارد، فریشتگان او را بر او بگمارند تا او را نگاه دارند و برای او دعا گویند تا آن گاه که آن را بگزارد. و جماعتی از سلف وام کردندی بی حاجتی، برای این خبر«209». و هر گاه که صاحب حق با ایشان سخن درشتی گوید باید که آن را احتمال«210» نماید و به لطف مقابله کند، بر سبیل اقتدای به

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- که وامخواهی چون مهلت برسید بر وی آمد- و گزاردن آن اتفاق نیفتاده بود- و سخن سخت مىگفت، صحابه قصد وی کردندی، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: دعوه فانّ لصاحب الحقّ مقالا، ای، بگذارید

او را، که صاحب حق را گفتاری رسد.

و هر گاه که میان وام ستاننده و دهنده سخنی رود، إحسان آن باشد که بیشتر میل متوسط«211» به وام ستاننده باشد، چه وام دهنده از توانگری وام [88] دهد، و وام ستاننده از حاجت ستاند. و همچنین باید که یاری خریدار بیش از یاری فروختگار باشد، چه فروختگار از کالا اعراض مىکند و سود آن مىطلبد، و خریدار بدان محتاج است. این نیکوتر است مگر آن که وام ستاننده از حد خود بگذرد، آن گاه یاری او منع او باشد از تعدی و اعانت صاحب او لازم، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: انصر أخاك ظالما او مظلوما، ای، برادر خود را یاری ده، اگر ظالم باشد و اگر مظلوم. پرسیدند: چون ظالم باشد وی را چگونه یاری کنیم؟ گفت: باز داشتن او از ظلم یاری او باشد.

پنجم آن که اقالت«212» کند کسی را که اقالت خواهد،

چه اقالت نخواهد مگر پشیمانی«213» که از بیع او را ضرر باشد. پس نباید که روا دارد که سبب ضرر برادر خود باشد. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من أقال نادما بیعه«214» أقال الله عثرته یوم القیامة، ای، هر که بیع پشیمانی را اقالت کند، حق تعالی عثرت«215» او روز قیامت عفو فرماید: یا چنانکه گفته است، دعای فریشتگان شامل وی شود.

ششم آن که در معاملت خود قصد جماعتی از درویشان کند که بر ایشان نسیه فروشد،

و عزیمتش در حال آن باشد که اگر توانگری ایشان پیدا نیاید مطالبت نکند. و در پارسایان سلف یکی بود که دو دفتر داشت، در یکی نام درویشان و ضعفا، که کسی ایشان را نشناسد، نوشتی. چون درویشی طعامی یا میوهای دیدی و آرزو بردی و گفتی که محتاجم مثلا به پنج رطل از این و بها ندارم، او گفتی: بستان و بهای آن وقتی که به دست تو آید بده. و آن را از بهینگان نشمردندی، بل از

بهینگان کسی را شمردندی که نام اصلا در دفتر ننوشتی و آن را وام ندانستی. پس طریق بازرگانی سلف امروز مندرس شده است. و قیام نماینده بدین کار احیا کننده این سنت باشد. و در جمله، تجارت محك مردان است، و دین و ورع مرد بدان دانسته شود. و برای آن گفتهاند، شعر:

لا یغرّنك من المرء قمیص رقعه

او إزار فوق کعب السّاق منه رفعه

أو جبین لاح فیه اثر قد قلعه

ولدی الدّرهم فانظر غیّه او ورعه

ای، از مرد فریفته مشو به پیراهن پیوندی«216» او، یا ازای که زبر شتالنگ باشد«217»، یا پیشانی که در آن اثر سجده باشد، بلکه به گمراهی و پرهیزکاری او نزدیك درم نگر.

Maktaba Tul Ishaat.com

و برای آن گفتهاند که چون دیدید که بر مردی که همسایگان او در حضر و رفیقان او در سفر و معاملت کنندگان با او در بازار ثنا گویند، در صلاح او به شك مباشید.

و مردی پیش عمر- رضی الله عنه- گواهی داد. عمر وی را فرمود کسی که تو را بشناسد بر من آر. وی مردی از بازار بیاورد که بر وی ثنا گفت. عمر ثنا گوینده را گفت: أنت جاره الادنی الّذي تعرف مدخله و مخرجه؟ ای، تو همسایه نزدیکتر اویی که در آمدن و بیرون شدن او را بشناسی؟

گفت: نی. فرمود: کنت رفیقه في السّفر الّذي یستدلّ به علی مکارم الاخلاق؟ ای، در سفر که بدان بر مکارم اخلاق دلیل توان گرفت رفیق او بودهای؟ گفت: نی. فرمود: فعاملته بالدّینار و الدّرهم الّذي یستبین به ورع الرّجل؟ ای، پس به دینار و درم با وی معاملت کردهای که پرهیزکاری مردان بدان پیدا آید؟ گفت: نی. فرمود: اظنّك رأیته قائما في المسجد یهمهم بالقرآن یخفض رأسه طورا و یرفعه اخری، ای، پندارم که او را در مسجد قایم دیدهای که به خواندن قرآن آواز در سینه مىگرداند، گاهی سر فرود مىبرد و گاهی بر مىآرد. گفت: آری. فرمود: اذهب فلست تعرفه، ای، برو که او را نمىشناسی. و آن گواه را گفت: اذهب فأتني بمن یعرفك، ای، برو و مرا کسی آر که تو را بشناسد. و الله اعلم.

باب پنجم در شفقت بازرگان بر دین خود در آن چه بدو مخصوص باشد و آخرت او را آبادان گرداند

نباید که بازارگان را معاش او از معاد مشغول گرداند که عمر او ضایع شود و صفقه او زیانکار بود«218». و آن چه از دنیا یابد بدانچه در آخرت فوت شود وفا نکند، پس از آن جمله باشد که آخرت بفروشند و دنیا خرند. بل عاقل باید که بر نفس خود مشفق بود، و شفقت او بر نفس خود به نگاه داشت سرمایه باشد، و سرمایه او دین اوست و بازرگانی او در آن است [89]، یکی از سلف گفت که سزاوارتر چیزی به عاقل آن است که بدو در عاجل محتاجتر باشد. و چیزی که در عاجل بدو محتاجتر است آن است که عاقبت او در آجل ستودهتر است. و معاذ جبل گفت در وصیتی: انّه لا بدّ لك من نصیبك من الدّنیا و أنت إلی نصیبك من الآخرة أحوج، فابدأ بنصیبك من الآخرة فخذه فانّك ستمرّ علی نصیبك من الدّنیا فتنظمه، ای، تو را چارهای نیست از نصیب تو از دنیا، و تو به نصیب خود از آخرت محتاجتری، پس آغاز از نصیب آخرت کن و آن را بگیر که بزودی بر نصیب خود از دنیا بگذری و آن را با این جمع کنی. چنانکه در کلام مجید مىفرماید، قوله تعالی:

و لا تنس نصیبك من الدّنیا«219»، ای، در دنیا نصیب خود از آخرت فراموش مکن، که دنیا مزرعه آخرت است و حسنات در آن کسب توان کرد.

و شفقت بازرگان بر دین خود تمام نشود مگر به رعایت هفت کار:

اول خوبی نیت و عقیدت در آغاز بازرگانی.

پس باید که به تجارت نیت آن کند که از خواستن عفت ورزد، و طمع خود از مردمان باز دارد از آن روی که به حلال از ایشان بی نیازی طلبد«220»، و بدان که«221» کسب مىکند بر کار دین استعانت کند و به کفایت عیال قیام نماید تا به بازرگانی از مجاهدان باشد. و نصیحت مسلمانان نیت کند، و آن که دیگر مردمان را آن خواهد که نفس خود را.

Maktaba Tul Ishaat.com

و نیت کند که طریق عدل و إحسان را در معاملت- چنانکه یاد کردیم- متابعت نماید. و نیت امر معروف و نهی منکر کند در آن چیزی که در بازار بیند با صدق. و چون این عقیدتها و نیتها در ضمیر خود متمکّن گرداند، عمل او در راه آخرت باشد. پس اگر مالی یابد آن زیادت بود، و اگر زیانی بیند در دنیا، سود آخرت حاصل کرده باشد.

دوم آن که قصد آن دارد که در پیشه و بازرگانی خود به فرضی از فرضهای کفایت قیام نماید.

چه پیشهها و تجارتها اگر گذاشته آید، معیشتها باطل گردد و خلق هلاك شوند. چه راست شدن کارهای همه به یاری کردن یك دیگر است و تکفّل هر فریقی عملی را. و اگر همه روی به یك پیشه آرند، پیشههای دیگر معطل ماند و همه هلاك شوند. و بعضی مردمان قول پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- که اختلاف امّتی رحمة بر این حمل کردهاند، ای، اختلاف همتهای ایشان در دست کاریها و پیشهها.

و از پیشهها بعضی مهم است و بعضی نه، بدانچه رجوع آن به تنعّم و تزیّن است در دنیا.

پس باید که به پیشهای مهم مشغول شود تا در قیام او بدان، مهمی از مسلمانان کفایت پذیرد. و از نقاشی و زرگری و بلند کردن بنا به گچ و کل آن چه وضع آن برای آرایش دنیاست دور باشد، چه اهل دین آن را کراهیت داشتهاند.

و اما عمل ملاهی و آلتهایی که استعمال آن حرام است، دور بودن از آن از باب ترك ظلم است. و از جمله آن، دوختن درزی است قبای ابریشم برای مردان، و ساختن زرگر مرکبهای«222» زر و سیم یا انگشتریهای زر برای مردان. و کل آن از معاصی است، و مزدی که برای آن ستانند حرام است. و برای آن در او زکات واجب مکنیم، اگر چه در پیرایه زن واجب نکنیم، چه آن را چون برای مردان سازند حرام است، و آن چه زنان را سازد آن را به پیرایه مباح ملحق نگرداند ما دام که مقصود آن زنان نباشد«223». پس حکم بر قصد بنا دارد.

و یاد کردیم که فروختن طعام و فروختن کفن مکروه است، زیرا که آن موجب انتظار موت مردم است، و انتظار حاجت ایشان به گرانی نرخها. و مکروه است که جزّار«224» بود، زیرا که

سختی دل بار آرد. و حجّام و کنّاس بودن هم مکروه است، برای مخالطت به نجاست. و دباغ و آن چه در معنی اوست همچنین. و ابن سیرین دلالی را کراهیت داشته است. و قتاده مزد دلال را کراهیت داشتی. و شاید که سبب کراهیت آن است که دلّال مستغنی نباشد از دروغ«225» و افراط در ستودن کالا تا آن را رایج گرداند، و نیز عمل در او مقدر نیست«226»: وقتی اندك باشد، وقتی بسیار. و در اندازه أجرت به عمل نمنگرند، بل به قیمت جامه منگرند، عادت این است. و این ظلم است، بل باید که در اندازه رنج نگرند.

و خریدن حیوان را کراهیت داشتهاند، چه مشتری قضای خدای را در او- و آن مرگ است که حیوان در صدد آن است«227» و از آمدنش چاره نیست- کراهیت دارد. و گفتهاند که حیوان بفروش و کالای مرده بخر«228».

و صرافی را کراهیت [90] داشتهاند، زیرا که احتراز در او از دقایق ربا دشوار است، و نیز طلب دقایق صفات است در چیزی که عین آن مقصود نیست و مقصود رواج آن است. و سود صراف کم متمیز شود، مگر به اعتماد آن که معامله کننده با او دقایق نقد نداند. پس صراف کم مسلّم ماند اگر چه احتیاط کند. و صراف و غیر او را شکستن درم و دینار درست مکروه است، مگر بضرورت در جایی که در نیکویی آن به شك باشد. و احمد حنبل گفت: از پیغامبر- صلّی

Maktaba Tul Ishaat.com

الله عليه و سلم- نهى وارد شده است در زرگرى كردن از دينارهاى درست، و من شكستن را كراهيت دارم. و گفت: به دينار، درم خريم و بدان زر ستانيم و زرگرى كنيم.

و تجارت جامه دوست داشتهاند. و سعيد مسيب گفت: هيچ تجارت نزديك من دوستتر از بزازى نيست، اگر در آن سوگند نباشد. و در روايت آمده است: خير تجاراتكم البزّ و خير صناعاتكم الخرز، اى، بهترين بازرگانيهاى شما جامه فروشى است، و بهتر پيشههاى شما مشك دوزى است«229». و در حديث ديگر است: لو اتّجر اهل الجنّة لاتّجروا في البزّ، و لو اتّجر اهل النّار لاتّجروا في الصّرف، اى، اگر اهل بهشت بازرگانى كردندى در جامه كردندى، و اگر اهل آتش بازرگانى كردندى در صرف«230» كردندى.

و بيشتر كارهاى نيك از مردمان سلف ده پيشه بوده است: مشك دوزى و درودگرى و حمالى و درزيگرى و نعلين دوزى و گازرى و موزه دوزى و آهنگرى و دوك تراشى و شكار بر و بحر و ورّاقى«231». و عبد الوهاب ورّاق گفت كه احمد حنبل از من پرسيد كه پيشه تو چيست؟ گفتم:

وراقت. گفت: كسبى طيّب است و اگر من به دست كار كردمى همين كار كردمى. پس گفت:

منويس مگر به مواصفه- اى، به تعيين صفتها- و حواشى و پشت جزوهها استثنا كن.

و چهار كس از پيشهوران نزديك مردمان به ضعيف رايى موسوماند: جولاهگان«232» و پنبه فروشان و دوك تراشان و معلّمان. و شايد بدان سبب است كه بيشتر مخالطت ايشان با زنان و كودكان است. و مخالطت جماعتى كه عقل ايشان ضعيف است عقل را ضعيف گرداند، چنانكه مخالطت عاقلان عقل را بيفزايد. و از مجاهد آمده است كه مريم (ع) در طلب عيسى مىرفت، بر جولاهگان گذشت و از ايشان بپرسيد كه راه كدام است؟ ايشان به غير راه اشارت كردند. مريم گفت: اى بار خداى، بركت از كسب ايشان بردار و ايشان را درويش مىران و در چشم مردم حقير گردان. و حق تعالى دعاى او مستجاب گردانيد.

و سلف كراهيت داشتهاند از استدن أجرت بر هر چه از نوع عبادت باشد. و فرضهاى كفايت چون شستن مردگان و دفن ايشان و همچنين بانگ نماز و نماز تراويح، اگر چه به صحت استيجار«233» حكم رفته است. و تعليم قرآن و علم شرع همچنين باشد. چه حق اين كارها آن است كه براى آخرت بدان بازرگانى كنند، پس مزد استدن بدان، دنيا را از آخرت بدل استدن بود، و آن مستحب نباشد.

سوم آن كه بازارهاى دنيا او را از بازار آخرت مانع نيايد.

و بازار آخرت مسجدهاست، چنانكه در كلام مجيد مىفرمايد، قوله تعالى: رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ«234»، اى، مردمانى كه تجارت و بيع ايشان را از ذكر خداى تعالى و اقامت نماز و دادن زكات مشغول نگرداند. قال الله تعالى: في بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ«235»، اى، در مسجدهايى كه حق تعالى اجازه فرموده است كه بنا كرده شود و نام خداى در آن ياد كرده آيد. پس بايد كه اول روز را تا وقت در رفتن به بازار براى آخرت دارد و ملازم مسجد باشد و بر ورد مواظبت نمايد. و عمر- رضى الله

Maktaba Tul Ishaat.com

عنه- بازرگانان را گفتى: اجعلوا اوّل نهاركم لآخرتكم و ما بعده لدنياكم، اى، اول روز براى آخرت خود داريد و آن چه پس از آن است براى دنياى خود. و پارسايان سلف اول و آخر روز براى آخرت خود داشتندى و ميانه روز براى تجارت. و بامداد هريسه و سر بريان«236» نفروختندى مگر كودكان و اهل ذمّت. [91] و در خبر است: انّ الملائكة إذا صعدت بصحيفة العبد [و فيها] في اوّل النّهار و في آخره ذكر الله و خير كفّر الله عنه ما بينهما من سيّئ الاعمال، اى، چون فريشتگان صحيفه بنده بالا برند و در آن در اول و آخر روز ذكر خدا و خير باشد، حق تعالى آن چه ميان آن باشد از كارهاى بد مكفّر«237» گرداند. و در خبر است: تلتقي ملائكة اللّيل و النّهار عند طلوع الفجر و عند صلوة العصر، فيقول الله: كيف تركتم عبادى؟ فيقولون: تركناهم و هم يصلّون و جئناهم و هم يصلّون. فيقول الله: أشهدكم انّى قد غفرت لهم، اى، فريشتگان شب و روز فراهم آيند نزديك طلوع صبح و نماز ديگر، پس بارى تعالى گويد: بندگان مرا چگونه گذاشتيد؟«238» گويند: در نماز گذاشتيم و در نماز بر ايشان رفتيم.

پس بارى تعالى گويد: من شما را گواه گرفتم كه ايشان را بيامرزيدم.

پس هر گاه كه در ميانه روز بانگ نماز بشنود- براى نماز پيشين يا نماز ديگر- بايد كه بر كارى نه ايستد، و از جاى خود انگيخته شود، و كل آن چه در آن بوده است بگذارد. چه آن چه او را فوت شود از فضيلت تكبير إحرام با امام در اول وقت، دنيا با آن چه در آن است برابر آن نباشد.

و هر گاه كه به جماعت حاضر نيايد، نزديك بعضى علما عاصى شود. و سلف نزديك بانگ نماز پيشين رستى نمودندى«239» و بازارها به كودكان و اهل ذمّت بگذاشتندى، و به قيراطها مزدور گرفتندى براى حفظ دكانها، و آن ايشان را«240» معيشت بودى، چنانكه در كلام مجيد مفرمايد، قوله تعالى: رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ الله. آمده است«241» كه ايشان آهنگر و مشك دوز بودند، يكى از ايشان پتك برداشتى يا درفش فرو بردى، اگر بانگ نماز شنيدى پتك را بينداختى و درفش را بر نياوردى و به سوى نماز رفتى.

چهارم آن كه بدين اقتصار ننمايد، بلكه ملازم ذكر خداى تعالى باشد در بازار،

به تسبيح و تهليل مشغول بود، كه ذكر خداى تعالى در بازار، ميان غافلان، فاضلتر باشد. پيغامبر- صلّى الله عليه و

سلم- گفت: ذاكر الله في الغافلين كالمقاتل بين الفارّين و كالحيّ بين الاموات، اى، ياد كننده خداى تعالى ميان غافلان چون كارزار كننده باشد ميان گريزندگان، و چون زنده ميان مردگان. و در لفظى ديگر: كالشّجرة الخضراء بين الهشيم، اى، چون درخت سبز باشد ميان گياه خشك ريزنده. و گفت (ص): من دخل السّوق فقال: «لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حىّ لا يموت بيده الخير و هو على كلّ شيء قدير» كتب الله له الفى ألف حسنة، اى، هر كه در بازار در رود، پس اين كلمات را بگويد، حق تعالى براى وى دو هزار هزار حسنه ثبت فرمايد. و ابن عمر، و سالم عبد الله، و محمد واسع و غير ايشان بدين قصد در بازار رفتندى تا فضيلت اين ذكر يابند. و حسن گفت: ياد كننده خداى در بازار، روز قيامت بيايد و او را روشنيى چون روشنى ماه باشد، و برهانى چون برهان خورشيد. و هر كه در بازار آمرزش خواهد از خداى، خداى تعالى وى را به عدد اهل آن بيامرزد. و عمر- رضى الله عنه- چون در بازار رفتى گفتى: اللهمّ انّى أعوذ بك من الكفر و الفسوق و من شرّ ما احاطت به السّوق اللّهمّ انّى أعوذ بك من يمين فاجرة و صفقة خاسرة.

Maktaba Tul Ishaat.com

و أبو جعفر فرغانى گفت كه روزى نزديك جنيد بوديم، ذكر مردمان رفت كه در مسجد نشينند و تشبّه نمايند به صوفيّه، و تقصير كنند از آن چه واجب است بر ايشان از حق نشستن در مسجد، و عيب كنند آن كس را كه در بازار رود. پس جنيد گفت: بسا كسانى كه در بازارند، حكم ايشان آن است كه در مسجد روند و گوش بعضى از آن كسان كه در مسجدند بگيرند و بيرون آرند و به جاى ايشان بنشينند. و گفت: من مردى را مشناسم كه در بازار مرود و ورد او هر روز سيصد ركعت است و سى هزار تسبيح. و در وهم من چنان آمد كه بدان خود را خواست«242».

و همچنين بود بازرگانى كسانى كه براى طلب كفايت بازرگانى كردند، نه براى تنعّم در دنيا، چه هر كه دنيا براى استعانت بر كار آخرت طلبد، سود آخرت چگونه گذارد؟«243» و بازار و مسجد و خانه داراى يك حكم است، و تجارت جز به تقوى نيست.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: اتّق الله حيث كنت، اى، بترس از خداى هر جا كه باشى. و متجرّدان [92] دين در هر حال كه باشند وظيفت تقوى از ايشان منقطع نشود، و حيات و معيشت ايشان در آن بود كه تجارت و سود خود را در آن بينند. و گفتهاند: من احبّ الله عاش و من

احبّ الدّنيا طاش و الاحمق يغدو و يروح في لاش، و العاقل عن عيوب نفسه فتّاش، اى، هر كه خداى تعالى را دوست دارد زندگانى يابد، و هر كه دنيا را دوست دارد سبكسار شود، و احمق بامداد و شبانگاه در ناچيز سپرى كند، و عاقل كسى است كه عيب خود مجويد.

پنجم آن كه قوى حرص نباشد بر كار بازار و تجارت،

بدان كه اول در رونده و آخر بيرون آينده بود، و بدان كه در دريا نشيند براى تجارت. و اين هر دو مكروه است. و گفتهاند: من ركب البحر فقد استقصى في طلب الرّزق، اى، هر كه در دريا نشيند در طلب رزق استقصا نموده باشد. و در خبر است: لا تركب البحر الاّ لحج او عمرة او غزو. اى، در دريا منشين مگر براى گزاردن حج يا عمره يا غزو. و عمرو عاص گفت: لا تكن اوّل داخل في السّوق و الآخر خارج منها فانّ فيها باض الشّيطان و فرّخ، اى، در بازار اول در رونده و آخر بيرون آينده مباش، كه شيطان در آن بيضه نهاده است و بچه بيرون آورده. و از معاذ جبل و عبد الله عمر- رضى الله عنهما- آمده است كه ابليس فرزند خود زلنبور را گويد كه لشكريان خود را ببر كه تو صاحب بازارهايى و دروغ و سوگند و فريبش«244» و مكر و خيانت را بيارايى، و با اول در رونده و آخر بيرون آينده آن همراه باش. و در خبر است:

شرّ البقاع الاسواق و شرّ أهلها اوّلهم دخولا و آخرهم خروجا، اى، بدترين جايگاهها بازار است، و بدترين اهل آن آن كه پيشتر در رود و پستر بيرون آيد.

و تمام اين احتراز از آن باشد كه وقت كفايت خود را مراقبت كند، و چون كفايت حاصل كرد باز گردد و به تجارت آخرت مشغول بود. و همچنين بودهاند پارسايان سلف. و از ايشان كس بودى كه چون دانگى سود كردى باز گشتى و بدان قناعت كردى. و حمّاد سلمه دامنيها«245» فروختى در سفطى پيش خود نهاده، و هر گاه كه دو حبه سود كردى باز گشتى«246». و إبراهيم بشّار گفتى كه إبراهيم ادهم را گفتم كه امروز مروم كار گل خواهم كرد، گفت: اى پسر بشار، تو طالبى و مطلوب، تو را كسى ديگر مطلبد كه از او فوت نشوى، و تو چيزى مطلبى كه از تو فوت

Maktaba Tul Ishaat.com

نشود«247». آيا نديدهاى حريص محروم و ضعيف مرزوق را؟ گفتم: به نزديك بقال دانگى دارم. گفت: بر تو بادا به صبر، دانگى دارى و كار مطلبى! و كسى از ايشان پس از نماز پيشين

باز گشتى«247»، و كسى پس از نماز ديگر. و كسى بود كه در هفتهاى يك روز يا دو روز بيش كار نكردى و بدان اكتفا نمودى.

ششم آن كه بر دور بودن از حرام اقتصار ننمايد، بل از مواقع شبهت و مواضع ريبت بپرهيزد.

و در فتاوى ننگرد، بل از دل خود فتوا خواهد. و آن چه در او غلغيجى«248» و خار خارى«249» يابد از آن دور شود، و چون كالايى بر او برند كه در آن ريبتى يابد، بپرسد تا بشناسد و الا شبهت خورده باشد. و شير بر پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بردند، پرسيد كه من اين لكم هذا؟ اى، اين از كجا به شما رسيده است؟ گفتند: از گوسفندى. گفت: و من اين لكم هذه الشّاة؟ اى، اين گوسفند شما از كجاست؟ گفتند: از فلان. پس آن تناول فرمود. پس گفت: انّا معاشر الانبياء امرنا ان لا نأكل الاّ طيّبا و لا نعمل الاّ صالحا، اى، ما گروه پيغامبرانيم، ما را فرمودهاند كه نخوريم مگر حلال و كارى نكنيم مگر شايسته. و گفت: انّ الله تعالى امر المؤمنين بما أمر به المرسلين، اى، حق تعالى مؤمنان را بدان فرموده است كه پيغامبران را فرموده است. قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا من طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ«250»، اى، اى مؤمنان، بخوريد از حلال آن چه شما را روزى كردهايم. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- از اصل چيزى و از اصل اصل آن بپرسيد، و زيادة از آن نپرسيد، زيرا كه آن چه وراى آن باشد متعذر شود. و در «كتاب حلال و حرام» جاى وجوب اين سؤال بيان خواهيم كرد، كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- از كل آن چه اهل او بر او بردندى نپرسيدى.

و واجب است كه بازرگان در معاملت كننده بنگرد، و هر كه منسوب باشد به ظلم و دزدى و خيانت و ربا با وى معاملت نكند. و همچنين با لشكريان و ظالمان البته معاملت نكند، و با اصحاب و اعوان [93] ايشان هم، زيرا كه بدان معين باشد بر ظلم. و در حكايت است كه در ثغرى از ثغور مردى بود، متولّى عمارت بارهاى بود، او گفت: در نفس من چيزى از آن كار واقع شد، و اگر چه آن كار از خيرات بود، بل از فرايض اسلام، ليكن اميرى كه من از دست وى متولّى بودم ظالم بود، پس سفيان را بپرسيدم، گفت: در اندك و بسيار معين ايشان مباش. گفتم: اين بارهاى است در راه خداى براى مسلمانان. گفت: آرى، و ليكن كمتر چيزى كه تو را پيش آيد آن باشد كه بقاى ايشان دوست دارى تا أجر تو را بدهند، پس بقاى كسى كه خداى را معصيت كند دوست داشته باشى.

و در خبر آمده است: من دعا لظالم بالبقاء، فقد احبّ ان يعصى الله في أرضه، اى، هر كه براى ظالمى دعا گويد به بقا، دوست داشته باشد كه خداى را در زمين او معصيت كنند. و در حديث ديگر است: انّ الله ليغضب إذا مدح الفاسق: اى، خداى- عز و جل- در خشم شود چون فاسق را بستايند. و در خبر ديگر است: من اكرم فاسقا فقد أعان على هدم الإسلام، اى، هر كه فاسقى را گرامى دارد، بر ويران كردن اسلام يارى كرده باشد.

و سفيان را نزديك مهدى«251» بردند و در دست او درج«252» سفيد بود. گفت: اى سفيان، دوات مرا ده تا

Maktaba Tul Ishaat.com

بنويسم. گفت: بگو مرا چه خواهى بنوشت، اگر حق باشد دوات تو را دهم. و يكى از امرا از بعضى«253» علما كه به نزديك او محبوس بودند خواست كه گلى به وى دهد تا نامهاى را مهر كند، گفت: اول نامه را به من ده تا آن چه در اوست بنگرم. پس همچنين احتراز كردندى از يارى ظالمان. و معاملت با ايشان قوىتر اعانتى است. پس بايد كه صاحب دين را تا امكان دارد از آن دور باشد.

و بايد كه مردمان نزديك وى منقسم شوند. يكى قسم آن كه با ايشان معاملت كند، و يك قسم آن كه معاملت نكند. و آن قسم كه با ايشان معاملت كند در اين زمان، بايد كه اندكتر از آن باشد كه با ايشان معاملت نكند. و يكى از سلف گفت كه مردمان را زمانى آمد كه مرد در بازار رفتى و پرسيدى كه از اين مردمان با كه معاملت كنم؟ گفتندى: با هر كه خواهى معاملت كن مگر با فلان و فلان. پس وقتى ديگر آمد، گفتندى: با هيچ كس معاملت مكن مگر با فلان و فلان. و مىترسم كه زمانى آيد كه آن هم برود، و نزديك است. و كأنّه قد كان الّذي خاف ان يكون، فانّا للّه و انّا إليه راجعون، اى، گويا آن چه از بودن آن مىترسيدند بود، پس انّا للّه و انّا إليه راجعون.

هفتم بايد كه در همه مجارى معاملت خود با هر يك از معاملت كنندگان مراقبت نمايد.

چه او مراقبت و محاسب است، و جواب روز حساب در هر كردارى و گفتارى ساخته«254» دارد كه «چرا و براى چه بر آن اقدام نمودى؟» و گفتهاند: بازرگان را روز قيامت با هر مردى كه چيزى به وى فروخته باشد وقفهاى فرمايند و از هر يكى با وى حساب كنند. و يكى از ايشان گفت كه بازرگانى را در خواب ديدم، گفتم: خداى- عز و جل- با تو چه كرد؟ گفت پنجاه هزار صحيفه بر من باز

كردند، گفتم: آيا اين همه گناهان است؟ گفتند: اين معاملتهاى مردمان است، و به عدد كسانى است كه در دنيا با ايشان معاملت كردهاى. هر آدمى را صحيفهاى مفرد بود در آن چه ميان من و او بوده است، از اول معاملت تا آخر آن باز نمودند.

پس اين آن است كه بر كاسب است از عدل و إحسان و شفقت بر دين. پس اگر بر عدل اقتصار نمايد از صالحان باشد، و اگر إحسان با آن ضمّ كند از مقرّبان بود، و اگر با آن وظايف دين- چنانكه در باب پنجم ياد كرديم- رعايت كند از صديقان باشد. و الحمد للّه ربّ العالمين و صلواته على رسوله محمّد و آله أجمعين. [94]

كتاب حلال و حرام

و اين چهارمين كتاب است از «ربع عادات» از كتب احياى علوم دين شامل هفت باب:

باب اول در فضيلت طلب حلال و نكوهش حرام باب دوم در مراتب شبهتها و تمييز آنها از حلال و حرام باب سوم در باز جست حلال و پرسيدن در حلال و حرام باب چهارم در بيرون آمدن تايب از مظلمتهاى مالى حرام باب پنجم در گرفتن ادرارات و صلات پادشاهان باب ششم در رفتن نزديك پادشاهان و مخالطت با ايشان باب هفتم در مسئلههاى متفرق

Maktaba Tul Ishaat.com

بسم الله الرّحمن الرّحيم حمدى بى نهايت و مدحى بى غايت آن خداى را كه آدمى را از گل صلصال«1» بيافريد، پس صورت او را در احسن تقويم«2» و كمال اعتدال مركب گردانيد، پس در اول نشو او را به شيرى گواران چون آب زلال پرورش فرمود، پس به انواع روزيهاى حلال از دواعى ضعف و انحلال صيانت نمود، پس شهوت او را كه دشمن اوست از اقدام و اقتحام در قيد آورد و بدانچه طلب قوت حلال بر وى فريضه كرد مقهور گردانيد، و به شكستن آن«3»، لشكر شيطان را، كه متشمّر«4» اضلال است، به هزيمت رسانيد، زيرا كه مجراى او در فرزند آدم مجراى خون است، اما چون قوت حلال مجرى و مجال بر او تنگ كرده است از او مصون است، چه بدرقه او«5» در مضايق رگها جز شهوت نيست كه به غلبه و استرسال«6» راند، و چون به زمام حلال مزموم«7» شود، خائب و خاسر و بى معين و ناصر ماند.

و درود بر خاتم انبيا محمد مصطفى- عليه الصلاة و السلام- كه گمراهى را راهنماى است، و بر عترت او كه در راه دين مجاهده افزاى.

اما بعد، بدان كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرموده است: طلب الحلال فريضة على كلّ مسلم. و اين حديث ابن مسعود روايت كرده است. و فهم اين فريضه از ديگر فرايض بر عقلا

دشوارتر است، و كردن آن بر جوارح گرانتر. و بدين سبب علم و عمل آن به كليت مندرس شده است و باريكى علم آن سبب باريكى عمل گشته«8»، كه جاهلان چنان پنداشتهاند كه حلال مفقود است و در رسيدن بدو مسدود، و از حلالها نمانده است مگر آب روان و گياهان بيابان، و آن چه جز آن است دستهاى ظالمان پليد كرده است و معاملتهاى فاسدان تباه گردانيده، و چون قناعت نمودن به گياه متعذّر است، توسّع نمودن در حرام متعيّن. پس اين قطب را اصلا از دين بينداختهاند، و ميان مالها فرقى و اصلى نشناختهاند. و اين اعتقاد از حق بغايت دور است، چه حلال و حرام پيداست و ميان آن تشابه امور. و در همه حالها اين هر سه قرين بوده است، و يكى به ديگر پيوسته نموده. و چون اين بدعتى است در دين كه ضرر آن عام گشته است و شرر آن عام پذيرفته، پس برداشتن پرده از روى آن واجب است به راه نمودن سوى فرق ميان حلال و حرام و شبهت، بر وجهى از تحقيق و بيان كه تنگ گردانيدن از حيّز امكان آن را بيرون نيارد. و ما آن را در هفت باب روشن خواهيم كرد:

باب اول در فضيلت طلب حلال و نكوهش حرام و درجات حلال و حرام باب دوم در مراتب شبهتها و اسباب انگيزش آن و تمييز آن از حلال و حرام باب سوم در باز جست حلال و پرسيدن و اهمال آن در حلال و حرام [95] باب چهارم در بيرون آمدن تايب از مظلمتهاى حرام باب پنجم در ادرارات و صلات پادشاهان و آن چه از او حلال است و آن چه حرام باب ششم در رفتن نزديك پادشاهان و مخالطت با ايشان باب هفتم در مسئلههاى متفرق.

باب اول در فضيلت طلب حلال و نكوهش حرام، و بيان أصناف حلال و درجات آن و بيان انواع حرام و درجات ورع در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

فضيلت حلال و نكوهش حرام

خداى تعالى و تقدس فرموده است: كُلُوا من الطَّيِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً.«9» خوردن طعامهاى پاك را پيش از عمل شايسته فرموده است. و گفتهاند كه مراد از آن طعام حلال است.

قوله تعالى: لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ«10»، اى، مال يك ديگر را به وجهى كه در شرع حلال نباشد- از خيانت و غصب و دزدى و قمار و غير آن- مخوريد.

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ في بُطُونِهِمْ ناراً«11»، اى، كسانى كه مالهاى يتيمان مىخورند به ظلم، نمىخورند مگر آتش، اى، عاقبت آن آتش خواهد بود.

قال الله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ذَرُوا ما بَقِيَ من الرِّبا«12». پس گفت: فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ من اللهِ وَ رَسُولِهِ«13». پس گفت: وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ«14». پس گفت: وَ من عادَ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ«15». در اين آيات ربا خوار را در اول اعلام فرمود به محاربت خداى- عز و جل- و در آخر آن به جاويد بودن در آتش تهديد كرد. و آيتهايى كه در حلال و حرام و در آخر

آمده است نامحصور است.

و ابن مسعود از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- روايت كرده كه فرمود: طلب الحلال فريضة على كلّ مسلم. و چون گفت: طلب العلم فريضة على كلّ مسلم، بعضى علما گفتهاند كه بدين، علم حلال و حرام خواسته است، و مراد از هر دو حديث يكى است، كه تا علم حلال و حرام نداند طلب حلال نتواند.

و فرمود: من سعى على عياله من حله فهو كالمجاهد في سبيل الله و من طلب الدّنيا حلالا في عفاف كان في درجة الشّهداء، اى، هر كه براى عيال خود در حلال سعى نمايد او چون غازى«15» باشد در راه خداى، و هر كه دنيا طلبد از روى حلال در عفت، در درجه شهيدان باشد.

و گفت: من اكل الحلال أربعين يوما نوّر الله قلبه و اجرى ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه، اى، هر كه چهل روز حلال خورد خداى- عز و جل- دل او را روشن گرداند و چشمههاى حكمت از دل او به زبان او روان كند. و در روايت ديگر: زهّده الله تعالى في الدّنيا، اى، [96] خداى- عز و جل- وى را در دنيا زاهد گرداند.

و آمده است كه سعد وقاص- رضى الله عنه- از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در خواست تا از خداى- عز و جل- در خواهد كه هر كه دعا گويد آن را اجابت كند. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: أطب طعمتك تستجب دعوتك، اى، طعام خود را حلال دار تا دعاى تو مستجاب شود.

و چون پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- حريص بر دنيا را ياد كرد، گفت: ربّ أشعث اغبر مشرّد في الاسفار مطعمه حرام و ملبسه حرام و غذّى بالحرام يرفع يديه فيقول يا ربّ يا ربّ فاتّى يستجاب لذلك، اى، بسا آدمى كاليده موى گرد آلود رمانيده در سفرها كه طعام او حرام باشد و لباس او حرام و از حرام غذا يافته بود، پس دستهاى خود بر دارد و گويد: يا رب، يا رب، كى اجابت باشد او را؟

و ابن عباس- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّ للّه ملكا على بيت المقدس ينادى في كلّ ليلة من اكل حراما لم يقبل منه صرف و لا عدل، اى، خداى- عز و جل- را فريشتهاى است بر بيت

Maktaba Tul Ishaat.com

المقدس که هر شبی ندا کند که هر که حرام خورد، صرف و عدل از وی

پذیرفته نشود. و در تفسیر آن گفتهاند صرف نفل است و عدل فرض.

و گفت (ص): من اشترى ثوبا بعشرة دراهم و في ثمنه درهم حرام لم يقبل الله صلوته ما دام عليه، ای، هر که جامهای خرد به ده درم و در بهای آن درمی حرام باشد، خدای- عز و جل- نماز او نپذیرد ما دام که بر او باشد«16».

و گفت (ص): و كلّ لحم نبت من الحرام فالنّار اولى به، ای، هر گوشتی که از حرام روییده است، آتش بدو سزاوارتر.

و گفت (ص): من لم يبال من اين اكتسب المال لم يبال الله من اين ادخله النّار، ای، هر که باك ندارد که مال از کجا کسب کند، خدای تعالی باك ندارد که از کجا وی را به آتش برد.

و گفت (ص): العبادة عشرة أجزاء تسعة منها في طلب الحلال، ای، عبادت ده جزو است، نه جزو از آن در طلب حلال است. این را مرفوع روایت کردهاند و موقوف«17» است بر بعضی صحابه.

و نیز گفت (ص): من امسى وانيا من طلب الحلال بات مغفورا له، و أصبح و الله عنه راض، ای هر که شبانگاه کند«18» مانده«19» از طلب حلال، آمرزیده شب گذارد و بامداد کند، و«20» خدای- عز و جل- از وی خشنود شود.

و گفت (ص): من أصاب مالا من مأثم فوصل به رحما او تصدّق به او أنفقه في سبيل الله، جمع الله ذلك جميعا ثمّ قذفه في النّار، ای، هر که مالی از بزه یابد و بدان صلت رحم به جای آرد یا در راه خدای تعالی صدقه دهد یا نفقة کند، حق تعالی کل آن را جمع کند پس در آتش اندازد.

و گفت (ص): خير دينكم الورع، ای، بهترین دین شما پرهیزکاری است.

و گفت (ص): من لقى الله ورعا أعطاه الله ثواب الإسلام كلّه، ای، هر که پرهیزکار به حضرت خدای تعالی رسد، خدای وی را ثواب اسلام و کل مسلمانان دهد.

و روایت کردهاند- حكاية عن الله- در بعضی کتب که گفت: و امّا الورعون فانّی استحیی ان أحاسبهم، ای، من شرم دارم از آن چه با پرهیزکاران حساب کنم.

و گفت: درهم من ربا اشدّ عند الله من ثلاثين زنية في الإسلام، ای، يك درم ربا نزديك خدای تعالی صعبتر است از سی زنا در اسلام.

در حدیث بو هریره- رضی الله عنه- آمده است که معده حوض تن است و رگها بدان آینده است، پس چون معده صحیح باشد رگها با صحت باز گردد، و چون بیمار باشد با بیماری باز گردد. و مثل طعمه در دین چون بنیاد است در بنا، و چون بنیاد ثابت و استوار باشد بنا مستقیم بود، و چون بنیاد ضعیف بود و کج، بنا ویران شود و در افتد. و خدای- عز و جل- فرموده است: أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى من الله وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ، أَمْ من أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ به في نارِ جَهَنَّمَ وَ الله لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ«21»، ای، آیا آن که اساس بنای خود بر تقوی و خشنودی خدای تعالی نهد بهتر باشد یا آن که بنا بر کران آب بر بن افتیده نهد؟ پس آن بنا و بانی را در آتش دوزخ

Maktaba Tul Ishaat.com

اندازند ... و در حديث است: من اكتسب مالا من حرام فانّ تصدّق به لم يقبل منه و ان تركه وراءه كان، زاده الى النّار، اى، هر كه مال حرام كسب كند، اگر صدقه دهد قبول نباشد و اگر بر جا گذارد توشه وى بود سوى آتش. و جملهاى از اخبار كه فضيلت كسب حلال ظاهر گرداند در «كتب آداب كسب» ياد كردهايم.

و اما آثار

از صدّيق- رضى الله عنه- آمده كه شيرى از [97] كسب بنده خود تناول كرد، پس پرسيد بنده را، بنده گفت: براى جماعتى كهانت«22» كردم، ايشان به من دادند. صدّيق انگشت به دهن خود كرد تا آن را به رنج و سختى از حلق بر آورد، تا به حدّى كه گمان بردند كه جانش از تن جدا خواهد شد، پس گفت: اى بار خداى، عذر مىخواهم از آن قدر كه در رگها بماند و يا در معاء«23» بماند. و در بعضى خبرهاست كه پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلم- از اين حال اعلام كردند، فرمود: او ما علمتم انّ الصّديق لا يدخل جوفه الاّ طيّبا؟ اى، آيا ندانستهايد كه صدّيق در جوف خود جز چيزى كه پاك باشد نفرستد؟

و عمر- رضى الله عنه- همچنين از شير اشتران صدقه شربتى به خطا تناول كرده بود، انگشت خود به حلق فرو برد تا كل آن بر انداخت.

و عايشه- رضى الله عنها- گفت: انّكم لتغفلون عن افضل العبادة و هو الورع، اى، شما از

فاضلترين عبادتى غافل مشويد، و آن ورع است.

و عبد الله عمر- رضى الله عنهما- گفت: لو صلّيتم حتّى تكونوا كالحنايا، و صمتم حتّى تكونوا كالاوتار ما تقبل ذلك منكم الاّ بورع حاجز، اى، اگر نماز كنيد تا چون كمان كوژ پشت شويد و روزه داريد تا چون زه كمان نزار گرديد، آن از شما قبول نشود مگر به ورعى باز دارنده.

و إبراهيم ادهم گفت: در اين راه كسى به مقصود نرسيد مگر آن كس كه بدانستى در جوف خود چه فرستد.

و فضيل عياض گفت: هر كه بشناسد آن چه در جوف خود فرستد، حق تعالى وى را در مقام صدّيقى نويسد، پس بنگر اى بيچاره، نزديك چه كسى افطار مكنى! و إبراهيم ادهم را گفتند: از چاه زمزم چرا آب نخوردى؟ گفت: اگر مرا دلوى بودى بخوردمى.

و سفيان ثورى گفت: هر كه در طاعت خداى- عز و جل- از حرام نفقت كند، همچنان باشد كه جامه پليد به بول بشويد. و جامه را جز آب زلال پاك نكند، و گناه را جز حلال مكفّر نگرداند.

و يحيى معاذ گفت: طاعت خداى تعالى خزينهاى است از خزانههاى خداى تعالى و كليد آن دعاست و دندانههاى آن كليد لقمه حلال است.

و ابن عباس- رضى الله عنهما- گفت: لا يقبل الله الصّلاة امرئ و في جوفه حرام، اى، حق تعالى نماز مردى قبول نكند كه در جوف او حرام باشد.

و سهل تسترى گفت: بنده به حقيقت ايمان نرسد جز به چهار چيز: ادا فريضهها به سنت، و خوردن حلال، و دور بودن از مناهى به ظاهر و باطن، و تا مرگ بر آن صبر كردن. و گفت: هر كه دوست دارد كه آيات صدّيقان بر وى كشف شود، بايد كه جز حلال نخورد و جز به سنت يا ضرورت كار نكند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و گفتهاند: هر كه چهل روز بر شبهت خوردن مداومت نمايد، دلش تاريك شود. و آن تأويل قول خداى تعالى است: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ«24»، اى، گناه بر دلهاى ايشان غالب شد تا آن را همچون زنگى بپوشيد، به سبب آن چه كسب مىكردند از معصيت.

و ابن المبارك گفت: يك درم از شبهت باز دادن«25» نزديك من دوستتر از آن كه صدقه

دهم به صد هزار درم و صد هزار درم و صد هزار تا به ششصد هزار درم.

و يكى از سلف گفت كه باشد كه بنده لقمهاى بخورد و دل او بدان بگردد و تباه شود، پس هرگز به جاى خود باز نيايد.

و سهل گفت: هر كه لقمه حرام خورد، جوارح او معصيت كند اگر چه او خواهد يا نخواهد، و داند يا نداند. و هر كه طعمه وى حلال باشد جوارح او در طاعت و در خيرات موفّق باشد.

و يكى از سلف گفت كه اول لقمهاى كه بنده از حلال بخورد آن چه از گناهان وى از پيش رفته باشد آمرزيده شود. و هر كه نفس خود را در مقام خوارى بايستاند در طلب حلال، گناهان او از وى ساقط شود، چون برگ درخت.

و در آثار سلف آمده است كه واعظى چون براى مردم بنشيند، علما گويند كه از وى سه چيز تفقد«26» كنيد: اگر معتقد بدعت باشد با وى همنشينى مكنيد كه او به زبان شيطان سخن گويد، و اگر طعمه او بد باشد سخن او در هوى باشد، و اگر عقل او متمكّن نباشد از سخن او افساد بيش باشد از اصلاح. پس با وى همنشينى نبايد كرد.

و در اخبار مشهور است از على بن ابى طالب- كرم الله وجهه- و از غير او: انّ الدّنيا حلالها حساب و حرامها عذاب، اى، حلال دنيا را حساب است و حرام آن عذاب. و ديگران زيادت كردهاند:

و شبهتها عتاب.

و آمده است كه يكى از صالحان طعامى به يكى از ابدال داد و او آن را نخورد. آن صالح از او بپرسيد، گفت: ما جز حلال [97] نخورديم، به سبب آن دلهاى ما مستقيم باشد و حال ما دايم بماند و ملكوت بر ما كشف شود و آخرت را مشاهده كنيم، و اگر سه روز از آن چه شما مىخوريد ما بخوريم، به چيزى از علم يقين باز نگرديم و خوف و مشاهده از دلهاى ما بشود. پس آن صالح گفت: من صايم الدهرم، در ماهى سى ختم قرآن كنم. پس آن بدل«27» وى را گفت: اين شربت«28» از شير كه تناول كردن من آن را ديدى در شب، من دوستتر از سى ختم در سيصد ركعت دارم از اعمال تو، و آن شربت شير از آهوى وحشى بود.

و ميان احمد حنبل و يحيى معين صحبت ديرينه بود، پس احمد از وى جدا شد، چون شنيد

كه مىگفت: من از كسى چيزى نپرسم و اگر ديو مرا دهد بخورم. تا يحيى معذرت كرد و گفت: من مزاح مىكردم. احمد گفت: در كار دين مزاح مىكردى؟ و نمىدانى كه خوردن از كار دين است، و حق تعالى آن را بر عمل صالح تقديم كرده است، قوله تعالى: كُلُوا من الطَّيِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً«29».

و در خبر آمده است كه در تورات نبشته است كه هر كه باك ندارد كه خوردنى او از كجا باشد، خداى- عز و جل-

Maktaba Tul Ishaat.com

باك ندارد كه وى را از كدام در به آتش اندازد.

و از على- رضى الله عنه- آمده است كه پس از كشته شدن عثمان و نهب دار«30»، طعامى نخوردم جز مهر كرده از بيم شبهت.

و فضيل بن عياض و ابن عيينه و ابن المبارك نزديك وهيب بن ورد در مكه فراهم آمدند.

پس رطب را ياد كردند. وهيب گفت كه رطب نزد من دوستترين طعام است، الاّ آن است كه آن را نمىخورم به سبب آميخته شدن رطب مكه به بستانهاى وقفى زبيده و غير آن. و ابن المبارك او را گفت: اگر در مثل اين نظر كنى نان بر تو تنگ شود. گفت: به چه سبب؟ گفت: اصول ضيعتها به خالصات آميخته است. وهيب را غشى افتاد. سفيان«31» گفت: اين مرد را بكشتى ابن المبارك گفت: مراد من جز آن نبود كه بر وى آسان كنم. و چون به هوش باز آمد، گفت: خداى تعالى بر من گواه كه هرگز نان نخورم تا به حضرت وى رسم. پس از آن شير خوردى. و مادر او روزى شير آورد، و او را از آن بپرسيد، مادر گفت: از گوسفند بنى فلان است. پس، از بهاى آن پرسيد و گفت: ايشان گوسفند از كجا يافتهاند؟ ما در حال آن باز گفت. و چون به دهن نزديك آورد گفت:

اين باقى مانده است كه كجا مىچريد؟ مادر خاموش شد، و او آن شير نخورد، زيرا كه در موضعى مىچريد كه مردمان را در آن حقى بود. پس مادر گفت: بخور كه خداى تعالى تو را بيامرزد. گفت:

نخواهم كه بيامرزد و«32» من آن را خورده باشم، و مغفرت او به معصيت يابم.

و بشر حافى از ورعان بود، او را پرسيدند كه از كجا مىخورى؟ گفت: از آن جا كه مردمان مىخورند، و اگر كسى مىخورد و مىگريد، نه چنان باشد كه مىخورد و مىخندد. و گفت: دستى كوتاهتر از دستى باشد و لقمهاى خردتر از لقمهاى. پس احتراز ايشان از شبهتها همچنين بوده.

أصناف حلال و مداخل آن

بدان كه تفصيل حلال و حرام، محل بيان آن كتب فقه است. و مريد از تطويل آن مستغنى بود، بدانچه وى را طعمهاى معيّن باشد كه حلالى آن به فتوا بداند و جز آن نخورد. و اما آن كه در خوردن توسّع نمايد از وجوه متفرق، به همه حال به علم حلال و حرام محتاج باشد، چنانكه در كتب فقه تفصيل كردهايم. و ما اكنون در سياق تقسيمى«33» به مجامع آن اشارت كنيم، و آن تقسيم آن است كه مال حرام نشود جز براى معنيى در عين او يا براى خللى در جهت كسب او.

قسم اول آن چه حرام است براى صفتى در عين او، چون خمر و خوك و غير آن.

و تفصيل او آن است كه عينهاى خوردنى بر روى زمين از سه قسم بيرون نيست: يا از معادن است چون نمك و گل و غير آن، يا از نبات، يا از حيوان.

و اما معادن و آن اجزاى زمين است، و كلّ آن چه از آن بيرون آيد حرام نيست، مگر از آن روى كه خورنده را زيان دارد. و بعضى از آن به منزلت زهر است. و نان اگر مضر باشد خوردن او حرام بود. و گلى كه خوردن آن معتاد است حرام نيست، مگر از روى ضرر. و فايده سخن ما كه حرام نيست با آن كه«34» خورده نشود آن است كه اگر چيزى از آن در خوردنى يا در طعامى افتد حرام نشود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما نبات از او حرام نیست مگر آن چه عقل را یا حیات را یا صحّت را زایل کند و مزیل«35» عقل بنگ و خمر و دیگر مسکرات است، و [99] مزیل حیات زهرهاست، و مزیل صحت داروها در غیر وقت آن. و مجموع آن به ضرر باز مىگردد، مگر خمر و مسکرات. چه آن چه از او مست نکند هم حرام است با اندکی«36»، از برای عین او و صفت او و آن شدّت نشئه است.

و اما زهر چون به سبب اندکی، یا به سبب آن چه با چیزی دیگر سرشته شود، زیان نکند حرام نباشد.

و اما حیوانات دو قسم است: خوردنی و ناخوردنی. و تفصیل آن در کتابهای اطعمه آمده است، و نظر در تفصیل آن دراز است، خصوصا در مرغان غریب و حیوانات برّ و بحر.

و آن چه خوردن او حلال است، حلال آن گاه باشد که ذبح او ذبح شرعي بود که در او شرطهای ذبح و آلت و جای ذبح رعایت یافته باشد، و آن در کتاب صید و ذبایح مذکور است.

و آن چه ذبح او شرعي نباشد یا بمیرد حرام بود. و جز دو مرده حلال نباشد: ماهی و ملخ. و آن چه از طعامها مستحیل«37» شود، چون کرم سیب و پنیر، در معنی ماهی و ملخ بود، چه احتراز از آن ممکن نیست. و اما چون جدا کرده شود و خورده آید، حکم او حکم مگس و جعل«38» و کژدم بود.

و هر چه خون او روان نباشد در تحریم آن سببی نیست، مگر استقذار«39». و اگر استقذار نیست کراهیت نبودی. و اگر شخصی باشد که آن را استقذار نکند، به خصوص«40» طبع او التفاتی نباشد، چه برای عموم«41» استقذار به خبایث پیوسته است، پس خوردن آن کراهیت باشد، چنانکه اگر کسی آب بینی جمع کند و بیاشامد. و کراهیت مگس و امثال آن برای نجاست آن نیست، که صحیح آن است که به مرگ پلید نشود، چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مگسی را که در طعام افتد، هم در آن طعام فرو بردن فرموده است. و باشد که آن طعام گرم بود و سبب مردن مگس شود.

و اگر مورچهای یا مگسی در دیگی افتد و از هم بریزد، ریختن آن واجب نشود. چه مستقذر جرم اوست چون باقی ماند، و نجس نشده است تا دیگ به نجاست آن حرام شود. و آن دلیل است که تحریم او برای استقذار است. و برای آن مىگوییم: اگر جزوی از آدمی مرده در دیگی افتد، اگر چه وزن آن دانگی باشد، همه حرام شود، نه برای نجاست او، چه درست آن است که آدمی به مردن پلید نشود، و لیکن خوردن آن حرام است، برای احترام«42» نه برای استقذار.

و اما حیوانات خوردنی، چون به شرط شرع ذبح کرده شود، همه اجزای او حلال نباشد، بل خون و سرگین و کلّ آن چه حکم به نجاست او رفته حرام باشد، زیرا تناول نجاست مطلقا حرام است. و لیکن در اعیان چیزی پلید حرام نیست مگر از حیوانات.

و اما از نباتها، مسکرات پلید است و بس، بیرون از آن چه عقل را زایل کند و مستی نیارد، چون بنگ«43». چه پلیدی مسکر تغلیظی است برای زجر«44» از آن، به سبب آن که در مظنه مستی

است. و هر گاه که قطرهای از نجاست یا جزوی از نجاست جامده در خوردنیی یا در طعامی یا در روغنی افتد، خوردن کل آن حرام شود، و انتفاع بدان بجز خوردن حرام نباشد. چه چراغ افروختن و طلا کردن«45» کشتی و

Maktaba Tul Ishaat.com

حیوانات را دادن روا بود.

و این مجامع آن است که برای صفتی در ذات او حرام شود. و الله الموفق و المعین.

قسم دوم آن چه برای خللی در جهت اثبات ید بر او حرام باشد.

و نظر در او مجال واسع دارد.

پس گوییم که گرفتن مال یا به اختیار ملك گیرنده شود، یا بی اختیار او. و آن چه بی اختیار باشد، چون میراث است. و آن چه به اختیار او بود: یا نه از مالکی باشد، چون بیرون آوردن از معدنها، یا از مالکی باشد. و آن چه از مالکی باشد، امّا بقهر بود و امّا به تراضی و آن چه بقهر گیرند: بدان باشد که مالك آن را عصمتی«46» نبود، چون غنیمتها، و یا به دانگی استحقاق گرفتن باشد، چون زکات از جماعتی که از دادن آن امتناع نمایند و نفقتهایی که واجب شود. و آن چه بر تراضی گیرند: یا به عوضی باشد، چون فروخته و مهر و أجرت، یا بی عوضی، چون بخشیده و وصیت. و از این سیاق شش قسم حاصل آید:

اول آن که مالکی نباشد، چون یافتن از معادن و احیای موات و شکار و هیزم زدن و آب از جوی برداشتن و کاه درودن. و این حلال است به شرط آن که آدمیی محترم«47» را بدان اختصاصی نباشد. و چون از اختصاص خالی بود ملك گیرنده شود، و تفصیل آن در «کتاب احیای موات» آید.

دوم آن که بقهر گیرند از کسی که او را حرمتی نبود، و آن فیء«48» و غنیمت و دیگر مالهای کافران حربی است. و آن حلال است مسلمانان را چون خمس از آن بیرون آرند و باقی میان مستحقان بعدل قسمت کنند، و از کافری [100] که او را حرمتی و امانی و عهدی بود نسته باشند. و تفصیل آن شرطها در «کتاب سیر از کتاب فیء و غنیمت» و «کتاب جزیت» باشد.

سوم آن که بقهر باشد به طریق استحقاق، در حال امتناع کسی که حق بر او بود«49»، پس

بی رضای او سته باشد. و آن حلال است چون سبب استحقاق و صفتی که بدان مستحق شود تمام باشد، و بر مقدار مستحق اقتصار افتد. و باید کسی استیفا کند که وی را حقّ استیفا باشد از قاضی یا سلطان یا مستحقّ. و تفصیل آن در «کتاب صدقات» و «کتاب وقف» و «کتاب نفقات» بود. چه در او نظر است در صفت مستحقان زکات و وقف و نفقت و غیر آن از حقوق. و چون شرطهای آن مستوفی شد حلال باشد.

چهارم آن که برضا گرفته شود به معاوضه. و آن حلال است چون شرط هر دو عوض و هر دو عاقد و هر دو لفظ- ای، ایجاب و قبول- رعایت یابد، با آن چه شرع بدان تعبّد فرموده است از گذاشتن«50» شرطهای مفسد. و بیان آن در «کتاب بیع، و سلم، و اجارت، و حوالت، و ضمان، و قراض، و شرکت، و مساقات«51»، و شفعه، و صلح، خلع، و کتابت، و صداق» و دیگر معاوضات آمده است.

پنجم آن که برضا گرفته شود بی عوضی. و آن حلال است چون شرط معقود علیه و شرط هر دو عاقد و شرط عقد رعایت یابد، و بدان نه انجامد که به وارثی و غیر آن ضرر رسد. و آن در «کتاب هبات و وصایا و صدقات» مذکور است.

ششم آن چه بی اختیار حاصل آید، چون میراث. و آن حلال است چون موروث به یکی از این پنج جهت«52» کسب

Maktaba Tul Ishaat.com

كرده باشد بر وجهى كه حلال بود. پس حلال باشد آن بعد از گزاردن وام، و تنفيذ وصيتها، و راست كردن قسمت ميان ورثه، و بيرون آوردن زكات و حج و كفّارات اگر واجب بوده باشد. و آن در «كتاب وصايا و فرايض» مذكور است.

و اين مجامع مدخلهاى حلال و حرام است كه به جمله آن اشارت كرديم تا مريد بداند كه اگر طعمه او پراكنده باشد و از يك جهت معيّن نبود، از علم اين كارها مستغنى نباشد. و هر چه از جهتى از اين جهتها تناول كند بايد كه از اهل علم بپرسد، و به جهل بر آن اقدام ننمايد. چه چنانكه عالم را بخواهند پرسيد كه چرا علم خود را خلاف كردى، جاهل را بخواهند پرسيد كه چرا جهل خود را ملازمت نمودى و علم نياموختى پس از آن چه تو را گفته شده بود كه «طلب علم

بر هر مسلمانى فريضه است».

درجات حلال و حرام

بدان كه همه حرامها پليد است و ليكن بعضى پليدتر از بعضى است، و همه حلالها پاك است و ليكن بعضى پاكتر و صافتر از بعضى است. چنانچه طبيب حكم مىكند بر حرارت شيرينيها و ليكن مىگويد: بعضى گرم در درجه اولى چون شكر، و بعضى در درجه ثانى چون فانيذ«52»، و بعضى در درجه ثالث چون دوشاب، و بعضى در درجه چهارم چون انگبين. پس حرام همچنين بعضى در درجه اول پليد است و بعضى در دوم و بعضى در سوم و بعضى در چهارم درجه. و همچنين حلال نيز در درجات صفات و پاكى متفاوت است. و ما به اهل طب اقتدا كنيم از براى تقريب«53»، و اگر چه تحقيق آن حصر واجب نكند، چه به هر درجهاى از درجهها نيز تفاوت نامحصور راه يابد، و بسيار شكر باشد از شكر ديگر گرمتر باشد، و همچنين غير آن.

پس همچنين مىگوييم كه ورع از حرام بر چهار درجه است:

اول ورع عدول است. و آن، آن است كه به اقتحام آن فسق واجب آيد و عدالت ساقط گردد، و اسم عصيان ثابت شود و شخص به سبب آن متعرض آتش باشد. و آن ورع است از هر چيزى كه به فتواى فقها تحريم شده.

دوم ورع صالحان. و آن امتناع است از آن چه احتمال تحريم بدان راه يابد و ليكن مفتى بر ظاهر بنا حكم كند و به تناول آن رخصت دهد، و آن موضعهاى شبهت است به اجمال، و گذاشتن«54» آن را ورع صالحان نام كنيم، و او در درجه دوم است.

سوم آن كه در فتوا حرام نباشد و در حلالى آن شبهتى نباشد، و ليكن بيم آن بود كه به حرام ادا كند«55» و آن ترك چيزى است كه در آن باك نباشد، از ترس آن چه در آن باك است. و اين ورع متقيان است. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لا يبلغ العبد درجة المتقين حتّى يدع ما لا بأس به مخافة ما به بأس، اى، بنده به درجه متقيان نرسد تا چيزى را كه در آن باك نباشد از بيم آن چه در آن باك بود بگذارد«56».

چهارم آن چه اصلا در آن باك نباشد و ترس از آن نبود كه به چيزى انجامد كه در آن باك بود و ليكن تناول آن براى غير خداى تعالى باشد و نه بر نيت آن كه تواند بدان بر بندگى خداى- عز و جل- قوّت گيرد، يا به سببهايى كه آن را آسان كند كراهيت يا معصيتى راه يابد. و باز بودن از آن ورع صدّيقان است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و این درجات حلال است به اجمال [101] تا آن گاه که او را به امثله و شواهد مفصّل گردانیم.

و اما حرامی که آن را در درجه اول یاد کردیم. و آن، آن است که پرهیزیدن از آن شرط است در عدالت و دور کردن علامت فسق. و آن نیز در پلیدی بر درجات است. چه آن چه به عقدی فاسد گرفته شود- چون معاطات مثلا در چیزی که در آن معاطات روا نباشد- حرام است، و لیکن به درجه آن چه بر سبیل قهر غصب کنند نیست، بل مغصوب غلیظتر«56» است، چه در او گذاشتن راه شرع است در کسب کردن و رنجه داشتن دیگری، و«57» در معاطات رنجه داشتن نیست، و گذاشتن راه تعبّد است و بس. پس وا گذاشتن او طریق تعبّد را به معاطات آسانتر از گذاشتن آن«58» به ربا. و دریافتن این تفاوت به وعید شرع و تشدید و تأکید اوست در بعضی نهیها، چنانکه در «کتاب توبه» بخواهد آمد، آن جا که فرق میان کبیره و صغیره مذکور خواهد شد، بدانچه به ظلم استده از درویشی یا پارسایی یا یتیمی پلیدتر و غلیظتر از آن باشد که از قوی یا توانگری یا فاسقی استده شود، زیرا که درجات رنجه داشت«59» مختلف شود به اختلاف رنجانیده شده.

و این دقیقههاست در تفاصیل پلیدیها، نباید که از آن غفلت رود. و اگر نه اختلاف درجههای عاصیان بود [ی]، درکهای آتش مختلف نشدی. و چون اسباب تغلیظ دانستی، به مقصور کردن آن بر سه درجه یا چهار حاجت نباشد، چه آن به منزلت تهکّم«60» و تشهّی«61» بود، و آن طلب حصر است در چیزی که آن را حاصر نیست«62». و دلیل بر اختلاف درجات حرام در پلیدی آن است که در تعارض محذورات و ترجیح بعضی از آن بر بعضی بخواهد آمد، تا چون به خوردن

مردار یا طعام غیر یا صید حرم مضطر شویم، بعضی را از این بر بعضی تقدیم نماییم.

امثله چهار درجه در ورع و شواهد آن

اما درجه اول و آن ورع عدول است.

پس هر چه فتوا حرامی آن اقتضا کند، از آن چه در شش مدخل از مدخلهای حرام که یاد کردیم داخل شود برای فقد شرطی از شرطهای آن، آن حرام مطلق است که مقتحم«63» آن به فسق و معصیت منسوب شود. و او آن است که به حرام مطلق آن را میخواهیم«64»، و آن را به مثالها و شاهدها حاجت نیست.

اما درجه دوم مثالهای آن هر شبهتی بود که دور بودن از آن واجب نیست و لیکن مستحب است،

چنانکه در باب شبهتها بخواهد آمد. چه بعضی از شبهتها آن است که دور بودن از آن واجب است، و آن به حرام لاحق شود. و بعضی آن است که دور بودن از آن مکروه است، و بپرهیزیدن از آن پرهیزکاری موسوسان باشد، چنانکه کسی از شکار باز ایستد از بیم آن که شکاری از آدمیی که مالك آن بوده جسته بود، و این وسوسة است. و بعضی آن است که دور شدن از آن مستحب است و واجب نیست. و آن ورع آن است که قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- که فرموده است:

دع ما یریبك إلی ما لا یریبك، ای، بگذار چیزی را که تو را در گمان اندازد، و سوی چیزی رو که تو را در گمان نه اندازد، بر آن باید گرفت و بر نهی تنزیه حمل باید کرد. و همچنین قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: کل ما أصمیت و دع ما أنمیت، ای، صیدی را که زخم کردی و پیش تو مرد آن را بخور، و آن چه خسته کردی و از پیش تو غایب شد

Maktaba Tul Ishaat.com

پس آن را مرده یافتی مخور، چه احتمال دارد که به افتادن یا به سببی دیگر مرده باشد، نه به زخم تو. و اختیار آن است، چنانکه بیان خواهیم کرد، که آن حرام نیست و لیکن گذاشتن«65» آن از ورع صالحان است. و فرمودن پیغامبر- علیه السّلام- که بگذار، امر به تنزیه است، چه در بعضی روایتها آمده است: کلّ منه و ان غاب عنك ما لم تجد فیه أثرا من غیر سهمك، ای، بخور از آن اگر چه از تو غایب شده باشد، ما دام که در او از غیر تیر خود اثری نیابی. و همچنین عدیّ حاتم را گفت (ص) در سگ معلّم«66»: و ان اکل

فلا تأکل فانّی أخاف ان یکون انّما أمسك علی نفسه، ای، اگر سگ بخورده تناول مکن، چه ترسم که او برای خود نگاه داشته باشد. و این بر سبیل تنزیه نهی فرموده نه برای ترس. چه بو ثعلبه خشنی را گفت: کل منه. او پرسید: و ان اکل منه؟ فرمود: و ان اکل، ای، اگر چه سگ بخورده باشد از آن بخور.

زیرا که بو ثعلبه درویشی کاسب بود، حال او این ورع را احتمال نکردی، و حال عدیّ احتمال کردی.

و از ابن سیرین آمده است که چهار هزار درم بگذاشت به سبب چیزی که در دل وی اثر کرده، با آن چه علما متفق بودند که در آن باکی نبود. و مثالهای این درجه وقتی که تعرض«66» درجههای شبهت خواهیم [102] کرد یاد کنیم. و هر شبهتی که اجتناب از آن واجب نیست مثال این درجه است.

و اما درجه سوم و آن ورع متقیان است،

و قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: لا یبلغ العبد درجة المتّقین حتّی یدع ما لا بأس به مخافة ما به بأس شاهد آن است. و عمر- رضی الله عنه- گفت: کنّا ندع تسعة اعشار الحلال مخافة ان نقع في الحرام، ای، ما نه جزو از ده جزو حلال بگذاشتیمی از بیم آن که در حرام افتیم. و بو دردا- رضی الله عنه- گفت که تمام تقوی آن است که بنده در مثقال ذرّهای بترسد تا بدان حد که آن چه داند که حلال است، از بیم آن که حرام باشد بگذارد، تا میان او و آتش حجابی بود. و برای این یکی از ایشان صد درم داشت بر مردی، چون آن مرد صد درم بر او برد نود و نه بستد، و از همه استدن بپرهیزید، از بیم آن که چیزی زیادة ستده شود. و یکی از ایشان بازرگانی کردی و هر چه بستدی به نقصان حبهای بستدی، و هر چه بدادی به زیادت حبهای بدادی، تا آن باز دارنده باشد از آتش. و این درجه احتراز است از چیزی که مردمان بدان تسامح نمایند. و آن در فتوا حلال است، و لیکن از گشادن در آن بیم آن باشد که به غیر آن کشد، و نفس بر گستاخی ألف گیرد و ورع بگذارد.

و از این است آن چه از علی معبد آمده است که در خانهای به کرا بودم و نامهای منوشتم، خواستم که به خاك دیوار نبشته را خشك کنم، پس اندیشیدم که دیوار ملك من نیست، و نفس من گفت: خاك دیوار را چه قدر باشد؟ و آن خاك برداشتم و بر نبشته افشاندم. پس چون در خواب شدم، شخصی ایستاده دیدم که مىگفت: ای علی، فردا بدانند آن کسانی که گویند: خاك

دیوار را چه مقدار باشد. و شاید معنی این سخن آن است که بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود، چه تقوی را منزلتی است که به فوت ورع متقیان فوت شود، و مراد آن نیست که مستحق عقوبتی گردد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از آن جمله است آن چه از عمر- رضی الله عنه- آمده است که از بحرین وی را مشکی رسیده بود. گفت و از نی«67» بایستی تا آن را بسنجد تا میان مسلمانان بخش کنم. قوم«68» او عاتکه گفت که من نیکو دانم سنجید. گفت: مدانیا«69»! ترسم که دست تو بر آن آید، پس اندیشی که در دستت اثر غباری است و آن را به گردن خود مالی، و بدان سبب مرا زیادت از مسلمانان دیگر رسیده باشد. و پیش عمر عبد العزیز مشك مسلمانان مسنجیدند، او بینی خود بگرفت تا بوی آن به وی نرسد، و چون آن را مستبعد شمردند گفت: از او جز بوی منفعت نگیرند. و حسن بن علی«70» رضی الله عنهما- خرد بود، خرمایی از صدقه برداشت، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: کخ کخ ألقها، ای، بینداز آن را.

و از این جمله است آن چه آمده است که یکی از سلف شبی نزدیك مردی بود در حال نزع، و چون او وفات کرد، گفت: چراغ فرو مرانید که وارثان را در روغن حقی حادث شد. و سلیمان تیمی از نعیمه عطّاره روایت کرد که عمر عطر مسلمانان را به قوم«71» خود دادی تا بفروشد، وقتی بر من فروخت و در قیمت زیادت و نقصان نکرد، اما به دندان آن را مشکست، و در انگشت او از آن چیزی آویخت، آن را به دامنی«72» مالید. و چون عمر بر وی رفت، گفت: این چه بوی است؟

او حال تقریر کرد. عمر گفت: عطر مسلمانان مىگیری؟ پس دامنی از سر او بستد و سبوی آب بیاورد و بر آن مىریخت و در خاك مىمالید و مىانبوییدند«73» تا بوی وی نماند. پس نعیمه گفت: بار دیگر بر قوم عمر رفتم، او عطر بسخت«74»، در انگشت او چیزی از آن متعلق شد«75»، انگشت به دهان کرد، پس به خاك مالید. و این از عمر ورع و تقوی بود، از بیم آن که آن به غیر آن نه انجامد، و الا از شستن دامنی عطر به مسلمانان نرسد، و لیکن انکار کرد«76» از قوم خود برای منع و زجر او، و از بیم آن که کار از آن حد در نگذرد.

و از این جمله است آن چه آمده است که از احمد حنبل- رضی الله عنه- پرسیدند که مردی در مسجد باشد و مجمر سلطان بیارند و مسجد را به عود بخر کنند. گفت: باید که از مسجد بیرون آید که از عود جز بوی آن منفعتی نباشد، و این نزدیك است به حرام. چه آن قدر از بوی عطر که به جامه وی آویزد روا که«76» مقصود باشد، و [روا که] در آن ضنّت رود«77»، و نتوان دانست که در آن تسامح هست یا نه. و هم از وی پرسیدند که اگر از کسی ورقی از حدیث بیفتد، یا بنده آن را روا باشد که از آن بنویسد، پس ورق باز دهد؟ گفت: نی، دستوری خواهد پس بنویسد. و این نیز روا که در شك باشد که صاحب او بدان راضی است یا نه؟ [103] و آن چه در محل شك باشد- و اصل تحریم آن بود- حرام باشد، و ترك او از درجه اول بود.

و از آن جمله پرهیزکاری است از زینت، زیرا که بیم آن باشد که به غیر آن داعی شود، اگر چه زینت در نفس خود مباح است. و احمد حنبل را- رضی الله عنه- از نعلین سندی«78» پرسیدند. گفت: من آن را در پای نکنم، و لیکن از بهر گل در آن رخصت دهم و از برای زینت نه.

و از آن جمله است آن چه آمده است که عمر- رضی الله عنه- زنی داشت که وی را دوست داشتی، و چون خلیفه شدی وی را گذاشتی از بیم آن که در باطلی شفاعت کند و او را«79» رضای وی باید طلبید. و این از جمله گذاشتن چیزی است که در آن باکی نیست، از بیم آن که مبادا به چیزی ادا کند که در آن باکی است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بیشتر مباحات داعی باشد به محظورات، تا به حدی که سیر خوردن و عطر به کار داشتن شهوت عزب بجنباند. پس شهوت به اندیشیدن داعی شود، و اندیشیدن به دیدن، و دیدن به جز آن. و همچنین نگریستن در سرایهای توانگران و تجمّل ایشان مباح است، و لیکن حرص انگیزد و به طلب مثل آن داعی شود، و از آن ارتکاب چیزی که تحصیل آن حلال نباشد لازم آید. و همچنین همه مباحات، چون به قدر حاجت در وقت حاجت گرفته نشود با احتراز از غایلههای آن- اول به معرفت، و دوم به حذر- کم باشد که از خطر خالی ماند. و همچنین کل آن که به شره گرفته شود کم باشد که از خطر خالی باشد تا به حدی که احمد حنبل- رضی الله عنه- گچ کردن

دیوارها کراهیت داشته است و گفته که گچ کردن زمین برای دفع خاك باشد و اما گچ کردن دیوار آرایشی بی فایده است، تا به حدی که گچ کردن مسجد و آرایش آن منکر داشته است، و برای آن دلیل آورده است که پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- پرسیدند که مسجد را تکحیل کنیم؟ گفت: لا عریش کعریش موسی، ای، نباید کرد و سایهبانی از چوب و گیاه چنانکه موسی را- صلوات الله علیه- بود بسنده است. و تکحیل آن باشد که از چیزی چون سرمه دیوار را بیندایند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در آن رخصت نداده.

و سلف جامه تنك کراهیت داشتندی و گفتندی: هر که را جامه تنك باشد دین تنك بود. و این همه را از بیم آن کردندی که پسر وی شهوت در مباحات به غیر آن سرایت کند. چه آرزو برنده در محظور و مباح یك شهوت است. و چون مسامحت با وی معتاد گشت گستاخ شود. پس خوف تقوی از این همه پرهیز«80» اقتضا کند. و هر چه از مثل این ترس خالی باشد حلال طیّب است در درجه سوم. و کل آن چه در او بیم آن نباشد که به معصیت ادا کند حکم او این است.

و اما درجه چهارم و آن ورع صدّیقان است.

و حلال طلق به نزدیك ایشان آن است که در اسباب حصول آن معصیتی نرفته باشد، و بدان به معصیتی استعانت کرده نشود، و در حال و مآل قضای حاجتی از آن مقصود نباشد، بل تناول آن برای خدای تعالی بود. و بس، و برای نیرو گرفتن بر عبادت او، و باقی داشتن حیات برای آن. و این جماعت آن کساناند که هر چه برای خدای تعالی نباشد حرام دانند، برای امتثال قول حق تعالی: قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ، ای، بگوی خدای، سپس دست از ایشان بدار. و این مرتبه موحّدانی است که از حظهای نفسانی مجرّد شوند و مقصد خود برای خدای تعالی یگانه کنند. و شك نیست که هر که بپرهیزد از چیزی که رسیدن بدان به معصیتی باشد، یا بدان بر معصیتی استعانت کرده شود، بپرهیزد از چیزی که به سبب کسب آن معصیتی یا کراهیتی مقرون شود.

و از آن جمله آن است که از یحیی بن یحیی- رضی الله عنه- آمده است که شربتی«81» دارو تناول کرد، قوم«82» او گفت: اگر گامی چند در سرای بر وی دارو در کار آید. گفت: این رفتن را وجهی نمیدانم، و سی سال است که من با نفس خود حساب میکنم. پس چنانستی که در این

رفتن وی را نیتی که تعلق آن به دین باشد حاضر نشد، بدان سبب روا ندانست که بر آن اقدام کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و سریّ- رضی الله عنه- گفت که وقتی در کوهی به گیاهی رسیدم و آبی از آن کوه بیرون مىآمد، از آن گیاه و آب تناول کردم، و اندیشیدم که اگر روزی حلالی پاکیزه خوردهام آن امروز است.

هاتفی آواز داد که قوّتی که تو را بدین جای رسانید از کجاست؟ از آن حدیث باز گشتم و پشیمان شدم.

و از این جمله است آن چه از ذو النون مصری- رضی الله عنه- آمده است که او گرسنه و محبوس بود، زنی پارسا برای وی طعامی فرستاد بر دست [104] زندانبان، و ذو النون آن را نخورد، و عذر بر این جمله تقریر کرد که بر طبق ظالمی به من رسید، یعنی که قوّتی که طعام را به من رسانید پاك نبود. و این غایت قصوی است در ورع.

و از آن جمله است آن چه بشر- رضی الله عنه- از جویهایی که اسرا کاویده بودند آب نخوردی. چه جوی سبب آب رفتن راست، و موجب رسیدن آن بدو، اگر چه آب در نفس خود مباح است، چه او چون منفعت گیرندهای باشد به جویی که آن به کار مزدوران کاویده شده است و مزد ایشان از حرام دادهاند. و برای این بعضی از ایشان از انگور حلال که از رز حلال بود امتناع نمودند و صاحب رز را گفتند که تو آن را تباه کردی، بدانچه از جویی آب دادی که آن را ظالمان کاویدهاند. و این از ظلم دورتر است از خوردن نفس آب نهر، زیرا که احتراز است از آن چه انگور مدد از آب گرفته است. و بعضی از ایشان چون به حج رفتندی از حوضهایی که ظالمان ساخته بودند آب نخوردندی، با آن که آب مباح است، و لیکن به حوض محفوظ مانده است و حوض به مال حرام ساخته شده است، پس چنانستی که از حوض منفعت گرفته است. و امتناع ذو النون از دست زندانبان از این همه قویتر است. زیرا که دست زندانبان را به حرام صفت نتوان کرد، به خلاف طبق مغصوب که بر آن نهاده باشد، و لیکن آن به قوّتی که از غذای حرام حاصل آمده است به وی رسیده است. و برای این صدّیق- رضی الله عنه- شیر خورده را بر آورد، از بیم آن که قوّتی در وی حاصل آید از حرام، با آن که نادانسته خورده بود و اخراج آن واجب نبود.

و لیکن خالی کردن باطن را از ناشایست از ورع صدّیقان است.

و از آن جمله است پرهیزکاری از کسب حلال، که درزی در مسجد دوزد«83»، چه احمد

حنبل- رضی الله عنه- نشستن درزی را در مسجد کراهیت داشته است. و او را از دوك تراشی پرسیدند که در گنبد گورستان نشیند در وقتی که از باران ترسد، گفت: گورستان از کار آخرت است. و یکی از ایشان چراغی را فرو مىراند که غلام وی آن را از چراغی افروخته بود که از آن جماعتی بود که مال ایشان مکروه بود. و دیگری امتناع نمود از گرم کردن تنور برای نان که در او انگشتی«84» از هیزم مکروه مانده بود. و یکی از ایشان باز بود«85» از آن چه بند نعلین را در روشنایی شمعی استوار کند که از مشعل سلطان روشن شده باشد.

و این دقایق ورع است نزدیك سالکان راه آخرت. و تحقیق در این آن است که ورع را اوّلی است، و آن باز بودن است از آن چه در فتوا حرام است، و آن را غایتی است، و آن ورع صدّیقان است و باز بودن است از کل آن چه برای خدای تعالی نیست، از آن چه به شهوت گرفته است، یا بدان به مکروهی رسیده، یا مکروهی به سبب آن پیوسته. و میان ایشان درجات است در احتیاط. و هر چند که بنده بر نفس خود تشدید بیشتر کند، روز قیامت سبك بارتر باشد، و بر صراط زودتر گذرد، و از راجح شدن کفه بدی بر کفه نیکی دورتر بود. و به حسب تفاوت این درجات در پرهیزکاری، منازل در آخرت متفاوت شود، چنانکه درجات آتش در حق ظالمان متفاوت باشد، به حسب تفاوت درجات

Maktaba Tul Ishaat.com

حرام در پليدى. و چون حقيقت كار دانستى اختيار به دست تو است: اگر خواهى احتياط بيشتر كن، و اگر خواهى آسان گير و رخصت مطلب. چه ثمره احتياط مر تو را خواهد بود، و تبعه«86» آسانگيرى بر تو خواهد ماند. و الله اعلم بالصواب.

باب دوم در مراتب شبهتها و مواضع انگيزش آن و منازل آن و تمييز آن از حلال و حرام

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: الحلال بيّن و الحرام بيّن و بينهما امور مشتبهات لا يعلمها كثير من النّاس، اى، حلال پيداست و حرام پيداست و ميان آن دو، كارهاى مشتبه است كه بسيارى از

مردمان آن را ندانند. پس هر كه از شبهتها بپرهيزد، دين و عرض خود را صيانت ساخته بود، و هر كه در شبهتها افتد، حرام را مواقعت كند«87»، چنانكه شبانى كه گرد بر گرد مرغزارى نگاه داشته«88» چراند، زود باشد كه در آن افتد. و اين [105] حديث نص است در اثبات اين سه قسم. و مشكل آن قسم ميانه است كه بسيارى از مردمان ندانند، و شبهت آن است. و از بيان آن و دور كردن پرده از آن چاره نيست، چه چيزى كه مردمان بسيار آن را ندانند و اندكى بدانند، در پرده بود.

پس مىگوييم كه حلال طلق آن است كه در ذات آن، صفتهايى كه موجب تحريم است در عين آن نباشد، و به اسباب آن تحريمى يا كراهيتى راه نيابد. و مثال آن، آب است كه مردم از باران گيرند پيش از آن كه در ملك كسى افتد، و در حال گرفتن روى او موافق هوايى باشد كه در ملك او بود، يا در زمينى مباح.

و حرام محض آن است كه در او صفتى حرام گرداننده باشد، چنانكه شدت مستى در خمر و نجاست در بول، يا به سببى حاصل آيد كه قطعا منهى بود، چنانكه از ظلم و ربا و غير آن حاصل كند.

و اين دو طرف ظاهر است. و آن چه كار آن محقق باشد و غير آن را محتمل بود، و آن احتمال را سببى نه كه بر آن دلالت كند، هم بدين طرفها پيوندد. چه صيد بر و بحر حلال است، و هر كه آهويى گيرد، احتمال آن دارد كه از ملك صيادى جسته باشد، و همچنين صورت بندد كه ماهى از دست و خريطه«89» صياد بخزيده بود. و مثل اين احتمال به آب باران كه از هوا گرفته باشند راه نيابد، و ليكن اين هم در معنى آب باران است و احتراز از او وسوسة باشد. پس اين فن را ورع موسوسان نام كرديم تا امثال آن بدو ملحق شود، زيرا كه اين مجرّد وهم است كه بدان دلالتى نيست.

آرى، اگر دليلى راه نمايد، امّا قاطع- چنانكه در گوش ماهى حلقهاى باشد- و امّا محتمل- چنانكه بر آهو اثرى بود كه احتمال آن دارد كه داغى باشد كه جز پس از ضبط نتوان كرد، و احتمال آن هم باشد كه جراحتى بود- اين محلّ ورع باشد. و چون دلالت از همه وجوه منتفى شود، پس احتمالي كه دلالت آن معدوم بود همچنين باشد كه نفس احتمال معدوم بود. و از

اين جنس باشد كسى كه سرايى عاريت گيرد، پس عاريت دهنده غايب شود و او تحرّج«90» نمايد و گويد كه شايد مرده باشد، و در اين سراى حق وراث را بود. و اين وسوسة است، چه بر مرگ او سببى قاطع يا مشكّك دلالت نمىكند، چه شبهتى كه از آن حذر بايد كرد آن است كه از شك زايد. و شك عبارت است از دو اعتقاد متقابل كه از دو سبب زايد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آن چه سبب ندارد اعتقاد آن در نفس ثابت نباشد تا مساوی اعتقاد مقابل شود و شك گردد. و برای این مىگوییم: چون کسی در شك افتد که سه رکعت گزارد یا چهار؟ باید سه رکعت گیرد، چه اصل عدم آن است«91»، و اگر آدمی پرسد که نماز پیشین که پیش از این به ده سال گزارده چهار رکعت بوده یا سه، بقطع محقق نشود که چهار بوده و چون قطع نبود تجویز«92» کند که سه بوده باشد، و این تجویز شك نباشد، چه سببی حاضر نیست که موجب آن اعتقاد باشد که سه بیش نبود. پس حقیقت [شك] فهم باید کرد تا به وهم و تجویزی که آن را سبب نباشد مشتبه نشود. و این به حلال مطلق لاحق است.

و آن چه تحریم آن محقق است و در آمدن محلّل آن ممکن و لیکن سببی بر آن دلالت نمىکند، به حرام محض لاحق باشد، چنانکه بر دست کسی طعام مورث او باشد، و جز او وی را وارثی نباشد، پس مورث غایب شود، و او گوید: وفات او و انتقال ملك به من محتمل است. پس اقدام او بر آن طعام اقدامی باشد بر حرام محض، زیرا که احتمالي است که آن را سببی نیست.

پس نباید که این نمط از اقسام شبهتها شمرده شود. و مراد ما از شبهت جز این نیست که کار آن بر ما مشتبه گردد، بدانچه ما را دو اعتقاد در آن متعارض شود که حاصل شدن آن از دو سبب باشد که مقتضی آن دو اعتقاد بود.

و موجبات شبهت چهار است:

موجب اول شك در سبب محلل و محرّم

و آن از دو بیرون نیاید: یا هر دو برابر باشد، یا یکی غالب. اگر هر دو برابر باشد، حکمی که در سابق بوده است استصحاب کرده شود و به شك گذاشته نیابد. و اگر یکی از دو احتمال غالب

باشد، غلبهای که از دلالتی معتبر حاصل آید، حکم غالب را بود. و این جز به مثال و شواهد روشن نشود. پس چهار قسم کنیم.

قسم اول آن که حلالی معلوم نباشد پیش از آن«93»،

پس شکی در محلل واقع شود. و این شبهتی است که دور بودن از آن واجب است، و اقدام نمودن بر آن حرام. مثال آن آن که شکاری را خسته«94» کند و او در آب افتد، پس او را مرده یابند و ندانند که به غرق شدن مرده است یا به خستگی«95». و این حرام باشد، زیرا که اصل تحریم است مگر [106] چون به طریق معیّن بمیرد، و در طریق معیّن شك افتاده است.

پس یقین به شك گذاشته نشود، چنانکه در حدیث نجاست و عدد رکعتهای نماز. و آن چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- عدّی بن حاتم را گفت: لا تأکله فلعلّه قتله کلب غیر کلبك«96»، بر این محمول است. و برای این چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- را چیزی آوردندی که مشتبه شدی که صدقه است یا هدیه، بپرسیدی تا که بداند که از این دو کدام است. و آوردهاند که پیغامبر- علیه السّلام- شبی از غم و اندیشه بیدار بود، یکی از امّهات المؤمنین بپرسید که از اندیشه بیدار بودی؟ گفت: أجل، وجدت تمرة فخشیت ان تکون من الصّدقة، ای، آری، خرمایی یافتم، پس بترسیدم که از صدقه باشد. و در روایتي دیگر: فأکلتها فخشیت، ای، بخوردم و به سبب آن بترسیدم.

و از آن جمله است آن چه یکی از صحابه گفته است که ما در سفر در خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بودیم

Maktaba Tul Ishaat.com

و گرسنه شديم، پس به منزلى نزول كرديم كه در آن سوسمار بسيار بود، و در اثناى آن چه ديگها به سوسمار مىجوشيد، پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود:

امّة مسخت من بنى اسرائيل فأخاف ان تكون هذه«97»، اى، امتى از بنى اسرائيل مسخ شده است، پس من مىترسم كه آن اين باشد. پس ديگها نگونسار كرديم. پس حق تعالى پيغامبر را- صلّى الله عليه و

سلم- معلوم گردانيد كه هيچ خلقى را مسخ نگردانيده است كه او را پس از مسخ نسلى بوده است. و امتناع او در اول براى آن بود كه اصل عدم حلّ«97» است، و در آن چه آن ذبح محلّل است شك بود.

قسم دوم آن كه حلالى معلوم باشد و در محرّم شك بود.

پس اصل حلال است و حكم آن راست. چنانكه چون دو مرد دو زن را به زنى كردند و پرندهاى بپريد، و يكى از ايشان گفت: اگر اين پرنده زاغ است، زن او به طلاق. و ديگرى گفت: اگر زاغ نيست، زن او به طلاق. و معلوم نشد كه زاغ بود يا نه. هيچ كدامى از ايشان حرام نشود، و بر هر دو مرد اجتناب لازم نيايد. و ليكن ورع آن باشد كه از هر دو اجتناب نمايند و طلاق دهند تا شويان ديگر را حلال شوند. و مكحول در اين مسئله اجتناب فرموده است. و شعبى هم به اجتناب فتوا داده است، در واقعه دو مرد كه با يك ديگر منازعت كردند و يكى از ايشان ديگرى را گفت كه تو بد خواهى. و او گفت: هر كه از ما بدخواهتر است زن او سه طلاق. و ديگرى گفت: آرى. پس كار مشكل شد. و بدين اجتناب اگر ورع خواسته است درست است، و اگر تحريم محقق خواسته است وجه ندارد، كه در آبها و نجاستها و حدثها و نمازها ثابت شده است كه ترك يقين به شك واجب نيايد، و اين در معنى آن است.

سؤال ميان اين وجه و آن وجه چه مناسبت است؟

جواب به مناسبت حاجت نيست، چه از عين آن«98» در بعضى صورتها لازم است. چه درگاه آن كه در پاكى آب متيقّن باشد پس در نجاست شك افتد آبدست روا باشد«99»، پس خوردن چگونه روا نباشد. و چون خوردن روا داشته شد، مسلم كرده آمد كه يقين به شك گذاشته نشود، الاّ اينجا دقيقه آن است كه موازنه آب«100» آن باشد كه به شك بود كه زن را طلاق داده است يا نه. پس گفته آيد كه اصل آن است كه طلاق نداده است. و موازنه مسئله پرنده آن كه نجاست يكى از دو آوند محقق باشد و عين آن مشتبه، پس او را روا نباشد كه يكى را از آن بى اجتهاد به كار بندد، زيرا كه يقين نجاست يقين طهارت را مقابله كرده است و استصحاب باطل شده است. پس همچنين

اينجا طلاق بر يكى از دو زن واقع شده است، و عين مطلّقه به غير مطلّقه متلبس«101» گشته.

پس گوييم كه اصحاب شافعى- رضى الله عنه- در «دو آوند» مختلف شدهاند بر سه وجه.

بعضى گفتهاند: بى اجتهاد استصحاب كند. و بعضى گفتهاند: پس از حصول يقين پليدى در مقابله يقين پاكى، اجتناب واجب باشد و اجتهاد سود ندارد. و مقتصدان گفتهاند كه اجتهاد كند، و آن درست است. و ليكن موازنه او آن است كه يك مرد را دو زن باشد، پس گويد: اگر زاغ است، زينب طلاق و اگر نيست، عمره طلاق. پس لا جرم وطى هر دو به استصحاب روا نباشد. و اجتهاد روا نبود، چه در [107] تحريم زن علامتى نيست. زيرا كه اگر هر دو را وطى

Maktaba Tul Ishaat.com

كند«102»، و گويد بر اين اقتصار نمايم، به تعيين آن بى ترجيح متحكّم«103» باشد. پس در اين معنى حكم يك شخص را فرق باشد از حكم دو شخص، چه هر يكى در نفس خود در تحريم به شك است.

سؤال اگر دو آوند دو شخص را باشد، بايد كه به اجتهاد حاجت نبود و هر يكى به آوند خود آبدست كند، زيرا كه پاكى آن بيقين دانسته است و اكنون در آن به شك شده است.

جواب اين در فقه محتمل است. و راجحتر در ظنّ من منع است. چه دو شخص اينجا همچنان است كه يك شخص، زيرا كه صحت آبدست اقتضاى ملك نكند، بل آبدست آدمى به آب ديگرى در رفع حدث همچون آبدست اوست به آب خود. پس اختلاف ملك و اتحاد آن را اثرى ظاهر نشود. به خلاف وطى در زن ديگرى، چه آن حلال نباشد، زيرا كه علامات را در پليديها مدخل است و اجتهاد در آن ممكن، به خلاف طلاق. پس تقويت استصحاب به علامتى كه قوّت يقين نجاست را كه در مقابله طهارت است دفع كند واجب است. و أبواب استصحابها و ترجيحها از غوامض فقه و دقايق آن است. و آن را در كتب فقهى به استقصا بياوردهايم، و اكنون جز تنبيه بر قواعد آن مقصود ما نيست.

قسم سوم آن چه اصل او تحريم باشد، و ليكن آن چه موجب تحليل آن بود به ظنى غالب طارى شود«104».

پس او

مشكوك فيه بود، و غالب حلالى او باشد. و در اين بايد نگريست. و اگر غلبه ظن به سببى كه در شرع معتبر بود مستند باشد، مختار آن است كه حلال بود، و اجتناب او از ورع«105». مثال او آن كه تيرى سوى صيدى اندازد و او غايب شود، پس آن را مرده يابد، و بدو جز از تير او اثرى نباشد، و ليكن احتمال آن باشد كه به افتادن يا به سببى ديگر مرده بود. پس اگر اثر كوفتگى يا جراحتى بر وى ظاهر شود به قسم اول پيوندد. و قول شافعى- رضى الله عنه- در اين قسم مختلف شده است.

و مختار آن است كه حلال است، زيرا كه جراحت سببى ظاهر است و متحقق شده است. و اصل آن است كه غير آن بر وى ظاهر نشده است. چه طروّ«106» آن مشكوك فيه است، پس يقين به شك دفع نشود.

سؤال ابن عباس- رضى الله عنهما- گفته است: كل ما أصميت و دع ما أنميت، اى، بخور آن را كه زخم كردى و پيش تو بمرد، و بگذار آن را كه خسته كردى و از چشم تو غايب شد پس آن را مرده يافتى. و عايشه- رضى الله عنها- روايت كرد كه مردى در خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- خرگوشى آورد و گفت: اين كشته من است در شب، تير خود در او بشناختهام.

پيغامبر- عليه السّلام- گفت: انّ اللّيل خلق من الله لا يقدّر قدره الاّ الّذي خلقه لعلّه أعان على قتله شيء، اى، شب آفريدهاى است از آفريدههاى خداى تعالى كه اندازه آن نداند مگر آن كه بيافريده است، شايد كه تو را بر كشتن آن چيزى يارى كرده باشد. و همچنين در معنى سگ معلّم عدىّ را گفت: فان اكل فلا تأكل فانّى أخاف ان يكون انّما أمسك على نفسه، اى، اگر بخورده مخور، چه مىترسم كه به جهت خود نگاه داشته باشد. و غالب آن است كه سگ معلّم خوى خود فراموش نكند، و نگاه ندارد جز براى صاحب خود، و مع ذلك چون بخورد نهى فرموده است. و اين براى تحقيقي است، و آن تحقيق آن است كه حلالى تمام نشود مگر آن كه تمام سبب متحقق گردد. و تمام سبب آن باشد كه به مرگ رسد، بى آن كه چيزى ديگر بر وى طارى شود، و آن مشكوك فيه است. و اين شكى است در تمام سبب، تا«107»

Maktaba Tul Ishaat.com

مشتبه شده است که مرگ او بر حلّ است یا بر حرمت. پس این در معنی آن نباشد که مرگ آن در ساعتی بر حلّ است، پس در طاری شدن چیزی بر آن شك افتد.

جواب نهی ابن عباس و باز بودن«108» پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- برای ورع و تنزیه بوده

است، به دلیل آن چه در بعضی روایتها آمده است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: کل منه و ان غاب عنك ما لم تجد فیه أثرا من غیر سهمك، ای، بخور از آن اگر چه از تو غایب شود ما دام که در وی اثری نیابی جز از تیر خود. و این تنبیهی است بر معنیی که آن را یاد کردهایم، و آن معنی آن است که اگر اثری دیگر یابد، سبب متعارض شود، و بدان سبب ظن متعارض گردد، و اگر جز خستن خود نبیند [108] غالب ظن حاصل آید، و استصحاب بدان گذاشته شود، چنانکه به خبر واحد و قیاس عمومات مطلق گذاشته شود«109».

و اما آن چه گفته که مرگ آن در ساعتی بر حل متحقق نشده است و آن شك باشد در سبب، نه چنان است. بل سبب متحقق شده است، چه جراحت سبب مرگ است، و طاری شدن غیر مشکوك فیه است. و دلیل بر صحت این، اجماع است بر آن که اگر کسی خسته«110» شود و غایب گردد پس او را مرده یابند، قصاص بر خسته کننده واجب آید، بل اگر غایب نشود محتمل بود که مرگ او از شوریدن خلطی در باطن او بود، چنانکه آدمی ناگاه بمیرد، پس باید که قصاص واجب نشود، مگر به گردن زدن یا جراحتی که در حال بکشد، زیرا که علتهای کشنده در باطن باشد و به سبب آن تندرستی«111» ناگهان بمیرد. و این هیچ کس نگفته است، با آن که بنای قصاص در شبهت است.

و همچنین بچهای که در شکم مادر [تزکیه شده] باشد- بدانچه مادر حلال بود، و شاید که او پیش از ذبح مادر مرده باشد، نه به سبب ذبح مادر، یا روح در وی نیامده است، و غرّه«112» جنین واجب آید. و شاید که روح در وی دمیده نشده باشد، یا پیش از جنایت به سببی دیگر مرده بود، و لیکن به سببهای ظاهر بنا کرده شود، چه احتمال دیگر چون به دلیل مستند نیست به وهم و وسوسة لاحق شود، چنانکه یاد کردیم، پس این همچنان باشد.

و اما آن چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت که «ترسم که برای خود نگاه داشته باشد» در این صورت شافعی را- رضی الله عنه- دو قول است: و مختار تحریم است.

[مترجم مىگوید:] و قول بو حنیفه رضی الله عنه همین است.

چه معلّم چون آلتی باشد و وکیلی که برای صاحب خود نگاه دارد و بدان سبب حلال شود.

و اگر سگ معلّم به نفس خود مسترسل شود«113» و بگیرد حلال نباشد، چه متصوّر است که برای خود صید کند. و هر گاه که به اشارت او بر انگیزد پس بخورد، انگیختن او در اول دلیل باشد که به منزلت آلت است و در وکالت او سعی مىکند، و خوردن او در آخر دلالت کند که برای خود نگاه داشته است نه برای صاحب خود، پس سببی که دلالت کند متعارض شده است، و احتمال بدان متعارض گشته، و اصل تحریم است. پس آن استصحاب کرده شود و به شك زایل گردانیده نیاید. چنانکه مردی را وکیل کند تا برای وی کنیزکی خرد، و او کنیزك بخرد، و پیش از آن که بیان کند که برای خود خریده است یا برای موکل بمیرد، موکّل را وطی کنیز حلال نباشد. چه وکیل را قدرت است که هم برای

Maktaba Tul Ishaat.com

خود تواند خرید و هم برای موکّل، و دلیلی مرجّح نیست، و اصل تحریم است. و این به قسم اول پیوندد نه به قسم سوم.

قسم چهارم آن که حل از پیش معلوم باشد، و لیکن بر ظن غالب شود که محرّمی طاری شده است،

به سببی که معتبر باشد در غلبه ظن شرعا. پس استصحاب رفع کرده شود و به تحریم حکم نموده آید، چه ما را آشکار شده که استصحاب ضعیف است و با غالب ظن آن را حکمی نماند. و مثال او آن است که اجتهاد بدان ادا کند که یکی از این دو آوند پلید است، به سبب اعتماد بر علامتی معین که غلبه ظن آرد. و آن تحریم شرب واجب کند، چنانکه منع آبدست واجب گرداند. و همچنین چون مردی گوید «اگر زید عمرو را بکشد» یا «زید به انفراد صیدی را بکشد» زن او طلاق داده باشد. پس زید صید را خسته«114» کند، و او غایب شود پس مرده یافته آید، زن بر او حرام شود. چه ظاهر آن است که به کشتن منفرد بوده است، چنانکه سابق شد.

و نصّ شافعی- رضی الله عنه- است که هر که در غدیرها آبی متغیّر یابد و محتمل باشد که به دیر ماندن متغیّر شده است یا به نجاست، روا که استعمال کند. و اگر آهویی بیند که در او بول کند، پس متغیر یابد و احتمال آن باشد که به بول متغیر شده است یا به دیر ماندن، استعمال روا نباشد، چه مشاهده بول احتمال نجاست را دلالتی مغلّب«115» است. و این مثال آن است که یاد

کردیم. و این در غلبه ظنی است که مستند باشد به علامتی که به عین چیزی متعلّق شود.

و اما غلبه ظن نه از جهت علامتی که به عین چیزی [متعلق] باشد، قول شافعی- رضی الله عنه- در آن مختلف است که اصل حل بدان زایل کرده شود یا نه؟ چه قول او مختلف شده است در آبدست از آوند مشرکان و مدمنان خمر«115»، و نماز در گورستان منبوش«116»، و نماز با گل شارعها، یعنی آن چه زیادت از آن مقدار باشد که احتراز از او متعذّر شود. و اصحاب از این عبارت کردهاند که چون اصل و غالب متعارض شود، کدام را از او اعتبار باید کرد؟ و در آب خوردن از آوندهای مدمنان خمر و مشرکان همین حکم است [109] زیرا که خوردن پلید حلال نباشد. و مأخذ نجاست و حل یکی است، و تردّد«117» در یکی تردّد در دیگری واجب کند. و مختار آن است که اصل معتبر باشد. و علامت چون به عین متناول متعلّق نباشد، رفع اصل اقتضا نکند.

و برهان آن بخواهد آمد در موجب دوم شبهت را«118»، و آن شبهت آمیختن است.

و از این جمله حکم حلالی که طاری شدن محرّمی بر آن مشکوك یا مظنون باشد، و حکم حرامی که در آمدن محلّلی مشکوك یا مظنون بود، روشن شد. و فرق میان ظنی که مستند باشد به علامتی که در عین چیزی بود، و میان ظنی که مستند نباشد به علامتی که در عین چیزی بود، پیدا آمد. و هر چه در این قسمهای چهارگانه به حلالی آن حکم کردیم آن حلال است در درجه اول، و احتیاط گذاشتن«119» آن است. و کسی که بر آن اقدام نماید از زمره متقیان و صالحان نباشد، بل از جمله عدول بود که در فتوای شرع به فسق و عصیان و استحقاق عقوبت وی حکم کرده نشود، مگر آن چه به مرتبه وسوسة لاحق گردانیدیم، چه احتراز از آن اصلا از ورع نیست. و الله تعالی و تقدس هادی است بر کل حق و صواب.

موجب دوم- شبهت [و آن] شکی است که از اختلاط پیدا آید.

و آن بدان باشد که حلال با حرام بیامیزد و کار مشتبه گردد و متمیز نشود. و اختلاط: اما به عددی نامحصور باشد

Maktaba Tul Ishaat.com

از هر دو جانب یا از یك جانب، و اما به عددی محصور. پس اگر آمیختن به عددی محصور باشد: یا آمیختن امتزاج بود، چنانكه به

اشارت متمیز نشود، چون آمیختن مایعات، یا آمیختن استبهام«120» بود با آن كه اعیان متمیز باشند، چون آمیختن بندگان و اسبان و سرایها. و آن چه به استبهام آمیزد: یا عین او مقصود باشد، چون عروض، و یا مقصود نبود، چون نقود. و از این تقسیمهای سهگانه قسمها بیرون آید.

قسم اول آن كه عینین به عدد محصور بر طبق استبهام بیامیزد.

چنانكه مرداری به كشتاری یا ده كشتار، یا همشیرهای به ده زن اجنبیه بیامیزد، یا یكی از دو خواهر را به زنی كند، پس ملتبس شود. و این شبهتی است كه اجتناب آن به اجماع واجب است، زیرا كه اجتهاد و علامات را در این مجال نیست، و چون به عددی محصور بیامیزد جمله چون یك چیز شود، و یقین تحریم و تحلیل در آن متقابل باشد. و در این فرقی نیست میان آن كه حل ثابت بود پس اختلاط حرام گرداننده طاری شود، چنانكه طلاق بر یكی از دو زن در مسئله پرنده، یا اختلاط پیش از استحلال باشد، چنانكه زنی همشیره به اجنبیه بیامیزد، و استحلال یكی از ایشان خواهد. و این در طاری شدن تحریم مشكل است، چون طلاق یكی از دو زن به سبب آن چه سابق شده است از استصحاب. و ما بر وجه جواب تنبیه كردیم، و این وجه آن است كه یقین تحریم مقابل یقین حل شده است و استصحاب ضعیف گشته، و جانب خطر در نظر شرع غالبتر است و برای آن راجح شده است. و این آن وقت باشد كه حرام محصور به حلالی محصور آمیخته باشد، و اگر حلالی محصور به حرامی نامحصور مختلط شود، پنهان نباشد كه وجوب اجتناب اولتر باشد.

قسم دوم آمیختن حرامی محصور به حلال نامحصور،

چنانكه زنی همشیره یا ده زن همشیره به زنان شهری بزرگ آمیخته شود. پس بدین سبب از نكاح زنان آن شهر اجتناب بر وی لازم نیاید، بل او مجاز است كه با هر یك از ایشان كه بخواهد نكاح كند. و اجتناب روا نباشد«121»، چه لازم آید كه چون

یك زن حرام با نه زن حلال بیامیزد نكاح روا بود، و این هیچ كس نگفته است. بل علت مجموع غلبه و حاجت است. چه هر كه را همشیرهای یا خویشاوندی ضایع شود، سد باب نكاح بر وی لازم نیاید. و همچنین هر كه را كه داند مال دنیا قطعا به حرامی آمیخته است، ترك خریدن و خوردن بر وی لازم نیاید. چه آن حرج باشد و در دین حرج نیست. و این بدان دانسته شود كه در زمان پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- چون سپری بدزدیدند و در غنیمت به گلیمی خیانت كردند، هیچ كس از خریدن سپر و گلیم در دنیا امتناع ننمود، و همچنین بود هر چه دزدیده شد. و همچنین معلوم بود كه بعضی مردمان در درم و دینار ربا مستانند، و«122» پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- و مردمان صالح درمها را به كلیت نگذاشتند. و در جمله دنیا آن گاه از حرام خالی شود كه همه خلق از معصیت معصوم بود، و آن محال است. و چون این در همه دنیا شرط نیست، در شهری نیز شرط نباشد، مگر چون میان جماعتی محصور بود. بل گذاشتن آن از

Maktaba Tul Ishaat.com

ورع است موسوسان را، چه آن نه از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- [110] نقل شده است و نه از صحابه، و نه در ملتی از ملتها و نه در عصری از عصرها وفا کردن بدان صورت بندد.

سؤال هر عددی که هست در علم حق تعالی محصور است، پس حد محصور چیست؟ و اگر آدمی خواهد، اهل شهری را هم حصر تواند کرد، اگر وی را دست«123» آن بود.

جواب تحدید آن کارها ممکن نیست، و ضبط آن به تقریب است. پس گوییم: اگر هر عددی- که اگر در یك عرصه فراهم آیند- شمردن ایشان نگرنده را به مجرد نگریستن دشوار باشد، چون هزار و دو هزار، نامحصور بود، و اگر آسان باشد، چون ده و بیست، محصور بود. و میان این دو طرف اوساط متشابه است که به حکم ظن به یکی از این دو طرف پیوسته شود، و در آن چه در آن شك افتد از دل فتوا خواهد. چه بزه را حزازتها باشد که آن را در دل اثر بود. و در مثل این مقام پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- وابصه«124» را گفت: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك و أفتوك، ای، از دل خود فتوا خواه، اگر چه مردم تو را فتوا دهند و فتوا دهند و فتوا دهند. و همچنین در این چهار قسم- که در موجب اول یاد کردیم- طریقههای متقابل باشد در نفی و

اثبات و میانههای متشابه. و مفتی به گمان فتوا دهد. و بر مستفتی واجب است که از دل خود فتوا خواهد. پس اگر در دل او خار خاری باشد، آن- بینه و بین الله- بزه بود. و فتوای مفتی وی را در آخرت نرهاند، چه او به ظاهر فتوا دهد، و داننده سرایر حق تعالی است.

قسم سوم آن که حلالی نامحصور به حرامی نامحصور بیامیزد.

چنانکه حکم مالهاست در این روزگار ما«123». پس کسی که احکام از صورتها گیرد پندارد که نسبت نامحصور به نامحصور چون نسبت محصور باشد به محصور، و ما آن جا به تحریم حکم کردهایم پس اینجا همان حکم کنیم، و«124» مختار خلاف آن است. و آن مختار آن است که بدین آمیختن، تناول چیزی معیّن که احتمال حرامی و حلالی دارد حرام نشود، مگر آن که علامتی بدان پیوندد که دلیل کند که آن حرام است. و اگر در عین آن علامتی نباشد، گذاشتن آن ورع بود و گرفتن آن حلال، که خورنده آن را بدان فاسق نباید گفت. و یکی از علامتها آن است که از دست سلطان ظالم گیرد. و دیگر علامتها بخواهد آمد.

و دلیل بر آن چه گفتیم اثر است و قیاس:

اما اثر آن است که از زمان پیغامبر- علیه السّلام- و از زمان خلفای راشدین، پس از او، معلوم شده است. چه بهای خمرها و درمهای ربا از دست اهل ذمّت به مالها آمیخته بود، و همچنین خیانتی که در غنیمت رفتی. و از آن وقت باز که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از ربا نهی فرمود و گفت: اوّل ربا أضعه ربا العبّاس، ای، نخست کلندری که آن را وضع«125» کنم کلندر عباس است، همه مردمان«126» ربا نگذاشتند«127»، چنانکه خوردن خمر و دیگر معصیتها نگذاشتند، تا به حدی که روایت کردهاند که یکی از اصحاب پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- خمر بفروخت و عمر- رضی الله عنه- گفت: لعنت خدای بر فلان باد، که او اول کسی است که فروختن خمر سنت نهاد. چه فهم نکرده بودند که تحریم خمر تحریم بهای اوست. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ فلانا یجرّ في النّار عباءة قد غلّها، ای، فلان را در آتش میکشد گلیمی که در آن خیانت کرده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و مردی کشته شد و متاع او را تفتیش کردند، در میان آن مهرههایی از مهرههای جهودان یافتند که دو درم بیش نیرزید، در آن خیانت کرده بود. و همچنین صحابه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- امیران ظالم را دریافتند«127»، و کسی از ایشان امتناع ننمود از خریدن از بازار، به سبب غارت مدینه- و اصحاب یزید آن را سه روز غارت کرده بودند- و کسی که از آن مالها امتناع ننمود، در ورع مشار إلیه«128» بود. و بیشتری از آن امتناع نمنمودند، با آن که مالهای غارت شده در ایام ظالمان بسیار بود و آمیخته. و هر که چیزی واجب کند که سلف صالح نکردندی و گوید که او از شرع چیزی دریافت که ایشان در نیافتند، او موسوس و مختلّ العقل بود. و اگر روا بود که در امثال این بر ایشان مزیدی کرده آید، مخالفت ایشان هم روا بود در مسئلههایی که جز اتفاق ایشان مستندی نیست: در آن چه گفتهاند که جدّه چون مادر است در تحریم، و پسر پسر چون پسر است، و موی خوك و [111] پیه او چون گوشت اوست که در قرآن مذکور است، و در بیرون شش چیز«129» که در حدیث آمده است هم حکم ربا قایم است. و این محال است، زیرا که ایشان به فهم شریعت سزاوارتر از دیگرانانند.

اما قیاس آن که اگر این در گشاده آید در تصرفهای شرعي بسته شود و عالم خراب شود، که فسق بر مردم غالب است و به سبب آن در شرطهای شرع که در عقدهاست تساهل کنند، و آن هر آینه به آمیختن مؤدی باشد«130».

سؤال از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- نقل کردهاند که او از سوسمار امتناع نمود و گفت:

مترسم که از آن جمله باشد که حق تعالی آنان را مسخ کرده است، و آن در اختلاط غیر محصور است«131».

جواب آن را بر ورع و تنزیه حکم کنیم. یا گوییم که سوسمار را شکلی غریب است که روا بود که آن بر مسخ دلالت کند. پس آن دلالتی باشد در عین متناول.

سؤال این از زمان پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- و زمان صحابه- رضی الله عنهم- معلوم

است به سبب ربا و دزدی و غارت و خیانت در غنیمت، و لیکن آن به اضافت«132» حلال کمتر بوده است، پس در زمان ما چه گویی، که بیشتر آن چه در دست مردمان است حرام است. به سبب فساد معاملتها و اهمال شرطها و بسیاری ربا و کثرت پادشاهان ظالم؟ پس اگر کسی مالی گیرد و در عین آن، تحریم را علامتی معین نباشد، آن حرام بود یا نه؟

جواب آن حرام نبود، و پرهیزکاری گذاشتن آن بود، و لیکن این پرهیزکاری مهمتر از آن پرهیزکاری بود که در حلال اندکی از آن بود. و جواب آن چه گفتی که «بیشتر مالها در زمان ما حرام است» آن است که این سخن غلط محض است، و منشأ این غفلت است از فرق میان «بسیار» و «بیشتر»، که بیشتر مردمان بل بیشتر فقها پندارند که آن چه نادر نیست «بیشتر» باشد، و پندارند که آن دو قسم متقابل است که در میان آن سومی نیست. و نه چنین است، بل قسمها سه است: اندك- و آن نادر است- و بسیار و بیشتر. و مثال این آن است که خنثی میان خلق نادر است، و بیمار به اضافت آن بسیار، و همچنین مسافر، تا به حدی که گفته شود که بیماری و سفر از عذرهای عام است، و استحاضت«133» از عذرهای نادر. و معلوم است که بیماری نادر نیست، و بیشتر نیز نیست، بل بسیار است. و فقیه

Maktaba Tul Ishaat.com

چون تساهل کند و گوید: بیماری و سفر غالب است و عذرهای عام است، بدان گفته آن خواهد که نادر نیست. و اگر این نخواهد غلط باشد، چه تندرست و مقیم بیشتر است، و مسافر و بیمار بسیار، و مستحاضه و خنثی نادر.

و چون این مفهوم شد گوییم که آن چه گفتی که «حرام بیشتر است» باطل است. زیرا که مستند این سخن یا بسیاری ظالمان و لشکریان است، یا بسیاری ربا و معاملتهای فاسد، یا بسیاری تکرر دستها از اول اسلام تا بدین زمان ما بر اصلهای مالهایی که امروز موجود است.

اما مستند اول باطل است. زیرا که ظالم «بسیار» است و «بیشتر» نیست. بدانچه ظالمان لشکریانند، چه ظلم نکند جز کسی که او را غلبهای و قوّتی باشد. و ایشان را چون به کل عالم اضافت کنی صد یك آن نباشند، چه هر سلطانی که صد هزار لشکری مثلا وی را فراهم آید، اقلیمی در ضبط وی باشد که در وی زیادة از هزار هزار آدمی بود، و شاید که عدد مردمان یك شهر از شهرهای مملکت او بیش از لشکر او باشد. و اگر عدد پادشاهان بیش از عدد رعیت بود

همه هلاك شوند، چه هر یکی از رعیت را لازم آید که به ده کس از ایشان قیام نماید، با تنعم ایشان در معیشت، و آن صورت نبندد، بل کفایت یك کس از ایشان از هزار کس و زیادت از آن فراهم آید. و سخن دزدان همین است«134»، چه ایشان در شهری بزرگ عددی اندك باشند.

اما مستند دوم و آن بسیاری ربا و معاملتهای فاسد است. آن نیز «بسیار» است و «بیشتر» نیست. چه بیشتر مسلمانان بر شرطهای بیع معاملت کنند، پس عدد ایشان بیشتر بود. و آن که به ربا و غیر آن معاملت کند، اگر معاملتهای او تنها شمرده شود، عدد صحیح آن بیشتر از فاسد باشد، مگر آن که به توهّم خود در شهر کسی را طلبند که مخصوص باشد به ناپاکی و پلیدی و بدیانتی، تا صورت بندد که معاملتهای فاسد او را بیشتر توان گفت، و مثل آن نادر بود. و اگر «بسیاری»«135» باشد «بیشتر» نبود اگر همه [112] معاملتهای او فاسد باشد. و چگونه چنین بود؟ که او هم از معامله صحیحی خالی نباشد که با معامله فاسد او برابر بود یا زیادت از آن. و این قطعی است کسی را که بیندیشد. و این سخن بر نفسها غالب نشده است، مگر به سبب استکثار فساد و استعظام آن، اگر چه نادر باشد. تا«136» روا باشد که چنان پنداشته مشود که زنا و شرب خمر شایع شده است چنانکه حرام شایع شده، و در خیال مآید که ایشان بیشترند، و این خطاست. چه ایشان اندکترند، اگر چه در ایشان بسیاری«137» هست.

مستند سوم و آن مخیّلتر است، که گفته شود که مالها حاصل نمشود مگر از معدن و نبات و حیوان.

و حیوان و نبات به توالد حاصل مآید. پس چون در گوسفندی مثلا بنگریم و آن در هر سالی باری بزاید، عدد اصلهای آن تا زمان پیغامبر- علیه السّلام- نزدیك به پانصد بود.

مترجم مگوید که این از زمان مصنّف بود- رضی الله عنه- و از زمان ما بیش از ششصد باشد«138».

و خالی نبود از آن که در یکی از اصلهای آن غصبی یا معاملتی فاسده راه یافته باشد، پس

چگونه تقدیر توان کرد که اصلهای آن از تصرف باطل تا این زمان مسلّم باشد؟ و همچنین حکمهای حبوب و فواکه به پانصد اصل یا هزار اصل«139» محتاج باشد تا اول شرع.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد كه از زمان ما به زيادت از ششصد اصل يا زيادت از هزار و دويست اصل تا اول شرع محتاج باشد. و آن حلال نبود تا اصل او و اصل اصل او همچنين تا زمان نبوّت حلال نباشد.

و اما معدنها، و آن چنان است كه از او به ابتدا«140» يافته شود. و آن كمتر مالهاست. و بيشتر آن چه از او استعمال كرده شود درم و دينار است، و بيرون نيايد مگر از سراى ضرب. و او در دست ظالمان است، بل معدنها براى ظالمان است. مردمان را از آن منع مىكنند، و درويشان«141» را از آن رنج مىنمايند تا به كارهاى با مشقت آن را بيرون مىگيرند، پس از ايشان بغصب مستانند. و چون نظر در اين كرده شود دانسته آيد كه ماندن يك دينار چنانكه عقدى فاسد يا ستم ظالمى بدان راه نيابد، نه وقت يافتن از معادن و نه وقت زدن در سراى ضرب و نه پس از آن در معاملتهاى صرف و ربا، بعيد و نادر است يا محال.

پس چيزى حلال نباشد مگر شكار و گياه صحراى موات و هيزم مباح. پس كسى كه چيزى از آن به دست آرد آن را نتواند خورد و محتاج باشد كه بدان حبوب و حيوانات خرد كه آن جز به كشتن و زادن حاصل نيايد. پس حلالى در مقابله حرامى بدهد. و اين قوىترين طريقههاست در تخييل آن كه حرام بيشتر است.

و جواب آن است كه اين غلبه از بسيارى حرام كه با حلال آميزد نزاده است، پس از نمطى«142» كه ما در آنيم بيرون آيد، و بدانچه پيش از اين ياد كرديم پيوندند، و آن تعارض اصل و غالب است. چه اصل در اين مالها آن است كه قابل تصرفهاست و تراضى بر آن رواست. و سبب غالب، كه او را از صلاحيت آن بيرون برد، معارض آن شده است. پس اين آن محل را ماند كه شافعى را- رضى الله عنه- در آن دو قول است از نجاستها. و صحيح نزديك ما آن است كه نماز در شارعها روا باشد چون پليدى ديده نشود، و گل شارعها پاك است، و آبدست از آوندهاى مشركان و نماز در گورستانهاى منبوش رواست. پس اول اين كار ثابت گردانيم، پس

آن چه در آنيم بر او قياس كنيم:

و دليل اين آن است كه عمر- رضى الله عنه- از آبى كه در سبوى زنى ترسا بود آبدست كرد، با آن كه شراب ايشان خمر است و طعام ايشان خوك و از آن چه در شرع ما پليد است احتراز نكنند. پس آوندهاى ايشان از دستهاى ايشان چگونه مسلّم ماند؟ بل گوييم: بقطع دانيم كه صحابه پوستينهاى دباغت داده و جامههاى رنگ كرده و قصارت«143» يافته مىپوشيدند، و هر كه حالهاى دبّاغان و قصّاران و صبّاغان تأمل كند داند كه غالب بر ايشان نجاست است، و طهارت در آن جامهها محال است يا نادر. بل گوييم كه دانيم كه ايشان نان گندم و جو تناول مىكردند و آن را نمىنشستند با آن كه خرمنهاى آن به ستور مالند«144» و بول و سرگين ستوران بدان رسد، و كم باشد كه از آن مسلّم ماند. و بر ستوران منشستند و پشتهاى ايشان كه از خوى«145» خالى نباشد نمىشستند با آن كه در پليديهاى بسيار غلتيدندى. بل هر ستورى كه از شكم مادر بيرون آيد بر وى رطوبتهاى پليد بود- و بارانها باشد كه آن را زايل كند و [113] باشد كه نكند- و از آن احترازى نكردندى. و در راهها پاى برهنه و با نعلين رفتندى و با آن نماز گزاردندى. و بر خاك نشستندى و بى حاجتى در گل رفتندى. و در بول و عذره«146» نرفتندى و بر آن ننشستندى و از آن تنزه نمودندى. و شارعها از پليديها كى مسلّم ماند با بسيارى سگان و بول [آن] و بسيارى ستوران و سرگين آن؟ و نبايد كه عصرها و شهرها را در آن مختلف پنداشته آيد تا گمان برده شود كه در عصر ايشان شارعها بشستندى، يا از ستوران نگاه

Maktaba Tul Ishaat.com

داشتندی. هیهات! چه استحالت«147» آن به طریق عادت قطعا معلوم است.

پس روشن شد که جز از پلیدی مشاهد«148» یا علامتی بر پلیدی که بر عینی دلالت کند احتراز ننمودندی. اما ظن غالب را- که از گردانیدن وهم در مجاری حالها انگیخته شود- اعتبار نکردندی. و این به نزدیك شافعی- رضی الله عنه- واقعتر، که نزدیك او آب اندك بی تغیّر پلید نشود. چه صحابه همیشه در گرمابه رفتندی و از حوضها آبدست کردندی و«149» در آن آبهای اندك بودی و دایما دستهای مختلف در آن زدندی. و این در این غرض قاطع است. و هر گاه که روایی آبدست از سبوی زن ترسا ثابت شد، روایی شرب آن هم ثابت شود، و حکم حل به

حکم نجاست انجامد.

سؤال قیاس حل بر نجاست روا نباشد. چون در کارهای طهارت توسع نمودندی و از شبهتهای حرام بغایت احتراز کردندی، پس بر آن قیاس چگونه توان کرد؟

جواب اگر مراد از توسع آن است که با نجاست نماز کردندی، بد گمانی است. چه نماز عماد دین است، و گزاردن آن با نجاست معصیت باشد. و واجب است که در ایشان اعتقاد آن باشد که از هر نجاستی که اجتناب آن واجب بودی احتراز نمودندی، و تسامح جایی رفتی که واجب نبودی. و این صورتها که در آن اصل و غالب متعارض است در محل تسامح ایشان بود. پس ظاهر شد که غالبی که مستند نشود به علامتی که تعلّق آن به عین باشد معتبر نیست.

و اما تورّع ایشان در حلال به طریق تقوی بود، و آن گذاشتن«150» چیزی است که در آن باکی نباشد، از بیم آن چه در او باکی بود. زیرا که کار مالها مخوف است، و نفس بدان میل کند اگر ضبط کرده نشود، و کار طهارت چنان نیست، که طایفهای از حلال محض امتناع نمودهاند از بیم آن که دل ایشان را مشغول گرداند. و از کسی حکایت نکردهاند که از آبدست کردن از آب دریا که طهور محض است احتراز نموده است. پس فرق در این باب زیان ندارد در غرضی که در آن جمع کردهایم، با آن که ما در این مستند همان جواب که در دو مستند سابق گفتهایم مىگوییم.

و آن چه یاد کردهاند که «بیشتر حرام است» مسلّم نمىکنیم. زیرا که مال اگر چه اصلهای آن بسیار باشد، لازم نیاید که در اصلهای او حرامی بود، بل مالهایی که امروز موجود است ظلم به اصول بعضی از آن راه یافته است، نه به همه. چنانکه دزدیده و مغصوب امروز اندکتر است به اضافت با نادزدیده و نامغصوب. پس همچنین است حال هر مالی در هر عصری و هر اصلی. پس غصب کرده و به فساد گرفته- از مالهای دنیا- در هر زمانی به اضافت غیر آن کمتر است. و معلوم نیست که این فرع معیّن از کدام قسم است«151». پس مسلّم نکنیم که غالب تحریم آن است. و اگر مغصوب به توالد مىبیفزاید، غیر مغصوب هم مىبیفزاید. و فرع «بیشتر» هر آینه در هر

عصری و زمانی بیشتر بود. بل غالب آن است که حبوب برای خوردن غصب کنند، نه برای کشتن، و همچنین غصب حیوانات برای خوردن باشد، نه برای نگاه داشتن به جهت توالد. پس چگونه توان گفت که فروع حرام بیشتر؟ و«151» همیشه اصول حلال بیش از اصول حرام بوده است. و مستر شد باید که طریق شناختن «اکثر» از این دریابد، چه این حال لغزیدن قدم است و بیشتر علما در این غلط کنند، پس حال عوام مردم چه باشد؟ این در

Maktaba Tul Ishaat.com

متوالدات«152» است، از حبوب و حيوانات.

و اما معدنها مخلّى«153» است در تركستان و غير آن، هر كه خواهد بگيرد، و ليكن پادشاهان بعضى را از ايشان مستانند- و هر آينه كمتر مستانند نه بيشتر- و آن كه از پادشاهان معدنى را نگاه داشته است، ظلم او به منع مردمان است از آن.

اما گيرنده از آن براى سلطان مىگيرد به أجرت. و درست آن است كه نايب كردن در اثبات يد بر مباحات [114] و مزدور گرفتن بدان رواست. و مزدور در آب كشيدن، چو آن آب بر آرد، آب ملك مزدور گيرنده باشد و او مستحق أجرت شود. و يافتن از معادن همچنين. و چون بر اين تفريع«154» كنيم، عين زر حرام نباشد، مگر آن كه ظلم او به نقصان مزد كار تقدير كرده شود، و آن به اضافت اندك باشد، و آن تحريم زر واجب نكند، بل ظالم باشد به ماندن أجرت در ذمّت او.

و اما سراى ضرب، زرى كه از او بيرون آيد عين زر سلطان نبود كه مغصوب باشد و بر مردمان بدان ستم كرده، بل بازرگانان زر يا نقره بر اهل سراى ضرب برند و ايشان را بر گداختن و زدن دينار و درم مزدور گيرند، و به وزن آن چه تسليم كرده باشند از ايشان بستانند، مگر اندكى كه در وجه أجرت پيش ايشان بگذارند، و آن جايز باشد. و اگر دينارهايى مضروب از زر سلطان كرده شود، آن به اضافت مال بازرگانان هر آينه اندك باشد.

آرى، سلطان بر مزدوران سراى ضرب ظلم كند بدانچه ضريبه«155» از ايشان بستاند، براى آن كه ايشان را بدان مخصوص داشته است از ديگر مردمان تا به حشمت سلطان بديشان مالى رسد، و آن از باب ظلم باشد و به اضافت آن چه از سراى ضرب بيرون آيد اندك بود. و اهل سراى ضرب و سلطان را از جمله آن چه از آن بيرون آيد از صد جزو يكى مسلم نشود و آن عشر

عشير«156» باشد، پس چگونه «بيشتر» بود؟ و آن غلطهايى است كه به وهم در دلها سابق شده است.

و جماعتى از آن جمله كه در دين ايشان ضعفى است براى آراستن آن«157» تشمّر نمودهاند، تا ورع را زشت گردانند و در آن ببندند«158»، و تمييز كردن را ميان مالى و مالى زشت شمرند، و اين عين بدعت و گمراهى است.

سؤال اگر غلبه حرام تقدير كرده شود حرام تقدير كرده شود و نامحصور به محصور بيميزد، در آن چه گوييد؟ چه در عين متناول علامتى خاص نباشد.

جواب رأى ما آن است كه گذاشتن«159» آن ورع باشد، و گرفتن آن حرام نبود. زيرا كه اصل حلّ است، و جز به علامتى معيّن برداشته نشود، چنانكه در گل شارعهاست و نظاير آن. بل بر اين زيادت كنيم و گوييم: اگر حرام همه دنيا فرا گيرد تا به حدى كه بيقين دانسته شود كه در دنيا حلالى نمانده، گوييم كه تمهيد شرطها از آن وقت آغاز كنيم، و از آن چه گذشته است در گذاريم و گوييم: هر چه از حد بگذرد به ضد آن منعكس شود. پس هر گاه كه همه حرام شود، همه حلال گردد. و برهان اين آن است كه در اين واقعه پنج احتمال است:

يكى آن كه مردمان خوردن بگذارند تا همه بميرند.

دوم آن كه بر مقدار ضرورت و سدّ رمق اقتصار نمايند و تا وقت مرگ بدان روزگار گذارند.

سوم آن كه به مقدار حاجت بگيرند چنانكه خواهند، به دزدى و غصب و تراضى، بى آن كه مالى را از مالى و جهتى

Maktaba Tul Ishaat.com

را از جهتی تمییز کنند.

چهارم آن که شرطهای شرع را متابعت کنند، و قاعدهها از سر گیرند، بی آن که بر حاجت اقتصار نمایند.

پنجم آن که با شرطهای شرع بر مقدار حاجت اقتصار نمایند.

و اما اول بطلان آن پوشیده نشود.

و اما دوم هم قطعا باطل است. زیرا که چون مردمان برسد رمق اقتصار نمایند و اوقات خود با ضعف بگذارند، مرگ در ایشان شایع شود و کارها و پیشهها باطل گردد و همه دنیا به خرابی انجامد. و در خرابی دنیا خرابی دین باشد، که دنیا مزرعه آخرت است. و احکام خلافت و قضا و سیاستها، بل بیشتر احکام فقه، مقصود از آن حفظ مصالح دنیاست، تا مصالح دین بدان تمام شود.

و اما سوم و آن اقتصار نمودن است بر قدر حاجت بی زیادتی بر آن، با تسویه میان مالها به غصب و دزدی و تراضی، چنانکه افتد. و آن برداشتن سدّ شرع است از میان مفسدان و میان انواع فساد. پس دستها به دزدی و غصب و انواع ظلم دراز شود، و ایشان را از آن باز نتوان داشت. چه گویند که صاحب ید از ما به استحقاق متمیّز نیست، چه آن بر ما و بر او حرام است، و او را مقدار حاجت است بس«159»، و اگر او محتاج است ما نیز محتاجیم، و اگر در حق من زیارت از حاجت روز است من نیز از کسی دزدیدهام که از حاجت روز او زیادت است. و چون [115] حاجت روز یا سال رعایت کرده نشود، پس چه چیزی رعایت کرده شود، و چگونه ضبط کرده آید؟ و به إغراء اهل فساد و بطلان سیاست شرع انجامد.

پس نماند مگر احتمال چهارم، و آن احتمال آن است که هر صاحب يدي بر آن چه در دست اوست گذاشته شود و گفته آید که او بدان اولتر، و روا نباشد که از او به دزدی و غصب گرفته شود، بل باید به رضای او گرفته آید. و تراضی راه شریعت است، و چون جز به تراضی روا نباشد، تراضی را هم در شرع طریقی است که مصلحتها بدان متعلق است. پس چرا اصل معتبر باشد و تفصیل آن معطل؟

و اما احتمال پنجم و آن اقتصار است به قدر حاجت با کسب کردن به طریق شرع از اصحاب ید، و آن لایق ورع است کسی را که سلوك راه آخرت خواهد، و لیکن واجب کردن آن بر همگان و در فتوای عامه داخل کردن وجه ندارد، زیرا که دستهای ظالمان دراز شود به سوی آن چه در دست مردمان زیادت از قدر حاجت است، و همچنین دستهای دزدان. پس هر که غلبه کند برباید، و هر که فرصت یابد بدزدد، و گوید: او را حقی نیست مگر در قدر حاجت، و من نیز

محتاجم. پس نماند مگر آن چه بر سلطان واجب کرده آید که هر چه از حاجت زیادت است از دست مالکان بیرون کند، و همه اهل حاجت را روز بروز یا سال بسال بر سبیل إدرار«160» برساند.

و در این تکلیف بیدادی و تضییع مالهاست.

اما تکلیف بیدادی، بدان که سلطان را میسر نشود که با بسیاری مردمان بدین کار قیام نماید، بلکه آن اصلا متصور نشود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما تضییع مالها، بدان که آن چه از میوهها و گوشتها و حبوب از مقدار حاجت زیادت آید، باید که در دریا انداخته شود یا گذاشته شود تا بپوسد. چه آن چه باری تعالی- جل جلاله- از میوهها و حبوب آفریده است زیادت از اندازه توسع مردمان و ترفّه ایشان است، پس چگونه از اندازه حاجت ایشان زیادت نبود؟

پس این کار بدان ادا کند که زکات و حج و کفارتهای مالی و هر عبادتی که به توانگری باز بسته است از مردمان ساقط شود، چه در ملك ایشان جز مقدار حاجت نباشد، و این در غایت زشتی است. بل گوییم که اگر در این وقت پیغامبری آید، بدو واجب باشد که کار از سر گیرد، و تفصیل اسباب ملکها بر تراضی و دیگر طریقهها تمهید فرماید، و اگر همه مالها حلال یافتی چه خواستی کرد، همان بکند بی فرقی. و بدین چه گفتم که «بر پیغامبری واجب باشد» آن منخواهم که چون پیغامبری برای مصلحت خلق در دین و دنیای ایشان مبعوث شود. چه اگر همه را بر مقدار ضرورت و حاجت اقتصار فرموده شود، مصالح به إتمام نرسد، و اگر بعث او برای صلاح نباشد این واجب نیاید. و ما مجوّزیم که باری تعالی سببی مقدّر کند که همه خلق را هلاك گرداند، و دنیا از ایشان فوت شود، و در دین گمراه گردند، چه او آن کس را که خواهد گمراه کند. و لیکن تقدیر«161» منکنیم که کار بر آن جمله رود که در بعث پیغامبران برای صلاح دین و دنیا از سنت الهی مألوف و معتاد است.

و مرا چه حاجت است که این تقدیر کنم؟ چه آن چه تقدیر منکنم واقع شده است. زیرا که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- پس از فترت پیغامبران مبعوث شد، و بر شرع عیسی- صلوات الله و سلامه علیه- ششصد سال گذشته بود. مردمان دو قسم بودند: مکذّبان عیسی از جهودان و بت پرستان، و مصدّقان وی که فسق از ایشان شایع شده بود، چنانکه در زمان ما شایع شده است.

و کافران به فروع شریعت مخاطب باشند، و مالها در دست مکذّبان و مصدّقان. اما مکذّبان

بر خلاف شریعت عیسی معاملت منکردند، و مصدّقان اگر چه اصل را تصدیق داشتند اما در ورزیدن شریعت مساهلت منمودند، چنانکه مسلمانان در این وقت مساهلت منمایند، با آن چه عهد پیغامبر ما- صلّی الله علیه و سلم- نزدیکتر است.

مترجم منگوید که این در زمان مصنف بود، و در این وقت از عهد پیغامبر ما- صلّی الله علیه و سلم- زیادت از ششصد سال«162» [116] بر آمده است، و در مساهلت ورزیدن در شریعت از همه اندازه گذشته.

پس کل مالها یا بیشتر یا بسیاری از آن حرام بود. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از گذشته عفو فرمود و تعرّض نکرد آن را، و اصحاب ید«163» را به مالها مخصوص داشت، و شرع را ممهّد«164» گردانید. و آن چه تحریم آن در شرعي ثابت شده باشد، به بعث پیغامبری حلال نشود، و بدانچه صاحب ید حرام را تسلیم کند حلال نگردد. چه ما در جزیت اهل ذمت، آن چه به تعیین بدانیم که از بهای خمر است یا از مال ربا نستانیم. و مالهای ایشان در آن روزگار هم چون مالهای اکنون ما بود. و کارهای عرب صعبتر بود، زیرا که عموم«165» نهب و غارت میان ایشان اطّرادی«166» و استمراری داشت.

پس روشن شد که احتمال چهارم از احتمالات فتوا را معین است«167»، و پنجم طریق ورع است، بل تمام ورع آن است که در مباح بر اندازه حاجت اقتصار نماید، و توسّع دنیا را به کلیت بگذارد، و این طریق آخرت است. و ما در این

Maktaba Tul Ishaat.com

حال در فقه که منوط است به مصالح خلق سخن مىگوییم. و فتواى ظاهر را حکمى و طریقى است بر مقتضى مصالح. و سلوك طریق دین جز آحاد نتوانند، و اگر همه خلق بدان مشغول باشند نظام باطل شود و عالم خراب گردد، چه آن طلب ملك بزرگ است در آخرت، و اگر همه خلق به طلب ملك دنیا«168» مشغول شوند و پیشههاى خسیس و کارهاى حقیر بگذارند نظام باطل شود، و به باطل شدن آن ملك نیز باطل گردد. پس پیشهوران را مسخّر گردانیدهاند براى آن که ملك پادشاه منتظم باشد، و همچنین ارباب دنیا را

مسخر گردانیدهاند تا اصحاب دین را طریق دین مسلّم ماند، و آن ملك آخرت است، و اگر نه چنین بودى اصل دین هم مسلّم نماندى. پس شرط سلامت دین ایشان آن است که بیشتر مردمان از طریق ایشان روى بگردانند و به کارهاى دنیا مشغول شوند. و این قسمتى است که مشیّت أزلي بدان سابق شده است، چنانکه در کلام مجید مىفرماید، قوله تعالى: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا«169»، اشارت بدان است.

سؤال به تقدیر عموم«170» تحریم نیازى نیست تا آن غایت که هیچ چیز حلال نیست، چه آن غیر واقع است، و این معلوم است. و شك نیست در آن که بعضى حرام است. و آن بعض اقل است یا اکثر، در آن نظر است. و آن چه ذکر گردید که اقل است، به اضافت به کل روشن باشد، و لیکن دلیل محصّل«171» باید بر تجویز آن که نه از مصالح مرسله«172» است، و آن قسمها که شما ذکر کردید از مصالح مرسله است. و آن را شاهدى معیّن لازم است که بر آن قیاس کرده آید تا دلیل به اتفاق مقبول بوده باشد، زیرا بعضى از علما مصالح مرسله را قبول نکنند.

جواب اگر مسلم شود که حرام همان اقل است، پس براى برهان ما را عصر رسول- علیه السّلام- و صحابه بسنده است، با وجود ربا«173» و سرقت و خیانت در غنیمت و غارت. و اگر تقدیر کنند زمانى را که بیشتر حرام بوده، هم تناول حلال باشد، و برهان آن سه چیز است:

اول تقسیمى که حصر نمودیم، چهار از آن را إبطال کردیم و پنجم را اثبات کردیم. چه آن، چون«174» همه حرام بود، جارى باشد در آن چه حرام اقل بود یا اکثر. و قول قایل که آن مصلحت مرسله است هوسى است. چه آن کسى که تخیّل مىکند، در امور مظنونه تخیّل کرده است، و این مقطوع به است«175». و ما شك نداریم که مصلحت دین و دنیا مراد شرع است، و این بضرورت

معلوم است و مظنون نیست. و شکى نداریم که باز گردانیدن همه خلق به قدر ضرورت و حاجت، یا به گیاه و صید، اولا خراب کننده دنیاست، و مخرّب دین است به واسطه دنیا ثانیا. پس از آن چه در آن شك نداریم محتاج نیست به اصلى که بر آن شاهد بود، چه استشهاد بر خیالات مظنون متعلّق است به آحاد اشخاص.

برهان دوم آن که به قیاس محرّر به اصلى دلیل آورد که فقهاى آنسون به قیاسهاى جزئى«176» بر آن متفق باشند. و اگر چه پیش محصّلان«177» جزئیات مستحقر است به اضافت بدانچه ما یاد کردیم از امر کلى که آن ضرورت پیغامبرى است، اگر در زمانى مبعوث شود که تحریم عام شده باشد، حتى اگر به غیر آن حکم کند عالم خراب شود. و قیاس محرّر جزوى آن است که اصل و غالب متعارض شده است در آن چه علامات تعیین کننده از او منقطع است، از

Maktaba Tul Ishaat.com

اموری که نامحصور است. پس حکم به اصل است نه به غالب، [به] قیاس بر گل شارعها و سبوی زن ترسا و آوندهای مشرکان. و آن را پیش از این به فعل صحابه به اثبات کردهایم. و آن چه گفتیم که علامتهای تعیین کننده از او منقطع است، احتراز است از آوندهایی که اجتهاد بدان راه دارد. و آن چه گفتیم که از امور نامحصور است، احتراز است از ملتبس شدن «مردار» و «همشیره» به «ذبح کرده» و «اجنبیه»«178» سؤال طهوریت آب یقین است و آن اصل است. و ما مسلم نکردهایم که اصل در مالها حلال است، بل اصل در آن تحریم است.

جواب مالهایی که برای صفتی در عین آن حرام نیست، چون خمر و خوك«179»، بر صفتی آفریده شده است که مستعد قبول معاملات است به تراضی، چنانکه آب مستعد آبدست آفریده شده است و در بطلان این استعداد«180» شك افتاده است. پس میان هر دو فرقی نیست، چه آن«181»

به دخول ظلم بر آن بیرون مىآید از قبول معامله به تراضی، چنانچه آب به دخول نجاست بر آن از قبول آبدست بیرون آید. پس فرقی نبود.

و جواب دوم آن که ید«182» دلالتی ظاهر است که بر ملك دلیل کند، که آن قایم مقام استصحاب است و قوىتر از آن است، به دلیل آن چه شرع آن را به استصحاب لاحق گردانیده است. چه هر که [را] وامی دعوی کنند«183» قول قول او باشد، زیرا که اصل برائت ذمت است، و این استصحاب است. و بر هر که ملکی دعوی کنند که در دست او باشد قول نیز قول او باشد، زیرا که ید قایم مقام استصحاب است. پس هر چه در دست آدمی یافته شود اصل آن است که ملك او باشد، ما دام که علامتی معیّن بر خلاف آن دلیل نکند. و السلام.

برهان سوم آن که دلالت هر چیزی که بر جنس نامحصور باشد و نه بر عینی، معتبر نبود اگر چه قطع باشد«184». پس چون به طریق ظن دلالت کند اولی که معتبر نباشد. و بیان این سخن آن است که آن چه دانسته شود که ملك زید است، حق او آن باشد که بی دستوری زید تصرف ممنوع باشد، و اگر دانسته شود که در عالم آن را مالکی است و لیکن از دانستن مالك آن و وارث او ناامیدی حاصل آید، آن مال در وجه مصالح مسلمانان است«185» که تصرّف در آن به حکم مصلحت روا بود، و اگر دلالتی باشد که آن را مالکی است محصور، در میان ده تن مثلا یا بیست تن، تصرف روا نبود.

پس در چیزی که شك باشد که جز صاحب ید آن را مالك هست یا نه، زیادت از آن نباشد که به قطع و یقین دانسته شود که آن را مالکی است و لیکن عین آن را نتوان دانست«186»، پس باید که تصرف به مصلحت روا باشد. و مصلحت آن است که در پنج قسم یاد کردیم. پس این اصل شاهد آن باشد. و چگونه بر این [117] جمله نباشد و«187» هر مالی ضایع که مالك آن مفقود بود، سلطان آن را در مصالح صرف کند، و از مصالح درویشان و غیر آن باشد«188». پس اگر به درویشی صرف افتد ملك او شود و تصرف او بدان نافذ باشد، و اگر از وی بدزدند بریدن دست واجب

آید. پس در ملك غیر تصرف چگونه نافذ گردد؟ و این نیست مگر برای آن که حکم کردیم که مصلحت آن اقتضا کند

Maktaba Tul Ishaat.com

که ملك به وی نقل شود و او را حلال گردد. پس به موجب مصلحت حکم کردیم.

سؤال تصرف آن به سلطان مخصوص باشد.

جواب سلطان را در ملك غیری بی دستوری او چرا تصرف روا باشد؟ پس روایی آن را سببی نیست جز مصلحت. و آن مصلحت آن است که اگر بگذارند«188» ضایع شود. و او میان دو کار باشد: ضایع گردانیدن، و در مهمی صرف کردن. و صرف در مهمی به از ضایع کردن، پس بر آن راجح باشد. و مصلحت در چیزی که در آن شك بود و تحریم آن دانسته نشود آن باشد که به دلالت ید حکم کرده آید، و به ارباب ید گذاشته شود. چه ستدن آن از ایشان به شك و تکلیف کردن ایشان را که بر حاجت اقتصار نمایند مؤدّی باشد«189» به ضرری که یاد کردیم. و جهات مصلحت مختلف است. چه سلطان گاهی چنان مصلحت بیند که از آن مال پلی سازد، و گاهی چنان که در وجه لشکر اسلام صرف کند، و گاهی چنان که به درویشان دهد، و به گشتن«190» مصلحت تصرف او مىگردد«191».

و از این تقدیر آن حاصل مىآید که مردمان در اعیان مالها گرفتار«192» نباشند به ظنهایی که آن به دلالتهای خاص که در آن عینها باشد مستند نباشد، چنانکه سلطان و درویشان که از او مستانند گرفتار نباشند به دانستن آن که مال را مالکی است، چون عین آن مالك که بدو اشارت توان کرد ندانند. و میان عین مالك و عین ملکها در این معنی فرق نیست.

و این بیان شبهت آمیختن است. و نظر باز نماند«193» جز در آمیختن مایعات و درمها و کالاها در دست یك مالك. و بیان آن بیاید در باب «طریق تفصیل بیرون آمدن از مظالم».

موجب سوم- شبهت را آن است که به سبب محلّل معصیتی پیوندد در قرینهها، یا در لواحق، یا در سوابق، یا در عوض.

و

آن معصیتهایی باشد که فساد عقد و إبطال سبب محلّل«193» اقتضا نکند.

مثال معصیت در قرینهها

فروختن است در وقت بانگ نماز«194» روز آدینه، و به کارد غصبی بسمل کردن«195»، و به تیشه غصبی هیزم زدن، و بر بیع دیگری بیع کردن- چه پس از اقرار به بیع در مدت خیار و چه پیش از آن- و هر نهی که در عقدها وارد است و بر فساد آن دلالت نمىکند. چه باز بودن از کل آن ورع است، و اگر چه آن چه بدین اسباب حاصل آید به تحریم آن حکم نکنیم. و این نمط را شبهت خواندن تسامح است، چه در غالب امر به لفظ «شبهت» اشتباه و نادانستن را خواهند و«196» اینجا اشتباه نیست، بل معلوم است که بسمل کردن به کارد دیگری معصیت است، و حلالی بسمل کرده نیز معلوم است. و لیکن اشتقاق شبهت از مشابهت است، و تناول آن چه از این کارها حاصل آید مکروه است، و کراهیت تحریم را ماند. پس اگر به شبهت آن خواسته شود، آن را وجهی باشد، و الا باید که این را کراهیت خوانند نه شبهت. و چون معیّن دانسته شد، در نامها مضایقتی نباشد، چه عادت فقها در این اطلاقات تسامح است.

پس بدان که این کراهیت را سه درجه است: اول آن که نزدیك است به حرام، و ورع از آن

مهم است، و آخر آن به نوع مبالغتی مىرسد که نزدیك مىشود که به ورع موسوسان پیوندد، و میان این، اوساط است

Maktaba Tul Ishaat.com

که به هر دو طرف مکشد، چه کراهیت در شکار به سگ غصبی قویتر از آن است که در بسمل کردن به کارد غصبی و خسته کردن«197» به تیر غصبی، چه سگ را اختیاری است.

و علما را اختلاف است در آن که شکار او«198» مالك سگ را باشد یا صیاد را. و نزدیك بدان، تخمی است که در زمین غصبی کارد، که کشت مالك تخم را باشد، و لیکن در آن شبهت است. و اگر مالك زمین را در کشت حق حبس اثبات کنیم همچون ثمن حرام باشد، و لیکن در قیاس راجحتر آن است که حق حبس ثابت نشود، چنانکه به آسیای غصبی آرد کند، و به دام غصبی صید گیرد، چه حق صاحب دام در منفعت آن به صید متعلق نباشد. و نزدیك به آن هیزم

زدن است به تیشه غصبی، پس بسمل کردن ملك خود به کارد [118] غصبی، که هیچ کس نگفته است که بسمل کرده حرام باشد، و پس از آن فروختن در وقت بانگ نماز«198»، چه تعلّق آن به مقصود عقد ضعیف است«199»، و اگر چه قومی به فساد عقد حکم کردهاند، چه در آن جز آن نیست که به فروختن، مشغول شده است از«200» واجبی دیگر که بر او بوده است. و اگر بیعی به مثل این فاسد شود، پس هر که بر او یك درم زکات باشد یا یك نماز فایت که وجوب آن به فور است یا در ذمت او مظلمت دانگی بود، بیع او نیز فاسد شود، زیرا که مشغولی به بیع او را مانع بود از گزاردن آن واجبها، و«201» جمعه را پس از بانگ نماز جز وجوب نیست«202». و این سخن بدان کشد که نکاح فرزندان ظالمان درست نیست، و هر که را در ذمت او یك درم از غیر بود درست نباشد«203»، زیرا که بدان قول«204» از فعلی که بر او واجب است مشغول شده است«205»، الاّ آن است که از آن روی که در روز جمعه بخصوص نهی آمده است، بسیار بود که در فهم ما سابق بود که در آن خصوصی«206» است، پس کراهیت قویتر باشد و در حذر کردن از آن باکی نیست، و لیکن به وسوسة کشد تا به حدی که از نکاح دختران ارباب مظالم و دیگر معاملتها تحرّج نموده شود. و آمده است که یکی از ایشان«207» چیزی خرید، پس شنید که آن را روز جمعه خریده بوده«208»، باز داد از بیم آن که به وقت نماز خریده باشد. و این غایت مبالغت است، زیرا که به شك رد کرده است. و مثل این و هم در تقدیر مناهی و مفسدات از روز شنبه و دیگر روزها منقطع نشود. و ورع خوب است و مبالغت در او خوبتر، و لیکن تا حدی معلوم، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: هلك المتنطّعون، ای، هلاك شوند دور شوندگان.

مترجم مگوید که اصل «تنطّع» تعمق است در سخن گفتن. چه «نطع» کام زیرین را گویند، و پس از آن در هر کاری که غلوّ تعمّق رود «تنطّع» مگویند. و غلوّ مذموم است، چه خیر در میان غلوّ و تقصیر است.

و از امثال این مبالغتها حذر باید کرد، چه صاحب آن را اگر چه آن زیان ندارد، بسیار باشد

که دیگری را موهم شود که مثل این مهم باشد. پس عاجز شود از خیری که از آن آسانتر باشد، و اصل ورع بگذارد. و مستند بیشتر مردمان در این زمان ما این است، چه راه بر ایشان تنگ کرده شده است و نومید شدهاند از آن چه بدان قیام نمایند، پس بدین سبب آن را طرح کردهاند«208».

چنانکه موسوسی در طهارت چون از طهارت عاجز شود آن را بگذارد. و همچنین بعضی موسوسان در حلال توهّم

Maktaba Tul Ishaat.com

کردهاند که همه مالهای دنیا حرام است، پس توسّع نمودهاند و تمییز بگذاشته، و این عین گمراهی است.

و اما مثال لواحق

تصرفی است که در سیاق خود به معصیتی انجامد. و اعلای آن فروختن انگور است بر خمّار، و فروختن غلام به کسی که معروف باشد به فجور غلامان، و فروختن شمشیر بر راهزنان.

و علما در صحت و حلالی بهایی که از آن ستانند اختلاف کردهاند. و در قیاس قویتر آن است که آن درست است و بها حلال است و فروشنده بدان عقد عاصی، چنانکه بسمل کننده به کارد غصبی عاصی شود و بسمل کرده حلال باشد. چه او به اعانت بر معصیت عاصی شود، و آن به عین عقد تعلّق ندارد. و آن چه از این وجه گیرند مکروه باشد، کراهیتی سخت، و حرام نبود. و ترك آن از ورع باشد.

و پس از آن، مرتبه فروختن انگور است به کسی که خمر خورد و اگر چه خمّار نباشد، و فروختن شمشیر بر کسی که غزا کند و ظلم نیز. زیرا که احتمال متعارض باشد. و سلف فروختن شمشیر در وقت فتنه کراهیت داشتهاند، از بیم آن که ظالمی خرد. و این ورع فوق اول است، و کراهیت آن«209» سبکتر است.

و پس از آن چیزی است که آن مبالغت است و نزدیك است به وسوسة. و آن قول جماعتی است که معاملت کشاورزان به آلات کشاورزی روا نیست، چه ایشان بدان کشت مکنند و طعام بر ظالمان مفروشند، پس بدیشان گاو و آلت کشت نباید فروخت، چه بدان کشد که بر کشاورز طعام نباید فروخت، چه بدان بر کشاورزی قوّت مگیرد، و برای این از آب عام او را نصیب نباید داد. و این به حدّ تنطّع مرسد که منهی است. و هر که روی به چیزی آرد به قصد

خیر، چاره نباشد که اسراف کند اگر علم محقّق وی را مانع نباشد. و بسیار باشد که بر چیزی اقدام نماید [119] که در دین بدعت بود، و مردمان پس از او در ضرر افتند، و او پندارد که به خیر مشغول است. و برای این پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرموده است: فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی، ای، فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر کمترین مردی از یاران من. و متنطّعان آن کسانند که بیم آن بود که از آن جمله باشند که خدای تعالی در حق ایشان گفته است، قوله تعالی: الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً«210»، ای، آن کسانند که عمل ایشان در حیات دنیا باطل شد و ایشان پندارند که طاعت مکنند.

و در جمله نباید که مردم به دقایق ورع مشغول شوند مگر در حضور عالمی متقن«211»، زیرا که چون بگذرد«212» از آن چه وی را فرمودهاند و به ذهن خود تصرف کند بی آن که بشنود، افساد او بیش از اصلاح باشد. و از سعد ابی وقاص آمده که رز خود بسوخت، از بیم آن که انگور به کسی باید فروخت که از آن خمر سازد. و این را وجهی ندانیم اگر سببی خاص ندانسته بود که موجب سوختن بود. زیرا کسانی از صحابه که از او رفیع قدرتر بودند خرما ستان و رز خود را نسوختند.

و اگر این روا باشد، هر آینه بریدن آلت تناسل از بیم زنا، و بریدن زبان از بیم دروغ، و دیگر اتلافها روا بود.

و اما مقدمات

راه یافتن معصیت را بدان نیز سه درجه است.

درجه علیا و آن آن است که کراهیت در آن سخت باشد ما دام که اثر او در تناول کننده باقی ماند. چون خوردن از

Maktaba Tul Ishaat.com

گوسفندی که او را علف غصبی داده باشند، یا در چراگاه حرام چرانیده باشند، چه آن معصیت است، و سبب بقای او بوده است. و بسیار بود که باقی مانده از گوشت و خون و اعضای آن از آن علف باشد. و این ورع مهم است، اگر چه واجب نیست، و از بعضی سلف- رضی الله عنهم- نقل شده است«213».

و بو عبد الله طوسی تروغبدی«214» گوسفندی داشت، آن را هر روز بر گردن گرفتی و به صحرا بردی و بچرانیدی و نماز گزاردی و از شیر آن تناول کردی، پس ساعتی از او غافل شد، و او از برگ رزی که بر طرف بوستان بود بخورد، به سبب آن او را در بوستان بگذاشت و گرفتن آن حلال نداشت.

سؤال از عبد الله بن عمر و عبید الله«215» روایت کردهاند که ایشان اشتر خریدند و به حمی«216» فرستادند. آن اشتران چندان بچریدند که فربه شدند. پس عمر- رضی الله عنه- گفت:

در حمی چرانیدهاند؟ گفتند: آری. پس نیمی بستد. و آن دلالت کند که نزدیك او گوشتی که از علف حاصل آید صاحب علف را باشد. پس باید که این، تحریم اقتضا کند؟

جواب نه چنین است. زیرا که علف به خوردن تباه شود، و گوشت آفریدهای نو است و عین علف نیست، پس صاحب علف را در آن شرکتی نیست. و لیکن عمر- رضی الله عنه- ایشان را قیمت گیاه تغریم فرموده است«217»، و آن را مثل نیمه اشتر دانسته، و به اجتهاد نیمه بستده، چنانکه با سعد ابی وقاص چون از کوفه باز آمد و نیز با أبو هریره«218» مناصفه کرد، چه کل آن چه گرفته بودند حق عامل ندانست، و نیمه آن را در حق عمل ایشان بسنده دید، و از روی اجتهاد به نیمهای مقدّر کرد.

و مرتبه میانه آن چه نقل شده است که بشر حارث امتناع نمود از آبی که در جوی ظالمان مىرفت، زیرا که جوی رساننده آب است بدو و در کاویدن آن معصیت رفته است، و دیگری امتناع نمود انگور رزی که از جویی که به ظلم کاویده بودند آب یافته بود، و این رفیعتر از آن است و در ورع بلیغتر، و دیگری امتناع نمود از آب خوردن از حوضهای پادشاهان در راهها، و عالیتر از آن، امتناع ذو النون است از طعام حلالی که بر دست زندانیان بدو رسیده است و گفتن

او که بر دست ظالمی به من رسیده است. و درجات این منحصر نشود.

درجه سوم و آن نزدیك است به وسوسة و مبالغت، آن است که امتناع نماید از حلالی از دست مردی که بدو رسیده که به زنا یا به قذف«219» عاصی باشد، و آن نه چنان است که به خوردن حرام عاصی باشد که رساننده قوّت اوست که از غذای حرام آمده است. و زنا و قذف قوّتی واجب نکند که بدان بر حمل طعام استعانت توان کرد. بل امتناع از گرفتن حلال که بر دست کافری رسد وسوسة است، چه کفر به بر داشتن طعام تعلقی ندارد. و این بدان کشد که از دست کسی [120] که معصیت کرده باشد، اگر چه به غیبتی یا دروغ بود، نباید گرفت. و این غایت تنطّع و اسراف است.

پس باید که آن چه از ورع ذو النون و بشر شناخته شده است ضبط«220» کرده آید که معصیت در سبب رساننده

Maktaba Tul Ishaat.com

بوده است، چون «جوی» و «قوّت دست» که از حرام حاصل شده بود. و اگر امتناع نماید از خوردن آب کوزهای، برای آن که کوزهگر روزی معصیت کرده باشد به زدن آدمی یا دشنام دادن به او، وسوسة باشد. اگر امتناع نماید از گوشت گوسپندی که او را حرام خواری چرانده باشد، این دورتر از «دست زندانبان» بود، زیرا که طعام را قوّت زندان وان«221» راند، و گوسفند به نفس خود رود و چراننده مانع گشتن«222» او باشد از راه و بس. و این نزدیك است به وسوسة. پس بنگر که چگونه درجه درجه خوض کردیم در بیان آن چه این کارها یك دیگر را بدان داعی شود.

و بدان که کل این از فتوای علمای ظاهر بیرون است. چه فتوای فقیه مخصوص باشد به درجه اول که همه خلق را بدان تکلیف توان کرد، و اگر مردم بدان فراهم آیند عالم خراب نشود، بیرون آن چه جز آن است از ورع متقیان و صالحان. و فتوا در این باب آن است که

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- وابصه را گفته است: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك ...«223» و چون گفت: الاثم حزّاز القلوب«224»، آن معنی دانسته شد. و هر چه از این اسباب در دل مرید اثر کند، اگر با حزازت دل بدان اقدام نماید، بدان ضرر یابد و دلش تاریك شود به قدر حزازتی که نزد اوست، بل اگر اقدام

نماید بر چیزی حرام که در علم خدای حرام باشد و او پندارد که حلال است، در سختی دل آن را اثری نباشد، و اگر بر چیزی اقدام نماید که در فتوای علمای ظاهر حلال بود و لیکن در دل خود حزازتی یابد، زیانکار بود.

و آن چه یاد کردیم که مبالغت منهی است، بدان آن خواستهایم که دل صافی معتدل را از مثل آن کارها حزازتی نباشد. و اگر دل موسوسی از اعتدال مایل شود و حزازتی یابد، و یا آن چه از دل خود میابد اقدام نماید، آن زیانکار بود، زیرا که در حق نفس خود- بینی و بین الله- به فتوای دل خود گرفتار«225» باشد. و برای آن بر موسوسان طهارت و نیّت نماز تشدید باشد، چه بر دل او چون غالب شود که به همه اجزای او به سه بار آب نرسیده است، به سبب غلبه وسوسة واجب باشد که چهارم بار استعمال کند، و در حق او حکم آن باشد، اگر چه در سبب آن مخطی است. و ایشان قوماند که تشدید کردند، پس حق تعالی بر ایشان تشدید فرمود. و برای آن بر قوم موسی تشدید رفت، چون در سؤال از بقره استقصا کردند«226». و اگر اول بار برای عموم لفظ «بقره» هر چه «اسم» بر آن منطلق شدی«227» بگرفتندی بسنده بودی. پس از این دقیقهها که ایراد کردیم به نفی و اثبات«228» غافل نباید بود. چه هر که بر کنه سخن مطلع نشود و به مجامع آن محیط نگردد، زود باشد که در ادراك مقاصد آن خطا کند.

و اما معصیت در عوض

آن را نیز درجات است.

درجه علیا که کراهیت در آن سخت باشد آن است که چیزی در ذمّت بخرد و بهای آن از غصب یا مال حرام بگزارد. پس در او بباید نگریست: اگر فروشنده پیش از قبض ثمن به خوشدلی طعام تسلیم کرده باشد و خریدار پیش از دادن بها آن را بخورده، آن حلال باشد و ترك آن به اجماع واجب نباشد- یعنی پیش از پرداخت بها- و از ورع مؤکّد نیز نباشد.

پس اگر بها از حرام بدهد پس از خوردن چنانستی که بها نداده باشد، و اگر اصلا بها ندهد، مظلمهای تقلّد نموده باشد بدانچه ذمت خود«229» گروگان وام گذاشته باشد، و آن طعام حرام

Maktaba Tul Ishaat.com

نگردد.

و اگر بها از حرام بدهد و فروشنده با آن که میداند که حرام است او را بیزار گرداند،«229» ذمت او بیزار شود، و بر او جز مظلمه تصرف که در درمهای حرام کرده است بدانچه آن را به فروشنده داده است نماند.

و اگر به گمان آن که بها حلال است بیزار گرداند، بیزاری«230» حاصل نشود. زیرا که آن بیزار گردانیدن است بدانچه بسته است به بیزاری ستدن«231». و آن دادن را نشاید«232». و این حکم خرنده و خورنده از آن است و حکم ذمّت.

و اگر به خوشدلی بدو تسلیم نکند، و او بستاند و بخورد حرام باشد، خواه پیش از دادن بها از حرام و خواه پس از آن. زیرا که مختار در فتوا آن است که حق حبس فروشنده را ثابت باشد تا آن گاه که ملك او به قبض نقد متعیّن شود، چنانکه ملك مشتری متعین است. و حق [121] حبس یا به ابرا«233» زایل شود یا به استیفا«234»، و چیزی از آن نرفته است، و لیکن او ملك خود خورده باشد و بدان عاصی باشد، چنانکه گرو کننده طعام چون بی دستوری گرو ستاننده بخورد عاصی باشد. و میان او و میان کسی که طعام غیری خورد فرق است، و لیکن اصل تحریم شامل است. و این همه آن وقت باشد که پیش از دادن بها طعام قبض کند، یا به خوشدلی فروشنده و یا بی خوشدلی فروشنده.

و اما چون بهای حرام اول بدهد پس قبض کند: اگر بایع با آن که داند که بها حرام است مبیع به وی دهد حقّ حبس او باطل شود، و او را«235» در ذمت او بها باقی ماند، چه آن چه بگرفته است بها نیست. و خوردن مبیع حرام نباشد به سبب باقی ماندن بها.

و اما چون نداند که بها حرام است و اگر بدانستی بدان راضی نشدی و مبیع به وی تسلیم نکردی، حق حبس او بدین تلبیس«236» باطل نشود. پس خوردن او حرام باشد، چنانکه خوردن مرهون تا آن گاه که او را بیزار گرداند، یا بها از حلال بدهد، یا او به حرام راضی شود و او را بیزار گرداند. پس ابرا او درست باشد، و رضای او به حرام درست نبود. و این مقتضی فقه است و

بیان حکم در درجه اول از حلّ و حرمت.

و اما باز بودن از آن از ورع مهم است. زیرا که معصیت در سبب رساننده چون متمکّن شود کراهیت در آن قوی باشد، چنانکه گفته شده است. و قویتر اسباب رساننده بهاست، و اگر بهای حرام نباشد، فروشنده به تسلیم مبیع راضی نباشد«237»، پس رضای او بدان آن را از کراهیت بیرون نیارد، و لیکن عدالت«238» بدان باطل نشود، و درجه تقوی و ورع زایل گردد.

و اگر سلطانی مثلا جامه یا زمینی در ذمّت بخرد، و به رضای فروشنده پیش از دادن بها قبض کند و به فقیهی یا غیر او دهد بر سبیل صلت یا خلعت، و او در شك باشد که بهای او از حلال خواهد داد یا از حرام، این خفیفتر باشد، چه در راه یافتن معصیت به بها شك افتاده است.

و تفاوت خفّت او به تفاوت بسیاری حرام و اندکی آن باشد در مال آن سلطان. و آن چه در آن بر ظن غالب شود، و

Maktaba Tul Ishaat.com

بعضی قویتر از بعضی بود، رجوع در آن به چیزی باید کرد که در دل منقدح«239» شود.

مرتبه میانه که عوض غصب و حرام نباشد، و لیکن مهیا برای معصیت بود. چنانکه عوض بها انگور دهد یا شمشیر، و ستاننده خمر خوار باشد یا راهزن. و این، تحریم مبیع، که در ذمّت خریده است، اقتضا نکند، و لیکن کراهیتی اقتضا کند کم از کراهیتی که در غصب باشد. و تفاوت درجات این مرتبه نیز به تفاوت غلبه معصیت باشد بر ستاننده بها و کمی آن. و هر گاه که عوض عمل حرام باشد، بدل او حرام بود. و اگر تحریم آن محتمل باشد و لیکن به ظنی مباح داشته آید، بدل او مکروه باشد. و نهی از کسب حجّام و کراهیت آن به نزدیك من بر این معنی محمول است، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بارها از آن نهی کرده است، پس فرموده (ص) که اشتر را از آن علف داده شود«240». و آن چه در وهم مىآید که تحریم آن به سبب آمیختن با پلیدی است وهمی باطل است. زیرا که اگر چنین باشد، طرد«241» این معنی در کنّاس و دبّاغ لازم آید. و اگر در کنّاس

و دباغ طرد کرده شود، در قصاب طرد نتوان کرد، که کسب قصاب چگونه مکروه باشد، و«241» آن بدل گوشت است و گوشت در نفس خود مکروه نیست. و آمیختن قصاب با پلیدی بیش از حجّام و فصّاد است، که حجام خون را بمکد و به پنبه پاك کند. و لیکن سبب آن است که حجامت و فصد جراحت است، و جراحت تخریب بنیت حیوان باشد و بیرون آوردن خون که قوام زندگانی او بدان است. و اصل در آن تحریم است، و به ضرورتی حلال شود. و حاجت و ضرورت به حدس و اجتهاد دانسته آید. و بسیار باشد که سودمند دانسته شود و«242» زیانکار باشد نزدیك حق تعالی، و حرام بود، و لیکن از راه ظن به حلالی آن حکم کرده مىشود. و برای آن فصاد را روا نباشد که بنده و کودك [و] معتوهی«243» را بی دستوری ولی و مالك او«244» فصد کند. و اگر نه آنستی که در ظاهر حلال است، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- أجرت حجّام ندادی. و اگر محتمل تحریم نبودی، نهی نفرمودی. پس میان مزد دادن و نهی کردن تلفیق نتوان کرد مگر به استنباط این معنی. و این [122] معنی بایستی که در قرینههایی که به سبب پیوسته باشد یاد کردیمی، زیرا که بدان نزدیکتر است.

مرتبه سفلی و آن درجه وسوسة است. و آن چنان باشد که آدمی سوگند خورد که از رشته مادر خود نپوشد. پس ریسمان او را بفروشد و بدان جامه خرد. و در این کراهیت نیست، و ورع از آن وسوسة باشد. و از مغیره آمده است که در این واقعه گفته که حلال نباشد، و استشهاد آورده که پیغامبر- صلوات الله و سلامه علیه- جهودان را لعنت کرد به سبب آن که چون خمر بر ایشان حرام شد ایشان آن را بفروختند. و این غلط است. زیرا که بیع خمر باطل است، چه خمر را در شرع منفعتی نمانده است، و بهای بیع باطل حرام بود. و این از آن جمله نیست، بل مثال این آن است که در ملك مردی کنیزکی باشد که خواهر رضاعی او بود، پس آن را به کنیزکی بیگانه«245» بفروشد، پس هیچ کس را نرسد که از آن تورّع نماید و به بیع خمر تشبیه کند، و این غایت اسراف است در این طرف.

و همه درجات و کیفیت تدریج در آن تعریف کردیم، اگر چه تفاوت این درجات در سه و چهار و عددی دیگر محصور نشود، و لیکن مقصود از شمردن تعریف و تفهیم است.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من اشترى ثوبا بعشرة دراهم و فيها درهم حرام، لم تقبل صلواته ما كان عليه، اى، هر كه جامهاى خريد به ده درم كه در آن درمى حرام باشد، نماز او مقبول نباشد ما دام كه بر او بود. و ابن عمر- رضى الله عنهما- به وقت روايت اين حديث دو انگشت در گوش كرد و گفت: اين هر دو گوش كر باد اگر اين را از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- نشنيدهام.

جواب اين حديث بر آن محمول است كه به ده درم معين باشد، نه در ذمّت. و چون در ذمّت خرد، هم در بيشتر صورتها كه به تحريم حكم كردهايم بدان حمل شود. و بسيار ملك هست كه به منع قبول نماز بر آن تهديد آمده است، از براى معصيتى كه به سبب آن راه يافته است، اگر چه بر فساد عقد«246» دليلى نبود، چون چيزى كه به وقت بانگ نماز آدينه خرند يا غير آن.

موجب چهارم- اختلاف در دليلها

و آن چون اختلاف سبب است، كه سبب سبب حكم حلّ و حرمت است، پس دليل سبب بايد براى معرفت حلّ و حرمت، و آن سببى است در حق شناختن. و آن چه در شناخت بنده ثابت نشود، ثبوت آن را در نفس خود فايدهاى نبود، اگر چه در علم خداى سبب آن رفته باشد. و آن يا به تعارض دليلهاى شرع باشد، يا به تعارض علامتهاى دليل كننده، يا به تعارض مشابهتها.

قسم اول تعارض دليلهاى شرع،

چون تعارض دو عموم كتاب يا سنت، يا تعارض دو قياس، يا تعارض قياسى و عمومى. و اين همه شك آرد، و رجوع در آن به استصحاب بود، يا اصلى كه پيش از آن معلوم بوده باشد. و اگر ترجيحى در جانب خطر ظاهر شود گرفتن آن واجب بود، و اگر در جانب حلّ بود گرفتن آن روا باشد، و ليكن ورع گذاشتن«247» آن بود.

و پرهيزيدن از مواضع خلاف در ورع مهم است، هم مفتى را و هم مقلّد را. اگر چه مقلّد را روا باشد كه فتواى امام خود، كه پندارد كه او فاضلترين علماى شهر است، بگيرد. و آن را به

تسامع«248» شناسد، چنانكه فاضلترين طبيبان شهر را به تسامع و قرينهها شناسد، اگر چه طب نداند.

و مستفتى را نرسد كه آن چه از مذهبها بر او واسعتر باشد برگزيند، بل بر او واجب بود كه باز جست كند تا بر ظنّ او غالب شود كه فاضلتر كدام است، پس او را متابعت كند و اصلا خلاف ننمايد.

آرى، اگر امام او را به چيزى فتوا دهد و آن امام را در او مخالفى بود، از خلاف به اجماع گريختن از ورع مؤكد باشد. و همچنين چون نزد مجتهد دليلها متعارض شود و جانب حلّ به حدس و تخمين و ظن راجح بود، ورع او آن باشد كه از او اجتناب نمايد. پس مفتيان به حلالى چيزى فتوا فرمودندى و هرگز بدان اقدام ننمودندى از راه پرهيزيدن از آن و ترسيدن از شبهت در آن. و اين را نيز بر سه مرتبه قسمت كنيم.

مرتبه اول آن چه استحباب در پرهيزيدن از آن مؤكد است، و آن باب آن است كه دليل مخالف در آن قوى باشد، و وجه ترجيح مذهب ديگر بر آن باريك. پس پرهيزيدن از شكار سگ معلّم- چون سگ از آن بخورد- از مهمات است اگر چه مفتى فتوا دهد كه حلال است، زيرا ترجيح در آن پوشيده است، و ما«249» اختيار كردهايم كه حرام است [123]، و آن أقيس قولهاى شافعى«250» رضى الله عنه- است. و هر گاه كه شافعى را- رضى الله عنه- قولى جديد موافق

Maktaba Tul Ishaat.com

مذهب بو حنيفه- رحمة الله عليه- يا غير او از ائمه- رحمهم الله- يافته شود، ورع مهم باشد، اگر چه مفتى به قول ديگرى فتوا دهد.

و از آن جمله پرهيزيدن است از متروك تسميه«251»، اگر چه قول شافعى- رضى الله عنه- در آن مختلف نيست، زيرا كه آيت قرآن در ايجاب آن ظاهر است و اخبار در آن متوارد. چه هر كه پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلم- از صيد پرسيد، گفت: إذا أرسلت كلبك المعلّم و ذكرت عليه اسم الله فكل، اى، چون سگ شكارى خود را فرستادى و نام خداى تعالى بر آن ياد كردى بخور. و اين بتكرار نقل شده و به «ذبح به تسميه» معروف گشته. و اين همه دليل اشتراط تسميه را قوّت دهد.

و ليكن قول پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم: المؤمن يذبح على اسم الله سمّى او لم يسمّ چون درست شده است- اى، ذبح مؤمن بر نام خداى تعالى باشد، تسميه گويد يا نگويد- محتمل است

252

كه اين عام باشد و موجب آن كه آيت و خبرهاى ديگر را از ظواهر گردانيده شود«252»، و ظواهر بر حال گذاشته آيد و تأويل كرده نشود. و حمل آن بر فراموش كار ممكن است، كه«253» فراموشى سبب تمهيد عذر او باشد در گذاشتن«254» تسميه، و تعميم آن و تأويل آيت ممكن است، امكانى نزديكتر به سبب آن، و ما آن را ترجيح كردهايم، و احتمال كه«255» در مقابل آن است رفع آن را منكر نتوان شد. پس ورع از مثل آن مهم باشد، و در درجه اول واقع شود.

مرتبه دوم و آن پيوسته درجه وسوسة است، آن كه از خوردن جنين كه در شكم حيوان مذبوح يابند و از خوردن سوسمار بپرهيزد. و در صحاح، اخبار «حديث جنين» درست«256» شده است كه ذكات«257» او ذكات مادر اوست- درستيى كه نه در متن آن احتمالي راه دارد و نه در اسناد آن ضعفى. و همچنين درست شده است كه سوسمار بر خوان پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بخوردهاند«258». و اين حديث در صحيحين آمده است.

و ظن ما به بو حنيفه- رحمه الله- آن است كه اين حديثها بدو نرسيده است، و اگر برسيدى به موجب آن حكم كردى اگر انصاف دادى. و اگر انصاف دهندهاى انصاف ندهد، خلاف او غلط باشد، آن را اعتبارى نبود و شبهتى نه انگيزد، چنانكه اگر چيزى به خبر واحد دانسته شود و كسى در آن خلاف نكند.

مرتبه سوم آن كه در مسئلهاى اصلا خلافى مشهور نبود و ليكن حلالى«259» به خبر واحد معلوم شده باشد، و گويندهاى گويد كه «مردمان در خبر واحد مختلف شدهاند و بعضى آن را قبول نكرده، پس من از آن بپرهيزم.» چه ناقلان اگر چه عدول«260» بودهاند، غلط بر ايشان جايز است. و دروغ براى غرضى پوشيده ممكن است. و عدل را نيز گاهى دروغى گفته شود«261»، و وهم بر او جايز بود. چه روا كه به سمع او چيزى رسد، و در فهم او چيزى در آيد كه خلاف مراد گوينده

253

باشد. و اين ورعى است كه مثل آن از صحابه- رضى الله عنهم- نقل نشده است. و ايشان آن چه از عدلى شنيدندى نفس ايشان بدان ساكن شدى.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما چون به سببی خاص و دلالتی معیّن در حق راوی تهمتی راه یابد، توقف را وجهی ظاهر باشد، اگر چه عدل بود«261». و خلاف کسی که در اخبار آحاد خلاف کرده است عبرت«262» ندارد، چون خلاف نظّام«263» در اصل اجماع، و قول او که «آن حجت نیست». و اگر مثل این ورع روا باشد، هم از ورع بود که آدمی از گرفتن میراث جد امتناع نماید و گوید: در کتاب خدای تعالی ذکری نیست مگر پسران را، و پسر پسر را به پسر لا حق کردن از اجماع صحابه است، و ایشان معصوم نبودند و غلط بر ایشان روا بود، چه نظّام در این خلاف کرده است. و این هوس است و بدان داعی بود که آن چه به عمومات قرآن دانسته شود گذاشته آید«264». چه بعضی متکلّمان گفتهاند که عموم را صیغت نیست، و احتجاج بدان است که صحابه از آن به قرینهها و دلالتها فهم کردهاند. و این همه وسوسة است.

پس هیچ طرفی از اطراف شبهت نیست که نه در آن غلوّی است و اسرافی، پس باید که آن فهم کرده شود. و هر گاه که چیزی از این کارها مشکل شود، از دل فتوا باید خواست. و ورع باید که به چیزی که وی را در ریبت اندازد بگذارد و چیزی گیرد که در ریبت نه [124] اندازد و حزازت دلها و خار خار سینهها را بگذارد«265». و این به اشخاص و واقعات مختلف شود. و لیکن باید که دل خود را از دواعی وسوسة نگاه دارد تا جز به حق حکم نکند، و در مواضع وسوسة وی را حزازتی نباشد، و در مواقع کراهیت از حزازتی خالی نماند، و مثل این در غایت عزّت«266» باشد. و برای این، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- هر کسی را به فتوای دل حوالت نکرده است و تنها وابصه را آن گفته است، بدانچه حال او دانسته.

قسم دوم آن که علاماتی که دلیلی کند بر حلّ و حرمت متعارض شود،

که بسی بود که نوعی از متاع در وقتی غارت کنند و وقوع مثل آن از غیر غارت نادر باشد، پس آن مثلا در دست مرد مصلحی دیده شود،

پس صلاح او بر حلالی«265» دلیل کند، و نوع متاع و اندکی آن از غیر غارت بر حرامی«266»، پس کار متعارض شود. و همچنین چون یك عدل حلالی گوید و عدل دیگر حرام. یا شهادت دو فاسق، یا قول کودکی و بالغی متعارض شود. پس اگر ترجیحی ظاهر گردد بدان حکم افتد، و ورع ترك آن است، و اگر ترجیحی ظاهر نشود توقف واجب بود. و تفصیل آن در «باب تعرف، به بحث و سؤال» بخواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

قسم سوم تعارض اشتباه در صفتهایی که احکام بدان منوط باشد.

مثال او آن است که به مالی برای فقها وصیت کنند، پس دانسته شود که کسی که در فقه کامل بود در آن داخل شود، و کسی که در آغاز تعلّم باشد- از یك روز یا از یك ماه- داخل نشود. و میان آن دو درجههای نامحصور است که در آن شك افتد، و مفتی به حسب ظن فتوا دهد، و ورع ترك آن است. و این غامضترین موجبات شبهت است، چه در آن صورتهایی است که مفتی را در آن تحیّر آرد، تحیّری لازم که آن را حیلت«267» نباشد، چه موصوف به صفت در درجه متوسط باشد که میان دو درجه متقابل بود که میل او به یکی از آن ظاهر نشود.

و همچنین صدقات که محتاجان را باید داد. چه هر که چیزی ندارد احتیاج او معلوم باشد، و هر که مالی بسیار دارد هم توانگریی او معلوم. و میان آن دو مسئلههای غامض پیش آید: چنانکه کسی را که سرای و متاع و جامه و کتاب دارد، چه آن چه به قدر حاجت باشد از دادن صدقه بدو باز ندارد، و زیادت از آن باز دارد«268»، و نظر«269» در

Maktaba Tul Ishaat.com

اندازه فراخی سرای و بناها، و مقدار قیمت آن، بدانچه در میان شهر باشد و سرایی کم از آن وی را بسنده بود، و همچنین در نوع متاع خانه، چون رویین باشد نه سفالین، و همچنین در عدد و قیمت آن، و همچنین چیزی که بدان هر روز حاجت باشد، و چیزی که بدان هر سال، چون اسباب زمستان، و آن چه جز در سالها بدان حاجت نباشد. و چیزی را از آن حدی نیست. و در مثل این، وجه آن است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: دع ما یریبك إلی ما لا یریبك. و این همه در محل ریبت است. پس اگر مفتی

توقف نماید، وجه او جز آن نباشد. و اگر به گمان و تخمین فتوا دهد، ورع در آن توقّف بود. و این مهمترین مواضع ورع است.

و همچنین آن چه به اندازه کفایت واجب شود از نفقت قرابتان و کسوت زنان، و کفایت فقها و علما از بیت المال. چه در آن، دو طرف است: یکی قاصر، و دیگر زاید، و میان آن، کارهای متشابه است که به اختلاف شخص و حال مختلف شود. و اطلاع بر حاجتها جز خدای را نیست، و آدمی را بر حد آن وقوف نتواند بود. پس آن چه کم از نیم من مکه باشد، مردی ضخم«270» را بسنده نبود، و آن چه زیادت از یك من و نیم بود، بیش از بسندگی بود، و آن چه میان آن است، آن را حدی محقق نباشد. پس ورع از هر چه در ریبت افتد آن را بگذارد و چیزی گیرد که در آن ریبت نباشد.

و در هر حکمی که آن به سببی منوط است که آن را به لفظ دانند همین حکم باشد. چه عرب و دیگر اهل لغت متضمنات لغت«271» را به حدهای معین مقدّر نکردهاند که اطراف آن از مقابلات آن جدا شود، چنانکه لفظ «شش» که آن کم از آن و بیش از آن را از عددها محتمل نیست، و دیگر لفظهای حساب و تقدیرات«272». و لفظهای لغوی چنان نیست. پس در کتاب و سنت لفظی نیست که نه شك راه یابد به اوساط آن که در مقتضیات میان طرفهای متقابل دایر باشد«273».

و بدین فن حاجت عظیم باشد در وصایا و در اوقاف. چه وقف بر صوفیان مثلا از آن جمله است که درست باشد، و بحث از آن که در تحت این لفظ که«274» داخل شود از غوامض است. و همچنین دیگر لفظها. و ما به لفظ «صوفی» علی الخصوص اشارتی [125] بکنیم تا طریق تصرف در لفظها بدان دانسته شود. چه در استیفای لفظها طمع نتوان داشت. و این شبهتها از علامتهای متعارض خیزد که به دو طرف متقابل کشد. و آن همه از شبهتهایی باشد که اجتناب از آن لازم بود چون جانب حل، به دلالتی که بر ظن غالب شود یا به استصحاب، راجح نیاید، به موجب قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: دع ما یریبك إلی ما لا یریبك. و به موجب دیگر دلیلها که ذکر آن سابق شده است.

و این موجبات شبهتهاست. و بعضی سختتر از بعضی است. و اگر شبهتهای متفرق در یك چیز جمع شود، کار دشوارتر شود. چنانکه طعامی مختلف فیه بستاند در عوض انگوری که بر

خمّار فروخته باشد پس از ندای نماز روز آدینه، و در مال بایع حرامی آمیخته باشد که بیشتر از مال او«275» نبود و لیکن بدان مشتبه شده باشد. پس ترادف شبهتها بدان ادا کند«276» که کار در اقتحام آن سخت شود. و آن مرتبههاست که راه دریافتن آن تعریف

Maktaba Tul Ishaat.com

كرديم، و حصر آن از قوّت آدميان بيرون است. پس آن چه از اين شرح روشن شد بايد گرفت، و آن چه پوشيده ماند بايد گذاشت. چه بزه از حزازتهاى دل است«277». و فتوا خواستن دل را«278» آن جا بايد كه مفتى به اباحت فتوا دهد. اما جايى كه به تحريم فتوا دهد، امتناع از آن لازم باشد. آن گاه«279» بر هر دلى هم اعتماد نيست، چه بسيار موسوس باشد كه از هر چيزى بگريزد، و بسيار صاحب شره متساهل باشد كه بر هر چيز بيارامد. و اين دو دل را عبرت«280» نيست، و عبرت دل عالم متقى راست كه دقايق حالها را مراقبت نمايد، چه آن محكى است كه كارهاى پوشيده را بدان امتحان توان كرد. و اين چنين دل بغايت عزيز«281» باشد. و هر كه به دل خود واثق نباشد، بايد كه روشنايى از دلى طلبد كه بدين صفت موصوف باشد و واقعه خود بدو عرضه دارد. و در زبور آمده است كه حق- تعالى و تقدس- به داود- عليه السّلام- وحى فرستاد كه بنى اسرائيل را بگوى كه من به نماز و روزه شما نظر نفرمايم، و ليكن در كسى نظر فرمايم كه چون در چيزى به شك افتد براى من آن را بگذارد، و او آن كس باشد كه وى را به نصرت خود مؤيد گردانيم و با ملايكه خود او را مباهات فرماييم.

باب سوم در باز جستن سؤال و ناگاه به چيزى رسيدن و اهمال و مظان آن

بدان كه هر كه بر تو طعامى آرد يا هديهاى، يا آن كه خواهى از وى بخرى يا بخشيده ستانى«282»، تو را نرسد كه از آن تفتيش كنى و بپرسى كه حلال اين به تحقيق نمدانم، پس آن را نگيرم، بل تفتيش كنم. و آن هم نرسد كه باز جست«283» بگذارى و كلّ آن چه تحريم آن يقيني نيست بگيرى. بل

سؤال گاهى واجب باشد، و گاهى حرام، و گاهى مندوب، و گاهى مكروه. و از تفصيل آن چاره نيست. و قول شافى در او آن است كه جايگاه سؤال آن باشد كه در او ريبتى بود. و منشأ ريبت و جايگاه انگيزش آن يا كارى باشد كه تعلق به مال دارد، يا كارى كه به صاحب مال.

اما موجب اول حالهاى مالك است

و آن را به اضافت«284» دانستن تو سه حال است: اول مجهول، دوم مشكوك، سوم معلوم به نوع گمانى«285» كه از دلالتى زايد.

حالت اول آن كه مجهول باشد.

و مجهول آن بود كه با او قرينهاى نباشد كه بر فساد و ظلم او دلالت كند، چون زىّ«286» لشكريان، و يا دليل صلاح او باشد، چون جامه اهل تصوف و جامه بازرگانان و اهل علم و غير آن از علامتها. و چون در ديهى نادانسته روى و مردى را بينى كه از حال او چيزى ندانى و بر او علامتى نباشد كه با اهل فساد يا صلاح نسبت دارد، او مجهول باشد. و چون در شهرى غريب باشى و در بازارى روى و طباخى و قصابى يا غير ايشان را بينى و علامتى نباشد كه بر خيانت يا بر نفى آن دلالت كند، آن مجهول باشد، كه حال او ندانستهاى، و نگويى كه مشكوك فيه است، زيرا كه شك عبارتى است از دو اعتقاد متقابل كه آن را دو سبب متقابل باشد. و بيشتر فقها فرق ندانند ميان چيزى [126] كه دانسته نشود و چيزى كه در آن شك باشد. و از آن چه سابق شده است شناختهاى كه ورع ترك چيزى است كه دانسته نشود. يوسف أسباط گفت: سى سال است كه در دلم از هيچ چيز خار خار نبوده است كه نه آن را بگذاشتهام. و جماعتى از سختترين اعمال بحث كردند و گفتند كه آن ورع است. حسّان ابى سنان گفت: هيچ چيز نزديك من آسانتر از

Maktaba Tul Ishaat.com

ورع نیست، از هر چیزی که در دلم خار خاری بود آن را بگذارم. و این شرط ورع است.

و ما اکنون حکم ظاهر را یاد کنیم و گوییم: حکم این حال آن است که اگر مجهول«287» طعامی یا هدیهای بر تو آرد، یا خواهی که از دکان او چیزی بخری، سؤال بر تو لازم نشود، بل دست او و مسلمانی او دو دلالت کافی است در گرفتن آن از او، بی تفتیش. و نرسد تو را که گویی فساد و ظلم بر مردمان غالب است، چه این وسوسة است و بد گمانی در حق آن مسلمان بعینه. و بعضی گمان بزهکاری است. و این مسلمان را به سبب اسلام بر تو حق آن است که بر وی گمان بد نبری. و اگر در عین او گمان بد بری، به سبب آن که از غیر او فسادی دیدهای، خیانت کرده باشی، و در حال نقد بزه اندوختی، و اگر«288» مالی بگرفتی که در حرام بودن آن بشك بودی.

و دلیل بر این آن است که میدانیم که صحابه- رضی الله عنهم- در غزوهها و سفرها به دیهها نزول کردندی و مهمانی کسی را رد نفرمودندی، و در شهرها در رفتندی و از بازارها احتراز ننمودندی، و«289» حرام در زمان ایشان هم موجود بود. و از ایشان سؤال نقل نشده است مگر از ریبتی. چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از کل آن چه بر وی بردندی سؤال نفرمودی، بل در اول قدوم به مدینه آن چه بر وی بردند از آن تفتیش فرمود که صدقه است یا هدیه. زیرا که از قرینه حال- و آن دخول مهاجران بوده است در مدینه در حال درویشی- بر ظن غالب میشد که آن چه بر ایشان میبرند از راه صدقه است، و اسلام دهنده و دست او دلالت نمیکرد که صدقه نیست او را. و پیغامبر را به ضیافت میخواندند و او اجابت میفرمود و نمیپرسید که صدقه است یا نه، چه عادت نرفته است که ضیافت بر وجه صدقه باشد. و برای این امّ سلیم او را بخواند«290». و در زیی، چنانکه انس مالك- رضی الله عنه- روایت کرده است، هم بخواند و طعامی که در آن کدو بود پیش آورد. و مردی پارسی نیز پیغامبر را بخواند، و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت که من و عایشه- رضی الله عنها- هر دو بیاییم؟ آن مرد گفت که نه. پیغامبر- علیه السّلام- گفت: پس نیز نیاییم. پس اجابت کرد و او و عایشه برابر برفتند، پیه آبهای پیش آورد. و بر چیزی از این، سؤال نقل نشده است. و أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- بنده خود را از کسب او بپرسید، به سبب آن که چیزی او را از کار وی در ریبت آورده بود. و عمر- رضی الله عنه- نیز پرسید از کسی که از اشتران صدقه او را شیر داد، به سبب آن که در ریبت افتاد، از آن که مزه

وی او را به شگفت آورد، چه موافق آن چه هر روزی پیش از آن بودی نبود، و این اسباب ریبت است.

پس هر که ضیافتی بیابد از مردی مجهول، به اجابت او بی تفتیش عاصی نباشد. بل اگر در سرای او تجملی با مالی بسیار بیند، او را نرسد که گوید: «حلال اندك باشد و این بسیار است، پس از کجا او را از حلال چندین فراهم آید؟» بل چون شخص بعینه احتمال آن دارد که مالی میراث یافته باشد یا کسب کرده، مستحق گمان نیك باشد. و بر این زیادت کنم و گویم که او را نرسد که از او بپرسد، بل اگر تورع کند و نخواهد که بر جوف«291» او چیزی رود مگر آن چه بداند که از کجاست، این نیکو باشد، و باید که در گذاشتن«292» آن تلطف نماید. و اگر از خوردن آن او را چاره نیست، بی سؤال بخورد. چه پرسیدن رنجانیدن و پرده دریدن و اندوهگین گردانیدن باشد، و این بی شك حرام است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر گويى: شايد كه نرنجد. گوييم: شايد كه برنجد. و تو از بيم شايد مىپرسى، پس اگر به شايد قناعت خواهى كرد، شايد كه مال او حلال باشد. و بزه در رنجانيدن مسلمانى كم از آن نيست كه در خوردن شبهت يا حرام. و غالب بر مردمان آن است كه از تفتيش برنجند. و نبايد كه از غير او بپرسد چنانكه او بداند، زيرا كه رنجانيدن بيشتر باشد. و اگر چنان پرسد كه او نداند [127]، در آن بد گمانى و پرده دريدن باشد و تجسس و تشبث به غيبت، اگر چه صريح نبود. و اين همه در يك آيت منهى است، قال الله تعالى: اجْتَنِبُوا كَثِيراً من الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً«293»، اى، بسيارى گمانها بگذاريد، كه بعضى از گمانها بزهكارى است- و آن گمان آن است كه در اهل خير يا كسى كه از او فسقى معلوم نباشد گمان بد برد- و عيبها مجوييد و يك ديگر را غيبت مكنيد، اگر چه در وى آن چيز موجود باشد، به چيزى كه آن كس كراهيت دارد ياد مكنيد.

و بسيار زاهد جاهل باشد كه دلها به تفتيش برنجاند و سخن درشت رنجاننده بگويد، و شيطان آن را در چشم او خوب نمايد تا به خوردن حلال مشهور شود. و اگر باعث او محض دين باشد، از رنج دل مسلمان بيش از آن ترسد كه از رسانيدن چيزى به جوف خود كه آن را نداند. چه او به چيزى كه آن را نداند گرفتار نبود چون علامتى موجب گذاشتن«294» نباشد.

پس بايد كه بداند كه راه پرهيزكارى گذاشتن«295» است، نه تجسس كردن. و چون از

خوردن چاره نبود، پرهيزكارى خوردن بود و گمان نيك داشتن. اين مألوف و معتاد صحابه- رضى الله عنهم- بوده. و هر كه در پرهيزكارى بر ايشان مزيد مىطلبد، گمراه و مبتدع باشد و موافق و متّبع نباشد. زيرا كه اگر كسى به كل آن چه در زمين است نفقت كند، به يك مدّ و نيم مدّ ايشان نرسد.

مترجم مىگويد: و مدّ به نزديك حجازيان چهار دانگ منى باشد و به نزديك عراقيان منى.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- طعام بريره تناول فرموده، و او را گفتند كه آن طعام صدقه است. فرمود كه او را صدقه، و ما را از او هديه. و نپرسيد كه دهنده صدقه كيست، و اگر چه به نزديك او مجهول بود از آن امتناع ننمود.

حالت دوم آن كه در او شك باشد،

به سبب دلالت چيزى كه ريبت آرد. و ما نخست صورت آن را، سپس حكم آن را ياد كنيم.

اما صورت و آن چنان بود كه بر حرامى آن چه در دست اوست دلالتى باشد، يا از آفرينش او، و يا از زىّ او و جامه او، و يا از كردار او و گفتار او.

و اما آفرينش بدان كه بر آفرينش تركان و بدويان باشد و جماعتى كه به ظلم و راه زدن معروف باشند، و موى لب دراز دارد و موى سر متفرق بر عادت اهل فساد.

و اما جامه بدان كه قباه و كلاه و زىّ اهل فساد و ظلم دارد، از لشكريان و غير ايشان.

و اما كردار و گفتار بر آن چه اقدام وى بر چيزى كه حلال نباشد مشاهده شود، چه اين دلالت كند بر آن كه وى در مال نيز تساهل نمايد و به طريقى كه حلال نباشد بگيرد. و اين جايهاى ريبت است.

اما حكم پس اگر خواهد كه از چنين كسى چيزى بخرد يا هديهاى بستاند يا بر او مهمان رود، و او غريب ناشناخته باشد، و او را جز اين علامتها از او ظاهر نشود، او را محتمل است كه گفته آيد كه تصرف دليل ملك باشد، و

Maktaba Tul Ishaat.com

این«294» دلالتهای ضعیف است. پس اقدام روا باشد، و گذاشتن

از ورع بود. و محتمل که گفته شود که دلالت تصرف ضعیف است و مثل آن دلالتی در مقابل آن است، پس موجب ریبت باشد و بی تفتیش بر آن اقدام نمودن روا نبود. و این مختار است، و بدین فتوا دهیم برای قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: دع ما یریبك إلی ما لا یریبك. و ظاهر این امر وجوب است، اگر چه احتمال استحباب را دارد، برای قول او: الاثم حزّاز القلوب- و وقع این در دل معلوم است- و برای آن که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- پرسید که صدقه است یا هدیه، و ابو بکر- رضی الله عنه- غلام خود را پرسید، و عمر- رضی الله عنه- آورنده شیر را پرسید.

و این همه در محل ریبت بود. و حمل آن بر ورع اگر چه ممکن است، و لیکن جز به قیاسی حمل نباید کرد. و قیاس بر حلالی آن گواهی نمیدهد، چه دلالت تصرف و اسلام بدین دلالت معارض است. و چون تعارض آمد، حلال داشتن را مستندی نماند، چه ناگذاشتن«294» حکم تصرف و استصحاب به شکی باشد که استناد به علامتی ندارد،

چنانکه اگر آب را متغیر یابیم، و احتمال دارد که تغیر آن به دیر ماندن باشد، و اگر آهویی را ببینیم که در او کمیز میکند، و تغیّر بدو و به غیر او محتمل بود، استصحاب بگذاریم. و این بدان نزدیك است. و لیکن میان این دلالتها تفاوت است، چه درازی موی لب و قبا و هیئت لشکریان بر ظلم مالی دلالت کند.

اما گفتار و کردار مخالف شرع، اگر به ظلم مالی تعلق دارد، آن نیز دلیلی ظاهر باشد، چنانکه اگر بشنود که ظلم و غصب فرماید یا عقد ربا بندد. اما چون بیند که در حال خشم کسی را دشنام دهد [128] و یا عورتی که بر او گذرد در او نگرد، این دلالتهای ضعیف باشد. چه بسیار آدمی بود که در طلب مال گناهی ارتکاب ننماید و جز حلال کسب نکند و مع ذلك در هیجان خشم و شهوت خود را نگاه نتواند داشت«295». پس باید که این تفاوت بداند. و ممکن نیست که ضبط این را به حدی«296» توان کرد. پس باید که بنده در مثل این، فتوا از دل خود خواهد. و میگوییم که اگر این را از مجهولی بیند، آن را حکمی باشد. و اگر از کسی بیند که به ورع معروف بود در آبدست و نماز و خواندن قرآن، آن را حکمی دیگر بود، زیرا که دو دلالت به اضافت مال متعارض شد و هر دو ساقط گشت و مرد همچنان مجهول ماند. چه یکی از این دو دلالت را با مال بخصوصیت مناسبتی نیست. چه بسیار کس باشد که در مال تحرّج نماید و در غیر آن نه. و بسیار کس بود که آبدست و نماز و خواندن قرآن را نیکو اقامت کند، و از هر وجه که یابد بخورد. پس

در چنین جایها میل دل را تحکیم باید کرد، چه آن کاری است میان بنده و خدای. و دور نباشد که تعلق آن به سببی پوشیده بود که کسی جز او و ربّ الارباب بدان مطلع نشود، و آن حکم حزازت دل است.

پس بر دقیقهای دیگر واقف باید شد، و آن دقیقه آن است که این دلالت چنان باید که از او معلوم شود که بیشتر مال او حرام است بدانچه لشکری یا عامل سلطان یا نوحهگر یا مطرب باشد.

چه اگر دلالت کند که در مال او اندکی حرام است، سؤال واجب نباشد، بل از ورع باشد.

حالت سوم آن که به نوع خبرتی و ممارستی حال معلوم باشد،

چنانکه در حلالی و حرامی مال ظنی واجب کند، چنانکه صلاح مرد و عدالت و دیانت او در ظاهر بداند، و مجوّز باشد

Maktaba Tul Ishaat.com

که باطن خلاف آن بود. پس اینجا سؤال نه واجب باشد و نه جایز بود، چنانکه در مجهول، بل اولی اقدام است. و اقدام اینجا از شبهت دورتر از اقدام بر طعام مجهولی. چه آن از ورع دور است، اگر چه حرام نیست. اما طعام اهل صلاح خوردن عادت انبیا و اولیاست. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لا تأکل الاّ طعام تقیّ و لا یأکل طعامك الاّ تقیّ، ای، تناول مکن مگر طعام پرهیزکاری، و نباید که طعام تو تناول کند مگر پرهیزکاری. و اما هر گاه که به خبرت بداند که لشکری یا مطرب یا کلندری«297» است، از دلیل گرفتن به هیئت و شکل و جامه مستغنی باشد. پس اینجا لا محاله سؤال واجب شود، چنانکه در مواضع ریبت، بل اولی.

موجب دوم آن چه استناد شك در آن به سببی باشد در مال نه در حال مالك

و آن به آمیختن حرام بود به حلال. چنانکه در بازاری خروارهای طعام غصبی اندازند، و اهل بازار آن را بخرند. پس خریدار آن شهر و آن بازار را واجب نباشد که از آن چه مخرد بپرسد، مگر آن که ظاهر شود که بیشتر آن چه در دست ایشان است حرام است، آن گاه پرسیدن واجب آید. و اگر آن بیشتر نباشد، تفتیش از ورع بود، و واجب نشود. و بازار بزرگ را حکمش حکم شهر

است.

و دلیل آن که سؤال و تفتیش واجب نیست چون بیشتر حرام نباشد آن است که صحابه از خریدن در بازارها امتناع ننمودندی، بل با آن که در بازارها درمهای ربا و خیانت در غنیمت و غیر آن بود، از هر عقدی که اتفاق افتادی در آن نپرسیدندی. و پرسیدن از آحاد ایشان نقل شده است بر سبیل ندور و در بعضی حالها، و آن در محال ریبت است در حق آن شخص معیّن. و همچنین غنیمت مگرفتند از کافرانی که با مسلمانان کارزار کرده بودندی، و بسیار بودی که مال ایشان را گرفتندی، و احتمال داشتی که در آن غنیمتها از آن چه از مسلمانان گرفته بودندی«298» چیزی باشد که گرفتن آن رایگان به اتفاق«299» روا نباشد. بل نزدیك شافعی- رضی الله عنه- به مالك باز باید داد. و به نزدیك أبو حنیفه- رضی الله عنه- مالك او به بها سزاوارتر باشد. و هرگز نقل نشده است که از این تفتیش کردندی.

و عمر- رضی الله عنه- سوی فاتحان آذربیجان بنوشت که شما در شهرهایی مباشید که مردار در آن دباغت مدهند. پس کشتار«300» را از مردار بنگرید. و در پرسیدن دستوری داد و بفرمود که بپرسید، و از درمهایی که بهای آن بود بپرسیدن نفرمود. زیرا که بیشتر درمهای ایشان بهای پوستها نبودی، اگر چه پوستها هم فروخته شدی، و بیشتر پوستها همچنان بود. و برای این ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که شما در شهرهایی ساکنید که بیشتر قصابان از مغانند، پس باید که کشتار را از مردار بنگرید. پس این پرسیدن را بیشتر مخصوص گردانید. و مقصود جز به ذکر صورتها و فرض مسئلهها که وقوع آن در عادت بسیار باشد روشن نشود. پس باید که آن را فرض کنیم.

مسئله حرامی در مال [129] شخصی معیّن بیامیخت،

چنانکه بر دکان بیّاعی طعام غصب یا مال غارت فروخته شود، و چنانکه قاضی یا رئیس یا عامل یا فقیه إدرار«301» سلطانی ظالم دارد و او را نیز مال میراث یا دهقانی«302» یا بازارگانی«303» باشد که به طریقههای شرع معاملت کند، و کلندر هم ستاند. پس اگر بیشتر مال او حرام باشد، میزبانی و قبول هدیه و صدقه او روا نباشد، مگر پس از

Maktaba Tul Ishaat.com

تفتیش. پس اگر ظاهر شود که حلال است فهو المقصود و الاّ گذاشته شود. و اگر حرام اندکتر بود و گرفته«303» مشتبه، پس آن در محل نظر باشد، زیرا که در مرتبهای است میان دو مرتبه. چه حکم کردیم که اگر کشتاری میان ده مردار مشتبه شود، همه را بباید گذاشت. و این از یك وجه آن را ماند، که مال یك مرد همچون محصور باشد، خاصه چون مالش بسیار نبود مثل سلطان، و از وجهی مخالف آن است، چه وجود مردار در این حال یقین معلوم باشد و حرامی که با مال او آمیخته است محتمل است که از دست او بیرون آمده است و در این حال موجود نیست.

پس اگر مال اندك بود تا«304» بقطع دانسته شود که حرام در مال موجود است، این مسئله و مسئله آمیختن مردار یکی باشد. و اگر مال بسیار بود و محتمل که حرام در حال موجود نباشد، این خفیفتر از آن بود، و از وجهی آمیختن نامحصور را ماند، چنانکه در بازارها و شهرها باشد، و لیکن غلیظتر از آن بود، زیرا که به یك شخص مخصوص است، و شك نیست که بی تفتیش فرا گرفتن آن بسی از ورع دور است. و لیکن نظر در آن است که فسقی مناقض عدالت هست یا نه؟ و آن از روی معنی غامض است به سبب تجاذب اشباه، و از روی نقل هم غامض است، زیرا که آن چه از صحابه و دیگر سلف نقل شده است که «از مثل این امتناع نمودهاند» حمل آن به ورع ممکن است، و نصّی در تحریم یافته نمشود. و آن چه منقول است که بر خوردن اقدام نمودهاند، چون خوردن بو هریره طعام معاویه را و امثال آن اگر در دست وی حرامی تقدیر کرده شود، آن نیز محتمل است که اقدام او پس از تفتیش و معلوم کردن باشد که عین آن چه مخورد از وجهی مباح است.

و دلالت افعال در این باب ضعیف است، و مذهب علمای متأخر مختلف، تا به حدی که یکی از ایشان مگوید: اگر سلطان«305» چیزی به من دهد بستانم. و در چیزی که بیشتر آن حرام است هم اباحت را طرد کرده است«306» چون عین گرفته نشناسد و احتمال حلالی«307» دارد. و دلیل آورده که بعضی از سلف صلات بستدهاند، چنانچه در بابی که در بیان مالهای سلطان است بخواهد آمد.

پس چون کمتر باشد و احتمال دارد که در حال موجود نبود، خوردن حرام نباشد. و اگر

وجود او در حال محقق باشد، چنانکه در مسئله اشتباه مردار است به کشتار، این از آن جمله است که ندانم که جواب آن چه گویم، و از مشتبهاتی است که مفتی در آن حیران شود، زیرا که متردد است میان مشابهت محصور و نامحصور. و زن همشیره چون در دیهی مشتبه شود که در او ده زن باشد گذاشتن واجب شود، و اگر در شهری بود که در او ده هزار باشند واجب نبود. و میان این دو، عددهاست که اگر مرا از آن بپرسند، آن را ندانم که چه جواب گویم. و علما در مسئلههای واضحتر از این توقف نمودهاند، که احمد حنبل را پرسیدند که مردی شکاری به تیر زد و آن شکار در ملك غیر وی افتاد، تیر انداز را باشد یا مالك زمین را؟ گفت: ندانم. پس بارها مراجعت نمودند، او همین گفت که ندانم. و بسیاری از این نوع در «کتاب علم» از سلف حکایت کردهایم. پس مفتی را از دریافت حکم در همه صورتها طمع بباید برید.

و ابن مبارك را یار او که از بصره بود بپرسید: جماعتی که با سلطان معاملت مکنند، با ایشان معاملت کنم یا نه؟

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: اگر معاملت نكنند مگر با سلطان، معاملت مكن، و اگر با سلطان و غير سلطان معاملت كنند، بكن. و اين دليل است كه در كمتر مسامحت است، و در بيشتر نيز مسامحت محتمل است. و در جمله از صحابه نقل نشده است كه معاملت قصاب و طباخ و بازرگان به كليت بگذاشتندى براى آن كه يك عقد فاسد بستى يا يك بار با سلطان معاملت كردى.

و تقدير آن بعيد است. و مسئله در نفس خود مشكل است.

سؤال از على بن ابى طالب- كرم الله وجهه- آمده است كه در آن رخصت داده و گفته: خذ ما يعطيك السّلطان فانّ ما يعطيك من [130] الحلال و ما يأخذ من الحلال اكثر من الحرام، اى، بستان آن چه سلطان به تو مىدهد، چه آن چه تو را مىدهد از حلال است، و آن چه از حلال مىبستاند بيش از حرام است.

و ابن مسعود را يكى پرسيد كه مرا همسايهاى است كه او را جز خبيث نمىدانم، او ما را دعوت كند و ما نيز محتاج شويم از او سلف بستانيم. گفت: إذا دعاك فأجبه و ان احتجت فاستسلفه فانّ لك المهنأ و عليه المأثم، اى، چون دعوت كند اجابت كن، و چون محتاج شوى از او سلف بستان، چه تو را گواران است و بر او بزهكارى. و سلمان فارسى به مثل اين فتوا داده است. و على (ع)

به بسيارى تعليل كرده است«307». و ابن مسعود به طريق اشارت تعليل كرده است بدانچه او بزهكار است زيرا كه آن را مىداند، و تو را گواران است زيرا كه نمىدانى.

و آمده است كه مردى از ابن مسعود پرسيد كه مرا همسايهاى است كه كلندر خورد و او ما را دعوت كند، به دعوت او برويم؟ گفت: آرى، و اين سخن بارها از ابن مسعود به روايتهاى بسيار مختلف آمده.

و شافعى و مالك صلات خليفه بستدهاند، با آن چه دانستهاند كه در مال ايشان حرام آميخته است.

جواب اما آن چه از على بن ابى طالب- رضى الله عنه- آمده است و روايت كردهاند: مشهور از ورع او آن است كه بر خلاف دلالت كند، چه او از مال بيت المال امتناع نمودى تا به حدى كه شمشير خود بفروختى، و جز يك پيراهن نداشتى و به وقت شستن جز آن

نيافتى، و انكار نمىكنم كه رخصت او در جواز صريح است، و فعل او احتمال ورع دارد، و ليكن اگر اين نقل درست باشد، هم در اين مسئله دلالت نكند، چه مال سلطان را حكمى ديگر است. چه آن به حكم بسيارى«308» نزديك است كه به نامحصور لاحق شود، و بيان آن بخواهد آمد. و همچنين فعل شافعى و مالك تعلق به مال سلطان دارد، و حكم آن بخواهد آمد. و سخن ما در آحاد مردمان است، و مال ايشان به حصر نزديك است.

و اما قول ابن مسعود: گفتهاند كه آن را خوّات«309» تيمى نقل كرده است و آن ضعيف الحفظ است. و مشهور از ابن مسعود آن است كه بر گذاشتن شبهتها دلالت كند كه گفته است:

لا يقولنّ أحدكم «أخاف و أرجو» فانّ الحلال بيّن و الحرام بيّن، و بين ذلك مشتبهات. فدع ما يريبك إلى ما لا يريبك، اى، نگويد يكى از شما «مىترسم و اميد مىدارم» چه حلال پيداست و حرام پيداست، و ميان آن دو شبهتهاست. پس آن چه ريبت كردى بگذار و آن چه نباشد بگير. و گفته: اجتنبوا الحكّاكات ففيها الاثم، اى، دور شويد از خار خارها، چه در آن بزه است.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال چرا گفتید که «چون بیشتر حرام باشد گرفتن آن روا نبود» با آن که در آن علامتی نیست

که بر تحریم آن بخصوص دلالت کند و ید علامت ملك است تا به حدی که اگر کسی مال مثل این مرد بدزدد، دست او ببرند. و بسیاری«308» ظنّ مرسل«309» را اقتضا کند که به عین«310» متعلق نباشد. پس باید که چون غالب ظن باشد در گل شارعها«311»، و در آمیختن به نامحصور چون بیشتر حرام بود. و روا نباشد که بر این دلیل گرفته آید به عموم قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: دع ما یریبك إلی ما لا یریبك«312» زیرا که آن مخصوص است به بعضی مواضع به اتفاق علما، و آن ریبت کند به علامتی که در عین ملك باشد به دلیل اختلاط اندك به نامحصور، چه آن موجب ریبت است. و با این همه قطع کردید به آن که حرام نبود.

جواب ید دلالت ضعیف است، همچون استصحاب، و مؤثر نیست مگر وقتی که سالم باشد از معارضی قوی. پس چون اختلاط را تحقیق کنیم و دانیم که حرام آمیخته موجود است در این حال، و مال از آن حرام خالی نیست، و به حقیقت دانستیم که بیشتر حرام است و این در حق شخصی معیّن است که مال او به حصر نزدیك است«313»، ظاهر شد که از مقتضی ید اعراض واجب بود. و اگر قول پیغامبر (صلعم) دع ما یریبك إلی ما لا یریبك بر این حمل کرده نشود بی محمل ماند، چه ممکن نباشد که بر آمیختن اندکی به حلال نامحصور حمل کرده شود«314»، چه آن در زمان پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- موجود بود و او آن را نگذاشتی«315». و بر هر موضع که این حمل کرده شود، این در معنی آن باشد و بر تنزیه حمل توان کرد، چه آن گردانیدن ظاهر است بی قیاس. چه تحریم این در قیاس علامتها و استصحابها دور نیست. و بسیاری«316» را در تحقیق ظن اثری است، و حصر را همچنین، و هر دو فراهم شدهاند.

و أبو حنیفه- رحمة الله علیه- گفته است که در آوندها اجتهاد نکند«317» مگر چون پاك بیشتر باشد. پس جمع شدن استصحاب و اجتهاد به علامت و قوّت بسیاری«318» شرط کرده است.

و کسی که گفته است که هر آوندی که خواهد بی اجتهاد بگیرد از راه، بنا بر مجرد استصحاب، او خوردن آب هم روا دارد، پس اینجا هم به مجرد علامت ید تجویز لازم بود. و در بولی که به آب مشتبه بود این حکم نرود، چه در آن استصحاب نیست. و در مرداری که به کشتار مشتبه گردد هم مطّرد«318» نبود، چه در مردار استصحاب نیست، و ید دلالتی نکند که غیر مردار هم نیست، و بر طعام مباح دلالت کند که ملك است. پس اینجا چهار متعلق است: یکی استصحاب، دوم اندکی یا بسیاری آمیخته، سوم محصوری و نامحصوری چیزی که در آن آمیخته است، چهارم علامت خاص در عین چیزی که تعلق اجتهاد بدان باشد. پس هر که از مجموع این چهار غافل شود، بسیار [131] باشد که غلط کند، و بعضی مسئلهها را تشبیه کند به چیزی که شبیه آن نباشد.

و حاصل از این چه یاد کردیم که حرام آمیخته به مال یك شخص یا بیشتر حرام است یا کمتر«319» و هر یك از اینها را اما بیقین توان دانست اما بظن از علامتی و اما بوهم، و پرسیدن این در دو موضع واجب شود.

یکی آن که بیشترین حرام بیقین دانسته شود.

دوم آن که بظن دانسته آید«320» چنانکه ترکی مجهول را بیند که محتمل باشد که بیشترین مال او از غنیمت باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر کمتری آن بیقین معلوم باشد محل توقف بود. و نزدیك است که سیرت بیشتر سلف و ضرورت حالها مشیر باشد به میل کردن سوی رخصت.

و اما سه قسم باقی، پرسیدن در آن اصلا واجب نیست.

مسئله چون مردی حاضر شود بر طعام کسی که داند که در دست او حرامی در آمده است،

از ادراری که گرفته یا مثل آن، و نداند که آن«321» تا کنون باقی است یا نه، رواست که بخورد و تفتیش لازم نیست، و لیکن تفتیش در آن از ورع است، و اگر بداند که از آن چیزی باقی مانده است، و لیکن نداند که آن بیشتر است یا کمتر، او راست که به کمتر بگیرد. و گذشت«322» که کار اقل مشکل است، و این نزدیك است بدان.

مسئله چون در دست متولّی خیرات یا اوقاف یا وصایا«323»، دو مال باشد: یکی را مستحق بود، و دوم را نه، زیرا که بدان صفت«324» موصوف نباشد، او را گرفتن آن چه بدو دهد«325» روا باشد یا نه؟ بنگریم:

اگر این صفت ظاهر باشد که متولی آن را بشناسد، و ظاهر او«326» عدالت بود، روا بود که بی پرسیدن بستاند، زیرا که گمان آن باشد که بدو ندهد جز آن چه مستحق آن است«327». و اگر صفت پوشیده باشد، و حال متولی معلوم که بیامیزد و باك ندارد که چگونه کند، پرسیدن واجب آید، که اینجا یدي و استصحابی نیست که بدان اعتماد کرده شود. و این موازن«328» سؤال پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- است از صدقه و هدیه، چون متردد شد، زیرا که ید و استصحاب هدیه را از صدقه جدا نکند. پس جز سؤال از آن نرهاند، چه سؤال را آن جا که از مجهول ساقط کردهایم، به علامت ید و اسلام ساقط کردهایم، تا«329» اگر نداند که مسلمان است و خواهد که از ذبح کرده او بخورد و محتمل باشد که مغ است، روا نباشد که بخورد تا نداند که مسلمان است. پس ید بر مردار و صورت بر اسلام دلالت نکند«330»، مگر چون بیشتر اهل شهر مسلمان باشند. پس روا بود که بر کسی که علامت کفر نبود گمان مسلمانی برد، اگر چه خطا در آن ممکن باشد. پس باید که پوشیده نماند جایهایی که ید و حال در آن شاهد باشد از جایهایی که نباشد.

مسئله روا که در شهری سرایی بخرد، اگر چه داند که مشتمل است بر سرایهای غصبی.

زیرا که آن آمیخته است به نامحصور، و لیکن پرسیدن و احتیاط از ورع باشد. و اگر در کوچهای ده سرای بود و یکی از آن غصبی یا وقف باشد، تا متمیز نشود خریدن روا نبود، و پرسیدن آن واجب بود. و اگر در شهری رود و در آن رباطها باشد که به وقف بر ارباب مذاهب مخصوص بود و او بر مذهبی از جمله آن مذهبها باشد، روا نبود که در هر کدام از آن که خواهد ساکن شود و از وقف آن بخورد بی پرسیدن. چه آن از باب آمیختن است در محصور، و بی پرسیدن بر آن اقدام نمودن روا

نباشد، زیرا که رباطها و مدرسهها در شهر هر آینه محصور باشد.

مسئله آن جا که سؤال از ورع گرفتهایم«331»، نشاید که صاحب طعام و مال را بپرسد اگر از خشم او ایمن نباشد. و سؤال آن گاه واجب کردهایم که محقق باشد که بیشتر مال او حرام است و در آن حال از خشم مثل او باکی نباشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

چه ایذای ظالم بیش از آن واجب بود، و غالب آن است که مثل او از سؤال نرنجد.

آری، اگر از دست غلام یا وکیل یا شاگرد او یا از بعضی اهل او بود، از آن جمله که در تحت رعایت اویند، روا که بپرسد هر گاه که در ریبت افتد، زیرا که ایشان از پرسیدن او در خشم نشوند. و نیز بر وی واجب است که ایشان را بپرسد تا ایشان طریق حلال بیاموزند. و برای این، ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- غلام خود را بپرسید. و عمر- رضی الله عنه- بپرسید آن کس را که شیر اشتر صدقه بدو داد. و بپرسید از أبو هریره چون با مال بسیار باز آمد، و گفت: ویحك اکل هذا طیب؟ از آن روی که از بسیاری آن متعجب گشت، و بو هریره از رعیت او بود. خاصه که در صیغت سؤال رفق فرمود. و برای این علی- رضی الله عنه- گفت: لیس شيء احبّ إلی الله تعالی من عدل امام و رفقه، و لا شيء أبغض إلیه من جوره و خرقه، ای، در حضرت خدای- عز و جل- چیزی دوستتر از عدل امام و رفق او نیست، و چیزی دشمنتر از جور و درشتی او نیست.

مسئله حارث محاسبی- رضی الله عنه- گفت: اگر او را دوستی یا برادری باشد که اگر بپرسد از خشم او ایمن بود، نباید که برای ورع بپرسد.

زیرا که باشد که چیزی که از او پوشیده بود پیدا [132] آید، پس او را بر هتك ستر بعث کرده باشد، پس آن به دشمنایگی انجامد.

مصنّف- رضی الله عنه- گفت: آن چه محاسبی یاد کرد خوب است. زیرا که پرسیدن چون از ورع است در مثل این کارها، پس ترك آن به جهت احتراز از هتك ستر و اثارت«332» دشمنایگی مهمتر.

و حارث هم بر این زیادت کرد و گفت: اگر چیزی از آن وی را ریبت کرد هم نپرسد، و

گمان برد که او را از حلال مدهد و از حرام دور مدارد. و اگر دلش بر آن قرار نمگیرد، باید که به تلطف از آن احتراز نماید و به پرسیدن پرده او ندرد. و گفت: زیرا کسی را از علما ندیدم که این بکرد. و این سخن از او، با آن که به زهد مشهور بود، دلیل مسامحت است در آن چه حرام اندك با مال بیامیزد، و لیکن این در حال توهّم باشد نه در حال تحقق، زیرا که لفظ ریبت دلیل بر توهّم است به دلالتی که بر آن بود و موجب یقین نباشد. پس این دقیقهها را در سؤال باید رعایت کرد.

مسئله روا که گویندهای گوید که در پرسیدن از کسی که بعضی مال او حرام باشد چه فایده باشد؟

چه کسی که مال حرام را حلال دارد دروغ هم بگوید. و اگر به امانت او واثق است به دیانت او در حلال نیز گو واثق باش.

پس گوییم که هر گاه که آمیختن حرامی به مال آدمیی بدانی و او را در آن چه به ضیافت او حاضر شوی و هدیه او قبول کنی غرضی باشد، به سخن او وثوقی نبود. پس در پرسیدن از او فایدهای نباشد، و باید که از غیر او پرسیده آید.

و همچنین اگر بیّاع باشد و در این بیع برای طلب سود رغبت کند، به قول او که «از حلال است» استواری حاصل نیاید، و از غیر او بباید پرسید. و از صاحب ید چون متهم نباشد

باید پرسیده شود، چنانکه از متولی پرسیده شود که مال از کدام وجه داده است، و چنانکه پیغامبر- صلوات الله و سلامه علیه- پرسید از هدیه و صدقه، چه آن نرنجاند و گوینده در آن متهم نباشد. و همچنین چون او را متهم دارد که

Maktaba Tul Ishaat.com

طريق كسب حلال نمىداند، و در قول او، چون از طريق صحيح اخبار كند، تهمت نباشد. و همچنين بايد بنده و خدمتكار خود را بپرسد تا طريق كسب او بداند.

پس اينجا پرسيدن فايده كند.

و چون صاحب مال متهم باشد، از غير او بپرسد. و اگر يك عدل خبر دهد قبول بايد كرد.

و اگر فاسقى خبر كند كه به قرينه حال دانسته شود كه او دروغ نگويد، چه او را در آن غرضى نباشد، قبول سخن او روا بود. زيرا كه اين كارى است بينه و بين اللّه. و مطلوب استوارى نفس است، چه، به قول فاسقى آن استوارى حاصل آيد كه به قول عدلى در بعضى حالها نيايد. و نه هر كه فاسق بود دروغ گويد، و نه هر كه از ظاهر او عدالت ديده شود راست گويد. و گواهى براى ضرورت حكم به عدالت ظاهر منوط شده است، كه بر باطنها اطلاع نباشد. و

أبو حنيفه- رحمة اللّه عليه- گواهى فاسق قبول كرده است. و بسيار شخص باشد كه بشناسى او را و بدانى كه به معصيت ارتكاب نمايد، اما چون تو را از چيزى خبر كند بر آن واثق باشى. و همچنين از كودك مميّز چون او را به تثبّت«333» شناسى، اگر اخبارى كند، از سخن او استوارى حاصل آيد و بر آن اعتماد روا بود.

و اما چون مجهولى اخبار كند كه از حال او اصلا چيزى دانسته نشود، پس چنانكه خوردن از دست او را روا داشتهايم زيرا كه يد او دلالت ظاهر است بر ملك او، بسيار باشد كه گوييم: مسلمانى او دلالت ظاهر است بر صدق او. و در اين جاى نظر است. و سخن او از اثرى در نفس خالى نباشد، تا«334» اگر جماعتى از ايشان فراهم آيند ظنى قوى حاصل آيد، الاّ آن كه اثر يكى در آن بغايت ضعيف بود. پس حد تأثير او در دل ببايد ديد، چه مفتى در مثل اين موضع دل است، و دل را التفاتهاست به قرينههاى پوشيده باريك كه در نطاق«335» نطق نگنجد. پس در آن تأمل بايد كرد. و دليل بر آن كه التفات بر آن واجب است آن است كه از عقبه حارث روايت آمده است كه خدمت پيغامبر- صلّى اللّه عليه و سلم- آمد و گفت: من زنى به زنى كردم، و پرستارى سياه آمده است و مىگويد كه ما را هر دو شير داده است. و او دروغگوى است. پيغامبر- صلّى اللّه عليه و سلم- گفت: بگذار آن را«336». عقبه گفت: اين زن سياه است. بدين، تحقير و تصغير او خواست. پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: كيف و قد زعمت انّها قد أرضعتكما؟ لا خير لك فيها دعها [133] عنك، اى، چگونه بدين ثابت باشى و«337» او مىگويد كه شما هر دو را شير داده است؟ هيچ نيكويى نيست تو را در آن، بگذار آن را. و در لفظى ديگر: كيف و قد قيل آمده است، اى، چگونه بدان ثابت باشى و«338» اين سخن گفته شده؟ و هر گاهى كه دروغ مجهول«339» دانسته نشود و امارت غرض او در آن ظاهر نگردد، هر آينه آن را در دل وقعى باشد. و براى آن، كار به احتراز مؤكد شود. و اگر دل بدان«340» بيارامد، احتراز حتما واجب و لازم بود.

مسئله جايى كه سؤال واجب باشد، اگر قول دو عدل متعارض شود،

هر دو ساقط گردد و همچنين قول دو فاسق، و روا كه در دل او قول يك عدل يا يك فاسق راجح شود، و روا كه رجحان به كثرت

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد یا به اختصاص به خبرت و معرفت. و آن از آن جمله است که صورتهای آن بسیار شود.

مسئله اگر متاعی مخصوص غارت شود،

و از آن نوع متاعی در دست امینی دید و خواست که بخرد و محتمل است که غصبی نباشد.

پس اگر آن آدمی را به صلاح شناسد، خریدن روا بود و ترك از ورع. و اگر مردی مجهول بود که از وی چیزی نداند، پس اگر از نوع آن متاع از غیر غصب بسیار باشد، روا که بخرد، و اگر آن متاع در آن بقعه«340» نیابد مگر نادر و به سبب غصب بسیار شده است [و] بر حلالی دلالت نکند مگر ید، و علامتی خاصه از شکل متاع و نوع آن متعارض شده است، پس ترك خریدن او از ورع مهم باشد. و لیکن در وجوب آن نظر است. چه علامت متعارض است، و من نتوانم که در این حکمی کنم جز آن که آن را به دل مستفتی باز گردانم تا بنگرد که در نفس او چه چیزی قوىتر است. اگر قوىتر آن است که غصبی است، ترك لازم باشد، و اگر نه، خریدن او حلال بود. و در بیشتر آن واقعهها کار پوشیده است، و آن از مشتبهاتی است که بسیاری از مردمان آن را ندانند.

پس هر که از آن حذر کند استبراء«341» عرض و دین خود به جای آورده باشد. و هر که اقتحام نماید، گرد قرق«342» گشته بود و نفس خود را در مخاطره انداخته.

مسئله اگر گویندهای گوید که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بپرسید از شیری که پیش او برده شد،

چون گفته آمد که از گوسفندی است، بپرسید که آن گوسفند از کجاست، چون آن گفته شد، پرسیدن آن بگذاشت. پس سؤال از اصل مال واجب شود یا نه؟ اگر واجب شود از یك اصل واجب شود یا از دو یا از سه؟ و ضبط در آن چیست؟

پس میگوییم: ضبط و تقدیری نیست، بل نظر در ریبت است که مقتضی پرسیدن است، اما از روی وجوب و اما از روی ورع، و سؤال را غایت نیست، مگر آن جا که ریبتی که مقتضی آن است منقطع گردد، و آن به اختلاف حالها مختلف شود.

پس اگر تهمت از آن جا باشد که صاحب ید طریق کسب حلال نداند، چون گوید که از گوسفند من است، شك در گوسفند افتد، و چون گوید بخریدهام، منقطع شود. و اگر ریبت در ظلم باشد، و آن از آن جمله است که میان عرب بودی و مغصوب در دست ایشان بزادی. پس بدین چه گوید از گوسفند من است، ریبت منقطع نشود، و بدانچه گوید گوسفند را گوسفند من زاده است، هم منقطع نگردد، و اگر بگوید از پدر میراث یافتهام و حال پدر او مجهول باشد، سؤال انقطاع پذیرد، و اگر معلوم باشد که مال پدرش همه حرام بود، تحریم ظاهر گردد، و اگر بیشتر آن از حرام بود، پس بسیاری زادن و درازی زمان و راه یافتن میراث بدان، حکم آن نگرداند. پس در این معانی باید نگریستن.

مسئله پرسیدند که در خانقاه صوفیان جماعتی صوفیان باشند و در دست خادم ایشان که طعام بدیشان رساند وقفی باشد خانقاه را،

و وقفی دیگر باشد از جهتی دیگر بر غیر آن جماعت، و او هر دو را بر آمیزد و بر این جماعت خرج کند، پس خوردن طعام او حرام باشد یا حلال یا شبهت؟

پاسخ گفتم که التفات این سؤال به هفت اصل است:

اصل اول آن که طعامی که بدیشان دهد در غالب به معاطات«343» خرد، و مختار صحت معاطات است«344»،

Maktaba Tul Ishaat.com

خاصه در طعامها و چیزهای حقیر، پس در این جز شبهت خلاف نیست.

اصل دوم آن که بنگرد که خادم مال حرام به عین مخرد یا در ذمت. اگر به عین مال حرام مخرد، حرام باشد، و اگر خریدن او را نداند، غالب آن است که در ذمت خریده باشد، و به غالب گرفتن«345» رواست. پس، از این، تحریم نخیزد، بل شبهت احتمالي [134] بعید باشد، و آن خریدن است به عین مال حرام.

اصل سوم آن که از که مخرد. اگر از کسی مخرد که بیشتر مال او حرام است، روا نباشد. و اگر کمتر مال او حرام است، در آن نظری است که گفته شده است. و اگر نداند، روا که بدان

گیرد«345» که از کسی مخرد که مال او حلال است یا از کسی که حال او بیقین نداند. و هر کسی را که مشتری حال او بیقین نداند مجهول باشد. و گفته شده است که از مجهول خریدن رواست، زیرا که آن غالب است. پس، از آن، تحریمی نخیزد، بل شبهت احتمال بود.

اصل چهارم آن که آیا برای نفس خود مخرد یا برای قوم. چه متولی و خادم چون نایب باشد، و او را رسد که برای ایشان خرد و برای نفس خود نیز. و تعیین آن به نیت باشد یا به صریح لفظ. و چون خریدن به معاطات عادت دارد لفظ جاری نشود، و غالب آن است که وی در وقت معاطات نیت نکند. و قصاب و خباز و طباخ و هر که با او معاملت کند اعتماد ایشان بر او باشد، و قصدشان آن بود که بدو مفروشند نه بر جماعتی که حاضرنهاند. پس خریدن، از او واقع شود و طعام در ملك او آید. و در این اصل تحریمی و شبهتی نیست، و لیکن ثابت است که ایشان از ملك خادم مخورند.

اصل پنجم آن که خادم طعام نزد ایشان آورد، و ممکن نیست که آن، ضیافت و هدیهای بی عوض باشد، چه او بدان راضی نشود، و بردن او به اعتماد آن است که از وقف عوض ستاند. پس آن معاوضه است، و لیکن بیع و وام نیست. زیرا که اگر ایشان را به بها مطالبت کند مستبعد باشد، و قرینه حال بر آن دلالت نکند. پس مانندهتر اصلی که این حال بر آن تنزیل کرده شود، بخشیدن است به شرط ثواب، ای، هدیهای که در آن لفظی نباشد از شخصی که قرینه حال او اقتضا کند که ثواب طمع دارد. و آن درست باشد و ثواب لازم آید. و اینجا خادم طمعی ندارد جز آن که در ثواب آن چه رسانیده است حق ایشان از وقف بستاند، تا وام خود که از قصاب و طباخ و بقال کرده است بگزارد. و در این شبهتی نیست، چه در هدیه و طعام آوردن لفظی شرط نیست، اگر چه با انتظار ثواب بود. و سخن آن که این را برای ثواب روا ندارد معتبر نیست.

اصل ششم آن که در ثوابی که بر هدیه دهنده لازم آید خلاف است«346». بعضی کمتر مالی گفتهاند، و بعضی قدر قیمت، و بعضی آن که بخشنده بدان راضی شود، تا به حدی که او را رسد که به أضعاف قیمت آن راضی نشود. و صحیح آن است که رضای او معتبر است، و اگر راضی نشود آن هدیه بر او رد باید کرد. و اینجا خادم راضی است بدانچه حق ایشان از وقف بستاند.

پس اگر حق ایشان بر اندازه آن بود که خوردهاند، کار تمام شود. و اگر کم از آن بود و خادم بدان راضی شود، هم درست باشد. و اگر معلوم گردد که خادم راضی نشود، اگر در دست او وقفی دیگر نباشد که به قوّت آن جماعت آن را

Maktaba Tul Ishaat.com

مىگيرد، پس چنانستى كه در ثواب به مقدارى راضى شده است كه بعضى از او حلال است و بعضى حرام. و حرام در دست آن جماعت نيامده است. و اين چون خللى است كه در بها راه يابد، و حكم آن پيش از اين ياد كردهايم كه كجا تحريم اقتضا كند و كجا شبهت. و اينجا تحريم اقتضا نكند، چنانكه تفصيل كردهايم. پس هديه حرام نشود به سبب آن كه هديه دهنده به واسطه هديه به حرامى رسد.

اصل هفتم آن كه وام قصاب و طباخ و بقال از ارتفاع«347» هر دو وقف بگزارد. پس اگر آن چه از حق ايشان ستاند به قيمت آن چه بديشان داده است وافى باشد، كار درست آيد. و اگر كم از آن باشد و قصاب و طباخ و بقال به هر بها كه بديشان دهد از حرام يا حلال راضى شوند، پس اين نيز خللى باشد كه به بهاى طعام راه يابد. پس در حكم اين، بدان بايد نگريست كه در خريدن در ذمت و در گزاردن بهاى آن از حرام پيش آوردهايم. اين آن گاه باشد كه بداند كه بهاى آن از حرام گزارده است. و اگر احتمال آن و غير آن دارد، شبهت بعيدتر باشد.

پس، از اين تقدير آن حاصل آمد كه خوردن آن حرام نيست و ليكن شبهت است، و آن دور است از ورع. زيرا كه آن أصلها چون بسيار شود و به هر يك احتمالي راه يابد، احتمال حرام به كثرت آن در نفس قوىتر شود. چنانكه خبر، اگر اسناد آن دراز شود، احتمال دروغ و غلط در آن قوىتر از آن باشد كه كوتاه شود. و اين، حكم اين واقعه است و از فتاوى است. و براى آن آوردهايم تا كيفيت تخريج واقعههاى پوشيده و به هم در شده دانسته شود و معلوم گردد كه چگونه به أصلها باز گردانيده آيد، كه اين از آن جمله است كه بيشتر مفتيان از آن عاجز شوند. [135]

باب چهارم در كيفيت بيرون آمدن تايب از مظالم مالى

بدان كه هر كه توبه كند و در دست او مالى آميخته باشد، بر او دو وظيفة است: يكى در جدا كردن حرام و بيرون آوردن آن. و دوم در مصرف بيرون آورده. و نظر در اين دو است«348»:

نظر اول در كيفيت جدا كردن و بيرون آوردن

بدان كه هر كه توبه كند و در مال او حرامى معلوم العين باشد، از غصب يا وديعت يا غير آن، كار او آسان است و بر او«349» پيدا كردن حرام بود.

و اگر پوشيده بود و آميخته: يا در مالى باشد كه از ذات مثلى بود، چون دانهها و نقدها و روغنها، و يا در عينهاى متمايز، چون بندگان و جامهها و سرايها.

پس اگر در متماثلى باشد- يا در كل مال شايع، چنانكه تجارت كند و داند كه در مرابحه بعضى از آن دروغ گفته است و در بعضى راست، يا روغنى غصب كند و بر روغن خود بيميزد، يا از درمها و دانهها و دينارها باشد- پس از دو بيرون نبود: يا معلوم القدر باشد، يا مجهول القدر.

اگر معلوم القدر باشد، چنانكه داند كه يك نيمه از جمله مال او حرام است، پس بر او«350» جدا كردن آن نيمه باشد.

و اگر مشكل شود آن را دو طريق بود: يكى گرفتن«351» به يقين و دوم گرفتن به غالب ظن. و علما در اشتباه ركعتهاى نماز به هر دو طريق گفتهاند. و ما در نماز جز گرفتن به يقين روا نداريم.

زيرا كه اصل مشغولى ذمّت است، پس آن استصحاب كرده شود، و جز به علامتى قوى تغيير كرده نيايد. و در عدد

Maktaba Tul Ishaat.com

ركعتها علامتى نيست كه بدان وثوقى باشد. اما اينجا نتوان گفت كه اصل آن است كه آن چه در دست اوست حرام است، بل مشكل است، پس گرفتن به غالب ظن از روى اجتهاد روا بود. و ليكن ورع گرفتن به يقين است. پس اگر ورع خواهد، طريق تحرّى«352» و

اجتهاد آن است كه جز آن مقدار كه حلال او بيقين داند باقى نگذارد. و اگر خواهد كه به ظن گيرد، طريق آن مثلا آن است كه در دست او مال تجارت باشد كه بعضى از آن فاسد بود، و بيقين داند كه يك نصف از آن حلال است، و يك ثلث حرام، و در سدس باقيمانده شك باشد. پس در آن به غالب ظن حكم بايد كرد. و طريق تحرّى در همه مالها همچنين است. و آن چنان باشد كه مقدار يقين از هر دو جانب در حل و حرمت جدا كند و در مقدارى كه در آن متردد است، اگر بر ظن او حرمت غالب شود بيرون آرد، و اگر حل غالب شود روا كه نگاه دارد، و اگر در آن بشك بود نگاه داشتن رواست، و ورع بيرون آوردن باشد. و اين ورع مؤكّد است، زيرا مشكوك فيه است. و نگاه داشتن به اعتماد آن بود كه در دست اوست. پس حل غالبتر باشد، و آن به يقين آميختن حرام ضعيف شده. و محتمل است كه گفته آيد اصل تحريم است، پس نبايد گرفت جز آن چه بر ظن حلالى او غالب شود، و يك جانب از ديگرى اولى نيست. و مرا در حال ترجيحى روشن نمىشود، و اين از مشكلات است.

سؤال انگار كه به يقين گرفت، ليكن چون بيرون آورده معلوم نباشد كه عين حرام است، شايد كه حرام آن باشد كه در دست او باقى مانده است، پس چگونه بر آن اقدام نمايد؟ و اگر آن جا روا باشد، در مردارى كه به نه كشتار بياميزد هم روا باشد. پس روا كه يكى از آن ده- هر كدام كه خواهد- بيرون اندازد و باقى را بگيرد و حلال دارد، و ليكن گفته شود كه شايد كه مردار در آن جمله است كه باقى است. بل اگر نه بيندازد و يكى را باقى گذارد، حلال نباشد براى احتمال آن كه حرام آن بود.

پس گوييم: اين موازنه راست بودى، اگر نه آنستى كه مال به بيرون آوردن بدل حلال شود.

و اما به مردار، معاوضه را راهى نيست، براى آن كه معاوضه را بدو راه نيست. پس پرده از اين اشكال برداريم بدانچه فرض كنيم كه درمى معيّن به درمى ديگر مشتبه شود، بدانچه كسى را دو درم بود يكى از آن حرام بود و عين آن مشتبه. احمد حنبل را از اين پرسيدهاند و او گفته است كه هر دو بگذارد تا آن گاه كه روشن شود. و او آوندى گرو كرده بود، پس چون وام بگزارد، مرتهن دو آوند بياورد و گفت: نمىدانم كه آوند تو كدام است. و او هر دو را بگذاشت. مرتهن گفت: اين آوند [136] از آن تو است، و من تو را مىآزمودم. پس احمد وام بگزارد و گرو باز نستد. و اين ورع است، و ليكن ما مىگوييم كه آن واجب نيست.

پس درمى فرض كنيم كه آن را مالكى معيّن حاضر باشد، و گوييم: چون يكى از آن دو درم به مالك باز دهد و مالك با آن كه حقيقت حال مىداند بدان راضى شود، درم ديگر او را حلال باشد، زيرا كه اگر اين باز داده در علم خداى تعالى آن گرفته«351» است، مقصود حاصل شده و اگر غير اين است، پس هر يكى را درمى است در دست صاحب او. پس احتياط آن باشد كه بيع كنند به لفظ و اگر نكنند، به مجرد معاطات مقاصه«352» و مبادله واقع شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر مغصوب منه را درمی فوت شده باشد در دست غاصب، و رسیدن به عین آن دشوار گشته و مستحق ضمان شده، پس آن چه بسته، از ضمان واقع شده به مجرد قبض. و این از جانب او واضح است. چه مضمون له ضمان را به مجرد قبض بی لفظی مالك شود. و اشکال در جانب دیگر است که در ملك او نیامده است. پس گوییم: چون او نیز درمی از آن خود تسلیم کرده است، پس او را نیز درمی فوت شده است در دست دیگری و رسیدن بدان ممکن نیست، پس او چون«353» فایت باشد و این بدل آن شود و در علم حق تعالی واقع باشد، چنانکه تقاص واقع باشد اگر هر دو مرد هر یکی درم دیگری تلف کند. بل در عین مسئله ما اگر هر یکی آن چه به دست اوست در دریا اندازد یا بسوزد، آن را تلف کرده باشد و عهده دیگر به طریق مقاصه بر وی واجب نشود، پس همچنین است چون تلف نکند.

پس گفتن این به از گفتن آن که اگر درمی حرام بگیرد و آن را در هزار هزار درم دیگر بیندازد، از همه مال محجور«354» شود و تصرف آن جایز نبود. و این مذهب بدان مؤدّی شود. پس بنگر که در این چه دوری«355» است، و در آن چه یاد کردیم جز ترك لفظ نیست. و معاطات بیع است. و کسی که آن را بیع نگیرد جایی«356» نگیرد که احتمال بدان راه دارد. چه، دلالت فعل جایی که لفظ بتوان گفت ضعیف باشد. پس دادن و ستدن قطعا برای مبادلت است. و بیع ممکن نیست، زیرا که مبیع مشار إلیه نیست و در عین خود معلوم نه، و باشد که از آن جمله بود که قابل بیع نباشد، چنانکه نیم من آرد به پانصد من آرد دیگر بیامیزد، و همچنین است دوشاب و رطب و هر چه بعضی از آن به بعضی فروخته نشود.

سؤال پس شما تسلیم حق او در مثل این صورتها روا داشتید و آن را بیع گرفتید.

جواب بیع نگیریم، بل گوییم که این بدل است از آن چه در دست او فایت شده است، چنانکه کسی که رطب او تلف کرده«357» باشد چون مثل آن بگیرد. این آن وقت باشد که صاحب مال با او مساعدت کند. و اگر نکند و اصرار نماید و گوید: نستانم جز عین ملك خود، و اگر مبهم ماند بگذرم و نبخشم، و مال تو را بر تو معطل کنم، گوییم که بر قاضی واجب باشد که به نیابت او قبض کند تا مال مردی که این درم در آن آمیخته است طیّب شود. چه این محض تعنّت«358» و تنگ گردانیدن است، و شرع بدان وارد نشود. و اگر قاضی نباشد، مردی متدین را تحکیم«359» کنند، تا برای او در قبض آرد. و اگر از آن نیز عاجز آید، به نفس خود متولی آن شود و بر نیت دادن بدو درمی جدا کند، و آن به تعیین او را باشد و باقی مال طیب شود. و این در آمیختن مایعات ظاهرتر و لازمتر باشد.

سؤال پس باید که گرفتن آن او را حلال باشد، و حق به ذمت او نقل شود. پس چه حاجت بود به بیرون آوردن، پس در باقی تصرف کردن؟

جواب بعضی گفتهاند که او را حلال باشد که بگیرد ما دام که مقدار حرام باقی ماند، و روا نباشد که همه را بگیرد، که هیچ کس تجویز نکرده است. و جماعتی گفتهاند که او را نرسد که بگیرد تا قدر حرام به توبه و قصد بدل کردن بیرون نیارد. و طایفهای گفتهاند که استاننده را روا که از او بستاند، و اما او را نباید داد، و اگر بدهد عاصی او باشد نه استاننده. و کسی روا نداشته است که همه را بگیرد، زیرا که مالك اگر ظاهر شود، او را رسد که حق خود از این جمله بطلبد. چه گوید:

آن چه از این جمله به من رسد شاید که عین حق من باشد ...«360» و این مال بدین احتمال بر غیر آن راجح

Maktaba Tul Ishaat.com

است. و آن چه به حق نزدیکتر مقدم باشد، چنانکه مثل بر قیمت و عین بر مثل مقدم بود. پس همچنین آن چه احتمال دارد که در آن به مثل رجوع شود مقدم است بر آن چه احتمال دارد که به قیمت رجوع شود، و آن چه احتمال رجوع به عین دارد مقدم باشد بر آن چه احتمال ندارد. و اگر این را روا باشد که این بگوید، صاحب درم دیگر را نیز روا [137] بود که هر دو درم بگیرد و در آن تصرف کند و گوید: بر من قضای حق تو است از موضع دیگر. چه آمیختن از هر دو جانب

است، و ملك یکی از آنها- به تقدیر فوت شدن- از ملك دیگری اولی نیست، مگر آن که در کمتر نگریسته شود و تقدیر کرده آید که آن فایت است، یا به آمیزنده نگریسته آید و او را به فعل او متلف حق دیگری شمرده شود، و هر دو در غایت دوربـاند. و این در مثلیّات واضح است، زیرا که در اتلافها بی عقدی عوض شود.

اما چون سرایی به سرایها یا بندهای به بندگان مشتبه شود، طریقی جز مصالحت و تراضی نباشد. و اگر ابا نماید که جز عین حق خود نستاند و بر آن قادر نشود، و دیگری خواهد که همه ملك او را مانع باشد«361»: پس اگر این چیزها در قیمت متماثل باشد طریق آن است که قاضی همه سرایها بفروشد و بها بر ایشان به قدر نسبت قسمت کند، و اگر متفاوت بود، از طالب بیع قیمت بهترین سرایها بستاند، و مقدار قیمت کمترین به ممتنع«362» دهد، و در قدر تفاوت توقف نماید تا روشن شود و یا صلح کنند، زیرا که مشکل است. و اگر قاضی نباشد، کسی که همه در دست او بود و خواهد که از آن خلاص یابد، به نفس خود بکند. و مصلحت این است. و آن چه جز این است از احتمالهای ضعیف است که ما آن را اختیار نکنیم. و در آن چه در پیش رفته است تنبیهی است بر علت این کار. و این در حنطه«363» ظاهر است و در نقدها کم از آن و در عروض«364» غامضتر، که بعضی از آن بدل بعضی نباشد و برای آن به بیع حاجت آید. و ما مسئلهها تصویر کنیم که بیان این اصل بدان تمام شود«365»

مسئله هر گاه با جماعتی میراث یابد، و سلطان ضیعتی از ارث ایشان غصب کرده باشد،

پس بر او قطعهای معیّن رد کند، آن از آن همه وارثان بود. و اگر از آن ضعیف نیمی رد کند، و آن قدر حق او بود، وارثان در آن شریك بوند. پس آن نیمی که از آن اوست متمیز نیست تا گویند باز گردانیده آن است و باقی مغصوب است، و متمیز نشود به نیت سلطان و قصد او که غصب را در نصیب دیگران حصر کند«366»

مسئله چون از سلطانی ظالم او را زمینی رسد و از آن ارتفاعی حاصل آید،

پس تایب شود، باید که أجر مثل«366» آن در آن مدت حساب کند. و همچنین است هر مغصوبی که آن را منفعتی باشد یا از آن زیادتی حاصل آید، تا أجرت مغصوب و هر زیادتی که از آن حاصل شده بیرون نیارد توبه او درست نبود. و تقدیر أجرت بنده و جامه و آوند و امثال آن- از آن جمله که اجاره آن معهود نباشد- دشوار بود، و جز به اجتهاد و تخمین نتوان دانست. و همچنین همه قیمتکردنها به اجتهاد باشد.

و طریق ورع، گرفتن اقصای قیمت است. و آن چه بر مال مغصوب سود کرده است- در عقدهایی که بر ذمت بسته است و بها از آن گزارده- ملك او باشد و لیکن با شبهت، چه بهای آن حرام بوده است، چنانکه حکم آن سابق شده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر به عین آن مالها عقد بسته است، از عقدهای فاسد باشد. و در قول بعضی به اجارت مغصوب منه نافذ شود برای مصلحت. پس مغصوب منه بدان از غاصب اولی بود. و قیاس آن است که آن عقدها فسخ کرده شود و بها باز استده و عوض باز داده آید. و اگر به سبب بسیاری آن نتواند، پس آن مالها در دست او حلال نباشد، و برای مغصوب منه به قدر سرمایه حلال و زیادت از آن حرام بود، که آن را برای صدقه بیرون باید آوردن، پس نه غاصب را حلال بود و نه مغصوب منه را، بل حکم آن حکم مالی حرام باشد که در دست وی افتد.

مسئله هر که مالی میراث یابد و نداند که مورث او از حلال کسب کرده است یا از حرام

و آن را علامتی نباشد، به اتفاق علما حلال بود. و اگر داند که در آن حرامی است و در قدر آن بشك باشد، مقدار حرام به تحرّی بیرون آرد. و اگر نداند و لیکن داند که مورث او کارهای سلطان کردی و احتمال آن دارد که او در عمل خود چیزی نگرفته باشد یا گرفته بود و به سبب درازی مدت در دست او نمانده، شبهتی بود که تورّع از آن خوب باشد و واجب نه. و اگر داند که بعضی مال او از ظلم بود، بیرون کردن آن قدر به اجتهاد لازم آید. و بعضی از علما گفتهاند: لازم نیاید، بل بزه بر مورث باشد. و دلیل آورده آید که مردی عمل سلطان مىکرد، وفات یافت، صحابیی گفت: الآن طاب ماله،

ای، اکنون مال او طیب شد، یعنی بر وارث. و این ضعیف است، زیرا که نام صحابی را یاد نکرده است. شاید که این سخن از متساهلی صادر شده باشد، چه در صحابه کس بودی که تساهل نمودی، و لیکن برای حرمت صحبت«367»، او را یاد نکنند. و مردن مرد حرامی متیقن را چگونه مباح گرداند؟ و آن از کجا گرفته شود؟ آری، اگر وی بیقین نداند روا که گفته شود که او بدانچه نداند گرفتار نباشد. پس وارثی را که بیقین نداند که در آن حرام است حلال باشد.

نظر دوم در مصرف

چون حرام بیرون آرد، آن را سه حال باشد:

یکی آن که مالك معین دارد، پس بدو باید داد یا به وارث [138] او، و اگر غایب باشد او را انتظار باید کردن و بدو رسانیدن، و اگر آن را زیادتی و منفعتی باشد، فایده آن را تا به وقت حضور او جمع باید کردن.

دوم آن که مالك غیر معین باشد، که از دانستن عین او نومیدی حاصل باشد و معلوم نشود که مرده است یا نه، و اگر مرده است وارث گذاشته است یا نه. و بسیار باشد که به سبب کثرت مالکان باز دادن ممکن نگردد، چون خیانت در غنیمت. چه غازیان چون متفرق شدند ایشان را چگونه جمع کند؟ و اگر جمع شوند یك دینار به هزار کس یا دو هزار کس چگونه رساند؟ پس این را صدقه باید داد.

سوم مال فیء«368» باشد و مالهایی که برای مسلمانان بود. و این را در وجه پل و مسجد و رباط و حوض در راه مکه صرف باید کرد و امثال این کارها، که هر که از مسلمانان بر آن گذرد در منفعت آن شریك باشد، تا همه مسلمانان را عام بود.

و در حکم قسم اول شبهت نیست.

اما صدقه دادن و پل بنا کردن، باید که قاضی آن را سرپرستی کند. پس اگر قاضی متدین

Maktaba Tul Ishaat.com

پیدا شد مال را بدو تسلیم کند ...«368» و الاّ عالمی متدین را از اهل شهر تحکیم«369» کند، چه تحکیم از انفراد اولی. و اگر نتواند باید به نفس خود متولی آن باشد، چه مقصود صرف است. و اما تعیین صارف برای مصرفهای دقیق در مصلحتها مطلوب است. پس اصل صرف، به سبب عجز از صارفی که او در حال قدرت اولی باشد، ترك نباید کرد.

سؤال چه دلیل است که صدقه حرام جایز است؟ و چگونه صدقه دهد چیزی را که ملك او نیست؟ و جماعتی گفتهاند که آن روا نباشد زیرا که حرام است. و از فضیل آمده است که دو درم به دست او آمد، چون دانست که آن از وجه حلال نیست میان سنگها انداخت و گفت: جز حلالی ندهم صدقه را، و آن چه خود را نپسندم دیگری را نپسندم.

جواب آری، آن را هم وجهی و احتمالي هست، و لیکن ما خلاف آن را اختیار کردهایم برای خبر و اثر و قیاس.

و اما خبر گویند گوسفند بریان حرامی به خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آوردند، و آن گوسفند با پیغامبر گفت که حرام است. پیغامبر فرمود: اطعموها الاساری، ای، أسیران را دهید. و چون قوله تعالی: الم، غُلِبَتِ الرُّومُ في أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ من بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ«370» نازل شد مشرکان تکذیب نمودند، و صدّیق را گفتند: آیا نبینید که صاحب شما چه خبر مىآرد؟ مىگوید که روم بزودی غالب خواهد شد. ابو بکر صدّیق- رضی الله عنه- با ایشان گرو بست به دستوری«371» پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم. و چون حق تعالی صدق او را محقق گردانید، ابو بکر چیزی که از ایشان بستده بود بیاورد، پیغامبر گفت: هذا حرام فتصدّق به«372»، ای، این حرام است به صدقه ده.

مؤمنان به نصرت الهی شاد شدند. و تحریم قمار پس از آن نازل شد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ابو بکر را به گرو بستن کافران دستوری داده بود.

و اما اثر از ابن مسعود- رضی الله عنه- آمده است که کنیزکی خرید و مالك آن را بسیار طلبید تا بها بدهد، نیافت، پس بهای آن را صدقه کرد و گفت: اللّهمّ هذا عنه ان رضی و الاّ

فالاجر لي، ای، ای بار خدای، این از برای او صدقه دادم اگر بدان راضی شود و الاّ مزد مرا بود.«373»

و از حسن پرسیدند از توبه خیانت کننده در غنیمت و آن چه گرفته شود پس از پریشان شدن جیش، گفت: بدان تصدق کند.

و آمده است که مردی را نفس او بر آن داشت که به صد دینار زر از غنیمت خیانت کرد، پس بر امیر خود آمد تا باز دهد، امیر آن را قبض نکرد و گفت: مردم پریشان شدند. پس آن زر بر معاویه آورد، او نیز از گرفتن امتناع کرد. پس یکی از عابدان را دید و خبر خود با وی در میان نهاد، او گفت: خمس آن به معاویه ده و باقی صدقه کن. و چون این خبر به معاویه رسید دلتنگ شد از آن چه این جواب در خاطر وی نیامده بود. و احمد حنبل و حارث محاسبی و جماعتی از ورعان هم این طریق اختیار کردهاند.

و اما قیاس آن که گوید این مال متردد است میان آن که ضایع گردد و میان آن که در چیزی صرف شود، که از مالك آن نومیدی حاصل شده است. و بضرورت دانیم که آن را در چیزی صرف کردن به از انداختن در دریا. چه اگر در دریا اندازیم بر نفس خود و بر مالك آن فایت کرده باشیم و فایدهای از آن حاصل نباشد، و چون در دست درویشی اندازیم

Maktaba Tul Ishaat.com

که مالك آن را دعا گويد، مالك را بركت دعا و درويش را سدّ حاجت او حاصل شود. و حصول ثواب مالك را بى اختيار او در صدقه دادن منكر نبايد شد. چه در خبر صحيح است: انّ للزّارع و الغارس اجرا في كلّ ما يصيبه النّاس و الطّيور من ثماره، اى، كشت كننده و درخت [139] نشاننده را مزدى باشد در هر چه مردمان و مرغان از ميوههاى آن بيابند«374».

و اما آن كه گفته است كه جز حلال صدقه ندهد، آن جايى باشد كه براى خود اجرى طلبيم، و«375» ما اكنون خلاص مىطلبيم از مظلمت نه مزد. و آن را ميان صدقه دادن و ضايع كردن متردد گردانيدهايم، در حالى كه جانب صدقه را بر تضييع ترجيح دادهايم.

و آن كه گفته است ديگرى را نپسنديم آن چه خود را نپسنديم، آن هم چنان است. و ليكن براى ما حرام است، بدانچه بى نيازيم از آن، و درويش را حلال است، چه دليل شرع حلال گردانيده است. و چون مصلحت تحليل«376» اقتضا كند، تحليل واجب باشد. و چون حلال شد،

رسيدن به حلال او را پسنديده باشيم.

و گوييم: روا باشد كه بر نفس خود و عيال خود صدقه كند چون درويش باشد. اما اهل و عيال پوشيده نماند، زيرا كه بدانچه از عيال و اهل او باشند درويشى از ايشان منتفى نشود، بل ايشان به صدقه اولى باشند، و اما نفس او را هم روا كه مقدار حاجت خود بستاند، زيرا كه او نيز درويش است. و اگر درويشى را صدقه داده بودى، پس چون او درويش بود هم روا باشد. و در بيان اين اصل نيز مسئلهها تصوير كنيم.

مسئله چون از دست سلطان مالى رسيده باشد،

بعضى گفتهاند: به سلطان باز دهد، چه او بدانچه متولى آن است داناتر، پس هم در گردن او كند آن چه در گردن خود گرفته است، و اين به از آن كه صدقه دهد. و اين قول اختيار محاسبى است، چه او گفته است: چگونه صدقه دهد؟ و شايد كه آن را مالكى معيّن باشد. و اگر آن روا باشد، روا بود كه از سلطان بدزدد و صدقه دهد. و جماعتى گفتهاند كه صدقه دهد، چون داند كه سلطان به مالك آن باز نخواهد داد، زيرا كه آن يارى ظالم باشد و تكثير اسباب ظلم نيز باشد، پس دادن بدو تضييع حق مالك باشد.

و مختار آن است كه چون از عادت سلطان دانسته باشد كه او به مالك باز ندهد، خود از جهت مالك صدقه كند، و آن، مالك را بهتر از آن كه به سلطان باز دهد. زيرا باشد كه آن را مالك معيّن نبود و حق مسلمانان باشد، پس دادن آن به سلطان تضييع و اعانت سلطان ظالم باشد و تفويت«377» بركت دعاى درويش بر مالك. و اين ظاهر است. و چون از ميراث به دست او آيد و او به استدن از سلطان متعدى نباشد، آن شبيه لقطهاى«378» باشد كه از شناختن صاحب آن نوميد شود.

چه او را روا نباشد كه از جهت مالك صدقه دهد، و ليكن در لقطه روا بود كه ملك گيرد، اگر چه توانگر باشد، از آن روى كه به جهتى مباح كسب كرده است، و آن التقاط«379» است، و«380» اينجا مال از جهت مباح حاصل نشده است. پس در منع او از ملك گرفتن مؤثر باشد، و در منع از صدقه دادن مؤثر نبود.

Maktaba Tul Ishaat.com

مسئله کسی که در دست او مالی حاصل شود که آن را مالك نبود،

ما روا داریم که به قدر حاجت خود بگیرد. پس در قدر حاجت او نظر است، که در «کتاب اسرار زکات» یاد کردهایم. چه قومی گفتهاند که کفایت یك ساله برای خود و عیال خود

بگیرد. و اگر بر خریدن ضیعتی یا تجارتی که بدان برای عیال کسب کند قادر شود، بکند. و این، اختیار محاسبی است. و لیکن همو گفته است که اولی آن که همه صدقه دهد اگر در نفس خود قوّت توکل یابد، و لطف خدای در حال چشم دارد.

و اگر نتواند، روا که ضیعتی بخرد یا سرمایهای سازد که بدان زندگانی تواند کرد به معروف. و هر روز که حلالی یابد آن روز از آن باز باشد، و چون نماند«380» باز گردد، و چون حلالی معیّن یابد، به مثل آن چه پیش از آن نفقت کرده است صدقه دهد، و آن نزدیك او قرض باشد. و بر نان اقتصار نماید، و گوشت را بگذارد اگر تواند، و الا بخورد بی تنعم و توسع. و بر آن چه گفته شد مزید نیست.

و لیکن در قرض گرفتن«381» آن چه نفقت کرده است نظر است. و شك نیست که ورع آن است که آن را قرض گیرد. و چون حلالی یافت، به مثل آن صدقه دهد، و لیکن هر گاه بر درویشی که او را صدقه خواهد داد آن واجب نشود، دور نباشد که بر او نیز واجب نشود چون برای درویشی«382» ستاند، خاصه که چون در دست او از میراث افتاده باشد و متعدی نباشد به غصب و کسب آن تا کار بر وی در آن تغلیظ«383» کرده آید.

مسئله چون در دست او حلال و حرام یا شبهت باشد«384» و آن همه از حاجت او فاضل نماند،

پس اگر وی را عیال باشد باید که نفس خود را [140] به حلال مخصوص گرداند. زیرا که حجت بر نفس او مؤکدتر از آن است که در بنده و عیال و فرزندان خرد و بزرگ او، که ایشان را از حرام نگاه باید داشت، اگر به چیزی نه انجامد که سختتر از آن باشد. و اگر انجامد به قدر حاجت بدهد. و در جمله آن چه در دیگری محذور است در نفس خود او محذور است و زیادت. چه او با علم میخورد، و عیال در نفس خود روا که معذور باشد، چون نداند یا به نفس خود نگیرد. پس در حلال به نفس خود آغاز کند، پس به عیال. و چون در حق نفس خود متردد باشد میان خوردنی و

پوشیدنی و میان دیگر مئونتها، چون مزد حجّام و رنگرز و گازر و حمال و طلا کردن«385» با آهك و روغن و عمارت خانه و تعهد ستور و تافتن تنور و بهای هیزم و روغن چراغ، باید که خوردنی و پوشیدنی را به حلال مخصوص دارد، که آن چه به تن او تعلق دارد و از آن بی نیاز نباشد اولی بدان که حلال بود. و چون کار میان خوردنی و پوشیدنی باشد، محتمل بود که خوردنی را به حلال مخصوص دارد، زیرا که آن به خون و گوشت او مىآمیزد، و آن گوشتی که از حرام رست آتش بدان اولی باشد.

و اما پوشیدنی، فایده آن ستر عورت است و دافع گرما و سرما و مضرتهای آن از بشره. و این به نزدیك من ظاهرتر است. و حارث محاسبی گفت که پوشیدنی مقدم دارد، زیرا که مدتی بر او باقی باشد و خوردنی نباشد، برای آن که روایت کردهاند که مقبول نشود نماز کسی که بر او جامهای باشد که آن را به ده درم خریده است و در آن یك درم حرام باشد. و این محتمل است، و لیکن امثال این آورده شده است که کسی را که در شکم او حرام بود، گوشت او از

Maktaba Tul Ishaat.com

حرام روید.

پس مراعات گوشت و استخوان که از حلال روید اولی. و برای آن صدّیق- رضی الله عنه- از گلو بر آورد شربتی را که ناشایسته خورده بود، تا از آن گوشت نروید که ثابت و باقی ماند.

سؤال چون همه در غرضهای او صرف مشود، میان نفس او و غیر او، و میان جهتی و جهتی چه فرق باشد و مدرك این فرق چیست؟

جواب این از سخن پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- معلوم شده است، که آمده است که رافع خدیج وفات یافت، و ترکه اشتری آب کش و بندهای حجام باقی گذاشت. پس پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- از آن پرسیدند، از کسب حجام«386» منع فرمود. دیگر بار سؤال نمودند، او همان گفت. گفتند که او را یتیماناند. گفت: اعلفوه النّاضح، ای، این اشتر را از آن«387» علف دهید. و این دلیل فرق است میان آن چه او«388» خورد یا ستور او. و چون راه فرق گشاده شد، تفصیلی که یاد کردهام بر آن قیاس کن.

مسئله حرامی که در دست او«387» است اگر بر فقرا صدقه دهد،

او راست که بر ایشان گشاده دارد. و اگر بر نفس خود انفاق کند، تا آن مقدار که تواند تنگ گیرد. و آن چه بر عیال نفقت کند، در آن مقتصد باشد، و باید که وسط باشد میان توسیع«388» و تضییق. پس کار بر سه مرتبه باشد: پس اگر بر میهمانی که بدو رسد نفقت کند و فقیر بود، باید که بر او توسّع کند. و اگر غنی بود، بدو نخوراند مگر که در بیابانی بود، یا بشب فرار رسد و چیزی نیابد، که او در آن وقت فقیر است. و اگر فقیری که به مهمانی او آید تنگدست و با تقوی بود، که اگر بداند از آن بپرهیزد، باید که طعام را بر او عرضه کند و او را آگاهی دهد، تا جمع کرده بود میان حق ضیافت و ترك فریبش«389». و نباید که برادر خود را بدانچه آن را کراهیت دارد اکرام کند. و نباید که اعتماد کند بر آن که چون او نمداند پس او را زیان ندارد، زیرا که حرام چون در معده رود در سختی دل اثر کند، اگر چه صاحب آن ندانسته باشد. و از این جهت أبو بکر و عمر- رضی الله عنهما- قی کردند، اگر چه از روی جهل آشامیده بودند. و بدین اگر چه فتوا دادیم بدان که برای فقیر حلال است، به حکم حاجت حلال داشتیم. پس این را چون خنزیر و خمر بضرورت حلال داریم. پس به طیّبات لاحق نمشود.

مسئله چون حرام یا شبهت در دست مادر و پدر بود،

باید که هم خوارگی ایشان بگذارد«390». و اگر برنجند، در حرام محض با ایشان موافقت نکند، بل ایشان را باز دارد. چه مخلوق را در معصیت خالق طاعت نباید داشت. و اگر شبهت باشد و بگذاشتن آن برای ورع بود، پس این معارضه شود بدان که طلب رضای ایشان ورع است بل واجب، پس در گذاشتن باید تلطف نماید. و اگر نتواند، گو موافقت کن و اندك خور، بدانچه لقمه خرد گیرد و دیر بخاید، و توسّع ننماید، چه آن غرور است. و برادر و خواهر بدیشان نزدیك است، چه حق ایشان نیز مؤکد است. و همچنین اگر مادر او را جامهای از شبهت پوشاند و اگر باز دهد برنجد، باید که قبول کند و در پیش او بپوشد و در غیبت بکشد، و بکوشد که نماز بر آن نگزارد مگر در حضور او. و چون اسباب ورع متعارض شود، این دقیقهها رعایت باید کرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از بشر حافی آمده است که مادرش رطبی بدو داد و گفت: به حق من بر تو که این را تناول کنی. و او آن را کاره بود، پس بخورد، آن گاه بر بأم رفت و آن را از گلو برآورد، و مادرش هم در عقب وی برفت و او را در مراجعت«391» دید. و آن بدان کرد تا هم رضای او طلبیده باشد و هم معده را نگاه داشته باشد.

و احمد حنبل را گفتند که از بشر حافی پرسیدند که مادر و پدر را در شبهت طاعت باید داشت؟ گفت: نه. پس احمد گفت که این صعب است. و او را گفتند که از محمد مقاتل عباداتی هم این معنی پرسیدند، [141] او گفت: برّ مادر و پدر به جای باید آورد، پس شما چه مىفرمایید؟

احمد گفت: دوست دارم که مرا از این نپرسی، چه گفته ایشان شنیدهای. پس گفت: در غایت خوبی باشد که با ایشان مدارا کنی.

مسئله کسی که مال حرام محض دارد، بر او حج نباشد،

و کفارت مالی لازم نیاید، زیرا که او مفلس است، و زکات واجب نبود، چه معنی زکات ربع عشر است مثلا، و او را همه مىباید داد، اما به مالك اگر او را بشناسد و اما به درویشان اگر نشناسد.

و چون مال شبهت دارد و محتمل است که حلال باشد، اگر آن را بیرون نیارد«392» حج لازم باشد، زیرا که حلالی آن ممکن است و حج جز به درویشی ساقط نشود و درویشی او محقق نیست، چنانکه در کلام مجید مىفرماید، قوله تعالی: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ من اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا«393». و چون صدقه دادن بدانچه زیادت از حاجت باشد واجب است آن جا که تحریم غالب باشد، پس زکات اولی که واجب شود. و اگر کفارت بر وی لازم آید، باید که هم روزه دارد و هم بنده آزاد کند تا بیقین تخلیص جسته باشد. چه قومی گفتهاند که جمع آن بر او واجب است، و بعضی گفتهاند که روزه واجب آید نی اطعام، که توانگری معلوم ندارد، و محاسبی گفته است که اطعام بسنده باشد. و مختار ما آن است که هر شبهتی«394» به وجوب گذاشتن«395» آن حکم کنیم و بیرون کردن آن از دست او لازم گردانیم بدانچه احتمال حرام غالبتر باشد، چنانکه گفتهایم، بر او هم روزه واجب آید و هم اطعام. اما روزه، بدان که در حکم مفلس است. و اما اطعام، بدان که صدقه

به مجموع بر او واجب بود، و یحتمل که از آن او بود. پس لزوم از جهت کفارت بود.

مسئله کسی که در دست او مالی حرام باشد که آن را برای حاجت نگاه داشته بود،

پس خواهد که حج تطوّع کند، اگر پیاده باشد باکی نبود، که«395» این مال در غیر عبادت بخواهد خورد، پس خوردن او در عبادت اولی. و اگر پیاده نتواند رفت و به زیادت مرکب حاجت باشد، پس به مثل این حاجت در راه نشاید گرفت، چنانکه در شهر مرکبی نشاید خرید. و اگر در اقامت متوقع باشد که بر حلال قادر شود چنانکه از بقیت حرام مستغنی گردد، اقامت در انتظار آن حلال به از حج پیاده باشد از مال حرام.

مسئله هر که برای حج واجب به مال شبهت بیرون آید،

باید که در آن کوشد که قوت او از حلال بود. و اگر آن نتواند، از وقت إحرام تا تحلّل باید که حلال باشد. و اگر نتواند، باید که بکوشد که روز عرفه ایستادن او در حضرت الهی و دعای او در وقتی نباشد که طعام و لباس او حرام

Maktaba Tul Ishaat.com

بود. پس باید که بکوشد که در شکم و بر پشت او حرامی نباشد، چه ما این را، اگر چه برای حاجت روا داشتیم، برای نوعی ضرورت گفتهایم و به حلالها لاحق نگردانیدهایم. و اگر نتواند، باید که ترس و غم ملازم دل او باشد، برای آن که مضطر است به تناول چیزی که حلال نیست، چه شاید که حق تعالی به سبب ترس و اندوه و کراهیت او در وی نظر رحمت فرماید و از وی در گذارد«396».

مسئله مردی از احمد حنبل پرسید که پدرم وفات کرد و مالی گذاشت،

و معاملت با کسی کردی که معاملت او مکروه است. گفت: به اندازه سود از مال او بگذار«397». گفت: او را وامی است و بر او وامی است. گفت: وام او بستان و وامی که بر اوست بگذار. گفت: تو این روا بینی؟ گفت: اگر چنین نکنی او را محبوس وام گذاشته باشی. و آن چه او گفته است درست است، و آن دلیل است بر آن که در اخراج مقدار حرام تحرّی فرموده است. چه به اندازه سود بیرون آوردن فرموده است، و اعیان مالهای او را ملك او گردانیده است در بدل آن چه در معاوضههای فاسد بداده است به

طریق مقاصه و مقابله، چون تصرف بسیار شده است و ردّ متعذر گشته. و در گزارد وام او اعتقاد بر آن کرده است که این یقین است، پس به سبب شبهت نباید گذاشتن«397».

باب پنجم در ادارات و صلات سلاطین و آن چه از آن حلال باشد و آن چه حرام بود

بدان که هر که از سلطان مالی ستاند او را چاره نباشد که در سه کار نظر کند: یکی در رسیدن آن مال به دست سلطان که از کجا رسیده است، دوم در صفت خود که بدان مستحق گرفتن شده است، سوم در مقداری که بستاند، که چون آن را به حال او و حال شریکان او در استحقاق اضافت کنی مستحق آن باشد.

نظر اول در جهات دخل سلطان

و هر چه سلطان را حلال باشد، جز احیای«398» او و آن چه رعیت در آن شریك باشند، دو قسم است:

یکی آن که از کافران ستاند: و آن غنیمت است که بقهر ستاند، و فیء است که از مالهای ایشان«399» بکارزار به دست او آید، و جزیت یا مالهای مصالحت است که به شروط و معاقده ستاند.

قسم دوم آن است که از مسلمانان ستاند. و از آن حلال نباشد مگر دو قسم: یکی میراثها، دوم مالهای ضایع که آن را مالکی معین نباشد، و وقفهایی که متولی ندارد«400». اما صدقات، در این زمان نمستانند. و آن چه جز آن است، از خراج مسلمانان و مصادرهها و انواع رشوت، همه حرام

است.

و چون فقیهی یا غیر او را ادراری یا صلتی یا خلعتی بر وجهی نوشته شود از هشت حال خالی نباشد: یا بر جزیت نویسند، یا بر میراثها، یا بر اوقاف، یا بر ملکی که سلطان احیا کرده باشد، یا بر ملکی که سلطان خریده بود، یا بر عامل خراج مسلمانان، یا بر بیّاعی از جمله بازرگانان، یا بر خزانه.

اول جزیت. و چهار خمس آن مصالح راست«400» و یك خمس جهتهای معیّن را. پس آن چه بر یك خمس از آن

Maktaba Tul Ishaat.com

جهتها يا بر چهار خمس براى آن چه در او مصلحتى بود- و رعايت احتياط در مقدار آن بود- [نويسند]،«401» آن حلال است به شرط آن كه جزيه را بر ايشان جز بر وجهى شرعي تعيين نكنند، كه در آن زيادت از دينارى نباشد، يا از چهار دينار كه آن نيز در محل اجتهاد است. و سلطان را رسد كه آن چه در محل اجتهاد است بكند. و شرط است كه ذمّى كاسب باشد به وجهى كه تحريم آن«402» معلوم نباشد، چنانكه عامل سلطان ظالم و فروشنده خمر نباشد و كودك و زن نبود، چه بر ايشان جزيت نيست. و اين كارهايى است كه در كيفيت ضرب جزيه و مقدار آن و صفت آن كس كه بدو صرف شود و مقدار آن چه صرف كنند رعايت بايد كرد، پس در كل آن نظر واجب باشد.

دوم ميراثها و مالهاى ضايع. و آن مصالح راست. و نظر در آن آن است كه همه مال متوفّى حرام است يا بيشتر آن يا كمتر آن؟ و حكم آن گفته شده است. و اگر حرام نباشد نظر در صفت آن كس بايد كرد كه بدو داده شود بدان كه در دادن او مصلحت بود، پس در مقدار داده.

سوم وقفها. و نظر در آن همچنان است كه در ميراث با زيادت كارى، و آن شرط واقف است تا آن چه گرفته شود موافق او باشد در همه شرطها.

چهارم آن چه سلطان احيا كرده است. و در اين، اعتبار شرطى نيست، چه او را رسد كه از ملك خود آن چه خواهد، آن را كه خواهد و چنانكه خواهد بدهد. و نظر در آن است كه غالب آن باشد كه

به اكراه مزدوران و دادن أجرت ايشان از حرام احيا كرده بود، چه احيا به كاويدن كاريز و جوى و بناى ديوارها و هموار كردن زمين حاصل شود، و سلطان آن را به نفس خود نكند. پس اگر به اكراه كرده باشند، ملك سلطان نشود و حرام بود. و اگر به مزدورى كرده باشند و مزد ايشان از حرام داده، شبهت بود. و بر اين معنى در تعلق كراهيت به عوضها تنبيه كردهايم.

پنجم آن چه سلطان در ذمّت خريده بود، از زمين يا جامههاى خلعت يا اسب يا غير آن. آن ملك او باشد و روا كه در آن تصرف كند. و ليكن بهاى آن از حرام خواهد داد، و آن گاهى تحريم اقتضا كند و گاهى شبهت، و تفصيل آن گفته شده است.

ششم آن كه بر عامل خراج مسلمانان باشد«403»، يا بر كسى كه مالهاى قسمت و مصادره جمع كند.

و آن حرامى است كه در آن هيچ شبهتى نيست. و آن بيشتر ادارات است در اين روزگار، مگر آن چه بر زمينهاى عراق است كه آن نزديك شافعى- رضى الله عنه- وقف است بر مصالح مسلمانان.

هفتم آن كه بر بيّاعى باشد«404» كه با سلطان معاملت كند. و اگر با غير ايشان معاملت نكند، مال او چون مال خزانه سلطان باشد. و اگر معاملت او با غير ايشان بيشتر بود، پس آن چه دهد قرض باشد بر سلطان و بدل آن از حرام بستاند، پس خلل به عوض راه يابد. و حكم بهاى حرام سابق شده است.

هشتم آن كه بر خزانه باشد«405» يا بر عاملى كه حلال و حرام بر او جمع شود. و چون سلطان را جز از حرام [144] دخلى دانسته نشود، حرام محض بود. و اگر بيقين بداند كه در خزانه حلال و حرام هست، محتمل است كه آن از حرام باشد. و آن غالبتر است، زيرا كه اغلب مالهاى سلطان در اين عصرها حرام است و حلال در دست ايشان معدوم است. پس مردمان در اين اختلاف كردهاند. گروهى گفتهاند كه آن چه بيقين ندانيم كه حرام است، روا كه بگيريم. و

Maktaba Tul Ishaat.com

ديگران گفتهاند كه آن چه محقق نشود كه حلال است، گرفتن آن روا نيست و شبهت اصلا حلال نباشد. و اين هر

دو اسراف است. و اعتدال آن است كه ذكر آن تقديم كردهايم، و آن حكم آن است كه اگر اغلب حرام باشد، گرفتن حرام بود، و اگر اغلب حلال بود و در او حرامى بيقين باشد، موضع توقف بود، چنانكه رفته است.

و كسى كه گرفتن مال سلاطين روا داشته است چون«406» در آن حرام و حلال باشد، هر گاه كه محقق نشود كه عين آن چه گرفته است حرام است، حجت آورده است بدانچه از جماعتى از صحابه- رضى الله عنهم- روايت كردهاند كه ايشان روزگار اميران ظالم دريافتند و از ايشان مالها بستدند. ايشان بو سعيد خدرى و بو هريره و زيد بن ثابت و بو ايوب و جرير بن عبد الله و جابر و انس و مسور مخرمة بودند. از آن جمله بو سعيد و بو هريره از مروان و يزيد و عبد الملك بستدند«407»، و ابن عباس و ابن عمر از حجاج، و بسيارى از تابعين چون شعبى و إبراهيم و حسن و ابن ابى ليلى نيز از ايشان بستدند، و شافعى- رضى الله عنه- از هارون الرشيد به يك دفعه هزار دينار بستد، و مالك- رضى الله عنه- از خلفا اموال بسيار گرفت.

و على بن ابى طالب- رضى الله عنه- گفت: خذ ما أعطاك السّلطان فانّ ما يعطيك من الحلال، و ما يأخذه من الحلال اكثر، اى، بگير آن چه سلطان به تو داد كه تو را از حلال مىدهد، و آن چه او از حلال مستاند بيشتر است.

و آن كس كه از ايشان نستد از راه تورّع بود و ترسيدن بر دين خود، كه نبايد«408» كه باعث باشد بر چيزى كه حلال نبود. چنانكه بو ذر أحنف قيس را گفت: خذوا العطاء ما دام نحلة، فإذا كان أثمان دينكم فدعوه، اى، عطا را بستانيد ما دام كه بخشيده باشد، بخششى به خوش منشى، پس چون بهاى دين شما باشد بگذاريد. و بو هريره- رضى الله عنه- گفت: إذا أعطينا قبلنا و إذا منعنا لم نسأل، اى، چون ما را بدهند قبول كنيم و چون از ما باز دارند نخواهيم. و از سعيد مسيب آمده است از ابو هريره، كه چون معاويه وى را بدادى خاموش بودى، و چون ندادى در وى طعن كردى. و شعبى از ابن مسروق«409» روايت كرد كه هميشه عطاها باعث باشد اهل آن را تا ايشان را به دوزخ برد، اى، بر حرام باعث شود، نه آن كه در نفس خود حرام است.

و نافع روايت كرد كه مختار«410» بر ابن عمر- رضى الله عنهما- مال فرستادى و او قبول كردى، پس گفتى كه من از كسى نخواهم و آن چه خداى تعالى مرا روزى كند رد نكنم. و ناقهاى بر او فرستاد و آن را قبول كرد، و آن را ناقه مختار گفتندى. و ليكن اين معارض است بدانچه روايت كردهاند كه ابن عمر«411» هديه هيچ كس رد نكرد، مگر هديه مختار و اسناد در آن ثابتتر است. و از نافع آمده است كه ابن معمر بر ابن عمر شصت هزار درم فرستاد و او آن را بر مردمان قسمت كرد، پس سائلى بر او آمد و او وام كرد از بعضى از آن جماعت كه بر ايشان قسمت كرده بود وسائل را داد.

و چون حسن على- رضى الله عنهما- بر معاويه آمد، گفت:«412» صلتى بدهم تو را كه كسى را از عرب پيش از تو ندادهام و پس از تو نيز ندهم. پس چهار صد هزار درم به حسن داد و او آن بستد«413». و حبيب ابى ثابت گفت كه صلت مختار ديدم كه بر ابن عمر و ابن عباس آوردند و ايشان آن را قبول كردند. حبيب را گفتند كه آن صلت چه

Maktaba Tul Ishaat.com

بود؟ گفت: مال و كسوت. و زبير عدىّ روايت كرد كه سلمان گفت: چون تو را دوستى باشد عامل يا بازرگان كلندرى، پس به طعامى يا مثل آن خواند يا چيزى به تو دهد، قبول كن كه گوارايى آن تو را باشد و وبال بر او بود. و چون اين در ربا دهنده ثابت شد، حكم ظالم همين باشد. و جعفر«414» از پدر خود روايت كرد كه حسن و حسين- رضى الله عنهما- صلات معاويه قبول كردندى. و حكيم بن جبير گفت كه بر سعيد جبير گذشتيم و او عامل عشر بود در اسفل فرات، پس بر عشّاران«415» كسى فرستاد كه از آن چه بر شماست بر ما طعام فرستيد، پس [145] ايشان طعام فرستادند و او از آن تناول كرد و ما بر وى موافقت نموديم. و علاء زهير ازدى گفت: إبراهيم نخعى بر پدرم آمد و او عامل حلوان بود، پس او را صلتى داد و او قبول كرد. و إبراهيم گفت: در صلت عاملان باكى نيست، زيرا كه ايشان را مئونتى و رزقى است، و در بيت المال حلال و حرام در آيد، پس آن چه تو را دهند از حلال باشد. و اين همه صلتهاى پادشاهان ظالم بستدهاند، و همه طعن كردهاند در كسى كه ايشان را در معصيت خداى- عز و جل- فرمانبردارى نمايد.

پس اين جماعت مىگويند كه آن چه از جماعتى آمده است كه نستدهاند، آن دليل تحريم نيست بل دليل ورع است، چون ورع خلفاى راشدين و ابو ذر و غير ايشان از زاهدان. چه ايشان حلال مطلق را از راه زهد بگذاشتهاند، و از حلالى كه به محظورى ادا كند از راه ورع و تقوى باز بودهاند. پس اقدام اين جماعت دليل جواز است، و امتناع ايشان دليل تحريم نيست. و آن چه از سعيد مسيب آمده است كه عطاى خود در بيت المال بگذاشته تا سى و اند هزار جمع شده، و آن چه از حسن نقل افتاده است كه از آب صرّاف آبدست نكنم اگر چه وقت نماز تنگ شود، زيرا كه اصل مال او ندانم، همه ورعى است كه انكار نتوان كرد. و متابعت ايشان در تورّع اولىتر از متابعت اين جماعت در توسّع، و ليكن متابعت اين جماعت در توسّع حرام نيست.

پس اين است شبهت كسى كه گرفتن مال سلطان ظالم روا دارد. و جواب آن است كه آن چه از گرفتن اين جماعت نقل شده است محصور است و اندك است به اضافت«416» آن چه از رد و انكارشان نقل شده است. و اگر در گذاشتن ايشان احتمال ورع است، در گرفتن آن سه احتمال متفاوت در درجه است به تفاوت ايشان در ورع. چه ورع را در حق سلاطين چهار درجه است.

درجه اول آن كه از مال ايشان اصلا چيزى نستاند، چنانكه ورعان كردهاند و چنانكه خلفاى راشدين كردند، تا به حدى كه أبو بكر صدّيق- رضى الله عنه- كل آن چه از بيت المال استده بود حساب كرد، شش هزار درم شد، پس آن را به بيت المال باز داد. و عمر- رضى الله عنه- مال بيت المال قسمت مىكرد، دخترکى از آن وى در آمد و يك درم از آن مال بر گرفت، عمر در طلب او بر خاست چنانكه ردا از يك دوش وى بيفتاد، و آن دخترك به خانه در رفت و مىگريست و سيم در دهن نهاده، و عمر- رضى الله عنه- انگشت در دهن او كرد و آن را بيرون آورد و بر خراج انداخت«417» و گفت: يا ايّها النّاس، ليس لعمر و لا لآل عمر

الاّ ما للمسلمين قريبهم و بعيدهم، اى، اى مردمان، عمر را و آل عمر را نيست مگر آن چه دور و نزديك مسلمانان راست. و بو موسى اشعرى بيت المال برفت و يك درم يافت، پسرى خرد از آن عمر مىگذشت، به دست وى داد، و عمر آن را به دست وى بديد [و پرسيد: اين از كجا گرفتى؟] پسر او را گفت: مرا بو موسى داده است.

عمر گفت: يا ابا موسى ما كان في اهل مدينة اهل بيت أهون عليك من آل عمر، أردت ان لا يبقى من امّة محمّد

Maktaba Tul Ishaat.com

صلّى الله عليه و سلّم احد الاّ طلبنا بمظلمة، اى، در مدينه خاندانى بر تو خوارتر از آل عمر نبود، خواستى كه هيچ كس از امت محمد مصطفى نماند كه نه ما را به مظلمت خود مطالبت كند. و آن درم به بيت المال باز داد، با آن كه مال حلال بود، و ليكن ترسيد كه او مستحق آن قدر نباشد. پس براى دين خود را استبرأ كرد و بر كمتر اقتصار نمود، براى امتثال قول پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم: دع ما يريبك إلى ما لا يريبك. و قوله: و من تركها فقد استبرأ لدينه و عرضه. و براى آن كه از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در مالهاى سلطانى تشديدات شنيدى تا به حدى كه چون عبادة بن صامت را براى صدقه بفرستاد، وى را گفت: اتّق الله يا ابا الوليد لا تجيء يوم القيامة ببعير تحمله على رقبتك له رغاء«418» او بقرة لها خوار او شاة«419» لها ثؤاج«420»، اى، بترس از خداى اى أبو الوليد، نه آيى روز قيامت با اشترى يا گاوى يا گوسفندى كه آن را بر گردن خود بردارى، و او بانگ مىكند. گفت [146] يا رسول الله همچنين باشد؟ گفت: نعم و الّذي نفسي بيده، الاّ من رحمه الله، اى، آرى، بدان خدايى كه نفس من در قبضه قدرت اوست، مگر آن كه خداى- عز و جل- بر وى ببخشايد. عباده گفت: بدان خداى كه تو را بحق فرستاده كه هرگز بر چيزى عمل نكنم.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّى لا أخاف عليكم ان تشركوا بعدى انّما أخاف عليكم ان تنافسوا، اى، من بر شما نمىترسم از آن كه پس از من شرك آريد، مىترسم از آن كه پس از من منافست«421» كنيد. و اين ترس از منافست مال بود. و براى اين، عمر در حديثى دراز كه در آن از مال بيت المال ياد كرد گفت: انّى لا أجد نفسي فيه الاّ كالوالى مال اليتيم، ان استغنيت استعففت و ان افتقرت اكلت بالمعروف، اى، من نفس خود نمىيابم مگر چون والى مال يتيم، اگر بى نياز باشم تعفف طلبم و هيچ چيز از آن نگيرم، و اگر محتاج باشم به قدر أجرت عمل بخورم. و آمده است كه پسر طاوس از زبان پدر نامهاى ساخت بر عمر عبد العزيز- رضى الله عنه- و عمر او را سيصد دينار بداد. پس طاوس ضيعت خود بفروخت و سيصد دينار بر عمر فرستاد، با آن كه سلطان مثل عمر عبد العزيز بود. و اين درجه علياست در ورع.

درجه دوم آن كه مال سلطان بستاند و ليكن آن گاه كه وى را معلوم باشد كه آن چه مستاند از وجهى حلال است، پس بدان كه در دست سلطان مالى ديگر از حرام باشد او را زيان ندارد. و همه

آثارى كه نقل شده يا بيشتر آن، يا آن چه به أكابر صحابه و ورعان ايشان چون ابن عمر- رضى الله عنهما- مخصوص است، بدين محمول باشد، كه او«422» از مبالغان بود در ورع، پس چگونه در مال سلطان توسّع نمايد؟ و او از مبالغترين صحابه بودى در انكار پادشاهان و نكوهيدن مالهاى ايشان.

چنانكه آمده است كه بر ابن عامر جمع شدند و او بيمار بود«423»، و بر نفس خود مىترسيد از آن چه والى بوده است و مىانديشيد كه در حضرت الهى بدان گرفتار باشد. پس وى را گفتند: ما به تو اميد خير مىداريم: چاهها كاويدهاى و حجّاج را آب دادهاى و كارهاى نيكو كردهاى. و ابن عمر خاموش بود. پس او را گفت: يا ابن عمر تو چه مىگويى؟ گفت: مىگويم كه اگر آن چه مىگويند آن باشد كه از كسب حلال باشد و نفقهاى صالح، زود باشد كه بخواهى رسيد، پس

Maktaba Tul Ishaat.com

بخواهی دید. و در حدیثی دیگر است که گفت: انّ الخبیث لا یکفّر الخبیث و انّك قد ولّیت البصرة و لا أحسبك الاّ قد أصبت منها شرّا، ای، پلید پلید را مکفّر نگرداند، و تو ولایت بصره گرفتهای و نمیپندارم جز آن که در آن بدی کردهای. پس ابن عامر گفت: از برای من دعا نمیگویی؟ گفت: از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت: لا یقبل الله صلوة بغیر طهور و لا صدقة من غلول، و قد ولّیت البصرة، ای، خدای- عز و جل- قبول نکند نماز بی آبدست و صدقه از خیانت، و تو والی بصره بودهای. پس در آن چه به خیرات صرف کرده بود قول او این بود.

و از ابن عمر آمده است که در ایام حجّاج گفت: ما شبعت من الطّعام منذ انتهبت الدّار إلی الیوم هذا، ای، سیر و به کام از طعام نخوردهام از آن روز باز که دار را غارت کردهاند«424» تا امروز. و از علی- رضی الله عنه- روایت کردهاند که او را سویقی«425» بود در آوندی مهر کرده که از آن تناول کردی، وی را گفتند که در عراق این مکنی با بسیاری طعام آن؟ گفت: اما انّی لا أختمه بخلا، و لکنّی اکره ان یحمل«426» فیه ما لیس منه و اکره ان یدخل بطنی غیر طیب، ای، مهر آن از بخل نمیکنم، و لیکن کراهیت من از آن چیزی است که در وی حاصل شود که از آن نباشد، و من نخواهم که در شکم من جز پاك برود. پس مألوف از ایشان این بوده. و ابن عمر را چیزی خوش نه آمدی که نه آن را بگذاشتی. گویند نافع را از او به سی هزار طلبیدندی، وی گفت: انّی أخاف ان تفتنني دراهم ابن عامر- و کان هو الطّالب- اذهب فأنت حرّ، ای، مترسم که درمهای ابن عامر مرا مفتون کند- و او

طالب نافع بود- برو که تو آزادی. و بو سعید خدری گفت: ما منّا احد الاّ و قد مالت به الدّنیا الاّ ابن عمر، ای، نیست از ما کسی که نه میل به دنیا گردانیده است مگر ابن عمر. و بدین روشن شد که در او و در کسی که در منصب او باشد گمان نتوان برد که چیزی گیرد که حلالی آن نداند.

درجه سوم آن که از سلطان بستاند تا درویشان را صدقه دهد و بر مستحقان تفرقه کند. چه آن چه مالك معیّن ندارد حکم آن در شرع این باشد. و چون سلطان اگر [147] از وی نستانی آن را تفرقه نکند، و بدان بر ظلمی استعانت نماید، گوییم: این بستدن و تفرقه کردن آن اولی باشد از گذاشتن آن در دست او. بعضی علما این اختیار کردهاند، و وجه آن بخواهد آمد. و آن چه اکثر ایشان بستدهاند بر این محمول است. و برای آن ابن المبارك گفت: آن کسان که امروز عطاها مستانند و ابن عمر و عایشه را حجت مسآرند بدیشان اقتدا نمیکنند، زیرا که ابن عمر نستد مگر در حال تفرقه کرد، تا«427» هم در آن مجلس وام بکرد پس از آن چه شصت هزار تفرقه کرده بود.

و عایشه همچنین کرد. و جابر زید قبول کرد و صدقه داد و گفت: ستدن از ایشان و صدقه دادن نزدیك من دوستتر از آن که در دست ایشان گذاشتن. و شافعی- رضی الله عنه- همچنین کرد در آن چه از هارون قبول فرمود، چه، در حال تفرقه کرد تا به حدی که برای نفس خود حبّهای نگذاشت.

درجه چهارم: آن که بتحقیق نداند که حلال است و تفرقه نکند بل نفقت کردن«428» خواهد، و لیکن از سلطانی ستاند که بیشتر مال او حلال باشد. و خلفا در زمان صحابه و تابعین همچنین بودند و بیشتر مال ایشان حرام نبود. و تعلیل علی- رضی الله عنه- که گفت: فان ما یأخذه من الحلال اکثر دلیل این است که اعتماد بر بیشتر کرده است. و ما در مال آحاد مردمان در آن توقف کردهایم. و مال سلطان به بیرون آمدن از محصوری مانندهتر، پس دور نباشد که اجتهاد مجتهدی بدان ادا کند که گرفتن آن روا باشد. و ما آن جا که بیشتر حرام باشد منع کردهایم.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس چون این درجات فهم کنی بتحقیق بدانی که ادرارات ظالمان در زمان ما به مثابت آن نیست، بل میان این و آن از دو وجه قاطع فرق است.

یکی آن که در زمان ما همه مالهای پادشاهان، یا بیشتر آن، حرام است. و چگونه بر این

جمله نباشد؟ که حلال صدقات و فیء و غنیمت است، و آن موجود نیست و چیزی از آن در دست پادشاهان نمآید. و جز جزیت نمانده است، و آن به انواع ظلم مستانند که ستدن آن بر آن وجه حلال نباشد و از حدهای شرع مبگذرد، هم در مقدار آن چه مستانند و هم در کسی که از وی ستانند و هم در وفای به شرط آن. و چون جزیت را قیاس کنی با مالهایی که بدیشان مرسد، از خراج مسلمانان و مصادرهها و رشوتها و أصناف ظلم، هزار یك نباشد.

وجه دوم آن که ظالمان در عصر اول به سبب نزدیکی ایشان به زمان خلفای راشدین از ظلم خود ترسان بودند، و راغب در آن که دلهای صحابه و تابعین را استمالت کنند، و حریص بر آن که علما عطا وصلت ایشان قبول کنند، پس بی سؤال و مذلتی بدیشان مفرستادند، بل به قبول ایشان منّت تقلّد مینمودند و بدان شاد مشدند. پس از ایشان بستدندی و تفرقه کردندی، و پادشاهان را در عصرهای ایشان فرمانبرداری ننمودندی و به مجالس ایشان نرفتندی و جمع ایشان را تکثیر نکردندی و بقای ایشان نخواستندی، بل بر ایشان دعای بد گفتندی و زبان در ایشان کشیدندی و از ایشان انکار منکرات کردندی. و بیم آن نبود که پادشاهان از دین ایشان همان قدر کم کنند که ایشان از دنیای پادشاهان کم مکنند، پس در ستدن ایشان باکی نبودی. و اما اکنون، نفسهای پادشاهان به عطایی مسامحت نکنند مگر با جماعتی که استخدام ایشان طمع دارند و بدیشان تکثیر کنند و در غرضهای خود از ایشان یاری خواهند و به رفتن ایشان بر در سرای تجمل نمایند و مواظبت دعا و ثنا و تزکیت و اطراء«429» در حضور و غیبت ایشان را تکلیف فرمایند.

پس اگر ستاننده نفس خود را به هفت چیز خوار نگرداند، روا باشد: اول به خواستن، و دوم به آمد و شد بر در سرای ایشان برای خدمت، سوم به دعا و ثنا، و چهارم به مساعدت در غرضها در حال استعانت، و پنجم به تکثیر در مجلس و موکب، و ششم به اظهار دوستی و موالات، و هفتم به پوشیدن ظلم و مقابح افعال و مساوی اعمال«430»، چه آن گاه یك درم به وی ندهند، اگر چه در فضل شافعی بود مثلا. پس در این زمان آن چه دانسته شود که حلال است از ایشان نشاید ستد، به سبب آن که بدین معنیها ادا کند. پس چگونه باشد استدن آن چه حرام بودن آن معلوم باشد، یا مشکوك باشد؟ پس کسی که بر مالهای ایشان دلیری نماید و خود را به صحابه و

تابعین تشبّه کند، فریشتگان را به دربانان قیاس کرده باشد. چه، در گرفتن مالها از ایشان حاجت مباشد به مخالطت و مراعات و خدمت عمّالشان و [148] تحمل مذلت و ثنا گفتن و بر درهای ایشان رفتن. و آن همه معصیت است، چنانکه در بابی که پیوسته این است بیان خواهیم کرد.

پس مداخل مالهای ایشان و حلال و حرام آن از آن چه گذشت روشن شد. پس اگر صورت بندد«431» که آدمی از حلال آن، به قدر استحقاق، در خانه خود نشسته که بر او آرند، بستاند و در آن به تفقد عامل و خدمت و ثنا و تزکیت و مساعدت ایشان محتاج نشود، حرام نباشد، و لیکن مکروه بود برای معنیهایی که در بابی که پس از این است بر آن

Maktaba Tul Ishaat.com

تنبیه خواهیم کرد.

نظر دوم در قدر آن چه بستاند و صفتهای ستاننده

و باید که مال را از مالهای مصالح«432» فرض کنیم، چون چهار خمس فیء و میراث«433»، که آن چه جز آن است از آن جمله است که مستحق آن متعیّن است، اگر از وقف یا صدقه یا خمس فیء یا خمس غنیمت باشد. و آن چه ملك سلطان بود، از آن چه احیا کرده باشد یا بخریده، روا که آن چه خواهد دهد. و نظر در مالهای ضایع است و مال مصالح، چه دادن آن روا نباشد جز کسی را که در او مصلحت عامه بود یا که او محتاج باشد و از کسب عاجز. و اما توانگری که در او مصلحت نباشد، مال بیت المال بدو نباید داد. و صحیح این است، اگر چه علما در آن خلاف کردهاند. و در سخن عمر چیزی آمده است که دلیل باشد بدان که هر مسلمانی را در بیت المال حقی است برای مسلمانی او و تکثیر جمع اسلام. و لیکن مع ذلك مال را بر همه مسلمانان قسمت نکردندی، بل بر جماعتی قسمت کردندی که به صفتهایی مخصوص بودندی.

و چون این ثابت شد، پس هر که به کاری قیام نماید که مصلحت آن به مسلمانان رسد و اگر به کسب دیگر مشغول شود و آن کار معطل ماند، او را در بیت المال حقّ کفایت«434» واجب باشد. و همه علما در این داخلاند، اعنی علمایی که به مصالح دین تعلق دارند، از علم فقه و حدیث و تفسیر و قرائت. تا به حدی که معلمان و مؤذنان و طلبه این علمها نیز در آن داخلاند، چه اگر ایشان مکفیّ الحال نباشند طلب علم نتوانند کرد. و کارکنان که مصالح دنیا به کارهای ایشان

باز بسته است در این داخلاند، و ایشان لشکرهای مواجب خورند که ملك را به شمشیر نگاه دارند از اهل گمراهی و اهل بغی و از دشمنان اسلام. و دبیران و مستوفیان و وکیلان و هر که در ترتیب دیوان خراج بدو حاجت باشد، اعنی عاملان مالهای حلال نه حرام، هم در این داخلاند.

چه این مال مصالح و مصلحت راست، اما به دین تعلق دارد و اما به دنیا. و حراست دین به علماست و حراست دنیا به لشکرها. و دین و ملك هر دو برادر همزادند و یکی از ایشان بی نیاز از دیگری نیست.

و طبیب اگر چه دین بدو باز بسته نیست و لیکن صحت تن بدو باز بسته است، و دین تبع آن است، پس روا که او را و کسی را که جاری مجرای او باشد، در علمهایی که برای مصلحت تنها و شهرها بدان حاجت افتد، از این مالها ادراری باشد تا به معالجت مسلمانان پردازد، یعنی کسی از ایشان که بی أجرت علاج کند. و در این جماعت حاجت شرط نیست، بل روا که با آن چه توانگر باشند بدیشان دهند. چه خلفای راشدین مهاجر را و انصار را میدادند، و ایشان به حاجت معروف نبودند. و مقداری معلوم هم مقدّر نیست، بل آن به اجتهاد امام است، و روا که بسیار دهد و توانگر گرداند و روا که بر کفایت اقتصار نماید، چنانکه حال اقتضا کند و مال محتمل آن باشد.

چه حسن علی- رضی الله عنه- از معاویه در یك دفعت چهار صد هزار درم بستد. و عمر- رضی الله عنه- جماعتی را در سالی دوازده هزار درم نقره داد، و نام عایشه را- رضی الله عنها- در این جریده ثبت فرموده بود، و جماعتی را ده هزار درم و جماعتی را شش هزار درم و همچنین کم و بیش دادی. و این مال آن جماعت است، پس بر ایشان قسمت باید کرد تا از آن چیزی باقی نماند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر حصه هر یکی مالی بسیار رسد باکی نباشد.

و همچنین سلطان را رسد که از این مال اصحاب خصایص را به خلعتها و صلتها مخصوص گرداند، چه آن در زمان سلف بکردهاند. و لیکن باید که در این باب به مصلحت نگرد.

و هر گاه که عالمی یا شجاعی به صلتی مخصوص شود، بر آن بعث و تحریض مردمان باشد که بدیشان تشبّه نمایند و به کار ایشان مشغول باشند. و فایده خلعتها و صلتها و انواع تخصیصها این است، و آن همه به اجتهاد پادشاهان منوط است.

و نظر در پادشاهان ظالم در دو چیز است: یکی آن که بر سلطان ظالم واجب است که دست از ولایت بدارد. و او [149] یا معزول باشد یا واجب العزل، پس چگونه روا باشد که از دست او

بستاند و«435» او بتحقیق سلطان نیست؟ دوم آن که مستحقان را به عموم ندهد، پس آحاد را چگونه روا بود که از او بستانند؟ و آیا استدن به اندازه حصّت ایشان روا باشد، یا اصلا روا نباشد، یا هر یك را روا بود که هر چه بدو دهند بستاند؟

اما اول رأی ما آن است که استدن حق را مانع نباشد. زیرا که سلطان ظالم جاهل هر گاه که قوّت و شوکت او را مساعدت نماید و عزل او دشوار باشد، و در دیگری به جای او نشاندن فتنهای خیزد که طاقت او نتوان داشت، به ترك او واجب آید و طاعت او لازم شود، چنانکه طاعت امرا. چه در فرمودن به طاعت امرا و منع از کشیدن دست از مساعدت ایشان اوامر و زواجر آمده است. پس رأی ما آن است که خلافت منعقد است این کس را که از بنی عباس تکفل نموده است، و ولایت سلاطین که متابعان خلیفهاند در أقطار شهرها نافذ است. و در کتاب مستظهری«436» یاد کردهایم آن چه در این باب به وجه مصلحت اشارت کند. و سخن کوتاه آن است که ما صفتها و شرطها در سلاطین برای طلب زیادت مصالح رعایت نماییم. و اکنون اگر به بطلان ولایتها حکم کنیم مصلحتها رأسا باطل شود. پس سرمایه در طلب سود چگونه فایت توان کرد؟

بل ولایت اکنون جز تبع شوکت نیست. پس هر که صاحب شوکت او را متابعت کند وی خلیفه است. و هر که مستقل باشد به شوکت، و مطیع خلیفه بود در اصل خطبه و سکه، او سلطان نافذ حکم است. و قاضیان در أقطار زمین والیان نافذ احکاماند. و تحقیق آن را در احکام امامت از کتاب الاقتصاد في الاعتقاد یاد کردهایم، و اکنون بدان تطویل نمدهیم.

و اما اشکال دیگر آن است که چون سلطان مستحقان را بتعمیم ندهد، آیا یکی را روا که از او بستاند یا نه؟ علمای دین بر چهار مرتبه در این اختلاف کردهاند:

بعضی غلو نموده و گفتهاند که هر چه بستاند، همه مسلمانان در آن شریك باشند، و چون دانسته نشود که حصه او از آن دانگی است یا حبهای، پس همه را بباید گذاشت.

و بعضی گفتهاند که روا که قوت روز خود بستاند و بس، چه به سبب حاجت، این قدر را مستحق باشد بر مسلمانان.

و قومی گفتهاند که قوت سالی بباید ستد، چه ستدن کفایت هر روز دشوار باشد، و او

Maktaba Tul Ishaat.com

صاحب حق است در این مال، پس چگونه ترك كند آن را.

و گروهی گفتهاند: آن چه دهند بستاند، و مظلوم باقیاناند. و قیاس این است. زیرا كه مال مشترك نیست میان مسلمانان، چون غنیمت میان غانمان، و چون میراث میان وارثان. زیرا كه آن«437» ملك ایشان شده است، و این اگر قسمت اتفاق نه افتد تا این جماعت وفات كنند، قسمت او بر ورثه ایشان به حكم میراث واجب نشود، بل آن حق نامتعیّن است و جز به قبض متعیّن نشود. بل آن چون صدقات است- و هر گاه كه درویشان حصه خود از صدقات بیابند ملك ایشان گردد- و بدانچه مالك بر أصناف دیگر به منع حق ایشان ظلم كند ممتنع نشود. این آن گاه باشد كه همه مال بدو ندهند، بل از مال بدو آن دهند كه اگر به طریق ایثار و تفضیل«438»، با تعمیم دیگران، بدو دادندی، استدن او را جایز بودی. و تفضیل در عطا جایز است.

ابو بكر صدیق- رضی الله عنه- بسویّت«439» داد. و عمر به او مراجعت كرد، و فرمود«440» كه فضل ایشان به نزدیك خدای است، و دنیا بجز بلاغ«441» نیست. و عمر در زمان خود بتفضیل داد:

عایشه را دوازده هزار درم، و زینب را ده هزار، و جویریه را شش هزار، و همچنین صفیه«442» را، و علی را خاصه- رضی الله عنهما- أقطاع«443» داد، و عثمان را نیز پنج بستان از سواد«444» أقطاع داد. و عثمان علی را- رضی الله عنهما- ایثار نمود، و علی از او قبول كرد و انكار نفرمود. و آن همه رواست، چه، در محلّ اجتهاد است. و آن از مسئلههایی است كه من در آن چنین گویم كه «هر مجتهدی مصیب است». و آن هر مسئلهای است كه در آن نص نباشد بر عین آن مسئله و هر مسئلهای كه بدان نزدیك بود تا در معنی او باشد به قیاس جلی، چون این مسئله و مسئله حد شرب، چه ایشان چهل تازیانه و هشتاد تازیانه زدهاند، و همه سنت است و حق است. و هر یك از ابو بكر و عمر- رضی الله عنهما- مصیب است به اتفاق. چه مفضول«445» در زمان عمر چیزی به فاضل«446» باز نداد از آن چه در زمان أبو بكر استده بود، و فاضل از قبول فضل امتناع ننمود در زمان عمر. و همه صحابه در آن شریك شدند و هر یكی را از این دو رأی حق دانستند. پس این

جنس را دستوری«447» باید گرفت در اختلافهایی كه در آن هر مجتهدی مصیب گفته شود. [150]

و اما هر مسئلهای نادر كه در آن از مجتهدی نصی یا قیاسی جلی فایت شده باشد به سبب غفلت یا رأیی خطا، و در قوّت چنان باشد كه حكم مجتهد بدان نقض كرده شود، در آن رأی نگوییم كه «هر یك مصیب است» بل مصیب آن است كه نص یافته است یا آن چه در معنی نص است.

و از مجموع این آن حاصل شود كه هر كه از اهل خصوص موصوف باشد به صفتی كه مصالح دین یا دنیا بدان متعلق بود و از سلطان خلعتی یا ادراری بر تركات یا جزیت بستاند، به مجرد استدن آن فاسق نشود، و به خدمت و معاونت و ثنا و اطراء ایشان و غیر آن از لوازم كه مال در غالب جز بدان ندهند فاسق شود، چنانكه آن را بزودی بیان خواهیم كرد. و الله المستعان.

باب ششم در آن چه از مخالطت سلاطین ظالم حلال باشد و آن چه حرام بود، و حكم در رفتن بر ایشان و اكرام ایشان

بدان كه تو را با امیران یا عاملان ظالم سه حال است: حالت اول، و این بدترین حالهاست، آن كه بر ایشان بر وی، دوم، آن كه كم از آن است، آن كه ایشان بر تو آیند، سوم، و آن سلیمتر است، آن كه از ایشان دور باشی، نه تو ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

را بینی و نه ایشان تو را.

اما حالت اول و آن رفتن است بر ایشان.

در شرع بغایت نکوهیده است، و در آن تغلیظات و تشدیدات است که اخبار و آثار بدان وارد شده است. و ما آن را نقل کنیم تا دلیل نکوهیدن شرع آن را بدانی. پس حرام و مباح و مکروه آن را در میان آریم، چنانکه فتوا در ظاهر علم اقتضا کند.

و اما اخبار

چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- امیران ظالم را صفت کرد، فرمود: فمن نابذهم

نجا و من اعتزلهم سلم او کاد ان یسلم و من وقع في دنیاهم فهو منهم، ای، هر که با ایشان دشمنی کرد نجات یافت، و هر که از ایشان دور شد برست یا نزدیك شد که برهد، و هر که در دنیای ایشان افتاد او از ایشان باشد. زیرا که هر که از ایشان دور شد از بزه ایشان برست، و لیکن از عذاب نقمتی«448» که همه را نازل شود نرهد، برای آن که دشمنی و منازعت با ایشان بگذاشتی. و گفت (ص): سیکون من بعدی أمراء یکذبون و یظلمون فمن صدّقهم بکذبهم و أعانهم علی ظلمهم فلیس منّی و لست منه و لم یرد علی الحوض، ای، پس از من امیران خواهند بود که دروغ گویند و ستم کنند، پس هر که دروغ ایشان را تصدیق کند و بر ظلم ایشان را یاری دهد، او از من نباشد و من از او نباشم و به من به حوض«449» نرسد.

و بو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السّلام- گفت: أبغض القرّاء إلی الله عزّ و جلّ الّذین یزورون الامراء، ای، دشمنترین قرّاء نزدیك خدای- عز و جل- آن کسانند که به زیارت امرا روند. و در خبر دیگر است: خیر الامراء الّذین یأتون العلماء و شرّ العلماء الّذین یأتون الامراء، ای، بهترین امیران آن کسانند که بر عالمان آیند و بدترین عالمان آن کسانند که بر امیران روند. و نیز در خبر است: العلماء أمناء الرّسل علی عباد الله ما لم یخالطوا السّلطان فإذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرّسل فاحذروهم و اعتزلوهم، ای، عالمان امینان پیغامبرانند- علیهم السلام- بر بندگان خدای- عز و جل- تا با سلطان نیامیزند و چون آمیزش بکردند پیغامبران را خیانت نمودند، پس از ایشان حذر باید کرد و دور باید شد. این حدیث انس- رضی الله عنه- روایت کرده است.

و اما آثار

حذیفه- رضی الله عنه- گفت: ایّاکم و مواقف الفتن، ای، پرهیز کنید از مواقف«450» فتنهها. گفتند: آن چیست؟ گفت: أبواب الامراء، یدخل أحدکم علی الامیر فیصدّقه بالکذب و یقول ما لیس فیه، ای، درهای امیران، یکی از شما بر امیر رود پس او را تصدیق کند و بگوید آن چه در او نیست.

و بو ذر- رضی الله عنه- سلمه قیس را گفت: یا سلمة لا تغش أبواب السّلطان فانّك لا تصیب من دنیاهم شیئا الاّ أصابوا من دینك افضل منه، ای، ای سلمه، بر درهای سلطان مرو که تو از دنیای ایشان چیزی نگیری که نه ایشان از دین تو بیش از آن بگیرند. و سفیان گفت: در دوزخ وادیی است که در آن ساکن نشوند مگر عالمانی که پادشاهان را بسیار زیارت کنند. و اوزاعی گفت: هیچ چیز نزد خدای- عز و جل- دشمنتر از عالمی نیست که عاملی را زیارت کند. و سمنون گفت: چه

Maktaba Tul Ishaat.com

زشت باشد که بر عالم آیند و او را نیابند، پس چون از او بپرسند گویند: بر امیر است. و شنیدمی که گفتندی: چون عالم را [151] ببینید که دنیا دوست مدارد او را بر دین خود متهم دارید، تا آن گاه که آن را بیازمودم«451». چه هرگز بر سلطان در نرفتم که نه با نفس خود حساب کردم پس از بیرون آمدن، پس درکی«452» بر نفس خود یافتم، با آن که در روی ایشان سخن درشت مگویم و هوای ایشان را خلاف مکنم. و عباده صامت گفت: دوستی عالم عابد با امیران دلیل نفاق است، و دوستی او با توانگران دلیل ریا. و بو ذر گفت: هر که تکثیر جمعی کند، او از ایشان باشد. و ابن مسعود گفت: مردی با دین درست بر سلطان رود و بی دین بیرون آید. او را گفتند: چرا؟ گفت:

زیرا که خشنودی ایشان مطلبد به خشم خدای- عز و جل. و عمر عبد العزیز مردی را کار فرمود، گفتند: این مرد عامل حجّاج بوده است. معزولش کرد. او گفت: من بر چیزی اندك عمل او کردم. گفت: صحبت يك روزه او تو را در شومی و بدی بسنده است. و فضیل گفت: مرد را نزدیکی سلطانی زیادت نشود که نه دوری او از خدای تعالی زیادت گردد. و سعید مسیب زیت فروختی و گفتی: در این کار بی نیازی است از آن پادشاهان. و وهیب گفت: این جماعت که بر پادشاهان میروند امت را زیانکارتر از مقامرانند«453». و محمد مسلمه گفت: مگس بر عذره«454» نیکوتر از آن که عالم بر در اینان.

و چون زهری با سلطان مخالطت کرد، برادری دینی داشت، او به وی بنوشت که خدای ما را و تو را از فتنهها عافیت دهاد! که تو حالی ملابست نمودهای، که هر که تو را بشناسد باید که برای تو دعا گوید و تو را ببخشاید«455»، پیری بزرگ شدهای و نعمتهای خدای- عز و جل- تو را گر انبار کرده است بدانچه کتاب خود تو را تفهیم فرموده است و سنت پیغامبر خود بیاموخته، و میثاق خدای- عز و جل- با علما نه بر این جمله است که تو مکنی، خدای- عز و جل- گفته است لتبیّننّه للنّاس و لا تکتمونه«456»، ای، هر آینه علم را بیان کنند برای مردمان و آن را پوشیده ندارند. و بدان که آسانتر چیزی که تو ارتکاب نمودهای و سبکتر چیزی که احتمال کردهای آن است که وحشت از ظالم را به انس بدل گردانیدهای، و راه گمراهی را آسان کردهای بدانچه نزدیك

شدهای به کسی که به سبب نزدیکی تو حقی نمگزارد و باطلی نمگذارد«455»، و تو را قطبی«456» گرفتهاند که آسیای ظلمشان بر تو مگردد، و پلی کرده که سوی بلای خود میروند، و نردبانی ساخته که بر بأم ضلالت خود بدان مشوند، به واسطه تو عالمان را در شك میاندازند و دلهای جاهلان را منقاد مگردانند، و در غایت اندکی است آن چه تو را آبادان کردهاند در جنب آن چه خراب گردانیدهاند، و در نهایت بسیاری است آن چه از تو بستدهاند بدانچه از دین تو تباه کردهاند. پس به چه ایمنی؟ که از آن جمله باشی که خدای تعالی در حق ایشان گفته است: فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصّلاة و اتّبعوا الشّهوات فسوف یلقون غیّا«457»، ای، باقی ماند پس از ایشان قومی بد که نماز را ضایع کردند و شهوتها را متابعت نمودند، پس زود باشد که به وادی دوزخ رسند. و تو با کسی معاملت مکنی که از جهل منزه است، و اعمال تو را کسی نگاه ندارد که از غفلت مبرّاست، پس دین خود را علاج کن که بیمار شده است و توشه خود را بساز که سفری دور پیش آمده است. و بر خدای- عز و جل- در آسمان و زمین چیزی پوشیده نماند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و السلام.

و این آثار و اخبار دلیل است بدان که در مخالطت سلاطین فتنهها و انواع فساد است،

و لیکن ما آن را به طریق فقه تفصیلی کنیم که در آن محظور از مکروه و مباح متمیز شود. و گوییم که رونده بر سلطان در معرض معصیت خدای تعالی است: یا به فعل یا به سکوت یا به قول یا به اعتقاد، و از یك کار از این کارها خالی نتوان بود.

اما فعل

بدان که در رفتن«458» بر ایشان در غالب حال در سرایهای غصبی بود، و گام زدن و در رفتن در آن بی دستوری مالکان حرام است. و نباید«459» که بر این سخن فریفته گردی که از آن جمله است که مردمان در آن مسامحت کنند، چون خرمایی یا نان ریزهای، چه این سخن در غیر غصبی درست است، اما در غصبی نه، که اگر گفته شود که «هر نشستنی سبك ملك را کم نکند، پس این در محل تسامح باشد، و همچنین در گذشتن«460»»، پس این در هر یکی«461» بتوان گفت، پس در کل نیز همچنین باشد، و غصب به فعل همه تمام مشود، و تسامح آن گاه تواند بود که منفرد باشد، چه اگر مالکی آن را بداند روا که کراهیت ندارد. و اما چون به سبب اشتراك آن، طریقی به

استغراق«462» باشد، حکم تحریم بر همه [152] واقع گردد. و روا نباشد که ملك کسی را راه ساخته شود به اعتماد آن که هر کسی گامی خواهد نهاد که در آن نقصانی نباشد، زیرا که مجموع مفوّت«463» ملك شود. و این چون زدني سبك باشد که برای تعلیم مباح بود، و لیکن به شرط انفراد، و اگر از جماعتی باشد که موجب قتل شود، بر همه قصاص واجب آید، با آن که هر یکی اگر منفرد بودی موجب قصاص نگشتی.

و اگر ظالم در موضع غیر مغصوب فرض کرده شود، چون زمین موات مثلا، پس اگر زیر خیمه یا مظلّهای«464» باشد از مال او که حرام است، در رفتن بر او روا نباشد، زیرا که انتفاع است به حرام و سایه گرفتن از آن. و اگر آن همه حلال فرض کنی، به در رفتن- از آن روی که در رفتن است- عاصی نشود، و به سلام گفتن هم، و لیکن اگر سجود یا رکوع کند یا در خدمت او بایستد، ظالم را اکرام کرده باشد به سبب ولایتی که آلت ظلم اوست، و تواضع ظالم را معصیتی است. بل هر که توانگری را که ظالم نباشد برای توانگری تواضع کند، نه برای معنی دیگر که موجب تواضع باشد، چهار دانگ از دین او کم شود، پس تواضع ظالم چگونه باشد؟ و جز مجرّد سلام مباح نیست. و اما دست بوسیدن و در خدمت پشت خم دادن معصیتی است، مگر در حال خوف، یا امام عادل را، یا عالمی را، یا کسی را که به کاری دینی مستحق آن باشد. بو عبیده جرّاح دست عمر را- رضی الله عنهما- ببوسید چون در شام او را بدید، و عمر بر او انکار نکرد.

و بعضی سلف مبالغت کردهاند تا به حدی که از جواب سلام امتناع نمودهاند. و روی گردانیدن از ایشان برای استحقارشان از محاسن قربتهاست. و اما در جواب سلام ناگفتن نظر است، زیرا که آن واجب است، پس باید که به ظلم ساقط نشود. و اگر در رونده«465» آن همه بگذارد و بر سلام اقتصار نماید، از نشستن بر بساط ایشان خالی نباشد«466». و چون بیشتر مالهای ایشان حرام است، بر فرشهای ایشان نباید نشست. این از روی فعل است.

و اما سکوت

Maktaba Tul Ishaat.com

آن که فرش ابریشمین بیند و اوانی سیمین، و ایشان و غلامان ایشان جامههایی که حرام است پوشیده باشند. و هر که بدیی بیند و خاموش باشد، در آن بدی شریك باشد، بل از

سخن چیزی شنود که فحش و دروغ و دشنام و رنجانیدن بود، و بر کلّ آن خاموش بودن حرام است، بل اگر ایشان را بیند که جامه میپوشند و یا نان میخورند، و کل آن چه در دست ایشان است حرام است، پس خاموش بودن بدان روا نباشد، بل امر معروف و نهی منکر به زبان واجب آید، اگر به فعل نتواند. و اگر گویی که بر خود بترسد پس در خاموشی معذور باشد، این سخن حق است و لیکن او مستغنی است از آن چه خود را در معرض آن آرد، که آن چه بی عذری مباح نباشد ارتکاب نماید. چه او اگر در نرود«466» و نبیند، خطاب و باز جست بر او متوجه نشود تا [به] عذری از او ساقط گردد. و میگوییم که هر که در موضعی فسادی داند و داند که ازالت آن نتواند، روا نباشد که آن جا حاضر شود تا آن فساد از پیش او رود و آن را بیند و خاموش باشد، بل باید که از دیدن آن احتراز کند.

و اما قول

آن که ظالم را دعا و ثنا گوید، یا سخن باطل او را تصدیق نماید به صریح گفتن یا جنبانیدن سر، یا پیدا آوردن استبشار در روی او«467»، یا دوستی و هوا خواهی و آرزوی دیدار و خواستن درازی عمر و زندگانی او ظاهر گرداند. چه غالب آن است که بر سلام اقتصار ننماید، بل سخن گوید و از این قسم سخنها نگذرد.

و اما دعای او روا نباشد، مگر آن که گوید: أصلحك الله، یا وفّقك الله للخیرات، یا طوّل الله عمرك في طاعته، یا آن چه بر این منوال باشد. و اما دعای نگاه داشتن و درازی عمر و زندگانی و فراخی نعمت با مخاطبه یا مولی و آن چه در معنی آن است روا نبود. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من دعا لظالم بالبقاء فقد احبّ ان یعصی الله في أرضه، ای، هر که ظالمی را دعا گوید به درازی عمر، دوست داشته باشد که خدای را معصیت کرده شود در زمین او.

و اگر از دعا بگذرد و به ثنا رسد و چیزی گوید که در او نباشد، بدان دروغزن و منافق و مکرم«468» ظالم بود. و این سه معصیت است. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: انّ الله لیغضب إذا مدح الفاسق، ای، خدای- عز و جل- در خشم شود چون فاسق ستوده شود. و در خبر است: من اکرم فاسقا أعان علی هدم الإسلام، ای، هر که فاسقی را کرامت کند، بر ویران کردن اسلام یاری کرده باشد. [153]

و اگر از این بگذرد، به تصدیق گفتار و تزکیت و ثنای کردار او رود، عاصی باشد به

تصدیق و اعانت. چه ثنا و تزکیت اعانت است بر معصیت و تحریك رغبت در آن، چنانکه تکذیب و تقبیح و مذمت باز داشتن است از آن و ضعیف گردانیدن دواعی آن. و اعانت بر معصیت معصیت است اگر چه به نیم سخن باشد. و سفیان را پرسیدند که اگر ظالمی بر شرف هلاك باشد در بیابانی، شربتی آب به وی شاید داد؟ گفت: نباید داد، و بباید گذاشت تا بمیرد. و غیر او گفت:

باید آب داد چندان که نفس بدو باز آید، پس، از او اعراض باید کرد.

و اگر از آن بگذرد و به اظهار دوستی و آرزوی لقا و درازی بقای او رسد: اگر دروغزن باشد، معصیت دروغ و

Maktaba Tul Ishaat.com

نفاق ارتکاب نموده بود، و اگر راستگوی بود، به دوستی بقای ظالمی عاصی بود. چه حق ظالم آن است که او را برای خدای تعالی دشمن دارد. چه دشمنی برای خدای تعالی واجب است، و دوستی معصیت او و راضی بودن بدان عصیان بود. و هر که ظالمی را دوست دارد: اگر برای ظلم دوست دارد، او عاصی بود به دوستی خود، و اگر به سببی دیگر دوست دارد، از آن روی که وی را دشمن نداشته است عاصی بود، چه واجب بر او آن بودی که وی را دشمن داشتی. و اگر در شخصی نیکی و بدی فراهم آید، واجب باشد که او را برای آن نیکی دوست دارد و برای آن بدی دشمن. و در «کتاب اخوت» وجه دوست دارندگان یك دیگر را برای خدای تعالی، و وجه جمع کردن میان دشمنی و دوستی بخواهد آمد.

و اگر از آن برهد، و هیهات، از فسادی که به دل او راه یابد نرهد، چون توسّع او بیند در نعمت، پس نعمتهای خدای را بر خود حقیر شمرد، و اقتحام نماید نهی پیغامبر را- علیه السّلام- که گفته است: یا معاشر المهاجرین لا تدخلوا علی اهل الدّنیا فانّها مسخطة للرّزق، ای، ای گروه مهاجران، بر اهل دنیا درمروید که آن ناپسندیدن روزی بار آرد. و این با وجود آن است که دیگری بدو اقتدا کند«468»، و جمع ظالمان را به نفس خود تکثیر کرده باشد. و این همه یا از مکروهات است یا از محظورات. و از سعید مسیب آمده است چون از بیعت ولید و سلیمان، پسران عبد الملك مروان، امتناع نمود و گفت هرگز دو تن را بیعت نکنم، چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از دو بیعت نهی فرموده است، وی را گفتند: از یك در در رو«469» و از دیگری بیرون آی. گفت که به خدای که روا ندارم که کسی به من اقتدا کند. پس بدین سبب او را صد تازیانه بزدند، و پلاس سیاه پوشانیدند.

پس در رفتن بر ایشان جز به دو عذر روا نیست: یکی آن که از جهت ایشان امر الزام باشد نه امر اکرام، و دانند که اگر امتناع نمایند برنجانند، یا رعیت ایشان را طاعت ندارند و کار سیاست مضطرب شود. پس اجابت واجب شود، نه برای فرمانبرداری ایشان، بل برای رعایت مصلحت خلق تا ولایت مضطرب نشود. دوم آن که برای دفع ظلمی یا از خود یا مسلمانی دیگر [در] رود، اما بر طریق حسبت«469» و اما به طریق تظلم. پس این رخصتی شود به شرط آن که دروغ نگوید و نستاید، و نصیحتی که قبول آن متوقّع باشد نگذارد. و این حکم در رفتن است.

حالت دوم آن که سلطان ظالم به زیارت او آید،

و در این حال از جواب سلام چاره نیست. و اما بر خاستن و اکرام برای مقابله اکرام حرام نیست، چه او بدانچه علم و دین را اکرام کرده است مستحق إحماد است، چنانکه به ظلم مستوجب ابعاد است. پس اکرام در موازات اکرام بود، و جواب در مقابله سلام. و لیکن اولی آن است که اگر با او در خلوت باشد بر نخیزد، تا عزّ دین و حقارت ظلم او را بدان ظاهر شود، و خشم او برای دین و اعراض او از کسی که از خدای رو گردانیده و حق تعالی از او اعراض فرموده است پیدا آید.

و اگر با جمعی در رود، رعایت حشمت ارباب ولایت در آن چه میان رعایا باشد مهم است، پس در قیام آوردن بدین نیت باکی نیست. و اگر داند که در رعیت از آن افسادی پیدا نه آید، و از خشم او رنجی به وی نرسد، ترك اکرام به ایستادن اولی باشد. و پس از ملاقات نصیحت واجب شود. و اگر کاری مکند که تحریم آن نمداند و متوقّع است که اگر بداند بگذارد«470»، تعریف«471» آن واجب باشد. و اما تحریم چیزی که تحریم آن مداند، چون خمر خوردن و ستم

Maktaba Tul Ishaat.com

کردن، در ذکر آن فایدهای نباشد، بل تخویف واجب بود هر گاه که گمان برد که تخویف در او مؤثر است. و واجب باشد که طریق مصلحت بنماید، اگر طریقی بر وفق شرع داند که غرض ظالم از آن بی معصیتی حاصل شود، تا باز دارد بدان او را از رسیدن به غرض خود به ظلم. پس در [154] محل جهل او تعریف واجب است، و در چیزی که دلیری«472» مکند تخویف باید، و در حال غفلت

از چیزی که از ظلم بدان«473» مستغنی شود ارشاد. و این سه لازم است بر هر که [در] رفتن او بر سلطان اتفاق افتد، به عذر یا بی عذر.

محمد صالح گفت: بر حمّاد سلمه بودم، و در خانه او جز بوریایی نبود که او بر آن نشستی و مصحفی که خواندی و انبانی که در او غله او بودی و مطهرهای که از آن وضو ساختی، و در اثنای آن که آن منگریستم محمد سلیمان دستوری خواست، و او دستوری داد، وی در آمد و پیش او بنشست، پس گفت: چه موجب است که هر گاه که من تو را مبینم ترسی بر من غالب شود؟

حمّاد گفت: موجب آن است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: انّ العالم إذا أراد بعلمه وجه الله هابه کلّ شيء منه، و إذا أراد ان یکنز الکنوز هاب من کلّ شيء، ای، چون عالم به علم خود رضای باری تعالی خواهد همه چیز از وی بترسد، و چون خواهد که گنجها سازد او از هر چیزی بترسد.

پس چهل هزار درم بر وی عرضه داشت و گفت: این را بستان و بدان استعانتی کن. فرمود که این را بازده بدان کس که از وی بستم بستدهای. گفت: به خدای که تو را ندادهام مگر از آن چه میراث یافتهام. فرمود که مرا بدان حاجتی نیست. گفت: بستان و قسمت کن. فرمود: شاید که اگر من در قسمت عدل کنم، کسی را که در آن روزی«474» نبوده باشد گوید که در قسمت عدل نکرده است و بدین بزهکار شود، پس این را از پیش من ببر.

حالت سوم آن که از ایشان دوری گزیند،

چنانکه نه ایشان او را بینند و نه او ایشان را بیند. و آن واجب است، که سلامت جز در آن نیست. و بر او واجب است که به سبب ظلم بغض ایشان را اعتقاد کند«475» و بقای ایشان نخواهد و بر ایشان ثنا نگوید و از احوال ایشان نپرسد و به خواص ایشان تقرب نطلبد و بر آن چه فوت شود به سبب مفارقت ایشان متأسف نباشد، و آن آن گاه بود که کار ایشان در خاطر او بگردد«476»، و اگر از ایشان غافل شود آن نیکوتر. و چون تنعم ایشان در خاطر او بیاید باید که یاد کند آن چه حاتم اصم گفته است که میان من و پادشاهان یك روز است: اما دی که گذشته، از آن لذتی نیابند، و از فردا هم مرا و هم ایشان را بیم است، و یك امروزی بیش نیست،

پس در یك امروز چه شاید بود؟ و آن چه بو دردا گفته است که اصحاب مال مخورند و ما نیز مخوریم، و مآشامند و ما مآشامیم، و مپوشند و ما مپوشیم، ایشان را مالهای زیادتی است که در آن منگرند [و ما با ایشان در آن] منگریم، پس ما با ایشان راستیم، و حساب این بر ایشان است و ما از آن فارغیم.

و هر که علم او به ظلم ظالمی و معصیت عاصیی محیط شود، باید که درجه آن ظالم و عاصی در دل او انحطاط

Maktaba Tul Ishaat.com

پذیرد. و این بر او واجب است، چه هر که از او مکروهی صادر گردد، مرتبه او هر آینه در دل مردم کم شود. و معصیت باید که مکروه باشد، چه آن از سه حال بیرون نیست: یا از آن غافل باشد، و یا بدان راضی، و یا آن را کاره. و غفلت با علم صورت نبندد، و رضا وجه ندارد، پس از کراهیت چاره نباشد. پس باید که خیانت«476» هر یکی بر حق خدای- عز و جل- چون خیانت«477» او باشد بر حق تو.

سؤال کراهیت در تحت اختیار نیاید، پس چگونه واجب باشد؟

جواب نه چنین است. زیرا محب به ضرورت طبع مکروه محبوب و مخالف او را کراهیت دارد، و معصیت خدای را آن کس کراهیت ندارد که خدای را دوست ندارد، و خدای را آن کس دوست ندارد که او را نشناسد، و معرفت او واجب است پس محبت او واجب باشد، و چون او را دوست دارد باید که مکروه او را کراهیت دارد و محبوب او را دوست دارد. و تحقیق آن در «کتاب محبت و رضا» بخواهد آمد.

سؤال و اگر گویی علمای سلف بر سلاطین مىرفتند.

[جواب] گوییم آری، از ایشان بیاموز، پس در رو. چه در حکایت آمده است که هشام عبد الملك به حج رفت، و چون به مکه رسید گفت: مردی را از اصحاب رسول- صلّی الله علیه و سلم- بر من آرید. گفتند: یا امیر المؤمنین همه به آخرت رفتند. گفت: از تابعین بیارید. طاوس یماني را بیاوردند. او چون در آمد در حاشیه بساط وی نعلین از پای بیرون آورد و لفظ امیر المؤمنین، چنانکه در سلام معهود بود، در زبان نراند و لیکن گفت: السلام علیك یا هشام. و هشام را به کنیت یاد نکرد، و در برابر او بنشست و گفت: ای هشام چونی؟ هشام را نایره خشم

اشتعال پذیرفت و قصد کشتن طاوس [155] کرد. وی را گفتند: تو در حرم خدای و حرم پیغامبر اویی، این امکان ندارد. گفت: ای طاوس، تو را چه بر آن داشت که چنین کردی؟ طاوس گفت:

چه کردم؟ خشم او زیادت شد، گفت: نعلین بر حاشیه بساط من بیرون کردی و دست مرا نبوسیدی و مرا با لقب امیر المؤمنین نخواندی و به کنیت یاد نکردی و در برابر من بنشستی و گفتی: چگونهای ای هشام؟ طاوس گفت: آن چه نعلین در حاشیه بساط تو بیرون کردم در آن عیبی نیست، که من روزی پنج بار پیش بارگاه خدای- عز و جل- نعلین بیرون کنم و او مرا عقوبت نفرماید و بر من خشم نگیرد. و اما آن چه گفتی که چرا دست من نبوسیدی، از علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- شنیدم که مىگفت: لا یحلّ لرجل ان یقبّل یدي احد الاّ ید امرأته بشهوة او ولده برحمة، ای، حلال نباشد مردی را که دست کسی ببوسد مگر دست زن خود به شهوت یا فرزند خود به رحمت.

و اما آن چه گفتی که امیر المؤمنین، من ندانم که همه مردمان به امارت تو راضاند یا نه، پس نخواستم که دروغ گویم. و آن چه گفتی چرا مرا به کنیت یاد نکردی، حق تعالی دوستان خود را به نام یاد کرد و گفت: یا داود، یا یحیی، یا عیسی، و دشمنان را به کنیت یاد کرد و گفت: تبّت یدا ابی لهب. و آن چه گفتی چرا در برابر من بنشستی، من از امیر المؤمنین علی- رضی الله عنه- شنیدم که مىگفت: إذا أردت ان تنظر إلی رجل من اهل النّار فانظر إلی رجل جالس و حوله قوم قیام، ای، چون خواهی که مردی را از اهل آتش بینی، مردی نشسته را ببین و«478» گرد بر گرد او گروهی ایستاده بر پای.

پس هشام گفت: مرا پندی ده. گفت: از امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه- شنیدم که در دوزخ مارانند چون کوهها

Maktaba Tul Ishaat.com

و كژدماناند چون استران، هر اميرى كه با رعيت خود عدل نكند وى را بگزند. پس بر خاست و بگريخت.

و سفيان ثورى گفت كه مرا پيش بو جعفر منصور بردند در منا و او گفت: حاجتى بخواه.

گفتم: از خدا بترس كه زمين را از ظلم و جور پر كردهاى. گفت: سر به زير افكند، پس سر بر آورد و گفت: حاجتى بخواه. گفتم: همانا بدين مرتبت به شمشيرهاى مهاجران و انصار رسيدى و مبينى كه فرزندانشان از گرسنگى مىميرند، پس از خداى بترس و حقوق آنان را بديشان برسان. پس سر به زير افكند، پس سر بر آورد و گفت: حاجتى بخواه. گفتم: عمر خطاب- رضى الله عنه- حج كرد و خازن خود را گفت: چند خرج كردهاى؟ گفت: ده درم و اندى. و اينجا

كارهايى مبينم كه كوهها طاقت حمل آن ندارد. پس بيرون رفت. پس بر سلاطين چنين رفتندى چون ايشان را الزام نمودندى، و جانهاى خود را در خطر انداختندى در انتقاد براى خداى- عز و جل- از ظلم ايشان.

و ابن ابى شميله پيش عبد الملك رفت، و او به حسن عقل و أدب موصوف بود. پس او را گفت:«479» مرا پندى ده. او گفت: مردمان در قيامت از غصهها و تلخيها و معاينه هلاك در آن نرهند مگر كسى كه خداى- عز و جل- را خشنود كرده است به خشم نفس خود. پس عبد الملك بگريست و گفت: اين سخن را مثالى خواهم ساخت، تا بزيم پيش چشم من باشد.

و عثمان، ابن عامر را عمل فرمود«480». اصحاب پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بر او آمدند، و بو ذر با آن كه دوست او بود تباعد نمود. پس ابن عامر با وى عتاب فرمود. بو ذر گفت: من از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- شنيدم كه مىگفت: انّ الرّجل إذا ولى ولاية تباعد الله عنه، اى، مرد چون ولايت گيرد حق تعالى از وى تباعد فرمايد.

و مالك دينار بر امير بصره رفت و گفت: اى امير، من در بعضى كتب خواندهام كه خداى گويد: احمقتر از سلطان كه باشد، و جاهلتر از عاصى بر من كه بود، و عزيزتر از كسى كه به من فريفته شود كيست؟ اى شبان بد، گوسفندان درست و فربه به تو سپردم، گوشتشان بخوردى و صوفشان بپوشيدى، و ايشان را استخوانهاى لرزان گذاشتى«481» پس والى بصره او را گفت كه آيا مىدانى كه تو را بر ما چه دلير مىگرداند، و ما را از تو چه چيز بد دل مىكند؟«482» گفت: نى. گفت:

كم طمعى در ما، و ترك نگاه داشتن آن چه در دست ماست«483».

و عمر عبد العزيز با سليمان عبد الملك ايستاده بودند«484»، آواز رعد آمد، سليمان از آن بترسيد و سينه خود بر پيش كوهه زين باز نهاد«485». عمر گفت: اين آواز رحمت اوست، پس چون آواز عذاب او شنوى چگونه باشد؟ پس سليمان سوى مردمان نگريست و گفت: در غايت

بسياريانند!«486» عمر گفت: يا امير المؤمنين خصمان تواند. سليمان گفت: خداى- عز و جل- تو را بديشان مبتلا گرداند«487».

و آمده است كه سليمان عبد الملك به مدينه رفت و از آن جا قصد مكه داشت. پس أبو حازم را بخواند، و چون بر او

Maktaba Tul Ishaat.com

آمد، گفت: ای أبو حازم، چه سبب است که ما مرگ را کراهیت مداریم؟

گفت: سبب آن است که آخرت را خراب کردهاید و دنیا را آبادان گردانیده، و نمیخواهید که از آبادانی به ویرانی روید.

گفت: ای أبو حازم، رفتن به حضرت خدای [156]- عز و جل- چگونه خواهد بود؟ گفت:

ای امیر المؤمنین، نیکو کار را چنانکه غایبی بر اهل خود رود، و بد کردار را چنانکه گریختهای را پیش خداوند او برند. سلیمان بگریست و گفت: کاشکی بدانمی که مرا در حضرت الهی چه خواهد بود. بو حازم گفت: نفس خود را بر کتاب حق تعالی- جلت عظمته- عرضه دار، آن جا که گفته است انّ الابرار لفي نعيم و انّ الفجّار لفي جحيم«488»، ای، نیکوکاران هر آینه در نعمت خواهند بود و بد کرداران هر آینه در آتش بزرگ. سلیمان گفت: پس رحمت خدای تعالی کجاست؟ گفت: قريب من المحسنين، ای، نزديك است بر نیکو کاران.

پس سلیمان گفت: ای أبو حازم، کدام بنده خدای گرامیتر؟ گفت: اهل جوانمردی و پرهیزکاری.

گفت: کدام کار فاضلتر؟ گفت: گزاردن فریضهها با گذاشتن«489» حرامها.

گفت: کدام دعا به اجابت نزدیکتر؟ گفت: دعای کسی که بدو إحسان رسیده باشد در حق محسن.

گفت: کدام صدقه فاضلتر؟ گفت: آن که خواهنده در غایت درویشی باشد و دهنده در نهایت اندك مالی.

گفت: کدام سخن به عدل نزدیکتر؟ گفت: سخن حق گفتن پیش کسی که از او بیم و امید باشد.

گفت: کدام مؤمن زیرکتر؟ گفت: مردی که طاعت خدای تعالی کند، و مردمان را بدان

بخواند.

گفت: کدام مؤمن زیان زدهتر؟ گفت: مردی که در هوای برادر خود سعی نماید و«490» آن برادر ظالم بود، پس آخرت خود به دنیای دیگری بفروخته باشد.

سلیمان گفت: چه مفرمایی در این کارها که ما در آنیم؟ گفت: مرا از این معاف دار. گفت:

ندارم، و خواهم که مرا نصیحت کنی. گفت: ای امیر المؤمنین، پدران تو مردمان را به شمشیر قهر کردند و این ملك را بعنوت«491»، بی مشورت مسلمانان و بی رضای ایشان ضبط کردند تا به حدی که در کشتن مردم از حد بگذشتند، و در این حال از دنیا ارتحال نمودهاند و به آخرت انتقال کردهاند. پس اگر بدانی که ایشان را چه گفتند و با ایشان چه خطاب کردند، تنبیهی عظیم باشد.

پس مردی از همنشینان او گفت: بد سخنی گفتی ای أبو حازم. گفت: حق تعالی را با علما پیمانی است که علم را برای مردمان بیان کنند و پوشیده ندارند.

سلیمان گفت: پس چگونه این فساد را اصلاح توانیم کرد؟ گفت: بدان که از حلال بستانی و به جایگاه حق بدهی. سلیمان گفت: این، که تواند کرد؟ گفت: آن که بهشت طلبد و از آتش بترسد.

سلیمان گفت: برای من دعایی گوی. بو حازم گفت: ای بار خدای، اگر سلیمان دوست تو است برای دنیا و آخرت او را مهیّا دار، و اگر دشمن تو است او را بقهر سوی چیزی آر که دوستی و خشنودی تو در آن است.

پس سلیمان گفت: مرا وصیتی کن. گفت: وصیت کنم و کوتاه کنم. تعظیم کن پروردگار خود را، و منزه دار از آن که

Maktaba Tul Ishaat.com

تو را جایی که باز داشته است ببیند، یا جایی که فرموده است نیابد.

و عمر عبد العزیز بو حازم را گفت: مرا پند ده. گفت: پهلوی بر زمین نه و مرگ را نزدیك سر خود دان، پس بنگر که در آن ساعت چه دوست داری که در گور با تو باشد، آن را بگیر، و از چه کراهیت داری در گور که با تو بود، آن را بگذار. چه، شاید که آن ساعت نزدیك است.

و اعرابیی بر سلیمان عبد الملك رفت. گفت: ای اعرابی سخن گوی. اعرابی گفت: ای امیر المؤمنین، با تو سخنی خواهم گفت، اگر چه آن را احتمال«492» کردن سخت است، اما اگر قبول کنی عاقبت آن محبوب تو باشد. گفت: ای اعرابی، ما از کسی که نصیحت او امید نداریم و از

خیانت او ایمن نباشیم احتمال فرماییم. اعرابی گفت: ای امیر المؤمنین، جماعتی گرد تو در آمدهاند که برای خود بدی اختیار کردهاند، و دنیا به دین و خشنودی تو به خشم پروردگار خریده، در کار خدای از تو مترسند و در کار تو از خدای نمترسند، و با آخرت به جنگاند و با دنیا به آشتی. پس ایشان را امین مدار بر چیزی که حق تعالی تو را امین داشته است، چه ایشان از تضییع امانت باك ندارند و از ظلم و اهانت بر امت نترسند، و«493» تو را از آن چه ایشان کنند بخواهند پرسید. پس دنیای ایشان را به افساد آخرت خود اصلاح مکن، چه غبن هیچ کس از آن بزرگتر نباشد که آخرت خود به دنیای دیگری بفروشد.

پس سلیمان گفت: ای اعرابی، تیغ زبان خود را که برانتر از زبانه تیغ تو است بر آوردهای.

گفت: همچنین است که امیر المؤمنین مفرماید، و لیکن در موافقت امیر المؤمنین است نه در مخالفت او.

و آمده است که أبو بکره بر معاویه رفت، پس گفت: بترس از خدای، ای معاویه، و بدان که هر روزی که بر تو مگذرد و هر شبی که به تو مرسد از دنیا جز دورتر نمشوی و به آخرت جز نزدیکتر نمگردی [157] و در پی تو طالبی است که از او نرهی، و برای تو علمی نصب کردهاند که از آن نگذری، و بسی زود بدان علم رسی و آن طالب به تو پیوندد. و من و آن چه ما در اوییم فانی است، و آن چه سوی او مشویم باقی است، اگر خیر باشد خیر، و اگر شر باشد شر.

پس رفتن علما بر سلاطین، ای علمای آخرت، همچنین بوده است.

اما علمای دنیا برای آن روند تا بر ایشان تقرب جویند، و به حیلتهای دقیق طریقههای توسّع در آن چه موافق غرض ایشان مباشد استنباط کنند. و اگر به مثل این سخنان که یاد کردیم در معرض وعظ بگویند، مقصود ایشان اصلاح نباشد، بل کسب جاه و قبول نزد ایشان بود. و در این دو غرور است که احمقان بدان فریفته شوند:

یکی آن که اظهار آن کنند که قصد من در دخول بر ایشان اصلاح ایشان باشد به وعظ. و بود که بر خودشان این را پوشیده گردانند. و باعث ایشان جز شهوت پوشیده که در شهرت و تحصیل معرفت پادشاهان دارند نیست. و علامت صدق در طلب اصلاح آن است که اگر بدان موعظت، دیگری، در میان علمایی که از اقران او باشند، قیام نماید و موقع قبول یابد و اثر اصلاح پیدا آید، باید که بدان شاد شود و بر کفایت آن مهم خدای را شکر گوید، چنانکه کسی را

Maktaba Tul Ishaat.com

بیماری«493» ضایع باشد که علاج وی بر او واجب بود، و اگر کسی وی را معالجت کند و به شود شادی عظیم وی را روزی دهد«494». و اگر سخن خود را بر سخن دیگری ترجیحی در نفس یابد مغرور باشد.

و دوم آن که گوید: مقصود من شفاعت مسلمانی است برای دفع مظلمتی. و این نیز جای غرور است، و میزان همان است که گفته شد.

و چون طریق در رفتن بر ایشان ظاهر شد، باید که در حالهایی که در مخالفت سلاطین و مباشرت مالهای ایشان روا باشد مسئلهها تصویر کنیم.

مسئله چون سلطان بر تو مالی فرستد تا بر درویشان تفرقه کنی،

اگر آن را مالکی معین باشد نشاید گرفت. و اگر نباشد، بل حکم آن صدقه کردن بود به درویشان، چنانکه سابق شده است، روا که بستانی و تفرقه کنی، و به گرفتن آن عاصی نباشی. و لیکن بعضی از علما از آن امتناع نمودهاند.

پس نظر در او اولی بود. و مگوییم که اولی آن است که بگیری اگر از سه غایله ایمن باشی.

غایله اول آن که به سبب گرفتن تو، سلطان گمان برد که مال او حلال است و اگر حلال نبودی تو دست بدان دراز نکردی و در ضمان خود نیاوردی. پس اگر چنین است نباید گرفت، چه آن محذور است. و خیر تفرقه کردن آن به دلیریی که سلطان را بر کسب حرام حاصل شود وفا نکند«495».

غایله دوم آن که دیگران، از علما و جهال، در تو نگرند و در گرفتن به تو اقتدا نمایند و بر جواز آن استدلال نمایند، پس تفرقه نکنند. و این بزرگتر از اول است، که جماعتی گرفتن شافعی را حجت مسازند بر آن که گرفتن آن رواست و از تفرقه کردن و گرفتن او بر نیت تفرقه غافل مشوند. پس مقتدا باید که از این در غایت احتراز باشد، چه فعل او سبب گمراهی خلق مشود.

وهب منبّه گفت که مردی را پیش پادشاهی بردند در حضور مردمان و بر خوردن گوشت خوك اکراه«496» کردند، او نخورد، پس گوشت گوسفند پیش آوردند و به شمشیر اکراه نمودند،

هم نخورد. وی را از آن بپرسیدند، گفت که مردمان اعتقاد کردهاند که مرا به خوردن گوشت خوك مطالب گردانیدهاند«497»، و چون بسلامت بیرون روم و این گوشت«498» خورده باشم، ایشان ندانند که من چه خوردم، پس گمراه شوند.

و وهب منبّه و طاوس بر محمد برادر حجاج رفتند در بامداد زمستانی که بغایت سرد بود، و او عامل بوده است«499»، پس غلام خود را فرمود که طیلسان بیاورد و بر طاوس اندازد، و طاوس بر کرسی نشسته بود. و او بیاورد و بر طاوس انداخت، و طاوس کتفها دایم مجنبانید تا طیلسان از خود بینداخت، و محمد یوسف در خشم شد. وهب منبّه در باز گشت گفت: تو بی نیاز بودی از آن که او را به خشم آری، اگر طیلسان بستدی و صدقه دادی روا بودی. گفت: همچنین است اگر نه آنستی که کسی که از پس من باشد گوید که طاوس بسته است، پس قبول مرا حجت سازد و آن چه من کردم نکند«500»، و الاّ بستدمی و صدقه دادمی. و السلام.

غایله سوم آن که دل تو بر دوستی او مایل شود بدانچه تو را به عطا مخصوص کرد و بر دیگران برگزید. و اگر چنین باشد قبول مکن، چه آن زهر کشنده است و درد پوشیده است، ای، آن چه ظالمان را در دل تو دوست گرداند. چه

Maktaba Tul Ishaat.com

هر چیز را که دوست داری هر آینه بر آن حریص باشی و در آن مداهنت [158] کنی. عایشه- رضی الله عنها- گفت: جبلت النّفوس علی حبّ من احسن إلیها، ای، نفسها آفریده شده است بر دوستی آن که به جای او نیکویی کند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: اللّهمّ لا تجعل لفاجر علیّ یدا فیحبّه قلبی، ای، ای بار خدای، بد کردار را بر من دست نیکویی مده که دل من وی را دوست گیرد. بیان فرموده است (ص) که نزدیك است که دل از آن امتناع نتواند نمود.

و آمده است که یکی از امرا بر مالك دینار ده هزار درم فرستاد، و مالك کلّ آن به مردم داد. پس محمد واسع نزدیك او آمد و گفت: مالی که آن مخلوق برای تو فرستاده بود چه کردی؟

گفت: اصحاب مرا بپرس. ایشان گفتند: همه بداد. محمد واسع گفت: سوگند مىدهم تو را به خدای که دل تو این ساعت به دوستی او مایلتر است یا پیش از آن که مال فرستاده بود؟ گفت:

اکنون. گفت: از این مىترسیدم. و راست گفته است، زیرا که چون او را دوست دارد، بقای او

دوست دارد و معزولی و نکبت و مرگ او نخواهد و اتّساع ولایت و کثرت مال او دوست دارد، و این همه دوست داشتن اسباب ظلم است، و آن نکوهیده است.

و سلمان فارسی ابن مسعود را گفت«501»: هر که به کاری راضی شود، اگر چه از آن غایب باشد چنانستی که در آن حاضر است. و قال الله تعالی وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا«502». در تفسیر این آیت گفتهاند که با عمل ظالمان راضی مباشید. و اگر در قوّت چنان باشی که بدین سبب دوستی نیفزاید، در استدن باکی نبود.

و آمده است که یکی از عابدان بصره مالها بگرفتی و تفرقه کردی. وی را گفتند:

نمىترسی که ایشان را دوست گیری؟ گفت: اگر مردی دست من گیرد و مرا به بهشت ببرد، پس پروردگار خود را معصیت کند، دل من وی را دوست ندارد، زیرا که کسی«503» که وی را مسخر«504» کرده است برای دستگیری من، هموست که مرا برای خود دشمن وی سازد تا بدان شکر نعمت تسخیر وی بگزارم.

و بدین روشن شد که گرفتن مال از ایشان در این روزگار اگر چه بعینه از وجه حلال باشد محذور و مذموم است، زیرا که از این غایلهها خالی نماند. و السلام.

مسئله اگر گویندهای گوید که چون گرفتن مال سلطان و تفرقه کردن آن روا باشد،

پس روا بود که مال او بدزدند، یا ودیعت او را منکر شوند و بر مردمان تفرقه کنند؟ گوییم: روا نباشد، زیرا که شاید که آن را مالکی معین بود و او را عزم آن باشد که بدو دهد. و این چنان نیست که مال بر تو فرستد، چه در حق عاقل گمان نتوان برد که چیزی صدقه دهد که مالك آن را بداند. پس تسلیم او دلیل است بر آن که مالك آن را نمىشناسد. و اگر از آن جمله باشد که مثل این بر او مشکل شود، قبول مال از وی روا نبود تا دانسته نشود. پس چگونه دزدیدن روا باشد؟ و محتمل که ملك او باشد به حکم آن که بخریده باشد در ذمّت، چه ید«505» دلیل است بر ملك. پس بدان سبیلی نبود. بل اگر لقطهای یابد و ظاهر شود که صاحب آن لشکریی است، و احتمال دارد که به خریدن در ذمّت یا جز آن ملك او شده است، باز دادن بدو واجب بود. پس دزدیدن مال ایشان- نه از ایشان و نه از کسی

Maktaba Tul Ishaat.com

که او را ودیعت داده باشند- روا نبود. و همچنین انکار ودیعت ایشان روا نباشد. و بر کسی که مال ایشان دزدد حد واجب شود، مگر آن که دزد دعوی کند که ملك ایشان نیست، آن گاه به دعوی حد ساقط شود.

مسئله معاملت با ایشان حرام باشد،

چه بیشتر مال ایشان حرام بود، پس آن چه بر سبیل عوض استده شود حرام بود. و اگر بهای آن از جایی دهد که حلال آن معلوم باشد، نظر در چیزی باقی ماند که بر ایشان تسلیم شود. و اگر معلوم باشد که بدان معصیت کنند، چون فروختن دیبا بدیشان با آن چه میدانند که ایشان آن را بپوشند، پس آن حرام است، و چون فروختن انگور به خمّار. و همانا خلاف«506» جز در صحت بیع نیست. و اگر ممکن بود که بپوشند و ممکن که زنان را پوشانند، شبهت مکروه باشد. این در چیزی بود که معصیت در عین آن باشد از مالها. و فروختن اسب بر ایشان همین حکم دارد، خاصه وقتی که به جنگ مسلمانان روند یا به جبایت«507» خراج مال ایشان، چه آن اعانت ایشان است به اسب خود، و آن محظور باشد.

و اما فروختن درم و دینار بر ایشان و آن چه به منزلت آن بود از آن جمله که معصیت در عین آن نباشد، بل بدان توصّل«508» حاصل آید به معصیت، پس مکروه است برای آن که در آن اعانت است بر ظلم، چه به مالها و ستوران و دیگر سببها استعانت میکنند بر ظلم. و این کراهیت جاری است در هدیه فرستادن بر ایشان، و برای ایشان کار کردن بی أجرت هم باشد«509»، تا به حدی که در تعلیم ایشان و تعلیم نوشتنی و دبیری و حساب فرزندان ایشان را هم بود«510». و اما تعلیم قرآن مکروه نیست، مگر از آن روی که أجرت ستاند. چه آن حرام باشد، مگر آن که از وجهی باشد که حلال آن بداند. و اگر [159] وکیل ایشان شود و برای ایشان چیزی از بازار بخرد بی جعلی«511» و أجرتي، آن مکروه بود از آن روی که اعانت است. و اگر چیزی خرد که داند که مقصود ایشان از آن معصیت است- چون غلام، و دیبا برای پوشیدن، و اسب برای بر نشستن«512» به جهت ظلم و

قتل- حرام بود. پس هر گاه که قصد معصیت به مبتاع«513» ظاهر شود تحریم حاصل آید. و هر گاه که ظاهر نبود، و به حکم حال و دلالت آن«514» محتمل بود«515»، کراهیت حاصل شود.

مسئله بازارهایی که آن را به مالهای حرام بنا کردهاند،

تجارت در آن حرام باشد و سکنی در آن روا نباشد. و اگر بازرگانی در آن ساکن شود و به طریق شرعي کسب کند، کسب او حرام نباشد و به سکنی عاصی بود، و مردمان را روا که از ایشان بخرند. و لیکن اگر بازاری دیگر یابند، اولی که از آن بازار خرند، چه آن اعانت ساکنان و تکثیر کرایه دکانهای ایشان است. و همچنین معاملت در بازاری که ایشان را بر آن خراج نبود، اولی از معاملت بازاری که ایشان را بر آن خراج بود. و جماعتی مبالغت کردهاند تا به حدی که معاملت برزگران و معاملت مالکان زمینهایی که بر آن خراج است روا نداشتند و نکردهاند، زیرا که بسیار باشد که ایشان آن چه بستانند آن را به وجه خراج دهند، پس اعانت بدان حاصل آید. و این غلو است در دین و حرج«516» بر مسلمانان. چه خراج در همه زمینها عام است، و مردمان را از ارتفاع«517» زمین چاره نیست، پس منع آن را معنی نباشد. و اگر این روا بود، زراعت زمین بر مالك حرام شود تا خراج از وی نطلبند. و آن از آن جمله است که دراز

Maktaba Tul Ishaat.com

شود و بدان کشد که أبواب معیشت بسته گردد.

مسئله معاملت قضات و عمال و خدم ایشان«518» حرام است،

چون معاملت ایشان«519»، بل قوىتر.

اما قاضیان، بدان که حرام صریح از مالهای ایشان«520» مستانند و تکثیر جمع ایشان«521» مکنند و خلق را به زیّ«522» خود مفریبند، چه ایشان بر زیّ علماند و آمیخته مشوند به پادشاهان و مالهای ایشان مستانند. و طبعها مجبول«523» است بر تشبّه و اقتدا به ارباب جاه و حشمت، و آن سبب انقیاد مردمان مباشد سوی ایشان.

اما خدم و حشم، بیشتر مالهای ایشان از غصب و حرام صریح باشد، و مال مصلحت«524» و

جزیت و میراث و وجه حلال به دست ایشان نیاید تا شبهت به سبب آمیختن حلال ضعیف شود.

طاوس گفت که من پیش ایشان گواهی ندهم اگر چه بتحقیق دانم، زیرا که از تعدی ایشان بر آن کس که بر او گواهی داده باشم بترسم.

و در جمله رعیت به تباهی پادشاهان تباه شده است، و پادشاهان به تباهی علما تباه شده. و اگر نه قاضیان بد و نه عالمان بد باشند، فساد پادشاهان کم شود از بیم انکار ایشان. و برای آن پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لا تزال هذه الامّة تحت ید الله و کنفه ما لم تمالی قرّاؤها أمراءها، ای، همیشه این امت در حفظ و کنف الهی باشند تا«522» قرّایانشان امیران را یاری ندهند. و قرّاء را بدان ذکر کرده است که ایشان از علمایی بودهاند که منبع علم ایشان قرآن است و معانی آن که از سنت مفهوم مشود. و آن چه ورای آن است از علمها، آن پس از ایشان محدث شده است.

و سفیان گفت: با سلطان و با کسی که با سلطان آمیزد مخالطت مکن. و گفت: صاحب قلم و صاحب دوات و صاحب کاغذ و صاحب پوست نی«523» که در دوات بود، همه شریك یك دیگرند.

و راست گفته است، چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ده کس را در خمر لعنت فرموده است تا«524» شیره بیرون آرنده برای دیگری و برای خود. و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: آکل الرّبا و مؤکله و شاهداه و کاتبه ملعونون علی لسان محمّد- صلّی الله علیه و سلم، ای، دهنده و ستاننده ربا و گواهان و نویسنده آن ملعونانند به زبان محمد- صلّی الله علیه و سلم- جابر و عمر از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- همچنین روایت کردهاند. و ابن سیرین گفت: حامل نامه سلطان مباش، تا بدانی که در او چیست. و خلیفهای از سفیان دواتی خواست که پیش او بود و او نداد و گفت که آن گاه بدهم که بدانم که چه خواهی نبشت، و هر که گرد بر گرد ایشان است از خدمتکاران، ظالم است همچون ایشان، و دشمنی همه واجب است برای خدای تعالی. و عثمان زایده را به ری لشکریی پرسید که راه کجاست؟ او هیچ نگفت و خود را کر ساخت، و بترسید که او روی به ظلمی آورده باشد، و او به نمودن راه معین او بود.

و با فاسقان از بازرگانان و جولاهان و حجّامان و اهل گرمابهها و زرگران و رنگرزان و دیگر پیشهوران این مبالغتها از سلف نقل نشده است، با آن چه دروغ و فسق بر ایشان غالب است،

بل با کافران [160] از اهل ذمت هم. و این خاصه در حق ظالمان است که مال ایتام و مساکین مخورند، و بر رنجه

Maktaba Tul Ishaat.com

داشتن مسلمانان مواظبت مينمايند، و در بر انداختن رسوم شريعت و شعار آن يك ديگر را يارى مكنند، زيرا كه معصيت دو قسم است: لازم و متعدى.

فسق لازم است و متعدى نشود، و كفر همچنين، و آن جنايتى است در حق الله و حساب آن بر خداست.

و اما معصيت واليان به ظلم، و آن متعدى است. و تغليظ در كار ايشان براى آن است. و بر اندازه عموم ظلم و عموم تعدى، دشمنى حق تعالى ايشان را زيادت شود. پس زيادت احتراز از ايشان و از معاملت ايشان واجب آيد. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: يقال للشّرطىّ دع سوطك و ادخل النّار، اى، شرطى«525» را گفته شود تازيانه خود را بگذار و در آتش رو. و گفت: من أشراط السّاعة رجال معهم سياط كأذناب البقر، اى، از علامات روز قيامت مردانند كه با ايشان تازيانههاست چون دمهاى گاوان.

پس اين حكم ايشان است. و هر كه بدين شناخته شد در او اشكالى نماند. و هر كه شناخته نشد علامت آن قبا و درازى موى لب است و ديگر هيئتهاى مشهور. پس هر كه بر آن هيئت ديده شود اجتناب از او واجب بود. و آن از بد گمانى نباشد، زيرا كه به نفس خود جنايت كرده است، چه بر زىّ ايشان شروع كرده است، و برابرى زى برابرى دل است، چه جز ديوانه خود را به ديوانگان مانند نسازد، و جز فاسق به فاسقان تشبّه ننمايد. آرى فاسق، باشد كه تلبيس كند و به اهل صلاح تشبّه نمايد، و اما اهل صلاح را نرسد كه تشبّه به اهل فساد نمايند، زيرا كه آن تكثير جمع ايشان باشد. قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ«526». اين آيه در شأن قومى از مسلمانان نازل شده است كه تكثير قوم مشركان مىكردند به مخالطت.

و آمده است كه حق تعالى وحى فرستاد به يوشع بن نون كه من از قوم تو چهل هزار كس را از نيكان و چهل هزار كس«527» را از بدان هلاك خواهم كرد. او پرسيد كه حال نيكان چيست؟

فرمود كه براى خشم من در خشم نشدند، و با بدان هم طعام و هم شراب بودند. و بدين روشن شد كه دشمنى ظالمان و خشم بر ايشان براى خداى تعالى واجب است. و ابن مسعود روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّ الله تعالى لعن علماء بنى اسرائيل إذ خالطوا الظّالمين في

معايشهم، اى، خداى- عز و جل- عالمان بنى اسرائيل را لعنت فرمود، چون با ظالمان مخالطت كردند در معيشتهاى ايشان.

مسئله جايهايى كه ظالمان بنا كردهاند، چون پلها و رباطها و مسجدها و سقايهها«528»

، در آن احتياط بايد كرد و بنگريست.

اما پل بر آن گذشتن روا باشد براى حاجت، و ورع آن است كه از آن احتراز كند تا امكان دارد، و اگر گذرى ديگر بيابد ورع متأكد شود. و گذشتن اگر چه گذرى ديگر بود براى آن روا داشتهايم كه چون آن عينها را مالك معيّن شناخته نمشود، حكم آن باشد كه در وجه خيرات بود، و اين خير است. و اما چون داند كه خشت و سنگ آن از سرايى معلوم يا گورستانى يا مسجدى معيّن نقل شده است، گذشتن بر آن اصلا روا نباشد، مگر به ضرورتى كه بدان مثل آن از مال غير حلال شود، پس بر او استحلال«529» واجب شود از مالكى كه شناسد.

و اما مسجد اگر از زمين غصبى يا چوب غصبى از مسجدى ديگر بنا كنند، يا مالك آن معيّن باشد، در رفتن در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

اصلا روا نباشد، و برای نماز جمعه هم. بل اگر امام در آن ایستد، او باید پس امام نماز بگزارد و بیرون مسجد ایستد. چه گزاردن نماز در زمین غصبی فرض«530» را ساقط گرداند، و در حق اقتدا منعقد باشد. پس بدین سبب روا داریم که اقتدا شود به کسی که در زمین غصبی نماز مىگزارد، اگر چه صاحب آن در وقت ایستادن عاصی باشد. و اگر از مالی باشد که مالك آن معلوم نبود، ورع آن باشد که به مسجدی دیگر رود اگر یابد، و اگر غیر آن نیابد گزاردن جمعه و جماعت در آن نگذارد«531»، زیرا که محتمل است که از ملك بانی باشد، اگر چه احتمال بعید بود. و اگر آن را مالکی معیّن نبود، پس مصالح مسلمانان را باشد. و هر گاه که در مسجدی بزرگ سلطان ظالم را بنایی باشد، کسی که با فراخی مسجد در آن بنا نماز گزارد معذور نباشد، ای در ورع. احمد حنبل را گفتند که در بیرون نیامدن برای نماز، حجت تو چیست و ما به

لشکریم«532»؟ گفت: حجت من إبراهیم تیمی و حسن است، ایشان از فتنه حجاج ترسیدند، و من نیز از فتنه مىترسم.

و اما گچ و خلوق«533» مانع در رفتن«534» نباشد. چه او از آن منفعتی نمىگیرد، و آن آرایش است، و اولی آن که در آن ننگرد.

و اما بوریاها را که در آن اندازند، اگر آن را مالکی معیّن باشد نشستن بر آن حرام بود [161] و الاّ پس از آن که در وجه مصلحت عامه نشست، گستردن آن روا باشد، و لیکن ورع آن است که از آن عدول نماید، چه در محل شبهت است.

و اما سقایه حکم آن همین است که یاد کردیم، از آن آبدست کردن و خوردن و در رفتن در آن از ورع نیست، مگر آن که از فوت نماز ترسد، پس آبدست کند. و حوضهای راه مکه همچنین باشد.

و اما رباطها و مدرسهها اگر رقبه«535» زمین غصبی باشد، یا خشت آن از موضعی معیّن نقل کرده باشند که باز دادن آن به مالك ممکن بود، پس در دخول آن رخصت نباشد. و اگر مالك پوشیده بود، برای جهت خیر معیّن گردد، و ورع اجتناب از آن باشد، و لیکن به در رفتن آن فسق لازم نیاید. و این بناها اگر از خدم سلاطین صادر شود کار آن صعبتر بود، چه ایشان مالهای ضایع«536» در مصالح صرف نتوانند کرد و این«537» جز والیان و ارباب امر را روا نباشد.

مسئله زمین غصبی را چون شارع سازند«538» گذشتن در آن البته روا نباشد،

و اگر مالکی معیّن ندارد روا بود. و ورع آن است که از آن عدول نماید، اگر امکان دارد. و اگر بر شارع مباح ساباطی«539» باشد، گذشتن در آن روا بود. و نشستن زیر ساباط بر وجهی که به پوشش حاجت نباشد، چنانکه

در شارع برای کار بایستد، هم روا بود. و اگر از پوشش منفعت گیرد در دفع گرمی خورشید یا باران یا غیر آن، حرام بود، زیرا که مقصود از پوشش آن است. و حکم مسجدی یا زمینی مباح که پوشش و دیوار آن از غصب باشد، همین است، زیرا که به مسجد گذشتن از دیوار و پوشش آن منفعتی نباشد، مگر آن که او را فایدهای بود به گرمی یا

Maktaba Tul Ishaat.com

به سردی یا به حجاب از چشمها یا غیر آن، آن گاه حرام شود، زیرا که انتفاعی باشد به حرام. چه نشستن بر غصب برای آن حرام نیست که در آن بسودن«540» است بل انتفاع است. و مطلوب از زمین قرار به آن است و از پوشش سایه، پس میان ایشان فرقی نیست.

باب هفتم در مسئلههای متفرق که حاجت ما بدان بسیار باشد و در فتاوی از آن پرسیده شده است

مسئله پرسیدند از«541» خادم صوفیان که گاهی به بازار مرود و طعامی گرد مکند یا نقدی و بدان طعام مخرد، که آیا روا باشد که از آن بخورد؟ و به صوفیان مخصوص باشد یا نه؟

گفتم: اما صوفیان چون آن را بخورند در حق ایشان شبهتی نیست. و اما غیر ایشان چون به رضای خادم خورند حلال بود، و لیکن از شبهتی خالی نبود. اما حلال، برای آن که چیزی که خادم صوفیان را دهند به سبب صوفیان«542» دهند، لیکن به خادم دهند نه به صوفیان. او چون«543» مردی معیل است که وی را به سبب عیال دهند، زیرا که متکفل ایشان است، و آن چه بستاند ملك وی شود، نه ملك عیال او، پس او را رسد که غیر عیال را هم از آن بدهد. چه، دور باشد که گویی: از ملك دهنده بیرون نیاید، و خادم بر خریدن بدان و تصرف کردن در آن مسلط نشود. چه آن گفتن باشد که معاطات بسنده نیست«544»، و این ضعیف است. آن گاه در صدقات و هدایا هیچ کس نگفته است. و دور بود که گویی که این ملك نقل شده است به صوفیانی که وقت سؤال

در خانقاه حاضرند. چه، خلاف نیست در آن که روا باشد که کسی را که پس از ایشان رسد بدهد.

و اگر همه بمیرند یا یکی از ایشان، واجب نباشد که نصیب او به وارث دهند. و امکان ندارد که گویی: آن به جهت تصوف واقع باشد و مستحق متعین نگردد. چه جماعتی که در آن داخل شوند منحصر نباشد، بل هر که تا روز قیامت بر آید در آن داخل شود. و تصرف در آن جز والیان را نباشد. و روا نبود که خادم نایب از آن جهت شود. پس هیچ وجه نیست جز آن که گفته شود که ملك اوست، و او صوفیان را برای وفا کردن«545» به شرط تصوف و مروت مدهد. و اگر ایشان را از آن منع کند، ایشان هم او را منع کنند از آن که وی خود را در معرض تکفل ایشان ظاهر گرداند، تا«546» رفق«547» او منقطع شود، [162] چنانکه رفق معیل انقطاع پذیرد چون عیال او بمیرد.

مسئله پرسیدند از مالی که برای صوفیان وصیت کنند،

که را روا باشد که بدو داده آید؟

گفتم: تصوف کاری باطن است و بر آن اطلاع نباشد، و حکم را باز نتوان بست به حقیقت آن، بل به کارهای ظاهر که اهل عرف در اطلاق اسم صوفیان بر آن اعتماد کنند. و ضابط کلی آن است که هر که به صفتی باشد که چون به خانقاه صوفیان نزول کند نزول او را در آن و آمیختگی او را با ایشان منکر نشمرند، او در جمله ایشان داخل باشد. و تفصیل آن است که در آن پنج صفت را بباید نگریست: صلاح، و درویشی، و زیّ صوفیان، و مشغول نبودن به حرفتی، و مخالطت با ایشان به طریق مساکنت«548» در خانقاهها. پس بعضی از این صفتها از این جمله است که زوال آن زوال نام اقتضا کند، و بعضی را به بعضی جبر«549» شود. پس فسق مانع استحقاق باشد، زیرا که صوفی اجمالا مردی را گویند که از اهل صلاح باشد و به صفتی مخصوص. پس کسی که فسق او ظاهر شود، اگر چه بر زیّ ایشان بود، مستحق وصیت نباشد. و صغیرهها را در آن اعتبار نکنیم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما پیشه و مشغول شدن به کسب مانع استحقاق باشد. و دهقان«550» و عمّال و بازرگان، در دکان یا در خانه، و مزدوری که به أجرت خدمت کند مستحق نباشد. و این به زی و مخالطت جبر

نشود. و اما ورّاقی«551» و در زیی و آن چه بدان نزدیك باشد، از آن جمله که کردن آن لایق صوفیان باشد، چون آن را نه اندر دکان و نه بر جهت کسب و حرفت بکنند مانع استحقاق نباشد، و آن به مساکنت ایشان با باقی صفات جبر شود.

و اما توانستن بر پیشه، بی کردن، مانع نباشد.

اما وعظ و تدریس منافی اسم تصوف نباشد چون خصلتهای باقی از زی و مساکنت و درویشی موجود بود، چه گفتن صوفی مقری یا صوفی واعظ یا صوفی عالم و مدرّس متناقض نیست، و«552» صوفی دهقان و صوفی بازرگان و صوفی عامل متناقض است.

و اما درویشی، اگر زایل شود به توانگری مفرط که مرد بدان به ثروت ظاهر منسوب گردد، وصیت صوفیان ستدن روا نباشد. و اگر او را مالی باشد و دخل او به خرج وفا نکند، حق او باطل نشود، و همچنین است اگر مالی دارد قاصر از وجوب زکات، اگر چه او را خرجی نباشد. و این کارهایی است که آن را جز عادت دلیلی نیست.

اما مخالطت و مساکنت با ایشان، آن را اثری است، و لیکن کسی که با ایشان مخالطت نکند و در خانه خود یا در مسجد به زیّ ایشان و متخلّق به خویهای ایشان باشد، در سهم ایشان شریك بود، و ترك مخالطت را ملازمت زی جبر کند. و اگر بر زی ایشان نباشد و صفتهای باقی در او موجود بود، مستحق نباشد، مگر آن که مساکن ایشان باشد در رباط، پس حکم ایشان بتبعیّت بر او هم واقع شود. و مخالطت و زی هر یکی از آن به جای دیگری باز ایستد. و فقیهی که به زیّ ایشان نباشد، حکم او همین است. پس اگر بیرون بود«553» صوفی شمرده نشود. و اگر با ایشان ساکن باشد و باقی صفات موجود باشد در او، دور نباشد که حکم ایشان بتبعیّت بر او واقع شود.

و اما پوشیدن مرقّع از دست پیری از پیران ایشان شرط استحقاق نیست، و عدم او با وجود شرطهای مذکور زیان ندارد.

و اما متأهل، که میان خانه و رباط متردد باشد، از جمله ایشان بیرون نشود.

مسئله آن چه وقف باشد بر رباط صوفیان و ساکنان آن،

کار در آن واسعتر از آن است که در

وصیت صوفیان. زیرا که معنی وقف صرف کردن است در مصالح ایشان، پس غیر صوفی را روا باشد که با ایشان بخورد به رضای ایشان بر مایده، یك بار یا دو بار، چه بنای کار طعام بر تسامح است تا به حدی که از غنیمتهای مشترك تنها خوردن طعام رواست. و قوّال«554» را روا که با ایشان در دعوت ایشان طعام خورد، و آن از مصالح معیشت ایشان باشد. و از وصیت صوفیان روا نباشد که قوّال را دهند. و همچنین هر که را بخوانند از عالمان و بازرگانان و قاضیان و فقیهان، از آن جمله که در استمالت دل ایشان غرضی دارند، ایشان را خوردن به رضای

Maktaba Tul Ishaat.com

صوفیان روا باشد، چه واقف جز بر اعتقاد آن چه عادت صوفیان است وقف نکند، پس بر عرف حمل شود و لیکن پیوسته نباشد. پس کسی را که صوفی نبود، روا نباشد که با ایشان دایما ساکن شود و بخورد، اگر چه بدان راضی باشند، چه ایشان را نرسد که شرط واقف را به مساکنت غیر جنس ایشان بگردانند«555».

و اما فقیه چون بر زی و اخلاق ایشان باشد، روا که بر ایشان نزول کند. و فقیه بودن منافی تصوف نباشد [163]. و جهل شرط تصوف نیست به نزدیك کسی که تصوف را داند. و التفات نباید کرد به خرافات بعضی احمقان که علم را حجاب گویند، زیرا که جهل حجاب است. و تأویل این سخن در «کتاب علم» گفتهایم و بیان کردهایم که حجاب علم مذموم است نه علم محمود، و محمود و مذموم را شرح کردهایم.

و اما فقیه چون به زی و اخلاق ایشان نباشد، ایشان را رسد که او را از نزول بر خود منع کنند. و اگر به نزول او راضی باشند، او را با ایشان خوردن به طریق تبعیت حلال باشد. و عدم زی را مساکنت جبر کند و لیکن به رضای اهل زی و شاهد این کارها عادت است. و در آن کارهای متقابل است که اطراف آن در نفی و اثبات پوشیده نماند، و اوساط آن متشابه«556» است.

پس هر که در موضع اشتباه احتراز کند، برای دین خود استبرأ کرده باشد، چنانکه در باب شبهتها بر آن تنبیه کردهایم.

مسئله پرسیدند که میان رشوت و هدیه چه فرق است،

با آن که هر یکی از آن به رضاست، و از غرض

خالی نیست، و یکی از آن حرام است و دیگری نه.

گفتیم که مال را هرگز کسی بذل نکند مگر به غرضی. و غرض یا آجل باشد، چون ثواب، یا عاجل. و عاجل یا مال باشد، و یا فعل و اعانت بر مقصودی معیّن، و یا تقرب به دل کسی که او را هدیه دهد به طلب دوستی او را، اما برای عین دوستی و اما برای غرضی دیگر که به دوستی او بدان توان رسید. و قسمهایی که از این حاصل شود پنج است:

اول آن چه غرض از آن ثواب آخرت است. و آن بدان باشد که گیرنده آن مال یا محتاج باشد، یا عالم، یا نسیب«557» به نسبی دینی، یا پارسا و متدین. پس آن چه گیرنده داند که برای حاجت بدو مدهند، گرفتن آن حلال نباشد اگر محتاج نبود. و آن چه داند که برای شرف نسب به او مدهند، نیز حلال نبود اگر داند که در دعوی نسب کاذب است. و آن چه برای علم او دهند، هم حلال نباشد، مگر آن که در علم آن چنان باشد که دهنده اعتقاد دارد. پس اگر در خیال او افکند کمالی را در علم تا بدان بر تقرب باعث شده بود و«558» کامل نبود، حلال نباشد. و آن چه برای دین و صلاح او دهند، حلال نباشد اگر در باطن فاسق بود به فسقی که اگر دهنده بداند ندهد. و کم باشد که صلاح چنان بود که اگر باطن او منکشف شود میل دلها بدو باقی ماند. و ستر جمیل الهی است که خلق را به نزدیك خلق دوست مگرداند. و پرهیزکاران در خریدن کسی را وکیل کردندی که معلوم نباشد که او وکیل ایشان است، تا در بیع ایشان مسامحتی نرود، از بیم آن که دین فروشی باشد، چه آن کاری مخطر است. و تقوی پوشیده است و چون علم و نسب و درویشی نیست. پس باید که گیرنده برای دین تا امکان دارد از گرفتن باز باشد.

دوم آن چه مقصود به آن در عاجل غرضی معیّن باشد، چون درویش که توانگر را هدیهای فرستد به طمع خلعت او.

Maktaba Tul Ishaat.com

و این هبت است به شرط ثواب، و حکم آن پوشیده نیست. و حلال نباشد جز بدان که وفا کند به ثواب معیّن که دهنده در آن طمعی داشته است و جز بدان که شرطهای عقدها موجود شود.

سوم آن که مراد اعانت باشد به فعلی معیّن، چون کسی که به سلطان محتاج باشد، پس وکیل و حاجب او را هدیه دهد. و این هبت باشد به شرط ثوابی که به قرینه حال توان دانست، پس نظر

در آن عمل باشد که ثواب آن است:«558» که اگر حرام بود، چون سعیی در تنجیز«559» إدرار حرام ساختن یا ظلم کسی یا غیر آن، گرفتن حرام باشد.

و اگر واجب باشد، چون دفع ظلم که متعیّن است بر هر که تواند«560» و گواهی«561» که متعیّن باشد، آن چه بستاند حرام باشد. و آن رشوتی است که در تحریم آن شکی نیست.

و اگر مباح باشد- نه واجب و نه حرام- و در آن رنجی بود که اگر شناخته شود استیجار«562» بر آن چه جایز باشد، آن چه بستاند حلال بود هر گاه که به غرض وفا کند. و آن چون جعاله«563» باشد، چنانکه گوید: این قصه به سلطان رساند و دیناری از وی قبول کند، و آن کار چنان باشد که در آن به رنجی و کاری متقوّم«564» حاجت بود، یا گوید: از فلان کس در خواه تا مرا در فلان کار معاونت کند، یا در حق من به چنین چیزی انعام فرماید: اگر در إتمام مقصود وی به سخنی دراز حاجت باشد، آن جعل«565» بود، چنانکه وکیل خصومت«566» در پیش قاضی ستاند، پس این حرام نبود اگر در حرامی سعی نکند.

و اگر مقصود او به سخنی که در آن رنجی نباشد حاصل شود و لیکن این سخن یا آن فعل از صاحب جاه مفید باشد، چنانکه وی دربان سلطان را گوید که او را از در رفتن«567» باز مدار، یا قصه او پیش سلطان نهد و بس، این حرام باشد، زیرا که عوض جاه است، و جواز آن در شرع ثابت نیست، بل آن چه بر نهی آن دلالت کند ثابت است، چنانکه در «هدایای ملوك» بخواهد آمد. و چون از اسقاط حق شفعه و رد به عیب و در آمدن شاخههای درخت در هوای مالك، و جملهای از غرضها، با آن چه [164] وجود آن مقصود باشد، گرفتن عوض روا نباشد، پس گرفتن عوض از جاه چگونه روا باشد؟

و نزدیك است بدین آن چه طبیب ستاند در عوض کلمهای که بدان بر دارویی تنبیه کند که به دانستن آن منفرد باشد. چنانکه کسی منفرد باشد به دانستن گیاهی که بواسیر را قلع کند یا غیر آن، و آن را جز به عوضی نگوید، که عمل او در گفتن آن بی قیمت باشد چون دانهای از کنجد. چه گرفتن عوض بر آن دانه روا نباشد و بر علم او نیز، چه او علم به دیگری نقل نکند، بل مثل علم او

دیگری را حاصل آید و علم او بر قرار بماند.

و کم از این است آن که کسی در صناعتی حاذق بود، چون صیقلی«568» مثلا که کژی شمشیر یا آینه را به یك کوفتن زایل کند به سبب آن که موقع خلل نیکو بشناسد و در اصابت آن حاذق بود، و روا که به یك کوفتن مالی بسیار در قیمت شمشیر و آینه در افزاید، و ما در گرفتن أجرت بدین باکی نداریم، زیرا که در تعلیم مثل این صناعتها، مرد

Maktaba Tul Ishaat.com

رنج برد تا بدان كسب كند و خود را از بسيارى كار فارغ گرداند.

چهارم آن چه مقصود از آن تحصيل محبت باشد در دل آن كه بر او هديه فرستد، نه براى غرضى معيّن و ليكن براى طلب استيناس و تأكيد صحبت و تقرب به دلها. و آن مقصود عقلاست و در شرع مندوب است. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: تهادوا تحابّوا، اى، يك ديگر را هديه فرستيد تا يك ديگر را دوست گيريد. و در جمله آدمى در غالب نيز قصد محبت ديگرى براى عين محبت او نكند، بل براى فايده محبت او كند. و ليكن چون فايده معيّن نباشد و غرضى معيّن كه در حال يا در مآل باعث آن باشد در نفس او متمثّل نشود، آن را هديه خوانند، و گرفتن آن روا باشد.

پنجم آن كه مطلوب تقرّب باشد به دل او و تحصيل دوستى او، نه براى انس گرفتن از آن روى كه انس است و بس، بل براى آن تا به«569» جاه او به غرضهايى رسد كه جنس او منحصر باشد، اگر چه عين آن منحصر نشود. و اگر نه جاه و حشمت او بودى بر وى هديه نفرستادندى.

پس اگر جاه او به علم يا نسب او باشد، كار خفيفتر باشد، و گرفتن هديه مكروه باشد، چه در آن شايبه رشوت است، و ليكن در ظاهر آن هديه است. و اگر جاه او به تقلد ولايتى«570» باشد از قضا«571» يا عمل«572» يا ولايت صدقه يا جبايت مال يا غير آن از اعمال سلطانى، تا ولايت اوقاف مثلا، كه اگر آن ولايت نبودى او را هديه نفرستادى، اين رشوتى است كه در لباس هديه به موقف عرض مىرساند، چه مقصود از آن در حال طلب تقرب است و اكتساب محبت و ليكن براى كارى كه در جنس آن منحصر است، چه آن چه به واسطه ولايتها بدان توان رسيد پوشيده نماند. و علامت آن كه دوستى او نمىطلبد آن است كه در حالى كه آن ولايت به ديگرى رسد آن مال به ديگرى

رساند. و اين از آن جمله است كه اتفاق كردهاند كه كراهيت آن صعب است، و در حرامى آن مختلف شدهاند. و معنى در او متعارض است، چه دايرست ميان هديه محض و ميان رشوتى كه در مقابله جاه محض در غرضى معيّن بذل كنند. و چون مشابهه قياسى متعارض شود و اخبار و آثار يك جانب را از آن قوّت دهد، ميل بدان جانب معيّن شود. و اخبار در اين باب بر تشديد كار دلالت مىكند.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: يأتي على النّاس زمان يستحلّ فيه السّحت بالهديّة و القتل بالموعظة، يقتل البرئ ليوعظ به العامّة، اى، بر مردمان روزگارى آيد كه در آن حرام به هديه و كشتن به پند دادن حلال داشته شود، بىگناهى كشته آيد تا عامه را بدان پند داده شود.

و ابن مسعود را- رضى الله عنه- از سحت«573» پرسيدند، گفت: مردى حاجت مردم روا كند، پس براى او هديه فرستاده شود، و شايد كه روا كردن حاجت به كلمهاى خواسته باشد كه در آن رنجى نبود يا بر سبيل تبرّع بوده باشد نه به قصد أجرت، پس روا نباشد كه بعد از آن چيزى در معرض عوض بستاند. و شفاعت مسروق در كارى قبول افتاد، پس مشفوع له براى وى كنيزكى فرستاد، او در خشم شد و رد كرد و گفت: آن چه در دل تو است اگر بدانستمى در كار تو سخنى نگفتمى و در آن چه از آن باقى مانده است نگويم. و طاوس را از هدايای سلطان پرسيدند، گفت:

حرام است. و عمر- رضى الله عنه- نيمى از سود مال قراض كه فرزندان او از بيت المال گرفته بودند بستد و گفت: شما را به سبب من وام داده بودند. اى، براى جاه ولايت من به شمار رسيده بود. و قوم«574» أبو عبيده جرّاح براى خاتون ملكه روم خلوقى فرستاده بود«575» او در مكافات آن جواهرى فرستاد [165]، عمر آن را بستد و بفروخت و

Maktaba Tul Ishaat.com

بهای خلوق بداد و باقی به بیت المال رسانید. و جابر و أبو هریره- رضی الله عنهما- گفتند: هدایا الملوك غلول، ای، هدیههای پادشاهان خیانت در غنیمت است. و چون عمر عبد العزیز هدیه را رد کرد، وی را گفتند که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- هدیه قبول فرمودی. گفت: او را هدیه بود و ما را رشوت است. ای، تقرب بر او برای نبوت بود نه برای تقلد ولایت، و ما را برای تقلد ولایت مدهند.

و بزرگتر از این آن است که بو حمید ساعدی روایت کرده که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم

- برای صدقات ازد«576» والیی فرستاد، و چون او به خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- معاودت نمود، بعضی از آن چه با او بود نگاه داشت و گفت: این مال شماست، و این مرا هدیه دادهاند.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: الا جلست في بيت أبيك و بيت امّك حتى تأتيك هديّتك ان كنت صادقا؟ ای، چرا در خانه پدر خود و مادر خود ننشستی تا هدیه تو بر تو آمدی، اگر راستگویی؟

پس گفت: مالی استعمل الرّجل منكم فيقول «هذه لكم و هذه هديّة لي!» الا جلس في بيت امّه ليهدى له؟ و الّذي نفسى بيده لا يأخذ احد منكم شيئا بغير حقّه الاّ أتى الله يحمله! فلا يأتينّ أحدكم يوم القيامة ببعير له رغاء او بقرة لها خوار او شاة تيعر، ای، چه افتاده است که من یکی را از شما عمل مىفرمایم و او مىگوید که «این شما راست، و این هدیه من است!» چرا در خانه مادر خود ننشست تا برای او هدیه فرستاده شود؟ بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست که یکی از شما چیزی به ناحق نگیرد که نه به حضرت الهی رسد و آن را با خود برداشته! پس باید که یکی از شما روز قیامت اشتری یا گاوی یا گوسفندی که بانگ مىکند با خود نیارد. پس هر دو دست برداشت تا به حدی که سپیدی زیر هر دو بازوی وی بدیدم. پس گفت: اللهمّ هل بلّغت؟ ای، ای بار خدای آیا رسانیدم؟ و چون این تشدیدها ثابت شد، پس قاضی یا والی باید که نفس خود را در خانه پدر و مادر تقدیر کند. پس آن چه پس از عزل بدو داده شود در حالی که در خانه مادر و پدر خود بود، روا که آن را در ولایت بگیرد. و آن چه داند که برای ولایت بدو داده مىشود، گرفتن آن حرام بود. و آن چه بر او مشکل شود از هدیه دوستان او که اگر معزول بودی آیا بدادندی یا نه، آن شبهت بود و باید که از آن احتراز کند.

کتاب آداب صحبت و یاری و برادری و زندگانی کردن با أصناف خلق

و این پنجمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل سه باب:

باب اول در فضیلت برادری و درجات و فواید آن باب دوم در حقوق یاری و برادری و آداب و لوازم آن باب سوم در حقهای مسلمانی و خویشاوندی و همسایگی ...

بسم الله الرّحمن الرّحيم حمد و ثنای نامتناهی حضرت الهی را که بندگان گزیده خود را از راه تفضل و منت به عوارف تخصیص مغمور کرد، و دلهای ایشان را به لطایف تردّد و تألف معمور گردانید تا يك ديگر را به برادری

Maktaba Tul Ishaat.com

گرفتند، و سینههای ایشان را از شوایب غش و غل تصفیه فرمود تا در سلك موافقت و مخالطت انتظام پذیرد. و درود فراوان بر واسطه قلاده انبیا محمد مصطفی- صلوات الله و سلامه علیه- باد، و بر اهل بیت و یاران او که در قول و فعل متابعت او نمودند و در عدل و إحسان موافق و مطابق وی بودند.

بدان که دوستی الهی و برادری دینی از فاضلترین قربتهاست و از لطیفترین فواید طاعتها در مجاری عبادتها. و مصاحبت را شرطهاست که بدان صحبت کنندگان به محبت خدایی لاحق«1» شوند، در آن حقهاست که برادری به رعایت آن از شوایب کدورت مصفّی گردد، و به اقامت حقوق آن در حضرت حق تقرب توان نمود، و به نگاه داشت آن درجات عالیه حاصل توان کرد. و ما به توفیق الله تعالی- جلّت عظمته [167] و وسعت رحمته- مقاصد این کتاب در سه باب بیان کنیم.

ان شاء الله تعالی.

باب اول در فضیلت برادری و الفت و شرطها و درجهها و فایدههای آن باب دوم در حقوق یاری و برادری و آداب و لوازم آن باب سوم در حق مسلمانی و خویشاوندی و همسایگی و ملك و کیفیت زندگانی با هر که بدین اسباب متوسل باشد

باب اول در فضیلت برادری و الفت و شرطها و درجهها و فایدههای آن

فضیلت الفت و برادری

بدان که الفت ثمره خوی خوش است و مفارقت نتیجه خوی بد. پس خوشخویی دوستی و الفت و موافقت اقتضا کند، و بد خویی دشمنایگی و حسد و مخالفت بار آرد. و هر گاه که مثمر ستوده باشد ثمره نیز ستوده بود. و فضیلت خوشخویی در دین پوشیده نیست. و آن فضیلت آن است که حق تعالی پیغامبر خود را- علیه افضل الصّلوات و ازکی التّسلیم- بدان مدح فرموده است، قوله تعالی: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ«2». و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: اکثر ما یدخل الجنّة تقوی الله و حسن الخلق، ای، بیشترین چیزی که در بهشت برود پرهیزکاری و خوشخویی است. و اسامه شریك روایت کرد که پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- پرسیدیم که بهترین چیزی که فرزند آدم را دادهاند چه چیز است؟ فرمود: حسن خلق. و [گفت (ص):] بعثت لاتمّم محاسن الاخلاق، ای، بعث من برای إتمام محاسن اخلاق است. و گفت (ص): أثقل ما یوضع في المیزان خلق حسن، ای، گرانتر چیزی که در ترازو نهاده شود خوی خوش است. و گفت (ص): ما احسن الله خلق امرئ و خلقه فیطعمه النّار، ای، حق تعالی آفرینش و خوی هیچ مردی را خوب نگردانید پس وی را طعمه آتش کرد. و بو هریره

را گفت: یا ابا هریرة علیك بحسن الخلق، ای، خوی خوش را لازم گیر. او پرسید که خوی خوش چیست؟ فرمود: تصل من قطعك و تعفو عمّن ظلمك و تعطی من حرمك، ای، آن که بپیوندی با کسی که از تو ببرد، و عفو کنی از کسی که با تو ستم کند، و عطا دهی کسی را که تو را محروم گرداند.

و پوشیده نیست که ثمره خوی خوش الفت است و زوال وحشت«3»، و هر گاه که مثمر نیکو باشد ثمره نیز نیکو

Maktaba Tul Ishaat.com

بود. و چگونه بر این جمله نباشد؟ که در ستایش نفس الفت، خاصه چون رابطه آن دینداری و پرهیزکاری«4» باشد، چندان آیات و اخبار و آثار آمده که کافی و مقنع باشد.

حق تعالی گفت بر سبیل اظهار منت عظیم خود بر خلق، به آن چه ایشان را نعمت الفت بخشید، قوله تعالی: لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لكِنَّ اللهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ«5»، ای، اگر کل آن چه در روی زمین است نفقت کردی، دلهای اوس و خزرج را فراهم نتوانستی آورد- به سبب عدأوتي راسخ که در میان ایشان بود- لیکن خدای تعالی دلهای ایشان را با يك دیگر الفت بخشید، که دلها در قبضه قدرت اوست. و گفت: فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً«6»، ای، پس از عداوت به سبب الفت برادران يك دیگر شدید. پس پراکندگی را نکوهید و از آن زجر فرمود، قوله تعالی:

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً وَ كُنْتُمْ [168] عَلى شَفا حُفْرَةٍ من النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ، ای، به دین خدای تمسك نمایید، و چنانکه در جاهلیت متفرق بودید مباشید، و نعمت حق تعالی- بدانچه شما را اسلام روزی کرد- یاد کنید، چه دشمنان يك دیگر بودید و خدای- عز و جل- دلهای شما را به اسلام فراهم آورد، پس برادر يك دیگر شدید، و بر کران دوزخ بودید، پس شما را از آن برهانید، همچنین خدای- عز و جل- آیتهای خود را برای شما بیان فرماید تا شما راه راست یابید.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ أقربکم منّی مجلسا أحاسنکم اخلاقا الموطّئون أکنافا الّذین یألفون و یؤلفون، ای، نزدیکترین شما به حضرت من خوشخوترین شمااند که اطراف و اکناف ایشان پایمال زایران و سائلان باشد، که ایشان با دیگران و دیگران با ایشان الفت گیرند.

[مترجم گوید:] ای، جوانمرد و سخی باشند و بدین سبب خواهندگان بر ایشان بسیار

رسند. و روا که «طی اکناف» عبارت«7» از حلم و رفق و نرمی بود.

و گفت (ص): المؤمن ألف مألوف و لا خیر فیمن لا یألف و لا یؤلف، ای، مؤمن الفت گیرنده باشد و با وی الفت توان گرفت، و هیچ نیکویی نباشد در کسی که الفت نگیرد و با وی الفت گرفته نشود. و در ستایش برادری دینی فرموده (ص): من أراد الله به خیرا رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکّره و ان ذکر أعانه، ای، هر که حق تعالی وی را نیکویی خواهد او را دوستی نیك روزی گرداند، که اگر فراموش کند وی را یاد دهد، و اگر یاد دارد اعانت نماید. و گفت (ص): مثل الاخوین إذا التقیا مثل الیدین تغسل إحداهما الأخری. و ما التقی مؤمنان قطّ الاّ أفاد الله أحدهما من صاحبه خیرا، ای، مثل دو برادر چون فراهم آیند مثل دو دست است که یکی از ایشان دیگری را بشوید. و دو مؤمن هرگز فراهم نیایند که نه خدای- عز و جل- یکی را از ایشان از یار او فایده دهد. و در ترغیب برادری خدایی فرمود (ص): من آخی أخا في الله رفعه الله درجة في الجنّة لا ینالها بشيء من عمله، ای، هر که برای خدای تعالی برادری کند خدای تعالی وی را رفعتی بخشد در جنت، پس درجهای یابد که به هیچ عمل خود نیابد.

و أبو إدریس خولانی معاذ را گفت که من تو را دوست مدارم برای خدای. معاذ گفت: پس من مژده دهم مژده دهم که من از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- شنیدهام که میگفت: ینصب لطائفة من النّاس کراسیّ حول العرش یوم القیامة وجوههم کالقمر لیلة البدر، یفزع النّاس و هم لا یفزعون و یخاف النّاس و هم لا یخافون، و هم اولیاء الله لا خوف علیهم

Maktaba Tul Ishaat.com

و لا هم يحزنون، اى، كرسيها نهاده شود روز قيامت گرد بر گرد عرش براى گروهى از مردمان كه روى ايشان چون ماه شب چهارده درخشان باشد، مردمان واپناهند و ايشان نه واپناهند و مردمان بترسند و ايشان نترسند، و ايشان اولياى خداى تعالىاند كه بر ايشان ترسى نباشد و اندوهگين نشوند. پس پرسيدند: يا رسول الله، ايشان كياناند؟

گفت: هم المتحابّون في الله، اى، ايشان دوست دارندگان يك ديگرند براى خداى- عز و جل. و در روايت أبو هريره بر اين جمله است كه گفت: انّ حول العرش منابر من نور عليها قوم لباسهم نور و وجوههم نور ليسوا بأنبياء و لا شهداء يغبطهم النّبيّون و الشّهداء، اى، گرد بر گرد عرش منبرها باشد از نور و بر آن منبرها گروهى كه لباسها و رويهاشان از نور بود و ايشان پيغامبران و شهيدان نباشند و پيغامبران و شهيدان ايشان را غبطه كنند. و بو هريره گفت: يا رسول الله، ايشان را صفت فرماى.

گفت: هم المتحابّون في الله و المتجالسون في الله و المتزاورون في الله، اى، ايشان دوست دارندگان يك ديگرند براى خداى تعالى و همنشينى كنندگان باشند براى خداى تعالى و يك ديگر را زيارت كنندگاناند براى خداى تعالى.

و فرمود (ص): ما تحابّ اثنان في الله الاّ كان احبّهما إلى الله اشدّهما حبّا لصاحبه، اى، دو تن يك ديگر را براى خداى تعالى دوست ندارند كه نه دوستترين ايشان نزد خداى تعالى آن كس باشد كه دوست داشتن وى قوىتر باشد.

و گفتهاند كه چون دو برادر خدايى باشند كه مقام يكى رفيعتر از ديگرى بود، آن ديگرى را به مقام آن رفيعتر برند و به وى رسانند، چنانكه فرزندان را به مادر و پدر، يا بعضى از اهل را به بعضى رسانند، زيرا كه اخوّت الهى چون كسب كرده شود كم از عمل ولادت نباشد«8». و حق تعالى گفته است: أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ من عَمَلِهِمْ من شَيْءٍ«9». اى، فرزندان را به درجه پدران رسانيم در بهشت چون درجه پدران عالىتر باشد، و همچنين [169] پدران را به درجه فرزندان چون درجه فرزندان عالىتر بود، چون در اصل ايمان مجتمع باشند، تا چشمشان به ديدار يك ديگر روشن شود، و بى آن كه نقصان كنيم از درجه آن كه عالىتر است زيادت كنيم در درجه آن كه مقام او نازلتر است.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّ الله عزّ و جلّ يقول: حَقَّتْ مَحَبَّتى لِلَّذينَ يَتَزاوَرونَ من اجْلى، و حَقَّتْ مَحَبَّتى لِلَّذينَ يَتَحابّونَ من اجْلى، و حَقَّتْ مَحَبَّتى لِلَّذينَ يَتَبادَلونَ من اجْلى، و حَقَّتْ مَحَبَّتى لِلَّذينَ يَتَناصَرونَ من اجْلى، اى، خداى- عز و جل- گويد: دوستى من واجب شد مر آن كسان را كه يك ديگر را زيارت كنند از براى من، و دوستى من واجب شد مر آن كسان را كه يك ديگر را دوست دارند از براى من، و دوستى من واجب شد مر آن كسان را كه يك ديگر را ببخشند از براى من، و دوستى من واجب شد مر آن كسان را كه يك ديگر را يارى كنند از براى من.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّ الله عزّ و جلّ يقول يوم القيامة اين المتحابّون لجلالى؟

اليوم اظلّهم في ظلّى و اليوم لا ظلّ الاّ ظلّى، اى، خداى- عز و جل- گويد روز قيامت كه كجايند دوست دارندگان يك ديگر را براى جلال من؟ من امروز ايشان را در ظل خود دارم، و امروز آن روز است كه ظلى نباشد مگر ظل من.

[مترجم گويد:] و تفسير «ظل» اينجا «ستر» است. و به «عز و منعت» هم تفسير كردهاند.

و گفت (ص): سبعة يظلّهم الله في ظلّه يوم لا ظلّ الاّ ظلّه: امام عادل، و شاب نشأ في عبادة الله عزّ و جلّ، و رجل

Maktaba Tul Ishaat.com

قلبه متعلّق بالمسجد إذا خرج منه حتّى يعود إليه، و رجلان تحابّا في الله إذا اجتمعا على ذلك و تفرّقا عليه، و رجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه، و رجل دعته امرأة ذات حسب و جمال فقال انّى أخاف الله عزّ و جلّ، و رجل تصدّق بصدقة فأخفاها حتّى لا تعلم شماله ما تنفق يمينه، اى، هفت كس را خداى- عز و جل- در عز و منعت خود دارد، روزى كه عز و منعت نباشد جز عز و منعت او: امام عادل، و جوانى كه به بندگى خداى نشو و نما يابد، و مردى كه دل او به مسجد متعلق باشد چون از آن بيرون آيد تا آن گاه كه بدان باز رود، و دو كس كه يك ديگر را براى خداى تعالى دوست دارند چون اجتماع و تفرّقشان بر آن بود، و مردى كه در حال خلوت خداى- عز و جل- را ياد كند و از چشمهاى او آب بسيار رود، و مردى كه زنى با جمال و حسب او را بخود خواند و او گويد كه من از خداى مىترسم، و مردى كه صدقه دهد و آن را پنهان دارد تا به حدى كه دست چپ او نداند آن چه دست راست او نفقة كند.

و گفت (ص): ما زار رجل رجلا في الله شوقا إليه و رغبة في لقائه الاّ ناداه ملك من خلفه طبت و طابت لك الجنّة، اى، مردى مردى را براى خداى تعالى زيارت نكند از روى اشتياق بدو و رغبت در ديدن او كه نه فريشتهاى از پس او ندا كند كه پاكيزه شدى و بهشت براى تو خوش شد. و گفت (ص): انّ رجلا زار أخا له في الله فارصد الله له ملكا فقال: اين تريد؟ فقال: أريد ان ازور اخى فلانا.

قال: لحاجة لك عنده؟ قال لا. قال: بقرابة بينك و بينه؟ قال: لا. قال: فبنعمة له عندك؟ قال: لا. قال: فبم؟ قال:

احبّه في الله. قال: فانّ الله تعالى أرسلني إليك و يخبرك بانّه يحبّك لحبّك ايّاه و اوجب لك الجنّة، اى، مردى خواست برادرى را زيارت كند و حق تعالى فريشتهاى را براى وى نگاهبان گردانيد، پس آن فريشته وى را گفت: كجا خواهى رفت؟ گفت: مىخواهم كه برادر خود فلان را زيارت كنم.

گفت: براى حاجتى كه نزديك اوست؟ گفت: نى. گفت: براى خويشاوندى كه ميان تو و اوست؟

گفت: نه. گفت: به سبب نعمتى كه او را نزديك تو است؟ گفت: نه. گفت: پس به چه سبب؟ گفت:

دوست دارم او را براى خداى- عز و جل. گفت: بدرستى كه خداى- عز و جل- مرا بر تو فرستاده و تو را خبر مىكند كه تو را دوست مىدارد به سبب دوستى تو وى را، و بهشت تو را واجب گردانيد.

و گفت (ص): اوثق عرى الايمان الحبّ في الله و البغض في الله، اى، استوارترين دستاويزهاى ايمان دوستى است از براى خداى تعالى و دشمنى از براى خداى تعالى. و بدين سبب واجب است كه مرد را دشمنان باشند كه ايشان را براى خداى- عز و جل- دشمن دارد، چنانكه وى را دوستان باشند كه ايشان را براى خداى- عز و جل- دوست دارد.

و آمده است كه خداى- عز و جل- به پيغامبرى از پيغامبران وحى فرستاد كه اما زهد تو در دنيا بدان است كه در عاجل راحت طلبيدهاى. و اما انقطاع تو زى من بدان است كه به من عزيز شدهاى، و ليكن هيچ كس را براى من دشمن گرفتهاى؟ و هيچ كس را براى من دوست داشتهاى؟

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: اللّهمّ لا تجعل لفاجر عندي [170] يدا و علىّ منّة فترزقه منّى محبّة، اى، اى بار خداى، هيچ بد كردارى را نزديك من نعمتى و بر من منتى قرار مده كه او را از من دوستى روزى كنى.

و روايت كردهاند كه خداى- عز و جل- به عيسى- عليه السّلام- وحى فرستاد كه اگر به عبادت اهل آسمانها و زمينها مرا بندگى كنى و دوستى تو براى خداى و دشمنى تو براى خداى نباشد، تو را هيچ سود ندارد. و عيسى- عليه السّلام-

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: دوستى طلبيد«9» نزديك حق تعالى به دشمنى اهل معصيت، و نزديكى طلبيد«10» به حضرت او به دورى از ايشان، و رضاى او بجوييد به خشم ايشان. گفتند: يا روح الله، پس باكى همنشينى كنيم؟ گفت: با كسى كه ديدن او شما را از خداى- عز و جل- ياد دهد، و كسى كه به سخن او علم شما بيفزايد، و كسى كه عمل او شما را در آخرت راغب گرداند. و در اخبار پيشينيان آمده است كه حق تعالى به موسى- عليه السّلام- وحى فرستاد كه اى پسر عمران، بيدار باش و براى نفس خود برادران طلب، چه هر دوستى و يارى كه تو را به رضاى من يارى نكند او تو را دشمن است. و به داود- عليه السّلام- وحى فرستاد كه اى داود، چه افتاده است كه تو را تنها در گوشهاى مىبينم؟ گفت: يا الهى، خلق را براى تو دشمن مىدارم. فرمود كه اى داود، بيدار باش و براى خود دوستان طلب، چه هر دوستى كه در طلب رضاى من با تو موافق نيست، او تو را دشمن است و دل تو سخت گرداند و تو را از من دور گرداند. و در اخبار داود- عليه السّلام- آمده است كه گفت: يا رب چگونه كنم كه همه مردمان مرا دوست گيرند، و در آن چه ميان من و تو است بسلامت باشم؟ فرمود كه با مردمان به خويهاى ايشان

بايد رفت، و در آن چه ميان من و تو است بايد إحسان برزيد«11». و در بعضى روايتها آمده كه با اهل دنيا به اخلاق دنيا زندگانى كن، و با اهل آخرت به اخلاق آخرت زندگانى كن.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: انّ احبّكم إلى الله الّذي يألفون و يؤلفون، و انّ أبغضكم الى الله المشّاءون بالنّميمة المفرّقون بين الاخوان، اى، دوستترين شما در حضرت خداى تعالى آن كساناند كه ايشان با مردمان و مردمان با ايشان الفت گيرند، و دشمنترين شما در حضرت خداى تعالى سخن چيناناند كه ميان برادران جدايى اندازند.

و گفت (ص): انّ للّه تعالى ملكا نصفه من النّار و نصفه من الثّلج يقول: اللّهمّ كما الّفت بين الثّلج و النّار كذلك الّف بين قلوب عبادك الصّالحين، اى، خداى- عز و جل- را فريشتهاى است كه نيمه او از آتش و نيمه او از برف است و او گويد: اى بار خداى، چنانكه ميان آتش و برف فراهم آوردهاى همچنان ميان دلهاى بندگان صالح خود فراهم آر.

و نيز گفت (ص): ما أحدث عبد أخا في الله الاّ أحدث الله له درجة في الجنّة، اى، هيچ بندهاى برادرى نو براى خداى تعالى نگيرد كه نه خداى تعالى براى او درجهاى نو در بهشت بنا فرمايد.

و گفت (ص): المتحابّون في الله على عمود من ياقوتة حمراء في رأس العمود سبعون ألف غرفة يشرفون على اهل الجنّة يضيء حسنهم لاهل الجنّة كما تضيء الشّمس لاهل الدّنيا، فيقول اهل الجنّة انطلقوا بنا ننظر إلى المتحابّين في الله فيضيء حسنهم لاهل الجنّة كما تضيء الشّمس لاهل الدّنيا عليهم ثياب سندس خضر مكتوب على جباههم المتحابّون في الله، اى، دوست دارندگان يك ديگر را براى خداى تعالى بر ستونى باشند از ياقوت سرخ، در سر آن ستون هفتاد هزار غرفه باشد، و بر اهل بهشت مطّلع«12» شوند، خوبى ايشان اهل بهشت را همچنان روشنايى دهد كه خورشيد اهل دنيا را، پس اهل بهشت گويند: ما را ببريد تا در دوست دارندگان يك ديگر را براى خداى تعالى بنگريم، پس خوبى ايشان اهل بهشت را همچنان روشنايى دهد كه خورشيد اهل دنيا را، بر ايشان باشد جامههايى از ديباى سبز و بر پيشانى ايشان نبشته: المتحابّون في الله.

آثار

على بن ابى طالب- رضى الله عنه- گفت: بر شما بادا به برادران كه ايشان عدّت دنيا و

Maktaba Tul Ishaat.com

آخرتاند. آیا نشنوید قول اهل آتش را؟ قوله: فَما لَنا من شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ«13»، ای، ما را شفیعان نیستند و دوستی نزدیك نیست.

و عبد الله بن عمر- رضی الله عنهما- گفت: به خدای اگر روزها روزه دارم و افطار نکنم و شبها به قیام گذارم و نخسبم، و مالهای نفیس«14» خود را در راه خدای تعالی نفقت کنم، و آن روز که بمیرم در دل من دوستی اهل طاعت خدای و دشمنی اهل معصیت خدای نباشد، مرا چیزی سود ندارد. و ابن سمّاك در وقت وفات گفت: ای بار خدای، تو میدانی که اگر چه تو را فرمانبرداری نکردم، مطیعان تو را دوست میداشتم، پس آن را برای من در حضرت خود قربتی ساز. و حسن- رضی الله عنه- بر ضد این سخن گفت: ای پسر آدم فریفته مشو به قول آن که گوید مرد با آن کس باشد [171] که وی را دوست دارد، که تو هرگز به نیك مردان نرسی مگر به اعمال نیك ایشان، چه جهودان و ترسایان پیغامبران خود را دوست میداشتند و با ایشان نمیباشند. و این اشارتی است که مجرد آن، بی موافقت در بعضی از اعمال یا کلّ آن، سود ندارد.

و فضیل گفت در بعضی سخنان خود: هان، خواهی که ساکن فردوس باشی و مجاور رحمان در سرای او با پیغامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان! به کدام کار نیك که اقامت نمودهای؟ و به کدام شهوت که آن را بگذاشتهای؟ و به کدام خشم که آن را فرو خوردهای؟ و به کدام رحم منقطع که آن را بپیوستهای؟ و به کدام زلّت برادر خود که آن را پوشیدهای؟ و به کدام نزدیکی که از برای خدای تعالی از او دور شدهای؟ و به کدام دوری که از برای خدای تعالی نزدیکی او جستهای؟

و آمده است که حق تعالی به موسی (ع) وحی فرستاد که هرگز برای من کاری کردهای؟

موسی- علیه السّلام- گفت: الهی، برای تو نماز گزاردم و روزه داشتم و صدقه دادم و ذکر گفتم.

فرمود که نماز برهان تو است، و روزه سپر تو، و صدقه سایه تو، و ذکر نور تو، پس کدام کار برای من کردهای؟ موسی گفت: الهی کاری که برای تو باشد مرا دلالت فرمای. فرمود که هیچ کس را برای من دوست داشتهای؟ و هرگز هیچ کس را برای من دشمن گرفتهای؟ پس موسی (ع) دانست که فاضلترین کارها دوستی و دشمنی است برای خدای تعالی.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: اگر مردی میان رکن«15» و مقام«16» بایستد و هفتاد سال بندگی کند، هر آینه خدای- عز و جل- روز قیامت وی را با آن کس بعث کند که وی را دوست دارد. و حسن گفت: بریدن از فاسق قربانی است در حضرت الهی. و مردی محمد واسع را گفت که من تو را برای خدای دوست میدارم. گفت: آن که از برای او مرا دوست میداری تو را دوست دارد. پس روی بگردانید و گفت: ای بار خدای، من به تو باز داشت میخواهم«17» که مرا برای تو دوست دارند و«18» تو مرا دشمن گرفته باشی. و مردی بر داود طائی رفت، داود او را گفت: حاجت تو چیست؟ گفت: زیارت تو. گفت: بدین که زیارت من کردی خیری اقامت نمودی، و لیکن بنگر که بر من چه نازل شود چون مرا گویند که تو کیستی که تو را زیارت کنند، از زاهدانی؟ به خدای که نه. از عابدانی؟ به خدای

Maktaba Tul Ishaat.com

که نه. از صالحانی؟ به خدای که نه. پس خود را ملامت کردن گرفت و چنین گفت: در جوانی فاسق بودی و چون پیر شدی مرایی گشتی، به خدای که مرایی بتر از فاسق باشد. و عمر- رضی الله عنه- گفت: چون یکی از شما از برادر خود دوستیی یابد، باید که بدان تمسك نماید، چه آن کم یابد. و مجاهد گفت: دوستان خدایی چون فراهم آیند و در روی یك دیگر تبسم فرمایند، گناه از ایشان همچنان بریزد که برگ درخت در زمستان چون خشك شود. و فضیل گفت: در روی برادر خدایی نگریستن به دوستی و رحمت عبادت است. و الله اعلم.

بیان معنی دوستی و اخوت الهی و تمییز آن از اخوت دنیوی

بدان که دوستی و دشمنی برای خدای کاری غامض است و بدانچه یاد کنیم پرده از آن برداشته شود. و آن چنان است که صحبت دو قسم است:

یکی آن که به اتفاق واقع شود، چون صحبت به سبب همسایگی، یا به سبب فراهم آمدن در دبیرستان«19»، یا در مدرسه، یا در بازار، یا بر در سلطان، یا در سفرها.

دوم آن که به اختیار انشا کرده شود و مقصود بود. و مراد ما بیان این قسم است، چه اخوت دینی لا محاله در این قسم تواند بود. چه ثواب جز به افعال اختیاری نباشد، و ترغیب جز در آن نبود. و صحبت عبارتی«20» است از مجالست و مخالطت و محاورت. و بدین کارها مردم قصد غیری نکند مگر چون وی را دوست دارد، چه از غیر محبوب اجتناب نماید و مباعدت طلبد و قصد مخالطت او نکند. و آن که محبوب بود: اما برای ذات او بود، نه به سبب آن که به واسطه او به محبوبی و مقصودی ورای آن توان رسید، اما برای آن که به واسطه او مقصودی دیگر حاصل شود.

و آن مقصود یا مقصور باشد بر دنیا و حظهای آن، و یا متعلق باشد به آخرت، و یا متعلق به حق تعالی بود. و حاصل این تقسیم چهار قسم بود:

قسم اول و آن دوستی تو است آدمی را برای ذات او. و آن ممکن است، بدانچه نزدیك تو در ذات خود محبوب بود، پس دوست داری، به معنی آن که از دیدن و شناختن و مشاهده اخلاق او لذت یابی، چه آن را خوب دانی و نیکو شمری، و هر چه نیکو بود، در حق دریابنده جمال او لذیذ باشد، و هر چه لذیذ باشد محبوب بود. و لذت تبع استحسان«21» است، و استحسان تبع مناسبت و ملایمت و موافقت طبعهاست.

پس آن مستحسن یا صورت ظاهر باشد، ای حسن خلقت، و یا صورت باطن، ای کمال عقل و حسن اخلاق. و حسن افعال تابع [172] حسن اخلاق است، و غزارت«22» علم تابع کمال عقل. و جمله آن نزدیك طبع سلیم و عقل مستقیم مستحسن است، و هر چه مستحسن باشد لذیذ و محبوب بود. بل در ائتلاف دلها کاری از این غامضتر است، چه روا باشد که میان دو تن مودتی مستحکم شود، بی آن که در صورت ملاحتی باشد و در خلقت و اخلاق حسنی، و لیکن مناسبتی باشد که در باطن سبب الفت و موجب موافقت شود. چه شبه هر چیزی بطبع بدان چیز مایل گردد.

و مشابهتهای باطن پوشیده باشد، و آن را سببهای دقیق بود که آدمی بر آن مطلع نتواند شد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از آن عبارت فرموده است آن جا که گفته است: الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف، ای، جانها لشکرهای فراهم آمده است، پس آن چه یك دیگر را از آن بشناسند فراهم آیند و آن چه یك دیگر را نشناسند مختلف شوند. پس ناشناختن یك دیگر

Maktaba Tul Ishaat.com

نتيجه تباين است، و فراهم آمدن نتيجه تناسب است كه از آن به «تعارف» عبارت فرموده است. و در بعضى ألفاظ تلتقي فتشامّ في الهواء آمده است، اى فراهم آيند و يك ديگر را ببويند.

و يكى از علما بر سبيل كنايت چنين گفته است كه حق تعالى جانها را بر شكل گوى بيافريد و بعضى را از آن بشكافت و بر گرد عرش در آورد. پس هر دو روحى از دو قطعه، كه آن جا يك ديگر را بشناختند و فراهم آمدند، در دنيا مواصلت نمودند. و پيغامبر- عليه السّلام- گفت:

أرواح المؤمنين لتلتقيان على مسيرة يوم و ما رأى أحدهما صاحبه قطّ، اى، جانهاى مؤمنان بر يك روزه راه با يك ديگر التقا كنند، و يكى از ايشان ديگرى را هرگز نديده باشد.

و آمده است كه در مكه زنى بود كه زنان را بخندانيدى، و زنى ديگر بود در مدينه كه هم پيشه وى داشت، پس آن زن از مكه به مدينه آمد و بر آن زن مدينهاى نزول كرد، پس به خدمت عايشه- رضى الله عنها- رفت و سخنانى گفت كه عايشه را به خنده آورد. عايشه از جاى نزول او پرسيد. او تقرير كرد. عايشه گفت: صدق الله و صدق رسول الله، از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- شنيدم كه مىگفت: الارواح جنود مجنّدة (الحديث).

و حق در اين آن است كه مشاهده و تجربه گواهى مىدهند كه چون تناسب مىباشد ائتلاف حاصل مىآيد، و تناسب در طبعها و خويها به باطن و ظاهر كارى مفهوم است. و اما سببهايى كه آن مناسبت اقتضا مىكند قوّت بشر را بدان اطلاع نتواند بود. و غايت بيهوده گويى منجم است كه گويد: چون طالع كسى بر تسديس طالع ديگرى يا بر تثليث او باشد، پس آن نظر موافقت و مودت بود، و تناسب و دوستى يك ديگر اقتضا كند، و چون بر مقابله يا تربيع آن باشد، دشمنى بار آرد. و اگر اين سخن صادق بودى، بدانچه در مجارى سنت الهى در خلقت آسمان و زمين هم بر اين جمله باشد، اشكال در آن بيش از آن اشكال باشد كه در اصل تناسب. پس خوض كردن در چيزى كه سرّ آن آدمى را مكشوف نباشد معنى ندارد. چه از علم ما را جز اندكى نرسيده است«23». و در تصديق آن تجربه و مشاهده بسنده است، و خبر بر آن وارد شده است.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لو انّ مؤمنا دخل إلى مجلس فيه مائة منافق و مؤمن واحد، لجاء حتّى يجلس إليه، و لو انّ منافقا دخل إلى مجلس فيه مائة مؤمن و منافق واحد، لجاء حتّى يجلس إليه، اى، اگر گرويدهاى در مجلسى آيد كه در آن صد منافق باشد و يكى گرويده، هر آينه بيايد تا پهلوى آن

گرويده بنشيند، و اگر منافقى به محفلى آيد كه در آن صد مؤمن و يكى منافق بود، هر آينه بيايد تا پهلوى آن منافق بنشيند. و اين دليل است كه شبه هر چيزى بطبع بدان چيز مايل باشد اگر چه او را بدان شعور نبود.

و مالك دينار گفتى كه دو كس در معاشرت متفق نشوند مگر آن كه هر دو به يك صفت متصف باشند. و اشكال مردمان چون أجناس مرغانند. و دو نوع از مرغان در پريدن فراهم نيايند كه نه در ايشان مناسبتى باشد. پس گفت: مردى روزى زاغى را با كبوترى ديد و از آن تعجب نمود و گفت: متفق شدهاند و از يك شكل نيستند! و چون حركت كردند ديدند كه هر دو لنگند، گفت: بدين موجب متفق شدهاند. و براى اين يكى از حكما گفت: هر آدمى با شكل خود

Maktaba Tul Ishaat.com

الفت گیرد، چنانکه هر مرغی با جنس خود. و چون دو تن مدتی صحبت کنند و در حال متشاکل نباشند، هر آینه از یك دیگر جدایی گزینند. و این معنی پوشیده است که شاعران نیز دریافتهاند، تا یکی از ایشان گفته است، شعر:

و قائل کیف تفارقتما؟

فقلت قولا فیه انصاف

لم یك من شکلی ففارقته

و النّاس اشکال و الآف«24»

ای، گویندهای پرسید [173] که چگونه جدا شدید؟ و من جوابی به انصاف گفتم که از شکل من نبود، بدان از او جدا شدم، و مردمان اشکال و الفت گیرندگان باشند.

و از این سخن ظاهر شد که آدمی را روا باشد که برای ذات او دوست داشته شود، نه برای فایدهای که از وی حاصل آید، در حال یا در مآل، بل به مجرد جنسیت و مناسبت که در طبعهای باطن و خویهای پوشیده بود. و دوستی جمال هم در این قسم داخل شود چون«25» مقصود بدان راندن شهوت نباشد. چه، صورت خوب در عین خود لذیذ است، اگر چه کسی را اصل شهوت نباشد، تا به حدی که دیدن میوهها و شکوفهها و سیب لعل رنگ و آب روان و سبزه، بی غرضی که در عین آن باشد، لذیذ است.

و دوستی برای خدای در این قسم داخل نشود، بل این دوستی طبعی و شهوانی است، و از کسی که به خدای نگرود نیز متصور است، الاّ آن است که اگر غرضی نکوهیده بدان پیوندد

نکوهیده شود، چون دوست داشتن صورتهای نیکو برای شهوت، جایی که راندن آن روا نباشد. و اگر غرضی نکوهیده بدان نپیوندد مباح بود، و در آن حمدی و ذمّی نباشد. چه دوستی یا محمود است یا مذموم یا مباح، که نه محمود باشد و نه مذموم.

قسم دوم آن که او را دوست دارد تا از ذات او غیر ذات او یابد. پس آن وسیلت باشد به محبوبی غیر از او. و وسیلت محبوب هم محبوب بود. و آن چه را برای غیر آن دوست دارند به حقیقت آن غیر محبوب بود، و لیکن راه رسیدن به محبوب محبوب است. و برای این مردمان زر و نقره را دوست دارند و در آن غرضی نیست، چه نتوان خورد و نتوان پوشید، و لیکن وسیلت محبوبات است. و بعضی از مردمان همچنان محبوب باشند که زر و سیم، از آن روی که وسیلت مقصود باشند، و از ایشان جاهی یا مالی یا علمی حاصل شود. چنانکه کسی پادشاهی را دوست دارد برای نفع گرفتن به مال و جاه او، و خواص او را دوست دارد تا او را پیش وی ثنا گویند و کار او را در دل وی ممهّد گردانند. و آن طلب اگر بر فواید دنیا مقصور باشد از جمله دوستی به خدای نبود، و اگر بر فواید دنیا مقصور نباشد و لیکن مقصود او از آن مطلوب جز دنیا نباشد، چون دوستی شاگرد استاد را، آن نیز از دوستی خدای بیرون است. چه استاد را دوست مندارد که از او علم حاصل کند، پس محبوب او علم باشد، و چون مقصود او آن نیست که به خدای تعالی تقرب نماید، بل مقصود او آن است که جاه و مال و قبول خلق حاصل کند، پس محبوب او جاه و قبول باشد و علم وسیلت آن است و استاد وسیلت علم است، پس در چیزی از آن دوستی الهی نیست، چه کل آن از کسی که به خدای اصلا ایمان ندارد نیز متصور است.

پس این نیز دو قسم است: مذموم و مباح. پس اگر مطلوب او غرضهای نکوهیده بود، از مقهور کردن اقران، و در

Maktaba Tul Ishaat.com

اختیار گرفتن مال یتیمان، و ظلم بر مردمان به تقلد قضا و غیر آن، از دوستی نکوهیده باشد. و اگر مقصود رسیدن به مباحی باشد آن هم مباح بود. و حکم و صفت وسیلت از حکم و صفت مقصد حاصل شود، چه وسیلت تابع باشد و به نفس خود قایم نبود.

قسم سوم آن که وی را دوست دارند، نه برای ذات او، بل برای غیر او، و رجوع آن غیر به نصیبهای دنیاوی نباشد بل به نصیبهای اخروی بود. و این نیز ظاهر است و در آن غموضی«26»

نیست. چنانکه کسی استاد و پیر خود را دوست دارد، زیرا که به واسطه آنان علم و عمل آموزد. و مقصود از علم و عمل فوز آخرت باشد، و این در جمله دوست دارندگان برای خدای تعالی باشد.

و همچنین کسی که شاگرد خود را دوست دارد که از او علم گیرد و به واسطه آن مرتبه تعلیم یابد و به درجه عظیم در ملکوت آسمانی ترقی نماید. چه عیسی- علیه السّلام- گفته است که هر که علم داند و بر آن کار کند و دیگران را بیاموزد، او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند. و تعلیم جز به متعلّم راست نیابد. پس متعلّم آلت تحصیل آن کمال باشد معلم را. پس اگر معلم متعلمی را دوست دارد، چه سینه خود را جای کشاورزی او گردانیده است که به سبب آن کشاورزی در ملکوت آسمان رتبت عظیم یابد، دوستی وی برای خدای تعالی باشد. بل کسی که برای خدای تعالی مالهای خود صدقه دهد و میهمانان جمع کند تا به جهت ایشان طعامهای لذیذ نادر پیش آورد، پس طباخی را از برای حسن صنعت او در طبخ دوست دارد، او نیز از جمله دوست دارندگان باشد که مردم را برای خدای تعالی دوست دارند. و همچنین اگر کسی را دوست دارد که صدقه او به مستحقان رساند، دوستی وی برای خدای تعالی باشد.

بل بدین زیادت کنیم و گوییم: چون کسی را دوست دارد که وی را به شستن جامه و رفتن خانه و پختن طعام خدمت کند تا او به فراغ خاطر به علم یا به عمل پردازد، و مقصود او از استخدام در این کارها فراغ باشد برای عبادت، هم از جمله دوست دارندگان برای خدای تعالی باشد.

بل بر این هم زیادت کنیم و گوییم که اگر کسی را دوست دارد که مال خود بر او نفقت کند، و در نان و جامه و خانه و همه غرضهای دنیاوی او مواسات«27» نماید، و مقصود [174] او از جمله این غرضها فراغت باشد برای علم و عمل تا به خدای- عز و جل- تقرب نماید، دوستی وی هم برای خدای تعالی بود. چه در سلف جماعتی بودند که طایفهای از توانگران کفایت ایشان تکفل نمودندی، و بدین موجب هر دو فریق یك دیگر را دوست داشتندی، و دوستی هر دو برای خدای تعالی بود.

بل بر این نیز زیادت کنیم و گوییم که هر که زنی صالحه را به زنی کند تا خود را از وسواس شیطان نگاه دارد و دین خود را صیانت نماید، یا فرزندی صالح که وی را دعا گوید

حاصل آید، و آن زن را برای آن که واسطه این مقاصد دینی است دوست دارد، دوستی وی برای خدای بود. و برای این در اخبار آمده است که مرد در نفقت کردن بر عیال تا به حدی که لقمهای به دهان وی نهد اجری عظیم و ثوابی جزیل«28» یابد.

Maktaba Tul Ishaat.com

بل مىگوييم: هر كه در دوستى خداى و جستن رضاى او و طلب لقاى او در آخرت مولع باشد، چون غير او را دوست دارد دوستى او براى خداى بود، زيرا كه صورت نبندد كه او چيزى را دوست گيرد مگر به سبب آن چه مناسب است آن را كه به نزديك او محبوب است، و اين رضاى خداى تعالى است.

بل بر اين زيادت كنيم و گوييم: اگر در دل او دو محبت باشد، محبت خداى و محبت دنيا، و در شخصى هر دو معنى جمع شود، چنانكه صلاحيت دارد كه هم وسيلت خداى تعالى باشد و هم وسيلت دنيا. پس چون او را براى صلاحيت هر دوگان دوست دارد، هم دوستى وى الهى بود.

چنانكه كسى استادى را دوست دارد كه وى را دين آموزد، و مهمات دنياوى او كفايت كند به مواسات در مال، پس او از آن روى كه در طبع او طلب راحت دنيا و سعادت آخرت هست و استادش وسيلت هر دو است، به جهت هر دو معنى دوستدار وى بود، هم از جمله دوست دارندگانى باشد كه براى خداى تعالى دوست مىدارند. چه از شرط دوستى خدايى آن نيست كه در عاجل حظى را البته دوست ندارند، چه در دعاهايى كه پيغامبران بدان مأمورند جمع است ميان دنيا و آخرت. و از آن جمله اين دعاست: رَبَّنا آتِنا في الدُّنْيا حَسَنَةً وَ في الْآخِرَةِ حَسَنَةً«29». و عيسى- صلوات الله و سلامه عليه- در دعايش گفت: اللّهمّ لا تشمت بى عدوّى و لا تسؤ بي صديقى و لا تجعل مصيبتى في دينى و لا تجعل الدّنيا أكبر همّى. پس دفع شماتت دشمنان از حظهاى دنيا خواست، و نگفت كه دنيا را اصلا از انديشه من مگردان، بل گفت: آن را بزرگترين انديشه من مگردان. و پيغامبر ما- صلوات الله و سلامه عليه- در دعاى خود گفت: اللّهمّ انّى اسألك رحمة أنال بها شرف كرامتك في الدّنيا و الآخرة. و گفت: اللّهمّ عافني من بلاء الدّنيا و عذاب الآخرة.

و در جمله چون دوستى سعادت آخرت مناقض دوستى خداى نباشد، پس دوستى صحت و سلامت و كفايت و كرامت در دنيا چگونه مناقض دوستى خداى تعالى باشد؟ و دنيا و آخرت عبارت«30» است از دو حالت كه يكى از آن نزديكتر از ديگر است. پس چگونه صورت بندد كه

آدمى حظهاى فردا را دوست دارد و امروز را دوست ندارد! و حظهاى فردا را از آن دوست دارد كه حظهاى فردا نيز حاضر خواهد شد. پس حال حاضر لا بد باشد كه مطلوب بود. الاّ آن است كه حظهاى عاجل دو قسم است: يكى آن كه ضد حظهاى آخرت است و مانع از آن. و او آن است كه انبيا و اوليا از آن احتراز كردهاند و احتراز فرموده. و دوم آن كه ضد حظهاى آخرت نيست. و از آن امتناع ننمودهاند، چنانكه نكاح صحيح و خوردن حلال و غير آن. پس آن چه ضد حظهاى آخرت است، حق عاقل آن است كه آن را كراهيت دارد و دوست نگيرد- اعنى بعقل كراهيت دارد نه بطبع- چنانكه كراهيت دارد تناول طعامى لذيذ كه پادشاهى را باشد و داند كه اگر بدان اقدام نمايد دستش ببرند يا گردنش بزنند، نه بدان معنى كه آن طعام لذيذ چنان شود كه آرزوى آن ندارد، و ليكن بدان معنى كه عقل مانع او باشد از اقدام نمودن بدان، و ضررى«31» كه از آن حاصل شود كراهيت دارد.

و مقصود از اين آن است كه اگر استاد را دوست دارد بدانچه وى را مال مىبخشد و تعليم مىكند، يا او شاگرد را دوست دارد بدانچه وى را خدمت مىكند يا تعلّم مىنمايد، و يكى از اين حظ عاجل است و دوم حظ آجل است، پس او از آن جمله باشد كه براى خداى دوست دارند، و ليكن به شرطى. و آن شرط آن است كه اگر وى را علم نياموزد، يا آموختن متعذر شود، دوستى وى بدين موجب نقصان پذيرد. و آن مقدار كه بدين سبب كم شود دوستى الهى بود، و

Maktaba Tul Ishaat.com

بدین مقدار ثواب دوستی الهی یابد. و مستنکر«32» نیست که تو آدمیی را بغایت دوست داری برای مجموع غرضها که به وی منوط باشد، و اگر بعضی از آن در توقف ماند دوستی تو کمی پذیرد، و اگر [175] حصول آن غرضها زیادت شود دوستی تو افزونی گیرد. زیرا که دوستی تو زر را چون دوستی تو سیم را نیست چون در وزن متساوی باشند، زیرا که از زر غرضها بیش از آن حاصل شود که از سیم. پس زیادت دوستی به زیادت حصول غرض باشد. و محال نیست که غرضهای دنیایی و اخروی [با هم در یك شخص]«33» جمع شود، و آن در جمله دوستی خدایی داخل شود.

و حدّ او آن است که هر دوستی اگر گرویدن به خدای و آخرت نباشد وجود آن صورت نبندد، آن دوستی الهی باشد. و همچنین هر زیادتی در دوستی که بی گرویدن به خدای و آخرت وجود آن

صورت نبندد، آن دوستی الهی باشد. و نیز آن مقدار اگر چه اندك باشد عزیز«33» باشد.

جریری گفت: در قرن اول معاملت به دین بود تا آن گاه که کار دین رقت پذیرفت. و در قرن دوم به وفا تا آن گاه که وفا نماند. و در قرن سوم مروت تا آن گاه که مروت بشد، و جز رغبت و رهبت«34» نماند.

قسم چهارم آن که خالص برای خدای تعالی دوست دارد، نه برای آن که از وی علمی و عملی فرا گیرد یا او را وسیلت سازد به کاری ورای ذات او. و این عالیتر درجات است، و باریکتر و پوشیدهتر آن است. و این نیز ممکن است. چه از آثار غلبه دوستی آن است که از محبوب سرایت کند به کسانی که متعلّق وی باشد و با وی مناسبتی دارد، اگر چه مناسبتی بعید باشد. چه هر که آدمیی را دوست دارد، دوستی با افراط، محبّ او را و محبوب او را دوست دارد، و دوست دارد کسی را که خدمت وی کند، و دوست دارد کسی را که ثنای وی گوید، و دوست دارد کسی را که در خشنودی محبوب او مسارعت نماید. تا به حدی که بقیة بن ولید گفت: مؤمن چون مؤمن را دوست دارد سگ وی را نیز دوست دارد. و همچنین است که گفته است. و تجربه احوال عاشقان شاهد آن است و اشعار شاعران نکته یاب دلیل آن. و تحفه دوست را بر سبیل یادگار نگاه دارند«35»، و منزلگاه و محلت و همسایگان او را دوست گیرند، چنانکه مجنون گفته است، شعر:

امرّ علی جدار دیار لیلی

اقبل ذا الدّیار و ذا الجدارا

و ما حبّ الدّیار شغفن قلبی

و لکن حبّ من سکن الدّیارا

ای، بر دیوار سرای لیلی میگذرم، و سرای و دیوار او را میبوسم و دوستی سرای دل مرا أسیر نکرده است، و لیکن دوستی ساکن سرای مرا مغلوب گردانیده است.

پس مشاهده و تجربه دلیل میکند که دوستی از ذات محبوب در گذرد و به چیزهایی که محیط بر وی باشد و به وی تعلقی و مناسبتی دارد، اگر چه بعید باشد، سرایت کند، و لیکن این از خاصیت فرط محبت است، و اصل محبت در آن کافی نیست. و اتساع دوستی در گذشتن آن از ذات محبوب و سرایت آن به چیزهایی که گرد بر گرد وی باشد و به اسباب وی متعلّق بود بر اندازه افراط دوستی و قوّت آن باشد. و همچنین دوستی خدای تعالی، چون قوی شود و بر دل

Maktaba Tul Ishaat.com

غالب و مستولی گردد تا به حدی که مولع آن شود، پس به هر موجودی که جز اوست سرایت کند، چه هر موجودی که جز اوست اثری از آثار قدرت اوست. و هر که آدمیی را دوست دارد، خط او و صنعت او و همه افعال او دوست دارد. و برای این چون در خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- نوباوهای«36» بردندی، آن را اکرام کردی و بر چشمهای خود مالیدی و گفتی که این به پروردگار ما قریب العهد است.

و دوستی حق تعالی گاهی از صدق امیدواری باشد در وعدههایی که فرموده است و آن چه در آخرت از نعمتهای او متوقّع است، و گاهی از الطاف و انواع ایادی که در سابق ارزانی داشته است، و گاهی برای ذات او نه برای کاری دیگر، و این دقیقتر و عالیتر انواع دوستی است، و تحقیق آن در «کتاب محبت» از «ربع منجیات» بخواهد آمد. و دوستی حق تعالی چون قوی شد از هر وجه که اتفاق افتد، به هر چیزی که بدو متعلق باشد نوعی از تعلق سرایت کند، تا به چیزی که آن در نفس خود دردمند کننده و مکروه باشد هم شاد شود. و لیکن افراط دوستی در یافتن درد را ضعیف گرداند، و شادی به کردار محبوب و قصد او دردمند گردانیدن را دریافت درد را بپوشد، چنانکه زخم زدن معشوق و پنك«37» گرفتن او که در آن نوع عتابی بود، چه قوّت دوستی چندان شادی انگیزد که درك درد آن پوشیده ماند. و قومی در دوستی خدای به حدی رسیدهاند که گفتهاند که ما میان بلا و نعمت فرقی نکنیم، چه همه از خدای تعالی است، و شاد نشویم مگر بدانچه رضای خدای در آن باشد. تا به حدی که یکی از ایشان گفته است که من نخواهم که مغفرت خدای به معصیت او یابم. و سمنون گفته است«38»، شعر:

و ليس لي في سواك حظّ

فكيف ما شئت فاختبرني

ای، مرا جز در تو نصیبی نیست، چنانکه خواهی مرا امتحان فرمای.

و تحقیق این [176] در «کتاب محبت» بخواهد آمد. و مقصود آن است که دوستی خدای چون قوی شود، دوستی هر کسی که به حق بندگی خدای در علم یا عمل قیام نماید بار آرد، و دوستی هر کسی که در وی صفتی پسندیده خدای باشد، از خوی خوش یا رعایت آداب شرع،

اقتضا کند. و هیچ گرویده دوستدار خدای و آخرت نباشد که نه«39» چون او را از حال دو مرد اخبار کنند یکی عالم عابد و دیگر جاهل فاسق، که نه او در نفس خود به عالم عابد میلی یابد. پس ضعف و قوت آن میل بر اندازه ضعف و قوّت ایمان، و بر اندازه ضعف و قوّت دوستی خدای تعالی باشد. و این میل حاصل شود اگر چه ایشان«40» از او غایب باشند، چنانکه داند که وی را در دنیا و آخرت از ایشان بدی و نیکی نرسد. پس این میل دوستی باشد برای خدای تعالی بی نصیبی، زیرا که او را بدان دوست ندارد که محبوب و مرضیّ«41» باری تعالی و محبّ اوست و مشغول به عبادت او. الاّ آن است که چون میل ضعیف باشد، اثر او ظاهر نشود، پس آن را ثوابی و اجری هم ظاهر نبود. و چون قوی بود، بعث و تحریض کند بر موالات و نصرت و یاری کردن به«42» نفس و مال و زبان. و تفاوت مردمان بر اندازه تفاوت ایشان باشد در دوستی خدای- عز و جل.

و اگر دوستی مقصور باشد بر نصیبی که از محبوب یابند در حال یا در مآل، دوستی مردگان، از عالمان و عابدان و از صحابه و از تابعین، بل از پیغامبران گذشته- صلوات الله علیهم أجمعین- صورت نبندد. و دوستی کل ایشان در دل

Maktaba Tul Ishaat.com

هر مسلمانی متدین پوشیده است. و پیدا شدن آن بدان باشد که چون دشمنان در یکی از ایشان قدح کنند در خشم شود، و چون دوستان به ستایش و ذکر و محاسن ایشان بپردازند شادمان گردد برای خدای تعالی، زیرا که ایشان خواص بندگان خدایند. و هر که پادشاهی یا شخص صاحب جمالی را دوست دارد، خاصگان و خدمتکاران و دوستداران او را هم دوست دارد. الاّ آن است که این دوستی را به مقابله با نصیبهای نفس امتحان توان کرد. و روا باشد که چنان غالب شود که نفس را هیچ حظی باقی نگذارد، مگر در چیزی که آن حظّ محبوب باشد. و از این عبارت کرده است آن کس که گفته است، شعر:

أريد وصاله و يريد هجرى

فاترك ما أريد لما يريد

ای، من وصال او خواهم و او هجر من، پس من مراد خود برای مراد او بگذارم. و نیز آن کس که

گفته است: و ما لجرح إذا أرضاكم الم، ای، در خستگیی که رضای شما در آن باشد درد نبود.

و روا که دوستی چنان باشد که بعضی نصیبها بدان گذاشته شود«43» و بعضی نه. چنانکه نفس کسی مسامحت کند که نیمه مال خود یا ثلث یا عشر آن را برای محبوب بگذارد. چه اندازه مال ترازوی دوستی است، که درجه محبوب نتوان دانست مگر به محبوبی که در مقابله آن گذاشته شود. پس هر که حبّ او همگی دلش را فرارسد، وی را محبوبی جز او نماند، پس برای نفس خود چیزی نگاه ندارد. چنانکه أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- برای نفس خود اهل و مال نگذاشت: دختر را که قرّة عین او بود تسلیم کرد و همه مال خود ببخشید.

و ابن عمر گفت که پیغامبر- علیه السّلام- نشسته بود و أبو بکر به خدمت او آمد و گلیمی بر او بود که آن را به خلالی«44» استوار کرده بود. جبرئیل- علیه السّلام- فرود آمد، از حضرت الهی سلام رسانید و گفت: یا رسول الله، چگونه است که أبو بکر گلیمی را بر خود به خلالی استوار کرده است؟ پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: مال خود پیش از فتح در حق من صرف کرد.

جبرئیل- علیه السّلام- گفت: سلام خدای- عز و جل- بدو رسان و بگو که پروردگار تو میفرماید که در این درویشی از من راضیی یا ساخط؟«45» پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم روی به أبو بکر- رضی الله عنه- آورد و گفت یا ابا بکر، هذا جبرئیل یقرئك السّلام من الله تعالی و یقول: أ راض أنت عنّی في فقرك هذا ام ساخط؟ ابو بکر بگریست و گفت: اعلی ربّی أسخط انا عن ربّی راض، انا عن ربّی راض انا عن ربّی راض، ای، آیا بر پروردگار خود در خشم شوم! من از پروردگار خود خشنودم، سه بار.

پس حاصل این سخن آن است که هر که عالمی را یا عابدی را دوست دارد، یا کسی را که در علمی یا عبادتی یا خیری رغبت نماید او را برای خدای تعالی دوست داشته باشد، أجر و ثواب او بر اندازه قوّت دوستی أبو بود. و این شرح دوستی است برای خدای تعالی و درجات آن.

و دشمنی هم برای وی بدین روشن شود، و لیکن ما آن را بیانی زیادت کنیم، ان شاء الله تعالی.

بیان دشمنی برای خدای تعالی

بدان که هر که او را دوستی الهی بود، ناچار بغض الهیش نیز بود. چه اگر تو آدمی را بدان دوست

Maktaba Tul Ishaat.com

داری که مطیع و محبوب خدای است، پس اگر او عاصی شود چارهای نباشد از آن که وی را دشمن داری، برای آن که عاصی و ممقوت خدای است. و هر که به سببی دوست گیرد باید که به ضد آن دشمن گیرد. و این هر دو متلازمند که یکی از دیگری جدا نشوند، و آن در دوستی و دشمنی [177] مطّرد است در عادات، و لیکن هر یك از پوستی و دشمنی در دل پوشیده است، و ترشح آن در حال غلبه باشد. و آن ترشح کند به ظاهر شدن افعال دوست دارندگان و دشمن دارندگان، از مقاربت و مباعدت و مخالفت و موافقت. پس چون در فعل پیدا آید، آن را موالات و معادات خوانند. و برای آن حق تعالی فرمود: هَل والیت فِیَّ وَلیّا و هَل عادَیْتَ فِیَّ عَدُوًّا؟ چنانکه نقل کردیم.

و این واضح است در حق کسی که تو را جز طاعات او ظاهر نشود، چه توانی که او را دوست داری، یا جز فسق و فجور و اخلاق بد او ظاهر نشود، پس توانی که او را دشمن داری. و مشکل اینجا بود که طاعتها به معصیتها آمیخته شود. چه تو گویی: میان دوستی و دشمنی که متناقضند چگونه جمع کنم؟ و همچنین ثمره ایشان از موافقت و مخالفت و موالات و معادات متناقضند. پس گوییم که آن در حق خدای- عز و جل- متناقض نیست، چنانکه در نصیب آدمیان متناقض نیست. چه هر گاه که در شخصی خصلتهایی فراهم آید که نزدیك تو بعضی از آن محبوب باشد و بعضی از آن مکروه، تو آن شخص را از وجهی دوست داری و از وجهی دشمن.

چه هر که زنی خوب دیدار«46» و بد کردار دارد، یا فرزندی هوشیار خدمتکار و لیکن فاسق دارد، ایشان را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن. پس با ایشان بر حالتی بود میان دو حالت. چه اگر وی را سه فرزند فرض کرده شود: یکی با ذکا و نیکو کار، دوم پلید و بد کردار، و سوم پلید و نیکو کار یا با ذکای نافرمانبردار، او نفس خود را با ایشان بر سه حالت متفاوت به حسب تفاوت خصلتهای ایشان یابد. پس حال تو به اضافت«47» سه کس، که بر یکی طاعت غالب بود و بر دوم معصیت و بر سوم هر دو جمع باشد، باید که همچنین بود و تفاوت آن بر سه مرتبه باشد. و آن بدان بود که هر صفتی را به نصیب آن مخصوص گردانی، از دشمنی و دوستی و اعراض و اقبال و پیوستگی و جدایی و دیگر فعلهایی که از آن صادر شود.

سؤال بر هر مسلمانی که هست اسلام او طاعت است، پس با اسلام وی را چگونه دشمن داری؟

جواب به سبب اسلام وی را دوست داری و به سبب معصیت دشمن. و با او به حالی باشی که اگر حال او را با حال کافری بد کردار قیاس کنی، میان آن دو حال فرقی یابی. و آن فرق از دوستی اسلام باشد و گزارد حق آن. و جنایت او بر حقوق الهی و طاعت او قیاس کنی بر جنایتی که در حق تو کند و طاعتی که تو را دارد. چه کسی که در یك غرض با تو موافقت نماید و در دیگری مخالفت کند، تو با او به حالی متوسط باشی میان اقبال و اعراض، و استرسال«48» و انقباض«49»، و تودّد«50» و توحّش«51»، و در اکرام او چنان مبالغت نکنی که در اکرام کسی که در همه غرضهای تو موافق باشد، و در اهانت او چنان مبالغت نکنی که در اهانت کسی که در جمیع أغراض تو را مخالفت میکند. و این توسط«52» گاهی به طرف اهانت مایلتر باشد به سبب غلبه جنایت، و گاهی به طرف اکرام مایلتر به سبب بسیاری موافقت. پس همچنین باید بود در حق کسی که طاعت خدای تعالی اقامت نماید و بر معصیت وی اقدام کند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

گاهی رضای او را متعرّض«53» باشد و گاهی سخط او را.

سؤال دشمنی به چه چیز اظهار توان کرد؟

جواب اما در قول، بدان که گاهی سخن گفتن را با وی منقطع کنی و گاهی سخنان درشت گویی و استخفاف نمایی. و اما در فعل، بدان که از سعی در اعانت او قطع کنی و در اسائت«54» او سعی نمایی و حاجتهای او را باطل گردانی. و بعضی از این سختتر از بعضی است، و این بر اندازه درجات فسق و معصیت است که از وی صادر مشود.

اما آن چه بر سبیل زلّت رود، که معلوم است که او از آن پشیمان است، بر آن اصرار ننماید، اغماض و پرده پوشیدن در آن اولی.

اما آن چه بر آن اصرار کند از کبیره و صغیره: اگر میان تو و او صحبتی مستحکم باشد، آن را حکمی دیگر است، و علما را در آن خلاف است، و آن بخواهد آمد. اما چون صحبت و حقی مؤکد نباشد، از ظاهر کردن اثر دشمنی چاره نبود، اما در اعراض و دور شدن و اندکی التفات بدو، و اما در استخفاف و او را سخنان درشت گفتن، و این سختتر از اعراض است، و آن

بر اندازه غلظت و خفّت معصیت باشد.

و همچنین در فعل نیز دو مرتبه است: یکی آن که معونت و رفق و نصرت خود از او بازگیری، و این کمترین درجه است. دوم آن که غرضهای او باطل کنی، چنانکه دشمنان کنند، و از این چاره نیست. و لیکن در چیزی که در معصیت بر او بسته گرداند روا باشد. اما در چیزی که در آن مؤثر نباشد نباید کرد. مثال آن: مردی است که معصیت او خوردن خمر بود، چون زنی خواهد«55» که اگر نکاح او وی را میسر شود در آن به مال و جمال و جاه مغبوط«56» بود، الاّ آن که آن را در منع از خوردن خمر یا تحریض بر آن اثری نباشد، و تو بر إتمام مقصود او و إبطال آن قادر باشی، تو را نرسد که در إبطال آن سعی کنی. اما اگر اعانت او بر إتمام آن مقصود بگذاری«57» برای ظاهر کردن خشم به سبب فسق او، در آن باکی نباشد. و گذاشتن آن واجب نبود، چه روا که تو را نیتی باشد در آن که به اعانت او تلطف نمایی و شفقت [178] ظاهر گردانی تا دوستی تو را معتقد شود و نصیحت تو را قبول کند، پس این نیکو بود. و اگر آن متوقع نباشد«58»، و خواهی که در آن غرض با او اعانت کنی برای گزاردن حق اسلام او، از آن منعی نباشد، بل نیکوتر آن بود، اگر معصیت او آن باشد که در حق تو خیانتی کرده باشد، یا در حق کسی که تعلق به تو دارد. چه قوله تعالی: وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ ...«59» (الآية) در این معنی نازل شده است: چون مسطح اثاثة در واقعه افك«60» سخنی گفته بود- و أبو بکر- رضی الله عنه- در حق وی پیوسته به مال مواسات نمودی و إحسان فرمودی- چون وی این سخن بگفت، ابو بکر- رضی الله عنه- سوگند یاد کرد که دیگر در حق وی إحسان نکند. و کدام معصیت زیادت از آن که حرم پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- تعرض نماید، و در زنی مثل عایشه- رضی الله عنها- زبان درازی کند. الاّ آن است که ابو بکر بدین واقعه در نفس خود چون مظلومی بود.

و عفو از کسی که او بر وی ظلم کرده باشد، و إحسان به جای کسی که در حق وی اسائت کرده بود، از اخلاق صدّیقان است. و إحسان تو در حق کسی که بر تو ظلم کرده باشد«61» نیکو آید،

Maktaba Tul Ishaat.com

اما در حق کسی که بر دیگری ظلم کرده بود و در خدای بدان عاصی شده، نیکو نباشد، چه نیکویی در حق ظالم بدی باشد در حق مظلوم، و حق مظلوم به رعایت اولی است، و تقویت دل او به اعراض از ظالم در حضرت خدای به از تقویت دل ظالم. اما چون تو مظلوم باشی، إحسان تو در حق او آن باشد که عفو کنی و در گذاری.

و طریقههای سلف در ظاهر کردن دشمنی با اهل معاصی مختلف است. و همه متفق شدهاند که بر ظالمان و مبتدعان و هر که معصیت او متعدی شود به غیر او، دشمنی اظهار مباید کرد. و اما کسی که معصیت خدا در نفس او بود: بعضی از علما در همه عاصیان به نظر رحمت نگریستهاند، و بعضی در انکار مبالغت نمودهاند و دوری از او اختیار کرده. و احمد حنبل برای کمتر سخنی بزرگان را مهجور کردی. یحیی معین را مهجور کرد بدان که گفت: من از کسی چیزی نخواهم و اگر دیو«62» بر من چیزی آرد از او بستانم. و از حارث محاسبی منقطع شد بدان که در رد معتزله تصنیفي ساخت و گفت«63» اول شبهت ایشان آوردهای و مردمان را بر آن داشتهای که در آن تفکر کنند، پس بر ایشان رد کردهای. و از أبو ثور اعراض کرد بدان که قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: انّ الله تعالی خلق آدم علی صورته تأویل گفت. و این کاری است که به نیت مختلف شود.

و اختلاف نیت به اختلاف حال بود. پس اگر غالب بر دل او این نظر باشد که مردمان مضطر و عاجز و مسخر تقدیرند، تساهل در دشمنایگی اقتضا کند، و آن را وجهی است. و لیکن مداهنت بدان ملتبس شود، چه بیشتر داعیههای اغضا«64» کردن از معصیتها مداهنت باشد و مراعات دلها و ترسیدن از وحشت و نفرت آن. و شیطان آن بر نادانان احمق پوشیده گرداند بدان که آن نگریستن است به چشم رحمت. و محك این سخن آن است که در حالی که جنایت بر خاص حق او بود، به چشم رحمت نگرد و گوید که او مسخر است و از قدر حذر نتوان کرد، و چگونه این کار نکند که بر او نبشته شده است، پس مثل این کس را نیت در اغماض از جنایت در حق خدای- عز و جل- درست تواند بود. و اگر در حال جنایت بر حق خود در خشم شود، و در حال جنایت بر حق خدای- عز و جل- رحمت کند، مداهن و مغرور باشد به فریب شیطان.

سؤال کمتر درجات در اظهار دشمنایگی آن است که از او دور شود و اعراض نماید و رفق و

یاری خود را از او منقطع گرداند، پس آیا این اقل واجب است تا بنده به ترك آن عاصی شود یا نه؟

جواب در ظاهر علم، این در تحت ایجاب و تکلیف داخل نشود، چه میدانیم که جماعتی که در زمان پیغامبر و صحابه شراب خوردند و به فواحش ارتکاب نمودند به کلیت مهجور نبودند، بل بعضی از صحابه با ایشان سخن درشت گفتندی و دشمنی اظهار کردندی، و بعضی اعراض نمودندی و تعرض ایشان نکردندی، و بعضی در ایشان به چشم رحمت نگریستندی و دوری و جدایی از ایشان نگزیدندی. و این دقیقههای دینی است که طرق سالکان راه آخرت در آن مختلف است. و عمل هر کسی بر مقتضی حال و وقت اوست. و مقتضی احوال در این کارها یا مکروه است یا مندوب. پس در مرتبت فضایل است و به تحریم و ایجاب نرسد. و آن چه در تکلیف داخل شود اصل معرفت باری تعالی است و اصل دوستی او. و باشد که این به غیر او متعدی نشود، چه متعدی افراط دوستی و استیلای آن باشد، و آن در فتوا تحت ظاهر تکلیف در حق مردمان عوام اصلا داخل نشود.

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان مراتب آن کسان که برای خدای تعالی دشمن داشته شوند و کیفیت معاملت ایشان

اگر گویی: اظهار دشمنی به فعل اگر واجب نبود، در استحباب آن خود شکی نیست، و مراتب عاصیان و فاسقان [179] مختلف است، پس فضیلت به معاملت ایشان چگونه توان یافت، و همه را در یك مسلك باید داشت یا نه؟ پس بدان که مخالفت خدای تعالی یا در اعتقاد باشد یا در عمل. و مخالف در اعتقاد یا کافر بود یا مبتدع. و مبتدع یا به بدعت خود دعوت کند یا خاموش باشد، اما به عجز و اما به اختیار. پس اقسام فساد در اعتقاد سه است.

اول- کفر کافر اگر حربی بود، مستحق کشتن باشد یا بنده گرفتن، و ورای این دو کار اهانتی نیست. و اما ذمّی، ایذای او روا نباشد مگر به روی گردانیدن و حقیر داشتن او، بدانچه وی را مضطر گردانی به تنگترین راهی، و افتتاح سلام«65» بگذاری«66». و چون او السلام علیك گوید، تو

گویی و علیك. و اولی آن که با وی مخالطت و معاملت و مؤاکلت«66» نکنی. و اما گستاخی«67» با وی چنانکه با دوستان کنند بغایت مکروه است، و نزدیك است که آن چه از آن قوی باشد به حد تحریم انجامد. قوله تعالی: لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ من حَادَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ«68»، ای، نیابی گروهی را که گرویدهاند به خدای و روز قیامت که دوستی کنند با کسانی که خدای و رسول او را مخالفت نمودهاند، اگر چه پدران ایشان باشند یا پسران ایشان یا برادران ایشان باشند یا دودمان ایشان. قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ«69»، ای، ای آن کسانی که بگرویدهاید، دشمنان مرا و دشمنان خود را دوست مگیرید.

مترجم مىگوید که این آیت در شأن حاطب بن ابی بلتعه نازل شده است که او به مشرکان مکه نامه نبشته بود و از حال پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- اعلام کرده بود.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: المؤمن و المشرك لا تتراءی ناراهما، ای، مؤمن و مشرك، آتش ایشان یك دیگر را نبینند.

مترجم مىگوید که این حدیث چند وجه احتمال دارد: یکی آن که مؤمن و مشرك باید مقاربت و مخالطت نکنند که آتشهای ایشان یك دیگر را نبینند. و دوم آن که مراد از «آتش» آتش حرب است، ای، آتشهای ایشان مختلف باشد که یکی به خدای تعالی خواند و دیگری به شیطان.

و سوم آن که سمت«70» و علامت ایشان مختلف باشد، ای، مؤمن باید که به مشرکان تشبّه ننماید. و چهارم آن که مؤمن و مشرك را با یك دگر مشاورت نباشد، زیرا آنان دشمنان یك دیگرند.

دوم مبتدعی که به بدعت خود دعوت کند. پس اگر وی را بدعتی باشد که بدان کفر لازم آید، کار او سختتر از ذمّی باشد، چه با وی به جزیت قرار نشاید داد، و به عقد ذمت مسامحت نباید کرد. و اگر بدعتی بود که بدان کفر لازم نیاید، کار او- بینه و بین الله- خفیفتر از کافر باشد، و لیکن باید که انکار بر او صعبتر از آن باشد که بر کافر. چه شر کافر متعدی نیست، که چون مسلمانان کفر او اعتقاد کردهاند به سخن او التفات نکنند، که او دعوی اسلام و اعتقاد حق نکند.

اما مبتدعی که به بدعت دعوت کند و گوید آن چه بدان دعوت مىکند حق است، او سبب

Maktaba Tul Ishaat.com

گمراهی خلق باشد و شر او متعدی بود، پس استحباب در اظهار دشمنی با او و منقطع شدن از او و حقیر داشتن او و تشنیع بر او به بدعت و تنفیر مردمان از او قوىتر باشد. و اگر در خلوت سلام گوید، در جواب باز دادن به او باکی نباشد. و اگر داند که اعراض از او و جواب او ناگفتن بدعت را در دل او زشت گرداند و در زجر«71» او مؤثر باشد، ترك جواب اولی. زیرا که جواب، اگر چه واجب است، به کمتر غرضی ساقط شود، تا به حدی که در حال به گرمابه بودن یا در قضای حاجت ساقط مشود. و غرض زجر مهمتر از این غرضهاست. و اگر در ملأ باشد، ترك جواب اولی و آن که إحسان و اعانت از او باز گیرد، خاصه در آن چه مردمان را ظاهر شود. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من انتهر صاحب بدعة ملأ الله قلبه امنا و ایمانا، و من أهان صاحب بدعة امّنه الله یوم الفزع الاکبر، و من الان له او أکرمه او لقیه ببشر فقد استخفّ بما انزل الله علی محمّد، ای، هر که صاحب بدعتی را به سنگ برزند، حق تعالی دل او را پر امن و ایمان گرداند، و هر که صاحب بدعتی را خوار دارد، خدای تعالی روز فزع أکبر وی را ایمن کند، و هر که با او نرمی کند و او را گرامی دارد، یا به تازه رویی در او بیند، استخفاف کرده باشد بر آن چه حق تعالی بر محمد (ص) فرستاده است.

سوم مبتدع عامی که دعوت نتواند کرد، و بیم آن نباشد که بدو اقتدا کنند، پس کار او آسانتر بود. و اولی آن که با سخن درشت و خوار داشتی«72» با وی آغاز کرده نشود، بل در نصیحت او تلطف کرده آید. چه دلهای عوام زود بگردد. و اگر نصیحت سود ندارد، و در اعراض از او تقبیح بدعت او باشد در چشم او، استحباب اعراض مؤکّد شود. و اگر داند که آن در وی اثر نکند بدانچه طبع او فسرده«73» باشد و اعتقاد او در دل او راسخ گشته، پس اعراض اولی. [180] زیرا که در تقبیح بدعت چون مبالغت نرود، بدعت میان خلق شایع شود و فساد آن عام گردد.

و اما عاصی به فعل و عمل، نه به اعتقاد، از دو بیرون نباشد: یا چنان باشد که غیر او از او رنج بیند، چون ظلم و غصب و گواهی دروغ و غیبت و تضریب«74» میان مردمان و اقدام به سخن چینی و امثال آن، یا چنان باشد که در نفس او مقصور بود و دیگری را نرنجاند. و این دو

قسم است. یکی آن که غیر خود را به فساد خواند، چون صاحب خرابات، که میان مردان و زنان جمع کند و اسباب شرب خمر و فساد برای مفسدان مهیا گرداند. دوم آن که غیری را به فساد نخواند، چون دزد و خمر خوار و زانی. و آن که دیگری را به فساد بخواند، معصیت او یا کبیره باشد یا صغیره. و هر یکی از ایشان یا مصرّ باشد یا مصرّ نبود. پس از این تقسیمات سه قسم حاصل آید، و هر قسمتی را از این سه مرتبههاست، و بعضی سختتر از بعضی است، پس همه را بر یك مسلك نباید داشت.

اول و این صعبتر است، آن است که مردمان از ایشان رنج بینند، چون ظلم و غصب و گواهی دروغ و غیبت و تضریب یا سخن چینی. و اولی اعراض باشد از ایشان و ترك مخالطت، و انقباض از معاملت با ایشان، چه معصیت در آن چه به ایذای خلق رجوع دارد صعب بود. پس ایشان اقسام باشند: یکی آن که در خونها ظلم کند، دیگری در مالها، و دیگری در عرضها. و بعضی از آن سختتر از بعضی است. و استحباب در خوار داشت ایشان بغایت مؤکد است. و هر گاه که متوقع بود که از خوار داشت زجری«74» ایشان را یا غیر ایشان را حاصل آید، کار در آن مؤکدتر و قوىتر

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد.

دوم صاحب خرابات و آن که اسباب فساد مهیا کند و طریقهای آن بر مردمان آسان گرداند. پس این شخص مردمان را در دنیا رنجه داشت«75» ندارد، و لیکن به فعل خود دین ایشان را باطل کند، اگر چه بر وفق رضای ایشان بود. و او به اول نزدیك است و لیکن خفیفتر از اول است، که«76» معصیت میان بنده و خدای به عفو نزدیکتر باشد، و لیکن از آن روی که علی الاجمال متعدی است به غیر او، سخت است. و این نیز خوار داشت«77» و جدایی و ترك جواب سلام اقتضا کند، چون گمان برد که در آن او را یا غیر او را نوع زجری حاصل آید.

سوم آن که در نفس خود فاسق باشد به خمر خوردن، یا گذاشتن«78» واجب، یا ارتکاب محظوری که به وی مخصوص بود. و کار او خفیفتر باشد. و لیکن اگر در وقت مباشرت یافته شود، منع او از آن چه امتناع نماید واجب گردد، اگر چه به زدن و استخفاف بود. چه نهی منکر واجب است. و چون از آن فارغ شود، و بداند که آن از عادت اوست و بر آن مصر است: پس اگر به حقیقت بداند

که نصیحت او از معاودت وی مانع باشد، نصیحت واجب بود، و اگر به حقیقت نداند و لیکن امید دارد، فاضلتر نصیحت بود و باز داشتن بتلطف، یا به درشتی اگر سودمندتر بود.

و اما در اعراض از جواب سلام و باز بودن از مخالطت، جایی که اصرار او معلوم باشد و در نصیحت بی منفعت، نظر است و سیرت علما در آن مختلف. و درست آن است که آن به اختلاف نیت مختلف شود. و در این حال گفتهاند: الاعمال بالنیّات. چه رفق کردن و به چشم رحمت در خلق نگریستن نوعی است از تواضع، و در عنف و اعراض نوعی است از زجر. و فتوا در این باب از دل باید خواست. پس آن چه به هوی و مقتضی طبع او مایلتر، ضد آن اولی. چه استخفاف و عنف باشد«78» که از کبر و عجب و لذت یافتن به اظهار رفعت و نازیدن به صلاح بود، و رفق باشد که از مداهنت و استمالت دل بود تا به واسطه آن غرضی برآید، و ترس از تأثیر وحشت و نفرت او در جاه و مال به گمانی که نزدیك بود یا دور. و این همه تردّد است به اشارات شیطان و از اعمال اهل آخرت دور است.

پس هر که در کارهای دینی راغب باشد، در تفتیش این دقیقهها و مراقبت این حالها با نفس خود مجاهدت کند. و مفتی در این باب دل تو بود. و روا که در اجتهاد مصیب باشد و روا که مخطی بود، و باشد که بر متابعت هوی اقدام او به حکم غرور باشد و پندارد که برای خدای تعالی کاری میکند و سالك راه آخرت است. و بیان این دقیقهها در «کتاب غرور» از «ربع مهلکات» بخواهد آمد.

و دلیل تخفیف کار در فسق قاصر که میان بنده و خدای باشد آن است که خمر خواری را چند نوبت پیش پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بردند و او معاودت مینمود. یکی از صحابه گفت:

لعنه الله، خمر خوردن او در غایت بسیاری است. پیغامبر- علیه افضل الصلوات و از کی التسلیم- گفت: لا تکن عونا للشیطان علی أخیك، ای، دیو را بر برادر خود معاونت مکن، یا لفظی که معنی آن این است. و این اشاراتی است بدان که رفق از عنف و درشتی اولی. [181]

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان صفتهایی که وجود آن شرط است بر کسی که صحبت او اختیار خواهد افتاد

بدان که هر آدمی صحبت را نشاید. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: المرء علی دین خلیله فلینظر أحدکم من یخالل، ای، مرد بر عادت دوست خود باشد، پس باید بنگرد که با که دوستی میکند.

مترجم میگوید که مراد از این سخن آن است که آدمی عادت و خوی کسی گیرد که با وی مخالطت کند. پس باید که با بهتر از خود دوستی گیرد نه با کمتر از خود، تا درجه نیکویی وی در ارتفاع باشد نه در انحطاط. و یخالّ، و یخالل هر دو روایت شده، و یخالّ صحیحتر است.

و چاره نیست که متمیز باشد به خصلتهایی که به سبب آن در صحبت او رغبت توان کرد.

و شرط این خصلتها به اعتبار فایدههایی باشد که از صحبت مطلوب بود، چه معنی شرط آن است که در رسیدن به مقصود از آن چاره نبود، و شرطها به اضافت«79» مقصود ظاهر شود، و مطلوب از صحبت فایدههای دینی و دنیوی باشد.

اما دنیایی چون انتفاع به مال و جاه یا مجرد انس گرفتن به مشاهده و محاوره باشد، و آن از غرضهای ما نیست.

و اما مقصود دینی، در آن نیز غرضهای مختلف جمع شود، چه از جمله، استفادت علم و عمل است، و استفادت جاه تا خود را نگاه دارد«80» از ایذای کسی که دلش مشوش کند و از عبادت بازش دارد، و استفادت مال تا بدان اکتفا نماید از ضایع کردن وقتها در طلب قوت، و استعانت برای مهمات تا در مصیبتها او را عدّتی باشد و در حالها قوّتی، و تبرك به مجرد دعا، و انتظار شفاعت در آخرت. چه یکی از سلف گفت که برادران بسیار گزین، چه هر مؤمنی را شفاعتی باشد، پس شاید که در شفاعت برادری داخل شوی.

و در غریب تفسیر آمده است که معنی قول حق تعالی: وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ یَزِیدُهُمْ من فَضْلِهِ«81» آن باشد که شفاعت ایشان در حق برادران قبول فرماید، و برادران را با ایشان به بهشت برد. و گفتهاند که چون بندهای آمرزیده شود، شفاعت او در حق برادران مقبول باشد. و برای این جماعتی از سلف بر صحبت و الفت و مخالطت تحریض نمودهاند، و عزلت و تنهایی را کراهیت داشتهاند.

و این فایدههایی است که هر فایدهای شرطها اقتضا کند که آن حاصل نشود جز بدان شرطها. و تفصیل آن پوشیده نیست. اما علی الاجمال باید که آن کس را که صحبت او اختیار کنند در او پنج خصلت باشد: عاقل باشد و خوشخوی، اما فاسق و مبتدع و حریص بر دنیا نباشد.

و اما عقل و آن سرمایه است. و اصل آن است که در صحبت احمق هیچ خیری نبود، و اگر چه مدتی بماند عاقبت به وحشت«82» و قطیعت«83» انجامد. و امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه- فرمود، شعر:

و لا تصحب أخا الجهل و ایّاك و ایّاه

فکم من جاهل اردی حکیما حین أخاه

یقاس المرء بالمرء إذا ما المرء ماشاه

و للشّیء علی الشّیء مقاییس و اشباه

و للقلب علی القلب دلیل حین یلقاه

ای، با جاهل صحبت مکن و از او بپرهیز، چه بسیار جاهل عاقل را هلاك گردانیده است چون با وی برادری کرده

Maktaba Tul Ishaat.com

است، مرد را بر مرد قیاس کرده شود چون همراهی وی کند، و چیز را بر چیز قیاسها و شباهتهاست، و دل را بر دل دلیل است چون وی را بیند. و چگونه بر این جمله نباشد که احمق در آن حال که خواهد که تو را منفعت کند و یاری دهد زیان به تو رساند از آن روی که نداند. شعر:

انّی لآمن من عدوّ عاقل

و أخاف خلاّ یعتریه جنون

فالعقل فن واحد و طریقه

أدری فارصد و الجنون فنون

ای، من از دشمن عاقل ایمن باشم و از دوست دیوانه بترسم، چه عقل یك فن است و آن را بدانم و آن را چشم دارم و دیوانگی گوناگون است. و برای آن گفتهاند: مقاطعة الاحمق قربان إلی الله، ای، جدایی از احمق قربت الهی است. و ثوری گفت: النّظر إلی وجه الاحمق خطیئة مکتوبة، ای، نگریستن در روی احمق گناهی مثبّت«84» است. و به عاقل آن مخواهم که کارها چنانکه هست دریابد، اما به نفس خود و اما به تعلیم و تفهیم دیگری.

و اما خوشخویی از آن چاره نیست، چه بسیار عاقل هست که چیزها را چنانکه هست دریابد

و لیکن چون خشمی یا شهوتی یا بخلی یا بد دلیی وی را غلبه کند فرمانبردار هوای خود شود، و دانسته خود را خلاف کند، بدانچه از قهر صفتها و تقویم خویهای بد خود عاجز باشد. پس در صحبت وی هیچ خیری نبود.

و اما فاسقی که بر فسق اصرار نماید، صحبت او را فایدهای نباشد. زیرا کسی که از خدای بترسد بر کبیره اصرار ننماید. و کسی که از خدای نترسد از غایله او ایمن نباشند، و بر درستی او وثوقی نبود، بل به گشتن غرضها بگردد. خدای- عز و جل- فرموده: وَ لا تُطِعْ من أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ«85»، ای، فرمانبرداری مکن- در دور کردن فقرای صفه- خاصه کسی را که دل او را غافل گردانیدهایم از ذکر خود، او ایمان و استدلال به آیات الهی را بگذاشته است و متابع هوای خود شده. [182] و گفته: فَلا یَصُدَّنَّکَ عَنْها من لا یُؤْمِنُ بِها«86»، ای، مگرداناد تو را از ایمان آوردن به قیامت کسی که بدان ایمان نیاورده است. و گفت: فَأَعْرِضْ عَنْ من تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلَّا الْحَیاةَ الدُّنْیا«87»، ای، روی بگردان از کسی که از قرآن ما روی بگرداند و نمخواهد مگر حیات این جهان را. و گفت: وَ اتَّبِعْ سَبِیلَ من أَنابَ إِلَیَّ«88»، ای، پسر وی«89» بکن راه کسی را که به من باز گشت. و در مفهوم این آیت باز داشتن است از صحبت فاسق.

و اما مبتدع در صحبت او خطر آن است که بدعت او سرایت کند و شومی او بدو رسد. چه مبتدع مستحق جدایی و بریدن از وی است، پس صحبت او چگونه توان گیرند. و سعید مسیب روایت کرد که عمر- رضی الله عنه- مردم را بعث و تحریض کرد بدان که دوست متدین مبباید طلبید. و گفت: برادران صادق اختیار کن تا در کنف«90» ایشان زندگانی کنی، چه ایشان در حال نعمت زینتناند، و در حال بلا عدّتی. و کار برادر خود را بر نیکوتر وجهی حمل کن، تا آن گاه که از او چیزی به تو رسد که در آن مغلوب شوی و آن را وجهی و محملی نیابی. و از دشمن خود دوری گزین. و از دوست حذر کن مگر که امین بود، و امین نیست جز کسی که از خدای بترسد.

و با فاجر صحبت مکن که از فجور وی بیاموزی، و او را بر سرّ خود مطلع مگردان. و در کار خود با کسانی مشورت کن که از خدای بترسند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما خوشخویی علقمه عطاردی در وصیتی که در وقت وفات پسر خود را فرموده است مجموع گردانیده است و گفته است: ای پسر، اگر تو را به مصاحبت مردمان حاجتی باشد با کسی صحبت گیر که اگر خدمت او کنی تو را از خطا نگاه دارد، و اگر با او صحبت کنی زینتی بخشد، و اگر تو را مئونتی باید کفایت کند. صحبت با کسی کن که اگر به چیزی دست دراز کنی او مساعدت کند، و اگر از تو نیکویی بیند در شمار آرد، و اگر بدیی مشاهده کند در آن بسته گرداند.

و صحبت با کسی کن که اگر بخواهی بدهد، و اگر خاموش باشی افتتاح سخن کند، و اگر حادثهای به تو رسد مواسات واجب دارد. صحبت با کسی گیر که اگر سخنی بگویی قول تو را استوار دارد، و اگر کاری خواهی آن را به تو مفوّض گرداند، و اگر تو را و او را تنازعی رود بر تو ایثار کند. پس چنانستی که همه حقهای مصاحبت جمع گردانیده است و اقامت آن جمله شرط کرده. ابن أکثم گفت که مأمون گفت که این چنین کسی کجاست؟ وی را گفتند: دانی که چرا بدان وصیت کرده است؟ گفت: نه. گفتند: از آن که خواسته است که فرزندش با کسی مصاحبت نکند.

و یکی از ادبا گفت: مصاحبت مکن مگر با کسی که سرّ تو نگاه دارد و عیب تو را بپوشد و در حادثات با تو باشد و چیزهای مرغوب بر تو ایثار کند و نیکویی تو نشر گرداند و بدی تو مطوی«91» دارد. و اگر چنین کسی نیابی مصاحبت مکن مگر با نفس خود. و علی- رضی الله عنه- گفت، رجز«92»:

انّ أخاك الحقّ من كان معك

و من يضرّ نفسه لينفعك

و من إذا ريب الزّمان صدّعك

شتّت فيك شمله ليجمعك

ای، برادر حقیقی تو آن است که با تو باشد، و آن که برای منفعت تو به خود زیان رساند، و آن که اگر روزگار تو را پراکنده کند برای جمعیت تو فراهمی خود را پریشان گرداند.

و یکی از ایشان گفت: مردمان چهار قسماند: یکی همه شیرینی است که از وی سیری نیاید، و دیگری همه تلخ است که گرد او نتوان گشت، و دیگری با ترشی است که از او بباید گرفت پیش از آن که از تو بگیرد، و دیگری با شوری است، از آن وقت حاجت باید گرفت و بس.

جعفر صادق- رضی الله عنه- گفت: با پنج کس مصاحبت مکن: یکی دروغزن، که تو از

دروغ او در غرور باشی، و او چون سراب است که دور را به تو نزدیك دارد و نزدیك را دور.

دوم احمق، که تو را از او حاصلی نباشد، آن گاه که خواهد که به تو منفعتی رساند از نادانی وی مضرّت شود. سوم بخیل، که در وقتی که بدو حاجتمندتر باشی از تو قطع کند. چهارم بد دل«93»، که در وقت شدت تو را در سپارد«94» و خود را خلاص دهد. پنجم فاسق، که او تورا به خوردنیی، یا کم از آن، بفروشد. و او را پرسیدند که کم از آن چه باشد؟ گفت: آن که در خوردنیی طمع کند و نیابد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و جنید گفت: اگر فاسقی خوشخوی با من مصاحبت کند، من از آن دوستتر دارم که عابدی بد خوی. و یکی از علما گفت: مصاحبت مکن مگر با یکی از دو مرد: کسی که از او چیزی از کار دین بیاموزی و آن تو را سود دارد، و کسی که او را چیزی از کار دین بیاموزی و او از تو قبول کند. و از سومین بگریز. و ابن ابی الحواري گفت: که استاد من أبو سلیمان مرا گفت که مصاحبت مکن مگر با یکی از دو مرد: مردی که در دنیا از او به تو رفقی رسد، یا مردی که تو را از او، یا او را از تو، منفعت باشد در آخرت. و مشغول شدن بجز این دو کس حماقتی عظیم است. و سهل عبد الله گفت: از مصاحبت سه کس از أصناف مردمان دور باش: از جابران غافل و عابدان مداهن و صوفیان جاهل.

بدان که اکثر این کلمات به همه اعراض صحبت محیط نیست، و محیط آن است که یاد کردهایم از دیدن مقصودها و رعایت شرطها به اضافت«95» آن مقصود. پس چیزی که در مقاصد دنیا شرط صحبت باشد، در مقاصد دین شرط نیست. و برادران- چنانکه بشر گفت«96» سه قسماند:

برادری برای دنیا، و برادری [183] برای آخرت، و برادری برای انس. و کم باشد که این مقاصد در یك کس فراهم آید، بل در جمعی متفرق باشد. پس شرطها در ایشان لا محاله متفرق شود. و مأمون«97» گفت: برادران سهاند: یکی مثل غذاست که از وی بی نیازی نباشد، و دوم مثل دارو که بدو گاه گاه حاجت افتد، و سوم مثل درد که هرگز بدو حاجت نباشد و لیکن بنده بدان مبتلا شود، و او آن کس است که در او نه منفعت است و نه انس. و گفتهاند که مثل جمله مردمان مثل درخت و نبات است، که بعضی از آن سایه دارد و میوه نه، و مثل او کسی است که در دنیا از او منفعت باشد و در آخرت نه، که منفعت دنیا چون سایه است که بزودی زوال پذیرد. و بعضی از

آن میوه دارد و سایه نه، و مثال او کسی است که آخرت را شاید و دنیا را نه. و بعضی از آن نه میوه دارد و نه سایه، و مثال او کسی است که نه آخرت را شاید و نه دنیا را، چون امّ غیلان«97» که جامه بدرد و از او نه طعامی حاصل شود و نه شرابی، و مثال او از حیوانات موش و کژدم است، چنانکه خدای میفرماید، قوله تعالی: يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ من نَفْعِهِ لَبِئْسَ الْمَوْلى وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ«98»، ای، میخواند کسی را که زیان به عبادت او نزدیکتر از سود است. و دوری اینجا عبارت است از عدم، ای زیان دارد و سود ندارد، و هر آینه بد تصرف کننده و بد یاری دهنده و بد آمیزنده است. و شاعر گفت:

شعر:

النّاس شتّى إذا ما أنت ذقتهم

لا يستوون كما لا يستوي الشّجر

هذا له ثمر حلو مذاقته

و ذاك ليس له ظل و لا ثمر

ای، مردمان مختلفند چون ایشان را بچشی، ای امتحان کنی، برابر نباشند، چون درختان، بعضی میوه شیرین دارند و سایه، و بعضی نه سایه دارند و نه میوه.

پس اکنون کسی که رفیقی نیابد که با وی برادری کند و یکی از این مقصودها از او حاصل نشود، تنهایی بدو اولی باشد. ابو ذر گفت: الوحدة خير من جليس السّوء و الجليس الصّالح خير من الوحدة، ای، تنهایی به از همنشین بد، و همنشین نیك به از تنهایی.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما ديانت و عدم فسق، حق تعالى فرموده است: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ من أَنابَ إِلَيَّ«99»، اى، و متابعت كن راه آن را كه باز آمد سوى من. و مشاهده فسق و مصاحب فاسقان كار معصيت بر دل آسان گرداند و نفرت دل از او باطل گرداند. سعيد مسيب گفت: در ظالمان منگريد كه اعمال شما باطل شود. بل در مخالطت اين جماعت سلامت نيست و سلامت در انقطاع از ايشان است. قوله تعالى:

وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً«100»، اى، چون جاهلان با ايشان خطابى به مكروه كنند، در پاسخ سخنى گويند كه از بزه مسلّم مانند. و سلاما اينجا به معنى سلامت است، اى، ما از بزه شما رستيم و شما از شرّ ما.

پس اين آن است كه خواستيم كه از معانى اخوت و شرطها و فايدههاى آن ياد كنيم. و

اكنون در ذكر حقوق و لوازم آن و طريقههاى اقامت آن حقوق خوض نماييم.

[و اما حريص] و اما كسى كه به دنيا حريص باشد صحبت او زهر قاتل است، زيرا كه طبعها بر تشبّه و اقتدا سرشته است، بل طبع را از طبع مسارقت است، چنانكه بدان شعور نباشد. پس مجالست حريص آدمى را در حرص آرد، و مجالست زاهد در دنيا بى رغبت گرداند. و براى اين صحبت طالبان دنيا مكروه است و صحبت راغبان آخرت مستحب. على- رضى الله عنه- گفت:

أحيوا الطّاعات بمجالسة من يستحيا منه، اى، طاعتها را زنده داريد به مجالست كسى كه از او شرم داشته آيد. و احمد حنبل گفت: در بلا نه انداخت مرا مگر صحبت كسى كه وى را حشمت«100» ندارم. و لقمان گفت: با علما همنشينى كن و به زانوى خود با ايشان مزاحمت نماى- اى، همزانوى ايشان باش- كه دلها به حكمت زنده شود، چنانكه زمين مرده به باران بزرگ قطره.

باب دوم در صحبت و حقوق برادرى

بدان كه عقد برادرى رابطه است ميان دو شخص، چون عقد نكاح. و چنانكه نكاح اقتضاى حقوقى كند كه وفا نمودن بدان واجب است تا حق نكاح به اقامت رسد- چنانكه ذكر آن در «كتاب آداب نكاح» سابق شده است- برادرى همچنين باشد. چه برادر تو را بر تو حقى است در مال، و نفس، و زبان و دل، به عفو، و دعا، و اخلاص و وفا، و تخفيف و ترك تكلف و تكليف.

و آن در هشت حق مجموع است.

حق اول- در مال

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: مثل الاخوين مثل اليدين يغسل إحداهما بالاخرى«101»، اى، مثل دو برادر مثل دو دستاند كه يكى از آن به ديگرى شسته شود. و به دو دست تشبيه فرموده است نه به دست و پاى، زيرا كه دو دست در يك غرض يارى كنند. پس همچنين برادرى دو برابر تمام [184] نشود تا هر دو در يك مقصد موافقت ننمايند. و ايشان از وجهى چون يك شخصاند، و

اين وجه آن اقتضا كند كه در غم و شادى مساهمت«102» نمايند و در حال و مآل مشاركت، و اختصاص و

Maktaba Tul Ishaat.com

استیثار«103» از میان برخیزد.

و مواسات مالی را با برادران سه مرتبت است:

اول و آن کمتر مرتبت است، آن که او را به منزلت بنده و خدمتکار خود دانی و از فاضل مال خود حاجت او دفع گردانی، و اگر او را حاجتی پیش آید و تو زیادت از حاجت خود داری باید که وی را دهی و او را به خواستن محتاج نکنی. و اگر محتاج کنی او را بدان که از تو بخواهد، آن غایت تقصیر باشد در حق برادری.

دوم آن که او را به مثابت نفس خودداری و به مشارکت او در مال راضی باشی، تا به حدی که در دو قسم متساوی کردن مال خود با او مسامحت«104» نمایی. حسن بصری گفت: یکی از ایشان جامه خود دو نیم کردی برای برادر خود.

سوم و آن مرتبه بلندتر است، آن که او را بر نفس خود برگزینی و حاجت او را بر حاجت خود مقدم داری. و این مرتبه صدّیقان است و نهایت درجات کسانی است که یك دیگر را دوست دارند. و کمال این مرتبه آن است که بنفس«105» هم ایثار کنی. چنانکه در حکایتی دراز آمده است که در حق جماعتی از صوفیان سعایتی کردند پیش یکی از خلفا و او ایشان را کشتن فرمود، و أبو الحسین نوری میان ایشان بود، در پیش سیّاف«106» رفتن مبادرت کرد تا اول او کشته شود. وی را گفتند: برای چه مبادرت نمودی؟ گفت: خواستم تا زندگانی را در این یك لحظه بر برادران ایثار کنم. و آن سبب نجات ایشان شد.

و اگر نفس خود را با برادران در هیچ مرتبهای از این مرتبتها نیابی، بدان که عقد برادری در باطن تو هنوز منعقد نشده است، و آن چه میان شما مرود مخالطتی رسمی است که آن را در عقل و دین وقعی نباشد. چه میمون مهران گفت: هر که از برادران به ترك افضال«107» راضی شود، گو با اهل گورستان برادری کن.

اما درجه فروتر نیز نزدیك اهل دین پسندیده نیست. روایت کردهاند که عتبة الغلام در خانه مردی آمد که با او برادری کرده بود و گفت: به چهار هزار درم محتاجم. آن مرد گفت: دو هزار درم بگیر. او روی از وی بگردانید و گفت: دنیا را بر فرمان خدای تعالی برگزیدهای؟ شرم نداری که دعوی اخوت الهی کنی و این سخن گویی! و کسی که در درجه کمتر باشد از

برادری، باید که در دنیا با وی معاملت نکنی. بو حازم مدنی گفت: چون تو را برادری الهی باشد در کارهای دنیا با او معاملت مکن. و بدین برادری خواسته که در این مرتبه باشد.

و اما بلندتر: آن است که حق تعالی مؤمنان را بدان صفت کرده است و گفته، قوله تعالی:

وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ«108»، ای، در مال انبازان بودند، چه بعضی از ایشان رخت خود را از بعضی ممیز نکردندی. و کس بود از ایشان که مصاحبت نکردی با کسی که پای افزار را به خود اضافت کردی«109». و فتح موصلی در خانه دوستی آمد و او غایب بود، و اهل او را فرمود تا صندوق وی بیاورند، و او آن را باز کرد و حاجت خود را از آن برداشت. و کنیزك آن دوست وی را از آن خبر داد، و او از شادی این خبر گفت: اگر راست میگویی تو آزادی برای رضای حق تعالی. و مردی نزد أبو هریره آمد و گفت: خواهم که برای خدای با تو برادری کنم.

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: دانی که حق برادری چه باشد؟ گفت: مرا تعریف فرمای. گفت: آن که به تصرف در دینار و درم خود از من سزاوارتر نباشی. گفت: هنوز من بدین منزلت نرسیدهام. گفت: پس از نزد من برو. و علی حسین- رضی الله عنهما- مردی را گفت: آیا یکی از شما هست که دست در آستین یا کیسه برادر خود کند و آن چه خواهد بی دستوری آن برادر بر گیرد؟ گفت: نی. گفت: پس شما برادران نهاید. و گروهی بر حسن بصری رفتند و پرسیدند که نماز کردهای؟ گفت: آری. گفتند اهل بازار هنوز نماز نکردهاند. گفت: دین خود از اهل بازار که میگیرد؟ به من چنین رسیده است که یکی از ایشان درم از برادر خود باز دارد، و این سخن بر سبیل تعجب گفت.

و إبراهیم ادهم میخواست که به بیت المقدس رود، مردی بر او آمد و گفت: میخواهم که با تو رفیقی کنم. گفت: به شرط آن که من مال تو را مالکتر از تو باشم. گفت: نی. إبراهیم گفت:

صدق تو مرا خوش آمد. و إبراهیم ادهم چون مردی با وی رفاقت کردی وی را مخالفت ننمودی.

و صحبت نکردی مگر با کسی که وی را موافقت نماید. یك بار شخصی که بند نعلین فروختی با

وی مصاحبت کرد. و در بعضی منزلها«110» کسی برای إبراهیم کاسهای ثرید«111» فرستاد، و او انبان رفیق بگشاد و حزمهای از بندها برداشت و بر صاحب هدیه فرستاد. و چون رفیق بیامد پرسید که بندها کجاست؟ گفت: آن ثرید که بخوردی چه چیز بود؟ گفت: دو بند یا سه بند بدادی بسنده بودی. گفت: اسمح یسمح لك، ای، جوانمردی کن تا با تو جوانمردی کرده شود. و وقتی مردی را پیاده دید و دراز گوش رفیق خود بی دستوری او بدان مرد داد، چون رفیق بیامد خاموش بود و آن را کراهیت نداشت.

و ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت: بر مردی از اصحاب پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- سر گوسفندی هدیه آوردند، او گفت [185] برادرم فلان از من محتاجتر است، پس بر او فرستاد، و آن برادر نیز بر دیگری فرستاد، همچنین یکی بر دیگری میفرستاد تا به اولین دهنده باز رسید پس از آن که به هفت کس رسیده بود. و آمده است که مسروق مالی بسیار وام کرد، و بر برادر او خیثمه وامی بود، مسروق وام او را بی علم او بتوخت«112». و خیثمه نیز برفت و وام او«113» بی علم او بتوخت. و چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- میان عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ربیع عقد برادری بست، عبد الرحمن مال و نفس خود را بر وی ایثار فرمود، و سعد گفت: بارك الله لك فیهما. و آن چه بر وی ایثار فرموده بود بر عبد الرحمن ایثار کرد. [و این مساوات است و آن نخستین ایثار]، و ایثار فاضلتر است از مساوات. و بو سلیمان دارانی گفت: اگر همه دنیا مرا باشد و من آن را لقمهای کنم و به دهن برادری از برادران خود رسانم، آن را اندك دانم. و نیز گفت:

چون من لقمهای به دهن برادری از برادران نهم، مزه آن در حلق خود بیابم، و چون نفقه برادران فاضلتر از صدقه درویشان است، علی- رضی الله عنه- گفت: بیست درم که به برادر الهی دهم دوستتر از آن دارم که صد درم به درویشان. و نیز گفت: اگر از صاعی طعام دعوت سازم و برادران الهی را بر آن فراهم آرم، دوستتر از آن دارم که رقبهای آزاد کنم.

و اقتدای همه در ایثار به پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بود که او با یاری در بیشهای رفت و از آن دو مسواك برداشت، یکی از آن کژ و دیگری راست، پس راست را بدان یار داد. گفت: یا رسول الله به راست تو سزاوارتری.

Maktaba Tul Ishaat.com

فرمود- صلوات الله و سلامه عليه: ما من صاحب يصحب صاحبا

و لو ساعة من نهار الاّ سئل عن صحبته هل اقام فيها حقّ الله او إضاعة، اى، هيچ يارى با يارى صحبت نكند اگر چه ساعتى از روز باشد، كه نه از صحبت او پرسيده شود كه حق خداى تعالى در آن اقامت نموده است يا ضايع كرده. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- سوى جايى رفت و در آن غسل كرد، و حذيفه يماني جامه او نگاه داشت و او را بپوشيد. پس حذيفه بنشست تا غسل كند، و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- جامه او بگرفت و بايستاد و وى را مىپوشيد از مردمان، و حذيفه مىگفت: يا رسول الله، مادر و پدرم فداى تو بادا، اين چنين مفرماى. پيغامبر ابا فرمود مگر آن كه وى را بپوشد تا غسل به جاى آورد. و بدين فعل اشارت فرموده كه ايثار اقامت حق خداى است در صحبت. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: ما اصطحب اثنان قطّ الاّ و كان احبّهما إلى الله أرفقهما بصاحبه، اى، دو كس هرگز صحبت نكردند مگر كه دوستتر ايشان نزديك خداى رفيقتر ايشان بود در حق يار خود.

و روايت كردهاند كه مالك دينار و محمد واسع به خانه حسن بصرى رفتند و او غايب بود. محمد واسع از زير تخت حسن سلهاى بيرون آورد كه در آن طعام بود، و خوردن در گرفت.

مالك گفت: بگذار تا صاحب خانه بيايد. محمد به سخن او التفات نكرد و مىخورد، و او گشادهروتر و خوشخوىتر از مالك بود. پس حسن در آمد و گفت: اى مالك همچنين بوديم، از يك ديگر احتشام نكرديمى«114»، تا آن گاه كه تو و ياران تو پيدا آمدهايد. و اين اشارتى است بدان كه گستاخى در خانههاى برادران از صفاى دوستى باشد. و چگونه نباشد كه خداى تعالى گفت:

أَوْ صَدِيقِكُمْ«115»، اى، حرجى نيست كه در خانه دوست خود در حال غيبت او بى علم او نان خوريد. و گفت: أَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ«116»، يا آن چه كليدهاى آن در دست شماست. و اين چنان بود كه يكى از صحابه چون به سفر رفتى، كليد خانه به برادر خود دادى و تصرف چنانكه خواهد بدو مفوّض كردى، و او از خوردن به حكم تقوى تحرّج«117» نمودى تا حق تعالى اين آيت بفرستاد و ايشان را دستورى«118» داد كه در طعام برادران و دوستان گستاخى نمايند.

حق دوم در يارى به نفس است در قضاى حاجتها

و قيام نمودن بدان پيش از خواستن و بر حاجتهاى خاصه خود مقدم داشتن. و اين را نيز درجات است، چنانكه مواسات مال را. و كمتر

درجات آن است كه به وقت سؤال و قدرت به حاجتها قيام نمايى، و ليكن با بشاشت و استبشار و اظهار شادى و قبول منت. يكى از ايشان گفت: چون از يكى از برادران خود روا كردن حاجت خواهى و او بدان قيام ننمايد، بار دوم وى را ياد ده«118»، چه شايد كه فراموش كرده باشد، و اگر پس از ياد دادن هم روا نكند، بر او تكبير گوى و آيه وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللهُ«119» بخوان. و ابن شبرمه حاجت بزرگ برادرى را روا كرد، و او هديهاى بر او آورد. ابن شبرمه پرسيد كه اين چيست؟

گفت: احسانى كردهاى به جاى من«120» گفت: عافاك الله، مال خود برگير، كه چون از دوستى حاجتى خواهى و او

Maktaba Tul Ishaat.com

مجهود خود در قضای آن صرف نکند، برای نماز وضو ساز و چهار تکبیر بر وی بگو و او را از مردگان شمر. و جعفر محمد«121» گفت: من در قضای حاجت دشمنان مسارعت نمایم از بیم آن که مبادا ایشان را رد کنم و ایشان از من بی نیاز شوند. در حق دشمنان چنین فرمود، پس در حق دوستان چگونه باشد؟ [186]«122» و در سلف کسی بود که فرزندان و عیال برادر خود را پس از وفات او چهل سال نفقت فرمودی، به حاجتهای ایشان قیام نمودی، و هر روز بر ایشان رفتی و مئونتها تحمل کردی، و ایشان را جز عین متوفّی مفقود نبودی، بل هر چه از پدر خویش در حیات او دیدندی از وی همان معاینه کردندی. و یکی از ایشان بر در خانه برادر خود رفتی، پرسیدی که روغن دارید؟ نمك دارید؟ و هیچ حاجتی هست؟ و بدان قیام نمودی بی آن که برادر او بدانستی. و شفقت بدین ظاهر شود. و برادری«123» اگر شفقت بار نیارد، تا به حدی که بر برادر خود همچنان شفقت کند که بر نفس خود، در آن خیر نباشد. میمون مهران گفت: هر که از دوستی او تو را منفعت نباشد دشمنی او تو را زیان ندارد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: الا و انّ للّه اوانی في أرضه و هي القلوب. فاحبّ الاوانی إلی الله أصفاها و أصلبها و ارقّها«124». أصفاها من الذّنوب و أصلبها في الدّین و ارقّها علی الاخوان، ای، بدان که خدای را در زمین اوانیهاست و آن دلهاست، و دوستترین اوانیها نزدیك او صافنتر و صلبتر و رقیقتر است. صافنتر از گناهان و صلبتر در دین و رقیقتر بر برادران.

و در جمله باید که حاجت برادر تو چون حاجت تو باشد یا مهمتر از حاجت تو باشد. و

باید اوقات حاجت را تفقد کنی و از احوال او غافل نشوی، چنانکه از احوال نفس خود. و او را بی نیاز گردانی از خواستن و اظهار حاجت به استعانت، بل به حاجت او قیام نمایی چنانکه نداند که بدان قیام نمودهای. و خود را به سبب آن حقی نشناسی، بل بدان که سعی تو در حق خود و قیام تو به کارش قبول کند متقلد منت او باشی.

و روا نیست که تنها بر گزاردن حاجتها اقتصار کنی، بل باید که در بدایت اکرام به زیادت و ایثار و تقدیم او بر فرزندان و قرابتان کوشی. حسن گفت که برادران نزدیك ما دوستتر از اهل و فرزندان باشند، زیرا که ایشان ما را به دنیا یاد کنند و برادران به آخرت. و حسن گفت:

هر که برادر خود را برای خدای مشایعت کند، خدای- عز و جل- روز قیامت از زیر عرش خود فریشتگان فرستد که او را به بهشت مشایعت کنند. و در اثر است که مردی برادر الهی را زیارت نکند از آرزوی دیدار او، که نه فریشتهای از پس او ندا کند که پاك شدی و بهشت برای تو خوش شد. و عطا گفت: برادران را پس از سه روز تفقد نمایید: اگر بیمار باشند بپرسید، و اگر مشغول بوند یاری کنید، و اگر فراموشی کرده باشند یاد دهید.

و روایت کردهاند از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- که ابن عمر پیش پیغامبر- علیه السّلام- چپ و راست مینگریست، پیغامبر (ص) از آن بپرسید، گفت: مردی را دوست گرفتهام، او را مطلبم. پیغامبر- علیه السّلام- فرمود: إذا أحببت أحدا فسله عن اسمه و اسم أبیه و عن منزله، فان کان مریضا عدته و ان کان مشغولا أعنته، ای، چون یکی را دوست گیری از نام او و نام پدر او و از منزل و خانه او بپرس، تا اگر بیمار باشد عیادت کنی، و اگر مشغول باشد یاری دهی. و در روایتي پرسیدن از نام أجداد و دودمان او هم آمده است.

و مردی در حق کسی که با او همنشینی کردی گفتی که روی او شناسم و نام او ندانم.

Maktaba Tul Ishaat.com

شعبی گفت: این معرفت احمقان است. و ابن عباس را پرسیدند که دوستترین مردمان نزدیك تو کیست؟ گفت: همنشین من. و گفت: مردی بر من سه بار بی حاجتی نیاید که نه من بدانم که مکافات او از دنیا چه باشد. و سعید عاص گفت: همنشین مرا بر من سه چیز واجب است: چون نزدیك آید مرحبا گویم، و چون بنشیند جای بر او واسع گردانم، و چون سخن گوید روی بدو آرم. و حق تعالی گفت: رُحَماءُ بَیْنَهُمْ«125». و این اشارتی است به شفقت و اکرام. و از إتمام شفقت آن

است که طعامی لذیذ بی او نخوری، و در شادیی بی او حاضر نشوی، و به فراق او آن شادی را منغّص دانی، و به تنها ماندن از او مستوحش«126» شوی.

حق سوم در زبان است.

و آن گاهی به خاموشی باشد و گاهی به سخن گفتن.

و اما خاموشی باید که از چند چیز خاموش بود.

اول خاموشی از ذکر عیبهای او در غیبت و حضور او، بل خود را از آن نادان سازد.

دوم خاموشی از رد سخن او، پس باید که بر او مرا«127» و مناقشت نکند.

سوم خاموشی از تجسس و پرسیدن از احوال او. چون او را در راهی یا در حاجتی بیند، مفاتحت نکند به ذکر غرض وی و از مصدر و مورد آن او را نپرسد، چه روا که بر وی گران آید، یا محتاج گردد به دروغ گفتن.

چهارم آن که سرهای او که بدو گفته باشد پوشیده دارد، باید که به غیر او نگوید اگر چه از أخص دوستان وی باشد، و هیچ چیز از آن کشف نکند اگر چه پس از وحشت«128» و مفارقت باشد، چه آن از لؤم طبع و خبث باطن بود.

پنجم آن که از قدح اهل و فرزندان و دوستان او حذر کند.

ششم از رسانیدن قدح دیگری بدو حذر کند، که دشنام آن کس داده باشد که به او برساند«129». و انس گفت: کان علیه السّلام لا یواجه أحدا بشيء یکرهه، ای، پیغامبر در روی کسی سخنی که آن کس کراهیت داشتی نگفتی. و رنجیدن [187]«130» اول از رساننده باشد پس از آن از گوینده. آری نباید که آن چه از ثنای او شنیده باشد پوشیده دارد، چه شادی نیز اول از رساننده باشد پس از آن از گوینده، و پوشیدن آن از حسد بود. و در جمله از هر سخنی که او کراهیت دارد

به اجمال و تفصیل باید که خاموش باشد، مگر جایی که امر معروف و نهی منکر بود، که واجب شود و در خاموشی آن رخصتی نباشد. پس در آن کراهیت او معتبر نباشد، چه از روی تحقیق احسانی است در حق او، اگر چه پندارد که در ظاهر اسائتی است.

اما ذکر بدیها و عیبهای او و ذکر بدیهای اهل او، آن غیبت باشد، و غیبت در حق هر مسلمانی حرام است. و باز دارنده تو از آن دو کار است.

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی آن که احوال نفس خود مطالعه کنی، پس اگر در آن یك چیز نکوهیده یابی، بر نفس خود آسان گردان آن چه از برادر خود مبینی، و تقدیر کن«130» که او از قهر نفس در آن یك خصلت عاجز است، چنانکه تو عاجزی در آن چه بدان مبتلایی. پس او را به یك خصلت نکوهیده گران مشمر، که گفتهاند: ایّ الرّجال المهذّب؟ ای، کدام کس از مردان مهذب است؟ و هر چه از نفس خود در حق خدای- عز و جل- نیابی از برادرت در حق خود چشم مدار، چه حق تو بیش از آن نیست بر وی که حق خدای- عز و جل- بر تو.

دوم آن که اگر از همه عیبها منزه طلبی از همه مردمان دور شوی، و اصلا کسی نیابی که با او مصاحبت کنی، چه هیچ کس از مردمان نیست که نه او را محاسن و مساوی«131» است. و چون محاسن بر مساوی غالب شود، غایت مطلوب و نهایت مقصود باشد. و مؤمن کریم همیشه در دل خود نیکوییهای برادر خود حاضر گرداند تا دل او را در دوستی و توقیر و احترام نشاطی پیدا آید.

و اما منافق لئیم همیشه بدیها و عیبها بیند. ابن المبارك گفت: مؤمن عذرها طلبد و منافق عثرتها«132». و فضیل گفت: جوانمردی در گذاشتن«133» زلّتهای برادران است. و برای آن از پیغامبر- علیه السّلام- روایت شده است که گفت: استعیذوا باللّه تعالی من جار السّوء الّذي ان رأی خیرا ستره و ان رأی شرّا أظهره، ای، باز داشت خواهید به خدای تعالی از همسایه بد که اگر نیکویی بیند بپوشد، و اگر بدی بیند ظاهر گرداند. و هیچ شخصی نیست که نه تحسین حال او به خصلتهایی که در او باشد ممکن است، و تقبیح او نیز. و روایت کردهاند که مردی در خدمت پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- مردی را ثنا گفت و روز دیگر او را بنکوهید، پیغامبر- علیه السّلام- فرمود: تو دی

وی را بستودی، امروز بنکوهیدی! گفت: به خدای که دی راست گفتم و امروز دروغ گفتم: دی مرا خشنود کرد، نیکوترین چیزی که دانستم بگفتم، و امروز مرا به خشم آورد، بترین چیزی که در وی دانستم تقریر کردم. پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- فرمود: انّ من البیان لسحرا، ای، بعضی از بیان جادویی است. و چنانستی که آن را کراهیت داشت و از آن به سحر تشبیه فرمود. و برای آن در خبری دیگر گفت: البذاء و البیان شعبتان من النّفاق، ای، پلید زبانی و بیان دو شاخ از نفاق است. و در حدیث دیگر گفت: انّ اللّه یکره لکم البیان کلّ البیان، ای، خدای- عز و جل- افراط و مبالغت در بیان را از شما کراهیت دارد. و برای این شافعی- رضی اللّه عنه- گفت: از مسلمانان هیچ مطیعی نیست که نه معصیتی ارتکاب نماید، و هیچ عاصیی نیست که نه طاعتی به جای آرد. پس هر که طاعت او غالبتر از معصیت است، او عدل بود. و چون مثل این کس را در حق خدای- عز و جل- عدل گویند، پس در حق نفس خود و مقتضی برادری خود عدل دانستن اولی.

و چنانکه بر تو واجب است که از مساوی او بزبان خاموش باشی، بدل هم واجب است. و آن بدان باشد که گمان بد نبری، چه بد گمانی غیبت است بدل، و از آن نهی آمده است. و حد غیبت دل آن است که فعل او را بر وجه فاسد حمل کنی با آن چه به وجهی نیکو حمل توان کرد. و اما آن چه به یقین و مشاهده منکشف شود، نتوانی که آن را ندانی، و بر تو باشد که تا امکان دارد آن را بر سهو و نسیان حمل کنی. و این ظن دو قسم است: یکی را از آن تفرّس خوانند، و آن ظنی باشد که به علامتی استناد دارد، چه آن ظن را بجنباند، جنبانیدنی ضروری که دفع آن نتوان. و دوم آن که منشأ آن، بدی اعتقاد تو باشد در آن، تا به حدی که اگر از او فعلی صادر شود که آن را دو وجه باشد، و بد اعتقادی تو را

Maktaba Tul Ishaat.com

بر آن دارد که بی علامتی مخصوص بر وجهی بدتر حمل کنی. و آن جنایتی باشد در حق او به باطن، و آن در حق هر مؤمنی حرام است چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله قد حرّم علی المؤمن من المؤمن دمه و ما له و عرضه و ان یظنّ به بسوء الظّنّ، ای، خدای بر مؤمن حرام کرده است از مؤمن خون و مال و عرض او را، و آن که بر وی گمان بد برد«134» و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرموده است: ایّاکم و الظّنّ فانّ الظّنّ أکذب الحدیث، ای، بپرهیزید از گمان که گمان دروغترین سخنی است. و بد گمانی به تجسس منکشد و به تحسس. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: و لا تجسّسوا و لا تحسّسوا و لا تقاطعوا و لا تدابروا و کونوا عباد الله

إخوانا، ای، خبرها باز مجویید و آن را به چشم مراقبت مکنید.

(این معنی آن است که مصنف- رضی الله عنه- در تفسیر تجسس و تحسس یاد کرده است. مترجم مگوید که معنیهای دیگری هم گفتهاند: یکی [188] آن که تجسس آن باشد که برای خود کند و تحسس آن که برای دیگری، و دوم آن که تجسس طلب عیبهاست و تحسس استماع عیبها، و سوم آن که تجسس به شب باشد و تحسس به روز.) و از یك دیگر مبرید، و پشت به کار یك دیگر میارید (و بعضی گفتهاند که یك دیگر را در پس پشت بد نگویید) و بندگان خدای باشید و برادر یك دیگر، ای، فرمان خدای تعالی را منقاد باشید و با یك دیگر شفقت کنید. (و عباد الله بر وجه ندا هم تفسیر کردهاند، ای، ای بندگان خدای، خدای را برادران باشید. و اول بهتر است.)

پس عیبها پوشیدن و خود را نادان و غافل ساختن خوی اهل دین است. و در تنبیه بر آن که «پوشیدن بدی و اظهار نیکی مرتبه کاملان است» این معنی بسنده است که باری تعالی را در دعا بدان صفت کنند: یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح. و پسندیده حق تعالی کسی بود که به اخلاق او تخلّق نمایند، چه او پوشنده عیبهاست، و آمرزنده گناهان است، و در گذارنده از بندگان. پس تو چگونه در نگذاری از مثل خودی یا فوق خودی! و به هر حالی که او بود بنده و مخلوق تو نبود. و عیسی- علیه السّلام- حواریون را گفت: شما چگونه کنید چون برادر خود خفته بینید و باد جامه وی دور کرده؟ گفتند: وی را بپوشیم. گفت: و عبد الرحمن جبیر نفیر روایت کرد که پدرم چنین گفت که من به یمن بودم و همسایهای جهود داشتم که او مرا از تورات خبر کردی، پس آن جهود را جهودی از سفر باز آمد، من وی را گفتم که حق تعالی بر ما پیغامبری فرستاد، و او ما را به اسلام دعوت فرمود، و ما اسلام آوردیم، و کتابی فرستاد بر ما که تورات را تصدیق مکند. آن جهود گفت: راست مگویی بل عورت وی برهنه کنید. گفتند: سبحان الله، این چنین فعل که کند؟ گفت: یکی از شما در حق برادر خود سخنی بشنود، پس بر آن چیزی زیادت کند و بزرگتر از آن با آن ضم گرداند.

و بدان که ایمان مرد تمام نشود تا به برادران خود نخواهد آن چه به نفس خود خواهد. و بدان که کمتر درجات برادری آن است که با برادر آن معاملت کند که از او در حق خود خواهد. و شك نیست که از او پوشیدن عورتها و خاموش بودن از بدیها و عیبها چشم دارد، و اگر نقیض آن چه از او چشم دارد ظاهر گردد، نیك در خشم شود. پس در غایت دوری باشد که از او چیزی توقع کند که در ضمیرش برای او آن نبود، و در حق او آن عزیمت ندارد. و ویل به حکم نص قرآن

Maktaba Tul Ishaat.com

بر او باشد، چه حق تعالى فرموده است: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذا كالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ«135». و هر كه از برادرى انصاف بيش از آن طلبد كه نفس او بدان او را مسامحت«136» نمايد، در مقتضى اين آيت در آيد. و منشأ تقصير در پوشيدن عورت، يا سعى كردن در كشف آن، دردى پوشيده است در باطن، و آن كينه و بد خواهى است. و باطن بد خواه كينهور به خبث مشحون باشد، و ليكن آن را در باطن حبس كند و پوشيده دارد و ظاهر نگرداند چون مجال نيابد، و چون فرصت يابد رابطه«137» گشاده شود و شرم برخيزد و خبث نهانى از باطن ترشح كند.

و هر گاه كه در باطن كسى كينه و بدخواهى باشد، انقطاع اولى. يكى از حكما گفت: عتاب ظاهر به از كينه پوشيده. و لطف كينهور جز وحشت زيادت نكند. و هر كه در دل او بر مسلمانى كينه باشد، ايمان او ضعيف باشد، و كار او با خطر، و دل او پليد، كه لقاى خداى را نشايد. و عبد الرحمن جبير نفير روايت كرد كه پدرم چنين گفت كه من به يمن بودم و همسايهاى جهود داشتم كه او مرا از تورات خبر كردى، پس آن جهود را جهودى از سفر باز آمد، من وى را گفتم كه حق تعالى بر ما پيغامبرى فرستاد، و او ما را به اسلام دعوت فرمود، و ما اسلام آورديم، و كتابى فرستاد بر ما كه تورات را تصديق مىكند. آن جهود گفت: راست مىگويى و ليكن شما نتوانيد كه بدانچه آورده است قيام نماييد، ما صفت او و صفت امّت او در تورات مىيابيم كه كسى را روا نباشد كه از عتبه در او بيرون آيد و در دل او بر برادر مسلمان او كينهاى باشد.

هفتم آن كه خاموش باشد از افشاى سرّى كه آن را نزد او وديعت نهند، و روا باشد كه آن را منكر شود اگر چه آن انكار دروغ بود. چه صدق در هر مقامى واجب نيست، چنانكه روا باشد كه عيبهاى خود پوشيده دارد اگر چه به دروغ محتاج شود، پس در حق برادر هم روا بود. چه راز برادر او به منزلت سرّ او باشد، و ايشان چون يك نفس باشند، و مختلف نشوند مگر به بدن. و حقيقت برادرى اين است. و همچنين به عملى كه پيش او كند مرايى

نبود، و از اعمال سر به اعمال علانيه بيرون نيامده باشد. چه شناختن برادر او اعمال او را همچنان باشد كه شناختن او نفس خود را بى فرق. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من ستر عورت أخيه ستره الله تعالى في الدّنيا و الآخرة، اى، هر كه برادر خود را بپوشد خداى- عز و جل- او را در دنيا و آخرت بپوشد. و در خبر ديگر كانّما احيا موءودة آمده است، اى، چنانستى كه زنده در گور كردهاى را احيا كرده باشد.

و نيز گفت (ص): إذا حدّث الرّجل بحديث ثمّ التفت فهو امانة، اى، چون مرد حديثى گويد، پس التفات كند«137»، آن حديث امانت باشد. و گفت (ص): المجالس بالامانة الاّ ثلاثة مجالس: مجلس يسفك فيه دم حرام، و مجلس يستحلّ فيه فرج حرام، و مجلس يستحلّ فيه مال حرام من غير حلّه، اى، مجلسها به امانت است مگر سه مجلس: مجلسى كه در آن خون حرام ريخته شود، و مجلسى كه در او فرج حرام حلال داشته آيد، و مجلسى كه در او مال حرام از [189] غير وجه آن حلال شمرده آيد. و گفت (ص): انّما يتجالس المتجالسان بالامانة، لا يحلّ لاحدهما ان يفشي على صاحبه ما يكره، اى، همنشينى همنشينان به امانت است، يكى را از ايشان حلال نيست كه آن چه يار او كراهيت دارد آشكارا كند.

و يكى از ادبا را گفتند كه نگاه داشت تو سر را چگونه است؟ گفت: من گور آنم. و گفتهاند: صدور الاحرار قبور

Maktaba Tul Ishaat.com

الاسرار، ای، سینههای آزادگان گورهای رازهاست. و گفتهاند: دل احمق در زبان اوست، و زبان عاقل در دل او، ای، احمق نتواند که آن چه در نفس اوست پنهان دارد، پس آن را آشکار کند از آن وجه که نداند. و از این سبب بریدن از احمقان و احتراز از صحبت ایشان، بل از مشاهده ایشان، واجب است. و دیگری را گفتند: سر چگونه نگاه داری؟

گفت: بر مخبر«138» انکار کنم و بر مستخبر«139» سوگند یاد کنم. و دیگری گفت: پوشیده دارم، و پوشیده داشتن را هم پوشیده دارم. و ابن المعتز از این عبارت کرده است و این بیت گفته، شعر:

و مستودعي سرّا تبوّأت كتمه

فأودعته صدری فصار له قبرا

ای، ای ودیعت دهنده من رازی را، من آن را به جایی بپوشیدم، آن را در سینه خود نهادم و آن گوری شد او را. و دیگری گفت و خواست که بر این بیفزاید، شعر:

و ما السّرّ في صدری كثاو بقبره

لانّی أری المقبور ينتظر النّشرا

و لكنّنی أنساه حتّی كأنّنی

بما كان منه لم احط ساعة خبرا

و لو جاز كتم السّرّ بينی و بينه

عن السّتر و الاخفاء لم يعلم السّرّا«140»

ای، راز در سینه من چون مقیم گور نیست، زیرا که من در گور کرده را منتظر نشر بینم، و لکن من او را فراموش کنم تا چنانستی که ساعتی علم من بدانچه از او بود محیط نشد، و اگر پوشیدن سر میان من و او روا بودی، از پوشیدن و پنهان داشتن، کسی آن را سر ندانستی. و یکی سرّ خود را بر برادر خود آشکارا کرد، پس وی را گفت: یاد گرفتی؟«141» گفت: بل فراموش کردم.

و بو سعید ثوری گفت: چون خواهی که با مردی برادری کنی وی را به خشم آر، پس کسی را پنهان بر وی فرست تا از تو و از اسرار تو از او بپرسد، اگر نیکو گوید و راز نگاه دارد با وی مصاحبت کن. و بو یزید«142» را پرسیدند که با که مصاحبت کنیم؟ گفت: با کسی که بداند از تو آن چه خدای از تو میداند، پس آن را بپوشد بر تو، چنانکه خدای میپوشد. و ذو النون گفت: در صحبت کسی که دوست ندارد که تو را جز معصوم بیند خیری نباشد. و هر که در حال خشم راز آشکار کند لئیم باشد، زیرا که در حال رضا همه طبعهای سلیم پوشیدن آن اقتضا کند.

و یکی از حکما گفت: مصاحبت مکن با کسی که در چهار حال بر تو متغیر شود: خشم و خشنودی و طمع و هوی، بل باید که صدق برادری به اختلاف این چهار حال ثابت باشد. و برای این شاعری در این معنی گفته است، شعر:

و ترى الكريم إذا تصرّم وصله

يخفی القبيح و يظهر الاحسانا

و ترى اللّئيم إذا تقضّی وصله

يخفی الجميل و يظهر البهتانا

ای، کریم را بینی که چون وصل او منقطع شود زشتی را پنهان کند و إحسان را آشکار گرداند، و لئیم را بینی چون وصل او بگذرد نیکویی را بپوشد و بهتان را ظاهر کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و عباس گفت پسر خود عبد الله را كه من اين مرد را- يعنى عمر را- مىبينم كه تو را بر پيران تقديم مىنهد، پس پنج چيز را از من ياد دار: رازهاى او را آشكار مگردان، و پيش او كسى را عيب مكن، و در هيچ كارى او را نافرمانى منماى، و نبايد كه از تو دروغى شنود، يا خيانتى بيند. و شعبى گفت: هر كلمهاى از اين پنج از هزار كلمه به است.

هشتم آن كه خاموش باشد از مرا و مدافعت در هر چه برادر او سخن گويد. ابن عباس گفت: لا تمار سفيها فيؤذيك و لا حليما فيقليك، اى، مرا مكن، نه با سفيهى كه تو را برنجاند، و نه با

حليمى كه تو را دشمن گيرد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: من ترك المراء و هو مبطل بنى له بيت في ربض الجنّة و من تركها و هو محقّ بنى له بيت في اعلى الجنّة، اى، هر كه مرا بگذارد و او مبطل باشد براى او خانهاى بنا كرده شود در ربض«143» بهشت، و هر كه مرا بگذارد و او محق باشد براى او خانهاى بنا كرده شود بر بالاتر بهشت. بر اين جمله فرموده است، با آن چه«144» ترك مبطل مرا را واجب است. و ثواب نفل بزرگتر از ثواب واجب بدان شده است كه خاموش بودن از حق بر نفس گرانتر باشد از خاموش بودن بر باطل. و ثواب بر اندازه رنج بود. و قوىتر سببى بر انگيختن آتش كينه را ميان برادران مرا و مناقشت است، چه آن عين پشت به يك ديگر آوردن و از يك ديگر بريدن است، چه بريدن اول به راى«145» باشد، پس به قول و پس به تن«146». و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفته است: لا تدابروا و لا تباغضوا و لا تحاسدوا و لا تقاطعوا و كونوا عباد الله إخوانا، المسلم أخو المسلم لا يظلمه و لا يحرمه و لا يخذله بحسب المرء من الشّرّ ان يحقر أخاه المسلم، اى، پشت به يك ديگر مياريد و يك ديگر را بد مخواهيد و از يك ديگر مبريد و بندگان خداى باشيد و برادر يك ديگر، كه مسلمان برادر مسلمان است، بر وى ستم نكند و او را محروم نگرداند و فرو نگذارد، چه از بدى مرد آن بسنده است كه برادر مسلمان خود را حقير دارد.

و قوىتر حقير داشتى«147» مراست. چه هر كه سخن كسى رد كند او را به جهل و حماقت و غفلت و سهو از فهم چيزى چنانكه آن چيز است نسبت كرده باشد، و آن خوار داشتن است و به خشم آوردن و [190] اندوهگين كردن. و در حديث بو امامه باهلى است كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بيرون آمد و«148» ما مرا مىكرديم، در خشم شد و گفت: ذروا المراء لقلّة خيره، ذروا المراء فانّ نفعه قليل و انّه يهيّج العداوة، اى، مرا را بگذاريد براى اندكى خير آن، مرا را بگذاريد كه سود او اندكى است و دشمنى انگيزد ميان برادران. و يكى از سلف گفت: هر كه با برادران مرا و منازعت كند، مروتش اندك شود و كرامتش نماند. و عبد الله حسن«149» گفت: از مرا با مردان بپرهيز، كه از مكر حليم يا از مفاجات«150» لئيم خالى نمانى. و يكى از سلف گفت: عاجزترين مردمان آن است

كه در طلب برادران تقصير كند، و عاجزتر از او آن كه پس از آن چه برادرى يافته باشد ضايع گرداند. و بسيارى مرا تضييع و قطيعت باشد و موجب دشمنايگى. و حسن گفت: دشمنى يك مرد به دوستى هزار مرد نبايد خريد.

و در جمله باعث مرا نباشد مگر اظهار تمييز به مزيد عقل و فضل، و حقير داشت آن كه بر او رد كرده شود به اظهار جهل او، و آن مشتمل است بر تكبر كردن و حقير داشتن و رنجانيدن و دشنام زدن به حمق و جهل. و دشمنايگى

Maktaba Tul Ishaat.com

را جز این معنی نیست، پس دوستی و مصافات«151» با آن چگونه ضم شود؟ و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لا تمار أخاك و لا تمازحه و لا تعده موعدا فتخلفه، ای، با برادر خود مرا و مزاح مکن و او را وعدهای که خلاف کنی مده. و گفت (ص): انّکم لن تسعوا النّاس بأموالکم و لکنّ لیسعهم منکم بسط وجوه و حسن خلق، ای، شما همه مردمان را به دادن مالهای خود نرسید، و لیکن گشاده رویی و خوشخویی از شما باید که به همه برسد. و مرا ضد خوشخویی است.

و سلف در حذر کردن از مرا به حدی رسیدهاند که سؤال از هم نکردندی. و گفتندی که اگر برادر خود را گویی برخیز و او گوید تا کجا، با وی مصاحبت مکن. بل گفتندی باید که برخیزد و نپرسد. بو سلیمان دارانی گفت: من در عراق برادری داشتم و در حادثات بر او آمدمی و گفتمی: مرا از مال خود چیزی بده. و او کیسه زر خود پیش من انداختی، من چندان که خواستمی برداشتمی، یك روز بر وی آمدم، گفتم: به چیزی حاجت دارم. گفت: چند خواهی؟ بدین سبب حلاوت برادری او از دل من بیرون شد. دیگری گفت: چون از برادران خود مالی خواهی و او گوید: چه خواهی کرد؟ حق برادری بگذاشته باشد«152»، بدان که قوام برادری به موافقت است در گفتار و کردار و به شفقت. بو عثمان حیری گفت: موافقت برادران به از شفقت. و همچنین است که گفت.

حق چهارم بر زبان است به گفتار.

چه برادری، چنانکه اقتضای خاموشی کند از چیزهایی که مکروه است، اقتضا کند گفتن چیزهایی که محبوب است، بل آن به برادری مخصوصتر است. چه کسی که به

خاموشی قانع شود، با اهل گورستان مصاحبت کند، و برادری برای آن خواهند تا از آن فایدهای باشد، نه از برای آن که از رنج ایشان خلاصی بود. و معنی خاموشی ترك رنجه داشت است. پس بر او واجب بود که به زبان تودّد نماید و در حالهایی که تفقد آن محبوب وی باشد تفقد کند، چنانکه از عارضهای که حادث شده است بپرسد، و مشغولی دل خود به سبب آن و طلب عافیت از آن ظاهر گرداند، و همچنین جمله حالهای مکروه، باید که کراهیت از آن به گفتار و کردار پیدا آرد، و در جمله حالهای محبوب، باید که مشارکت خود در شاد شدن بدان به زبان ظاهر کند. چه معنی برادری مشارکت است در شادی و غم. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: إذا احبّ أحدکم أخاه فلیخبره، ای، چون یکی از شما دوست دارد برادر خود را، باید که وی را آگاه گرداند. و آگاه کردن بدان فرموده است که آن زیادت دوستی واجب کند. چه اگر داند که تو وی را دوست مداری، لا محاله تو را بطبع دوست دارد. و چون دانستی که او نیز تو را دوست مدارد، دوستی تو لا محاله زیادت شود. پس همیشه دوستی از هر دو جانب در تزاید آید و تضاعف پذیرد.

و دوست داشتن مردمان مؤمن یك دیگر را در شرع مطلوب است و در دین محبوب. و بدین سبب پیغامبر طریق آن را تعلیم فرموده است. و گفت (ص): تهادوا تحابّوا، ای، هدیه دهید یك دیگر را تا یك دیگر را دوست دارید. و از آن جمله آن است که در غیبت و حضور او را به نامی خوانی که به نزدیك وی دوستتر بود. عمر- رضی الله عنه- گفت: سه چیز خالص کند برای تو دوستی برادر تو را: آن که چون بینی او را اول بر او سلام گویی، و در مجلس جای بر او واسع کنی، و به نامی که آن را دوستتر دارد او را یاد کنی.

و از آن جمله آن است که بر او ثنا گویی بدانچه از نیکوییهای او دانی پیش کسی که او ثنا گفتن را پیش او خواهد،

Maktaba Tul Ishaat.com

چه آن بزرگترین سببهاست در جلب دوستی. و همچنین ثنای اهل و فرزندان و صنعت و فعل او، تا ثنای عقل و خوی و هیئت و خط و شعر و تصنیف او، و ثنای کل آن چه بدان شاد شود. و آن چه گویی بی دروغ و افراط باید گفت، و لیکن از تحسین آن چه قابل تحسین باشد چاره نبود. و مؤکدتر از آن آن است که ثنای کسی که بدو ثنا گوید بدو رسانی، با آن چه«153» [191] شادی خود بدان ظاهر کنی، چه پوشیدن آن محض حسد باشد.

و از آن جمله آن که بر نیکو کاری او در حق خود شکر گویی، بل بر نیت او، اگر چه آن نیت

به إتمام نرساند. علی بن ابی طالب- کرم الله وجهه و رضی الله عنه- گفت: من لم یحمد أخاه علی حسن النّیّة لم یحمده علی حسن الصّنیعة، ای، هر که شکر نگوید برادر خود را بر نیکو نیّتی او، بر نیکو کاری او شکر نگوید.

و بزرگ تاثیرتر از آن در جلب دوستی آن است که چون کسی در غیبت او قصد بدی او کند، و عرض او را به تعریض«154» یا تصریح تعرض نماید، دفع کنی. چه حق برادری تشمّر است در یاری و حمایت گرفتن، و متعنّت«155» او را ملامت و سرزنش کردن و بر وی سخن درشت گفتن.

چه خاموش بودن بر آن موجب خشم باشد و سینه را پر کینه گرداند، و در حق برادری تقصیر بود.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- دو برادر را به دو دست تشبیه فرموده است که یك دیگر را بشویند، تا یکی از برادران دیگری را یاری کند و قایم مقام او باشد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: المسلم أخو المسلم لا یظلمه و لا یخذله و لا یسلمه، ای، مسلمان برادر مسلمان است، بر او ستم نکند و او را فرو نگذارد و نسپارد«156». و این فرو گذاشتن و سپردن باشد، چه گذاشتن تا عرض او را تمزیق کنند همچنان باشد که گذاشتن تا گوشت او را پاره پاره کنند. و در غایت خساست باشد برادری که تو را بیند که سگان تو را مشکنند و گوشت تو را پاره پاره مکنند و او ساکن باشد، و شفقت و حمیت برای دفع کردن از تو وی را در حرکت نیارد. و تمزیق عرض بر نفس قویتر از تمزیق گوشت است بر تن، و برای آن حق تعالی به خوردن گوشت مرده تشبیه کرده است. قوله تعالی: أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً؟ ای، آیا دوست دارد یکی از شما که گوشت برادر خود را در حالت مردگی بخورد؟ و فریشتهای که در خواب تمثیل مکند چیزی را که روح از لوح محفوظ مطالعه کرده باشد به مثالهای مخصوص، غیبت را به خوردن گوشت مرده تمثیل کند، تا«157» اگر کسی در خواب بیند که گوشت مرده مخورد، او مردمان را غیبت کرده باشد. زیرا که آن فریشته در تمثیل میان چیزی و میان مثال آن چیز مشاکلت و مناسبت را رعایت مکند در معنیی که از مثال به منزلت روح است، نه در ظاهر صورت. پس اکنون حمایت برادری به دفع نکوهش دشمنان و تعنّت متعنّتان«158» در عقد برادری واجب بود.

مجاهد گفت: برادر خود را در غیبت یاد مکن، جز چنانکه دوست داری که او تو را در

غیبت یاد کند. پس تو را در این دو معیار است: یکی آن که تقدیر کنی که آن چه در حق او گفتند اگر در حق تو گفتندی و او حاضر بودی چه دوست داشتی که در حق تو چه کردی؟ باید که تو با متعرض عرض او همان معاملت کنی. دوم آن که تقدیر کنی که او حاضر است، از پس دیوار گوش مدارد و گمان مبرد که تو حضور او نمدانی، پس

Maktaba Tul Ishaat.com

در دل تو از یاری او چه خواستی جنبیدن در حال دیدن و شنیدن او؟ باید که در حال غیبت او همچنان باشد. چه یکی از بزرگان گفته است که برادر من در غیبت یاد کرده نشود که نه من او را نشسته تصور کنم، پس چیزی گویم در حق او که دوست دارم که بشنود اگر حاضر باشد. دیگری گفت: برادر من یاد کرده نشد که نه من نفس خود را در صورت او تصور کردم. پس باید در حق برادر خود روا ندارد مگر آن چه در حق نفس خود روا دارد.

بو دردا- رضی الله عنه- دو گاو هم یوغ را دید که زمین شیار مکردند، پس یکی از ایشان بایستاد و خود را خاریدن گرفت، به سبب او دیگری هم بایستاد، ابو دردا بگریست و گفت:

برادران خدایی برای خدای همچنین کار کنند: چون یکی از ایشان بایستد دیگری هم موافقت نماید. و به موافقت اخلاص تمام شود. و هر که در برادری برای خدای تعالی مخلص نباشد او منافق بود.

و اخلاص در دوستی آن است که در غیبت و حضور، و زبان و دل، و نهان و آشکارا، و ملأ و خلأ برابر باشد. و اختلاف و تفاوت در چیزی از آن بی اخلاصی باشد در دوستی. و این عیب باشد در دین و ولیجة در راه مؤمنان.

مترجم مگوید: ولیجة صاحب سر را گویند. و در قرآن آمده است: قوله تعالی: وَ لَمْ یَتَّخِذُوا من دُونِ اللهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَةً«159». و چون صاحب سرّ مؤمنان کافر نباید، صاحب سرّ مخلصان هم منافق نباید.

و هر که از نفس خود بر این قادر نباشد، وی را انقطاع و عزلت اولی از مخالطت و مصاحبت. چه حق مصاحبت گران است، جز محققی طاقت آن ندارد. لا جرم ثواب آن بیکران است، جز موفّقی آن را نیابد. و برای این، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ابو هریره را گفت:

احسن مجاورة من جاورك تكن مسلما و احسن مصاحبة من صاحبك تكن مؤمنا، ای، نیکو کن همسایگی

کسی که با تو همسایگی کند تا مسلمان باشی، و نیکو کن یاری کسی که با تو یاری برزد«160» تا گرویده باشی. پس بنگر که چگونه ایمان را پاداش یاری کرده است، و مسلمانی را پاداش همسایگی گردانیده. و فرق میان فضل گرویدگی و فضل مسلمانی هم بر آن حد است که فرق میان شفقت در گزاردن حق جوار و گزاردن حق صحبت، چه صحبت حقهای [192] بسیار اقتضا کند در وقتهای متقارب مترادف، بل همیشه، و جوار جز حقهای نزدیك اقتضا نکند در وقتهای متباعدی که پیوسته نباشد.

و از آن جمله تعلیم و نصیحت است. چه حاجت برادر تو به علم کم از حاجت او به مال نیست. پس اگر در علم توانگر باشی، بر تو واجب بود که از فضل خود با وی مواسات کنی و به هر چه وی را در دین و دنیا سود دارد راه نمایی. و اگر تو علم آموختی و راه نمودی و او بر مقتضی تعلیم و ارشاد نرود، تو نصیحت را دریغ نداری. و آن بدان بود که آفتهای آن فعل و فایدههای گذاشتن«161» او یاد کنی، و بدانچه کراهیت دارد در دنیا و آخرت او را بترسانی تا از آن دور باشد، و بر عیبهای آن وی را تنبیه«162» کنی، و زشت را در چشم وی زشت گردانی و خوب را خوب، و لیکن باید که آن در سر باشد و کسی بدان مطلع نشود. چه آن چه در ملأ بود توبیخ و فضیحت باشد، و آن چه در خلأ بود شفقت و نصیحت، که پیغامبر- علیه السّلام- گفت: المؤمن مرآة المؤمن، ای، مؤمن آیینه مؤمن است. یعنی از او بیند آن چه از نفس خود نبیند، پس از برادران«163» عیبهای نفس خود بشناسد، و اگر تنها باشد نشناسد، چنانکه از آیینه عیبهای صورت ظاهر خود بداند. و مسعر را گفتند که دوست داری کسی را که از عیبهای تو خبر دهد؟ گفت: اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

نصیحت کند در آن چه میان من و او باشد دوست دارم. و اگر در ملأ کند دوست ندارم. و راست گفته است، چه نصیحت در ملأ فضیحت باشد. و خدای- عز و جل- روز قیامت مؤمن را در کنف خود و ستر خود عتاب فرماید، و بر گناهان در سر واقف گرداند، و نامه کردار او مهر کرده به دست فریشتگانی که گرد بر گرد او باشند دهد تا در بهشت، و چون به در بهشت نزدیك رسید آن نامه سر به مهر وی را دهند تا بخواند. و اما اهل مقت را بر ملأ ندا کرده آید و بر فضایح ایشان از جوارح ایشان گواهی خواسته آید، پس رسوایی و فضیحت ایشان زیادت گردد. و ما به خدای

تعالی باز داشت خواهیم از رسوایی روز عرض أکبر«163». پس فرق میان سرزنش و نصیحت پنهان داشتن و آشکارا کردن است، چنانکه فرق میان مدارات و مداهنت به غرضی است که باعث اغضاء است: چون برای سلامت دین و صلاح برادر خود کنی مدارات باشد، و چون برای حظ نفس خود و تحصیل شهوت و سلامت جاه خود کنی مداهنت بود. و ذو النون گفت: با خدای جز به موافقت مباش، و با خلق جز به مناصحت، و با نفس خود جز به مخالفت، و با شیطان جز به عداوت.

سؤال چون در نصیحت ذکر عیبها باشد و در آن رمانیدن دلهاست، پس چگونه آن از حق برادری بود؟

جواب بدان که رمانیدن به ذکر عیبی باشد که برادر تو داند که آن در وی موجود است. اما تنبیه او بر چیزی که نداند، عین شفقت باشد و استمالت دلها، ای، دلهای عاقلان. و اما احمقان را اعتباری نیست. چه هر که تو را تنبیه کند بر کاری نکوهیده که بر آن اقدام نمایی، یا صفتی نکوهیده که بدان موصوف باشی، تا نفس خود را از آن پاك گردانی، همچنان باشد که تو را تنبیه کند بر ماری یا کژدمی که زیر دامن تو باشد و قصد هلاك تو کرده. پس اگر تو آن را کراهیت داری، در غایت حماقت باشی. و صفتهای نکوهیده کژدمان و مارانند که در آخرت هلاك کننده تو باشند. چه گزیدن ایشان دلها و جانها راست، و درد آن سختتر از درد تنها و ظاهرهاست، و آن از آتش افروخته خدای است که جز بر دلها بر نتابد. و برای آن عمر- رضی الله عنه- از برادران خود آن را هدیه خواستی و گفتی: رحم الله امرا اهدی إلی أخیه عیوبه، ای، رحمت کناد خدای تعالی بر کسی که سوی برادر خود عیبهای او را هدیه فرستد. و برای آن چون سلمان بر او آمد، پرسید که از من به تو چه رسیده است که آن را کراهیت داری؟ سلمان استعفا«164» نمود. چون عمر در آن باب إلحاح فرمود، گفت: آن که دو حلّه داری، یکی به روز پوشی و یکی به شب، دیگر آن که دو نانخورش بر یك خوان آوری. عمر- رضی الله عنه- گفت: کار این دو چیز که باز نمودی کفایت شد، چیزی دیگر شنیدهای؟ گفت: نی.

و حذیفه مرعشی به یوسف أسباط نوشت که چنان شنیدم که دین خود به دو حبّه

بفروختی، چه شیر فروشی را پرسیدی که آن را به چند میفروشی؟ او گفت: به سدسی. تو گفتی: نی، به ثمنی«165»، او گفت: روا بود. و او تو را مشناخت، برای دین و صلاح تو مسامحت نمود.

هان قناع«166» غافلان از سر باز کن، و از خواب مردگان بیدار شو، و بدان که کسی که قرآن خواند و بدان مستغنی نشود و دنیا را برگزیند، ایمن نباشم که او از جمله أفسوس«167» کنندگان بود به آیتهای خدای- عز و جل-

Maktaba Tul Ishaat.com

چه دروغزنان را حق تعالی بدان صفت کرده است که ایشان ناصحان را دوست ندارند«168». و این در عیبی باشد که او از آن غافل بود.

و اما آن چه دانی که او آن را از نفس خود مىداند و لیکن مقهور طبع خود است: اگر پوشیده دارد نباید که پرده او بدری، و اگر ظاهر کند از تلطف در نصیحت چاره نباشد، گاهی به تعریض، گاهی به تصریح، تا به حدی که به وحشت نه انجامد. و اگر دانی که نصیحت در او اثر نکند، و او از طبع خود مضطر باشد بدان که بر آن اصرار نماید، خاموشی از آن اولی. و این [193] در همه چیزی باشد که تعلق به مصالح دین یا دنیای برادر تو دارد.

اما آن چه تعلق به تقصیر او دارد در حق تو، واجب در آن آن است که احتمال«169» نمایی و عفو کنی و آن را نادیده سازی، چه تعرض آن بر نصیحت گذری ندارد«170». آری، اگر چنان باشد که استمرار آن به قطیعت انجامد، پس عتاب در سر به از قطعیت، و تعریض در آن به از تصریح، و مکاتبت به از مشافهت«171»، و احتمال«172» به از همه. چه باید که مقصود تو از برادرت آن باشد که نفس خود را اصلاح کنی به مراعات و اقامت حق او و

احتمال تقصیر او، نه یاری طلبیدن از او و او را به بندگی گرفتن. ابو بکر کتانی گفت: مردی با من مصاحبت کرد و بر دل من گران بود، پس روزی وی را چیزی بخشیدم تا آن چه در دل من است زایل شود، زایل نشد. پس روزی دست او گرفتم و به خانه بردم، پس گفتم: پای خود بر رخسار من نه. او امتناع نمود، گفتم: از این چاره نیست. پس او پای بر رخسار من نهاد و آن گرانی از دلم زایل گشت. و بو علی رباطی«173» گفت: با عبد الله رازی«174» مصاحبت کردم و او در بادیه رفتی، پس مرا گفت: تو امیر باشی یا من؟ گفتم: تو.

گفت: تو را فرمانبرداری باید کرد«174»؟ گفتم: آری، تو برهای بگرفت و توشه راه در آن نهاد و آن بر پشت خود برداشت، و چون گفتم مرا ده تا بردارم، گفت: نه امیرم؟ خدای فرموده: أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ«175»، پس تو را فرمانبرداری باید بود. پس شبی ما را باران بگرفت، و او بر سر من بایستاد، و من نشسته بودم، و به گلیمی مرا حجاب کرد و باران را از من باز داشت تا بامداد. و من با خود مىگفتم: کاشکی من بمردمی و او را نگفتمی که تو امیر باش.

حق پنجم عفو زلتها و خطاهاست.

و زلتها دو است: اما در دین او باشد به ارتکاب معصیت، و اما در حق تو به تقصیری در برادری.

اما آن چه در دین او باشد، از ارتکاب معصیت و اصرار بر آن، بر تو واجب باشد که در نصیحت تلطف نمایی بدانچه کژی را از او ببرد و حال او را به صلاح و ورع باز آرد و پراکندگی او را جمع گرداند. و اگر نتوانی و او بر آن اصرار نماید، در این مقام طریقهای صحابه و تابعین مختلف است که حق دوستی وی را دایم باید داشت، یا از وی بباید برید. مذهب بو ذر- رضی الله عنه- آن است که بباید برید. و گفته است: چون برادر تو بگردد از آن چه بر آن بوده است، تو وی را دشمن گیر از آن روی که دوست گرفته بودی. و آن را از مقتضی دوستی و دشمنی برای خدای تعالی دانسته است. و مذهب بو دردا و جماعتی از صحابه به خلاف آن است. و بو دردا گفته است: إذا تغيّر أخوك و حال عمّا كان عليه فلا تدعه لاجل ذلك فانّ أخاك يعوّج مرّة و يستقيم اخرى، ای، چون برادر تو متغیر شود و از آن چه بوده بگردد، او را برای آن مگذار، چه برادرت گاهی کژ برود و گاهی راست. و إبراهیم نخعی گفت: به سبب گناه از برادرت مبر،

Maktaba Tul Ishaat.com

چه او امروز ارتکاب گناه کند و فردا بگذارد. و نیز گفت: زلّت عالم با مردمان مگویید، چه عالم زلّتی کند پس آن را بگذارد. و در خبر است: اتّقوا زلّة العالم و لا تقطعوه و انتظروا فیئته، ای، بپرهیزید از زلت عالم و از او مبرید، و توبه و باز گشتن او چشم دارید.

و آمده است که عمر خطاب مردی را به برادری گرفته بود، و او به شام رفت، و عمر یکی را از آیندگان شام از او بپرسید و گفت: برادرم چه میکند؟ آن کس گفت: او برادر شیطان است.

عمر گفت: مگو. او گفت: کبیرهها را ارتکاب نموده است و در خمر افتاده. عمر گفت: چون به شام باز خواهی گشت مرا اعلام کن. پس او چون به شام مسرفت چنین کرد. عمر- رضی الله عنه- برای آن برادر نوشت، قوله تعالی: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، حم، تَنْزِیلُ الْکِتابِ من اللهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ، غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ شَدِیدِ الْعِقابِ (الآیة)«176». پس زیر آن نوشته با وی عتاب فرمود و ملامت واجب داشت. و چون آن مرد نامه بخواند بگریست و گفت: کلام خدای تعالی صدق است، و عمر مرا نصیحت کرده است. پس توبه کرد و از آن رجوع نمود.

و در حکایت است که دو برادر بودند. یکی از ایشان به هوایی«177» مبتلا شد، پس آن را بر برادر خود ظاهر کرد و گفت: من رنجور شدم، پس اگر تو خواهی که بر عقد برادری خود نباشی فرمان تو راست. او گفت: عقد برادری که با تو بستهام به سبب گناه تو هرگز انحلال را بدان راه ندهم. پس بینه و بین الله عقد بست«178» که تا خدای- عز و جل- برادر او را از هوای او شفایی نبخشد او آب و نان نخورد. پس چهل روز بی نان و آب بود، و در آن مدت از هوای او میپرسید و او میگفت: دل به جای خود است. و او از غم گرسنگی میگداخت، تا پس از چهل روز هوا از دل برادرش زایل شد و او را خبر کرد، آن گاه نان و آب خورد پس از آن چه نزدیك افتاده بود که هلاك شود.

و همچنین آمده است که در سلف دو برادر بودند، یکی از ایشان از طریق استقامت عدول نمود، پس برادر دیگر را گفتند: از وی منقطع نشوی، و جدایی اختیار نکنی؟ گفت: در این حال که او در گناه افتاده حاجت او به من بیشتر باشد که دست او گیرم و در عتاب او تلطف نمایم و برای وی دعا گویم تا به حالی که بوده است باز رسد.

و در اسرائیلیات آوردهاند که دو برادر بودندی که در کوهی عبادت کردندی، یکی از ایشان از کوه فرود آمد تا از شهر به درمی گوشت خرد، بر در دکان [194] قصاب زنی نابکار دید و بر وی نگریست و عاشق شد، و بدان انجامید که اتفاق مواقعت«179» بود، و سه روز هم بر آن اقامت نمود، و به سبب آن گناه شرم داشت که به برادر خود رجوع کند. آن برادر او را تفقد«180» نمود و برای اهتمام به شأن«181» او به شهر آمد، و از حال وی میپرسید تا وی را دلالت کردند، و او

نزدیك وی رفت و او را با آن زن نشسته دید، وی را در کنار گرفت و روی او میبوسید، و او از غایت شرم میگفت که من تو را نشناسم. گفت: ای برادر حال تو دانستهام و قصه تو شنیده، و هرگز به نزدیك من دوستتر و عزیزتر از این ساعت نبودهای. پس چون او را دید که این گناه او را از چشم وی ساقط نگردانیده است برخاست و با او رفت. و این طریقت قومی است، و لطیفتر و به فقه نزدیکتر از طریقت بو ذر است- رضی الله عنه- و طریقت او

Maktaba Tul Ishaat.com

درشتتر«182» و به سلامت نزديكتر.

سؤال چرا گفتى كه اين لطيفتر است و به فقه نزديكتر است؟ كه با مرتكب اين معصيت به ابتدا برادرى روا نباشد، پس در انتها انقطاع از او واجب بود. زيرا كه حكم چون به علتى ثابت شود، قياس آن باشد كه به زوال زايل گردد. و علت عقد برادرى يك ديگر را يارى كردن است در دين، و آن به ارتكاب معصيت استمرار نپذيرد.

جواب لطيفتر بدان گفتيم كه در آن لطف و استمالت و مهربانى است، كه آن موجب رجوع و توبه تواند بود، چه به سبب دوام صحبت شرم دارد. و هر گاه كه به قطيعت انجاميد و طمع او از صحبت او منقطع شد، در گناه اصرار كند و بدان استمرار كند.

اما به فقه نزديكتر، بدان كه برادرى عقدى است به منزلت قرابتى، و چون منعقد شود حق مؤكد گردد و به موجب آن وفا لازم آيد. و از وفا يكى آن است كه در وقت حاجت و افتقار مهمل گذاشته نشود، و افتقار دين سختتر از افتقار مال است، و او را مصيبتى رسيده است و آفتى بزرگ نازل گشته كه به سبب آن درويش دين گشته است. پس بايد كه وى را مراعات كند و مراقبت نمايد و مهمل نگذارد، بل همواره تلطف واجب دارد و يارى كند تا از واقعهاى كه نازل شده است خلاص يابد. و برادرى عدّتى است در وقايع و حوادث و اين قوىتر حادثه است. و فاجر چون با متقى مصاحب باشد و خوف و مداومت او بر طاعت مشاهده كند، بزودى از گناه باز گردد و از اصرار شرم دارد، بل كاهل«183» اگر با حريصى مصاحبت كند از شرم او حريص شود.

جعفر بن سليمان بصرى گفت: هر گاه كه مرا در عمل فترتى باشد در محمد واسع نگرم و اقبال او بر طاعت مشاهده كنم، پس نشاط عبادت به من باز آيد و كاهلى از من دور شود، و يك هفته بدان كار كنم.

و اين براى تحقيقي است. و آن تحقيق آن است كه دوستى نوعى خويشاوندى و پيوستگى است، چون پيوستگى نسب. و خويشاوندى را به معصيت مهجور نبايد كرد. و براى اين خداى- عز و جل- پيغامبر خود را در حق دودمان او فرمود: فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ«183»، اى، اگر تو را نافرمانبردارى كنند بگو كه من از كار شما بيزارم. و نگفت كه من بيزارم از شما، براى رعايت حق قرابت و پيوستگى نسب. و بو دردا بدين اشارت كرد، چون وى را گفتند كه برادر خود را دشمن نگيرى كه او چنين كارى ارتكاب نمود؟ گفت: من عمل او دشمن دارم، و او برادر من است. و برادرى دين مؤكدتر از برادرى قرابت است. و براى اين حكيمى را پرسيدند كه برادر نزديك تو محبوبتر يا دوست؟ گفت: آن گاه برادر محبوب بود كه دوست بود. و حسن گفت: بسيار برادر دارى كه مادرت نزاده است. و براى آن گفتهاند كه خويشاوند به دوستى«184» محتاج بود، و دوست به خويشاوندى محتاج نبود. و جعفر صادق گفت:

دوستى يك روز پيوستگى است، و دوستى يك ماه خويشاوندى، و دوستى يك سال خويشاوندى نزديك باشد، هر كه از اين ببرد خداى تعالى از او ببرد.

پس اكنون وفا نمودن به عقد برادرى، چون انعقاد آن سابق شد، واجب بود. و اين جواب ماست از ابتداى برادرى با فاسق، چه وى را حقى متقدم نيست. و اگر قرابتى متقدم باشد لا جرم نبايد بريد، بل مجاملت بايد كرد. و دليل بر اين آن است كه قطع برادرى در نفس خود مذموم است«185»، و از آن نهى آمده است. و نسبت قطع آن به ترك آن در ابتدا چون نسبت طلاق است به ترك نكاح. و طلاق در حضرت الهى مبغوضتر از ترك نكاح است. پيغامبر- صلّى الله عليه و

Maktaba Tul Ishaat.com

سلم- گفت: شرار عباد الله المشّاءون بالنّميمة المفرّقون بين الاحبّة، ای، بدترين بندگان خدای سخن چينانند كه دوستان را از يك ديگر جدا كنند.

و يكی از سلف در پوشيدن زلّتهای برادران گفت كه محبوب شيطان آن بود كه برادر شما زلّت كند تا شما وی را مهجور گردانيد و از او منقطع شويد. پس شما از محبوب دشمن خود چه

باقی گذاشتيد؟«186» و اين بدان گفت كه ارتكاب معصيت چنانكه محبوب شيطان است، جدايی دوستان هم محبوب شيطان است [195] و چون شيطان را يكی از اين دو غرض حاصل شد، نبايد كه غرض دوم با آن اضافت كرده شود. و بدين اشارت فرمود پيغامبر- صلّی الله عليه و سلم- چون آن كس را كه مرتكب فاحشهای«187» را دشنام زده بود بازداشت و بانگ برزد و گفت:

لا تكونوا أعوانا للشّيطان على أخيكم، ای، ديو را بر برادر خود ياری مكنيد.

و به كل اين سخنان، فرق ميان ابتدای دوستی و دايم داشتن آن ظاهر شد، زيرا كه مخالطت فاسقان محذور است، و مفارقت برادران و دوستان هم محذور است، و چيزی كه بی معارض باشد نه چون آن چيز بود كه معارض دارد. و ابتدای دوستی بی معارض است، پس مهاجرت و تباعد را اولی ديديم. و در دوام دوستی تعارض است، پس وفای به حق برادری اولی.

اين همه در زلتی است كه در دين باشد.

اما زلتی كه در حق تو بود به چيزی كه موجب وحشت«188» باشد، در آن بی خلاف عفو و احتمال اولی، بل هر چه احتمال دارد كه آن را بر وجهی خوب حمل كرده شود و صورت بندد كه آن را عذری قريب يا بعيد تمهيد توان كرد، آن در حق برادری واجب بود. و گفتهاند كه برای زلت برادر هفتاد عذر مبايد استنباط كردن. و اگر دل قبول نكند، با دل بگوی كه چه سخنی تو كه هفتاد عذر دوست قبول نكنی، پس عيب تو را باشد. و اگر عيب چنان ظاهر شود كه قابل تحسين«189» نباشد، بايد كه در خشم نشوی اگر توانی، و ليكن آن ممكن

نيست. شافعی- رضی الله عنه- گفت: من استغضب فلم يغضب فهو حمار، و من استرضی فلم يرض فهو شيطان، ای، هر كه به خشم آرند او را و در خشم نشود دراز گوشی باشد، و هر كه خشنودی او بطلبند و او خشنود نگردد شيطان بود. پس نه شيطان باش نه دراز گوش. و نفس خود را نايب برادر خود ساز در خشنودی دل از او، و احتراز كن كه به ترك قبول ديو نشوی. أحنف گفت: حق برادر آن باشد كه سه چيز از وی احتمال كرده شود: خشم و ناز و زلت«190». و ديگری گفت: هرگز كسی را دشنام نزدهام،

زيرا كه اگر مرا كريمی دشنام زند، من سزاوارترين كسی باشم به مغفرت آن، و اگر لئيمی دشنام زند، عرض خود را هدف تير او نسازم. و شاعر گفت، شعر:

و اغفر عوراء الكريم ادّخاره

و اعرض عن شتم اللّئيم تكرّما

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، بد گفت کریم را بپوشم تا دوستی او ذخیره ماند، و از دشنام زدن لئیم از راه تکرّم اعراض نمایم. و گفتهاند، شعر:

خذ من خليلك ما صفا

دون الّذي فيه انكدر

فالعمر اقصر من معاتبة

الخليل على الغير

ای، فراگیر از دوست خود آن چه صافی است بی آن چه در او تیرگی است، چه عمر کوتاهتر از آن است که دوست را بر تغیّرها عتاب باید کرد.

و هر گاه که برادر معذرت کند، اگر به دروغ و اگر به راست، عذر او قبول کن. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من اعتذر إليه أخوه فلم يقبل، فعليه مثل اثم صاحب المكس، ای، هر که معذرت برادر خود قبول نکند بزه او همچنان باشد که بزه باژوان«190». و گفت (ص): المؤمن سريع الغضب سريع الرّضا، ای، مؤمن زود غضب و زود رضا باشد، و بدان صفت نکرد که در خشم نشود.

و برای آن حق تعالی فرموده است: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ«191»، ای، فرو خورندگان خشم. و نگفت که ایشان را خشم نباشد. و این برای آن است که عادت بدان حد نانجامد که آدمی را خسته«192» کند و او دردمند نشود، بل بدان حد انجامد که بر آن صبر کند و احتمال نماید. و چنانکه دردمند شدن از جراحت مقتضی طبع تن است، دردمند شدن به اسباب خشم مقتضی طبع دل است که قطع آن ممکن نیست، و لیکن ضبط آن و فرو خوردن آن و به خلاف مقتضی آن عمل کردن ممکن است، که خشم تشفّی و انتقام و مکافات اقتضا کند، و ترك عمل به مقتضی آن ممکن است. شاعر گفت، شعر:

و لست بمستبق أخا لا تلمّه

على شعث ایّ الرّجال المهذّب؟

ای، اگر پراکندگی برادر را جمع نکنی بی برادر مانی، کدام کس از مردمان مهذب است؟

و أبو سليمان دارانی گفت احمد ابی الحواري را: چون در این روزگار با کسی برادری کنی، با وی بدانچه کراهیت داری عتاب مکن، چه ایمن نباشی که در جواب چیزی شنوی که بتر از اول باشد. احمد گفت: من تجربه کردم همچنان یافتم که او گفته است. و یکی از ایشان گفته است: صبر بر رنج برادر به از عتاب، و عتاب به از قطیعت و قطیعت به از وقیعت. و باید که در حال وقیعت مبالغت در دشمنایگی نکنی. خدای- عز و جل- گفت: عَسَى اللهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً«193»، ای، شاید که خدای- عز و جل- میان شما و میان دشمنان شما دوستی پدید آرد.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: أحبب حبيبك هونا ما، عسى ان يكون بغيضك يوما ما، و أبغض بغيضك هونا ما، عسى ان يكون حبيبك يوما ما، ای، دوست خود را آهستهتری دوست دار که شاید که دشمن تو شود روزی، و دشمن خود را آهستهتری دشمن دار که شاید که دوست گردد روزی. ای، در دوستی چندان افراط مکن که راز دل خود بگشایی، که اگر دشمن شود تو را ترسی حاصل آید. و در دشمنی چندان [196] مبالغت مکن که جای آشتی نگذاری، که اگر دوست شود تو را شرمی باقی ماند. و عمر- رضی الله عنه- گفت: لا يكن حبّك كلفا و لا بغضك تلفا، ای، باید که

Maktaba Tul Ishaat.com

دوستی تو بلای دل نباشد، و دشمنی تا آن حد نه انجامد که تلف او خواهی یا هلاك خود.

حق ششم دعای برادر در حال حیات و پس از ممات او،

به هر چه او دوست دارد نفس خود را و اهل و متعلقان خود را. پس باید دعای او همچنان گویی که دعای نفس خود و اهل و متعلقان خود را. و میان خود و او فرق نگذاری که دعای تو او را دعای نفس خود تو است به حقیقت، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: إذا دعا الرّجل لاخیه في ظهر الغیب قال الملك: و لك مثل ذلك، ای، مرد چون برادر خود را در غیبت او دعا کند، فریشته گوید: و تو را مثل آن باشد. و در لفظی دیگر: یقول الله تعالی بك ابدأ یا عبدی، ای، حق تعالی فرماید: به تو آغاز کنم ای بنده من، و در حدیث است: یستجاب للرّجل في أخیه ما لا یستجاب له في نفسه، ای، مرد را در حق برادر او چیزی

مستجاب شود که در نفس او مستجاب نشود. و در حدیث است: دعوة الاخ لاخیه في ظهر الغیب لا تردّ، ای، دعای برادر برای برادر خود در غیبت رد نشود، و بو دردا گفتی که من در سجده هفتاد کس را از برادران خود دعا گویم و نامهای ایشان یاد کنم.

و محمد یوسف اصفهانی گفتی: مثل برادر نیکو کجا باشد، اهل تو میراث تو را در قسمت آرند، و بدانچه گذاشتهای تنعّم کنند، و او در غم تو متفرد باشد، و بدانچه پیش فرستادهای اندیشهمند، در تاریکی شب برای تو دعا گوید و تو در خاك نمناك مدفون. و چنانستی که برادر نیك به فریشتگان اقتدا کند، چه در خبر است: إذا مات العبد قال النّاس ما خلّف؟ و قالت الملائکة ما قدّم؟

یفرحون له ما قدّم و یسألون عنه و یشفقون علیه، ای، چون بنده بمیرد مردمان گویند: چه گذاشت؟ و فریشتگان گویند: چه پیش فرستاد؟ و بدانچه پیش فرستاده است برای او شاد شوند، و از آن بپرسند و بر وی شفقت کنند. و گفتهاند: هر که بشنود که برادر او وفات کرد و بر وی ببخشاید و برای وی آمرزش خواهد، وی را چنانستی که در جنازه وی حاضر شده و بر وی نماز گزارده.

و از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آمده است: مثل المیّت في قبره مثل الغریق یتعلّق بکلّ شيء، ینتظر دعوة من ولد او والد او أخ او قریب، و انّه لیدخل علی قبور الاموات من دعاء الاحیاء من الانوار مثل الجبال، ای، مثل مرده در گور مثل کسی غرق شده است که به هر چیزی تعلق نماید، دعایی چشم دارد از فرزند یا از پدر یا از برادر یا از خویشاوند، و در گورهای مردگان از دعای زندگان مثل کوهها از نور داخل شود. و یکی از سلف گفت: دعای زندگان به منزلت هدیه باشد مردگان را، و فریشته بر مرده در رود«194» با طبقی از نور، و بر وی طبق پوشی«195» از نور باشد، پس گوید:

این هدیه تو است از برادر تو فلان، از خویشاوند تو فلان. پس او بدان شاد شود چنانکه زنده به هدیه.

حق هفتم وفا و اخلاص است.

و معنی وفا ثابت شدن است بر دوستی و دایم داشتن آن با وی تا وفات او، و پس از وفات او با فرزندان و دوستان او. چه دوستی برای آخرت مطلوب است، و چون پیش از وفات انتقاع پذیرد عمل باطل شود و سعی ضایع گردد. و برای آن پیغامبر-

Maktaba Tul Ishaat.com

صلّى الله عليه و سلم- گفت: از جمله هفت كس كه خداى تعالى ايشان را در سايه عرش خود دارد، دو مردند كه يك ديگر را دوست دارند براى خداى تعالى، و اجتماع و تفرق ايشان بر آن بود. يكى از ايشان گفت: وفاى اندك پس از وفات به از وفاى بسيار در حال حيات. و براى آن آمده است كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- زالى را ديد كه بر وى در رفت، اكرام فرمود. و او را از آن پرسيدند، گفت: انّها كانت تأتينا ايّام خديجة، و انّ كرم العهد من الايمان، اى، او در ايام خديجه بر ما آمدى، و كرم عهد از ايمان است. پس مراعات همه دوستان و قرابتان و متعلقان او از وفا باشد. و مراعات ايشان را در دل دوست وقع از آن بيش باشد كه مراعات نفس او را، چه شادى او به تفقد متعلقان او بيشتر بود. چه بر قوّت شفقت و دوستى دليل بود كه از نفس محبوب در گذرد و به همه متعلقان او برسد، تا به حدى كه سگى كه بر در سراى او باشد بايد كه در دل از ديگر سگان متميّز شود.

و هر گاه كه وفا نمودن به دوام دوستى منقطع گردد، شيطان شماتت كند. چه شيطان هيچ دو تن را كه در نيكويى يك ديگر را يارى دهند چنان حسد نكند كه دو برادر الهى را يا دو دوست الهى را. چه او در افساد ذات البين«196» ايشان مجهود خود صرف گرداند. خداى- عز و جل- گفت: قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ«197»، اى، بندگان گرويده مرا بگوى تا كلمهاى گويند كه خوبتر باشد كه شيطان ميان ايشان تباه مكند. نزول اين آيه آن وقت بود كه مؤمنان از ايذاى مشركان شكايت كردند و دستورى خواستند تا قتال كنند، ايشان را فرمان بر آن جمله بود كه بر وجه نرم [197] تر بگوييد كه خداى تعالى شما را راه نمايد. و اخبار فرموده است كه يوسف- صلوات الله عليه- گفت، قوله تعالى: من بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي«198»، اى، پس از آن كه شيطان ميان من و برادران من بحسد تباه گردانيد. و گفتهاند: دو تن براى خداى تعالى برادرى نكنند، پس ميان ايشان تفرقه كلمهاى پيدا آيد كه نه آن از گناهى باشد كه يكى از ايشان ارتكاب نمايد.

و بشر حارث گفتى: چون بنده در خدمت خداى تعالى تقصير كند، خداى- عز و جل- مونس او را از وى سلب فرمايد. و آن بدان است كه همنشينى با برادران اندوه ببرد و بر دين معونت كند. و براى آن ابن المبارك گفت: لذيذتر چيزى مجالست برادران

است، و باز گشتن به چيزى كه وى را بسنده باشد«199». و دوستى هميشگى آن است كه براى خداى تعالى باشد، و آن چه براى غرضى بود به زوال آن غرض زايل شود.

و يكى از ثمرات دوستى الهى آن است كه در آن حسد دينى و دنياوى نبود. و چگونه حسد كند؟ كه هر چه برادران او را فايده باشد، آن فايده بدو باز گردد. و خداى- عز و جل- دوستان را بدان صفت كرده است و گفته، قوله تعالى: وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ«200»، اى، در دلهاى خود خشمى و حسدى نيابند بدانچه غنيمت به مهاجران داده شد، و بر برادران مهاجران خود مال ايثار كنند، اگر چه ايشان را«201» بدان حاجت بود.

[مترجم مىگويد:] و اين آيت در شأن انصار نازل شده است در حالى كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- مالهاى بنى

Maktaba Tul Ishaat.com

النضير بر مهاجران قسمت مىكرد، و انصار را نداد مگر سه كس را كه در غايت احتياج و نهايت افتقار بودند. و انصار بدان راضى شدند و خوشدل بودند و شرط ايثار به تقديم رسانيدند.

و از جمله وفا يكى آن است كه مرد، اگر چه منصبش ارتفاع گيرد و ولايتش اتساع پذيرد و جاهش بزرگ گردد، تواضع او برادر را بر قرار بماند و متغير نشود، چه ترفّع«202» بر برادران به تجدد احوال لئيمى است. و شاعر گويد، شعر:

انّ الكرام إذا ما اسهلوا ذكروا

من كان يألفهم في المنزل الخشن

اى، كريمان چون در نرمى افتند ياد كنند كسى را كه در منزل درشت اليف ايشان بوده باشد.

و يكى از سلف پسر خود را وصيت كرد و گفت: اى پسر، مصاحبت مكن جز با كسى كه چون درويش گردى به تو نزديك شود، و چون توانگر شوى از تو طمع ندارد، و چون رتبتش بلند شود بر تو ترفّع نكند. و يكى از حكما گفت: چون برادر تو ولايتى تقلّد نمايد و بر يك نيمه از دوستى خود بر تو ثبات كند، بسيار باشد.

و ربيع حكايت كرد كه شافعى با مردى بغدادى عقد مؤاخات بست، پس آن مرد ولايت

سيبين«203» تقلد نمود، و از آن چه بود تغييرى بدو راه يافت. شافعى- رضى الله عنه- بدو اين أبيات بنوشت، شعر:

اذهب فودّك من ودادى طالق

ابدا و ليس طلاق ذات البين

فان ارعويت فانّها تطليقة

و يدوم ودّك بى على ثنتين

و ان امتنعت اضمّه بمثالها

فتكون تطليقين في حيضين

فإذا الثّلاث أتتك منّى بتّة

لم تغن عنك ولاية السّيبين

اى، برو، كه دوستى تو را طلاق دادم، نه طلاقى باين، پس اگر باز گردى آن يك طلاق رجعى باشد، و دوستى تو با دو باقى ماند، و اگر امتناع كنى طلاق دوم با آن ضم كنم، پس همچون دو تطليق باشد كه در دو حيض بود، و چون سه طلاق از دوستى من به تو رسد بقطع، ولايت سيبين آن را كفايت نكند.

و بدان كه موافقت برادر در آن چه مخالفت حق باشد در كارى كه تعلق به دين دارد از وفا نباشد، بل وفا مخالفت بود. و شافعى- رضى الله عنه- با محمد عبد الحكم«204» برادرى كرده بود، و او را نيك مقرب داشتى و بر وى اقبال نمودى و گفتى: به سبب او به مصر مىباشم. پس اين محمد بيمار شد، و شافعى- رضى الله عنه- وى را عيادت فرمود و گفت، شعر:

مرض الحبيب فعدته

فمرضت من حذرى عليه«205»

و اتى الحبيب يعودني

فبرئت من نظرى إليه

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، دوست رنجور شد و من به پرسیدن او رفتم، از ترس رنجوری او رنجور شدم، و دوست به پرسیدن من آمد، پس به سبب دیدن او صحت یافتم. و به سبب صدق دوستی این محمد، مردمان چنان گمان برده بودند که شافعی- رضی الله عنه- حلقه«206» خود را پس از وفات به وی تفویض مفرماید. پس در حال علتی که در آن وفات یافت از وی پرسیدند که پس از شما در تحصیل علم

به که رجوع کنیم؟ و محمد در این حال به وی منگریست تا به وی اشارت فرماید. شافعی گفت:

سبحان الله، در این شکی نیست، بو یعقوب بویطی قایم مقام من است. با آن چه محمد هم کل مذهب او گرفته بود، و لیکن بویطی فاضلتر و عالمتر بود و به زهد و ورع نزدیکتر. پس شافعی- رحمة الله علیه- برای خدای تعالی و مسلمانان نصیحت واجب داشت و مداهنت بگذاشت، و رضای خلق بر رضای حق اختیار نکرد. و چون به جوار رحمت الهی انتقال فرمود، محمد از مذهب او به مذهب پدر معاودت نمودی و کتب مالك- رضی الله عنه- درس کردی. و او از بزرگان اصحاب مالك بود.

و بویطی زهد و خمول«207» اختیار [198] کرد، و به حضور در جمعیت و نشستن در حلقه بسی رغبتی ننمود، به عبادت مشغول شد، و کتاب ام را تصنیف کرد. و این کتاب اکنون به ربیع بن سلیمان منسوب است و به وی شناسند، اما تصنیف بویطی است، و لیکن نام خود در آن یاد نکرده است و آن را به خود منسوب نگردانیده، پس ربیع در آن تصرف کرده است و مسائلی در آن افزوده و آن را بر مردم ظاهر گردانیده.

و مقصود آن است که به دوستی وفا کردن کمال دوستی است. أحنف گفت: برادری گوهری رقیق است، اگر آن را نگاه نداری در معرض تلف افتد. پس آن را نگاه دار به خشم فرو خوردن تا به حدی که اگر کسی بر تو ستم کند او را معذرت کن، و به رضا«208» تا به حدی که فضل خود را بسیار نشمری و تقصیر برادر خود را در حساب نگیری.

و از آثار صدق و اخلاص و تمام وفا آن است که از مفارقت نیك جزع کنی و طبیعت تو از اسباب آن رمان«209» باشد، چنانکه شاعر گفته است، شعر:

وجدت مصیبات الزّمان جمیعها

سوی فرقة الاحباب هیّنة الخطب

ای، همه مصیبتهای روزگار را جز فراق دوستان آسان یافتم، و ابن عیینه این بیت انشاد کرد و گفت: با جماعتی دوستی داشتم، و امروز سی سال است تا از ایشان جدا ماندهام، اما کم شدن حسرت ایشان از دل در خیال نتوانم آورد.

و از وفا یکی آن است که تخلیطي«210» که مردمان رسانند در حق دوست نشنود، خاصه که

در اول اظهار کند«211» که من دوست ویم، تا در حق وی متهم نباشد، پس در اثنای کلمات سخنی در اندازد و از دوست چیزی نقل کند که آتش خشم بر افزود، و آن از دقیقههای حیلتهاست در سخن چینی. و هر که از این احتراز نکند دوستی او اصلا دایم نماند. و یکی حکیمی را گفت: من دوستی تو را خاطبم«212». گفت: اگر سه چیز مهر دهی امتناع ننمایم: آن که در حق من تخلیطي نشنوی و امر مرا خلاف نکنی و مرا عشوه ندهی«213».

Maktaba Tul Ishaat.com

و از جمله وفا آن است که با دشمن دوست دوستی نکند. و شافعی- رضی الله عنه- گفت: إذا أطاع صديقك عدوّك فقد اشتركا في عداوتك، ای، چون دوست تو دشمن تو را مطیع شود، در دشمنی تو هر دو شریك باشند. و السلام.

حق هشتم تخفیف است و گذاشتن«214» تکلّف و تکلیف.

و آن بدان باشد که برادر را چیزی تکلیف نکند که بر وی گران آید، بل سرّ«215» او را از مهمات و حاجات خود آسوده دارد و مرفه«216» از آن چه چیزی از کربتهای«217» خود بر وی نهد، و از مال و جاه او مدد نخواهد، و او را تواضع و تفقد و اقامت حقها تکلیف نکند، بل مقصود او از دوستی جز دوستی خدایی نباشد از روی تبرك به دعا و استیناس به لقا و استعانت بر دین، و تقرب الهی به اقامت حقوق و تحمل مئونت او جوید. یکی از ایشان گفت: هر که از برادران چیزی طلبد که ایشان از وی نه آن طلبند، بر ایشان ستم کرده باشد.

و هر که از ایشان مثل آن طلبد که ایشان طلبند، ایشان را رنجه داشته بود. و هر که از ایشان چیزی نطلبد بر ایشان متفضّل«218» باشد. و یکی از حکما گفت: هر که خود را نزدیك برادران بیش از اندازه خود دارد، هم او بزهکار شود و هم ایشان، و هر که خود را بر اندازه خود دارد، هم خود را رنجه دارد و هم ایشان را رنجه گرداند، و هر که خود را کم از قدر خود دارد، هم او بسلامت باشد و هم ایشان.

و تمام تخفیف آن باشد که بساط تکلف در نوردد تا به حدی که دوست از او شرم ندارد در چیزی که در نفس خود از آن شرم ندارد. جنید گفت: دو کس برای خدای تعالی برادری نکردند

پس یکی از ایشان از یار خود مستوحش شد یا او را حشمت داشت«219» که نه آن به سبب علتی بود در یکی از ایشان. و علی- رضی الله عنه- گفت: شرّ الاصدقاء من تكلّف لك و من أحوجك إلى مداراة و ألجأك إلى الاعتذار، ای، بترین برادران آن است که برای تو تکلف نماید و آن که تو را به مدارات«220» محتاج کند و به معذرت مضطر گرداند. و فضیل گفت: انقطاع مردمان از يك ديگر به سبب تکلف است: یکی از ایشان به زیارت دیگری رود، و او تکلف کند، و آن او را مانع شود از زیارت. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: مؤمن برادر مؤمن است، پس او را خیانت نکند و از او حشمت ندارد.

و جنید گفت: با چهار طبقه از این طایفه«221» مصاحبت کردم، هر طبقهای سی کس: حارث محاسبی و طبقه او، و حسن مسوحی و طبقه او، و سرّی سقطی و طبقه او، و ابن الکریبی و طبقه او، و دو کس از ایشان برای خدای تعالی برادری نکردند که یکی از یار خود مستوحش شد یا حشمت داشت، مگر به علتی که در یکی از ایشان حادث شد. و یکی را از ایشان پرسیدند که با کدام کس مصاحبت کنیم؟ گفت: با آن که بار تکلف از تو بردارد، و میان تو و خود مئونت تحفّظ«222» را ساقط گرداند. و جعفر بن محمد«223» گفتی: گرانترین برادران بر من آن کس است که برای من تکلف کند و من از او تحفّظ نمایم. و سبکترین ایشان بر دل من آن کس است که با او چنان باشم که تنها هستم. و یکی از صوفیان گفت: با مردمان معاشرت مکن جز با کسی که در دل او به نیکی«224» بزرگ نشوی و در چشم او به بزه«225» حقیر نگردی پس آن تو را باشد«226» و بر تو بود«227»، و تو نزدیك او در هر دو حال یکسان باشی. و این سخن بدان گفت که از تکلف و تحفظ بدین خلاص یابد، و الاّ طبع او را باعث باشد که از او تحفظ کند، چون داند که نزدیك او به سبب آن نقصان خواهد پذیرفت. و یکی از ایشان [199] گفت: با ابنای دنیا به أدب باش، و با ابنای

Maktaba Tul Ishaat.com

آخرت به علم، و با عارفان چنانکه خواهی. و دیگری گفت: مصاحبت مکن جز با کسی که چون تو گناهی کنی او توبه کند، و چون بدی کنی از تو عذر خواهد، و مئونت نفس تو تحمل نماید، و

مئونت نفس خود از تو کفایت کند«228».

و گوینده این سخن طریق برادری را بر مردمان تنگ کرده است، و کار چنان نیست. بل مؤمن باید که با هر متدینی عاقل برادری کند، و عزیمت آن دارد که بر این شرطها قیام نماید، و این شرطها را تکلف نکند تا برادران او بسیار شوند. و برادری او بر این سبب برای خدای تعالی باشد، و الاّ برای نصیب خود بود بس. و برای آن مردی جنید را گفت که برادران در این روزگار عزیزند«229»، برادری الهی کجاست؟ جنید اعراض نمود، تا او این سخن سه بار أعادت کرد. آن گاه جنید وی را گفت: اگر برادری مىخواهی که مئونت تو کفایت کند و بر رنج تو صبر کند، این به جان خودم سوگند که کم است، و اگر برادری مىخواهی که مئونت او تحمل نمایی و بر رنج او صبر کنی، نزدیك من جماعتی هستند، ایشان را به تو نمایم. پس آن مرد خاموش شد.

و بدان که مردمان سه قسماند: یکی آن که از مصاحبت او منفعت گیری، و دوم آن که توانی که بدو منفعتی رسانی و از او تو را ضرری نباشد و لیکن از او منفعت نگیری، و سوم آن که از او زیان بینی و منفعت هم بدو نتوانی رسانید، و او احمق باشد یا بد خوی. و اما از سوم باید که اجتناب کنی. اما از دوم اجتناب نباید، زیرا که بدو در آخرت منفعت باشد، به شفاعت او، و به دعای او، و ثواب تو بر قیام نمودن بدین.

و خدای- عز و جل- به موسی وحی فرستاد که اگر مرا مطیع باشی برادران تو در غایت بسیاری باشند. ای، اگر با ایشان مواسات کنی و از ایشان احتمال نمایی و ایشان را بد نخواهی.

و یکی از ایشان گفت: پنجاه سال با مردمان مصاحبت کردم، میان من و ایشان خلافی واقع نشد، زیرا که من ایشان را بر نفس خود معونت کردمی. و کسی که این خوی دارد برادران او بسیار شوند.

و از تخفیف و ترك تکلف یکی آن است که در نوافل عبادات بر او اعتراض نکند. زیرا که طایفهای از صوفیان مصاحبت کنند بر شرط آن چه در چهار چیز برابری«230» باشد: اگر یکی از ایشان همه روزها نان خورد، یار او نگوید که روزه دار، و اگر صایم الدهر باشد، نگوید که افطار کن، و اگر همه شب بخسبد، نگوید که برخیز، و اگر همه شب نماز گزارد، نگوید که بخسب. یعنی

در هر دو حال نزدیك او برابر باشد بی زیادت و نقصان، زیرا که آن تفاوت طبع او را هر آینه بجنباند به ریا کاری و تحفّظ. و گفتهاند: من سقطت کلفته دامت ألفته، و من خفّت مئونته دامت مودّته، ای، هر که کلفت او ساقط شد الفت او دایم ماند، و هر که مئونتش سبك شد دوستیش دایم ماند. و بعضی از صحابه گفتند که خدای- عز و جل- متکلفان را لعنت فرموده است. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انا و أتقیاء امّتی براء من التّکلّف، ای، من و پرهیزکاران امت من بیزاریم از تکلف.

و یکی از ایشان گفت: مرد چون در خانه برادر خود چهار خصلت ظاهر نکند، انس او بدو تمام نشده باشد: نان

Maktaba Tul Ishaat.com

بخورد و بخسبد و به آبدست جای رود و نماز گزارد. و این سخن با یکی از مشایخ گفتند، وی گفت: خصلت پنجم نیز باقی است، و آن خصلت آن است که با اهل خود به خانه برادر خود حاضر شود و با وی«231» مباشرت کند. زیرا که خانه برای پوشیده داشتن این پنج کار است، و الاّ دلهای متعبدان را مسجدها براحتتر باشد. و چون این پنج کار بکند، اتحاد تمام شود و حشمت بر خیزد و گستاخی«232» مؤکد گردد. و آن چه عرب در وقت سلام گفتن گوید مرحبا و اهلا و سهلا اشارتی است بدین. ای، تو را نزدیك ما فراخی دل و فراخی جای است، و اهلی«233» که بدیشان انس گیری بی وحشتی از ما، و در این همه آسانی است، ای، بر ما چیزی از آن چه خواهی گران نیاید.

و تخفیف و ترك تکلف تمام نشود، مگر بدان که نفس خود را کم از برادران داند، و در ایشان گمان نیك دارد و در نفس خود گمان بد. و چون ایشان را به از خود داند، در آن حال او به از ایشان باشد. ابو معاویه اسود گفت: همه برادران من به از منند. گفتند: چگونه؟ گفت: همه مرا بر خود فاضلتر مدانند، و هر که مرا بر نفس خود فضل نهاد او به از من بود. و پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- گفت: المرء علی دین خلیله، و لا خیر في صحبة من لا یری لك مثل ما تری له، ای، مرد بر عادت دوست خود باشد، و در صحبت کسی که تو را آن حق نداند که تو او را دانی خیری نباشد.

و این کمتر درجات است، و آن نگریستن است در مردم به چشم مساوات. و کمال در آن است که فضل برادر بینی. و برای آن سفیان گفت: چون تو را گویند: ای بترین مردمان! و تو از آن در خشم شوی، بترین مردمان باشی. ای، باید که در نفس خود معتقد آن باشی. و وجه آن در «کتاب

کبر و عجب» بخواهد آمد. و در معنی تواضع و دیدن فضل برادران، به نظم گفته شده است، شعر:

تذلّل لمن ان تذلّلت له

یری ذاك للفضل لا للبله

و جانب صداقة من لا یزال

علی الاصدقاء یری الفضل له

ای، [200] فروتنی نمای آن کس را که اگر او را فروتنی نمایی، آن از فضل تو داند نه از نادانی، و دور باش از دوستی کسی که همیشه خود را بر دوستان فضل داند. و دیگری گفته است، شعر:

کم صدیق عرفته بصدیق

صار أعدی من العدوّ العتیق

و رفیق رأیته في طریق

صار عندي هو الصّدیق الحقیقي

ای، بسیار دوست که او را به دوستی شناختم، دشمنتر از دشمن دیرینه بود، و بسیار رفیقی که او را در راه دیدم، نزدیك من دوستی حقیقی گشت. و هر گاه کسی فضل نفس خود را بیند، برادر خود را حقیر داشته باشد. و این در عموم مسلمانان مذموم است. پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- گفت: بحسب المؤمن من الشّر ان یحقر أخاه المسلم، ای، مؤمن را این شر بسنده است که برادر مسلمان خود را حقیر دارد.

و از تتمه گستاخی و ترك تکلف آن است که با برادران مشورت کند در هر چه قصد آن دارد، و قابل اشارت ایشان باشد. و باری تعالی فرموده است: وَ شاوِرْهُمْ في الْأَمْرِ«234». و باید که چیزی از اسرار خود از ایشان نپوشد، چنانکه آمده است که یعقوب، برادر زاده معروف کرخی، گفت که اسود سالم نزدیك عمّ من، معروف، آمد و با وی

Maktaba Tul Ishaat.com

برادری داشت و او را گفت: بشر حارث در آرزوی برادری تو است و شرم مىدارد که خود در مشافهت تو بگوید و مرا بر تو فرستاده است، از تو در مىخواهد«235» که میان تو و او برادری باشد که از آن مزد دارد و آن را عدّتی شناسد«236»، الاّ آن است که در آن شرطهایی کند: دوست ندارد که بدان مشهور شود، و خواهد میان تو و او ملاقات و زیارت نباشد، چه بسیاری التقا را کراهیت دارد. معروف گفت: اما من چون کسی را دوست گیرم نخواهم که روز و شب از او جدا شوم، و هر آینه در هر وقتی او را زیارت کنم، و در هر حالی او را بر نفس خود برگزینم. پس در فضل برادران احادیث بسیار یاد

کرد، پس گفت: پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- با علی- کرم الله وجهه- برادری کرد، پس در علم با وی مشارکت نمود، و در تن مقاسمت فرمود، و فاضلترین و دوستترین دختران خود بدو داد، و به سبب برادری او را بدان مخصوص کرد. و من تو را گواه مىکنم که میان خود و او عقد برادری بستم، و برادری او برای خدای تعالی به سبب رسالت تو اعتقاد کردم. و خواستن او از من که مرا زیارت نکند، اگر کراهیت دارد رواست، و لیکن من او را زیارت کنم هر وقت که خواهم، و مىفرمایم که مرا ببیند در موضعهایی که فراهم آییم، و مىفرمایم که از کار خود چیزی از من پوشیده ندارد و مرا بر احوال خود مطلع گرداند. پس سالم بشر را بدین اخبار کرد، و او بدان راضی شد و شاد گشت.

و این مجامع حقوق دوستی است. یك بار آن را به اجمال گفتیم و باری دیگر بتفصیل. و آن تمام نشود مگر بدانچه برادران را بر نفس خود یاری دهی نه نفس خود را بر برادران، و نفس خود را به منزلت خدمتکار برای ایشان داری، و همه جوارح خود را به حقوق ایشان مقید کنی.

اما چشم بدانچه در ایشان به نظر دوستی نگری، و ایشان آن را از تو بدانند«237». و تو در نیکوییهای ایشان بینی و در عیبهای ایشان خود را نابینا سازی. و در آن حال که روی به تو آرند و با تو سخن گویند، چشم از ایشان نگردانی. و آمده است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- هر کسی را که در خدمت او نشستی از مواجهت خود نصیب فرمودی، و هیچ کس از او استماع سخن نخواست که نه گمان برد که او را«238» گرامترین مردمان است در خدمت، تا به حدی که نشستن و شنودن و حدیث او و لطف پرسش و توجه او آن کس را بودی که پیش او نشستی، و مجلس او مجلس شرم و امانت و تواضع بود، و تبسم و خنده او در روی یاران، و تعجب او از حدیثی که او را گویند بیش از همه مردمان بودی، و خنده یارانش پیش او تبسم بودی برای آن که به فعل او اقتدا کردندی، و او را تعظیم نمودندی.

و اما گوش بدانچه سخن ایشان بشنوی و به شنیدن سخن از ایشان تلذّذ نمایی، و آن را استوار داری و شادی ظاهر گردانی. و سخن ایشان به مرادّت«239» و منازعت و دخل و اعراض قطع نکنی. و اگر چیزی تو را مضطر گرداند معذرت کنی. و سمع خود را از شنیدن آن چه کراهیت

دارند صیانت نمایی.

و اما زبان حقهای آن یاد کردهایم. چه سخن آن دراز است. و از آن جمله آن است که آواز خود بر ایشان بلند نکنی، و جز آن چه فهم کنند بدیشان نگویی.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما دست بدانچه آن را از معونت ایشان باز نکشی، البته در هر کاری که به دست توان کرد.

و اما پای آن که در پس ایشان روی، چنانکه اتباع روند نه چنانکه متبوعان، و بر ایشان تقدم ننمایی مگر به اندازه آن چه تو را تقدیم کنند. و بدیشان نزدیك نشوی مگر به اندازه آن چه تو را نزدیك گردانند. و چون روی به تو آرند، برای ایشان بر خیزی، و ننشینی جز به نشستن ایشان، و آن جا نشینی که بنشانندت. [201]

و هر گاه که اتحاد کمال پذیرد، بسیاری از این حقها سبك شود، چون بر خاستن و معذرت و ثنا، چه آن از حقهای صحبت است، و در ضمن آن نوعی از بیگانگی و تکلف است. و چون اتحاد تمام شود، بساط تکلف به کلیت در نوشته گردد، و او را همچون نفس خود داند. زیرا که این همه ادبهای ظاهر عنوان أدب باطن و صفای دل است. و هر گاه که صفای دلها دانسته شد، به تکلف اظهار آن چه در آن است حاجت نباشد. و هر که نظر به محبت خلق دارد، گاهی راست رود و گاهی کژ. و هر که نظر به حق دارد، در ظاهر و باطن استقامت را لازم گیرد، و باطن خود را بدان به دوستی خدای تعالی و خلق او بیاراید و ظاهر را به بندگی خدای تعالی و خدمت بندگان او. چه آن بزرگترین انواع خدمت است، چه بدان جز به خوشخویی نتوان رسید. و بنده به خوشخویی درجه قایم صایم یابد، و زیادت از آن.

خاتمه

و این باب را ختم کنیم به ذکر جملهای از آداب معیشت و مجالست با أصناف مردمان که از سخن بعضی حکما ملتقط«240» است.

اگر حسن معیشت خواهی، دوست و دشمن را به روی خشنودی نگر بی ذلّت بر ایشان و

هیبت از ایشان، و با وقار باش بی کبر، و فروتنی کن بی مذلّت. و در همه کارها میانه رو باش، چه دو طرف از میانه کارها نکوهیده است. و در دوشهای خود منگر«241». و التفات بسیار مکن. و بر مردمان گرد آمده مایست. و اگر بنشینی بر سر پای منشین.

و از این خصلتها تحفّظ کن: انگشتان به هم در گذاشتن، و با محاسن و انگشتری بازی کردن، و تخلیل دندان، و انگشت در بینی کردن، و بسیاری آب دهن و نخامه انداختن«242»، و مگس از روی خود راندن، و بسیار نازیدن، و فازه کشیدن«243» در روی مردمان، و در نماز و غیر آن، و مجلس تو باید که ساکن باشد«244»، و سخن تو منظوم و مرتب، و سخن نیك را گوش دار از آن کس که گوید، بی آن که تعجبی مفرط ظاهر کنی، و أعادت آن مخواه، و از مضاحك«245» و حکایات خاموش باش، و از اعجاب خود به فرزند و کنیزك«246»، و شعر و تصنیف و دیگر چیزها که به تو مخصوص باشد حدیث مکن، و چون زنان خود را میارای، و چون بندگان مبتذل مکن، و از بسیاری سرمه کشیدن و روغن مالیدن محترز باش، و در حاجتها إلحاح مکن، و کسی را بر ظلم دلیر مکن، و از مقدار مال خود اهل و فرزند خود را علم بدان حاصل مگردان، تا به دیگران چه رسد، چه اگر آن اندك باشد خوار شوی، و اگر بسیار باشد به رضای ایشان هرگز نرسی، و ایشان را بترسان بی عنفی، و با ایشان نرمی کن بی ضعفی، و با غلام و کنیزك خود هرگز خوش مگوی«247»، که وقار تو ساقط شود. و چون خصومت کنی به آهستگی باش، و از جهل خود تحفّظ کن، و از شتابزدگی دور باش، و در حجت خود تفکر نمای، و به دست بسیار اشارت مکن، و در وا پس خود بسیار منگر، و بر دو زانو منشین، و چون خشم تو بیارامد آن گاه سخن گوی.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر سلطان تو را به خود نزديك گرداند، از او همچنان محترز باش كه از تيزى سنان، و اگر با تو گستاخى كند«248»، از انقلاب او ايمن مباش، و با او همچنان رفق كن كه با كودكى، و سخن چنان گوى كه او خواهد، و نبايد كه لطف او تو را بر آن دارد كه ميان اهل و فرزند و حاشيه او دخيل شوى، اگر چه مستحق آن باشى، چه افتادن كسى كه ميان پادشاه و اهل او دخيل شود

افتادنى باشد كه از آن هرگز برنخيزد، و زلتى كه اقامت نپذيرد.

و بپرهيز از دوست عافيت«249» كه دشمنترين دشمنان باشد، و مال خود را گرامىتر از عرض خود مدار، و چون در مجلسى در روى«250» أدب آن باشد كه به سلام افتتاح كنى، و از كسى كه پيش از تو آمده باشد در نگذرى«251»، و جايى كه واسعتر باشد و به تواضع نزديكتر بنشينى، و كسى را كه نزديك تو باشد به سلام تحيت گويى، و بر راه منشين، اگر در راه نشينى أدب آن فرو خوابانيدن چشم است، و نصرت مظلوم، و اعانت ملهوف«252»، و ضعيف را معونت فرمودن، و گمراه را راه نمودن، و جواب سلام، و اعطاى خواهنده، و امر معروف و نهى منكر، و جستن موضعى كه آب دهن آن جا اندازى، نه بر جهت قبله و نه بر دست راست، بل بر دست چپ يا زير قدم چپ.

و با پادشاهان همنشينى مكن، و اگر كنى أدب آن ترك غيبت است، و دور بودن از دروغ، و نگاه داشتن راز، و اندكى حاجت، و تهذيب ألفاظ، و سخن مبين گفتن، و مذاكرات به اخلاق پادشاهان سلف، و اندكى مزاح، و بسيارى حذر از ايشان اگر چه دوستى او ظاهر شود، و دفع آروغ، و ترك خلال پس از نان خوردن. و بر پادشاه واجب است كه همه چيز نديم احتمال«253» فرمايد مگر آشكارا كردن راز، و قدح در مملكت، و تعرّض در حرم.

و با عوام همنشينى مكن، و اگر كنى أدب آن ترك خوض است در سخن ايشان، و گوش نداشتن به ارجافها«254»، و تغافل از آن چه در ألفاظ بد ايشان رود، و اندكى ملاقات ايشان با آن چه«255» بديشان حاجت [202] بود.

و بپرهيز از آن كه مزاح كنى با خردمندى يا غير خردمندى، چه خردمند بر تو كينه گيرد و ببخرد بر تو دلير شود، زيرا كه مزاح پرده هيبت بدراند و آبروى ريخته گرداند و عاقبت آن كينه باشد و حلاوت دوستى ببرد و فقه فقيه را معيوب كند و سفيه را بر وى«256» دلير گرداند و نزديك حكيم منزلت او«257» را ساقط كند و دشمنايگى متقيان بار آرد و دل را بميراند و از پروردگار دور گرداند و در غفلت اندازد و به ذلت كشد و سرها«258» بدان تاريك شود و خاطرها بميرد و عيبها

بدان بسيار شود و گناهها پيدا آيد. و گفتهاند كه مزاح جز از سخف«258» و انبارگى«259» نباشد. و هر كه در مجلسى به مزاحى يا شغلى مبتلا شود، بايد كه در وقت بر خاستن خداى را ياد كند. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من جلس في مجلس فكثر فيه لغطه فقال قبل ان يقوم من مجلسه ذلك سبحانك اللّهمّ و بحمدك اشهد ان لا اله الاّ أنت أستغفرك و أتوب إليك، الاّ غفر له ما كان في مجلسه ذلك، اى، هر كه در مجلسى نشيند و شغب«260» او در آن بسيار شود، پس پيش از آن كه از آن مجلس برخيزد اين دعا بخواند ... آن چه در آن مجلس بوده باشد وى را آمرزيده

Maktaba Tul Ishaat.com

شود. و السلام.

باب سوم در حق مسلمانی و خویشاوندی و همسایگی و ملك یمین و کیفیت زندگانی کردن با کسی که او وسیلت این اسباب باشد

بدان که آدمی یا تنها باشد یا با دیگری. و چون عیش آدمی متعذر«261» است مگر به مخالطت با کسی که از جنس او بود، از آموختن أدب مخالطت چاره نباشد. و هر مخالط که هست در مخالطت با او ادبی است. و أدب بر اندازه حق او باشد. و حق او بر اندازه رابطهای است که بدان مخالطت افتاده است. و رابطه، اما خویشاوندی است، و آن خاصتر است، و اما برادری اسلام، و آن عامتر است. و معنی برادری بر اثر دوستی و صحبت جمع منشود، یا بر اثر جوار، یا صحبت سفر، یا مکتب، یا درس، و یا دوستی، یا برادری. و هر یکی را از این رابطهها درجات است.

پس خویشاوندی را حق است، و لیکن حق خویشاوند محرم مؤکّدتر. و محرم را حق است، و لیکن حق مادر و پدر مؤکدتر. و همچنین حق جوار مختلف است به حسب نزدیکی و دوری سرای. و تفاوت به نسبت ظاهر شود، تا به حدی که حق همشهری در بلاد غربت به منزلت حق خویشاوندی باشد در وطن، زیرا که مخصوص باشد به حق مجاورت در شهر. و همچنین

حق مسلمانان به تأکّد معرفت متأکّد شود. و معرفتها را درجات است. چه حق کسی که به دیدن شناخته شود نه چون حق کسی است که به شنیدن شناخته شود، بل مؤکّدتر است. و معرفت پس از آن چه حاصل آید به اختلاط مؤکّد شود. و همچنین درجات صحبت متفاوت است، چه حق صحبت درس و مکتب مؤکّدتر است از حق صحبت سفر. و همچنین صداقت متفاوت است، چه چون قوت گیرد برادری شود، و چون زیادت گردد محبت باشد، و چون زیادت از آن شود خلّت گردد. و خلیل نزدیکتر از حبیب باشد.

و محبّت آن است که در حبّه القلب«262» متمکّن شود، و خلّت آن که در سرّ دل متخلّل گردد. و هر خلیل حبیب باشد، و هر حبیب خلیل نبود. و تفاوت درجات صداقت پوشیده نماند، به حکم مشاهدت و تجربت. و اما خلّت فوق اخوّت است. زیرا که لفظ خلّت عبارتی است از حالتی که آن تمامتر از اخوت است، و آن را از قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- توان دانست: لو کنت متّخذا خلیلا لا تخذت ابا بکر خلیلا، و لکن صاحبکم خلیل الله، ای، اگر خلیل گرفتمی هر آینه أبو بکر را خلیل گرفتمی، و لیکن صاحب شما«263» خلیل خدای است. چه خلیل آن باشد که محبت در همه اجزای دل او در ظاهر و باطن متخلّل شود و به همه آن برسد. و همه دل او را«264» نرسیدی جز دوستی خدای تعالی. و خلت او را باز داشت از شریك کردن در آن، با آن چه علی را- رضی الله عنه- برادر گرفته بود. و گفت: علیّ منّی بمنزلة هارون من موسی الاّ النّبوّة، ای، علی از من به منزلت هارون است از موسی- علیهما السلام- مگر در نبوت. پس علی را از نبوت بگردانیده است، چنانکه أبو بکر را از خلت. و أبو بکر در اخوت با علی شریك است، و به منزلت خلت و اهلیت آن از او زاید اگر در خلت برای شرکت مجال بودی، چه بر آن تنبیه فرموده است به قول خود لاتّخذت ابا بکر خلیلا. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- حبیب خدای و خلیل [203] او بوده، چه آمده است که روزی بر منبر رفت با فرح و استبشار و گفت: انّ الله قد اتّخذنی خلیلا کما اتّخذ إبراهیم خلیلا، فانا حبیب الله و انا خلیل الله تعالی، ای، خدای- عز و جل- مرا خلیل گرفت، چنانکه إبراهیم (ع) را خلیل گرفت، پس من حبیب خدایم و خلیل خدای.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس پیشتر از معرفت رابطهای نیست، و جز از خلت درجهای نه«265». و آن چه جز آن است از درجات میان آن دو است. و حق صحبت و اخوت یاد کردیم، و آن چه ورای آن است از محبت و خلت در آن داخل شود. و تفاوت مرتبتها در آن حقهاست- چنانکه سابق شده است- به حسب تفاوت مرتبتها از محبت و اخوت تا اقصای آن، تا بدان رسد که موجب آن شود که نفس و مال ایثار کند، چنانکه أبو بکر پیغامبر را کرد، و چنانکه أبو طلحه به تن خود وی را ایثار کرد، و نفس خود را وقایه«266» شخص عزیز او گردانید.

و ما اکنون میخواهیم که حق برادری اسلام، و حق خویشاوندی، و حق مادر و پدر، و حق همسایگی، و حق ملك- ای ملك یمین- یاد کنیم، چه حقوق ملك نکاح یاد کردهایم در «کتاب آداب نکاح».

حقوق مسلمان

حق او آن است که چون وی را ببیند سلام گوید، و چون بخواند پاسخ دهد، و چون عطسه کند وی را دعا گوید، و چون رنجور شود عیادت به جای آرد، و چون وفات کند در جنازه او حاضر شود، و چون بر او سوگند خورد سوگند او را راست گرداند، و چون نصیحت خواهد از نصیحت دریغ ندارد، و چون غایب باشد به ظهر الغیب«267» او را رعایت کند، و برای او آن دوست دارد که برای نفس خود. و این همه در اخبار و آثار آمده است. انس روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مرا گفت: أربع من حقّ المسلم علیك: ان تعین محسنهم و ان تستغفر لمذنبهم و ان تدعو لموتاهم«268» و ان تحبّ تائبهم، ای، چهار چیز از حق مسلمان بر تو واجب است: آن که نیکو کار ایشان را یاری دهی و برای گناهکار ایشان آمرزش خواهی و برای مردگان ایشان دعا گویی و تایب ایشان را دوست داری. و ابن عباس گفت در تفسیر قول خدای تعالی: رُحَماءُ بَیْنَهُمْ«269»، ای، نیکان ایشان برای بدان ایشان، و بدان ایشان برای نیکان دعا گویند. چون بد نیك را بیند گوید: اللّهمّ بارك له فیما قسمت له من الخیر و ثبّته علیه و انفعنا به. و چون نیك در بد نگرد بگوید: اللّهمّ اهده و تب علیه و اغفر له.

و از آن جمله آن است که برای همه آن خواهد که برای نفس خود خواهد. نعمان بشیر گفت که از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- شنیدم که گفت: مثل المؤمنین في توادهم و تراحمهم کمثل الجسد إذا اشتکی عضو منه تداعی سائره بالحمّی و السّهر، ای، داستان مؤمنان در دوستی و بخشایش با یك دیگر چون داستان تن است، که چون یك عضو دردمند شود عضوهای دیگر موافقت نمایند و به تب رنجور گردند- یعنی چنانکه همه عضوهای یك تن موافقند همه مؤمنان یك دل و یك عقیده باشند. و أبو موسی روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: المؤمن للمؤمن کالبنیان یشدّ بعضه بعضا، ای، گرویده مر گرویده را چون بنای استوار است که بهری از آن بهری را استوار گرداند.

و از آن جمله اینکه کسی را از مسلمانان به کردار و گفتار نرنجاند. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده، ای، مسلمان آن است که مسلمانان از زبان او و دست او بسلامت باشند. و در حدیثی دراز، که در آن به فضیلتها امر فرموده است، گفت (ص):

فان لم تقدر فدع النّاس من الشّرّ، فانّها صدقة تتصدّق بها عن نفسك، ای، اگر نتوانی، پس مردمان را آسوده بگذار از

Maktaba Tul Ishaat.com

بدی خود، چه آن صدقهای باشد که تو از نفس خود مىدهى. و نيز گفت (ص):

افضل المسلمين من سلم المسلمون من يده و لسانه، اى، فاضلتر مسلمانان آن است که مسلمانان از دست و زبان او سالم مانند. و گفت (ص): أ تدرون من المسلم؟ اى، دانيد که مسلمان کيست؟ گفتند:

الله و رسوله اعلم، اى، خداى و رسول او داناترند. گفت (ص): المسلم من سلم المسلمون من لسانه و يده، اى، مسلمان آن است که مسلمانان از زبان او و دست او بسلامت باشند. گفتند: پس مؤمن کيست؟

گفت (ص): من امنه المؤمنون على أنفسهم و أموالهم، اى، آن که مؤمنان بر جان و مال خود از او ايمن باشند. گفتند: پس مهاجر کيست؟ گفت (ص): من هجر السّوء و اجتنبه، اى، آن که از بدى جدا شود و از آن دور باشد. و مردى گفت: يا رسول الله، اسلام چيست؟ گفت: ان يسلم قلبك للّه و يسلم المسلمون من لسانك و يدك، اى، آن که دل تو خداى را مسلم باشد و مسلمانان از دست و زبان تو بسلامت باشند.

و مجاهد گفت: بر اهل آتش گر مستولى شود، و ايشان چندان بخارند که استخوان از زير پوست ظاهر شود. يکى را از ايشان گويند: اين گر تو را مىرنجاند؟ او گويد: آرى. گفته شود: اين بدان است که تو مؤمنان را مىرنجانيدى. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لقد [204] رأيت رجلا

يتقلّب في الجنّة من أجل شجرة قطعها عن ظهر الطّريق كانت تؤذى النّاس، اى، مردى را ديدم که در بهشت آسوده مىگشت، به سبب درختى که از ظاهر راه، که مردمان را از آن رنج رسيدى، ببريده بود.

بو هريره، پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلم- گفت که مرا چيزى آموز که از آن منفعت گيرم. گفت:

أمط الاذى«270» من طريق المسلمين، اى، چيزى که از آن مردم را رنج رسد از راه مسلمانان دور کن. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من زحزح عن طريق المسلمين شيئا يؤذيهم، كتب الله له بها حسنة، و من كتب له حسنة اوجب له بها الجنّة، اى، هر که دور کند از راه مسلمانان چيزى که ايشان را برنجاند خداى- عز و جل- براى او نيکى ثبت فرمايد، و خداى براى هر که نيکى ثبت فرمايد او را بهشت واجب گرداند. و گفت (ص): لا يحلّ لمسلم ان يشير إلى أخيه بنظرة تؤذيه، اى، حلال نباشد مسلمان را که سوى برادر خود اشارت کند به نظرى که وى را برنجاند. و پيغامبر گفت (ص): لا يحلّ لمسلم ان يروّع مسلما، اى، مسلمان را حلال نباشد که مسلمانى را بترساند. و گفت (ص): انّ الله يكره أذى المؤمنين، اى، خداوند- عز و جل- کراهيت دارد رنجه داشت مؤمنان را. و ربيع خيثم گفت:

مردمان دو فريقند، مؤمن و جاهل، پس مؤمنان را مرنجان و جاهلان را به جهل مقابله مکن و از آن جمله آن که تواضع نمايد هر مسلمانى را و بر وى تکبر نکند، که خداى تعالى خرامنده فخر کننده را دوست ندارد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّ الله عزّ و جلّ اوحى إليّ ان تواضعوا حتّى لا يفخر أحد على احد، اى، خداى- عز و جل- به من وحى فرستاد که تواضع کنيد، تا به حدّى [که] يکى با ديگرى فخر نکند. پس اگر کسى ديگر بر وى فخر کند بايد که احتمال«271» کند. خداى تعالى پيغامبر خود را فرمود: خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلين، اى، آسان فراگير کار مردمان را و به نيکو کارى امر فرماى ايشان را و از جاهلان روى بگردان و اين بدان باشد که اگر کسى بر وى ستم کند او عفو فرمايد، و اگر از وى ببرد او بدو پيوندد، و اگر او را محروم گرداند او وى را عطا دهد. يعنى آن چيز فرماى که همه عاقلان بدانند که آن نيکوست. و گفت: سفيهان را به سفاهت مقابله مکن«272» و ابن ابى اوفى

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: كان رسول الله صلّى الله عليه و سلّم لا يأنف و لا يستكبر ان يمشى مع الارملة و المسكين فيقضى حاجته، اى، پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- ننگ نداشتى و تكبر و گردنكشى نكردى از آن چه با بيوه زن و

بيچاره راه برود و حاجت وى روا كند.

و از آن جمله آن است كه سخنان بد كه از مردمان نقل كنند و بدو رسانند استماع ننمايد، و آن چه از كسى شنود به ديگرى نرساند. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لا يدخل الجنّة قتّات، اى، در بهشت نرود كسى كه در سخن مردمان در افزايد و به ديگران رساند. و خليل احمد گفت:

هر كه براى تو سخن چينى كند بر تو نيز همچنان كند، و هر كه خبر ديگرى به تو رساند خبر تو نيز به ديگرى رساند.

و از آن جمله آن كه با كسى كه معرفت«272» دارد، چون بر وى در خشم شود، بيش از سه روز از وى نبرد. ابو ايوب انصارى- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لا يحلّ لمسلم ان يهجر أخاه فوق ثلاث يلتقيان فيعرض هذا و يعرض هذا، و خيرهما الّذي يبدأ بالسّلام، اى، حلال نباشد مسلمانى را كه از برادرش بيش از سه روز ببرد، و چون با هم رسند اين از وى روى بگرداند و او از اين، و بهترين ايشان آن باشد كه به سلام افتتاح كند. و گفت (ص):

من أقال مسلما عثرته أقاله الله يوم القيامة، اى، هر كه از زلّت مسلمانى عفو بكند، حق تعالى روز قيامت از وى عفو فرمايد. عكرمه گفت كه چون يوسف- عليه السّلام- از برادران خود عفو كرد، بارى تعالى وى را گفت كه ذكر تو را ميان ذاكران بلند گردانم. و عايشه- رضى الله عنها- گفت:

پيغامبر- عليه السّلام- هرگز براى نفس خود انتقام نخواست مگر آن كه چون در محارم الهى اقتحام رفتى«273»، پس او براى خداى تعالى طلب انتقام نمودى. و ابن عباس- رضى الله عنهما- گفت كه هيچ مردى از مظلمتى عفو نكند كه نه حق تعالى عزت وى زيادت گرداند. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: ما نقص مال من صدقة و ما زاد الله رجلا بعفو الاّ عزّا، و ما من احد تواضع للّه الاّ رفعه الله، اى، مال از صدقه دادن كم نشود، و خداى- عز و جل- مردى را به عفو او جز عزت نيفزايد، و هيچ كس براى خداى تعالى تواضع نكرد [205] كه نه وى را رفعت بخشيد.

و از آن جمله آن كه به جاى«274» هر كه تواند نيكويى دريغ ندارد و ميان اهل و نااهل تمييز نكند. على بن حسين از پدر خود، و وى از جد خود- رضى الله عنهم- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: اصنع المعروف إلى اهله و إلى غير اهله، فان أصبت اهله فهو اهله

و ان لم تصب اهله فأنت من اهله، اى، نيكى كن به اهل و غير اهل آن، پس اگر اهلش را يافتى در جايش نهادهاى، و اگر اهلى پيدا نشد تو خود شايسته آنى. و از اوست كه پيغامبر (ص) گفت:

رأس العقل بعد الدّين التّودّد إلى النّاس و اصطناع المعروف إلى كلّ برّ و فاجر، اى، سر عقل بعد از دين دوستى نمودن است با مردمان و نيكويى كردن در حق هر نيكو كار و بد كارى. و بو هريره گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

کسی دست پیغامبر- علیه السّلام- را در دست نگرفتی که پیغامبر دست از وی بکشیدی، تا آن گاه که گیرنده بگذاشتی، و هرگز زانوی او پیشتر از زانوی همنشین وی دیده نشدی، و کسی با وی سخن نگفتی که نه روی بر او آوردی، و از وی روی نگردانیدی تا آن گاه که گوینده از سخن فارغ نشدی.

و از آن جمله آن که بر کسی بی دستوری او در نرود«275»، بل باید که سه بار دستوری خواهد، اگر دستوری نیابد باز گردد. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت:

الاستیذان ثلاث: فالاولی یستنصتون، و الثّانیة یستصلحون، و الثّالثة یأذنون او یردّون، ای، دستوری خواستن سه بار باشد: بار اول طلب خاموشی کنند، و بار دوم ساخته«276» آن شوند، و بار سوم دستوری دهند یا باز گردانند.

و از آن جمله آن که با همگان خوشخوی باشد و با هر صنفی به حسب طریقات ایشان معاملت کند.

چه اگر با جاهل علم گوید و بر اهل لهو فقه عرضه دارد، و با کودن زبان بیان«277» در کار آورد، او را برنجاند و خود برنجد.

و از آن جمله آن که پیران را بزرگ دارد و بر کودکان ببخشاید. جابر روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لیس منّا من لم یوقّر کبیرنا و لم یرحم صغیرنا، ای، از ما نیست هر که پیران ما را بزرگ ندارد و بر کودکان ما رحمت نکند. و تلطف با کودکان از عادت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بوده است. و گفته است (ص): من اجلال الله اکرام ذی الشّیبة المسلم، ای، از بزرگ داشتن حق تعالی است گرامی داشتن پیر مسلمان. و یکی از کمال تعظیم پیر آن است که پیش ایشان بی دستوری سخن نگوید. جابر- رضی الله عنه- گفت که وفد جهینه«278» به

خدمت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- آمد، کودکی برخاست که سخن گوید، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: مه فأین الکبیر؟ ای، آهسته باش به خدمت، پس پیران کجااند؟ و در خبر است:

و ما وقّر شابّ شیخا الاّ قیّض الله له في سنّه من یوقّره، ای، تعظیم نکند جوانی پیری را که نه خدای تعالی برای وی کسی را مقدر گرداند تا در پیری وی را بزرگ دارد. و در این حدیث اشارت است که به درازی عمر او حکم رفته باشد. و گفت (ص) لا تقوم السّاعة حتّی یکون الولد غیظا:

و المطر قیظا و تفیض اللّئام فیضا و تغیض الکرام غیضا و تجتری الصّغیر علی الکبیر و اللّئیم علی الکریم، ای، قیامت قایم نشود تا آن گاه فرزند سبب خشم گردد- مترجم مىگوید: این از دو وجه تواند بود. یکی آن که مردمان فرزندان را نخواهند تا اخراجات و مئونات ایشان اقامت نباید نمود، و این از غایت بخل و نهایت حرص باشد بر جمع مال، یا از فرط عجز و کمال بی تدبیری، و دوم آن که فرزندان خدمت مادر و پدر نکنند، بل ایشان را برنجانند و آن موجب خشم تواند بود- و باران در شدت گرما باشد- [مترجم مىگوید:] و این بدان فرموده است که بیشتر باران در اکثر دیار عرب در آن وقت باریدی که آفتاب در میزان و عقرب بودی، و وقتی که در اسد و سنبله«279» بودی باران کمتر باریدی مگر در یمن، و آن را صفری«280» و قیظ«281» خواندندی. و این اشارتی است که در آخر الزمان در آفاق و أقطار زمین تبدّل اوقات امطار«282» باشد- و لئیمان بسیار شوند و کریمان اندك، و خرد بر بزرگ و لئیم بر کریم دلیری نماید.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- چون از سفر باز آمدی و کودکان او را استقبال کردندی، برای ایشان بایستادی و

Maktaba Tul Ishaat.com

بفرمودی تا ایشان را بر داشتندی، و بعضی را پیش خود و بعضی را عقب خود بر مرکب بنشاندی، و صحابه را فرمودی تا کودکان دیگر را هم بر این جمله بنشانند، و بسی بودی که کودکان با یك دیگر فخر کردندی که مرا پیش خود نشانده بود و تو را در عقب خود.

و چون کودك خرد را به خدمت وی آوردندی تا وی را دعا گوید و نام تعیین فرماید، او را بستدی و در کنار خود نشاندی، و وقت بودی که بول از وی حاصل آمدی، و اگر کسی او را بانگ برزدی فرمودی: لا تزرموا الصّبیّ بوله، ای، بول او منقطع مگردانید. و بگذاشتی تا از آن فارغ شدی، پس وی را دعا گفتی و نام تعیین فرمودی، و شادی [206] اهل او را رعایت فرمودی تا

ندانند که بدان متأذّی شده، و چون باز گشتندی آن گاه جامه بشستی.

و از آن جمله آن که با همه خلق خندان و گشاده روی و نرم بود. پیغامبر- علیه السّلام- گفت:

أ تدرون علی من حرّمت النّار؟ ای، مدانید که آتش بر که حرام شده است؟ گفتند: خدای و پیغامبر او داناترند. گفت: علی اللّیّن الهیّن السّهل القریب، ای، بر نرمخوی آسان آسانگیر نزدیك«283». و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله یحبّ السّهل الطّلق، ای، خدای- عز و جل- هر آسانگیر گشاده روی را دوست مدارد. و یکی از ایشان گفت که یا رسول الله، مرا به کاری راه نمای که مرا در بهشت برد. گفت: انّ من موجبات المغفرة بذل السّلام و حسن الکلام، ای، از موجبات آمرزش سلام را به کار داشتن و سخن نیکو گفتن است. و عبد الله عمر گفت: البرّ شيء هیّن: وجه طلیق و کلام لیّن، ای، نیکویی چیزی آسان است: روی گشاده و سخن نرم. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: اتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة فان لم تجدوا فبکلمة طیّبة، ای، از آتش بپرهیزید اگر چه به نیم خرما باشد، و اگر نیابید به سخنی خوش. و گفت: انّ في الجنّة لغرفا یری ظهورها من بطونها و بطونها من ظهورها، ای: در بهشت غرفههایی است که از درون آن بیرون آن دیده شود و از بیرون آن اندرون آن. اعرابیی گفت: یا رسول الله، آن که را باشد؟ گفت: لمن طیّب الکلام و اطعم الطّعام و صلّی باللّیل و النّاس نیام، ای، آن کس را باشد که سخن خوش گوید و نان دهد و نماز گزارد به شب در آن حال که مردمان خفته باشند. معاذ جبل روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: أوصیك بتقوی الله و صدق الحدیث و الوفاء بالعهد و اداء الامانة و ترك الخیانة و حفظ الجار و رحمة علی الیتیم و لین الکلام و بذل السّلام و خفض الجناح، ای، وصیت مکنم تو را به ترسیدن از خدای تعالی و پرهیزیدن از مخالفت فرمان او و راست گفتن و عهد را به پایان رسانیدن و گزاردن امانت و گذاشتن خیانت و نگاه داشت حق همسایه و به بخشیدن بر یتیم و سخن نرم گفتن و سلام را به کار داشتن و فروتنی کردن. انس گفت: زنی پیش پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آمد و گفت: مرا به تو حاجتی هست، و جماعتی از صحابه به خدمت او بودند، آن زن را گفت: اجلسي في ایّ نواحی السّکك شئت اجلس إلیك، ای، در هر سویی از راه که خواهی بنشین که من آن جا آیم.

پس آن زن در کناری بنشست و پیغامبر بر وی آمد و کار وی به إتمام رسانید. و وهب منبّه گفت: در

Maktaba Tul Ishaat.com

بنی اسرائیل مردی هفتاد سال روزه مداشت که پس از هر هفت روز افطار کردی، پس در خواست از خدای تعالی تا او را بنماید که دیوان آدمیان را چگونه گمراه کنند. و چون مدتی مدید بر این سؤال بر آمد و دعایش به اجابت نپیوست، گفت: اگر من بر گناهی که میان من و میان پروردگار من است مطلع شوم، به از این باشد که طلبیدهام. پس حق تعالی فریشتهای بر وی فرستاد. و او را گفت: خدای تعالی مرا بر تو فرستاده است، و تو را مىگوید که آن سخن که گفتی در حضرت من پسندیدهتر است از عبادتهای متقدم تو، و خدای- عز و جل- چشم تو را گشاده گردانید، پس گفت: بنگر. بنگریست، لشکرهای ابلیس را دید به زمین محیط گشته، و هیچ آدمی را ندید که نه دیوان چون مگسان گرد وی در آمده بودند. گفت: ای پروردگار، از این که خلاص یابد؟ گفت: فروتن نرم دست باز دارنده از درم.

و از آن جمله آن که هیچ مسلمان را وعدهای نکند که نه آن را به وفا رساند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: العدة عطیّة، ای، وعده عطاست، ای، در عزیمت کریم وفای وعده باشد، پس همچنان بود که رسیده. و گفت- صلّی الله علیه و سلم: العدة دین، ای، وعده وام است، چون بگفتی، انجاز«284» آن برای تحقیق راستی و احتراز از دروغ لازم بود و دینی باشد، چه خلف وعده از علامات نفاق است. و گفت (ص): ثلاث في المنافق: إذا حدّث كذب، و إذا وعد اخلف، و إذا اؤتمن خان، ای، سه خصلت است که در منافق باشد: چون سخن گوید دروغ گوید، و چون وعده دهد به وفا نرساند، و چون امین داشته شود خیانت کند. و گفت: ثلاث من كنّ فيه فهو منافق و ان صام و صلّى، ای، سه خصلت است که در هر که باشد منافق باشد- و آن هر سه یاد کرد- اگر چه روزه دارد و نماز گزارد.

مترجم مىگوید که این حدیث مشکل است. و آمده است که این حدیث بر حسن بصری- رضی الله عنه- گفتند، او گفت: پسران [207] یعقوب- صلوات الله و سلامه علیه- این هر سه خصلت ارتکاب نمودهاند، و این نام بر ایشان اطلاق نتوان کرد. و ازالت این اشکال از دو وجه است: یکی آن که این حدیث بر سبیل تخویف و تحذیر وارد شده است تا از بیم آن که به نفاق انجامد مؤمنان را معتاد نشود، چنانکه آمده است: التاجر فاجر و اکثر منافقی امّتی قرّاؤها، ای، بازرگان

تردامن است و بیشتر پارسایان امّت من منافقند. و دوم آن که بر کارهای دینی چون در سر محافظت ننمایی، آن را هم نفاق گویند، و لیکن این نفاق مزیل اصل ایمان نباشد، بل مزیل کمال ایمان بود. و اما آن چه حسن- رضی الله عنه- در حق پسران یعقوب- علیهم السلام- گفت، آن بر سبیل ندور بود. و کلمه «إذا» تکرار فعل اقتضا کند. و ایشان بر آن اصرار ننمودند، چه توبه کردند و از یعقوب استغفار خواستند، و از یوسف بحلي طلبیدند، و او ایشان را بحل کرد و برای ایشان آمرزش خواست.

و از آن جمله آن که مردمان را از نفس خود انصاف دهد و به جای«284» ایشان جز آن نکند که در حق خود خواهد. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لا یستکمل العبد الایمان حتّی یکون فیه ثلاث خصال: الانفاق من الاقتار و الانصاف من نفسه و بذل السّلام، ای، بنده را ایمان کامل نشود تا آن گاه که در او سه خصلت نبود: نفقت کردن در حال درویشی و انصاف دادن از نفس خود و بذل سلام.

و گفت (ص): من سرّه ان یزحزح عن النّار و یدخل الجنّة فلتأته منیّته و هو یشهد ان لا اله الاّ الله و انّ محمّدا رسول الله و لیأت إلی النّاس ما یحبّ ان یؤتی إلیه، ای، هر که او را شاد گرداند که از آتش دور کرده شود و به بهشت

Maktaba Tul Ishaat.com

برده آید، باید که در وقت وفات کلمه طیّبه گوید و به جای مردمان آن کند که در حق خود خواهد. و گفت (ص): یا ابا الدّرداء احسن مجاورة من جاورك تكن مؤمنا و احبّ للنّاس ما تحبّ لنفسك تكن مسلما، ای، نیکو همسایگی کن با کسی که همسایه تو باشد تا مؤمن باشی، و مردمان را آن دوست دار که نفس خود را دوست داری تا مسلمان باشی. حسن گفت که خدای- عز و جل- به آدم- صلوات الله و سلامه علیه- وحی فرستاد به چهار چیز، و گفت که جمله کار تو و فرزندان تو در آن است، یکی مراست و یکی تو راست و یکی بین من و تو است و یکی بین تو و مردمان: اما آن که مراست آن است که مرا پرستی و کسی را با من شریك نگردانی، و اما آن چه تو راست عمل تو است که تو را بدان پاداش دهم در جایی که بدان محتاجتر باشی، و اما آن چه میان من و تو است آن است که دعا بر تو است و اجابت بر من، و آن چه میان تو و مردمان است آن است که در حق ایشان چنان باشی که دوست داری که در حق تو چنان باشند. و موسی- صلوات الله علیه- از خدای تعالی پرسید که ای خدای، کدام کس از بندگان تو عادلتر باشد؟ گفت: آن کس که از نفس خود انصاف دهد.

و از آن جمله آن که کسی که زی و هیئت او دلیل باشد بر علوّ منزلت او، تعظیم او زیادت کند، و مردمان را در منازل«285» ایشان دارد. و آمده است که عایشه- رضی الله عنها- در سفری بود، پس به منزلی نزول کرد و خوانی نهاد، و خواهندهای بیامد، گفت: قرصی از این، این درویش را دهید. پس مردی سوار بر آن جا گذشت، گفت: وی را بخوانید تا از این طعام تناول کند.

وی را گفتند: درویش را قرصی مددهی و این توانگر را مخوانی! گفت: خدای- عز و جل- مردمان را منزلتها داده است، لا بد است که ما ایشان را در آن منزلتها داریم، این درویش به قرصی راضی است، و زشت باشد که این توانگر را به این هیئت قرصی دهیم. و آمده است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در بعضی از خانههای خود در رفت و یاران بر وی در آمدند و خانه پر شد، پس جریر عبد الله بجلی«286» بیامد و جایی نیافت، هم بر درگاه نشست، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ردای خود بپیچید و سوی او انداخت، جریر آن را بگرفت و بر روی خود نهاد و ببوسید و بگریست، پس باز پیچید و به پیغامبر داد و گفت: من بر جامه تو ننشینم، خدای- عز و جل- تو را گرامی دارد چنانکه مرا گرامی داشتی. پس پیغامبر در چپ و راست بنگریست و گفت: إذا أتاكم كريم قوم فأكرموه، ای، چون بزرگوار قومی بر شما آید او را گرامی دارید. و آمده است که دایه پیغامبر که او را شیر داده بود به خدمت او آمد، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ردای خود را برای او بگسترانید، پس وی را گفت: مرحبا بامّی. پس وی را بر رداء [208] بنشاند و گفت: اشفعی تشفّعی، و سلي تعطی، ای، شفاعت تو مقبول باشد، و بخواه که به تو داده شود. و او گفت: قوم مرا به من بخش. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: امّا حقّی و حقّ بنی هاشم فهو لك، ای، حق من و حق بنی هاشم تو راست. پس مردمان از هر سوی برخاستند و گفتند: حق ما نیز یا رسول الله هم او را ده. پس او را صلت فرمود و خدمتکاری به او بخشید و نصیبی که در زمین خیبر داشت بدو داد، و عثمان عفان آن را به صد هزار درم بخرید. و بسیار بودی که کسی به خدمت او«287» آمدی و او بر بالشی نشسته بودی، و آن چندان نبودی که او«288» هم بنشیند، پس آن را برداشتی و پیش او نهادی تا بر آن نشیند، و اگر امتناع نمودی تأکید فرمودی تا بر آن نشیند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از آن جمله آن که با مردمان در اصلاح ذات البین کوشد چنانکه تواند. پیغامبر- علیه

السلام- گفت: الا أخبركم بأفضل من درجة الصّيام و الصّلاة و الصّدقة؟ ای، آیا آگاهی ندهم شما را از خیری که فاضلتر است از درجه نماز و روزه و صدقه؟ گفتند: بلی. گفت: اصلاح ذات البين، و افساد ذات البين هي الحالقة، ای، آن اصلاح کردن است میان مردمان، و تباه کردن میان مردمان سترنده و محو گرداننده است. و گفت (ص): افضل الصّدقة اصلاح ذات البين، ای، فاضلترین صدقه اصلاح است میان مردمان. و انس گفت: پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- روزی نشسته بود و در اثنای آن تبسمی فرمود چنانکه دندان مبارك وی ظاهر شد، عمر گفت: یا رسول الله، مادر و پدرم فدای تو باد، موجب خنده چیست؟ گفت: رجلان من امّتی جثيا بين يدي ربّ العزّة، فقال أحدهما يا ربّ خذ لي مظلمتی من هذا. فقال الله عزّ و جلّ: ردّ على أخيك مظلمته. فقال يا ربّ لم يبق لي من حسناتي شيء. فقال الله تعالى للطّالب: كيف تصنع بأخيك و لم يبق من حسناته شيء؟ فقال يا ربّ فليحمل عنّی من أوزاري. ثمّ فاضت عينا رسول الله صلّى الله عليه و سلم بالبكاء فقال انّ ذلك ليوم عظيم يوم يحتاج النّاس إلى ان يحمل عنهم من أوزارهم. قال فيقول الله للمتظلّم: ارفع بصرك فانظر في الجنان. فقال يا ربّ أرى مدائن من فضّة و قصورا من ذهب مكلّلة باللؤلؤ، لایّ نبیّ هذا او لایّ صديق او لایّ شهيد هذا؟ قال الله تعالى: لمن اعطى الثّمن. قال يا ربّ و من يملك ذلك؟ قال أنت تملكه. قال بما ذا يا ربّ؟ قال جلّ جلاله: بعفوك عن أخيك. قال يا ربّ قد عفوت عنه. فقال الله عزّ و جلّ: خذ بيد أخيك فادخله الجنّة، ای، دو مرد از امت من در حضرت رب العزة به زانو بنشستند، پس یکی از ایشان گفت: پروردگارا، داد من از وی بستان. و خدای- عز و جل- گفت:

حق برادر خود بده. گفت: ای پروردگار از حسنات من چیزی نمانده است. پس باری تعالی طالب را گفت که با برادر خود چگونه خواهی کرد؟ از حسنات او چیزی نمانده است. گفت: ای پروردگار، باید گناهان من بردارد. پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بگریست و گفت: آن روزی عظیم خواهد بود، روزی که مردمان محتاج آن باشند که دیگران بار گناهان ایشان بر گیرند.

پس خدای- عز و جل- فرماید: ای متظلم، چشم بردار و در بهشتها نگر. و او گوید: ای پروردگار، شهرهای سیمین و کوشکهای زرین مکلّل به مروارید مبینم، کدام پیغامبر راست این، یا کدام صدیق را، یا کدام شهید را؟ فرماید که آن کس راست که بهای آن بدهد. گفت: ای پروردگار بهای آن که تواند داد؟ فرمود که تو بتوانی. گفت: به چه؟ گفت: به عفو از برادر خود. گفت: ای پروردگار از او عفو کردم. خدای- عز و جل- فرمود که دست برادر خود گیر و او را در بهشت در آر. پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: اتّقوا الله و أصلحوا ذات بينكم و انّ الله يصلح بين المؤمنين يوم القيامة، ای، بترسید از خدای و آن چه میان شماست آن را به اصلاح آرید که خدای-

عز و جل- روز قیامت میان مؤمنان به اصلاح آرد. و گفت (ص): ليس بكذّاب من اصلح بين اثنين فقال خيرا او نما خيرا، ای، دروغزن نیست کسی که میان دو کس به صلاح آرد و نیکویی بگوید یا نیکویی بیفزاید. و این دلیل است بر آن که اصلاح میان مردم واجب است، زیرا که ترك دروغ واجب است. و واجب ساقط نشود مگر به واجبی مؤکدتر از

Maktaba Tul Ishaat.com

آن. و گفت (ص): كلّ [209] الكذب مكتوب الاّ ان يكذب الرّجل في الحرب فانّ الحرب خدعة، او يكذب بين اثنين فيصلح بينهما، او يكذب لامرأته ليرضيها، ای، همه دروغها مثبّت است مگر دروغی که با مرد در جنگ گوید، چه جنگ فریبش است، یا دروغ گوید تا بدان میان دو تن به اصلاح آرد، یا بر قوم خود دروغ گوید تا وی را خشنود کند.

و از آن جمله آن که عیبهای همه مسلمانان را بپوشد. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت:

من ستر علی مسلم ستره الله في الدّنيا و الآخرة، ای، هر که ستر«289» بر مسلمانی نگاه دارد حق تعالی بر او ستر در دنیا و آخرت نگاه دارد. و گفت (ص): لا يستر عبد عبدا الاّ ستره الله يوم القيامة، ای، بنده بندهای را پوشیده ندارد که نه حق تعالی وی را روز قیامت پوشیده دارد. و بو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- صلوات الله و سلامه علیه- گفت: لا يرى امرؤ من أخيه عورة فيسترها عليه الاّ دخل الجنّة، ای، مرد از برادر خود عیبی نبیند و آن را پوشیده دارد که نه در بهشت رود. و چون ما عز پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- به زنای خود اخبار کرد، فرمود: لو سترته بثوبك لكان خيرا لك، ای، اگر آن را به جامه خود

بپوشیدی تو را بهتر بودی. پس بر مسلمان واجب است که عیب نفس خود بپوشد، که حق اسلام او بر او واجب است چون حق اسلام دیگری. ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- گفت: اگر خمر خواری را بگیرم، دوست دارم که خدای- عز و جل- وی را پوشیده گرداند. و آمده است که عمر- رضی الله عنه- شبی در مدینه مىگشت، مردی و زنی را بر فاحشهای دید، بامداد آن شب مردمان را گفت: اگر امامی مردی و زنی را به فاحشه بیند و حد بر ایشان اقامه نماید، شما چه کنید؟ گفتند: تو امامی. پس علی- رضی الله عنه- گفت: تو را نرسد که بر وی حد اقامت نمایی، چه بر تو حد اقامت نموده شود، حق- سبحانه و تعالی- در این کار کم از چهار گواه حکم نفرموده است. پس عمر مدتی که خدای خواست ایشان را بگذاشت. پس در

باز پرسیدن«290» معاودت کرد، و علی همان سخن را که در اول تقریر کرده بود تقریر فرمود«291». و این اشارتی است بر آن که عمر- رضی الله عنه- متردد بود در آن چه والی را رسد که در حدهای خدای- عز و جل- به علم خود حکم کند یا نه؟ برای آن در معرض تقریر«292» مراجعت مىفرمود، نه در معرض اخبار، از بیم آن که به اخبار آن قاذف«293» شود. و رأی امیر المؤمنین علی- رضی الله عنه- بدان مایل بود که وی را نرسد.

و این از بزرگترین دلیلهاست بر آن که شرع در ستر«294» فواحش رخصت طلبیده است که افحش«295» آن زناست، و آن منوط است به چهار گواه عدل که مشاهده کنند چون سرمه چوب«296» در سرمهدان، و این هرگز اتفاق نیفتد. و اگر قاضی بتحقیق بداند، وی را نرسد که کشف کند«297».

پس بنگر که چگونه در فاحشه به واجب گردانیدن سنگسار کردن، که آن از بزرگترین عقوبتهاست، مسدود فرموده است، پس بنگر که چگونه عاصیان را در ستر کثیف«298» الهی داشته است، بر آن چه راه کشف آن تنگ گردانیده است. پس امید داریم که ما از این کرم محروم نشویم، روزی که ابتلای سرها باشد«299». و در حدیث است: انّ الله إذا ستر على عبد عورته في الدّنيا فهو اكرم من ان يكشفها في الآخرة، و ان كشفها في الدّنيا اكرم من ان يكشفها مرّة اخرى، ای، خدای- عز و جل- چون عیب بنده در دنیا بپوشد او کریمتر از آن است که در آخرت آن را کشف کند، و اگر در دنیا کشف کند او کریمتر از آن است که بار دیگر کشف فرماید. و عبد الرحمن بن عوف گفت که شبی در مدینه با

Maktaba Tul Ishaat.com

عمر- رضى الله عنه- پاس مداشتيم، در اثناى آن چه مرفتيم چراغى ظاهر شد، ما قصد آن كرديم، چون نزديك شديم درى بسته بود و آواز شغب«300» گروهى مشنيديم، عمر دست من گرفت و گفت: دانى كه اين خانه كيست؟ گفتم: خانه ربيعه اميّه خلف است و اين جماعت حريفان وباند در شراب. گفت: اكنون چه مىگويى؟ گفتم كه ما اقدام نموديم بر چيزى كه حق تعالى از آن نهى فرموده است و گفته و لا تجسّسوا«301». پس عمر باز گشت و ايشان را بگذاشت. و

اين دليل است بر آن كه پوشيده داشتن واجب است و تتبع نمبايد كرد.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- معاويه را گفت: انّك ان تتبّعت عورات النّاس أفسدتهم أو كدت تفسدهم، اى، اگر تو در عيبهاى مردم تتبع كنى ايشان را تباه گردانى يا نزديك باشى به تباه گردانيدن. و گفت (ص): [210] يا معشر من آمن بلسانه و لم يدخل الايمان في قلبه لا تغتابوا النّاس و لا تتّبعوا عوراتهم فانّه من يتّبع عورة أخيه المسلم يتّبع الله عورته، و من يتّبع الله عورته يفضحه و لو كان في جوف بيته، اى، اى گروه كسانى كه به زبان ايمان آوردهايد و ايمان در دل شما جاى نگرفته است، مردمان را غيبت مكنيد و عيبهاى ايشان مجوييد، كه هر كه عيب برادر مسلمان خود بجويد حق تعالى عيب وى جويد، و هر كه حق تعالى عيب وى بجويد او را رسوا گرداند اگر چه در جوف خانه وى باشد. و أبو بكر- رضى الله عنه- گفت: اگر كسى را مستوجب حدى از حدهاى خداى بينم وى را نگيرم. و كسى را براى وى نخوانم تا ديگرى با من نباشد. و يكى از ايشان گفت: با عبد الله مسعود نشسته بودم، مردى شخصى را پيش او آورد و گفت: اين مست است. عبد الله مسعود گفت: دهنش ببوييد. بوييدند، مست بود و عقل او زايل شده بود. پس حبس فرمود تا به هوش آمد، پس تازيانه خواست و گره آن بشكست، پس جلاد را گفت: بزن و دست بردار«302»، و هر عضوى را حق آن بده. پس وى را بزد و او قبايى يا قرطه«303» اى پوشيده بود. و چون فارغ شد آورنده او را گفت: تو او را چه باشى؟ گفت: عم وبام. گفت: وى را نيك أدب نكردى، كه گناه وى نپوشيدى، و چون حدى به امام رسد وى را اقامت بايد نمود، خداى- عز و جل- عفو كننده است و عفو را دوست دارد، چنانكه مىفرمايد: و ليعفوا و ليصفحوا«304»، پس گفت: ياد دارم اول مردى را كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- دست بريدن فرمودى: دزدى بر وى آوردند و او دست وى ببريد و كانّما أسفّ وجهه«305»، اى، پس چنانستى كه خاكستر بر روى مبارك او پراكنده شد.

گفتند: يا رسول الله، بريدن دست او را كراهيت داشتى؟ گفت: و ما يمنعني؟ و لا تكونوا عونا للشّيطان على أخيكم فقال انّه ينبغي للسّلطان إذا انتهى إليه حدّ أن يقيمه، انّ الله عفوّ، يحبّ العفو، و قرأ: و ليعفوا و ليصفحوا أ لا تحبّون ان يغفر الله لكم و الله غفور رحيم«306». اى، چه باز دارد مرا از كراهيت داشتن آن؟

ياريگر ديو مباشيد بر برادر خود، پس گفت: چون حدى به سلطان رسد بايد كه آن را اقامت نمايد،

خداى بخشنده است و عفو را دوست دارد، پس چنين خواند: و بايد كه عفو كنيد و در گذاريد، آيا دوست نداريد كه خداى- عز و جل- شما را بيامرزد؟ و خداى- عز و جل- آمرزنده و بخشاينده است. و در روايتي ديگر: فكأنّما سفى

Maktaba Tul Ishaat.com

في وجهه رماد لشدّة تغيّره، اى، چنانستى كه خاك در روى مبارك او دميده شد از شدت تغيّر.

و روايت كردهاند كه عمر- رضى الله عنه- شبها در مدينه بگشتى، پس شبى از درون خانهاى آواز مردى شنيد كه سرود مىگفت، پس به ديوار بر شد، و نزديك وى خمر يافت و زنى ديد، گفت: اى دشمن خداى، چنين گمان بردى كه خداى- عز و جل- تو را در حال معصيت پوشيده مىدارد؟ گفت: تو نيز اى امير المؤمنين تعجيل مفرماى، اگر من در يك چيز خداى را معصيت كردم، تو در سه چيز خداى را معصيت كردى: خداى- عز و جل- گفت و لا تجسّسوا«306» و تو تجسس كردى، و گفته وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ من ظُهُورِها«307» و تو به ديوار من بر شدى، و گفت لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلى أَهْلِها«308» و تو در خانه من بى دستور و بى سلام آمدى. عمر گفت: هيچ نيكويى از تو باشد اگر عفو كنم؟ گفت: آرى، به خداى اگر از من عفو كنى هرگز در مثل اين معاودت ننمايم. پس از او عفو فرمود و بيرون آمد و او را بگذاشت.

و مردى عبد الله عمر را پرسيد كه از پيغامبر چگونه شنيدى كه روز قيامت سخن گفتن الهى با بنده چگونه باشد؟ گفت: از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- شنيدم كه مىگفت: انّ الله ليدنى منه المؤمن فيضع عليه كنفه و يستره من النّاس فيقول أ تعرف ذنب كذا؟ أ تعرف ذنب كذا؟ فيقول نعم يا ربّ حتّى إذا قرّره بذنوبه و رأى في نفسه انّه قد هلك، قال له يا عبدى انّى لم استرها عليك في الدّنيا الآ و انا أريد ان اغفر هالك اليوم فيعطى كتاب حسناته. و امّا الكافرون و المنافقون: فيقول الاشهاد هؤلاء الّذين كذّبوا على ربّهم الا لعنة الله على الظّالمين، اى، خداى- عز و جل- گرويدهاى را به خود نزديك گرداند و در كنف خود دارد و از مردمان پوشيده دارد و گويد: فلان گناه را دانى؟ فلان گناه را دانى؟ وى گويد: آرى اى پروردگار من، تا چون گناهان بنده خود مقرر فرمود و بنده در نفس خود دانست كه هلاك شده، وى را گويد: اى بنده من، در دنيا تو را پوشيده نداشتم مگر براى آن كه مىخواستم [211] كه تو را امروز بيامرزم. پس نامه نيكوييهايش به دست وى داده شود. و اما كافران و منافقان:

گواهان گويند، اين آن كساناند كه بر پروردگار خود دروغ گفتند، بدان كه لعنت خداى بر كافران باد. و گفت (ص): كلّ امّتى معافى الآ المجاهرين و انّ المجاهر ان يعمل الرّجل السّوء سرّا ثمّ يخبر به، اى، همه امت من عافيت يابند مگر مجاهران، و مجاهر آن كس باشد كه در سر بديى بكند پس ديگرى را بياگاهاند. و گفت: من استمع سرّ قوم و هم له كارهون صبّ في اذنيه الآنك يوم القيامة، اى، هر كه سرّ قومى را گوش دارد، و«309» ايشان او را كاره باشند، در گوشهاى وى روز قيامت سرب ريخته شود.

و از آن جمله آن كه از موضع تهمت بپرهيزد تا دلهاى مردمان را از گمان بد و زبانهاشان از غيبت نگاه داشته باشد، چه ايشان چون به ذكر او عاصى شوند، و او سبب آن بود، او در آن معصيت شريك باشد. خداى تعالى مىفرمايد: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ من دُونِ الله فَيَسُبُّوا الله عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ«310»، اى، بتان و معبودان ايشان را دشنام مزنيد كه ايشان خداى- عز و جل- را از ظلم و جهل دشنام دهند.

[مترجم مىگويد:] و اين آيه بدان نازل شده است كه مسلمانان بتان را دشنام مىزدند، پس ايشان را نهى فرمود تا مشركان معارضه نكنند.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: كيف ترون من يسبّ أبويه؟ اى، چه گوييد كسى را كه مادر و پدر خود را

Maktaba Tul Ishaat.com

دشنام دهد؟ گفتند: هيچ كس به مادر و پدر خود دشنام ندهد. گفت: نعم يسبّ أبوي غيره فيسبّون أبويه، گفت: آرى، چون مادر و پدر ديگران را دشنام زند، ايشان مادر و پدر وى را دشنام دهند، پس چنانستى كه او به مادر و پدر خود دشنام زده باشد. و انس روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- با يكى از امهات المؤمنين«311» سخن مىگفت، و در آن حال مردى بر وى گذشت، وى را بخواند و گفت هذه زوجتي صفيّة. گفت: يا رسول الله، اگر بر كسى گمان بد برم بر تو نبرم. گفت: انّ الشّيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدّم، اى، شيطان در فرزندان آدم همچنان رود كه خون. و در روايتي آمده است كه دو تن بودند«312»، و ايشان را گفت: على رسلكما انّها صفيّة، اى، آهسته باشيد و منزعج«313» مشويد، اين زن صفيه است، قوم«314» من. او در عشر آخر ماه رمضان به خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آمده بود و پيغامبر او را تا خانهاش بدرقه كردى.

و عمر- رضى الله عنه- گفت: هر كه خود را در مقام تهمت دارد بايد كه ملامت نكند كسى را كه در حق وى گمان بد برد. و او بر مردى گذشت كه در راه با زنى سخن مىگفت. وى را به درّه بزد، او گفت: اى امير المؤمنين، اين زن من است. گفت: چرا جايى با او سخن مىگويى كه مردمان نيستند.

و از آن جمله آن كه براى هر مسلمانى كه محتاج شفاعت باشد، به نزديك كسى كه منزلتى دارد شفاعت كند، و در بر آوردن حاجت او بدانچه تواند سعى نمايد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّى أوتي و اسئل و تطلب إلىّ الحاجة، و أنتم عندي فاشفعوا إلىّ لتؤجروا و يقضى الله على يدي نبيّه ما احبّ، اى، بر من آيند و سؤال كنند و حاجت خواهند، و شما نزديك من هستيد، پس شفاعت كنيد مرا تا شما را ثواب باشد، كه خداى تعالى بر دست پيغامبر خود آن چه دوست دارد به إتمام رساند. معاويه روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: اشفعوا إلىّ لتؤجروا، انّى أريد الامر فاؤخّره كى تشفعوا إلىّ فتؤجروا، اى، شفاعت كنيد بر من تا مزد يابيد، من مىخواهم كه كارى به إتمام رسانم، پس آن را در تأخير مىدارم تا شفاعت كنيد، تا شما را ثواب باشد. و گفت (ص):

ما من صدقة افضل من صدقة اللّسان، اى، هيچ صدقهاى فاضلتر از صدقه زبان نيست. گفتند: آن چگونه است؟ گفت: الشّفاعة تحقن بها الدّماء و تجرّ بها المنفعة إلى آخر و يدفع بها المكروه عن آخر، اى، به شفاعت خونها را صيانت توان كرد، و منفعت به غيرى رسانيد و مضرت از غيرى دفع گردانيد. و عكرمه از ابن عباس روايت كرد كه شوى بريره بندهاى بود و او را مغيث گفتندى. چنانستى كه من او را در عقب او مىبينم«315» و آب چشم او بر موى روى او مىديد. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- عباس را گفت: الا تعجب من شدّة حبّ مغيث لبريرة و شدّة بغض بريرة مغيثا؟ اى، آيا شگفت ندارى از قوّت دوستى مغيث بريره را و شدت دشمنى بريره مغيث را؟ و گفت (ص): لو راجعتيه«316» فانّه أبو ولدك، اى، اگر به وى رجوع [212] كنى نيك باشد، چه او پدر فرزند تو است.

بريره پاسخ گفت: يا رسول الله، اگر بر سبيل امر مىفرمايى تا آن را مطاوعت كنم. گفت: لا، انّما انا شافع، اى، نه، بجزم نمىفرمايم و شفاعت مىكنم.

و از آن جمله آن كه با هر مسلمانى پيش از سخن به سلام ابتدا كند، و در وقت سلام مصافحه«317» به جاى

Maktaba Tul Ishaat.com

بیاورد. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من بدأ بالکلام قبل السّلام فلا تجبه حتّی یبدأ بالسّلام، ای، کسی که پیش از سلام سخن آغاز کند، او را جواب مگوی تا آن گاه که به سلام افتتاح نماید. و یکی از ایشان گفت: بر پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در رفتم و سلام نگفتم، و دستوری نخواستم، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: ارجع فقل السّلام علیکم و ادخل، ای، باز گرد، پس سلام بگوی و در آی. و جابر روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت:

إذا دخلتم بیوتکم فسلّموا علی أهلها فانّ الشّیطان إذا سلّم أحدکم لم یدخل بیته، ای، چون در خانه خود در روید بر اهل آن سلام گویید، چه شیطان چون یکی از شما سلام گوید در خانه وی در نرود. و انس گفت: هشت سال پیغامبر را خدمت کردم، پس مرا گفت: أسبغ الوضوء یزد في عمرك، و سلّم علی من لقیته من امّتی تکثر حسناتك، و إذا دخلت منزلك فسلّم علی اهل بیتك یکثر خیر بیتك، ای، آبدست را تمام کن تا عمر تو زیادت کرده شود، و سلام گوی هر که را از امت من بینی تا نیکوییهای تو بسیار شود، و چون به خانه خود در روی بر اهل خانه خود سلام گوی تا نیکی در خانهات بسیار گردد.

مترجم مىگوید که اسباغ آبدست به اسباغ عمر مقابله کردن فرموده است. چه اسباغ إتمام چیزی باشد یا وسعت، و زیادت عمر نوعی اسباغ باشد. و در زیادتی عمر وجهها گفتهاند:

یکی آن که زیادت عمر فراخی روزی است، چه درویشی مرگ بزرگتر است. و دوم آن که زیادت برکت عمر است، چه عمر اندك در طاعت بسیار باشد، و عمر بسیار در عطلت اندك.

و سوم آن که پیوسته بر آبدست بودن شهادت است، چنانکه آمده است: من دام علی الوضوء مات شهیدا. و در حق زیادتی عمر شهدا آمده است: بل احیاء عند ربّهم یرزقون«318». پس زیادت عمر این حیات«319» را خواسته است. چهارم آن که حقیقت زیادت در عمر بعید نیست. چه مدت عمر هر بندهای را اسباب معینی است از آسمانی و زمینی، و آن اسباب اجلی مقدّر اقتضا کند. و أجل دو گونه باشد: طبیعی و اختراعی. طبیعی آن است که حق تعالی در فطرت او نهاده است، و اختراعی آن است که اسباب مرتب کرده است که در قطع آن مدت مؤثر باشد. پس روا که باری تعالی به

برکت طاعتی تأثیر آن سبب اختراعی را دفع کند و به منتهی مدتی که در فطرت او نهاده است برساند، چنانکه گفته است: یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ«320». پس این زیادت آن باشد، بر آن چه سبب معین اقتضا کرده است زیادت شود، نه بر آن که علم باری تعالی، بدانچه سبب معین اقتضای محیط بوده است که آن محال است، چنانکه فرموده است: لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ«321».

و حق تعالی گفت: وَ إِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها«322»، ای، هر گاه که شما را تحیت گفته شود، به زیادت از آن تحیت جواب گویید، یا همان را باز گویید. و گفتهاند که مسلمان را زیادت گویند و ذمی را همان. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: و الّذي نفسي بیده لا تدخلون الجنّة حتّی تؤمنوا، و لا تؤمنوا حتّی تحابّوا، أ فلا أدلّکم علی عمل إذا عملتموه تحاببتم، ای، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که در بهشت در نروید تا ایمان نیاورید، و به کمال ایمان نرسید تا یك دیگر را دوست ندارید؟ پس گفت: آیا دلالت نکنم شما را بر کاری که چون آن به جای آرید یك دیگر را دوست دارید؟ گفتند: بلی یا رسول الله. فرمود: أفشوا السّلام بینکم، ای، سلام را میان خود شایع گردانید. و نیز گفت (ص): إذا سلّم المسلم علی المسلم فرد علیه، صلّت علیهم الملائکة«323» سبعین مرّة، ای، چون

Maktaba Tul Ishaat.com

مسلمان بر مسلمان سلام گويد و او جواب باز دهد، فريشتگان بر ايشان هفتاد بار درود دهند. و گفت (ص): الملائكة تعجب من المسلم يمرّ على المسلم فلا يسلّم، اى، فريشتگان شگفت دارند از مسلمانى كه بر مسلمانى بگذرد و سلام نگويد. و گفت (ص): يسلّم الرّاكب على الماشي، و إذا سلّم واحد من القوم اجزأ عنهم، اى، سواره بر پياده سلام گويد، و چون يك كس از قوم سلام [213] گفت، از همگان بسنده باشد. و قتاده گفت: تحيت پيشينيان سجده بود، پس خداى- عز و جل- اين امت را سلام روزى كرد، و آن تحيت اهل بهشت است. و بو مسلم خولانى«324» بر قومى بگذشت و بر ايشان سلام نكرد و گفت: مرا سلام مانع نيست مگر آن كه مىترسم كه جواب باز نگويند و فريشتگان بر ايشان لعنت كنند.

و مصافحه نيز با سلام سنّت است«325». و مردى بر پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آمد و

گفت: سلام عليكم. گفت: عشر حسنات. پس ديگرى آمد و گفت: سلام عليكم و رحمة الله. گفت: عشرون حسنة. پس ديگرى آمد و گفت: سلام عليكم و رحمة الله و بركاته. گفت: ثلاثون حسنة. و انس بر كودكان گذشتى و سلام گفتى، و روايت كردى كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- همچنين كرده است.

و عبد الحميد بهرام روايت كرد كه پيغامبر- عليه السّلام- روزى به مسجد گذشت و گروهى از زنان نشسته بودند، براى سلام به دست اشارت فرمود، و عبد الحميد آن اشارت را حكايت كرد«326». پيغامبر فرمود (ص): لا تبدءوا اليهود و النّصارى بالسّلام و إذا لقيتم أحدهم [في] الطّريق فاضطرّوهم«327» إلى أضيقه، اى، اهل ذمت را به ابتدا سلام مگوييد، و چون ايشان را در راه بينيد به تنگترين راهى ايشان را مضطر گردانيد. ابو هريره گفت: پيغامبر (ص) فرمود: لا تصافحوا اهل الذّمّة و لا تبدءوهم بالسّلام، فإذا لقيتموهم في الطّريق فاضطرّوهم إلى أضيق الطّرق، اى، با اهل ذمه مصافحه مكنيد و آغاز به سلام مكنيد، و چون در راه به ايشان برخورديد، ايشان را به تنگترين راهها مضطر گردانيد.

و عايشه- رضى الله عنها- گفت: گروهى از جهودان بر پيغامبر- عليه السّلام- در آمدند و گفتند: السّام«328» عليكم. پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: عليكم. عايشه گفت: من گفتم: بل عليكم السّام و اللّعنة. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّ الله يحبّ الرّفق في كلّ شيء، اى، خداى- عز و جل- نرمى را دوست مىدارد در همه كارها. عايشه گفت: نشنيدى كه چه گفتند؟

پيغامبر- عليه السّلام- گفت: من كه گفتم «عليكم».

و پيغامبر- عليه السّلام- گفت: يسلّم الرّاكب على الماشي، و الماشي على القاعد و القليل على الكثير و الصّغير على الكبير، اى، سواره رونده بر پياده رونده سلام گويد، و پياده رونده بر نشسته، و اندك بر بسيار، و خرد بر بزرگ. و گفت (ص): لا تشبّهوا باليهود و النّصارى فانّ تسليم اليهود الإشارة بالاصابع، و تسليم النّصارى بالاكفّ، اى، تشبيه منماييد به جهودان و ترسايان، كه سلام گفتن جهودان اشارت است به انگشتان، و سلام گفتن ترسايان به كفها. بو عيسى گفت: اسناد اين حديث ضعيف است. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: إذا انتهى أحدكم إلى مجلس فليسلّم، فان بدا له ان يجلس

Maktaba Tul Ishaat.com

فليجلس، ثمّ إذا قام فليسلّم فليست الاولى احقّ من الأخرى، اى، چون يكى از شما به مجلسى رسد بايد كه سلام گويد، و اگر رأيش آن باشد كه بنشيند، گو: بنشين. پس چون برخيزد گو: سلام كن. كه سلام گفتن اول سزاوارتر از آخر نيست. و انس روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت:

إذا التقى المؤمنان فتصافحا قسمت بينهما سبعون مغفرة، تسعة و ستّون لاحسنهما بشرا، اى، چون دو مؤمن فراهم آيند و دست يك ديگر بگيرند هفتاد مغفرت ميان ايشان قسمت كرده شود، شصت و نه آن راست كه تازه روىتر باشد. عمر- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: إذا التقى المسلمان فسلّم كلّ واحد على صاحبه و تصافحا، نزلت بينهما مائة رحمة، للبادئ تسعون [و للمصافح«328» عشرة]، اى، چون دو مسلمان فراهم آيند و هر يكى از ايشان بر يار خود سلام گويد و دست يك ديگر بگيرند، صد رحمت ميان ايشان نازل شود، آغاز كننده را نود بود، و دست گيرنده را ده باشد. و حسن گفت: مصافحت در دوستى بيفزايد. و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: تمام تحيّاتكم بينكم المصافحة، اى، تمام«329» تحيتهاى شما ميان شما مصافحت است.

و گفت: قبلة المسلم أخاه المصافحة، اى، بوسيدن مسلمان برادر خود را مصافحت است. و در بوسيدن دست كسى كه در دين معظّم باشد از راه تبرك و توقير باكى نيست. و عمر- رضى الله عنه- گفت: ما دست مبارك پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- ببوسيديم. و كعب مالك گفت:

چون توبه من از آسمان نازل شد به خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آمدم و دست وى ببوسيدم. و آمده است كه اعرابيى گفت: يا رسول الله، مرا دستورى ده تا سر معظّم و دست مبارك تو ببوسم. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- دستورى داد و اعرابى آن به جاى

آورد. و بو عبيده جرّاح عمر [214] خطاب را ديد و مصافحت كرد و دست وى ببوسيد، پس از يك ديگر جدا شدند و منگريستند. و براء بن عازب بر پيغامبر سلام گفت، و او وضو مىساخت، جواب سلام نگفت تا آن گاه كه از وضو فارغ شد، پس دست بر او دراز كرد و مصافحت فرمود. و او گفت: يا رسول الله، من اين را جز از خويهاى عجم ندانستمى. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّ المسلمين إذا التقيا فتصافحا تحاتّت ذنوبهما، اى، چون دو مسلمان فراهم آيند و دست يك ديگر بگيرند، گناهان ايشان نيست شود. و گفت (ص): إذا مرّ الرّجل بالقوم فسلّم عليهم فردّوا عليه، كان له عليهم فضل درجة

لانّه ذكّرهم السّلام، و ان لم يردّوا عليه ردّ عليه ملأ خير منهم و اطيب، او قال: و افضل، اى، چون مرد بر قومى بگذرد و به ايشان سلام گويد و ايشان جواب او باز گويند، او را بر ايشان فضل درجه باشد، زيرا كه ايشان را سلام ياد داده است، و اگر وى را جواب نگويند، گروهى بهتر و فاضلتر وى را جواب گويند.

و از خم شدن در وقت سلام نهى آمده است. انس گفت: پيغامبر را- عليه السّلام- پرسيدم:

رواست كه يكى از ما از براى ديگرى كوژ شود؟ گفت: نه. گفتم: يك ديگر را ببوسند؟ گفت: نه.

گفتم: دست يك ديگر بگيرند؟ گفت: آرى.

و در كنار گرفتن و بوسيدن در قدوم«330» از سفر آمده است. و بو ذر گفت: نديدم پيغامبر را- صلّى الله عليه و

Maktaba Tul Ishaat.com

سلم- كه نه مرا مصافحت كردى. و روزى مرا بطلبيد و من در خانه نبودم، و چون مرا خبر كردند بيامدم، و او بر تختى نشسته بود، پس بر خاست و مرا در كنار گرفت. و آن نيكوتر بود از بارهاى ديگر.

و ركاب علما گرفتن از براى توقير روا باشد. در اثر آمده است: ابن عباس ركاب زيد ثابت گرفت و او را برنشاند، و عمر ركاب زيد ثابت را گرفت تا او را بلند كرد و گفت: همچنين كنيد در حق زيد و اصحاب او.

و بر پاى خاستن مكروه است بر سبيل اعظام نه بر سبيل اكرام. و انس گفت: هيچ كس به نزديك ما دوستتر از پيغامبر- عليه السّلام- نبودى. و مردم چون وى را ديدندى بر پاى نخاستندى، بدانچه ميدانستند كه آن را نخواهد. و در روايت است كه يك بار گفت: إذا رأيتمونى فلا تقوموا كما تصنع الاعاجم، اى، چون مرا بينيد بر پاى مخيزيد، چنانكه عجمان كنند. و گفت (ص): من سرّه ان يمثل له الرّجال قياما فليتبوّأ مقعده من النّار، اى، هر كه او را شاد گرداند بر پاى خاستن مردمان براى او، بايد كه جاى نشست خود را از آتش سازد. و گفت (ص): لا يقم الرّجل [الرّجل] من مجلسه ثمّ يجلس فيه و لكن توسّعوا و تفسّحوا، اى، نبايد كه مرد از مجلس خود براى ديگرى برخيزد، پس آن ديگرى به جاى او بنشيند، و ليكن فراخ نشينيد و جاى فراخ سازيد. و براى آن نهى بود كه از اين احتراز نمودندى. و گفت (ص): إذا أخذ القوم مجالسهم، فان دعا رجل أخاه فأوسع له فليأته فانّما هي كرامة اكرم بها أخاه، فان لم يوسّع له فلينظر إلى اوسع مكان يجده فليجلس فيه، اى،

چون مردمان جاى خود بگيرند، پس اگر مردى برادر خود را بخواند و براى او جاى سازد، بايد نزد وى برود كه آن كرامت است كه در حق برادر خود مكند. و اگر براى او توسع نكند، بايد كه بنگرد تا فراختر جايى كجا يابد، در آن بنشيند.

و آمده است كه مردى بر پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- سلام گفت در حال بول كردن، پيغامبر وى را جواب نداد. پس سلام در حال قضاى حاجت مكروه است.

و آن كه كسى به ابتدا «عليك السلام» گويد مكروه است. چه مردى بر پيغامبر- عليه السّلام- بر اين جمله گفت، فرمود: انّ عليك السّلام تحيّة الميّت. و اين سخن سه بار مكرر گردانيد، پس گفت: إذا لقى أحدكم أخاه فليقل السّلام عليكم و رحمة الله، اى، بايد كه چون يكى از شما برادر خود را بيند بدين صيغه سلام گويد.

و چون در آيندهاى«331» سلام گويد و در صف جاى نيابد، مستحب است كه باز نگردد، بل در پس صف بنشيند. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در مسجد نشسته بود، سه نفر در آمدند، پس دو تن روى به پيغامبر آوردند، و يكى فرجهاى يافت، در آن جاى خود باز كرد، و دومين در صف پس صف بنشست، و اما سومين روى بگردانيد و برفت. چون پيغامبر- عليه السّلام- فارغ شد، گفت: الا أخبركم عن النّفر الثّلاثة؟ امّا أحدهم فأوى إلى الله فآواه الله، و امّا الثّانى فاستحيا فاستحيا الله منه، و امّا الثّالث فاعرض فاعرض الله عنه، اى، شما را آگاه كنم از اين نفر سهگانه؟ اما يكى از ايشان به خداى باز گشت و خدا وى را جاى داد، و اما دوم شرم داشت و بارى تعالى شرم دارندگانه«332» با وى معاملت كرد، و اما سوم [215] اعراض نمود، پس بارى تعالى از وى اعراض نمود. و گفت (ص): ما من مسلمين يلتقيان فيتصافحان الاّ غفر لهما قبل ان يتفرّقا، اى، هيچ دو مسلمان فراهم نيايند، پس دست يك ديگر گيرند، كه نه آمرزيده شوند پيش از آن كه از يك ديگر جدا شوند. و چون امّ هانى بر پيغامبر- عليه السّلام- سلام كرد، پيغامبر گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

او کیست؟ گفتند: ام هانی. فرمود: مرحبا بأمّ هانئ.

و از آن جمله آن که عرض برادر مسلمان و نفس و مال او را از ظلم دیگری- چندان که تواند- صیانت نماید، و او را نصرت و اعانت واجب دارد، و از برای وی حجت گوید و سخن قادح را رد کند، به مقتضی برادری اسلامی.

بو دردا روایت کرد که مردی در خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مردی را بد گفت، مردی دیگر آن را رد کرد. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من ردّ عن عرض أخیه کان له حجابا من النّار، ای، هر که از عرض برادر خود دفع کند، آن او را حجابی باشد از آتش. و گفت (ص): ما من امرئ مسلم یردّ عن عرض أخیه الاّ کان حقا علی الله ان یردّ عنه نار جهنّم یوم القیامة، ای، هیچ مرد مسلمان از عرض برادر خود رد نکند که نه حق تعالی بر خود واجب گرداند که روز قیامت آتش دوزخ را از وی رد گرداند. و انس از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- روایت کرد که گفت: من ذکر عنده اخوه المسلم و هو یستطیع نصره فلم ینصره، أدرکه الله بها في الدّنیا و الآخرة، و من ذکر عنده اخوه المسلم فنصره، نصره الله تعالی في الدّنیا و الآخرة، ای، هر که برادر مسلمانش پیش او یاد کرده شود و او یاری تواند داد و ندهد، خدای- عز و جل- او را در دنیا و آخرت مؤاخذه گرداند، و هر که یاری تواند داد و بدهد، خدای- عز و جل- نصرت کند او را در دنیا و آخرت. و گفت (ص): من حمی عرض أخیه المسلم في الدّنیا بعث الله له ملکا یحمیه یوم القیامة من النّار، ای، هر که عرض برادر خود را در دنیا نگاه دارد، خدای- عز و جل- فریشتهای فرستد که او را روز قیامت از آتش نگاه دارد. و جابر و ابو طلحه گفتند که از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- شنیدیم که مىگفت: ما من امرئ مسلم ینصر مسلما في موضع ینتهك فیه عرضه و یستحلّ حرمته الاّ نصره الله في موضع یحبّ فیه نصرته، و ما من امرئ خذل مسلما في موطن ینتهك فیه حرمته الاّ خذله الله في موضع یحبّ فیه نصرته، ای، هیچ کس برادر مسلمان را یاری ندهد در موضعی که عرض او در آن شکسته شود و حرمت او حلال داشته آید، که نه خدای- عز و جل- وی را نصرت کند در موضعی که او در آن نصرت خود را دوست دارد، و هیچ کس مسلمانی را فرو نگذاشت در موضعی که حرمت وی در آن شکسته شود، که نه خدای- عز و جل- وی را فرو گذارد در موضعی که او در آن دوست دارد نصرت خود را.

و از آن جمله آن که دعا گفتن عطسه زننده است. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- عطسه زننده را گفت که او باید الحمد لله علی کلّ حال گوید، و شنونده یرحمك الله گوید، پس عطسه زننده جواب باز دهد و گوید: یهدیکم الله و یشفیکم و یصلح بالکم.

ابن مسعود گفت که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ما را آموختی و گفتی: إذا عطس أحدکم فلیقل «الحمد لله ربّ العالمین» فإذا قال ذلك، فلیقل من عنده «یرحمك الله» فإذا قالوا ذلك فلیقل «یغفر الله لي و لکم»، ای، چون یکی از شما عطسه زند، باید که بگوید «الحمد لله رب العالمین» و چون آن بگفت،

حاضران باید بگویند «یرحمك الله» و چون گفتند، او بگوید «یغفر الله لي و لکم». و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- عطسه زنندهای را دعا گفت و عطسه زننده دیگر را نگفت، و او از آن پرسید؟ گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

او «حمد» گفت و تو خاموش بودی. و گفت (ص): يشمّت العاطس المسلم إذا عطس ثلاثا فان زاد فهو زكام، ای، عطسه زننده مسلمان چون سه بار عطسه زند باید هر بار دعا گوید، و اگر زیادت از آن بود زکام بود. و آمده است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم عطسه زننده را دعا گفت، پس عطسه دیگر زد، پیغامبر گفت تو مزکومی. بو هریره گفت: كان رسول الله صلّى الله عليه و سلم إذا عطس غضّ صوته و استتر فاه بثوبه او یده، ای، چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- عطسه زدی آواز پست گردانیدی و به جامه یا دست دهان خود را بپوشیدی. و در روایت دیگر خمّر وجهه آمده است. ای، روی خود را بپوشیدی. و أبو موسی اشعری گفت که جهودان پیش پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بتكلّف عطسه كردندی، به امید آن که ایشان را یرحمکم الله گوید، و پیغامبر یهدیکم الله گفتی.

و عبد الله عامر ربیعه از پدر خود روایت کرد که مردی در نماز بود، در پس پیغامبر عطسه زد و گفت: الحمد للَّه حمدا كثيرا طيّبا مباركا فيه كما يرضى ربّنا و بعد ما يرضى و الحمد [216] للَّه على كلّ حال. و چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- سلام باز داد، گفت: صاحب این کلمات که بود؟ گفت:

یا رسول الله من بودم. گفت: لقد رأيت اثنى عشر ملكا كلّهم يبتدرونها أيّهم يكتبها، ای، دوازده فریشته دیدم که مبادرت مینمودند تا کدام از ایشان بنویسد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من عطس عنده فسبق إلى الحمد لم يشتك خاصرته، ای، هر که پیش او عطسه زده شود و او به حمد مسابقت نماید، وی را رنج درد تهیگاه نباشد. و گفت (ص): العطاس من الله و التّثاؤب من الشّيطان، فإذا تثاءب أحدكم فليضع يده على فيه، و إذا قال آه آه فانّ الشّيطان يضحك في جوفه«333»، ای، عطسه از خدای است و فازه«334» از دیو است، و چون یکی از شما را فازه آید باید که دست بر دهن خود دارد، و چون «آه آه» گوید شیطان در جوف او بخندد. و إبراهیم نخعی گفت: در قضای حاجت بعطسه«335» در ذکر خدای- عز و جل- باکی نباشد. و حسن گفت: حمد خدای تعالی در نفس خود بگوید.

و از کعب أحبار آمده است که موسی- صلوات الله و سلامه علیه- گفت: الهی نزدیکی تا با تو راز گویم، یا دوری تا ندا کنم؟ فرمود که من همنشین آن کسم که مرا یاد کند. گفت: ما در حالی

باشیم که اجلال و تعظیم تو از ذکر مانع آید- ای در حال جنابت و قضای حاجت- فرمود که در همه حالها مرا یاد کنید.

و از آن جمله آن که چون به شریری مبتلا شود باید که با وی مجاملت کند و از وی بپرهیزد.

یکی از ایشان گفت: با مؤمن به اخلاص زندگانی کن، و با فاجر خوی خوش ظاهر گردان، چه فاجر به خوی خوش ظاهر راضی باشد. و بو دردا گفت: ما تبسم نماییم در روی جماعتی که دلهای ما ایشان را دشمن دارند. و این معنی مدارات است، و آن با کسی باشد که از شر او ترسیده شود. خدای- عز و جل- گفت: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ«335»، ای، بد را

به چیزی که نیکوتر است دفع کنید. چنانکه خشم را به صبر، و جهل را به علم، و بد کرداری را به عفو. و گفت: وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ«336». و ابن عباس در تفسیر این آیت چنین گفت که فحش و رنجه داشتن را به سلام و مدارات دفع کنید. و در معنی قول خدای تعالی: وَ لَوْ لا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ«337»، حسن گفت که اگر نه خدای تعالی بعضی مردمان را به رغبت و رهبت«338» از بعضی و شرم و مدارات ایشان دفع گرداند«339». و در

Maktaba Tul Ishaat.com

اثر است: خالطوا النّاس بأعمالهم و زايلوهم بالقلوب، اى، به كارها با مردمان مخالطت كنيد و به دلها از ايشان جدا باشيد. و محمد حنفيه گفت: حكيم نباشد كسى كه به نيكويى زندگانى نكند با كسى كه از معاشرت او چاره نباشد، تا آن گاه كه خداى- عز و جل- او را فرج بخشد.

و از آن جمله آن كه از آميختگى توانگران دور باشد و با درويشان آميزد، و در حق يتيمان

إحسان كند. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: اللّهمّ أحيني مسكينا و أمتني مسكينا و احشرني في زمرة المساكين، اى، اى بار خداى، مرا در حيات و در ممات مسكين دار، و در جمله مسكينان حشر فرماى. و سليمان- عليه السّلام- در ملك خود چون به مسجد رفتى و مسكينى را ديدى در پهلوى وى بنشستى و گفتى: مسكينى همنشينى كرده است با مسكينى. و گفتهاند كه عيسى- صلوات الله و سلامه عليه- هيچ كلمه از كلماتى كه وى را گفتندى چنان دوست نداشتى كه وى را «مسكين» خواندندى.

و كعب أحبار گفت: هر چه در قرآن جمله يا ايّها الّذين آمنوا آمده است، در تورات يا ايّها المساكين است. عبادة بن صامت گفت كه آتش را هفت در است، سه توانگران را، و سه زنان را، و يكى فقرا و مساكين را. و فضيل گفت كه به من چنين رسيد كه پيغامبرى از پيغامبران سلف گفت:

الهى چگونه ميسر شود كه رضاى تو از تو بدانم؟ فرمود كه بنگر كه چگونه مساكين از تو راضى هستند.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: ايّاكم و مجالسة الموتى، اى، بپرهيزيد از همنشينى با مردگان. گفتند: يا رسول الله، مردگان كياناند؟ گفت: الاغنياء، اى، توانگران. و موسى- صلوات الله و سلامه عليه- گفت: الهى تو را كجا يابم؟ گفت: نزديك شكسته دلان. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لا تغبطنّ فاجرا بنعمة فانّك لا تدري إلى ما يصير بعد الموت، فانّ من ورائه طالبا حثيثا، اى، بد كار را به نعمت غبطت مكن، كه تو ندانى كه او كجا خواهد شد پس از مرگ، چه پس از آن طالبى مسرع است«340».

و اما يتيم پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: [217] من ضمّ يتيما من أبوين مسلمين حتى يستغنى فقد وجبت له الجنّة، اى، هر كه يتيمى را از مادر و پدر مسلمان ضامن شود«341» تا بى نياز گردد، بهشت هر آينه او را واجب گردد. و گفت: انا و كافل اليتيم كهاتين في الجنّة، و هو يشير بإصبعيه، اى، من و پرورنده يتيم چون اين دو انگشت، پيوسته خواهيم بودن در بهشت. و گفت (ص): من وضع يده على رأس يتيم ترحّما كانت له بكلّ شعرة تمرّ عليها يده حسنة، اى، هر كه دست بر سر يتيمى نهد از روى بخشايش، به هر مويى كه دست وى بر آن گذرد او را حسنهاى باشد. و گفت (ص): خير

بيت من المسلمين بيت فيه يتيم يحسن إليه، و شرّ بيت من المسلمين بيت فيه يتيم يساء إليه، اى، بهترين خانههاى مسلمانان خانهاى است كه در او يتيمى بود كه به جاى«342» او نيكويى كرده شود، و بترين خانههاى مسلمانان خانهاى است كه در آن يتيمى بود كه به جاى او بدى كرده شود.

و از آن جمله نصيحت است براى هر مسلمانى، و كوشيدن براى شاد گردانيدن دل او.

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر- علیه السّلام- گفت: المؤمن یحبّ للمؤمن ما یحبّ لنفسه، ای، گرویده برای گرویده آن دوست دارد که برای نفس خود دوست دارد. و گفت (ص): انّ أحدکم مرآة أخیه، فإذا رأی به شیئا فلیمطه عنه، ای، یکی از شما آیینه برادر خود است، پس چون در او چیزی بیند باید که از او دور کند. و گفت (ص): من قضی حاجة لاخیه فکأنّما خدم الله في کلّ عمره، ای، هر که برادر خود را حاجتی روا کند، چنانستی که خدای را در همه عمر خود خدمت کرده. و گفت: من اقرّ عین مؤمن اقرّ الله عینه یوم القیامة، ای، هر که چشم مؤمنی را روشن کند، خدای- عز و جل- روز قیامت چشم او را روشن کند. و گفت (ص): من مشی في حاجة أخیه ساعة من لیل او نهار- قضاها او لم یقضها- کان خیرا له من اعتکاف شهرین، ای، هر که در پی حاجت برادر خود ساعتی از شب یا روز برود- به إتمام رساند آن را یا نرساند- آن او را از ثواب اعتکاف دو ماه به باشد. و گفت (ص): من فرّج عن مغموم او أعان مظلوما غفر الله له ثلاثا و سبعین مغفرة، ای، هر که غم زدهای را فرج دهد یا مظلومی را یاری کند، خدای تعالی وی را بیامرزد، هفتاد و سه آمرزش. و گفت (ص): انصر أخاك ظالما او مظلوما، ای، یاری کن برادر خود را در ظالمی«343» یا در مظلومی. گفتند: یا رسول الله! در ظالمی چگونه یاری کنیم؟ گفت: تمنعه من الظّلم، ای، او را از ظالمی باز داری. [و] گفت (ص): انّ من احبّ الاعمال إلی الله ادخال السّرور علی قلب المؤمن او ان یطرح عنه غمّا«344» او یقضی دینا یطعمه من جوع، ای، از دوستترین عملها نزدیك خدای تعالی شاد گردانیدن مؤمن است، یا آن که غمی از وی ببری، یا وام او باز گزاری، یا در حال گرسنگی وی را طعام دهی.

و گفت (ص): من حمی مؤمنا من منافق یعنته بعث الله تعالی إلیه ملکا یحمی لحمه یوم القیامة من نار جهنّم، ای، هر که مؤمنی را در غیبت او از سرزنش منافقی نگاه دارد، خدای تعالی ملکی فرستد که روز قیامت گوشت او را از آتش دوزخ نگاه دارد. و گفت (ص): خصلتان لیس فوقهما شيء

من الشّرّ: الشّرك بالله و الضّرّ لعباد الله، ای، دو خصلت است که چیزی از بدی فوق او نیست: شرك آوردن به خدای تعالی، و زیان رسانیدن به بندگان خدای. و گفت (ص): من لم یهتمّ للمسلمین فلیس منهم، ای، هر که برای مسلمانان تیمار ندارد او از ایشان نباشد.

معروف کرخی گفت: هر که روزی یك بار بگوید: اللّهمّ اصلح امّة محمد، اللّهمّ ارحم امّة محمد، اللّهمّ فرّج عن امّة محمد، خدای تعالی او را از جمله ابدال ثبت فرماید. علی بن فضیل روزی بگریست، پرسیدند که تو را چه مگریاند؟ گفت: بر کسی مگریم که بر من ظلم کند، که فردا در حضرت خدای- عز و جل- ایستانیده شود و از آن ظلم پرسیده شود و او را حجتی نباشد.

و از آن جمله آن که بیماران ایشان را بپرسد. و در اثبات این حق و یافتن فضیلت آن، معرفت و مسلمانی بیمار بسنده است و أدب بیمار پرسنده سبکی نشستن«345» است و اندکی پرسیدن و اظهار رقت نمودن و دعا گفتن به عافیت و چشم فرو خوابانیدن از عورات آن موضع، و آن که او در حال دستوری«346» ورود خواستن برابر در نباشد، و در را به نرمی کوبد، و چون گویند «کیست» نگوید که «منم» و نگوید که «ای غلام»، بل تحمید و تسبیح و تهلیل گوید.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: تمام عیادة المریض ان یضع أحدکم یده علی جبهته او علی یده و یسأله کیف

Maktaba Tul Ishaat.com

هو، و تمام تحيّاتكم المصافحة، اى، كمال پرسيدن بيمار آن است كه [218] يكى از شما دست بر پيشانى وى نهد يا بر دست او و بپرسد كه چگونه است او، و تمام تحيتهاى شما دست يك ديگر گرفتن. و گفت (ص): من عاد مريضا قعد في مخارف الجنّة حتّى إذا قام وكّل به سبعون ألف ملك يصلّون عليه حتّى اللّيل، اى، هر كه حال بيمارى را بپرسد در جايهاى ميوه چيدن بهشت نشسته باشد، تا چون برخيزد هفتاد هزار فريشته نگاهبان او باشند و تا شب وى را دعا گويند. و گفت (ص): إذا دعا الرّجل للمريض«347» خاض في الرّحمة، و إذا قعد عنده قرّ فيه«348»، اى، چون مردى براى بيمار دعا گويد خائض در رحمت«349» باشد، و چون پهلوى او بنشيند در آن رحمت قرار گيرد. و گفت (ص): إذا عاد المسلم أخاه و زاره قال الله تعالى طبت و طاب ممشاك و تبوّأت منزلا في الجنّة، اى، چون برادر مسلمان برادر خود را بپرسد و او را زيارت كند، خداى- عز و جل- گويد: پاك شدى

و جاى رفتن تو پاك است و در بهشت منزلى ساختى.

و گفت (ص): إذا مرض العبد بعث الله تعالى إليه ملكين فقال: انظرا ما ذا يقول لعوّاده؟ فان كان هو«350» إذا جاءوه- حمد الله و اثنا عليه رفعا ذلك إلى الله و هو اعلم فيقول: لعبدي علىّ ان توفّيته ان ادخل«351» الجنّة و ان انا شفيته«352» ان أبدل له لحما خيرا من لحمه و دما خيرا من دمه و ان أكفّر عنه سيّئاته، اى، چون بنده رنجور شود، حق تعالى دو فريشته بر وى فرستد و گويد: بنگريد كه بيمار پرسندگان را چه خواهد گفت؟ پس اگر او وقت آمدن ايشان حمد و ثناى خداى- عز و جل- گويد، آن را به حضرت خداى تعالى بر دارند، و او داناتر است، پس گويد كه بنده مرا بر من است كه اگر متوفّى شود در بهشت در برم«353»، و اگر وى را شفا دهم، به بدل گوشت او گوشتى بهتر دهم و از خون او خونى بهتر دهم و گناهان او را مكفّر«354» گردانم. و گفت (ص): من يرد الله خيرا يصب منه، اى، هر كه خداى- عز و جل- نيكويى خواهد او را، بدو مصيبت رسانيده شود.

و عثمان- رضى الله عنه- گفت: من رنجور شدم، پس پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- مرا عيادت كرد و گفت: بسم الله الرّحمن الرّحيم، أعيذك بالله الاحد الصّمد الّذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد من شرّ ما تجد، بارها اين دعا بگفت و رنج از من زايل شد.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بر على بن ابى طالب- رضى الله عنه- در رفت، و او رنجور بود، وى را گفت: بگوى: اللّهمّ انّى اسألك تعجيل عافيتك و«355» صبرا على بليّتك و«356» خروجا من الدّنيا إلى رحمتك فانّك ستعطى أحداهنّ، اى، اى خداى، تعجيل عافيت و صبر بر بلا و بيرون آمدن از دنيا سوى رحمت تو مخواهم، كه چون اين بگويى يكى از آن بزودى بيابى.

و بيمار را نيز مستحب است كه بگويد: أعوذ بعزّت الله و قدرة الله من شرّ ما أجد و أحاذر«357».

على بن ابى طالب- رضى الله عنه- گفت كه چون يكى را از شما درد شكم گيرد بايد كه از قوم«358» خويش چيزى از كابين او بخشيده خواهد، و بدان انگبين خرد و آن را به آب باران آميخته تناول

كند تا «هنيء و مرىء و شفاء [و] مبارك»«358» وى را جمع شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: یا ابا هریره: الا أخبرك بامر هو حقّ؟ من تكلّم به في اوّل مضجعه من مرضه نجّاه الله من النّار، ای، خبر نكنم تو را به كاری كه آن حق است؟ هر كه آن را در اول باز غلتیدن از رنجوری«359» بگوید حق تعالی وی را از آتش برهاند. بو هریره گفت: بلی یا رسول الله. گفت: بگوی: لا اله الاّ الله یحیی و یمیت و هو حیّ لا یموت، سبحان ربّ العباد و البلاد و الحمد للّه حمدا كثیرا مباركا طیّبا فیه علی كلّ حال، الله أكبر كبیرا انّ كبریاء ربّنا و جلاله و قدرته بكلّ مكان، اللّهمّ ان كنت أمرضتني لتقبض روحی من مرضی هذا«360» فاجعل روحی إلی أرواح من سبقت لهم منك الحسنی«361».

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: عیادة المریض فواق ناقة، ای، پرسیدن بیمار به مقدار دوشیدن شتر باشد. و طاوس یماني گفت: فاضلتر عیادتی سبكتر آن است. و ابن عباس گفت:

پرسیدن بیمار پس از سه روز باشد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: اغبّوا في العیادة و اربعوا، ای، بیمار را یك روز بپرسید و یك روزنه، یا یك روزنه بپرسید و دو روز نه.

و جمله أدب بیمار نیكویی صبر است، و اندكی نالیدن و دلتنگی، و پناهیدن به دعا، و توكل پس از دارو بر خالق دارو.

و از آن جمله آن كه جنازه ایشان را تشییع كند. پیغامبر- صلّی الله [219] علیه و سلم- گفت: من شیّع جنازة فله قیراط من الاجر فان وقف حتّی تدفن«362» فله قیراطان، ای، هر كه جنازهای را تشییع كند او را یك قیراط از أجر باشد، و اگر بایستد تا دفن كرده شود دو قیراط. و در خبر است كه قیراطی چون كوه احد باشد. و چون بو هریره این حدیث روایت كرد و ابن عمر بشنید، گفت: تا كنون در قیراطهای بسیار تقصیر كردهایم. و مقصود از تشییع قاضی حق مسلمانی«363» است و عبرت گرفتن.

مكحول دمشقی چون جنازهای را دیدی گفتی: بامداد كن كه ما شبانگاه خواهیم كرد،

موعظتی بلیغ است و غفلتی سریع، پیشینیان از پس یك دیگر مروند و پسینه را عقل نیست. و مالك دینار پس جنازه برادر خود بیرون آمد، و مگریست و مگفت: به خدای كه چشمم روشن نشود تا آن گاه كه ندانم كه بر چه حالی، و به خدای تا زندهام ندانم. و اعمش گفت: در جنازهها حاضر شدیمی و ندانستیمی كه تعزیت كه را بكنیم، به سبب آن كه همه را اندوهگین دیدیمی. و إبراهیم زیّات قومی را دید كه بر مردهای ترحم مكردند، گفت: اگر بر نفس خود رحمت كنید اولی باشد، او از سه بیم نجات یافت: دیدن ملك الموت كه او را بدید، و تلخی مرگ كه آن را بچشید، و ترس خاتمت كه از آن ایمن شد.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: یتبع المیّت ثلاثة فیرجع اثنان و یبقی واحد: یتبعه اهله و ماله و عمله، فیرجع اهله و ماله، و یبقی عمله، ای، مرده را سه چیز پس او باشد: اهل و مال و عمل، پس دو باز گردند، و یكی«364» باقی ماند.

و از آن جمله آن كه گورهای ایشان زیارت كند. و مقصود از این، دعا و عبرت و رقّت دل باشد. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: ما رأیت منظرا الاّ و القبر أفظع منه، ای، منظری ندیدم كه نه گور از آن سختتر و شنیعتر است.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: در خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بیرون آمدم، و او به گورستان رفت و نزدیك

Maktaba Tul Ishaat.com

گورى بنشست و من نزديكتر مردمان بودم بدو، پس بگريست و من هم بگريستم، گفت: تو را چه مىگرياند؟ گفتم: به گريه تو مىگريم. گفت: هذا قبر آمنة بنت وهب استأذنت ربّى في زيارتها فاذن لي فاستأذنت في ان استغفر لها فأبى علىّ، فأدركني ما يدرك الولد من الرّقّة، اى، اين گور آمنه است، دختر وهب«365»، از پروردگار خود دستورى خواستم كه گور وى زيارت كنم، دستورى فرمود، و دستورى خواستم كه آمرزش بخواهم، و دستورى نفرمود، بدان سبب مرا رقتى آمد، چنانكه فرزند را آيد.

و عثمان- رضى الله عنه- چون بر گورى بايستادى بگريستى، چنانكه محاسن او تر شدى، و گفتى كه از پيغامبر- عليه السّلام- شنيدم كه مىگفت: انّ القبر اوّل منزل من منازل الآخرة، فان نجا منه صاحبه فما بعده ايسر منه، و ان لم ينج منه فما بعده اشدّ منه، اى، گور اول منزلى است از منازل آخرت، اگر صاحب آن از آن برهد، آن چه پس از آن است آسانتر بود، و اگر نرهد آن چه پس از آن

است سختر باشد.

و مجاهد گفت: اول چيزى كه با فرزند آدم سخن گويد گور او باشد، گويد: منم خانه كرمان و خانه تنهايى و خانه غريبى و خانه تاريكى، اين است آن چه من براى تو ساختهام، پس تو براى من چه ساختهاى؟ و بو ذر گفت: خبر بدهم شما را از روز درويشى خود، روزى كه در گور روم؟ و بو دردا بسيار نزديك گور نشستى، وى را از آن پرسيدند، گفت: با گروهى نشينم كه مرا از معاد ياد دهند، و اگر برخيزم مرا غيبت نكنند. و حاتم اصم گفت: هر كه به گورستان بگذرد و براى خود انديشه نكند و ايشان را دعا نگويد، هم نفس خود را هم نفس ايشان را خيانت كرده باشد.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: ما من ليلة الاّ و ينادى مناد: يا اهل القبور من تغبطون؟

قالوا نغبط اهل المساجد لانّهم يصومون و لا نصوم و يصلّون و لا نصلّى و يذكرون الله و لا نذكره، اى، هيچ شبى نباشد كه مناديى ندا نكند: اى اهل گورها، از كى آرزو مىبريد؟ گويند: از اهل مسجدها كه روزه مىدارند و ما نمىداريم، و نماز مىگزارند و ما نمىگزاريم، و ذكر خداى تعالى مىگويند و ما نمىگوييم. و سفيان ثورى گفت: هر كه گور را بسيار ياد كند آن را روضه بهشت يابد، و هر كه از ذكر آن غافل شود حفرهاى از حفرههاى آتش بيند. و ربيع خيثم در [220] خانه خود گورى ساخته بود، هر گاه كه در دل خود قساوتى ديدى در گور رفتى و غلتيدى و ساعتى درنگ نمودى، پس گفتى: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً«366»، آن گاه گفتى: اى ربيع، باز گشتى، اكنون كارى كن پيش از آن كه باز گشتن ميسر نشود. ميمون مهران گفت: با عمر عبد العزيز به گورستان رفتم، چون او در گورها نگريست بگريست و گفت: اى ميمون، اين گورهاى اسلاف من است، بنو اميه، چنانستى كه ايشان با اهل دنيا در لذتهاى ايشان شريك نبودندى، نمىبينى ايشان را در افتاده و عقوبتها بر ايشان نازل گشته و خزندگان از تنهاى ايشان غذا ساختهاند. پس بگريست و گفت: به خداى كه كسى را آسودهتر از آن ندانم كه به گور رود و از عذاب خداى تعالى ايمن بود.

و أدب تعزيت كننده فروتنى است و اظهار اندوهگينى و اندكى سخن و ترك تبسم. و أدب تشييع كننده جنازه لازم گرفتن خشوع است و ترك سخن و نگريستن به مرده و تفكر در مرگ و ساختگى«367» براى آن و در پيش جنازه به نزديك آن رفتن.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در پس آن رفتن فاضلتر است و

Maktaba Tul Ishaat.com

جنازه را بزودی بردن سنت است.

پس این جملههاست که تو را آگاه کند بر ادبهای معاشرت با عموم خلق. و سخن جامع در معرفت این باب آن است که کسی را از ایشان، زنده باشد یا مرده، حقیر نشمری که هلاك شوی، زیرا که شاید او به از تو باشد، و اگر فاسق باشد روا که خاتمت او بر صلاح بود و خاتمت تو بر فسق.

و در ایشان به چشم تعظیم برای دنیای ایشان ننگری، چه دنیا و آن چه در آن است در حضرت الهی حقیر است، و هر گاه که اهل دنیا را تو در نفس و چشم خود بزرگ داری، دنیا را بزرگ داشته باشی، پس ساقط شوی از عین الله.

و دین خود به دست ایشان مده برای دنیای ایشان، چه در چشم ایشان حقیر شوی، آن گاه از دنیای ایشان محروم مانی، و اگر محروم نشوی بهتر داده باشی و کمتر استده.

و ایشان را دشمن مدار چنانکه دشمنایگی ایشان ظاهر گردانی، پس کار بر تو دراز گردد و دین و دنیای تو در پی ایشان بشود و دین ایشان هم به سبب تو باطل گردد، مگر آن که در دین منکری بینی، پس فعلهای زشت ایشان را دشمن داری و در ایشان به چشم رحمت نگری، چه به سبب معصیت خود را در معرض مقت و عقوبت خدای- عز و جل- داشتهاند، پس دوزخ ایشان را بسنده است که در آن سوخته شوند. و تو را چه کار که بر ایشان کینه گیری؟ و بر آن چه دوستی نمایند و در روی تو ثنا گویند و تازه رویی ظاهر نمایند، بر آن اعتماد مکن و ساکن مشو، چه اگر حقیقت آن باز طلبی از صد جز در یکی نیابی، و بسیار باشد که آن یکی هم نیابی.

و از حالهای خود بر ایشان شکایت مکن، که حق تعالی تو را بر ایشان بگذارد«368». و طمع مدار که در سرّ و غیبت تو را همچنان باشند که در علانیت، چه آن طمع کاذب است، و از کجا بر آن ظفر توان یافت.

و در چیزی که در دست ایشان است طمع مکن که خواری نقد بینی و مقصود تو حاصل نشود. و بر آن چه از ایشان مستغنی باشی بر ایشان تکبر مکن، چه خدای- عز و جل- تو را به سبب اظهار تکبر عقوبت فرماید بدانچه محتاج و مضطر ایشان گرداند. و اگر از برادری از ایشان«369»

حاجتی خواهی و او آن روا کند، او برادری مستفاد«370» باشد، و اگر نکند با وی عتاب مکن که دشمن تو شود، و آن کاری است که علاجش درازی پذیرد.

و در کسی که مخایل«371» قبول نبینی به وعظ او مشغول مشو، چه او پند از تو نشنود و دشمن گردد. و پند تو باید که بر اطلاق باشد، بی آن که شخصی را معین کنی.

و هر گاه که از ایشان چیزی و کرامتی بینی، خدای را شکر گوی که ایشان را مسخر تو گردانیده است. و به خدای تعالی بازداشت خواه«372» از آن چه تو را بدیشان وا گذارد. و چون از ایشان به تو غیبتی رسد، یا شری و مکروهی بینی، کار ایشان به خدای واگذار و بدو بازداشت خواه«373» از ایشان، و نفس خود را به مکافات مشغول مکن که ضرر بیفزاید و به دل مشغولی آن عمر ضایع شود. و مگو که محل من ندانستند، و اعتقاد کن که اگر تو مستحق آن بودی خدای- عز و جل- تو را در دلهای ایشان محل نهادی، که دوست گرداننده در دلها و دشمن گرداننده در دلها

Maktaba Tul Ishaat.com

خدای است. و حق ایشان را شنوا باش و از شنیدن باطل ایشان خود را کر ساز، و به حق ایشان گویا [221] باش، و از باطل ایشان گنگ شو.

و از صحبت بیشتر مردمان حذر کن، چه ایشان عثرتی را اقالت«374» نکنند و زلتی را در نگذارند و عیب را نپوشند و بر نقیر و قطمیر«375» حساب کنند و بر قلیل و کثیر حسد نمایند، انصاف خود بستانند و انصاف دیگران ندهند، و بر خطا و فراموشی مؤاخذت نمایند و عفو را مجال نبینند، و به سخن چینی و بهتان برادران را در برادران اندازند، پس صحبت بیشتر ایشان زیانکاری است و ندیدن ایشان سودمندی. اگر خشنود شوند ظاهر ایشان چاپلوسی باشد، و اگر خشم گیرند باطن ایشان کینهوری بود. و از کینه ایشان ایمن نتوان بود، و در چاپلوسی ایشان امید نتوان داشت، چه در ظاهر زیّ آدمیان دارند و در باطن ضراوتهای«376» گرگان. گمانهای ضعیف را

مقطوع«376» بگیرند، و در پس تو به چشم اشارتها کنند. و از حسد در حق دوستان مرگ و حوادث روزگار را مترصد باشند. عثرات تو را در صحبت ایشان بشمرند تا در حال خشم و وحشت خود رویاروی با تو بگویند.

و اعتماد مکن به دوستی کسی که وی را نیکو نیازموده باشی، بدانچه با وی صحبت داری در یك سرای، یا در یك موضع، تا حال عزلت و ولایت و درویشی و توانگری او بدانی، یا رفیق سفر وی باشی، یا به درم و دیناری با وی معاملت کنی، یا در شدتی افتی که بدو محتاج شوی. پس اگر در این حالها وی را بپسندی اگر مه از تو باشد او را پدر دان، و اگر که باشد پسر، و اگر همزاد بود برادر. این است جمله آداب زندگانی به أصناف مردمان.

حقوق همسایگی

بدان که همسایگی موجب حقهاست، بیرون حقهایی که برادری اسلام اقتضا کند. پس همسایه مسلمان مستحق باشد چیزهایی را که هر مسلمانی مستحق آن بود و زیادت از آن، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: الجیران ثلاثة: جار له حقّ واحد، و جار له حقّان،

و جار له ثلاثة حقوق. فالجار الّذي له ثلاثة حقوق الجار المسلم ذو الرّحم، فله حق الجوار و له حقّ الإسلام و له حقّ الرّحم، و امّا الجار الّذي له حقّان فالجار المسلم الّذي له حقّ الجوار و حقّ الإسلام، و امّا الّذي له حقّ واحد فالجار المشرك، ای، همسایگان سهاند: همسایهای که یك حق دارد و همسایهای که دو حق دارد و همسایهای که سه حق دارد. پس همسایهای که سه حق دارد مسلمان خویشاوند است، چه او را حق جوار و حق مسلمانی و حق خویشاوندی است، و همسایهای که دو حق دارد همسایه مسلمان است که هم حق جوار و هم حق مسلمانی دارد، و همسایهای که یك حق دارد همسایه مشرك است. پس بنگر که به مجرد همسایگی مشرك را چگونه حقی اثبات فرموده است.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: احسن مجاورة من جاورك تكن مسلما، ای، نیکو همسایگی کن با همسایه خود تا مسلمان باشی. و گفت: ما زال جبریل یوصیني بالجار حتّی ظننت انّه سیورّثه، ای، همیشه جبرئیل مرا به حق همسایه وصیت میکرد تا به حدی که گمان بردم که او را در میراث داخل گرداند. و گفت (ص): من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیکرم جاره، ای، هر که به

Maktaba Tul Ishaat.com

خداى و روز قيامت بگرود بايد كه همسايه خود را نيكو دارد. و گفت (ص): اوّل خصمين يوم القيامة جاران، اى، اول دو كس كه روز واپسين خصمى«377» كنند دو همسايه باشند. و گفت (ص):

لا يؤمن عبد حتّى يأمن جاره بوائقه، اى، گرونده نباشد بندهاى تا آن كه همسايه از بديهاى او ايمن نباشد.

مترجم مىگويد كه مراد سلب كمال ايمان اوست نه سلب اصل آن.

و گفت (ص): إذا رميت كلب جارك فقد آذيته، اى، چون سنگ اندازى سوى سگ همسايه خود، او را برنجانيده باشى. و در روايت است كه مردى بر ابن مسعود آمد و گفت: مرا همسايهاى است كه مرا رنجه مىدارد و دشنام مىزند و تنگ مىگيرد. گفت: برو اگر او در باب تو خداى را معصيت مىكند تو در باب او خداى را مطيع باش. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- را گفتند كه فلان زن همه روز روزه دارد و همه شب نماز گزارد و«378» همسايگان خود را برنجاند. گفت: هي في النّار، اى، او در آتش باشد. و مردى در خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- از همسايه خود شكايت كرد، او را صبر فرمود. پس باز آمد و شكايت كرد، باز هم صبر فرمود. پس بار سوم يا چهارم آمد، او را گفت: اطرح متاعك في الطّريق، اى، متاع خود را در راه انداز. پس او هم بر اين جمله كرد، و مردمان بر كالاى او مىگذشتندى و مىگفتند: تو را چه افتاده است؟ او مىگفت:

همسايهام«379» مىرنجاند. ايشان گفتندى: خداى بر او لعنت كناد [222] پس همسايه بيامد و گفت:

متاع خود به خانه بر، به خداى كه هرگز در رنجه داشت«380» معاودت ننمايم. و زهرى گفت: مردى به خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آمد و از همسايه شكايت كرد، پيغامبر (ص) فرمود كه بر در مسجد ندا كرده شد: الا انّ أربعين دارا جار، اى، آگاه باشيد كه چهل خانه همسايه باشد. و زهرى به چهار جهت اشارت كرد و گفت: از هر جهتى چهل خانه.

و پيغامبر- عليه السّلام- گفت: اليمن و الشّوم في المرأة و المسكن و الفرس: فيمن المرأة خفّة مهرها و يسر نكاحها و حسن خلقها، و شؤمها غلاء مهرها و عسر نكاحها و سوء خلقها، و يمن المسكن سعته و حسن جوار اهله، و شؤمه ضيقه و سوء جوار اهله، و يمن الفرس ذلّه و حسن خلقه، و شؤمه صعوبته، [و سوء خلقه].

اى، خجستگى و بد يمني در زن و خانه و اسب است: پس خجستگى زن سبكى كابين و آسانى

نكاح و نكو خويى اوست، و بدى او گرانى كابين و دشوارى نكاح و بد خويى، و خجستگى خانه فراخى آن است و نيكو همسايگى اهل آن، و بدى آن تنگى آن است و بد همسايگى اهل آن، و خجستگى است نرمى و خوشخويى آن است، و بدى آن نافرمانى و بدخويى.

و بدان كه نيكو همسايگى تنها ترك رنجه داشت نيست، بل احتمال«381» رنجه داشت است.

چه در دراز گوش نيز رنجه داشت نيست، و در آن گزاردن حق نيست«382». و احتمال رنجه داشت بسنده نباشد، بل از نرمى و نيكويى و خوبى كردن چاره نبود، چه گفتهاند: همسايه درويش«383» روز قيامت در همسايه توانگر آويزد و گويد: اى پروردگار، از وى بپرس كه چرا نيكويى خود از من باز داشت و در خود بر من مسدود گردانيد؟ و ابن المقفع بشنيد كه همسايهاى از آن وى خانه مىفروشد به سبب وامى كه دارد- و ابن المقفع در جوار خانه او نشستى- گفت: اگر او خانه از روى درويشى بفروشد من حق همسايگى خود نگزاردهام. پس بهاى خانه بدو داد و

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: آن را مفروش. و یکی از ایشان از بسیاری موش در خانه رنج مدید، وی را گفتند: چرا گربه نپروری؟ گفت: ترسم که موشان آواز گربه بشنوند و سوی سرای همسایه گریزند، پس ایشان را چیزی خواسته باشم که نفس خود را نخواهم.

و جمله حق همسایه آن است که با وی به سلام ابتدا کند، و سخن با وی به درازا نکشد«384»، و از حال او بپرسد، و در رنجوری عیادت و در مصیبت تعزیت به جای آرد، و در عزا با وی بایستد، و در شادی وی را تهنیت گوید، و مشارکت با او در شادی اظهار کند، و از زلّتهای او در گذارد، و از بأم در عورات او ننگرد، و در نهادن تیر در دیوار و رفتن آب از ناودان و انداختن خاك پیش سرای با وی مضایقت نکند«385»، و راه سوی خانه وی تنگ نگرداند، و در چیزی که او به خانه خود برد ننگرد، و آن چه از عیبهای او منکشف شود بپوشد، و چون حادثهای به وی رسد دستگیری کند، و در غیبت او نگهبان خانهاش باشد، و از نفقات فرزندان او غافل نباشد، و سخن او را استراق سمع نکند، و چشم از حرم وی فرو خواباند، و در خادمه او به دوام ننگرد، و با فرزندان او در سخن تلطف نماید، و در آن چه او از کار دین و دنیا نداند راهنمونی کند، این حقها

که گفتیم با جمله حقهای عموم مسلمانان که یاد کردهایم دریابد و رعایت کند.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: أ تدرون ما حقّ الجار؟ ان استعان بك أعنته، و ان استقرضك أقرضته، و ان افتقر عدت علیه، و ان مرض عدته، و ان مات اتّبعت جنازته، و ان اصابه خیر هنّأته، و ان اصابته مصیبة عزّیته و لا تستعل علیه بالبناء فتحجب عنه الرّیح الاّ باذنه، فان اشتریت فاکهة فاهد له، فان لم تفعل فادخلها سرّا، و لا یخرج بها ولدك لیغیظ بها ولده، و لا تؤذه بقتار قدرك الاّ ان تغرف له منها. أ تدرون ما حقّ الجوار«386»؟ و الّذي نفسي بیده لا یبلغ حقّ الجار«387» الاّ من رحمه الله، ای، مدانید که حق همسایه چیست؟ اگر از تو یاری طلبد یاری کنی، و اگر وام خواهد وام دهی، و اگر درویش شود منفعتی به وی رسانی، و اگر رنجور گردد وی را بپرسی، و اگر وفات کند از پی جنازه وی بروی، و اگر بدو نیکویی رسد تهنیت کنی، و اگر مصیبتی رسد تعزیت کنی، و بنای خود بلند نکنی چنانکه باد را از وی باز داری مگر به دستوری او، و اگر میوه خری برای او بفرستی، و اگر نفرستی نهان داری، و فرزند تو باید که آن را بیرون [223] نیارد تا فرزندان او از آن آرزو نبرند، و او را به بوی دیگ خود نرنجانی مگر که چیزی از آن برای او فرستی. آیا مدانید که حق جوار چیست؟ بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که به حق همسایه نرسد مگر کسی که خدای- عز و جل- بر وی رحمت کند. هم بر این جمله عمرو بن شعیب، از پدر خود، و از جد خود، از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- روایت کرده است.

مجاهد گفت که نزدیك عبد الله عمر بودم، و غلام او گوسفندی ذبح کرده بود، گفت: چون پوست بیاهنجی اول بر همسایه جهود بفرست. و این سخن بارها مکرر کرد، او گفت: چند بار این سخن مکرر مفرمایی؟ گفت: پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ما را همیشه به همسایه وصیت کردی تا بترسیدیم که در میراث او را داخل کند. و هشام گفت که حسن در دادن اضحیّه«388» به همسایهای که جهود و ترسا باشد باك نداشتی. و بو ذر گفت که مرا دوست من، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- وصیت کرد که إذا طبخت قدرا فأکثر ماءها ثمّ انظر بعض اهل البیت من جیرانك فاغرف لهم منها، ای، چون دیگی پزی آب آن بسیار کن، پس در بعضی از اهل بیت از همسایگان خود بنگر و برای ایشان از

Maktaba Tul Ishaat.com

آن بفرست. و عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم-

گفتم که مرا دو همسایه هست، یکی در او روی به من دارد، و دیگری در او از من دور است، و بسی باشد که آن چه بر من بود هر دو را نرسد، پس حق کدامیك از ایشان بزرگتر است؟ گفت:

المقبل علیك ببابه، ای، آن که در او روی به تو دارد.

و صدّیق- رضی الله عنه- فرزند خود عبد الرحمن را دید که با همسایه لجاج مکرد، گفت:

لا تماظّ«389» جارك فانّ هذا یبقی و النّاس یذهبون، ای، با همسایه لجاج مکن که این بماند و مردمان بروند. حسن نیشابوری«390» گفت: از عبد الله مبارك پرسیدم که همسایه از غلام«391» من شکایت کند و غلام من منکر شود، و من کراهیت دارم که وی را بزنم که شاید بی گناه باشد، و کراهیت دارم که وی را بگذارم تا بر همسایه دلیری کند، پس چگونه کنم؟ گفت: غلام تو چون کاری کند که بدان مستوجب أدب شود آن را نگاه دار«392»، و چون همسایه شکایت کند، او را برای آن کاری که کرده است أدب کن تا همسایه را خشنود کرده باشی. و این تلطفی است در جمع کردن میان هر دو حق.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: مکارم اخلاق ده است که در مرد باشد و در پدر او نبود، و در بنده باشد و در خواجه او نبود، و خدای- عز و جل- آن را به کسی دهد که وی را دوست دارد: راست گویی و مردانگی و دادن خواهنده و مکافات نیکو کاری و صلّت رحم و حفظ امانت و ذمت«393» جار نگاه داشتن و زنهار دوست نگاه داشتن و طعام دادن مهمان و سر آمد این اخلاق شرم است.

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: یا نساء المسلمات لا تحقرنّ جارة لجارتها و لو بفرسن شاة، ای، ای زنان مسلمانان حقیر مدارید هدیه دادن همسایه را اگر چه سم گوسفندی بود. و گفت (ص): انّ من سعادة المرء المسلم المسکن الواسع و الجار الصّالح و المرکب الهیّن، ای، از سعادت مرد مسلمان جایگاه فراخ و همسایهای نیك و مرکبی آسان است. عبد الله مسعود گفت: مردی از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- پرسید که من نیکویی کردن و بدی کردن خود چگونه دانم؟ گفت: إذا سمعت جیرانك یقولون قد احسنت فقد احسنت و إذا سمعتهم یقولون قد اسأت فقد

اسأت، ای، چون از همسایگان خود بشنوی که مىگویند نیك کردی، نیکو کرده باشی، و چون مىگویند که بد کردی، بد کرده باشی.

و جابر روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: من کان له جار في حائط او شریك فلا یبعه حتّی یعرضه علیه، ای، هر که را همسایهای باشد در دیواری یا انبازی«394»، باید که آن را نفروشد تا آن گاه که بر وی عرضه دارد.

و بو هریره گفت که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- حکم فرموده که همسایه نباید تیرهای خود بر دیوار همسایه خود بنهد، اگر خواهد او یا نخواهد. و ابن عباس گفت که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لا یمنعنّ أحدکم جاره ان

Maktaba Tul Ishaat.com

يضع خشبته في حائطه، اى، باز ندارد يكى از شما همسايه خود را كه چوب او بر ديوار خود بنهد. بو هريره گفت: چه افتاده است كه شما از اين قصه روى مىگردانيد؟ به خداى كه آن را [224] ميان كتفهاى شما مىاندازند. و بعضى علما گفتهاند كه اين واجب است. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: من أراد الله به خيرا عسله. قيل و ما عسله؟ قال يحبّبه الى جيرانه، اى، هر كه خداى تعالى به وى نيكويى خواهد او را شيرين گرداند. پرسيدند كه اين چگونه باشد؟ گفت: نزديك همسايگانش او را نيك نزديك گرداند.

حقوق قرابتان و خويشاوندان

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: يقول الله تعالى انا الرّحمن و هذه الرّحم شققت لها اسما من اسمى فمن وصلها وصلته و من قطعها بتتّه، اى، من رحمانم و اين رحم«395» است، و نام او را از نام خود مشتق گردانيدم، پس هر كه آن را بپيوندد با وى بپيوندم، و هر كه از آن ببرد از وى ببرم. و گفت (ص): من سرّه ان ينسأ له في اثره و يوسّع عليه في رزقه فليصل رحمه، اى، هر كه را شاد گرداند كه عمر او دراز گردانيده شود و روزى وى فراخ گردانيده شود، بايد كه صلت رحم به جاى آورد. و در روايتي ديگر: من سرّه ان يمدّ له في عمره و يوسّع له في رزقه فليتّق الله و ليصل رحمه، اى، هر كه را شاد كند آن كه در عمر او افزوده شود و در روزى او فراخى داده شود، گو از خداى تعالى بترس و خويشاوند خود را نيكو دار. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- را گفتند: كدام كس را از مردمان فاضلتر دانى؟ گفت: أتقاهم للّه و أوصلهم للرّحم و آمرهم بالمعروف و أنهاهم عن المنكر، اى، ترسندهتر

ايشان از خداى، و پيوندهتر ايشان خويشاوندى را، و فرمايندهتر ايشان به نيكى، و باز دارندهتر ايشان از بدى.

و ابو ذر گفت: وصيت كرد مرا دوست من پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- به صلت رحم، اگر چه روى بگرداند. و بفرمود مرا كه حق بگويم اگر چه تلخ باشد. و گفت (ص): انّ الرّحم معلّقة بالعرش و ليس الواصل المكافئ و لكنّ الواصل الّذي إذا انقطعت رحمه وصلها، اى، رحم آويخته است به عرش، و پيوند كننده آن نيست كه مكافات«396» كند، و ليكن پيوند كننده آن است كه چون خويشاوندى او بريده شود بپيوندد. و گفت (ص) انّ أعجل الطّاعة ثوابا صلة الرّحم حتّى انّ اهل البيت ليكونوا فقراء«397» إذا وصلوا أرحامهم فتنمي أموالهم و يكثر عددهم، اى، ثواب هيچ طاعتى زودتر از آن نرسد كه ثواب صلت رحم، تا به حدى كه اهل بيتى درويش باشند، چون صلت رحم به جاى آرند مالشان بيفزايد و عددشان بسيار شود. و زيد أسلم گفت كه چون پيغامبر- عليه السّلام- سوى مكه رفت، مردى پيش وى آمد و گفت: اگر زنان سپيد پوست و اشتران سياه خواهى سوى بنى مدلج رو. فرمود: انّ الله قد منعني من بنى مدلج بصلتهم الرّحم، اى، خداى- عز و جل- بنى مدلج را به سبب صلت رحم از من نگاه داشت. و اسماء دختر أبو بكر- رضى الله عنه- گفت كه مادرم بر من آمد، و او مشركه بود، از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- پرسيدم كه با وى بپيوندم؟ گفت: بپيوند. و در روايتي ديگر گفت: چيزى به وى دهم؟ گفت: بده. گفت: الصّدقة على المسكين صدقة و على ذى الرّحم ثنتان، اى، صدقه بر مسكين يك صدقه است و بر خويشاوند دو.

و چون بو طلحه خواست كه حايطى«398» را كه بدو خوش آمدى صدقه كند تا به قول خداى تعالى: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ«399»، كار كرده باشد، گفت: يا رسول الله، اين حايط در راه خداى- عز و جل- باشد، و فقرا و مساكين را صدقه دادم. رسول فرمود: وجب أجرك فاقسمه في أقاربك، اى، مزد تو واجب شد، پس آن را بر قرابتان

Maktaba Tul Ishaat.com

خود قسمت كن. و گفت (ص): افضل الصّدقة على ذى الرّحم الكاشح، اى، فاضلتر صدقه آن است كه به خويشاوندى دهى كه دشمن نهانى باشد. و اين حديث موافق حديث ديگر است كه ياد كرده شده است: افضل الفضائل ان تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تصفح عمّن ظلمك.

و آمده است كه عمر- رضى الله عنه- به عاملان خود بنوشت: مروا الاقارب ان يتزاوروا و لا يتجاوروا، اى، قرابتان را بفرماييد كه يك ديگر را زيارت كنند و در همسايگى نباشند يك ديگر را. و اين بدان گفته است كه همسايه موجب تزاحم باشد در حقها، و بسيار باشد كه وحشت و قطيعت بار آرد.

حقوق مادر و پدر و فرزند

پوشيده نماند كه چون حق قرابتى«400» و خويشاوندى«401» مؤكد شود، و خاصتر و پيوستهتر خويشى ولادت باشد، تأكّد حق در آن متضاعف شود. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لن يجزى ولد والده حتّى يجده مملوكا فيشتريه فيعتقه، اى، فرزند حق پدر خود هرگز نگزارد تا آن گاه كه وى را بنده يابد، پس بخرد و او را آزاد كند. و گفت (ص): برّ الوالدين افضل من الصّلاة و الصّوم و الحجّ و العمرة و الجهاد في سبيل الله، اى، نيكويى در حق پدر و مادر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره و غزاى [225] در راه خداى- عز و جل. و گفت (ص): من أصبح مرضيا لابويه أصبح له بابان مفتوحان الى الجنّة، و من امسى مثل ذلك، و ان كان واحدا فواحد«402»، و من أصبح مسخطا لابويه أصبح له بابان مفتوحان الى النّار، و من امسى مثل ذلك، و ان كان واحدا فواحد، و ان ظلما و ان ظلما و ان ظلما، اى، هر كه بامداد كند مادر و پدر را خشنود گردانيده، دو در گشاده در بهشت وى را حاصل آيد، و هر كه شبانگاه بر اين صفت كند، هم بر اين جمله بود، و اگر يكى، يكى«403»، و هر كه بامداد كند و ايشان را به خشم آورد، دو در آتش بر خود گشاده كند، و اگر يكى، يكى، و اگر چه ستم كنند و اگر چه ستم كنند و اگر چه ستم كنند. و گفت (ص): الجنّة يوجد ريحها من مسيرة خمسمائة عام، و لا يجد ريحها عاقّ و لا قاطع رحم، اى، بوى بهشت از پانصد ساله راه يافته شود، و عاقّ«404» و قاطع رحم بوى آن نيابد. و گفت (ص): برّ امّك و أباك و أختك و أخاك ثمّ أدناك فأدناك، اى، نيكويى كن در حق مادر و پدر و خواهر و برادر، پس نزديكتر و نزديكتر.

و آمده است كه خداى- عز و جل- موسى را گفت: اى موسى، هر كه مادر و پدر را نيكو

دارد، اگر مرا بى فرمانى كند او را در سلك ياران منتظم گردانم، و هر كه مرا خدمت كند، چون مادر و پدر را بى فرمانى كند نام او را در جرايد اصحاب عقوق ثبت گردانم. و آمده است كه چون يعقوب بر يوسف- عليهما السلام- در رفت، يوسف بر نخاست، خداى وحى فرستاد كه خود را چنان بزرگ منمايى كه پيش پدر بر نمخيزى! به عزت من كه از صلب تو پيغامبرى بيرون نيارم.

و گفت (ص): ما على احد إذا أراد ان يتصدّق بصدقة ان يجعلها لوالديه إذا كانا مسلمين، فيكون لوالديه أجرها، و يكون له مثل اجورهما، من غير ان ينقص من اجورهما بشيء، اى، چه شود كسى را، چون خواهد كه صدقهاى دهد كه آن را از جهت مادر و پدر خويش گرداند، چون مسلمان باشند، پس مزد ايشان را بود، و او را مثل مزدهاى ايشان

Maktaba Tul Ishaat.com

حاصل آید بی آن که از مزد ایشان چیزی کم کرده شود.

و مالك ربیعه گفت: ما در خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- نشسته بودیم، در اثنای آن مردی از بنی سلمه بیامد و گفت: یا رسول الله، آیا بر من چیزی از نیکویی کردن در حق مادر و پدر، پس او وفات ایشان، باقی مانده است که بر آن قیام نمایم؟ گفت: نعم الصّلاة علیهما و الاستغفار لهما و انفاذ عهدهما و اکرام صدیقهما و صلة الرّحم الّتي لا توصل الاّ بهما، ای، آری، دعا گفتن ایشان را، و آمرزش خواستن برای ایشان، و عهد ایشان به نفاذ رسانیدن، و دوستان ایشان را گرامی داشتن، و پیوستن خویشیی که جز بدیشان پیوسته نشود. و گفت (ص): انّ من ابرّ البرّ ان یصل الرّجل اهل ودّ أبیه«403»، ای، از نیکوترین نیکویی آن است که مرد با دوستان پدر خود پیوندد. و گفت (ص): برّ الوالدة علی الوالد«404» ضعفان، ای، نیکویی در حق مادر دو همتای نیکویی در حق پدر باشد و زیادت از آن، و در عرف عامه «ضعفان» سه همتای آن باشد. و گفت (ص): دعوة الوالدة أسرع إجابة، ای، دعای والده را اجابت زودتر شود. گفته شد: یا رسول الله، برای چه؟ فرمود. هي ارحم من الاب، و دعوة الرّحیم لا تسقط، ای، او رحیمتر از پدر است، و دعای رحیم نیفتد.

و شخصی پرسید که یا رسول الله با که نیکویی کنم؟ فرمود: برّ والدیك. گفت: من پدر و مادر ندارم. فرمود: برّ ولدك کما انّ لوالدیك علیك حقّا کذلك لولدك علیك حقّ، ای، فرزند را نیکو دار، چنانکه مادر و پدر را بر تو حق است، همچنان فرزند را نیز بر تو حق است. و گفت

(ص): رحم الله والدا أعان ولده علی برّه، ای، رحمت کناد خدای- عز و جل- بر پدری که یاری کند فرزند خود را در نیکویی کردن در حق خود، ای، به بد کرداری خود او را در محل عقوق نیارد. و گفتهاند که فرزند در هفت ماه سپر غم«405» تو است، و در هفت سال خدمتکار تو، پس از آن اما دشمن تو باشد و اما شریك تو باشد.

انس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: الغلام یعقّ عنه یوم السّابع و یسمّی و یماط عنه الاذی، فإذا بلغ ستّ سنین ادّب، و إذا بلغ سبع سنین عزل فراشه، فإذا بلغ ثلاث عشرة سنة، ضرب علی الصّلاة، فإذا بلغ ستّ عشرة سنة زوّجه أبوه. ثمّ اخذه بیده و قال: قد ادّبتك و علّمتك و أنکحتك، أعوذ باللّه من فتنتك في الدّنیا و عذابك في الآخرة، ای، باید در روز هفتم از برای کودك گوسفندی ذبح کرده شود و او را نام نهاده آید و موی سرش حلق کرده شود، و چون به شش سال رسد أدب آموخته شود، و چون به هفت سال رسد بستر او جدا کرده شود، و چون به سیزده سال رسد برای نماز زده شود، و چون عمرش به شانزده سال رسد زنی [226] وی را به زنی داده شود. پس دست وی گیرد و گوید: تو را أدب آموختم و تعلیم کردم و زنی به زنی دادم، باز داشت مخواهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت. و گفت (ص): من حقّ الولد علی والده ان یحسن أدبه و یحسن اسمه، ای، از حق فرزند بر پدر آن است که او را نیکو أدب آموزد و نام نیکو نهد. و گفت (ص): کلّ غلام رهین او رهینة بعقیقته یذبح یوم السّابع و یحلق رأسه، ای، هر کودکی گروگان است به گوسفندی که روز هفتم برای او ذبح کرده شود و سر او حلق کرده آید. و قتاده گفت:

چون عقیقه را ذبح کنند، پارهای از پشم آن بباید گرفت و برابر رگهای گلوی او داشت، پس بر تارك کودك نهاد تا همچون رشتهای از او بدود، پس سر او را باید شست و پس از آن حلق کرد«406». و مردی بر عبد الله مبارك آمد و

Maktaba Tul Ishaat.com

از فرزند خود شكايت كرد، عبد الله گفت: هيچگاه وى را دعاى بد گفتهاى؟ گفت: آرى. گفت: پس تو وى را تباه گردانيدهاى.

و نرمى در حق فرزند مستحب است. اقرع حابس تميمى پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلم- ديد كه فرزند خود حسن را مىبوسيد، گفت: من ده فرزند دارم، هيچ كس را از ايشان نبوسيدهام. گفت: انّ من لا يرحم لا يرحم، اى، كسى كه مهربانى نكند مهربانى نبيند. عايشه- رضى

الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السّلام- روزى مرا گفت كه روى اسامه بشوى. من روى او مىشستم و از او پرهيز مىكردم، دست مرا بزد و اسامه را بگرفت و روى او بشست، پس وى را ببوسيد و گفت: قد احسن بنا إذ لم يكن جارية، اى، نيكويى كرده است در حق ما كه دختر نبوده«406».

روزى حسن بن على (ع) به سر در آمد، و پيغامبر بر منبر بود، فرود آمد و او را برداشت و قول خداى- عز و جل: إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ بخواند. عبد الله شداد گفت: در اثناى آن چه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- با مردم نماز مىگزارد و در سجده بود حسين بيامد و پاى به گردن مبارك او در آورد، و او سجده دراز كشيد«407» تا به حدى كه مردمان گمان بردند كه كارى حادث شد، و چون نماز به إتمام رسانيد، گفتند: سجده دراز فرمودى تا به حدى كه ما پنداشتيم كه حادثهاى زاد، گفت: انّ ابني قد ارتحلني فكرهت ان أعجله حتّى يقضى حاجته، اى، پسرم مرا مركوب خود ساخت، نخواستم كه وى را تعجيل كنم تا مقصود خود به إتمام رساند. و گفت (ص): ريح الولد من ريح الجنّة، اى، بوى فرزند از بوى بهشت مىوزد.

يزيد بن معاويه گفت كه پدرم أحنف قيس را بخواند، و چون بدو پيوست، گفت: اى ابو بحر، در فرزندان چه گويى؟ گفت: اى امير المؤمنين ميوههاى دلهاى مايند و ستونهاى پشتهاى مايند، و ما ايشان را زمين نرميم و سايه بانى تمام، و بر همه كارهاى بزرگ بديشان اقدام توانيم نمود، پس اگر بطلبند بديشان بايد داد، و اگر در خشم شوند خشنود بايد كرد، تا دوستى خود را به پايت افكنند، و توان خود را فدايت كنند، با آنان گرانجانى مكن كه از زنده بودنت ملول شوند و مرگت را آرزو برند و نزديك تو بودن را كراهيت دارند. پس معاويه گفت: خداى يار تو بادا اى أحنف، تو بر من در آمدى و من بر يزيد بغايت در خشم بودم. پس چون أحنف از پيش او برفت، او بر يزيد به حال رضا آمد. دويست هزار درم و دويست تا جامه بر وى فرستاد. و يزيد يك نيمه از آن- صد [هزار] درم و صد تا جامه- به أحنف داد.

و اين اخبار دليل است بر تأكيد حق مادر و پدر و كيفيت قيام نمودن به حق ايشان از آن چه«408» در حق برادران ياد كردهايم بدانى. چه اين رابطه قوىتر از برادرى است، بل اينجا دو كار

زايد است. يكى آن كه بيشتر علما بر آناند كه حق مادر و پدر در شبهتها واجب است، اگر چه در حرام محض واجب نيست، تا به حدى كه اگر با ايشان طعام نخورى و ايشان برنجند، بر تو واجب بود با ايشان طعام خوردن، زيرا كه ترك شبهت از ورع است، و رضاى مادر و پدر واجب. و همچنين تو را نرسد كه در كارى مباح يا نافله جز به رضاى ايشان

Maktaba Tul Ishaat.com

سفر کنی. و مبادرت در حج، که فرض اسلام است، نفل است، زیرا که وجوب آن بر تراخی است. و بیرون آمدن برای طلب علم نفل است، مگر آن که علم فرایض طلبی از نماز و روزه، و در شهر تو کسی نباشد که از او بیاموزی، و آن چون کسی باشد که اسلام آرد در شهری که در آن عالمی نباشد که وی را شرایع اسلام بیاموزد، پس سفر بر وی واجب است، و باید به حق مادر و پدر متقید نشود.

بو سعید خدری گفت: مردی از یمن هجرت کرد و به خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آمد و خواست که جهاد کند. پیغامبر- علیه السّلام- پرسید که در یمن مادر و پدر داری؟ گفت:

دارم. گفت: تو را دستوری«409» دادهاند؟ گفت: نی. فرمود: فارجع إلی أبویك فاستأذنهما فان فعلا فجاهد و الاّ فبرّهما ما استطعت فانّ ذلك خیر ما تلقی الله به بعد التّوحید، ای، باز گرد سوی مادر و پدر خود و از ایشان دستوری خواه، اگر دستوری دهند جهاد کن، و الا ایشان را نیکودار چندان که توانی، چه آن پس از توحید بهترین چیزهاست که با آن به حضرت الهی مرسی. و دیگری در خدمت پیغامبر- علیه [227] السلام- آمد تا برای غزو مشورت کند، گفت (ص): تو را مادری هست؟ گفت:

هست. گفت (ص): وی را لازم گیر که بهشت نزدیك پایهای وی است. ای، به خدمت وی کردن به بهشت مرسی. و دیگری بیامد و بر هجرت بیعت طلبید، و گفت: به خدمت تو نیامدهام تا مادر و پدر را به گریه نیاوردهام. گفت (ص): ارجع إلیهما فاضحکهما کما ابکیتهما، ای، باز گرد بدیشان، و ایشان را بخندان چنانکه بگریانیدی. و گفت (ص): حقّ کبیر الاخوة علی صغیرهم کحقّ الوالد علی ولده، ای، حق برادر مهتر بر کهتر همچنان است که حق پدر بر فرزند. و گفت (ص): إذا استصعبت علی أحدکم دابّته او ساء خلق زوجته او احد من اهل بیته فلیؤذّن في اذنه، ای، چون ستور یکی از شما حرونی«410» کند، یا خوی قوم«411» او یا کسی از اهل بیت او بد شود، باید که در گوش او بانگ نماز گوید.

حقوق بنده

بدان که ملکهای حق نکاح در «آداب نکاح» سابق شده است، و ملك یمین نیز حقها اقتضا کند در زندگانی، که از رعایت آن چاره نباشد. چه از آخرین وصیتها که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود این بود که گفت: اتّقوا الله فیما ملکت ایمانکم أطعموهم ممّا تأکلون و اکسوهم ممّا تلبسون و لا تکلّفوهم من العمل ما لا یطیقون، فما أحببتم فأمسکوا و ما کرهتم فبیعوا، و لا تعذّبوا خلق الله فانّ الله ملّککم ایّاهم و لو شاء لملّکهم ایّاکم، ای، بترسید از خدای در حق کسانی که ملك یمین شمااند، از آن چه مخورید ایشان را دهید، و از آن چه مپوشید ایشان را بپوشانید، و از کار آن چه طاقت ندارند تکلیف مکنید، پس آن را که خواهید نگاه دارید، و آن را که نخواهید بفروشید، و گروندگان خدای را عذاب مکنید که خدای- عز و جل- ایشان را ملك شما گردانیده است، و اگر خواهد شما را ملك ایشان گرداند. و گفت (ص): للمملوك طعامه و کسوته بالمعروف و لا یکلّف من العمل ما لا یطیق به، ای، بنده را باید که نان و جامه به معروف«412» کنی، بر آن چه عقلهای سلیم آن را بشناسد که بر اندازه امکان عدل است، و از کار آن چه طاقت آن ندارد تکلیف فرموده نشود. و گفت (ص):

لا یدخل الجنّة خبّ و لا مکر«413» و لا خائن و لا نکد و لا سیء الملکة، ای، در بهشت در نرود گربز«414» و

Maktaba Tul Ishaat.com

مکار و خیانت کننده و بد رفتار و بد دارنده زیر دستان.

مترجم مىگويد كه در بعضى نسخ «خب و لا نكد» يافته شده است. نكد (به فتح نون و كسر كاف) و نكد (به فتح نون و ضم كاف) و نكد (به ضم نون و سكون كاف) «زاغى منكر» را گويند.

و عبد الله عمر گفت: مردى در خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آمد و گفت: از خدمتكاران چند عفو كنيم؟ پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- لحظهاى خاموشى پيشه كرد، پس گفت: اعف عنه كلّ يوم سبعين مرّة، اى، عفو كن از او هر روز هفتاد بار. و عمر- رضى الله عنه- هر روز شنبه به عوالى رفتى و چون بندهاى را در كارى يافتى كه طاقت آن ندارد، آن را از او وضع كردى.

مترجم مىگويد كه عوالى موضعى است كه از مدينه تا آن جا نيم فرسنگ است.

و از أبو هريره روايت است كه مردى را ديد بر مركوبى نشسته و غلام از پس وى مىدويد،

گفت: اى بنده خداى او را بر نشان كه او برادر تو است، جان او مثل جان تو است. پس آن مرد او را برنشاند. پس أبو هريره گفت: لا يزال العبد يزداد من الله عزّ و جلّ بعدا ما مشى خلفه، اى، هميشه دورى بنده از خداى تعالى زيادة شود، تا آن گاه كه از پس وى روند. و كنيزكى ابو دردا را گفت كه يك سال است تا من تو را زهر دادهام و در تو تأثير هيچ نكرد. گفت: چرا چنين كردى؟ گفت: خواستم كه از تو فارغ شوم. گفت: برو كه تو آزادى به رضاى خداى- عز و جل. و زهرى گفت: هر گاه كه بنده را بگويى أخزاك الله او آزاد شود«415». و أحنف را پرسيدند كه حلم از كه آموختى؟ گفت: از قيس عاصم. گفتند: از حلم او به تو چه رسيد؟ گفت: در اثناى آن چه در خانه خود نشسته بود خادمه او بابزنى«416» آورد كه بر آن بريانى بود، و آن بابزن از دست او بر پسر قيس افتاد و او را خسته«417» گردانيد و به سبب آن هلاك شد، و آن كنيزك مدهوش بماند، قيس گفت: بيم آن كنيزك را تسكين ندهد جز آزادى او. پس او را گفت: تو آزادى، و تو را هيچ بيمى نيست. و عون عبد الله را چون غلام او بفرمانى كردى گفتى: نيك مانى به خواجه خود، خواجه تو مولاى خود را بفرمانى مىكند و تو مولاى خود را. چون روزى او را به خشم آورد، گفت: مىخواهى كه تو را بزنم، برو كه آزادى. و ميمون مهران مهمانى داشت، كنيزك را فرمود تا بزودى [228] طعام بيارد، و آن كنيزك شتاب كرد و آن كاسهاى كه بر دست او بود به سر درآمد و بر سر خواجه ريخته شد. گفت: اى كنيزك مرا بسوختى گفت: اى معلم خير و مؤدّب مردمان، بر آن چه خداى- عز و جل- گفته است باز گرد، قوله تعالى: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ«418». گفت: خشم خود فرو خوردم. گفت: وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ«419». گفت: از گناه تو عفو كردم. گفت: زيادت كن براى آن كه خداى- عز و جل- گفته است كه وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ«420». گفت: آزادى تو، براى خداى تعالى. و ابن المنكدر گفت كه مردى از اصحاب پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بنده خود را بزد، و آن بنده مىگفت: به خداى از تو عفو مىخواهم، و به رضاى خداى تعالى از تو عفو مىخواهم. و پيغامبر- عليه السّلام- چون آن سخن از آن بنده بشنيد سوى آن مرد رفت، و او چون پيغامبر را- عليه السّلام- بديد دست باز داشت، پيغامبر (ص) گفت: به رضاى خداى تعالى از تو عفو بخواست از او عفو نكردى و چون مرا ديدى از او باز بودى! گفت: يا رسول الله، او آزاد است

Maktaba Tul Ishaat.com

برای رضای خدای تعالی. گفت: لو لم تفعل لسفعت وجهك النّار، ای، اگر نه چنین کردی آتش روی تو را بسوزانیدی.

و پیغامبر- علیه السّلام- گفت: العبد إذا نصح لسیّده و احسن عبادة الله فله اجره مرّتین، ای، بنده چون خواجه خود را نصیحت کند و بندگی خدای را نیکو به جای آرد، او را دو مزد باشد. چون ابو رافع آزاد شد بگریست و گفت: مرا دو مزد بود یکی از آن بشد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: عرض علیّ اوّل ثلاثة یدخلون الجنّة و اوّل ثلاثة یدخلون النّار. امّا اوّل ثلاثة یدخلون الجنّة:

فالشّهید، و عبد مملوك احسن عبادة ربّه و نصح لسیّده، و عفیف متعفّف ذو عیال، و اوّل ثلاثة یدخلون النّار: امیر مسلّط، و ذو ثروة لا یعطی حقّ الله، و فقیر فخور، ای، عرضه داشته شد بر من اول گروهی که در بهشت روند و اول گروهی که در آتش روند. اما اول گروهی که در بهشت رود شهید باشد، و بنده مملوك که بندگی پروردگار خود برزد«419» و خواجه خود را نصیحت کند، و صاحب عیال باز باشنده از زشتی بطبع و بتکلیف، و اول گروهی که در آتش روند امیری مستولی باشد، و توانگری که حق خدای تعالی ندهد، و درویشی که فخر کننده باشد. و أبو مسعود انصاری گفت: در اثنای آن چه من غلام خود را مزدم از پس خود آوازی شنیدم دو بار: اعلم یا ابا مسعود. پس بنگریستم پیغامبر- علیه السّلام- را دیدم، تازیانه بینداختم. گفت: و الله، الله اقدر علیك منك علی هذا، ای، به خدای که خدای بر تو قادرتر از آن است که تو بر این. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: إذا ابتاع أحدکم الخادم فلیکن اوّل شيء یطعمه الحلو فانّه اطیب لنفسه، ای، چون یکی از شما خدمتکاری خرد باید که اول خوردنی که به وی دهد شیرینی باشد، چه این نفس او را خوش گرداننده‌تر باشد. این حدیث را معاذ روایت کرده است. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السّلام- گفت: إذا اتی أحدکم خادمه بطعامه فلیجلسه و لیأکل معه، و ان لم یفعل فلیناوله، ای، چون یکی از شما را خدمتکار او طعامی آرد، باید که او را بنشاند و با او تناول کند، و اگر نکند باید که او را از آن بدهد. و در روایتي دیگر: إذا کفی أحدکم مملوکه صنعة طعامه فکفاه حرّه و مئونته و قرّبه إلیه فلیجلسه فلیأکل معه، او لیأخذ اکلة فلیروّغها- و أشار بیده- فلیضعها بیده في فیه و لیقل کل هذه، ای، چون یکی از شما را خدمتکار او ساختن طعام کفایت کند و گرمی و مئونت آن از وی دفع گرداند و آن را پیش وی آرد، باید که او را بنشاند و با او بخورد، یا لقمهای گیرد و آن را چرب گرداند و به دست خود به دهان او نهد و گوید

که این را بخور.

و مردی بر سلمان فارسی رفت و او آرد مسریشت، گفت: یا عبد الله چه مکنی؟ گفت:

خدمتکار را به کاری فرستادهام و نمخواهم که دو کار بر وی جمع کنم. و گفت (ص): من کانت عنده جاریة [فصانها] و احسن إلیها ثمّ أعتقها و تزوّجها فذلك له أجران، ای، هر که را

کنیزکی باشد و وی را در عیال خود دارد و به جای وی«420» نیکویی کند، پس آزاد گرداند و در زنی خود دارد، او را دو ثواب باشد. و گفت (ص): کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته، ای، هر یکی از شما شبانی و سرکاری است، و هر یکی را از شما از حال رعیت- که زیر دست اویند- پرسیده خواهد شد.

مترجم مگوید که کم اتفاق افتد که کسی را یك نفس یا دو نفس تبع او نباشد، و اگر نیز مجرد بود نفس او تبع اوست، و آن عالمی است بر أصناف رعیت که از نیك و بد هر یکی پرسیده [229] خواهد شد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس جمله حق زير دست آن است كه در نان و جامه شريك خود كند و آن چه فوق طاقت او باشد نفرمايد، و در او به چشم تكبر و خوار داشت ننگرد، و گناه او عفو كند، و در آن حال كه او در خشم شود- در زلّتى يا خيانتى كه در حق او كرده شود- انديشه كند، و در خيانت خود بر حق خداى- عز و جل- و تقصير خود در طاعت او، با آن كه قدرت خداى- عز و جل- بر او بيش از آن است كه قدرت او بر زير دست خود، تفكر كند. و فضاله عبيد روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: ثلاثة لا يسأل عنهم: رجل فارق الجماعة، او عصى امامه فمات عاصيا فلا يسأل عنه«421»، و امرأة غاب عنها زوجها و قد كفاها مئونة الدّنيا فتبرّجت بعده فلا يسأل عنها. و«422» ثلاثة لا يسأل عنهم:

رجل ينازع الله رداءه، و رداءه الكبرياء و إزاره العزّ، و رجل في شكّ من الله، و القنوط من رحمة الله، اى، سه كسانند- از هلاك شدگان- كه از ايشان پرسيده نيايد: مردى كه از جماعت دور شود، يا پادشاه خود را بفرمانى كند، پس عاصى بميرد و از او پرسيده نيايد، و زنى كه شوى از او غايب گردد و مئونت دنيايى او«423» كفايت كرده باشد و او از پس وى خود را بياراید، از او نيز پرسيده نشود. و سه كسانند كه از او پرسيده نيايد: مردى كه در ردای خداى- عز و جل- منازعت كند،

و ردای او كبرياء است و إزار او عز، و مردى كه در خداى- عز و جل- بشك باشد، و از رحمت او نااميد.

مترجم مىگويد كه پرسيدن اينجا به معنى اعتبار است كه ايشان را وزنى و اعتبارى نباشد و مردود و مخذول بوند. و مراد از «رداء» و «إزار» دو صفت است، اى «كبرياء» و «عز» دو صفت مخصوص وياند، و هيچ موجودى را در آن با وى مشاركت نيست. پس بندهاى كه كبريا اظهار كند با وى منازعت كرده باشد و مستوجب رد و طرد بود. و الله اعلم.

كتاب عزلت

و اين ششمين كتاب است از «ربع عادات» از كتب احياى علوم دين شامل دو باب:

باب اول در نقل مذهبها و حجتها در آن باب دوم در پرده برداشتن از روى حق به شمردن آفتها و فايدهها

بسم الله الرّحمن الرّحيم حمد بيكران و شكر بى پايان خداوند جهان را كه بر بندگان گزيده خود نعمتى عظيم هديه فرمود، بدانچه همتهاى ايشان را به مؤانست خود راه نمود، و نصيب ايشان از لذت مشاهدت آلاء و عظمت خود وافر و كامل كرد، و اسرار ايشان را به مناجات و ملاطفت خود ترويج نمود، و در دلهاى ايشان نگريستن را به زينت دنيا و تازگى آن حقير گردانيد، تا هر كه حجابها از مجارى انديشه او در نوشته شد، با غبطت روى به عزلت آورد، و به مطالعه سبحات جمال او در اوقات خلوات انس گرفت«1»، و از جنس انس- اگر چه از أخص خواص او بودند- نفرت و وحشت پذيرفت.

و درود و تحيت برگزيده انبيا و بهينه اصفيا، محمد مصطفى، و بر عترت و اصحاب او كه پيشوايان خلقاند و

Maktaba Tul Ishaat.com

راهنمايان حق.

بدان كه مردمان را در عزلت و مخالطت، و تفضيل يكى از آن بر ديگرى«2»، با آن كه هيچيك از ايشان منفك نبود از غوايلى كه از آن منفّر باشد، و از فايدههايى كه بر آن محرّض آيد. و بيشتر عابدان و زاهدان به اختيار عزلت و تفضيل آن بر مخالطت مايلنند، و آن چه در فضل آميختگى«3» و برادرى و الفت در «كتاب آداب صحبت» ياد كردهايم نزديك است كه مناقض اختيار ايشان

باشد. و برداشتن پرده و بيان كردن حق در اين باب مهم است. و آن به تقديم دو باب تواند بود.

و السلام:

باب اول در نقل مذهبها و حجتها در آن [230] باب دوم در پرده برداشتن از روى حق به شمردن آفتها و فايدهها

باب اول در نقل مذهبها و قولها و ياد كردن حجتهاى هر فريقى

اما مذهبها

بدان كه مردمان مختلفند، و اين اختلاف ميان «تابعين» ظاهر شده است. پس مذهب سفيان ثورى و إبراهيم ادهم و داود طايى و فضيل عياض و سليمان خوّاص و يوسف أسباط و حذيفه مرعشى و بشر حافى اختيار عزلت است و تفضيل آن بر مخالطت. و مذهب بيشتر تابعين اختيار آميختن«3» است، و آشنايان و برادران بسيار برگزيدن براى الفت گرفتن و دوستى نمودن با مؤمنان، و در دين از ايشان يارى خواستن تا در نيكو كارى و پرهيزكارى يك ديگر را يارى دهند. و سعيد مسيب و عامر شعبى و ابن ابى ليلى و هشام عروة و ابن شبرمه و شريح قاضى و شريك بن عبد الله و سفيان عيينه و ابن المبارك و شافعى و احمد حنبل و جماعتى ديگر بدين مايلنند.

و كلماتى كه در اين باب از علما نقل شده است دو قسم است: يكى مطلق است كه بر ميل ايشان به يكى از اين دو رأى دليل است. و دوم مقرون است بدانچه به سوى علت ميل اشارت كند. و ما اكنون كلمات مطلق را نقل كنيم تا مذهبها روشن شود. و آن چه مقرون است به ذكر علت، چون آفتها و فايدههاى آن، كه ياد خواهيم كرد، بياريم.

عمر- رضى الله عنه- گفت: خذوا بحظّكم من العزلة، اى، نصيب خود از عزلت بگيريد. و

ابن سيرين گفت: عزلت عبادت است. و فضيل گفت: دوست خداى بسنده است، و مونس قرآن، و پند دهنده مرگ. و گفتهاند: خداى را يار گير، و مردمان را به جاى بگذار. و أبو ربيع زاهد داود طايى را گفت: مرا پندى ده. گفت: از دنيا روزه گير، و افطار در آخرت كن، و از مردمان همچنان گريز كه از شير گريزى.

و حسن«4» گفت: كلماتى است كه من آن را از تورات ياد گرفتم كه فرزند آدم چون قناعت كرد بدان بى نياز شد، چون از مردمان عزلت گرفت بدان سلامت يافت، چون ترك شهوتها گرفت بدان آزاد شد، چون حسد بگذاشت بدان مروت او ظاهر شد، چون اندكى صبر كرد بدان برخوردارى بسيار يافت.

Maktaba Tul Ishaat.com

و وهیب بن ورد گفت: به ما چنان رسید که حکمت ده جزو است، نه از آن در خاموشی است و یکی در عزلت از مردمان. و علی بکّار خانه لازم گرفته بود«5»، یوسف مسلم وی را گفت:

در تنهایی بغایت صبر مکنی! گفت: در جوانی صبر من قویتر از این بود، با مردمان همنشینی کردمی و سخن نگفتمی. و سفیان ثوری گفت: این وقت وقت خاموشی و لازم گرفتن خانه«6» است. و یکی از ایشان گفت: ما در کشتیی بودیم و جوانی علوی«7» با ما بود، و هفت روز با ما بماند و ما از وی سخنی نشنیدیم، وی را گفتیم که هفت روز است که حق تعالی ما را با تو فراهم آورده است و تو با ما نمیآویزی! پس وی این دو بیت انشاد کرد، شعر:

قلیل الهمّ لا ولد یموت

و لا امر یحاذره یفوت

قضی وطر الصّبی و أفاد علما

فغایته التّفرّد و السّکوت

ای، کم اندیشه است آن که فرزندی ندارد که بمیرد، و کاری نه که از فوت آن بترسد، حاجت جوانی بگزارد و علمی حاصل کرد، پس غایت او تنهایی و خاموشی است.

و إبراهیم نخعی گفت: فقه آموز پس عزلت گزین. و ربیع خثیم هم این سخن گفت. و مالك انس در جنازهها حاضر شدی، و بیماران را پرسیدی، و حقوق برادران گزاردی [231]، پس یگان یگان بگذاشت«8» تا همه را ترك گرفت و گفت: مردم را میسر نشود که همه عذرهای خود تقریر کند. و عمر

عبد العزیز را گفتند که برای ما خود را فارغ گردانی؟ گفت: فراغ بشده است، و جز در حضرت خدای فراغ نیست. و فضیل گفت: چون مردی مرا بیند سلام نگوید و چون بیمار شوم نپرسد، من آن را لطفی گیرم و از وی منت بر خود گیرم.

و بو سلیمان دارانی گفت: ربیع خثیم بر در سرای خود نشسته بود، در اثنای آن سنگی بر سر او آمد، پیشانیش بشکست و خون روان شد، پس خون پاك مکرد و مگفت: ای ربیع تو را این گفته بودم.

و برخاست و در سرای رفت. پس از آن بر در سرای خود ننشست تا آن گاه که جنازهاش بیرون آوردند.

و سعد بن ابی وقاص و سعید زید خانههای خود را در عقیق«8» لازم گرفته بودند«9»، و در مدینه نیامدندی- نه برای نماز جمعه و نه برای غیر آن- تا آن گاه که در عقیق وفات کردند. و یوسف أسباط گفت که از سفیان ثوری شنیدم که مگفت: بدان خدای که جز وی خدایی نیست که عزلت حلال شده است.

و بشر عبد الله گفت که با مردمان معرفت کمتر ساز که تو ندانی که روز قیامت چه باشد، اگر فضیحتی بود- نعوذ باللّه- باری شناسندگان کمتر باشند. و یکی از امیران به زیارت حاتم اصم رفت و پرسید که حاجتی هست؟ گفت: هست. گفت: چه حاجت است؟ گفت: آن که نه من تو را بینم و نه تو مرا. و مردی سهل تستری را گفت که مخواهم با تو مصاحبت کنم. گفت: چون یکی از ما بمیرد با که صحبت داری؟ اکنون هم با آن کس صحبت باید داشت. و فضیل عیاض را گفتند که پسرت علی مگوید: دوست دارم که به جایی باشم که من مردمان را بینم و مردمان مرا نبینند. بر پسرش ترحم نمود و گفت: چرا این سخن را تمام نکرد و چنین نگفت که نه من ایشان را بینم و نه ایشان مرا؟ و هم فضیل گفت: یکی از کم عقلی مرد آن است که آشنایان وی بسیار باشند. و ابن عباس گفت: فاضلترین مجلسها آن است که در

Maktaba Tul Ishaat.com

قعر خانه تو باشد، نه تو کسی را بینی نه کسی تو را بیند.

این است قولهای جماعتی که به عزلت مایلنند.

ذکر حجتهای جماعتی که میل ایشان به مخالطت است، و وجه ضعف آن

این جماعت حجت آوردهاند به قول خدای- عز و جل: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا«10»، ای، چون کسانی

که متفرق شدند مباشید- یعنی جهودان و ترسایان. و به قول خدای- عز و جل: فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ«10»، ای، فراهم آورد میان دلهای شما، و به سبب فراهم آوردن منت نهاد. و این ضعیف است، زیرا که مراد از این تفرق رأیهاست، و اختلاف مذهبها در معانی کتاب خدای- عز و جل- و اصول شریعت. و مراد از الفت آن است که در سینهها کینهها نباشد، چه آن سبب انگیختن فتنهها و تحریك خصومتهاست، و عزلت منافی آن نیست.

و حجت آوردند به قول پیغامبر- علیه السّلام: المؤمن ألف مألوف و لا خیر فیمن لا یألف و لا یؤلف، ای، مؤمن الفت گیرنده است، و با وی الفت گرفته شود، و هیچ نیکویی نیست در کسی که وی با مردم الفت نگیرد و با وی الفت گرفته نشود. و این نیز ضعیف است، چه این اشارتی است به نکوهش بد خویی که به سبب آن الفت نتوان گرفت. و در این داخل نگردد نیکو خویی که اگر مخالطت کند الفت گیرد و با وی الفت گرفته شود و لیکن آمیزش را بگذارد به سبب آن که به اصلاح نفس خود مشغول شود، یا از دیگری سلامت طلبد.

و حجت آوردند به قول پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- که گفته است«11»: من شقّ عصا المسلمین و المسلمون في اسلام دامج، فقد خلع ربقة الإسلام من عنقه، ای، هر که با مسلمانان مخالفت کند و ایشان در اسلام ساکن و ثابت باشند، ربقه اسلام از رقبه خود بیرون آورده باشد. و این دلیل ضعیف است، زیرا که مراد از این جماعتاند که برای عقد بیعت رأیهای ایشان بر امامی متفق شده باشد. پس بر ایشان خروج کردن را بغی فرموده، چه آن مخالفتی است به رأی خود و خروج بر مسلمانان. و این محظور است، زیرا که مردمان محتاجند به امامی نافذ فرمان که رأیهای ایشان فراهم آرد، و آن جز به «بیعت از بیشتر» نتواند بود، و مخالفت در آن تشویشی فتنه انگیز باشد، و در این حدیث تعرض عزلت نیست.

و حجت آوردند بر آن چه پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- نهی کرد از جدایی بیش از سه روز، و گفت: من هجر أخاه فوق ثلاث فمات دخل النّار، ای، هر که از برادر خویش ببرد بیش از سه روز، پس بمیرد، در آتش رود. و گفت (ص): لا یحلّ لمسلم ان یهجر أخاه فوق ثلاث، و السّابق بالسّلام یدخل الجنّة، ای، حلال نباشد مسلمانی را که از برادر خویش بیش از سه روز ببرد، و سبقت کننده

به سلام در بهشت رود. و گفت (ص) [232]: من هجر أخاه ستّة ایّام«12» فهو کسافك دمه، ای، هر که از برادر خویش شش روز ببرد، او چون ریزنده خون او باشد. گفتند: عزلت بریدنی«13» است به کلیت.

و این ضعیف است، زیرا که مراد از این خصومت کردن است با مردمان، و لجاج نمودن با ایشان به قطع سلام و سخن و مخالطت معهود. پس گذاشتن مخالطت اصلا بی خشمی در آن داخل نشود، با آن که بیش از سه روز بریدن در

Maktaba Tul Ishaat.com

دو موضع جایز است: یکی آن که مصلحت مهجور در آن باشد.

دوم آن که سلامت نفس خود در آن بیند. و نهی«14»، اگر چه عام است، بر جز این دو موضع مخصوص محمول است. به دلیل آن که عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از وی در ذو الحجة و محرم و بعضی از صفر جدایی گزید. و عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- یك ماه از امهات المؤمنین به حکم ایلاء«15» هجرت کرد و به غرفهای که خزانه او بود بر شد، و پس از بیست و نه روز فرود آمد. وی را گفتند: بیست و نه روز اینجا بودی؟ گفت: وقت باشد که ماه بیست و نه روز بود.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که مصطفی- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لا یحلّ لمسلم ان یهجر أخاه فوق ثلاثة ایّام الاّ ان یکون ممّن لا یؤمن بوائقه، ای، حلال نباشد مسلمان را که بیش از سه روز از برادر خود ببرد، مگر از آن جمله باشد که از دواهی«16» او ایمن نتوان بود. و این صریح است در تخصیص. و بر این محمول است آن چه حسن بن علی- رضی الله عنه- گفته است که جدا شدن از احمق قربتی باشد در حضرت الهی. و این تا به وقت مرگ قایم بود، که حماقت را علاجی نیست. و پیش محمد بن عمر واقدی ذکر مرگ مردی کردند که او از فلان کس تا به وقت وفات هجرت کرد. گفت: این چیزی است که گروهی از متقدمان هم بر این جمله کردهاند. و سعد وقاص از عمار یاسر، و عثمان عفان از عبد الرحمن عوف، و عایشه از حفصه جدایی کردهاند- رضی الله عنهم- و طاوس از وهب منبّه تا به وقت وفات هجرت کرده است. و کل این محمول است بر آن که سلامت خود در آن دیدهاند.

و حجت آوردهاند بر آن که مردی به کوهی رفت تا در آن جا تعبد کند. وی را به خدمت پیغامبر- علیه السّلام- آوردند. گفت: لا تفعل أنت و لا احد منکم، لصبر أحدکم في بعض مواطن الإسلام

خیر من عبادة أحدکم أربعین عاما، ای، تو مکن و نشاید که کسی از شما بکند، هر آینه صبر کردن یکی از شما در بعضی جایهای اسلام به از عبادت چهل ساله او. و ظاهر آن است که این سخن به ترك غزو گفته است. و وجوب آن در اول اسلام در غایت شدت بود. به دلیل آن که بو هریره روایت کرده که در عهد پیغامبر- علیه السّلام- به غزا رفتیم، و بر درهای گذشتیم که در آن چشمه آب خوش بود، یکی از ما آرزو کرد که از مردمان دوری گزیند و در این دره ساکن شود، و گفت:

هرگز این نکنم تا بر پیغامبر- علیه السّلام- عرضه ندارم. چون عرضه داشت، پیغامبر فرمود:

لا تفعل فانّ مقام أحدکم في سبیل الله خیر من صلوته في اهله ستّین عاما، الا تحبّون ان یغفر الله لکم و تدخلوا الجنّة؟ اغزوا في سبیل الله فانّه من قاتل في سبیل الله فواق ناقة ادخله الله الجنّة، ای، مکن، که مقام یکی از شما در راه خدای- عز و جل- به از نماز گزاردن او شصت سال در اهل خود، آیا دوست ندارید که خدای- عز و جل- شما را بیامرزد و در بهشت روید؟ غزا کنید در راه خدای تعالی، که هر که در راه خدای تعالی- چندانی که میان دو دوشیدن اشتر باشد- کارزار کند، خدای- عز و جل- او را به بهشت برد.

و حجت آوردند بدانچه معاذ جبل روایت کرد که پیغامبر- علیه السّلام- گفت: انّ الشّیطان ذئب الانسان کذئب الغنم یأخذ القاصیة و النّاحیة و الشّاردة، و ایّاکم و الشّعاب و علیکم بالعامّة و الجماعة و المساجد، ای، دیو، گرگ آدمی است، چنانکه گرگ گوسفندان دور رفته را و بیرون جهنده را از رمه و تنها مانده را گیرد، شما نیز از درّهها بپرهیزید، و

Maktaba Tul Ishaat.com

جمهور مردمان و جماعتها را لازم گيريد.

و بدين كسى را خواسته است كه پيش از تكميل تحصيل علم، عزلت اختيار كند. و پس از اين بيان خواهيم كرد كه آن جز به ضرورتى نشايد.

ذكر حجتهاى جماعتى كه به تفضيل عزلت مايلنند

حجت آوردند به قول خداى تعالى كه از إبراهيم- عليه السّلام- حكايت فرموده است: وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ من دُونِ اللّه (الآية)«17»، اى، دور شوم از شما و از آن كه جز خداى مىپرستيد از بتان، و پروردگار خود پرستم.

پس گفت، قوله تعالى: فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ من دُونِ اللّه وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ [233] يَعْقُوبَ وَ كُلًّا جَعَلْنا نَبِيًّا«18»، اى، پس چون دور شد از ايشان و از آن چه جز خداى- عز و جل- مىپرستيدند و سوى شام

رفت، پس از هجرت وى را اسحاق و يعقوب بخشيديم- عليهم السلام- و هر يكى را از ايشان پيغامبرى گردانيديم. در اين آيت اشارتى است كه آن از بركت عزلت بود. و اين ضعيف است، زيرا كه در مخالطت كافران فايدهاى نباشد جز دعوت ايشان به دين، و چون از اجابت ايشان نوميدى حاصل آمد، جز هجرت ايشان وجه ندارد. و سخن در مخالطت مسلمانان و بركت آن است. آمده است كه از پيغامبر- صلّى اللّه عليه و سلم- پرسيدند كه وضو ساختن از سبوى پوشيده دوستتر دارى يا از اين جايهايى كه مردمان وضو مسازند؟ گفت: بل من هذه المطاهر التماسا لبركة ايدى المسلمين، اى، بلكه از اين جايهاى پاكيزه، براى جستن بركت دستهاى مسلمانان. و آمده است كه چون پيغامبر طواف خانه به جاى آورد، سوى زمزم رفت تا از آن تناول كند. در حوضها أديم خرما«18» در آب انداخته بودند، و مردمان آن را به دستهاى خود بشورانيده بودند، و از آن مىخوردند. پيغامبر- صلّى اللّه عليه و سلم- گفت كه مرا از اين بدهيد. عباس گفت: اين شرابى است كه به دستها شورانيدهاند، شرابى پاكيزهتر از سبويى كه در خانه است بياريم؟ فرمود: اسقوني من هذه الّذي يشرب منه النّاس التماسا لبركة ايدى المسلمين، اى، از اين دهيد مرا كه مردمان از آن مىخورند، براى بركت دستهاى مسلمانان. پس به دور شدن از كافران چگونه دليل توان گرفت بر دور شدن از مسلمانان؟ با آن چه در ايشان بركت بسيار است.

و نيز حجت آوردند به قول حق تعالى از موسى: وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ«19»، اى، اگر به من ايمان نياريد پس از من كناره گيريد. و چون از ايشان مأيوس شد به عزلت پناهيد. و در حكايت اصحاب كهف گفت: وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللّه فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ من رَحْمَتِهِ«20»، اى، چون دور شديد از ايشان و از معبودان ايشان مگر خداى كه عبادت او مىگزاريد، سوى غار رويد تا حق تعالى از رحمت خود براى شما مبسوط گرداند. ايشان را عزلت فرمود. و پيغامبر- صلّى اللّه عليه و سلم- از قريشيان دور شد، و چون وى را برنجانيدند و جفا گفتند در درهاى رفت، و ياران خود را فرمود تا از ايشان دور شوند و به زمين حبشه روند. پس در مدينه بدو پيوستند، پس از آن كه حق تعالى دين خود را نصرت فرمود. و اين نيز عزلت است از كافران در حال نوميدى از ايشان، چه پيغامبر- صلّى اللّه عليه و سلم- از مسلمانان و از كافران كه اسلام

Maktaba Tul Ishaat.com

از ایشان متوقع بود دور نشد. و اهل کهف از یك دیگر جدا نشدند، چه همه مؤمن بودند، و از کافران دور شدند. و نظر در عزلت از مسلمانان است.

و حجت آوردهاند بدانچه عبد الله عامر جهنی«21» چون پیغامبر را پرسید که نجات چیست؟

گفت: لیسعك بیتك و أمسك علیك دینك«22» و ابك علی خطیئتك، ای، به خانه خود بسنده کن، و دین خود را نگاه دار، و بر گناه خود بگری. و آمده است که از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- پرسیدند که کدام کس از مردمان فاضلتر است؟ گفت: مؤمن مجاهد بنفسه و ماله في سبیل الله، ای، هر گرویدهای که به نفس و مال خود در راه خدای تعالی مجاهده کند. گفتند: پس از او؟ گفت: معتزل في شعب من الشّعاب یعبد ربّه و یدع النّاس من شرّه، ای، عزلت کنندهای که در درهای از درهها رود و پروردگار خود را پرستد و شر خود از مردمان باز دارد. و فرمود (ص): انّ الله یحبّ العبد التّقیّ الغنیّ الخفیّ، ای، خدای- عز و جل- بنده پرهیزکار توانگر پوشیده را دوست میدارد.

مترجم میگوید که این صفات را بدان تخصیص فرموده است که توانگری در اکثر و اعم سبب بطر و ارتکاب ناسپاسی باشد، چنانکه حق تعالی فرموده است: إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی«23». و چون کسی با توانگری پرهیزکار بود و آن پرهیزکاری را پوشیده دارد، شکر نعمت توانگری را به جای آورده باشد و شایسته دوستی خدای تعالی گردد. و روا که بدین توانگری بسیاری مال نخواسته است، بل عدم حرص و شره و قلت دواعی بشریت خواسته است. چه مال اگر چه بسیار شود، چون شره و حرص با آن باشد، توانگری و بی نیازی حاصل نیاید. اما چون شخصی عفیف و قانع باشد، به اندکی مال توانگر و بی نیاز بود.

و در حجت گفتن بدین احادیث نظر است. اما آن چه عبد الله عامر را گفته است، آن را حمل نتوان کرد [234] جز آن که به نور نبوت از حال او دانسته است که لازم گرفتن خانه وی را لا یقتر و به سلامت نزدیکتر از مخالطت. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- همه صحابه را ملازمت خانه نفرموده است. و بسیار کس باشد که سلامت نفس او در عزلت بود، نه در مخالطت، چنانکه سلامت او در آن بود که در خانه بنشیند و به غزا نرود، و آن دلیل نکند که ترك غزا فاضلتر است.

و در مخالطت مردمان مجاهده و تحمل رنج است. و برای آن پیغامبر- صلّی الله علیه

و سلم- گفت: الّذي یخالط النّاس و یصبر علی اذاهم خیر من الّذي لا یخالط النّاس و لا یصبر علی اذاهم، ای، آن که با مردمان بیامیزد و بر رنج ایشان صبر بکند، به از آن که نیامیزد و به رنج ایشان صبر نکند. و هم بدین محمول است آن چه گفته است که«24» حق تعالی بنده پرهیزکار توانگر پوشیده را دوست دارد. و این اشارتی است بدان که خمول اختیار کند و از شهرت بپرهیزد، و آن به عزلت تعلق ندارد. چه بسیار زاهد عزلت گزیده باشد که همه مردمان وی را بشناسد، و بسیار آمیزنده بود که خامل باشد و مذکور و مشهور نگردد. و این تعرض کاری است که آن را با عزلت تعلقی نیست.

و حجت گفتند بدانچه آمده است که پیغامبر- علیه السّلام- یاران خود را گفت: الا انبّئکم بخیر النّاس؟ ای، آیا شما را آگاهی ندهم از بهترین مردمان؟ گفتند: بلی. پس او به دست خود اشارت به مغرب کرد و فرمود: رجل آخذ بعنان فرسه في سبیل الله ینتظر ان یغیر او یغار علیه. الا انبّئکم بخیر النّاس بعده؟ و أشار بیده نحو الحجاز، و قال رجل في غنمه

Maktaba Tul Ishaat.com

يقيم الصّلاة و يؤتى الزّكاة و يعلم حقّ الله في ماله اعتزل شرور النّاس، ای مردی که عنان اسب خود گرفته در راه خدای، چشم مدارد که غارت کند یا بر وی غارت کرده شود. آیا نیاگاهانم شما را به بهترین مردمان پس از او؟ پس به دست خود اشارت کرد سوی حجاز و گفت: مردی بر گوسفندان خود باشد، نماز بگزارد و زکات بدهد و حق خدای تعالی را در مال خود داند، او از بدیهای مردمان دور شده باشد.

و چون روشن شد که در این دلیلها از هر دو جانب شفایی نیست، چاره نباشد از برداشتن پرده، بدانچه فایدههای عزلت و آفتهای آن بتصریح گفته شود، و بعضی از آن بر بعضی قیاس کرده شود تا حق از ضمن آن روشن شود.

باب دوم در فواید و آفات عزلت و بیان حق در فضیلت آن

بدان که مردمان نیز در این اختلاف کردهاند، چنانکه در فضیلت نکاح و عزب بودن. و ما پیش از این یاد کردهایم که این به احوال و اشخاص مختلف شود به اعتبار فایدهها و آفتهای نکاح که آن

را مفصل گردانیدیم. و حکم این باب همان است. پس باید که اول فایدههای عزلت بیان کنیم.

[فایدههای عزلت]

و آن منقسم بر دو قسم است: [دینی و دنیاوی].

[و دینی دو قسم است]: قسم اول حاصل کردن طاعتها در خلوت به مواظبت نمودن در عبادت و فکرت و تربیت علم. قسم دوم خلاص از ارتکاب مناهی که آدمی به مخالطت متعرض آن شود، چون ریا و غیبت و خاموش بودن از امر معروف و نهی منکر و سرایت خویهای تباه و کارهای پلید از همنشینان بد.

و اما دنیاوی دو قسم است: یکی توانستن آن که در خلوت کاری کند، چنانکه پیشهور در پیشه خود پردازد. و دوم از محظورها که در مخالطت متعرض آن باشد، چون نگریستن در زهرات دنیا و اقبال مردمان بر آن، و طمع او از مردمان، و طمع مردمان از او، و منکشف شدن ستر مروت، و رنجیدن از بد خویی همنشین در مراء او«25»، یا بد گمانی و سخن چینی و بد خواهی وی، یا رنجیدن از گرانی و سآمت از خوی بد او.

و رجوع همه فایدههای عزلت بدین است که گفتیم. پس ما آن را در شش فایده حصر کنیم.

فایده اول فراغت برای عبادت و فکرت و انس گرفتن به مناجات

باری- سبحانه و تعالی- و ترك مناجات مردمان، و مشغول شدن به استکشاف اسرار الهی در کار دنیا و آخرت، و ملکوت آسمان و زمین، چه آن را فراغت باید، و با مخالطت فراغت نتواند بود. پس عزلت وسیلت آن باشد. و برای این یکی از حکما گفت که هیچ کس خلوت نتواند مگر آن که به کتاب خدای تعالی تمسك نماید. و تمسك نمایندگان به کتاب [235] خدای تعالی آن کساناند که از دنیا اعراض نمودهاند و به ذکر خدای تعالی بیاسوده. یاد کنندگان خدای ایشانند که حیات ایشان به ذکر خدای است، و وفات ایشان به ذکر خدای، و رسیدن به لقای خدای به ذکر خدای. و برای این معانی

پیغامبر- علیه السّلام- در آغاز کار از مردمان منقطع بودی و به کوه حرا خلوت ساختی تا آن گاه که نور نبوت چنان

Maktaba Tul Ishaat.com

قوّت گرفت که حضور خلق وی را از حق حجاب نکند. پس به تن با خلق بود و به دل با خدای، تا به حدی که مردمان چنان گمان بردند که أبو بکر- رضی الله عنه- دوست اوست. پس او مردمان را خبر کرد که همت او به خدای مستغرق است و گفت: لو کنت متّخذا خلیلا لاتّخذت ابا بکر خلیلا، و لکنّ صاحبکم خلیل الله، ای، اگر دوستی گرفتمی أبو بکر را دوست گرفتمی، و لیکن صاحب شما دوست خدای است. و در ظاهر با مردمان آمیختن و در باطن روی به خدای تعالی آوردن هرگز جمع نتواند کرد مگر با قوّت نبوت.

پس نباید که هر ضعیفی به نفس خود فریفته شود و در آن طمع دارد. و دور نیست که درجه بعضی از اولیا بدان حد ترقی کند. چه آوردهاند که جنید گفت: سی سال است که من با حق تعالی سخن مىگویم و مردمان مىپندارند که با ایشان سخن مىگویم. و این آن کس را میسر شود که او را در دوستی خدای استغراقی بود که جز وی در آن نگنجد، و آن منکر نیست«26». و از آن کسان که در دوستی خلق خدای مولع باشند کسی بود که به تن با مردمان مخالطت کند و نداند که چه مىگوید و او را چه مىگویند، از فرط محبت و غایت عشق او. بل کسی را که حادثهای پیش آید که کاری از کارهای دنیای وی را مشوش گرداند، و اندیشه او در آن چنان مستغرق شود که در مخالطت مردمان باشد و بودن ایشان احساس نکند و آوازهای ایشان نشنود، از غایت استغراق. و حال آن که کار آخرت نزدیك عاقلان عظیمتر است، پس پیدا شدن این حال در او مستحیل نیست.

و لیکن بیشتر اهل سلوك را اولی آن است که به عزلت استعانت کنند. و برای این یکی از حکما را پرسیدند که مطلوب از اختیار خلوت و ایثار عزلت چه بود؟ گفت: دوام فکرت و ثابت گردانیدن علم در دل تا حیات طیبه یابند، و حلاوت معرفت بچشند.

و یکی از راهبان را گفتند که در تنهایی چه کنی؟ گفت: من تنها نیم، من جلیس حضرت الهام: چون خواهم که با من سخن گوید کتاب او بخوانم، و چون خواهم که من با وی سخن گویم نماز گزارم.

و یکی از حکما را پرسیدند که زهد و خلوت ایشان را«27» به چه چیز رسانید؟ گفت: به انس گرفتن با حق تعالی.

و سفیان عیینه گفت که إبراهیم ادهم را به بلاد شام دیدم، گفتم: ای إبراهیم، خراسان را بگذاشتی؟ گفت: از زندگانی خود راحتی نیافتم مگر این جای: از سر کوهی به سر کوهی مىگریزم، و دین خود را نگاه مىدارم، هر که مرا بیند گوید: موسوس«28» است یا کشتیبان یا شتربان.

و غزوان رقاشی را گفتند: گرفتیم که خنده را به خود راه ندهی، از همنشینی برادران چه مانع است؟ گفت: راحت دل خود در همنشینی کسی یافتم که حاجت من نزدیك اوست.

و حسن بصری را گفتند که اینجا مردی است که هرگز او را جز تنها و پس استون نشسته ندیدهایم. گفت: چون وی را خواهید دید مرا خبر کنید. پس روزی وی را دیدند، حسن را گفتند:

این آن مرد است که مىگفتیم. حسن نزدیك وی رفت و گفت: ای بنده خدای، مىبینم خلوت و عزلت را دوست گرفتهای، تو را از همنشینی مردمان چه مانع است؟ گفت: کاری مرا از مردمان مشغول گردانیده است. گفت: با این مرد که وی را حسن مىگویند چرا همنشینی نکنی؟ گفت: از حسن نیز مشغولم. گفت: آن چه مشغولی است؟ گفت: بامداد و شبانگاه خود را میان نعمت خدای [و گناه]«29» مىبینم، همی خواهم که نفس خود را به گزاردن شکر نعمت

Maktaba Tul Ishaat.com

خدای و آمرزش خواستن از گناه خود مشغول دارم. گفت: ای بنده خدای نزدیك من تو از حسن فقیهتری، همین کار را که داری لازم گیر.

و آوردهاند که اویس قرنی نشسته بود، هرم بن حیّان بر وی آمد. اویس گفت: برای چه آمدی؟ گفت: برای آن که با تو انس گیرم. اویس گفت: من هیچ کس را ندانستهام«30» که پروردگار خود را بشناسد و به غیر او انس گیرد.

و فضیل گفت: چون بینم که شب در آمد شاد شوم و راز گویم، با پروردگار خود خلوت سازم، و چون صبح را بینم سستی به من رسد«31»، استرجاع«32» گویم از کراهیت دیدن مردمان، و آمدن کسی که مرا از پروردگارم به خود مشغول گرداند.

و عبد الواحد زید بصری گفت: خنك مر کسی را که بزید در دنیا و بزید در آخرت. گفتند:

آن چگونه باشد؟ گفت: در دنیا با خدای در مناجات باشد و در آخرت در مجاورت او«33».

و ذو النون مصری گفت: شادی مؤمن و لذت او در خلوت به مناجات پروردگار بود.

و مالك دینار گفت: هر که به محادثت«34» الهی انس نگیرد و از محادثت [236] مردمان اعراض ننماید، علمش اندك باشد و دلش کور و عمرش ضایع.

و ابن المبارك گفت: در غایت خوبی باشد حال کسی که از همه منقطع شود و به خدای- عز و جل- بپناهد.

و آمده است که یکی از پارسایان گفت که من در شهری از شهرهای شام مىرفتم، در اثنای آن عابدی دیدم که از غاری در کوه بیرون آمد، چون مرا دید پس درختی پنهان شد. من گفتم: سبحان الله، به نظری بر من بخیلی مىکنی؟ گفت: من مدتی مدید در این کوه مقام ساختم، دل خود را علاج کردم تا از دنیا و اهل دنیا صبر کند، و در آن رنج بسیار دیدم، و عمر من در آن سپری شد، پس در خواستم از خدای- عز و جل- که نصیب من از روزگار باقیمانده در مجاهده دل نباشد، پس خدای- عز و جل- آن اضطراب ساکن گردانید و او را با وحدت و تنهایی الفت بخشید، و در این حال چون تو را دیدم ترسیدم که در کار پیشین در افتم، پس دور شو از من، که من از شر تو باز داشت مىخواهم به پروردگار عارفان و دوست قانتان«35». پس به بانگ بلند گفت:

وا غمّاه از بسیاری مقام در دنیا! پس از من روی بگردانید، و دستها بیفشاند و گفت: دور شو ای دنیا، برای غیر من خود را بیارای، و اهل خود را فریفته کن. پس گفت: پاکی از عیب آن راست که دلهای عارفان را از لذت خدمت«36» و حلاوت انقطاع از دیگران و پناهیدن بدو، آن چیز چشانید که از ذکر بهشت برین و حور عین فارغ گردانید. پس معلوم شد که در خلوت انسی است به ذکر خدای تعالی و استکثار معرفت او. و در آن گفته شده است، شعر:

و انّی لأستغشي و ما بی نعسة

لعلّ خیالا منك یلقی خیالیا

و اخرج من بین الجلّاس لعلّنی

احدّث منك النّفس بالسّرّ خالیا«37»

ای، من جامه در سر کشم اگر چه خوابم نباشد، بر امید دیدن خیال تو، و از میان نشستگان بیرون

Maktaba Tul Ishaat.com

آیم برای آن که حدیث تو با نفس خود در سرّ و خلأ بگویم.

و برای این یکی از حکما گفت که آدمی در نفس خود بدان مستوحش«38» شود که از فضیلت خالی بود، پس آن گاه دیدن مردمان را بسیار طلبد تا وحشت را از خود دفع کند. و چون ذات او فاضل باشد، تنهایی طلبد تا فکرت تواند کرد و علم و حکمت بیرون تواند آورد. و گفتهاند که انس طلبیدن از مردمان نشان افلاس است.

پس آن را فایدهای بزرگ باشد، و لیکن در حق بعضی از خواص. و کسی را که به دوام ذکر خدای تعالی انس پدید آید، یا به دوام فکر در معرفت وی تحقیق حاصل شود، وی را تنهایی فاضلتر از کل آن چه تعلق به مخالطت دارد. چه غایت عبادتها و ثمره معاملتها آن است که وفات آدمی در حال محبت خدای و معرفت وی بود. و محبت نباشد مگر به انسی که در دوام ذکر حاصل آید، و معرفت وی نبود مگر به دوام فکرت. و شرط هر یکی از این دو فراغ دل است، و فراغ با مخالطت نتواند بود.

فایده دوم خلاص یافتن است به عزلت از معصیتهایی که آدمی در اغلب احوال به مخالطت متعرض آن شود،

و در خلوت از آن مسلّم ماند. و آن چهار است: غیبت، و سکوت از امر معروف و نهی از منکر، و ریا، و سرایت خویهای بد و کارهای پلید که حرص دنیا موجب آن باشد.

اما غیبت چون وجوه آن را در «کتاب آفتهای زبان» از «ربع مهلکات» بدانی، بدانی که با مخالطت احتراز از آن دشوار باشد، و جز صدّیقان از آن نرهند. چه عادت مردمان آن است که در عرضهای مردمان قدح نمایند، و آن را تحفه مجلسها سازند، و نقل از آن کنند، و آن طعمه و لذت ایشان است، و از وحشت در خلوت بدان راحت طلبند. پس اگر مخالطت کنی و موافقت نمایی بزهکار شوی و متعرض خشم خدای گردی. و اگر هیچ نگویی شریك غیبت باشی، چه شنونده شریك گوینده باشد و یکی بود از دو غیبت کننده. و اگر انکار کنی تو را دشمن گیرند، و او را بگذارند و تو را غیبت کنند، پس دو غیبت شود، و بسیار باشند که از غیبت در گذرند و به استخفاف و دشنام رسند.

اما امر معروف و نهی منکر از اصول دین است. و آن واجب است«39»، چنانکه بیان آن در آخر این ربع بخواهد آمد. و هر که با مردمان مخالطت کند از مشاهده منکرات خالی نباشد. پس اگر هیچ نگوید معصیت بود، و اگر انکار کند متعرض انواع ضرر باشد. و بسیار باشد که برای خلاص از آن، معصیتها ارتکاب باید کرد که بزرگتر از آن باشد که در ابتدا از آن باز داشته شده است، و در عزلت از آن خلاص است، و فرو گذاشتن«40» آن سخت است و قیام نمودن بدان دشوار.

و أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- در خطبهای گفت: ای مردمان شما این آیت مخوانید، قوله تعالی: [237] یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ من ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ«41» (الآیة)، و«42» بر غیر محل آن حمل مکنید. و من از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت: إذا رأی النّاس المنکر فلم یغیّروه یوشك ان یعمّهم الله بعقاب، ای، چون مردمان منکری را بینند پس آن را تغییر نکنند، زود باشد که عقوبت خدای همه را برسد.

و پیغامبر- علیه السّلام- گفت: انّ الله یسأل العبد حتّی یقول ما منعك إذا رأیت المنکر في الدّنیا ان تنکره؟ فإذا لقّن الله عبدا حجّته یقول یا ربّ رجوتك و خفت النّاس، ای، خدای تعالی بنده را بپرسد تا به حدی که گوید: تو را چه مانع بود

Maktaba Tul Ishaat.com

که چون در دنیا منکر دیدی آن را انکار نکردی؟ و چون خدای- عز و جل- بندهای را حجت تلقین کند، گوید: ای پروردگار از تو امید داشتم و از مردمان بترسیدم. و این در حالی باشد که از زدن مردمان ترسد یا از کاری که طاقت آن ندارد.

و شناختن حدهای آن مشکل است، و در آن خطر است. و در عزلت خلاص است. و در امر معروف نیز انگیختن خصومتهاست و جنبانیدن کینهها در سینهها، چنانکه شاعری گفته است، شعر:

و كم سقت في آثاركم من نصيحة

و قد يستفيد البغضة المتنصّح

ای، بسیار نصیحت در پی شما فرستادم، و نصیحت کننده را دشمنایگی حاصل آید.

و هر که امر معروف آزموده است، غالب آن است که بر او پشیمان شده است. چنانکه کسی خواهد که در دیواری کژیی را راست کند، زود باشد که بر وی افتد، و چون بر وی در افتد

گوید: کاشکی همچنان بگذاشتمی. آری، اگر یاران یابد که آن را نگاه دارند تا دعامهای نصب کند، راست ایستد، و«42» در این روزگار یاران نیایی، پس ایشان را بگذار و سر خود گیر.

اما ریا دردی سخت است که بر ابدال و اوتاد احتراز از آن دشوار است. و هر که با مردمان مخالطت کند، با ایشان مدارا کند، و آن مدارا به ریا انجامد. و هر که ریا کرد هم در آن افتد که افتادهاند، و هلاك شود چنانکه هلاك شدهاند. و کمتر چیزی که در آن لازم آید نفاق است، چه اگر با دو کس که یك دیگر را دشمن دارند مخالطت کنی، و با هر یکی به طریق موافقت او زندگانی نکنی، دشمنروی شوی، و اگر با ایشان مجاملت نمایی، از بترین مردمان باشی. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: انّ من شرار النّاس ذا الوجهین الّذي يأتي هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه، ای، از بترین مردمان باشند مردان دو روی، که با این جماعت به رویی آیند و با آن«43» به روی دیگر.

و کمتر آن چه در مخالطت مردمان واجب است اظهار آرزومندی است و مبالغت در آن. و آن از دروغی خالی نباشد، اما در اصل و اما در مزید، و اظهار شفقت به پرسیدن از حالها. چه اگر گویی که «چگونهای و چه مکنی؟» و دل تو از اندیشه او خالی باشد، این نفاق خالص بود.

سریّ سقطی گفت: اگر برادری بر من در آید و من برای او با دست محاسن خود راست کنم، ترسم که نام من در جریده منافقان ثبت شود. و فضیل در مسجد حرام تنها نشسته بود، برادری بر وی آمد. فضیل گفت: برای چه آمدی؟ گفت: برای مؤانست ای أبو علی. گفت: به خدای که این به وحشت مانندهتر است تا مؤانست، آیا جز این مخواهی که تو برای من و من برای تو خود را با سخن بیاراییم؟ تو برای من دروغ بگویی و من برای تو؟ یا تو از کنار من دور شو یا من از بر تو دور مشوم. و یکی از علما گفت: حق تعالی هیچ عالمی را دوست ندارد که نه او خواهد که گمنام باشد و کسی وی را نداند. و طاوس بر هشام خلیفه رفت، گفت: ای هشام. او گفت: از برای چه مرا امیر المؤمنین نخوانی؟ گفت: برای آن که مؤمنان به امارت تو متفق نیستند، مترسم که چون امیر المؤمنین گویم دروغ گفته باشم.

پس هر که چنین احتراز تواند کرد، گو با مردمان مخالطت کن، و الا راضی باش که نام او در جریده منافقان ثبت شود. و سلف اگر یك دیگر را دیدندی از گفتن کیف أصبحت؟ و کیف أمسیت؟

Maktaba Tul Ishaat.com

و كيف أنت؟ و كيف حالك؟ و جواب از آن احتراز نمودندى. و پرسيدن ايشان از حال دين بودى نه

از حال دنيا. و حاتم اصم حامد لفّاف را پرسيد: چگونهاى؟ گفت: به سلامت و عافيت. حاتم جواب او نپسنديد و گفت: اى حامد، سلامت راه صراط است و عافيت راه بهشت«44». و چون عيسى را- صلوات اللّه و سلامه عليه- پرسيدند: چگونهاى؟ گفت: آن چه اميد مدارم بدان نمتوانم رسيد، و آن چه از آن مترسم دفع نمتوانم كرد، و مرهون كارهاى خود ماندهام، و همه نيكويى در دست غير من است، و هيچ درويش درويشتر از من نيست. و چون ربيع خثيم را گفتند:

چگونهاى؟ گفتى: ضعيف و گناهكارم، رزق خود استيفا مكنم و أجل خود را چشم مدارم. و بو دردا را چون پرسيدندى كه چگونهاى؟ گفتى: نيكويم اگر از آتش [238] برهم. و سفيان ثورى را چون گفتندى: چگونهاى؟ گفتى: شكايت اين با آن مگويم و بدى اين را پيش او مگويم و از اين بدان مگريزم«45». و اويس قرنى را پرسيدند: چگونهاى؟ گفت: چگونه باشد كسى كه در شبانگاه نداند كه به بامداد رسد و بامداد نداند كه شبانگاه را دريابد؟ و مالك دينار را گفتند:

چگونهاى؟ گفت: عمرم كمى مىپذيرد و گناهم زيادت مىشود. و يكى از حكما را پرسيدند:

چگونهاى؟ گفت: زندگانى خود را براى مرگ خود و نفس خود را براى پروردگار نمىپسندم. و حكيمى را گفتند: چگونهاى؟ گفت: روزى پروردگار خود مىخورم و دشمن او ابليس را طاعت مدارم. و محمد واسع را پرسيدند: چگونهاى؟ گفت: چه پندارى در كسى كه هر روز سوى آخرت مرحلهاى پيش مىرود؟ و حامد لفّاف را پرسيدند: چگونهاى؟ گفت: عافيت در روزى باشد كه در آن معصيت خداى نكنم. و مردى را در وقت نزع پرسيدند كه حال تو چيست؟ گفت:

چه باشد حال كسى كه در سفرى دراز خواهد رفت بى توشه، و در گورى با وحشت شود بى مونس، و در حضرت پادشاهى عادل رود بى حجت؟ و حسّان ابى سنان را گفتند: حال تو چيست؟ گفت: چه باشد حال كسى كه بميرد، پس وى را بر انگيزند، پس از وى حساب خواهند.

و ابن سيرين مردى را پرسيد كه حال تو چگونه است؟ گفت: چگونه باشد حال كسى كه بر او پانصد درم وام باشد و معيل باشد. پس ابن سيرين به خانه رفت و هزار درم بيرون آورد و گفت: پانصد درم به وام ده و پانصد درم بر عيال خود بر، و«46» در آن حال وى را جز اين هزار درم

نبود. پس گفت: به خداى كه هرگز از حال كسى نپرسم. و اين سيم بدان داد كه بترسيد كه پرسيدن او بى اهتمام بود به كار او، پس بدان مرايى و منافق شود. چه سؤال ايشان از امور دين بودى و از احوال دل در معاملت با خداى. و اگر از امور دنيا پرسيدندى، از روى اهتمام بودى و عزيمت آن كه اگر دوستى را حاجتى باشد آن را روا كنند.

و يكى از ايشان گفت: من گروهى را شناسم كه ايشان يك ديگر را نديدندى، و اگر يكى از ايشان بر دوست خود به كل ملك او حكم كردى دريغ نداشتى. و اكنون جماعتى را مىبينم كه يك ديگر را مىبينند و تفقد مىكنند تا به حدى كه از

Maktaba Tul Ishaat.com

ماکیان خانه هم میپرسند، و اگر یکی از ایشان به حبهای از مال دوست خود گستاخی کند بدو ندهند. و آیا این جز مجرد ریا و نفاق باشد؟ و نشان صحت این سخن آن است که یکی دیگری را میپرسد: چگونهای؟ و دیگری هم از او میپرسد: نه سائل منتظر جواب میباشد و نه مسئول جواب میگوید. و این بدان سبب است که دانستهاند که از ریا و تکلف«47» است. و شاید که دل از کینه و حسد خالی نباشد و به زبان میپرسند.

و حسن بصری گفت: پیشینیان يك دیگر را جز السلام علیك نگفتندی، ای، خدای تو را به سلامت داراد، و اما اکنون کیف أصبحت عفاك الله، و کیف أنت أصلحك الله میگویند. اگر قول ایشان بگیریم بدعت باشد، و هرگز نگیریم«48» اگر چه از ما برنجند. و این برای آن گفت که ابتدا نمودن به گفتن کیف أصبحت بدعت است.

مردی أبو بکر عیاش را پرسید: کیف أمسیت؟ او هیچ جواب نداد. و گفتی: این بدعت بگذارید. و چنان گفتهاند که این در طاعون عمواس«49» به شام حادث شد، که در آن وقت بسیار مردمان بزودی میمردند، و اگر کسی دوست خود را بامدادی دیدی گفتی: کیف أصبحت؟ و اگر شبانگاه دیدی گفتی: کیف أمسیت؟

و مقصود از این تقریر آن است که فراهم آمدن در اغلب از انواع تصنع و ریا و نفاق خالی نمیباشد، و این همه مذموم است، بعضی از آن محذور و بعضی از آن مکروه. و در عزلت از آن

خلاص است. چه هر که خلق را بیند و به خویهای ایشان زندگانی نکند، وی را دشمن گیرند و گران شمرند و غیبت کنند و در رنجه داشتن تشمر نمایند، پس دین ایشان در پی او بشود، و دین و دنیای وی در انتقام از ایشان ضایع گردد.

و اما سرایت«50» بدانچه خویها و کارهای مردمان مشاهده کند. و آن دردی پوشیده است که عاقلان را کمتر اتفاق افتد که بر آن متنبه شوند، تا کار به غافلان چه رسد. و آدمی با فاسقی مدتی همنشینی نکند، اگر چه در باطن فسق او را منکر باشد، که نه در نفس او نفرت از فساد و گران شمردن آن کم از آن شود که پیش از آن بوده باشد. چه فساد به سبب بسیاری دیدن در طبع او آسان نماید، پس وقع و استعظام آن از او ساقط گردد. و باز دارنده از فساد شدت وقع آن است در دل، و چون به سبب بسیاری دیدن حقیر شود و سبك نماید، زود باشد که قوّت باز دارنده سستی پذیرد و طبع را میل بدان گناه، یا برای کم از آن، منقاد شود، و چون از غیر خود کبیرههای بسیار مشاهده کند، از نفس خود صغیرهها را حقیر شمرد. و برای این کسی که در توانگران نگرد، نعمت خدای بر خود [239] حقیر داند، پس همنشینی با ایشان مؤثر باشد در خرد دانستن آن نعمتها که دارد، و همنشینی با درویشان مؤثر باشد در بزرگ داشتن آن چه از نعمتها بدو رسیده است. و همچنین نگریستن در مطیعان و عاصیان در طبع مؤثر است. و هر که نظر خود در احوال صحابه و تابعین مقصور دارد، همیشه خود را به چشم حقارت، و عبادت خود را به چشم اندکی بیند. و ما دام که نفس خود را مقصر داند، از داعیه مجاهده خالی نماند، به سبب رغبتی که در طلب کمال نماید، و خواهد که در اقتدای بدیشان تمام باشد. و هر که در احوال غالب بر اهل این روزگار نگرد و اعراض ایشان از خدای- عز و جل- و روی آورد نشان به دنیا و اعتیادشان به معصیتها بیند، به اندك رغبت به خیر که در دل خود یابد کار نفس خود را بزرگ داند، و آن هلاکت باشد. و در گردانیدن طبعها، مجرد شنیدن نیکی و بدی بسنده باشد، تا کار به دیدن کجا رسد. و بدین دقیقه سرّ قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- را عند ذکر الصّالحین تنزل الرّحمة بشناسند. چه رحمت به در

Maktaba Tul Ishaat.com

رفتن«51» بهشت و ديدار حق تعالى بود. و عين آن در وقت ذكر«52» نازل نشود، و ليكن به سبب آن نازل شود. و سبب آن پيدا آمدن نشاط و رغبت است در دل، و جنبيدن

حرص بر آن كه بر ايشان اقتدا نمايد، و از قصور تقصيرى كه ملابست نموده ننگ دارد. و مبدأ رحمت نيكو كارى بود، و مبدأ نيكو كارى رغبت، و مبدأ رغبت ذكر احوال پارسايان است. پس معنى نزول رحمت اين است.

و آن چه از فحواى اين سخن مفهوم مىشود همچون مفهوم از ضد اوست. و اين مفهوم ضد آن است كه وقت ذكر فاسقان لعنت نازل شود، زيرا كه بسيارى ذكر ايشان كار معصيت را بر طبع وى آسان گرداند، و لعنت دورى بود، و مبدأ دورى از خداى معصيت است و اعراض از خداى- عز و جل- بدانچه روى به معصيتهاى عاجل و شهوتهاى حاضر آرد، نه بر وجه مشروع. و مبدأ معصيت آن است كه گرانى و زشتى آن از دل ساقط شود، و مبدأ ساقط شدن گرانى آن است كه از بسيارى شنيدن بدان انس گيرد. و چون ذكر پارسايان و فاسقان بر اين جمله باشد، در مشاهده ايشان چه گمان تواند برد؟

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بتصريح بيان كرده است و فرموده: مثل الجليس السّوء كمثل القين«53» ان لم يحرقك شرره علق بك من ريحه، اى، داستان همنشين بد همچون داستان آهنگر است، كه اگر شرار او تو را نسوزد بوى او در تو آويزد. چنانكه بوى در جامه آويزد و بدان شعور نبود. و فرمود (ص): مثل الجليس الصّالح مثل صاحب المسك ان لم يهب«54» لك منه تجد ريحه، اى، داستان همنشين نيك داستان صاحب مشك است، كه اگر تو را از آن نبخشد بوى آن را بيابى.

و براى اين گفته شده است كه هر كسى را از عالمى زلّتى معلوم شود، به دو علت حكايت آن بر او حرام بود. يكى آن كه غيبت است، و دوم- و اين بزرگتر است- آن كه حكايت آن كار زلت را بر شنوندگان آسان گرداند، و بزرگداشت آن از دل ايشان ساقط كند تا بدان اقدام نمايند، و اين سبب آسان گردانيدن آن معصيت شود. چه هر گاه كه او«55» در آن گناه افتد و بر وى انكار كنند«56»، آن را دفع كند و گويد كه چرا اين كار از من مستبعد مىشمرند، و ما همه به مثل آن مضطريم تا به حدى كه عالمان و عابدان هم. و اگر اعتقاد دارد كه عالمى بدان اقدام نكند و بزرگى معتبر آن را ارتكاب ننمايد، اقدام او بر آن دشوار باشد.

چه بسيار كس باشد كه بر دنيا و فراهم آوردن آن نيك حريص باشد، و بر دوستى رياست و زينت آن بغايت مولع بود، و زشتى آن را در نفس خود آسان گرداند، بدان كه صحابه- رضى الله عنهم- از دوستى رياست خالى نبودند، و شايد كه قتال على (ع) و معاويه بدان حجت سازد و پندارد كه آن براى طلب حق نبود، بل براى طلب رياست بود. و اين اعتقاد خطا كار رياست را و آن چه لازم آن باشد از معصيتها آسان گرداند. و طبع لئيم به اتباع زلّتها و اعراض از نيكيها مايل باشد. بل در چيزى كه بدى نبود، بدى تقدير كند، بر آن چه بر مقتضى شهوت خود حمل گرداند تا بدان تعلل«57» نمايد. و اين از دقايق كيدهاى شيطان است. و براى آن بارى تعالى مراغمان«58» شيطان را بدان صفت ياد كرده است و گفته است، قوله تعالى: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ«59»، اى، كسانى كه سخن مىشنوند و

Maktaba Tul Ishaat.com

به متابعت آن مبالغت منمايند.

مترجم مىگويد كه مفسران در اين آية مختلف شدهاند. يك قول آن است كه قرآن و غير آن مشنوند، و قرآن را متابعت منمايند. و قول ديگر آن كه از محكم و متشابه، محكم را متابعت مىكنند. و قول سوم آن كه اگر محتمل حقيقت و مجاز باشد، حقيقت آن را معتبر [240] مىدارند.

و قول چهارم آن كه از عام و خاص، خاص را مىگيرند.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- داستان آن بيان فرموده است و گفته: مثل الّذي يجلس فيستمع الحكمة«60» ثمّ لا يعمل الاّ شرّ ما يستمتع كمثل رجل اتى راعيا فقال يا راعى أجزر لي شاة من غنمك، فقال الرّاعى اذهب فخذ خير شاة فيها، فذهب فأخذ بإذن كلب الغنم، اى، داستان كسى كه بنشيند و حكمت شنود، پس ياد نگيرد مگر بد آن چه شنيده است، چون داستان مردى باشد كه بر شبان آيد و گويد اى شبان مرا گوسفندى ده، و شبان گويد برو و بهترين گوسفند را بگير، پس او برود و گوش سگ رمه را بگيرد و ببرد. و هر كه زلتهاى «ائمه» را حكايت كند، مثال او نيز اين باشد.

و از جمله آن چه دليل است بر آن كه مكرر شنيدن و ديدن وقع چيزى را از دل ساقط گرداند آن است كه بيشتر مردمان چون مسلمانى را بينند كه در روز ماه رمضان نان خورد، آن را نيك مستبعد شمرند، تا به حدى كه نزديك باشد كه وى را كافر دانند، و جماعتى را بينند كه نماز را از وقت تأخير كنند، و طبع ايشان از آن چنان نرمد كه از آن تأخير روزه، با آن چه گذاشتن«61» يك نماز

نزديك بعضى موجب تكفير باشد و نزديك بعضى موجب كشتن، و«62» ترك همه روزههاى ماه رمضان آن را اقتضا نكند. پس اين را سببى نيست مگر آن چه نماز متكرر است، و مساهلت در آن بسيار رود، و به سبب مشاهده وقع آن از دلها ساقط شود. و همچنين اگر فقيهى جامه حرير پوشد، يا انگشترى زر در انگشت كند، يا از آوند سيمين آب خورد، نفوس آن را مستبعد شمرند و نيك منكر دانند، و در مجلسى كه در آن وى را بينند كه جز غيبت سخن نگويد، آن را مستبعد ندانند، و«63» غيبت بتر از زناست، پس چگونه بتر از پوشيدن حرير نباشد. و ليكن بسيارى شنيدن و ديدن غيبت كنندگان وقع آن را از دلها ساقط كرده است و كار آن را بر نفسها آسان گردانيده.

پس از اين دقيقهها درياب، و از مردمان بگريز چنانكه از شير مىگريزى. چه از ايشان مشاهده نكنى مگر آن چه حرص تو بر دنيا و غفلت تو از آخرت زيادت كند و معصيت را آسان گرداند و رغبت در طاعت را سستى دهد. پس اگر همنشينى يابى كه صورت و سيرت او تو را از خداى ياد دهد، او را لازم گير و از او جدا مشو، و اين را غنيمت دان و حقير مشمر. چه آن غنيمت عاقل است و گم گشته مؤمن. و بتحقيق بدان كه همنشين صالح بهتر از تنهايى است، و تنهايى بهتر از همنشين بد. و چون اين معنيها دانستى و طبع خود را شناختى و حال كسى كه با وى مخالطت خواهى كرد معلوم كردى، بر تو پوشيده نماند كه اولى دورى باشد از او به عزلت، يا نزديكى به مخالطت.

و بپرهيز از آن كه بر عزلت يا مخالطت حكم مطلق كنى كه يكى از ايشان به از ديگرى، چه هر يكى مفصّل است«64». پس حكم مطلق در آن به نفى يا به اثبات خلف«65» محض باشد. و حق در مفصّل جز تفصيل نبود. و الله الموفق و المعين.

Maktaba Tul Ishaat.com

فايده سوم خلاص از فتنهها و تعصبها و خصومتها،

و نگاه داشت دين و نفس از خوض در آن، و تعرض خطرها. و كم باشد كه شهرها از فتنهها و تعصبها و خصومتها خالى بود. پس عزلت گيرنده از آن مسلّم ماند.

و عبد الله عمرو عاص گفت كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- چون فتنهها را ياد كرد و صفت فرمود، گفت: إذا رأيت النّاس مرجت عهودهم و خفّت أماناتهم و كانوا هكذا. و شبك بين أصابعه، اى،

آن چه مىگويم آن وقت باشد كه عهدهاى مردمان شوريده بينى، و امانتهاى ايشان سبك گشته و همچنين باشند. و انگشتان خود را درهم آميخت. پرسيدم كه مرا در آن حال چه مىفرمايى؟ گفت:

الزم بيتك و املك لسانك و خذ ما تعرف و دع ما تنكر و عليك بامر الخاصّة و دع عنك امر العامّة، اى، خانه خود را لازم گير و زبان خود را نگاه دار و معروف را بگير و منكر را بگذار و به كار خاص خود مشغول شو و دست از كار عموم مردمان بدار.

و بو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: يوشك ان يكون خير مال المسلم غنما يتبع بها شعاب الجبال و مواقع المطر«65» يفرّ بدينه من الفتن، اى، زود باشد كه بهتر مال مسلمانان گوسفند بود كه آن را در ديهها و كوهها و جايهاى باريدن باران برد، تا دين خود را از فتنهها مىگريزاند.

و عبد الله مسعود روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: سيأتي على النّاس زمان لا يسلم لذي دين دينه الاّ من فرّ بدينه من قرية إلى قرية و من شاهق إلى شاهق و من حجر إلى حجر كالثّعلب الّذي يروغ، اى، زود باشد كه بر مردمان روزگارى آيد كه ديندار را دين مسلم نماند [241] مگر كسى را كه دين خود را مىگريزاند از دهى به دهى و از سر كوهى به سر كوهى و از سنگى به سنگى چون روباهى كه بگريزد. گفتند يا رسول الله، اين كى باشد؟ فرمود: إذا لم تنل المعيشة الاّ بمعاصي الله، فإذا كان ذلك الزّمان حلّت العزوبة، اى، معيشت يافته نشود مگر به معصيتهاى خداى، و چون آن زمان باشد عزوبت حلال شود. گفتند: يا رسول الله، اين چگونه باشد و«66» تو ما را به تزوّج امر فرمودهاى؟ گفت (ص): إذا كان ذلك الزّمان كان هلاك الرّجل على يدي أبويه، فان لم يكن له أبوان فعلى يدي زوجته و ولده، فان لم يكن فعلى يدي قرابته، اى، چون آن روزگار باشد هلاك مرد بر دست مادر و پدر او بود، و اگر او را مادر و پدر نباشد بر دست زن و فرزند او باشد، و اگر ايشان نباشند بر دست خويشاوندان او باشد. گفتند: يا رسول الله، اين چگونه باشد؟ فرمود (ص): يعيّرونه بضيق اليد فيتكلّف ما لا يطيق حتّى يورده ذلك موارد الهلكة، اى، سر زنش كنند وى را به تنگدستى، و او بدان سبب آن چه طاقت آن ندارد تكلف نمايد تا آن وى را به جايگاه هلاكت برد. و اين حديث اگر چه در عزوبت وارد شده است، اما عزلت نيز از آن مفهوم مىشود. چه متأهل را از معيشت و

مخالطت چاره نباشد، پس معيشت جز به معصيتها نيابد.

و نمىگويم كه اين روزگار وقت آن است، بل پيش از اين عصر به عصرها بوده است. و براى اين سفيان ثورى گفت كه به خداى سوگند كه عزلت حلال شده است. و ابن مسعود- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر- عليه السّلام- روزگار

Maktaba Tul Ishaat.com

فتنه و روزگار هرج«66» را یاد فرمود. گفتند: هرج چه باشد؟ گفت: حین لا یأمن الرّجل جلیسه، گفت: روزی که مرد از همنشین خود آمن نباشد. گفتم: اگر من آن روزگار را دریابم مرا چه مفرمایی؟ گفت: کفّ نفسك و یدك و ادخل دارك، ای، نفس خود را و دست خود را بازدار و در سرای خود در رو. گفتم: یا رسول الله، اگر در سرای من در آیند؟ گفت: فادخل بیتك، ای، درون حجره خود رو. گفتم: یا رسول الله، اگر به حجرهام در آیند؟ گفت: فادخل مسجدك و اصنع هکذا- و قبض علی الکوع- و قل ربّی الله حتّی تموت، ای، در خانه جای نماز خود در رو، و همچنین کن- و کوع«67» هر دو دست خود بگرفت- و بگو پروردگار من خدای است، تا آن گاه که وفات کنی.

و در روزگار معاویه چون سعد وقاص را گفتند: بیرون آی. گفت: نیایم مگر آن که شمشیری به من دهید که او را دو چشم بینا باشد و زبان گویا، و مرا گوید: این کافر است تا او را بکشم، و این مؤمن است تا دست از او بدارم. و گفت: داستان من با داستان شما چون داستان گروهی است که به راه روشن مىرفتند، در اثنای آن بادی و غباری برخاست، و راه بر ایشان پوشیده شد. بعضی گفتند راه بر دست راست است، و بعضی بر دست چپ، و در آن سلوك«68» نمودند و حیران و گمراه گشتند، و دیگران اشتر فرو خوابانیدند و توقف نمودند تا باد باز ایستاد و راه پیدا شد. پس سعد و جماعتی از یارانش در ایام فتنه مخالطت بگذاشتند تا آن گاه که فتنه زایل شد.

و چون ابن عمر- رضی الله عنهما- خبر شد که حسین- رضی الله عنه- سوی عراق مىرود، در پی او رفت تا بر سه روزه راه بدو رسید. گفت: قصد کجا داری؟ گفت: به عراق مىروم- و با وی نامهها و طومارها بود- گفت: این نامههای اهل عراق و بیعتهای ایشان است.

گفت: به نامههای ایشان التفات مکن و بر ایشان مرو. او امتناع نمود. پس گفت: حدیثی با تو روایت مىکنم: جبرئیل بر پیغامبر- علیه السّلام- آمد و او را میان دنیا و آخرت مخیر کرد، و

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آخرت اختیار فرمود. و تو جگر گوشه پیغامبری. و به خدای که این کار«69» به کسی از شما نخواهد رسید. و این را جز بر نیکویی از شما صرف نگردانیدهاند. و او امتناع نمود و باز نگشت. پس ابن عمر شرط معانقه به جای آورد و بگریست و گفت: تو را به خدای تعالی مىسپارم و تو از جمله أسیران یا کشتگانی.

و در مدینه، صحابه ده هزار کس بودند، و در ایام فتنه بیش از چهل مرد مسارعت«70» ننمودند. و طاوس یماني خانه خود را لازم گرفت، وی را گفتند که چرا چنین کردی؟ گفت: به سبب فساد روزگار و ظلم امرا.

و عروه زید را- چون در عقیق«71» قصری بنا کرد و آن را لازم گرفت- گفتند: قصر را لازم گرفتی و مسجد پیغامبر را بگذاشتی! گفت: مسجدهای شما را با لهو مىبینم و بازارهای شما را پر لغو، و فاحشه«72» در راههای شما ظاهر است، و از آن چه شما در آنید آن جا سلامت نیست. پس معلوم شد که حذر از خصومتها و اسباب انگیزش فتنهها یکی از فایدههای عزلت است.

فایده چهارم خلاص از شر مردمان.

چه ایشان تو را [242] گاهی به غیبت رنجانند، و گاهی به بد گمانی و تهمت، و گاهی به درخواستها و طمعهای کاذب که وفا کردن بدان دشوار باشد، و گاهی به سخن چینی یا دروغ. و باشد که از تو چیزها بینند از اعمال و اقوال

Maktaba Tul Ishaat.com

که عقول ایشان به کنه آن نرسد، و برای ذخیره آن را نگاه دارند که شر را فرصت یابند. و چون از ایشان عزلت گزینی از تحفظ بی نیاز باشی.

و برای این یکی از حکما کسی را گفت که تو را دو بیت آموزم به از ده هزار درم؟

گفتند«73»: آن کدام است؟ گفت، شعر:

اخفض الصّوت ان نطقت بليل

و التفت بالنّهار قبل المقال

ليس للقول رجعة حين يبدو

بقبيح يكون او بجمال

ای، اگر به شب سخن گویی آواز پست کن، و اگر به روز گویی پیش از گفتن به چپ و راست

خود بنگر، چه سخن چون ظاهر شود، به خوبی یا بزشتی، پس آن را بازگشتی نباشد.

و هر که با مردمان آمیزد، و در کارها با ایشان شریك شود، بی شك خالی نباشد از بد خواهی«73» و دشمنی«74» که نسبت به او گمان بد دارد، و توهم کند که مستعد است برای دشمنی او، و سگالیدن بدی در حق او، و پنهان داشتن غالیه در عقب او. چه مردمان چون بر کاری نیك بترسند، هر آوازی را دشمن خود پندارند. و چون حرص ایشان بر دنیا سخت باشد، دیگری را جز حریص نپندارند. شعر:

إذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه

و صدّق ما يعتاده من توهّم

و عادى محبّيه بقول عداته

و أصبح في ليل من الشّك مظلم

ای، چون فعل مرد بد باشد، گمانهای او بد بود، و از توهّم آن چه معتاد او باشد آن را تصدیق کند، و دوستان خود را به قول دشمنان دشمن گیرد، و در شب تاریك شك بماند.

و گفتهاند که معاشرت بدان بد گمانی بار آرد در حق نیکان. و انواع بدی که از آشنایان و مخالطان بینی بسیار است، به تفصیل آن سخن دراز نمکنیم. و در این چه یاد کردیم اشارتی است به مجامع آن«75». و در عزلت خلاص است از کل آن. و بیشتر کسانی که اختیار ایشان عزلت است بدین اشارت کردهاند. بو دردا گفت: أخبر تقله. ای، بیازمای تا دشمن گیری. و مراد از این سخن آن است که از مردمان حذر کن و شرط حزم نگاه دار. شاعر گفته، شعر:

من حمد النّاس و لم يبلهم

ثمّ بلاهم ذمّ من يحمد

و صار بالوحدة مستأنسا

بوحشة الاقرب و الابعد

ای، هر که مردمان را ناآزموده بستاید، پس بیازماید، کسی را که بستوده باشد بنکوهد، و چون به تنهایی انس گیرد، از نزدیکتر و دورتر مستوحش شود.

و عمر گفت: في العزلة راحة عن الخليط السّوء، ای، در عزلت آسایش است از یار بد. و عبد اللّه زبیر را گفتند که در مدینه نیایی؟ گفت: در آن نمانده است مگر کسی که بر نعمت بد خواهی کند و بر نقمت شاد شود. و ابن السمّاك

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت که یاری از آن ما نبشت: اما بعد، بدان که

مردمان دارو بودند که دردها بدان علاج کرده شدی. و امروز دردی شدهاند که آن را دارویی نیست، پس از ایشان همچنان گریز که از شیر.

و یکی از اعراب درختی را لازم گرفته بود و مىگفت که در او سه خصلت است: اگر از من بشنود سخن چینی نکند، و اگر آب دهن به روی او اندازم احتمال«76» نماید، و اگر بر او عربده کشم در خشم نشود. چون هارون الرشید این سخن بشنید، گفت: مرا در ندیمان بی رغبت کرد.

یکی از ایشان دفترها«77» و گورستانها را لازم گرفته بود، وی را از سبب آن بپرسیدند، گفت: چیزی از تنهایی به سلامت نزدیکتر ندیدم، و چیزی پند دهندهتر از گور ندانستم، و همنشینی برخوردار گردانندهتر از دفتر ندیدم و نشناختم.

و حسن بصری خواست تا به حج رود، ثابت بنانی را این حال معلوم شد- و او نیز از اولیا بود- حسن را گفت: شنیدم که به حج مىروی، و من مىخواهم که با تو مصاحبت کنم.

حسن گفت: بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی کنیم، که من مىترسم که از يك دیگر چیزی ببینیم که بدان يك دیگر را دشمن گیریم. و این اشارتی است به فایدهای دیگر در عزلت، و آن باقی ماندن ستر است بر دین و مروت و اخلاص و درویشی و دیگر عورتها. و خدای- عز و جل- مستتران را مدح فرموده است و گفته، قوله تعالی: يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ من التَّعَفُّفِ«78»، ای، کسی که حال ایشان نداند ایشان را توانگر پندارد، بدانچه از خواستن عفت ورزند. شاعر گوید:

و لا عار ان زالت علی الحرّ نعمة

و لکنّ عارا ان یزول التّجمّل

ای، بر آزاده عار نیست اگر نعمت زایل شود، و لیکن عار آن است که تجمل زایل شود.

و آدمی در دین و دنیا و اخلاق و افعال خود از عیبهایی خالی نیست، و اولی در دین و دنیا پوشیدن آن است، و با انکشاف آن سلامت نماند. ابو دردا گفت: مردمان برگی بودند که در آن خاری نبود، و امروز خاریاند که در آن برگی نیست. و چون حکم زمان او که در آخر قرن اول بود چنین بوده، پس نباید که در این شکی بود که در زمان پستر بدتر است. و سفیان عیینه گفت:

سفیان ثوری، در بیداری به هنگام حیاتش و در خواب پس از وفاتش، مرا گفت: از آشنایی با

مردمان کم کن، چه خلاص از ایشان دشوار است. و نپندارم که مکروهی دیده باشم مگر از کسی که آشناست. و بعضی«78» از ایشان گفت: نزدیك مالك دینار رفتم و او تنها نشسته بود، و در کنارش سگی بود که چانه بر زانوی وی نهاده بود، خواستم که سگ را از کنار او برانم، گفت: او را بگذار، که به کسی زیان و آزاری نمىرساند، و این بهتر از همنشین بد باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی از ایشان را گفتند: تو را چه بر آن دارد که از مردمان عزلت مکنی؟ گفت: ترسم که دین مرا در ربایند و مرا بدان شعوری نبود. و این اشارتی است به سرقت طبع از اخلاق همنشین بد.

و ابو دردا گفت: بترسید از خدای و حذر کنید از مردم، زیرا که ایشان بر پشت شتری سوار نشدند که نه آن را ریش ساختند، و بر پشت اسبی نجیب ننشستند که نه مجروحش کردند، و با دل مؤمنی نیامیختند که نه او را اندوهگین ساختند.

و یکی از ایشان گفت: با مردم آشنایی کم کن که دین و دل تو را سالمتر بود، و برای سقوط حق از تو سبکتر، چه آشنایی چون بسیار شود حقوق بسیار شود، و قیام به همه حقها دشوار بود. و بعضی گفتهاند که ببر از آن که شناسی، و آشنایی مگیر با آن که نشناسی.

فایده پنجم آن که طمع مردم از تو منقطع شود، و طمع تو از مردم منقطع شود.

اما انقطاع طمع مردم از تو در آن همگی فایده است.

چه غایت رضای مردم را نتوان دریافت.

پس اشتغال به صلاح خود اولی. و از آسانترین حقها حضور جنازه است، و عیادت بیمار، و حضور طعامهای نکاح و عروسیها. و در آن تضییع اوقات و تعرض آفات است. و گاهی موانع از بعضی باز دارد و عذرها پیش آید. و اظهار همگی عذرها ممکن نبود. پس گویند که تو در حق فلان قیام نمودی، و در حق ما تقصیر کردی. و آن سبب عداوتي شود. چه گفتهاند: هر که بیماری را در وقت عیادت نپرسد، مرگ او را آرزو کند- از بیم شرمساری تقصیر خود- چون صحت یابد. و هر که به حرمان همه مردم را فرارسد، همه از او راضی شوند. و اگر بعضی را خاص کند، مستوحش گردند. و فرارسیدن همه را به جمیع حقوق کسی را میسر نیست، اگر چه شب و روز برای آن متجرد شده باشد، تا خود کسی که او را مشغولی بود به مهم دینی یا دنیاوی چگونه باشد؟

عمرو بن عاص گفت: بسیاری دوستان بسیاری وام خواهندگان است. ابن رومی گفت:

عدوّك من صديقك مستفاد

فلا تستكثرنّ من الصّحاب

فانّ الداء اكثر ما تراه

يكون من الطّعام او الشّراب

ای، دشمن تو از دوست زاید، پس یار بسیار مگیر، که بیشتر دردها از خوردنی یا آشامیدنی بود.

شافعی- رحمه الله- گفت: اصل هر عداوتي نیکی کردن است با فرومایگان.

و اما انقطاع طمع تو از ایشان آن را فایدهای بزرگ است.

چه هر که به تازگی دنیا و زینت آن نگرد، حرصش در حرکت آید و طمعش به قوّت حرص در کار آید. و در بیشتر طمعها جز نومیدی حاصل نیاید و شخص از آن رنجور گردد. و اگر عزلت گزیند، نبیند و آرزو نبرد و طمع ندارد. و برای آن خدای- عز و جل- [243] گفت: و لا تمدّنّ عينيك إلى ما متّعنا به أزواجا منهم«79»، ای، منگر بدانچه أصناف کافران را- از مشرکان و جهودان و غیر ایشان- تمتعي دادهایم از دنیا.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انظروا إلى من هو دونكم و لا تنظروا إلى من هو فوقكم، فانّه أجدر ان لا

Maktaba Tul Ishaat.com

تزدروا نعمة الله عليكم، اى، در كسى نگريد كه در دنيا كم از شماست، و در كسى منگريد كه بيش از شماست، چه آن سزاوارتر است بدانچه نعمت خداى را بر خود حقير نداريد.

و عون عبد الله گفت: من با توانگران همنشينى كردمى، و ما دام كه جامهاى خوبتر از جامه خود ديدمى و مركوبى خوبتر از مركوب خود، غم زده بودمى، پس با درويشان همنشينى كردم و بياسودم.

و آمده است كه مزنى- رحمة الله عليه- روزى از در جامع مصر بيرون رفت، عبد الله بن عبد الحكم را ديد كه بر مركوب خويش مىآمد، پس ديدن حسن حال و زينت و هيئت وى او را مغلوب كرد، و اين آيت بخواند، قوله تعالى: وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ؟«80» اى، بعضى از شما را به بعضى ابتلا فرمودهايم- درويش را به توانگر و بيمار را به تندرست- پس بارى تعالى مىفرمايد: آيا اندر اين آيت صبر مىكنيد؟ چه دانسته آيد كه ثواب صابران چيست. پس مزنى با خود گفت: بلى صبر مىكنم و راضى مىباشم. و او درويش و معيل بود.

پس كسى كه خانه را لازم گيرد به مثل اين بلا مبتلا نشود. چه كسى كه آرايش دنيا بيند از

دو حال بيرون نبود: يا دين و يقين او قوى باشد و صبر كند، پس او را تلخى صبر كه تلختر از صبر«81» است تجرع بايد نمود. و يا رغبت او منبعث شود، و در طلب دنيا حيلت كند و دچار هلاك ابد گردد: اما در دنيا، به طمعى كه در بيشتر وقتها از آن نوميد شود، چه نه هر كه دنيا طلبد وى را ميسر گردد. و اما در آخرت، بدان كه متاع دنيا بر ذكر خداى تعالى برگزيده است و بدان نزديكى جسته. و براى اين ابن اعرابى گفت، شعر:

إذا كان باب الذّل من جانب الغنى

سموت إلى العليا من جانب الفقر

اى، چون در مذلت از جانب توانگرى گشايد، من قصد معالى از جانب درويشى كنم. اشارتى كرده است بدان كه طمع در مآل مذلت بار آرد، اگر چه در حال به آرزو رساند.

فايده ششم خلاص از مشاهده گرانان و احمقان،

و رنجيدن از خويهاى بد ايشان. چه ديدن گرانجان كورى خرد است«82». اعمش را پرسيدند كه چرا چشم تو پخته است؟«83» گفت: از ديدن گرانان. و در حكايت است كه بو حنيفه- رضى الله عنه- بر وى رفت و گفت: در خبر آمده است: انّ من سلب الله كريمتيه عوّضه الله عنهما ما هو خير منهما، فما الّذي عوّضك؟ اى، هر كه را خداى دو چشم وى بستاند، وى را عوضى دهد به از آن، تو را چه عوض داده است؟ او از روى طيبت گفت: ديدن گرانان- و تو از ايشانى- از من كفايت فرموده است. و ابن سيرين گفت كه از مردى شنيدم كه مىگفت:

يك بار در گرانجانى نگرستم مرا غشى افتاد. و جالينوس گفت: هر چيزى را تب است، و تب جان ديدن گرانجانان است. و شافعى- رضى الله عنه- گفت: با گرانجانى همنشينى نكردم كه نه جانبي از تن من كه سوى او بود بر خود گرانتر از جانب ديگر دانستم.

و اين فايدههاى ششگانه، جز دو فايده اول، متعلق است به مقصودهاى دنياوى، و ليكن به دين نيز تعلق دارد. چه آدمى چون از ديدن گرانجانى برنجد، توقف ننمايد از آن چه وى را غيبت كند و آن چه صنع خداى تعالى است آن را مستنكر شمرد. و چون از ديگرى به غيبت يا بد گمانى يا

Maktaba Tul Ishaat.com

بد خواهی یا سخن چینی یا غیر آن برنجد، از مکافات صبر نکند. و این همه به فساد دین انجامد.

و در عزلت از کل آن خلاص یابد. پس باید که این فهم کرده آید.

آفتهای عزلت

بدان که بعضی از مقاصد دینی و دنیاوی به استعانت دیگری کسب توان کرد، و آن جز به مخالطت حاصل نشود. پس کل آن چه از مخالطت حاصل آید در عزلت فوت شود، و فوت آن از آفتهای عزلت بود. پس در فایدههای مخالطت و داعیههای آن بنگر که چیست. و آن تعلیم و تعلم است، و تأدیب و تأدب، و به دیگری منفعت رسانیدن و خود منفعت گرفتن، و انس طلبیدن از دیگری و دیگری را انس دادن، و ثواب یافتن و به ثواب رسانیدن در اقامت حقها، و عادت کردن به تواضع، و آموختن تجربهها از دیدن احوال و عبرت گرفتن بدان، پس باید که آن را بتفصیل بیان کنیم، چه آن از فایدههای مخالطت است. و آن هفت است:

فایده اول تعلیم و تعلم است.

و فضل این هر دو در «کتاب علم» یاد کردهایم. [244] و آن هر دو بزرگترین عبادتهاست در دنیا. و این جز به مخالطت صورت نبندد: الا آن است که علمها بسیار است، و بعضی از آن ضروری نیست، و بعضی از آن ضروری است در دنیا.

پس آن چه تعلم آن برای فرضها«84» حاجت است، اگر پیش از تعلم آن عزلت کند، عاصی باشد. و اگر فریضهها آموخت، و در علمها خوض نتواند کرد و خواهد که به عبادت مشغول شود، گو عبادت کن. و اگر تواند که در علمهای شرعي و عقلی به کمال رسد، پس عزلت در حق او- پیش از تعلم- غایت زیانکاری باشد. و برای آن نخعی و غیر او گفتند که علم آموز، پس عزلت کن. و کسی که پیش از تعلم علم عزلت کند، او در اکثر ضایع کننده وقتهای خود باشد- اما به خواب و اما به فکرت در هوسی- و غایت او آن باشد که وقتهای خود را در وردها مستغرق گرداند. و آن گاه نیز در اعمال تن و دل خود از انواع غرور خالی نباشد که سعی او را باطل کند و عمل او را ضایع گرداند از آن جا که نداند. و اعتقاد او در خدای و صفات او صافی نماند از

وهمها که آن را توهم کند و بدان انس گیرد، و از خطرهای فاسد که در آن بدو رسد، و در بیشتر حالها ضحکه«85» شیطان باشد، و«86» او نفس خود را از عابدان داند.

پس علم اصل دین است. و در عزلت عامیان و جاهلان فایدهای نیست. و مثال نفس مثال بیماری است که محتاج باشد به طبیبی متلطف تا وی را علاج کند. پس بیمار جاهل چون پیش از تعلم از طبیب عزلت گزیند، هر آینه بیماری او متضاعف شود. پس عزلت جز عالم را لایق نباشد.

و اما تعلیم چون نیت معلم و متعلم صحیح باشد، در آن ثواب عظیم بود. و چون مقصود از آن اقامت جاه و تکثیر اصحاب و اتباع باشد، آن هلاك دین بود. و وجه آن در «کتاب علم» یاد کردهایم.

و حکم عالم در این روزگار آن است که عزلت گزیند اگر سلامت دین خواهد، که مستفیدی نیابد که برای دین فایدهای

Maktaba Tul Ishaat.com

طلبد. بل طالب نیست جز سخن مزخرف«87» را که در معرض وعظ بدان فریفته شود، یا جدل معقّد«88» که به واسطه آن اقران و امثال را افحام توان کرد، و به سلطان نزدیکی توان طلبید، و در معرض مباهات و منافسه به کار توان بست.

و نزدیکتر علمی که در آن رغبت توان نمود علم مذهب است، و در غالب آن را نمطلبند، جز برای آن که به واسطه آن بر اقران و امثال تقدم نمایند و متقلد ولایتها شوند و مالها به دست آرند. و این همه نقیض دین است، و حزم عزلت است از ایشان. و اگر طالب علمی یافته شود که برای خدای تعالی علم طلبد و به علم در حضرت الهی قربت جوید، پنهان داشتن علم از او بزرگترین کبیرهها باشد، و آن در شهری بزرگ بیش از یکی یا دو تن یافته نشود، اگر شود.

و نباید که آدمی فریفته گردد بدانچه سفیان ثوری گفته است که «علم برای غیر خدای آموختیم و لیکن علم امتناع نمود که نباشد جز برای خدای تعالی، و فقها برای غیر خدای بیاموزند، پس به خدای باز گردند، و بنگر در اواخر عمرهای بیشتری از ایشان، و بدیشان عبرت گیر که وفات ایشان در حال غایت حرص و نهایت ولع بود در طلب دنیا، یا در حال زهد و اعراض؟ و خبر چون معاینه نباشد.»

و بدان که علمی که سفیان بدان اشارت کرده است علم حدیث و تفسیر قرآن است، و

معرفت سیر انبیا و صحابه که در آن تخویف و تحذیر است. و آن سبب اثارت«89» خوف است از خدای- عز و جل- و در حال اثر نکند، و در مآل مؤثر باشد. و اما کلام و فقه مجرد، که تعلق به فتاوی معاملات و فصل خصومات دارد- از مذهب و خلاف- راغب دنیا را به خدای- عز و جل- باز نیارد، بل همیشه در حرص متمادی باشد تا آخر عمر او. و شاید که آن چه در این کتاب ایراد کردهایم، اگر متعلم آن را به سبب رغبت در دنیا بیاموزد، روا که وی را رخصت داده شود، که مرجوّ و متوقّع است که در آخر عمر بدان منزجر گردد. چه آن مشحون است به تخویف از خدای- عز و جل- و ترغیب در آخرت و تحذیر از دنیا.

و این از آن جمله است که در احادیث و تفسیر قرآن موجود است، و در کلام و در خلافیات و در مذهب موجود نیست. پس باید که آدمی نفس خود را نفریبد، چه مقصری که تقصیر خود داند، حال او به از جاهل مغرور، یا از متجاهل مغبون باشد. و عالمی که حرص در تعلیم و تدریس دارد، نزدیك باشد که غرض او قبول عام و جاه باشد، و نصیب او [245] در حال تلذذ نفس بود، بدانچه بر جاهلان نازد و تکبر کند. چه آفت علم فخر و تکبر است، چنانکه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است. و برای این از بشر حارث آوردهاند که هفده باردان پر از کتب احادیث- که آن را سماع کرده بود- دفن کردی و روایت نکردی، و گفتی: چون مرا آرزوی روایت است، بدان روایت نمکنم، چه اگر آرزوی روایت نباشد روایت کنم. و برای این مگفت: حدّثنا دری است از دنیا. و چون مرد گوید حدثنا، نمگوید جز آن که «مرا توانگر گردانید.» و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت: نیکو مردی تو، اگر نه آنستی که در دنیا رغبت داری. گفت: در چه چیز رغبت کردم؟ گفت: در حدیث. و برای این أبو سلیمان دارانی گفت که کسی که نکاح کرد یا حدیثی نبشت یا به سفر مشغول شد، به دنیا میل کرد.

و این آفتهایی است که در «کتاب علم» بر آن تنبیه کردهایم. و حزم آن است که به عزلت احتراز کرده شود. و تکثیر یاران- تا امکان دارد- گذاشته آید. بل کسی که به تدریس و تعلیم دنیا مطلبد، صواب او در این زمان آن باشد- اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

عاقل بود- كه آن را بگذارد، چه بو سليمان خطّابى راست گفته است كه بگذار رغبت كنندگان را در صحبت تو و در تعلّم از تو، كه تو را از ايشان نه مالى باشد و نه جمالى. ايشان در علانيه دوست تو باشند و در سر دشمن، و در حضور

تملق نمايند و در غيبت بد گفت كنند، چون بر تو آيند بر احوال تو رقيب«88» شوند و چون بروند در قدح تو خطيب گردند. ايشان اهل نفاق و سخن چينى و خيانت و خديعت باشند و اصحاب دروغ و بهتان. چون بر تو فراهم آيند و نزديك تو جمع شوند، فريفته مشو كه غرض ايشان علم نباشد، بل مال و جاه بود و آن كه تو را نردبان غرضهاى خود كنند و باركش حاجتهاى خود سازند. چه اگر در غرضى از غرضهاى ايشان تقصير كنى بترين خصمان تو شوند، و اختلاف«89» خود را بر تو حقى واجب و منتى لازم شناسند، و از تو خواهند كه دين و عرض و جاه خود بر ايشان بذل كنى، و بر دشمن ايشان دشمنايگى برزى، و قرابت و دوست و خدمتكار ايشان را نصرت كنى، و براى ايشان سفيه شوى اگر چه فقيه باشى، و تابع خسيس گردى پس از آن چه متبوع رئيس بودى. و براى آن گفتهاند كه عزلت از عوام مروت تمام است.

مصنف گفت كه اين معنى سخن اوست، اگر چه بعضى ألفاظ مخالف آن است. و اين را حق و صدق گفته است، چه مدرّسان را در رقّى دايم، زير بار منتى گران و حقى لازم مبينى.

كسى كه بر ايشان اختلاف«90» مكند، چنانستى كه تحفهاى مبرد و هديهاى مدهد، و حق خود را بر وى واجب مداند. و بسيار باشد كه اختلاف«91» نكند تا رزق او را بر سبيل إدرار«92» تكفل ننمايد. بسى باشد كه مدرّس بيچاره از مال خود آن را اقامت نتواند نمود، پس در سلاطين را لازم گيرد، و مذلتهاى بسيار و مشقتهاى بشمار تحمل نمايد، تا براى وى مالى حرام در اطلاق آرند.

پس عامل سلطان وى را ممتهن«93» و مبتذل و مستخف و مستذل مدارد، تا آن چه به وى دهد آن را نعمتى مستأنف«94» از خاص خود«95» شمرد. پس در رنج آن بماند كه بر ياران چگونه قسمت كند.

اگر بسويّت دهد، مبرّزان«96» وى را دشمن گيرند و به حماقت و قلت تمييز نسبت كنند و گويند كه مصارفات فضل نمىداند و مقادير حقها بعدل اقامت نمىنمايد. و اگر كم و بيش تخصيص كند، سفيهان به قدح و طعن زبانهاى تيز در كار آرند و چون شيران شرزه و ماران گرزه حمله بر وى آرند. پس هميشه در بلا و شدت و رنج و محنت ايشان باشد در دنيا، و در مظالم آن چه بستاند و تفرقه كند در عقبى. و عجب آن كه با اين همه بلا، نفس خود را به باطلها تمنيت كند«97» و به رشته

غرور در چاه هلاك فرود برد. و با خود گويد: در اين كار سستى مكن، كه در اينكه مكنى رضاى خداى تعالى مىطلبى، و شرع پيغامبر وى را- صلّى الله عليه و سلم- ظاهر مىگردانى، و علم دين را نشر مكنى، و كفايت طالبان علم از بندگان خداى تعالى به اقامت مىرسانى، و«98» مالهاى پادشاهان را مالكى نيست و آن در وجه مصالح است، و كدام مصلحت بزرگتر از تكثير اهل علم، چه بديشان دين ظهور پذيرد، و اهل دين قوّت گيرد! و اگر او ضحكه شيطان

Maktaba Tul Ishaat.com

نباشد هر آینه به کمتر تأملی بداند که فساد روزگار را سببی نیست مگر بسیاری امثال آن فقها که آن چه یابند بخورند، و میان حلال و حرام تمییز نکنند. پس جاهلان در ایشان نگرند و بر معصیتها به دلیری ایشان دلیر شوند، و بدیشان اقتدا نمایند، و آثار ایشان را [246] پسر وی کنند. و برای این گفتهاند که رعیت تباه نشدهاند مگر به تباهی پادشاهان، و پادشاهان تباه نشدهاند مگر به تباهی عالمان. پس بازداشت خواهیم به خدای- عز و جل- از فریفتگی و کوری باطن، که آن دردی است که آن را درمان نیست.

فایده دوم منفعت رسانیدن و منفعت گرفتن.

اما منفعت گرفتن از مردمان

آن جز به کسب و معاملت نباشد، و آن میسر نشود مگر به مخالطت.

و کسی که بدان محتاج باشد ترك عزلت وی را ضروری بود. پس در مجاهده مخالطت افتد، البته اگر موافقت شرع طلبد، چنانکه در «کتاب کسب» یاد کردهایم. و اگر چندانی دارد که اگر بدان قناعت کند و اکتفا نماید وی را بسنده باشد، پس او را عزلت فاضلتر. چه طرق کسبها در بیشتر بسته شده است مگر از معصیتها. جز آن که غرض او آن باشد که برای صدقه دادن کسب کند، و چون از وجه حلال کسب کند و صدقه دهد، فاضلتر از عزلتی باشد که برای مشغول شدن به نافلهها بود، و فاضلتر از عزلتی نباشد که برای تحقیق بود در معرفت خدای- عز و جل- و دانستن علمهای شرع، و نه از روی آوردن به کنه همت بر خدای- عز و جل- و برای ذکر او مجرد شدن، اعنی کسی را که به مناجات خدای- عز و جل- وی را انس حاصل آمده باشد از کشف و بصیرت، نه از وهمها و خیالهای فاسد.

اما منفعت رسانیدن و آن چنان باشد که مردمان را به مال خود یا به تن خود منفعت رساند.

و به

حاجتهای ایشان بر سبیل حسبت قیام نماید. چه در قضای حاجتهای مسلمانان ثواب است، و آن را جز به مخالطت نتوان یافت. و کسی که بر آن قادر شود با آن که حدود شرع اقامت کند، این وی را فاضلتر باشد از عزلت، اگر در عزلت جز به نمازهای نفل و کارهای تن مشغول نبود. و اگر راه عمل دل را به دوام ذکر یا فکر گشاده باشد، پس چیزی را با آن برابر نتوان داشت.

فایده سوم تأدیب و تأدب.

و بدین آن میخواهیم که نفس وی به مقاسات«98» مردمان ریاضت یابد، و در تحمل رنج ایشان مجاهده کند تا نفس وی شکسته شود و شهوتهاش مقهور گردد. و آن از فایدههایی است که از مخالطت حاصل شود. و آن فاضلتر از عزلت باشد در حق کسی که اخلاق خود را هنوز مهذّب نکرده باشد و شهوت او حدود شرع را منقاد نشده. و خدّام صوفیان در رباطها برای آن مستعد شدهاند، و با مردمان مخالطت میکنند برای خدمت به ایشان، و با اهل بازار برای خواستن از ایشان تا رعونت نفس را بشکنند، و از برکت دعای صوفیان- که همت ایشان روی به خدای آورده است- مدد خواهند. و در عصرهای پیشین مبدأ این بوده است، و اکنون غرضهای فاسد با آن آمیخته است و از قانون مستقیم بگشته، چنانکه دیگر شعارهای دین. و مطلوب از تواضع به خدمت تکبر شده، به تبع گرفتن و وسیلت جستن به جمع مال و استظهار به بسیاری اتباع. پس اگر این نیت باشد، عزلت به از آن، اگر چه در گور بود. و اگر نیت ریاضت نفس بود،

Maktaba Tul Ishaat.com

آن به از عزلت باشد در حق کسی که به ریاضت محتاج است، و در ابتدای ارادت بدان حاجت است.

و پس از مرتاض شدن باید که دانسته شود که مقصود از ریاضت ستور عین ریاضت آن نیست، بل مراد آن است که آن را مرکبی ساخته شود که مرحلهها بدان قطع توان کرد و بر پشت او راه توان رفت. و تن مرکب دل است که در سلوك راه آخرت بر آن نشیند. و در آن شهوتهاست که اگر آن را نشکند در راه سر کشی کند. پس هر که در همه عمر به ریاضت مرکب مشغول شود و بر آن ننشیند، وی را از او فایدهای نباشد، مگر آن که از دندان گرفتن و لگد زدن وی برهد. و شك نیست که این نیز از فایده مقصوده است، و لیکن از ستور مرده هم این کار حاصل است، و«99»

ستور را برای فایدهای خواهند که از حیات او حاصل شود. پس همچنین خلاص از درد شهوتها در حال خواب و مرگ حاصل است، پس نباید که بدان قناعت کند. چنانکه راهبی که وی را به رهبانیت نسبت کرده بودند گفت: من راهب نهام، من سگنام که نفس خود را باز داشتهام تا مردمان را نگزم. و این به اضافت آن که«99» مردمان را بگزد نیکوست، و لیکن نباید که بر آن اقتصار نماید. چه کسی که نفس خود را بکشد او نیز مردمان را نگزد، بل باید که غایتی طلبد که مقصود از ریاضت آن است. و هر که آن را بداند و راه را بشناسد و سلوك آن بتواند، وی را روشن شود که او را عزلت [247] در آن یاری کنندهتر از مخالطت است. پس این چنین کسی را در اول فاضلتر مخالطت باشد، و در آخر عزلت.

و اما تأدیب بدین آن مخواهیم که غیر خود را ریاضت دهد. و این حال پیر صوفیان باشد، چه تهذیب ایشان جز به مخالطت ایشان نتواند. و حال و حکم او حال و حکم معلم باشد. و دقایق آفات و ریا در او«100» همچنان راه یابد که در نشر علم، الا آن که مخایل طلب دنیا از مریدان طالب ریاضت دورتر از آن باشد که از طلبه علم. و برای آن ایشان را اندك بینی، و طلبه علم را بسیار.

پس باید که آن چه او را از خلوت میسر شود آن را قیاس کند با آن چه از مخالطت و تهذیب مریدان حاصل شود. و یکی را از آن در مقابله دیگری بدارد و فاضلتر را اختیار کند. و آن را به اجتهاد دقیق متوان دانست، و به حالها و شخصها مختلف شود. پس در آن به نفی و اثبات بر سبیل اطلاق حکم نتوان کرد.

فایده چهارم انس طلبیدن است و دیگری را انس دادن.

و آن غرض کسی باشد که در عروسیها و دعوتها و جایهای معاشرت و انس حاضر شود. و این در حال به حظ نفس راجع شود. و آن بر وجهی حرام باشد به مؤانست کسی که مؤانست او روا نباشد، یا بر وجهی مباح. و روا که برای کار دین مستحب شود، و آن در کسی تواند بود که در مشاهده احوال و اقوال او در دین انس توان گرفت، چون پیرانی که ملازم راه پرهیزکاری باشند. و روا که تعلق به حظ نفس دارد و مستحب باشد از آن روی که غرض از آن آسایش دل است تا داعیههای نشاط در عبادت انگیخته شود. چه دلها را

چون اکراه کرده شود کور گردد. و هر گاه که در تنهایی وحشت باشد، در مجالست انسی بود که دل بدان بیاساید و آن اولی است. چه رفق در عبادت از حزم عبادت است. و برای آن پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله لا یملّ

Maktaba Tul Ishaat.com

حتّى تملّوا، اى، بارى تعالى دادن ثواب نگذارد تا آن گاه كه شما ملول نشويد. و اين كارى است كه مردمان از آن مستغنى نيستند، كه نفس هميشه بر حق الفت نگيرد تا وى را آسايش داده نشود. و بر ملازمت آن تكليف كردن داعيه رمانيدن باشد.

و اين اشارتى است به گفته پيغامبر (ص) كه فرموده است: «هر كه با اين دين سختى كند مغلوب شود، چه اين دين استوار است.» و به رفق در آن در رفتن عادت مستبصران«101» است. و براى آن ابن عباس- رضى الله عنه- گفت: لو لا مخافة الوسواس لم أجالس النّاس، اى، اگر نه بيم وسوسة باشد با مردمان همنشينى نكنم. و در روايتي ديگر: لدخلت بلادا لا انيس بها، و هل يفسد النّاس الاّ النّاس؟ اى، در شهرهايى روم كه در آن مونس نباشد، و آيا مردمان را جز مردمان تباه مىگرداند؟

پس عزلت گيرنده را از رفيقى چاره نباشد كه از مشاهده و محادثه او در شبانه روزى ساعتى انس گيرد. پس بايد كه بكوشد در طلب كسى كه در آن ساعت، ديگر ساعتهاى وى را باطل نگرداند. چه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفته است: المرء على دين خليله فلينظر أحدكم من يخالل؟ اى، مرد بر عادت دوست خود باشد، پس هر يك از شما بايد كه بنگرد كه با كى دوستى مىكند؟

و بايد كه حريص باشد بدان كه سخن او در وقت ملاقات با ديگرى شامل كارهاى دين و حكايت حالهاى دل باشد، و شكايت از آن كه دلش بر حق نمىرود و بر راه راست رفتن ثبات نمىكند. چه در آن گونه سخن نفس را جاى تنفس و تروّح«102» است. و هر كه به اصلاح نفس خود مشغول شود، وى را در آن مجالى واسع است، چه شكايت او انقطاع نپذيرد، اگر چه مدتهاى درازى عمر يابد. و كسى كه از نفس خود راضى باشد مغرور بود. و

اين نوع از استيناس در بعضى از اوقات روز بسيار باشد كه از عزلت فاضلتر بود در حق بعضى مردم. پس بايد كه حالهاى دل و حالهاى همنشين خود را اول تفقد نمايد پس مجالست كند.

فايده پنجم در يافتن ثواب، و رسانيدن ثواب به ديگرى.

اما دريافتن ثواب به حضور جنازه باشد

و عيادت بيمار و حضور نماز عيدين. اما حضور نماز جمعه، از آن چاره نباشد، و حضور جماعت در ديگر نمازها هم، در ترك آن رخصت نيست مگر به خوف ضررى ظاهر كه مقاومت كند با آن چه از فضيلت جماعت فوت شود، و زيادت از آن بود، و آن جز بنا در اتفاق نيفتد. و همچنين در حضور عقدهاى نكاح و دعوتها ثواب است، از آن روى كه شادى رسانيدن است به دل مسلمان.

و اما رسانيدن به ثواب آن باشد [248]

كه در خانه خود باز دارد تا در بيمارى مردمان وى را بپرسند، و در مصيبت تعزيت كنند، و در شادى تهنيت گويند، چه ايشان بدان ثواب يابند. و همچنين اگر شخص از علما باشد دستورى دهد كه وى را زيارت كنند، و او سبب آن ثواب باشد.

پس بايد كه ثواب اين مخالطت با آفتها كه ذكر كرديم بسنجد. و در اين حال گاه عزلت برتر آيد و گاه مخالطت. كه از جماعتى از سلف مثل مالك انس و غير آن حكايت كردهاند كه اجابت دعوتها و عيادت بيماران و حضور جنازهها

Maktaba Tul Ishaat.com

بگذاشتهاند«103» بل ملازم خانه شده بودند و جز برای نماز جمعه و زیارت گورها بیرون نیامدندی، و بعضیها از شهرها بیرون آمدهاند و به سر گورها رفتهاند برای فراغت عبادت و گریختن از مشغولی.

فایده ششم تواضع است.

و آن از فاضلترین مقامات است، و در تنهایی صورت نبندد. و وقت باشد که سبب اختیار عزلت کبر بود. چه در اسرائیلیات آمده است که حکیمی از حکمای الهی سیصد و شصت کتاب در حکمت تصنیف کردی تا در ظن وی غالب شد که او در حضرت الهی مرتبتی شریف دارد و منزلتی منیف یافته. پس حق تعالی به پیغامبر آن زمان وحی فرستاد که وی را بگوی که تو زمین را پر از بسیار گویی کردی، و من از بسیار گویی تو چیزی قبول نکنم. پس او خلوت گزید و در سردابی زیر زمین منفرد شد، و اندیشه کرد که اکنون به دوستی پروردگار خود رسیدم. پس

خدای- عز و جل- پیغامبرش را فرمود که وی را بگوی که به رضای من نرسیده است. پس او در بازارها رفت و با عوام مردم مخالطت نمود و مجالست کرد و با ایشان طعام خورد و با ایشان به بازار رفت. پس خدای- عز و جل- وحی فرستاد که اکنون به رضای من رسیدی.

و بسیار عزلت گیرنده باشد که باعث او تکبر بود، و مانع او از حضور محفلها آن باشد که وی را بزرگ ندارند و تقدیم نکنند، یا داند که ترفع از مخالطت به رفعت محل و طراوت ذکر میان مردمان نزدیکتر باشد«104». و گاه باشد که از ترس آن چه از مخالطت مقابح او ظاهر شود، و زهد و مشغولی به عبادت در وی اعتقاد نکنند، پس خانه را ستر مقابیح خود سازد تا اعتقاد مردمان در زهد و تعبد او باقی ماند، بی آن که وقت او در خلوت به ذکری یا فکری مستغرق بود. و علامت ایشان آن است که خواهند که مردمان ایشان را زیارت کنند، و نخواهند که ایشان به زیارت کسی روند و بدانچه عوام و سلاطین بر ایشان تقرب نمایند و بر در و گذر ایشان فراهم آیند و دستشان بر سبیل تبرك ببوسند شاد شوند. و اگر به سبب مشغولی به نفس خود مخالطت با مردمان و رفتن بر ایشان را دشمن داشتی، آمدن ایشان را هم دشمن داشتی. چنانکه حکایت کردیم از فضیل که گفت: نیامدهای جز برای آن که خود را برای یك دیگر بیاراییم. و از حاتم اصم که در پاسخ امیری که به زیارت او رفته بود و گفته بود: چه حاجت داری؟ گفت: حاجت من به تو آن است که نه من تو را بینم و نه تو مرا.

پس کسی که با نفس خود به ذکر خدای تعالی مشغول نباشد، عزلت او از مردمان به سبب شدت مشغولی او باشد به مردمان، زیرا که دل او متجرد باشد برای التفات بدانچه نظر ایشان در او به چشم توقیر و احترام باشد. و عزلت بدین سبب جهل است از چند وجه.

یکی آن که تواضع و مخالطت از منصب کسی که به دین یا به علم بزرگ باشد کم نکند.

علی- رضی الله عنه- خرما و سویق و نمك گاهی در دست و گاهی در جامه خود برداشتی و گفتی:

لا ینقص الکامل من کماله

ما جرّ من نفع إلی عیاله

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، کمال کامل نقصان نکند از آن چه او منفعتی به عیال خود رساند.

و أبو هریره و حذیفه و عبد الله أبی و ابن مسعود پشتواره هیزم و انبان آرد بر کتف خود برداشتندی. و أبو هریره- رضی الله عنه- در آن حالی که والی بودی هیزم بر گرفتی و گفتی طرّقوا لامیرکم، ای، امیر خود را راه دهید. و سید انبیا- صلّی الله علیه و سلم- چیزی بخریدی و به نفس خود آن را برداشتی و به خانه بردی. و اگر یاری گفتی مرا ده، وی را گفتی: صاحب الشّیء احقّ بحمله، ای، صاحب چیزی به برداشتن آن سزاوارتر است. و حسن بن علی- رضی الله عنه- بر خواهندگان گذشت و پیش ایشان کسرههای نان بودی، گفتند: ای پسر رسول خدای، موافقت فرمای. او بر راه بنشست و با ایشان تناول کرد. پس بر نشست و گفت: انّ الله لا یحبّ المستکبرین.

وجه دوم کسی که نفس خود را مشغول کند به طلب آن چه مردمان از آن خشنود شوند و اعتقاد [249] ایشان در او نیك گردد، مغرور باشد. زیرا که اگر او بداند چنانکه حق دانستن باشد، بداند که رضای مردمان در حضرت خدای تعالی وی را سود ندارد، و سود و زیان او در حضرت خدای است، و جز وی نافعی و ضارّی«105» نیست. و هر که رضای مردمان و دوستی ایشان به خشم خدای- عز و جل- طلبد، خشم خدای به وی رسد، و مردمان را بر وی در خشم آرد، بل رضای مردمان غایتی است که بدان نتوان رسید. پس رضای خدای اولی باشد به طلبیدن. و برای آن شافعی یونس عبد الاعلی را گفت: به خدای که جز از راه نصیحت تو را نمیگویم که سوی مسلّم شدن«106» از مردمان راهی نیست، پس بنگر که صلاح تو در چیست، آن بکن. و برای آن گفته شده است:

من راقب النّاس مات غمّا

و فاز بالرّاحة الجسور

ای، هر که مراقبت مردمان کند از غم بمیرد، و دلیر و پر دل راحت یابد.

و سهل تستری در یکی از اصحاب خود نگریست و گفت: چنین و چنین کن. گفت: ای استاد، به سبب مردمان این کار نتوانم کرد. او به اصحاب خود نگریست و گفت: هیچ بندهای به حقیقتی از این کار نرسد تا بر یکی از دو صفت نباشد: بندهای که خود را از چشم مردمان ساقط گرداند، و در دنیا جز خالق خود را نبیند، و داند که کسی وی را منفعت و مضرت نتواند رسانید،

یا بندهای که نفس او از دل او ساقط شود، و باك ندارد که وی را در هر حال بینند.

و شافعی- رضی الله عنه- گفت که هیچ کس نیست که نه او را دوستی و دشمنی است، و چون چنین باشد، پس تو با اهل طاعت خدای تعالی باش. و حسن را گفتند که قومی که در مجلس تو حاضر مشوند، جز برای تتبع سقطات«107» و تعنت در سؤال نیایند. او بخندید و گفت:

غم مخورید که من با نفس خود حدیث ساکنان بهشت و مجاورت خدای میگویم و در آن طمع میدارم. و حدیث مسلّم ماندن«108» از مردمان نمیگویم، زیرا که دانستهام که آفریننده و روزی- دهنده و آورنده و برگرداننده و میراننده ایشان نیز از ایشان نرسته است. و موسی- صلوات الله و سلامه علیه- گفت: ای پروردگار زبان مردمان از من باز دار. گفت: این چیزی است که برای خود نکردهام، برای تو چون کنم؟ و باری تعالی به عزیر«109» وحی فرستاد که اگر نفس تو خوش نباشد بدان که تو را چون کندرو«110» گردانم در دهان خایندگان و نام تو در جریده متواضعان

Maktaba Tul Ishaat.com

ثبت نفرمایم. پس کسی که نفس خود را در خانه باز دارد تا اعتقادها و قولهای مردمان در حق او نیکو باشد، او در دین و دنیا در رنجی بزرگ بود. و عذاب آخرت بزرگتر است اگر بداند.

پس عزلت مستحب نیست، مگر کسی را که اوقات او مستغرق است برای پروردگار او، در ذکر یا در فکر یا در عبادت یا در علم، چنانکه اگر با مردمان مخالطت کند، اوقات او ضایع شود و آفات او بسیار و عبادات او مشوش، پس این آفتهای پوشیده است در اختیار عزلتی که از آن بباید ترسید، که آن مهلکات است در صورت منجیات.

فایده هفتم تجربههاست،

که آن از مخالطت خلق و مجاری احوال مختلف ایشان حاصل آید، چه عقل غریزی در تفهیم مصالح دین و دنیا بسنده نیست، و آن را جز به تجربت و ممارست کسب نتوان کرد. پس در عزلت کسی که تجارب وی را دانا نکرده باشند هیچ خیری نبود، چه اگر کودك عزلت گیرد، ناآزموده و جاهل باقی بماند، بل باید به تعلم مشغول شود و آن چه از تجارب بدان حاجت باشد در مدت تعلم او را حاصل آید، و آن او را بسنده باشد، و باقی تجارب به شنیدن

حالها حاصل شود، و به مخالطت محتاج نگردد.

و از مهمترین تجارب آن است که نفس خود را و اخلاق باطن آن را بیازماید، و آن در خلوت امکان ندارد. چه مثل معروف است: كلّ مجرّب في الخلاء يسرّ، ای، هر آزمودهای در خلأ شاد کرده شود. و هر خشمگین و کینهور و بد خواه که با نفس خود خالی باشد، خبث او ترشح نپذیرد«111». و این صفتها در نفس خود مهلکات است، و زایل گردانیدن و قهر کردن او واجب. و تسکین آن به دور بردن از چیزی که آن را نجنباند بسنده نیست.

و مثال دلی که بدین خبایث مشحون است مثال دملی است پر از ریم و زرداب، و روا که صاحب آن درد را احساس نکند تا آن را نجنباند یا دیگری وی را نبساید. پس اگر او را دستی نباشد که بدان رسد و چشمی نباشد که صورت آن بیند و با او کسی نباشد که وی را بجنباند، ممکن است که گمان برد که او از آن مسلّم است، و به دمل شاعر«112» نشود و فقد آن را اعتقاد کند.

و لیکن اگر محرکی آن را بجنباند، یا نیشتر حجامی بدان رسد، زرداب از آن روان باشد و بجوشد چنانکه چیزی خفته [250] باز داشته جوشد«113». پس همچنین دلی که به بخل و کینه و خشم و بد خواهی و دیگر اخلاق نکوهیده پر باشد، خبایث او آن گاه روان شود که به جنبانیدن آید. و از این است که سالکان راه آخرت و طالبان پاکی دل نفسهای خود را بیازمودهاند. و کسی که در نفس خود کبری دانستی، میان مردمان مشکی آب بر پشت نهادی یا دستهای هیزم بر سر گرفتی و در بازارها بگشتی تا نفس خود را بدان بیازماید. چه آفتهای نفس و کیدهای شیطان پوشیده است، و کم کسی آن را دریابد.

و برای آن از یکی آمده است که گفت: نماز سی سال باز گردانیدم به آن چه«114» در صف اول گزارده بودم، و یك روز به عذری به صف پستر آمدم، چه در صف اول جایی نیافتم و در دوم بایستادم، در نفس خود اثر خجالتی دیدم، بدانچه مردمان در من مندیدند که در صف اول نیم، پس دانستم که همه نمازهای من به ریا مشوب«115» بوده و بر لذت آن چه مردمان

مرا در زمره سابقان خیر مبینند ممزوج. پس مخالطت را فایدهای ظاهر است در بیرون آوردن پلیدیها و ظاهر کردن

Maktaba Tul Ishaat.com

آن. و

برای آن گفتهاند: السّفر یسفر عن الاخلاق، ای، سفر خویها را برهنه گرداند. چه آن نوعی از مخالطت است که دوامی دارد.

و آفتهای این معانی و دقیقههای آن در «ربع مهلکات» بخواهد آمد. چه به نادانستن آن عمل بسیار باطل شود، و به دانستن آن عمل اندك نما یابد. و اگر نه آن باشد، علم را بر عمل فضل نبود. چه محال باشد که علم نماز که برای نماز مطلوب بود به از نماز باشد، چه مدانیم که آن چه برای غیر او خواسته شود، آن غیر شریفتر از او بود. و شریعت به تفضیل عالم بر عابد حکم فرموده است تا به حدی که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی«116». پس معنی تفضیل علم به سه وجه راجع باشد: یکی آن که یاد کردیم. دوم آن که منفعت او عام است، و فایده او متعدی است، و فایده عمل متعدی نیست. سوم آن که مراد از علم، معرفت خدای و صفات و افعال اوست. و آن فاضلتر از همه عملهاست، بل مقصود از عملها گردانیدن دلهاست از خلق به خالق، تا پس از آن که از خلق بگردد برای معرفت و محبت او بر انگیخته شود. پس عمل و علم عمل برای این علم مطلوب«117» است، و این علم غایت مریدان است، و عمل آن را چون«118» شرطی است، و حق تعالی بدین اشارت فرموده است در قول خود: قوله تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ«119»، ای، سخنان پاك بدو رسد- و آن توحید اوست- و کلمه لا اله الاّ الله و ادای فرایض آن را به حد کمال رساند. پس کلمات پاك آن این علم است، و عمل چون حمّال بر دارنده اوست که به مقصد رساند، و مرفوع فاضلتر از رافع باشد. و این سخنی است که در این مقام معترض شده است«120» و لایق به این سخن نیست.

پس به مقصود باز گردیم و گوییم: چون فایدههای عزلت و آفتهای آن بشناسی به حقیقت بدانی که حکم تفضیل در آن بر سبیل اطلاق به نفی و اثبات خطاست، بل باید که در هر دو شخص مخالطت کننده و حالهای ایشان، و در باعث مخالطت، و در چیزی که از این فایدههای مذکور به سبب مخالطت فوت شود، نگریسته آید، و فایت را با حاصل قیاس کرده شود، آن گاه

حق پیدا آید و فاضلتر روشن گردد. و سخن شافعی- رضی الله عنه- در این باب فصل الخطاب است. چه گفته است: یا یونس، الانقباض عن النّاس مکسبة للعداوة، و الانبساط إلیهم مجلبة لقرناء السّوء، فکن بین المنقبض و المنبسط، ای، ای یونس«121»، خود را از مردمان کشیده داشتن کاسب دشمنایگی است، و بستاخی«122» با ایشان جالب قرینان بد باشد، پس میان کشیده و بستاخ باش.

پس برای آن در مخالطت و عزلت اعتدال واجب است. و آن به حالها مختلف شود، و به دیدن فایدهها و آفتها فاضلتر روشن گردد. حق صریح این است. و کل آن چه جز این یاد کرده شده است قاصر است. و این اخبار هر یکی است از حال خود بخصوص که ملابس آن بوده است، پس روا نباشد که بر غیر او، که مخالف اوست در حال، بدان حکم کرده شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و فرق میان عالم و صوفی در ظاهر علم بدین باز گردد. و آن چنانست که صوفی جز از حال خود سخن نگوید، پس لا جرم جوابهای ایشان در مسئلهها مختلف شود، اگر ایشان را از چیزی بپرسند. و عالم آن باشد که حق را چنانکه هست دریابد و در حال نفس [251] خود ننگرد، پس حق را در آن کشف گرداند. و آن مختلف نشود، چه حق همیشه یکی است، و آن چه از حق قاصر باشد بسیار بود و در حصر نیاید. و برای این چون صوفیان را از فقر پرسیدند، هر یکی از ایشان جوابی دیگر گفت. و هر یك از آن به اضافت«123» حال گوینده حق است، و در نفس خود حق نیست، که حق جز یکی نباشد. و برای آن چون أبو عبد الله جلّاء دمشقی را از فقر پرسیدند، گفت: دستهای خود بر دیوار زن و بگوی «پروردگار من خدای است»، فقر این باشد. و جنید گفت که فقیر آن است که نپرسد و معارضه نکند، و اگر معارضه کرده شود خاموش باشد. سهل عبد الله گفت که فقیر آن باشد که چیزی نخواهد و ذخیره نکند. و دیگری گفت: آن است که تو را نباشد، و چون تو را نباشد تو آن را نباشی، و هر چه تو او را بودی او تو را نباشد.

مترجم مىگوید که این سخن ابن الجلّاء است، و در نسخههای بسیاری از احیاء نگریسته آمد، این سخن مشوش بود. پس چنانکه صحیح بود از کتب تصوف به اینجا آورده شد«124».

و إبراهیم خوّاص گفت که آن ترك شکایت و اظهار اثر بلاست. و مقصود از این آن است که اگر صد کس را از ایشان پرسیده شود، صد جواب مختلف شنیده آید. کم باشد که دو کس

متفق شوند. و آن همه حق است از وجهی. چه آن خبر هر یکی است از حال خود، و از آن چه بر دل او غالب است. و برای آن دو کس را نبینی که یار خود را در تصوف قدمي اثبات کند، بل هر یکی دعوی کند که واصل به حق و واقف بر وی اوست، زیرا که بیشتر تردد ایشان بر مقتضای حالهایی است که بر دلهای ایشان در آید، و جز به نفسهای خود مشغول نشوند، و به دیگری التفات نکنند. و نور علم چون روشن شود به همه محیط گردد، و پرده و اختلاف بر اندازد.

و مثال نظر این جماعت آن است که از نظر طایفهای در دلیلهای «زوال شمس» دیدهای.

بدانچه چون در سایهای نگریستند، یکی از ایشان گفت که در تابستان دو قدم باشد، و دیگری گفت: نیم قدم بود، و دیگری سخن او رد کرد و گفت: در زمستان هفت قدم است، و از دیگری حکایت شد که آن پنج قدم است، و دیگری قول اولین را نپسندید. و این جوابهای صوفیان و اختلاف ایشان را ماند. چه هر یکی از این جماعت از سایهای که در شهر خود دیده بود حکایت کرد، پس در گفته خود صادق و در رد قول دیگری مخطی بود، چه گمان برد که همه عالم شهر اوست، یا مثل شهر او. چنانکه صوفی بر عالم حکم نکند مگر بر آن چه حال نفس اوست. و داننده زوال آن کس باشد که علت درازی سایه و کوتاهی آن، و علت اختلاف آن در شهرها بداند، و در شهرهای مختلف به احکام مختلف حکم کند و گوید که در بعضی شهرها سایه نماند، و در بعضی سایه دراز و در بعضی کوتاه بود. و این آن است که خواستیم تا در فضیلت عزلت و مخالطت یاد کنیم.

سؤال کسی که عزلت اختیار کند و آن را فاضلتر و به سلامت نزدیکتر داند، ادبهای او در عزلت چه باشد؟

جواب نظر در ادبهای مخالطت دراز است، و ما در «کتاب آداب صحبت» آن را یاد کردهایم. و اما آداب عزلت دراز نیست. پس باید که عزلت گیرنده به عزلت خود چند نیت کند:

اول آن که نیت کند که شر نفس خود از مردمان باز دارد.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم آن که از شرّ بدان سلامت طلبد.

سوم آن که از آفت قاصر بودن از اقامت حقهای مسلمانان«125» خلاص جوید.

چهارم آن که به کنه همت برای عبادت خدای تعالی متجرّد شود.

و این ادبهای نیت اوست. پس باید که در خلوت بر علم و عمل، و ذکر و فکر، مواظب باشد تا ثمره عزلت بیابد، و مردمان را باز دارد از آن چه او را بسیار زیارت کنند و وقت وی مشوش گردانند، و از خبرهای ایشان نپرسد و به أراجیف شهر و آن چه مردمان بدان مشغول باشند گوش ندارد، چه این همه در دل متمکن گردد تا به حدی که در اثنای نماز یا فکرت انگیخته شود از آن جا که نداند. چه افتادن خبرها در گوش چون افتادن تخم است در زمین، و چاره نباشد از آن چه بروید و بیخها و شاخههای او مرتفع شود، و بعضی از آن به بعضی داعی باشد.

و یکی از مهمات عزلت گیرنده آن است که وسوسههایی را که از ذکر خدای تعالی صارف باشد قطع کند. و اخبار چشمهها و بیخهای وسواس است.

و باید که از معیشت، به اندك قانع باشد، و الاّ توسّع وی را به مردمان مضطر کند و به مخالطت ایشان محتاج گرداند.

و باید به رنجی که از همسایگان بیند صبور باشد و به ثنایی که وی را به عزلت گویند یا قدحي که برای ترك مخالطت کنند، به هر دو گوش ندارد. چه آن همه در دل تأثیر کند، اگر چه مدت اندك باشد [252]، و در حال مشغولی دل بدان، چاره نباشد که از رفتن در راه آخرت وقفهای باشد. چه رفتن در آن اما به مواظبت باشد بر وردی و ذکری با حضور دل، و اما به فکرت در جلال باری تعالی و صفات و افعال او و ملکوت آسمانها، و اما به تأمل در دقایق کارها، و آن چه دلها را تباه گرداند. و جستن راهی که خود را بدان از آن نگاه دارد. آن همه را فراغ باید، و بدان همه گوش داشتن حالی دل را مشوش کند. و باشد که ذکر آن در دوام ذکر الهی تجدد پذیرد، از آن جا که منتظر نباشد.

و باید که او را اهلی پارسا و همنشینی پارسا باشد که در روزی یك ساعت از رنج مواظبت بدان بیاساید، و بر دیگر ساعتها بدان قوتی گیرد.

و صبر بر عزلت تمام نشود جز به کوتاهی امل، و آن چه«126» خود را عمری دراز تقدیر نکند«127»، بل بامداد چنان اندیشد که به شبانگاه نرسد، و شبانگاه چنانکه بامداد را در نیابد. چه صبر یك روز بر وی آسان باشد، و عزیمت بر صبر در بیست سال- اگر تأخیر أجل تقدیر کند-

آسان نبود.

و باید که به مرگ و تنهایی گور بسیار اندیشد، هر گاه که دلش از تنهایی تنگ آید. و بیقین داند که هر که در دل او از ذکر خدای و معرفت او چیزی حاصل نشود که بدان انس گیرد، وحشت تنهایی را که پس از مرگ باشد طاقت ندارد. چه کسی که به ذکر خدای و معرفت او انس گرفت، مرگ آن انس را زایل نگرداند. چه محل انس و معرفت به مرگ نمیرد، بل زنده باشد و بدان معرفت انس زیادت شود و به فضل حق تعالی شادمان. چنانکه خدای- عز و جل- در حق

Maktaba Tul Ishaat.com

شهدا گفت، قوله تعالى: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللهُ من فَضْلِهِ«128»، اى، كسانى را كه در راه خداى تعالى كشته شدند مرده مپنداريد كه ايشان زندگانند، در حضرت پروردگار خود رزق ميابند، و بدانچه حق تعالى ايشان را داد از فضل خود شادمانند.

و هر كه براى خداى در مجاهده نفس خود متجرّد شود، هر گاه كه وفات كند شهيد باشد، چه مجاهد آن است كه با نفس و هواى خود مجاهده كند، چنانكه پيغامبر- صلّى اللهُ عليه و آله و سلم- آن را بتصريح فرموده است. و جهاد بزرگتر جهاد نفس است، چنانكه صحابه را گفت:

رجعنا من الجهاد الاصغر و عليكم بالجهاد الاكبر، اى، باز گشتيم از جهاد خردتر و بر شماست به جهاد بزرگتر. و اللهُ اعلم بالصواب.

527

كتاب آداب سفر

و اين هفتمين كتاب است از «ربع عادات» از كتب احياى علوم دين شامل دو باب:

باب اول در ادبهاى سفر از اول حركت تا آخر باز گشتن باب دوم در آن چه مسافر را از آموختن آن چاره نيست

529

بسم اللهِ الرّحمن الرّحيم حمد بسيار و ثناى بشمار خداى را كه بصيرتهاى دوستان خود را به حكمتها و عبرتها راه نمود و همتهاى ايشان را به ديدن عجايب صنع در حضر و سفر مستخلص فرمود، تا راضى شدند به مواقع و مجارى قدر و دلهاى خود را پاك گردانيدند از التفات به نزهتهاى بصر، مگر آن چه بر سبيل عبرت باشد و در مجارى فكرت بود. پس بر و بحر، و سهل«1» و جبل بر ايشان يكسان شد، و در بدو«2» و حضر«3» نزديك ايشان تفاوت نماند.

و صلوة بى غايت و تحيات بى نهايت برسيد بشر و شفيع روز محشر محمد مصطفى و بر عترت و اصحاب او كه بهينه خلق بودند، و به مكارم اخلاق بى نهايت و محاسن سير او اقتدا نمودند.

بدان كه سفر سبب رستن است از مكروه و موجب رسيدن به مطلوب. و سفر دو گونه است: يكى آن كه به ظاهر تن باشد از خانه و وطن سوى بيابان. و دوم آن كه به سير دل بود از اسفل السافلين سوى ملكوت. و از اين دو سفر، شريفتر سفر باطن است، زيرا كسى كه از حالى كه بر آن زاده است نگذرد و بدانچه از جد و پدر تقلد نموده است بسنده كند، درجه قصور لازم گرفته باشد، و به مرتبت [253] نقص قانع شده، و عرصهاى را كه عرض آن به فراخى آسمانها و زمين است به تاريكى زندان و تنگى حبس بدل كرده، شعر:

و لم ار في عيوب النّاس عيبا

كنقص القادرين على التّمام

530

اى، در عيبها هيچ عيبى بتر از آن نيست كه كسى را صلاحيت و استعداد آن باشد كه به درجهاى عالىتر و منصبى منيفتر ترقى تواند كرد، و او به درجه نازلتر و مرتبه خسيستر راضى شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

الاّ آن است که اقتحام این سفر چون کاری بس خطیر است، از بدرقه آن از بیم راه ناگزیر است، چون راه پوشیده است و بدرقه از جهت راهبر مفقود است، و مسافران از کارهای جلیل به بهرههای قلیل قانع، و مسالك آن مندرس است و منازل آن منطمس، و کاروانیان منقطع، و ریاض نفوس و ملکوت و آفاق آن از تماشا کنندگان خالی.

و حق تعالی دعوت فرموده است به قول خود، قوله تعالی: سَنُرِيهِمْ آياتِنا في الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ«4»، ای، دلایل قدرت و وحدانیت خود را در أقطار و آفاق آسمان و در نفوس و أبدان ایشان بدیشان منماییم. و به قول خود: وَ في الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ، وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ«5» ای، در زمین دلالت قدرت است ارباب یقین را. و در نفسهای شما نیز، آیا نمیبینید آن را و بدان دلیل نمیگیرید؟ و بر تقاعد از این سفر و تکاهل از این حرکت انکار فرموده به قول خود: وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ، وَ بِاللَّيْلِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ«6» ای، شما که شب و روز بر منزلهای ایشان میگذرید، آیا بدان عبرت نمیگیرید؟ و به قول خود: وَ كَأَيِّنْ من آيَةٍ في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ«7»، ای، چه بسیار از دلایل وحدانیت است در آسمان و زمین که بر آن میگذرند و در آن تفکر نمیکنند.

پس هر که را این سفر میسر شود، سیر او در بهشتی که عرض آن به فراخی آسمان و زمین است متنزّه باشد، اگر چه به تن ساکن باشد و در وطن مستقر. و آن سفری است که در حیاض«8» و ریاض آن تنگی نباشد، و تزاحم و توارد در آن زیان ندارد. بل از بسیاری مسافران غنیمتهای آن بسیاری پذیرد، و ثمرات و فواید آن تضاعف گیرد. چه غنیمتهای آن دایم است که ممنوع نباشد، و ثمرات آن متزاید است که مقطوع نگردد، مگر چون مسافر را در سفر فترتی پدید آید و در حرکت توقفی روی نماید. چه حق تعالی قومی را تغییر نفرماید تا ایشان کار خود را تغییر نکنند، قوله تعالی: ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ«9». و چون از شاهراه عدل عدول نمایند، حق تعالی دلهای ایشان را بگرداند، قوله تعالی:

فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللهُ قُلُوبَهُمْ«10». و از حضرت باری تعالی ظلم متصور نیست، قوله تعالی: وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ«11». و لیکن بندگان بر خود ستم کنند، قوله تعالی: وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ«12».

و هر که را اهلیت آن ندهند که در این میدان جولان نماید و در این بستان تنزّه کند، بسی باشد که به ظاهر تن خود در مدتی مدید فرسنگها سفر کند- اما برای تجارت دنیا و اما برای ذخیرت آخرت- پس اگر مطلوب او علم و دین باشد، یا کفایت برای استعانت بر دین، از سالکان راه آخرت باشد. و سفر او را شرطها و أدبها بود که اگر آن را مهمل گذارد از طالبان دنیا و پسروان شیطان باشد، و اگر بدان مواظبت نماید سفر او از فایدههایی خالی نماند که او را به طالبان آخرت رساند. و ما ادبهای آن در دو باب بیان کنیم، ان شاء الله:

باب اول در ادبهای سفر، از اول حرکت تا آخر باز گشتن، و در نیت سفر و فایده آن، در دو فصل باب دوم در آن چه مسافر را از آموختن آن چاره نیست، از رخصتهای سفر و شناختن دلیلهای قبله و اوقات آن [254]

باب اول در ادبهای سفر از اول حرکت تا آخر باز گشتن و در نیت سفر و فایده آن

و در این باب دو فصل است.

Maktaba Tul Ishaat.com

فصل اول- در فایدههای سفر و فضیلت و نیت آن

بدان که سفر نوعی حرکت و مخالطت است. و در آن فایدهها و آفتهاست، چنانکه در «کتاب صحبت و عزلت» یاد کردهایم. و فایدههایی که باعث سفر است یا گریختن است و یا جستن. چه مسافر را یا از مقام خود مزعجی باشد، که اگر آن نیستی او را مقصدی نبودی که سوی آن سفر گزیدی، و یا مقصدی و مطلبی باشد، و یا کاری است که از نکایت آن گریزد: یا در دنیا باشد، چون طاعون و وبا که در شهری ظاهر شود. با ترس که سبب آن فتنهای و خصومتی بود، یا گرانی: و آن یا عام باشد چنانکه یاد کردیم، و یا خاص چنانکه در شهری کسی را برنجاند و از آن شهر بگریزد. و یا در دین باشد، چنانکه در مال و جاه و اتّساع اسباب که وی را از تجرد برای خدای تعالی مانع باشد مبتلا گردد، پس خواهد که از آن گریزد و غربت و خمول اختیار کند، و از توسع در مال و جاه احتراز واجب بیند، یا از شهری که کسی را به قهر و عنف سوی بدعت خوانند، و یا به اکراه و إجبار عملی در گردن وی کنند که مباشرت آن روا نباشد و او از آن خلاص طلبد.

اما کاری که در سفر آن را مطلبد یا دنیاوی باشد، چون مال و جاه، و یا دینی. و دینی یا

علم باشد و یا عمل. و علم یا از علوم دینی باشد، و یا علم اخلاق و صفات خود بر سبیل تجربه، و یا علم آیات و عجایب زمین، چون سفر ذو القرنین و گشتن او در اطراف و اکناف زمین. و اما عمل یا عبادت باشد یا زیارت. و عبادت، چون حج و عمره و غزو، و زیارت نیز از قربتهاست، و مقصود آن یا جایی باشد چون مکه و مدینه و بیت المقدس و در بندهای میان کفر و اسلام، چه مقیم شدن در آن قربت است، و یا اولیا و علما باشند، اما در حال وفات که گور ایشان زیارت باید کرد و اما در حال حیات که مشاهده ایشان متبرك باشد و از دیدن احوال ایشان رغبت قوی گردد در اقتدای بدیشان.

پس اقسام سفر این است، و از این تقسیم چهار قسم بیرون آید:

اول سفر برای طلب علم،

و آن«13» یا واجب باشد یا نفل، و آن به اعتبار وجوب علم و نفلیت آن بود. و آن علم یا علم کارهای دینی باشد، و یا علم اخلاق نفس، و یا علم آیات خدای در زمین.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: من خرج من بیته في طلب العلم فهو في سبیل الله حتّی یرجع، ای، هر که از خانه خود برای طلب علم بیرون آید، او در راه خدای تعالی باشد تا آن گاه که باز گردد. و در خبر دیگر است: من سلك طریقا یلتمس فیه علما سهّل الله له طریقا إلی الجنّة، ای، هر که در راهی رود که در آن علم طلبد، حق تعالی برای وی راهی سوی بهشت میسر گرداند.

و سعید مسیب در طلب یك حدیث روزها سفر کردی. و شعبی گفت: اگر مردی از شام به اقصای یمن رود برای کلمهای که به راه راست دلالت کند، سفر او ضایع نباشد. و جابر عبد الله از مدینه رحلت کرد سوی مصر با جماعتی از صحابه و یك ماه برفتند برای حدیثی که از عبد الله انیس انصاری بدیشان رسیده بود که از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- روایت مکرد، تا از وی بشنیدند. و از زمان صحابه تا زمان ما از مذکوران و محصّلان علم کم کسی است که نه برای تحصیل سفر کرده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما علم اخلاق نفس آن نیز مهم است که سلوك راه آخرت جز به اصلاح خلق و تهذیب آن میسر نشود، و هر که بر اسرار باطن و خبایث صفات خود مطلع نگردد، دل خود را از آن پاك

نتواند کرد. و سفر است که اخلاق مرد را برهنه کند. و حق تعالی پوشیده اهل آسمان و زمین بدان ظاهر گرداند.

و سفر را بدین سبب سفر میخوانند که پوشیدهها را کشف کند. و سفر برهنه کردن روی را گویند. و برای آن عمر- رضی الله عنه- مردی را که گواهی را تعریف میکرد«14»، گفت که هل صحبته في السّفر الّذي يستدلّ به على مكارم الاخلاق، ای، آیا در سفر با وی مصاحبت کردهای که بدان بر مکارم اخلاق او دلیل [255] توان گرفت؟ گفت: نه. گفت: همانا که تو وی را نشناسی. و بشر حافی گفتی: ای گروه پارسایان، سفر کنید تا پاکیزه شوید. زیرا آب تا جاری است پاکیزه است، و چون مقام آن به یك موضع بسیار شود تغیّر پذیرد.

و در جمله نفس چون در وطن خود باشد و اسباب آسایش او ممهّد بود، خبایث وی ظاهر نشود، زیرا که به آن چه موافق طبع اوست از مألوفات معتاد انس گرفته باشد. اما چون رنج سفر بر وی نهاده شود و از مألوفات دور کرده آید و به مشقت غربت ممتحن گردد، غایلههای وی روشن شود و بر عیبهای وی وقوف افتد، و مشغول شدن به علاج آن ممکن گردد. و ما در «کتاب عزلت» فایدههای مخالطت یاد کردهایم، و سفر مخالطتی است با زیادت مشغولی و تحمل مشقت.

و اما آیات الهی که در زمین است در دیدن آن اهل بصیرت را فایدههاست. چه در زمین دیههایی است به یك دیگر نزدیك و کوهها و بیابانها و دریاها و انواع حیوان و نبات. و هیچ چیزی نیست که نه آن بر وحدانیت وی گواهی مدهد، به زبانی تیز«15» تسبیح وی مگوید که آن را در نیابد جز کسی که با حضور دل گوش دارد.

و اما منکران و غافلان و کسانی که به زهرات دنیا«16» که لمعان«17» سراب را ماند فریفته شدهاند، آن را نبینند و نشنوند. زیرا که از شنوایی معزولند و از دیدن آیات پروردگار خود محجوب، قوله تعالی: يَعْلَمُونَ ظاهِراً من الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ«18»، ای، ظاهری از زندگانی دنیا را مدانند و از آخرت غافلند. و مراد از شنوایی در اینجا شنوایی ظاهر نیست، چه آن کسان را که بدین آیه خواسته است، از شنوایی ظاهر معزول نبودند، و مراد بدان شنوایی باطن است. و به شنوایی ظاهر جز آوازها نتوان دریافت، و در آن آدمیان با دیگر حیوانات

شریکاند. و اما به شنوایی باطن زبان حال در توان یافت، و آن نطقی است ورای نطق مقال که گفتار گویندهای را مماند که سخن میخ و دیوار را حکایت مکند، که دیوار میخ را گفت که مرا چرا مشکافی؟ میخ گفت: آن کس را بپرس که مرا مکوبد، چه سنگی ورای من است که مرا بر رأی من نگذاشته است.

و هیچ ذرهای در آسمان و زمین نیست که نه آن را به وحدانیت خدای تعالی انواع گواهی نیست، و آن توحید آن است، و بر تقدیس وی هم انواع گواهیهاست که آن تقدیس وی است، و لیکن تسبیح آن را در نیابند، زیرا که از تنگنای شنوایی ظاهر به فضای شنوایی باطن سفر نکردهاند، و از رکاکت زبان مقال به فصاحت زبان حال نرسیده.

و اگر هر عاجزی بر مثل این سفر قادر باشد، سلیمان- علیه السّلام- به دریافت زبان مرغان مخصوص نباشد، و

Maktaba Tul Ishaat.com

موسى- عليه السّلام- به شنيدن كلام رحمان، كه تقديس آن از مشابهت حروف و اصوات واجب است، متميز نشود.

و هر كه سفر گزيند تا استقراء كند اين گواهيها را كه به خطوط الهى بر صفحات جمادات نوشته شده است، سفر او به تن دراز نشود، بل در يك موضع قرار گيرد، و دل خود را فارغ گرداند براى تمتع به شنيدن نغمات تسبيحات از آحاد ذرات. پس وى را به گشتن در بيابان چه كار؟ چه از ملكوت آسمان مقصود وى حاصل است، و از پيمودن بيابان استغنايى تمام دارد. چه خورشيد و ماه و ستارگان مسخرند به فرمان او، و سوى چشمهاى اهل بصيرت در ماه و سال بارها سفر مىكنند، بل هميشه بر توالى اوقات در حركت آيند. و بغايت غريب باشد كه در گشتن به يگان يگان مسجد رنج برد كسى كه كعبه را فرمودهاند كه گرد وى گردد، و نيك بديع بود كه در اكناف و اطراف زمين طواف كند كسى كه أقطار آسمانها گرد وى طواف مىكند.

پس ما دام كه مسافر محتاج باشد كه عالم شهادت را به بصر ظاهر ببيند، او هنوز در منزل اول باشد از منازل روندگان الهى و مسافران حضرت او، و چنانستى كه بر در خانه معتكف است، و به فراخى صحرا نرسيده است.

و بسيارى مقام را در اين منزل سببى نيست مگر بد دلى و عاجزى. و براى آن يكى از ارباب دل گفت كه مردمان چنين گويند كه «چشمها بگشاييد تا ببينيد». و من مىگويم كه «چشمها پيش گيريد تا ببينيد.» و هر يكى از اين دو سخن حق است. اما اول خبر از منزل اول است كه نزديك است به خانه. و دوم خبر از منزلهايى است كه پس از آن است و از خانه دور است. و

شارع«19» آن نشود جز كسى كه بر مخاطره اقدام نمايد. و آن كس كه بدان رسد بسيار باشد كه سالها در آن گمراه بماند، و بسيار باشد كه توفيق دست او گيرد و به صراط مستقيم راه نمايد. و هلاك شوندگان از سالكان اين راهها بيشتر باشند. و ليكن سياحت كنندگان كه به نور توفيق راه يابند [256] و از مهالك آن مسالك برهند، به نعمت آن جهانى و ملك جاودانى رسند. و ايشان آن كسانى باشند كه حكم أزلي به سعادت ايشان سابق شده است.

و اين ملك را به ملك دنيا قياس گير. چه طالبان ملك دنيا به اضافت«20» بيشتر مردمان اندك باشند. و چون مطلوب بزرگ باشد و با خطر، كم كسى در طلب آن موافقت كند. إذا عظم المطلوب قلّ المساعد. و طالبان را مصيبت هلاك بيش از آن باشد كه اصابت ملك. و عاجز بد دل به سبب بزرگى خطر و بسيارى رنج ملك نطلبد، شعر:

و إذا كانت النّفوس كبارا

تعبت في مرادها الاجسام

اى، چون جانها بزرگ باشد، تنها در تحصيل مراد آن رنج بيند. و حق تعالى عزت و ملك را در دين و دنيا جز در متن خطر ننهاده است. و گاه باشد كه عجز و بد دلى را حزم و حذر نام كنند، شعر:

يرى الجبناء انّ الجبن حزم

و تلك خديعة الطّبع اللّئيم

اى، بد دلان چنان دانند كه بد دلى هشيارى است، و آن فريبش طبع لئيم است.

پس اين است حكم سفر ظاهر كه مراد از آن سفر باطن باشد به مطالعت دلايل زمين. و ما به غرضى كه قصد آن داريم باز گرديم و قسم دوم را بيان كنيم.

Maktaba Tul Ishaat.com

قسم دوم و آن قسم آن است که برای عبادت سفر کند:

یا غزو یا حج. و ما فضیلت آن و أدبها و کارهای ظاهر و باطن آن در «کتاب اسرار حج» یاد کردهایم. و زیارت گور پیامبر- صلّی الله علیه و سلم- و صحابه و تابعین و دیگر علما و اولیا در جمله آن داخل شود. چه هر که مشاهده او در حال حیات متبرك باشد، زیارت گور او بعد از وفات متبرك بود. و سفر برای این غرض روا باشد. و

از آن مانع نباشد آن چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: لا تشدّ الرّحال الاّ إلی ثلاثة مساجد:

مسجدی هذا و المسجد الحرام و المسجد الاقصی، ای، سفر نباید کرد مگر سوی سه مسجد: این مسجد من و مسجد مکه و مسجد بیت المقدس. زیرا که این خبرها در مسجدها وارد شده است، و مسجدها پس از این سه مسجد برابر است. و الا میان زیارت مشاهد انبیا و علما و اولیا فرقی نیست در اصل فضیلت، اگر چه درجات آن تفاوتی عظیم دارد، به اعتبار آن که درجات ایشان در حضرت الهی مختلف است.

و در جمله زیارت زندگان از زیارت مردگان اولی باشد. و فایده از زیارت زندگان طلب برکت دعاست، و برکت دیدن ایشان، که دیدن روی عالمان و پارسایان و نگریستن در ایشان عبادت است. و در آن نیز تحریك رغبت است در اقتدا کردن بدیشان، و اخلاق و آداب ایشان گرفتن. و آن بیرون«19» فایدههای علمی است که اقتباس آن از انفاس و افعال ایشان چشم توان داشت. و چگونه بر این جمله نباشد، که مجرّد زیارت برادران الهی فضلی دارد چنانکه در «کتاب صحبت» یاد کردهایم. و در تورات است که چهار میل برو و برادری الهی زیارت کن.

اما بقعهها در زیارت موضعها معنیی نیست بیرون«20» این سه مسجد و بیرون«21» ثغرها برای مقیم شدن در آن، چه حدیث در تخصیص این سه مسجد ظاهر است در اینکه لا تشدّ الرّحال لطلب برکة البقاع الاّ إلی المساجد الثّلاثة. و فضیلت مکه و مدینه در «کتاب حج» یاد کردهایم. و بیت المقدس را نیز فضیلت بسیار است. ابن عمر از مدینه بیرون آمد و به بیت المقدس رفت تا پنج نماز در آن بگزارد و روز دیگر باز گشت«22». و سلیمان- صلوات الله علیه- از خدای تعالی در خواسته است که هر که در آن مسجد رود و مقصود او جز گزاردن نماز نبود، خدای نظر رحمت خود از وی منقطع نگرداند و از گناهان وی را بیرون آرد چنانکه روز ولادت بوده است. و حق تعالی این دعای او را اجابت فرموده است.

قسم سوم آن که سفر او برای گریختن باشد از سببی که دین را مشوّش کند.

و این نیز نیکوست. و گریختن از آن چه آدمی را طاقت آن نباشد از سنتهای پیغامبران است- علیهم السلام. و از آن جمله که

گریختن از آن واجب است ولایت است و جاه و بسیاری علایق و اسباب، چه آن همه فراغ خاطر را مشوش کند. و دین جز به دلی که از غیر خدای- عز و جل- فارغ باشد کمال نپذیرد. و اگر فراغ آن تمام نباشد، به اندازه فراغ صورت بندد که به دین مشغول شود. و در دنیا فراغت دل از مهمات و حاجات ضروری امکان ندارد، و لیکن تخفیف و تثقیل«23» آن ممکن است. و سبك باران نجات یابند و گرانباران هلاك شوند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و شكر مر خداى را كه نجات آدمى را به فراغ مطلق از همه وزرها و گرانيها متعلق نگردانيده است، بلكه سبك بار را به فضل خود قبول فرموده است، و رحمت خود را شامل وى گردانيده است. [357] و سبك بار آن كس است كه دنيا بزرگتر همّ او نيست. و آن در وطن ميسر نشود كسى را كه جاه او واسع باشد و علايق او بسيار. و مقصود او تمام نشود جز به غربت و خمول، و قطع علاقتهايى كه از آن چاره نباشد، تا نفس خود را مدتى رياضت دهد. پس بسيار باشد كه حق تعالى وى را به مدد خود معونت كند، و بدانچه نفس او قوى شود و دل وى آرام گيرد، بر او انعام فرمايد، پس سفر و حضر نزديك وى يكسان شود، و چيزى وى را از آن مانع نيايد از آن چه او در صدد آن است از ذكر خداى- عز و جل. و آن بغايت عزيز«24» الوجود است، بل غالب دلها ضعيف و قاصر است از آن چه هم به خلق پردازد و هم به خالق. و اين قوّت جز انبيا و اوليا را نباشد. و رسيدن بدان از راه كسب دشوار است، اگر چه كسب و مجاهده را هم در آن مدخلى است.

و مثال تفاوت قوّت باطن در آن چون تفاوت قوّت ظاهر است در اعضا. چه روا باشد كه مردى توانای تمام اندام، سخت عصب محكم بنيت، پانصد من بار مثلا بر دارد، و اگر ضعيفى بيمار خواهد كه از راه ممارست بسيار و بتدريج و اندك اندك برداشتن به مرتبت او برسد نتواند، پس به سبب جهد و ممارست، در قوّت وى نوعى زيادتى حاصل شود اگر چه به مرتبه او نرسد. پس به سبب نوميدى از رسيدن به مرتبههاى بلندتر نبايد كه كوشيدن را بگذارد، چه آن غايت نادانى و نهايت گمراهى است.

و مفارقت وطن از عادت سلف بوده است هنگامى كه از ترس فتنهها ايمن نتواند بود.

سفيان ثورى گفت: اين روزگار بدى است، گمنام در آن ايمن نيست، پس حال مشهور چگونه

باشد؟ اين روزگارى است كه مرد را از شهرى به شهرى نقل بايد كرد، هر گاه كه به جايى مشهور شود بايد جاى ديگر رود. و بو نعيم گفت: سفيان ثورى را ديدم كه سبويى بر دست و انبانى بر پشت انداخته، گفتم: كجا مىروى؟ گفت: شنيدهام كه در فلان موضع نرخها ارزان است، آن جا مىروم تا مقيم شوم، چه آن جا به سلامت دين و كمى انديشه نزديكتر باشد. و اين گريختن است از گرانى نرخ. و سرّى سقطى چون زمستان بيرون شدى صوفيان را گفتى كه ماه آذار«25» بگذشت و برگ درختان تازه گشت و وقت سفر آمد، هلا سفر كنيد. و إبراهيم خوّاص بيش از چهل روز در شهرى مقام نكردى، و او از متوكّلان بودى و مقيم شدن را اعتماد بر آن اسباب دانستى كه توكل را زيان دارد. و اسرار اعتماد بر اسباب در «كتاب توكل» بخواهد آمد.

قسم چهارم آن كه سفر براى گريختن باشد از چيزى كه تن را باطل كند،

چون طاعون، يا مال را زيان دارد، چون قحط و آن چه بدان ماند. و در آن حرجى نيست، بل بسيار باشد كه در بعضى جايها واجب بود و در بعضى جايها مستحب، به اعتبار وجوب آن چه بر آن مرتب شود از فايدهها و استحباب آن. و ليكن طاعون از آن مستثنى است، و از او نبايد گريخت براى نهيى كه آمده است، كه اسامه زيد روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: انّ هذا الوجع او السّقم رجز عذّب الله به بعض الامم قبلكم ثمّ بقي بعد في الارض فيذهب المرّة و يأتي الأخرى، فمن سمع به في ارض فلا يقدمنّ عليه و من وقع بأرض و هو بها فلا يخرجنّه الفرار منه، اى، اين درد يا اين رنجورى عذابى است كه حق تعالى بعضى امتان را كه پيش از ما بودند بدان عذاب فرموده است،

Maktaba Tul Ishaat.com

پس آن هنوز در زمین باقی مانده است، گاهی رود و گاهی آید، پس هر که بشنود که آن در زمینی هست، باید که در آن زمین نرود، و اگر در زمینی که او در آن باشد اتفاق افتد، باید که از آن نگریزد.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ فناء امّتی بالطّعن و الطّاعون، ای، نیست شدن امت من به جنگ باشد و به طاعون. گفتند: جنگ را میدانیم، طاعون چیست؟ گفت: غدّة کغدّة البعیر تأخذهم في مراقهم، المسلم المیّت منه شهید، و المقیم علیه المحتسب کالمرابط في سبیل الله، و الفارّ منه کالفارّ من الزّحف، ای، غدهای باشد چون غده اشتر که در جایهای

نرم از اندامهاشان پدید آید، و هر مسلمانی که در آن بمیرد شهید باشد، و کسی که بر آن اقامت نماید از راه حسبت، چون کسی بود که در ثغری برای خدای تعالی مقیم شود، و کسی که از آن بگریزد چون کسی باشد که از قتال کافران- چون هر دو صف فراهم آیند- بگریزد.

و مکحول دمشقی از امّ ایمن روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بعضی اصحاب و اهل خود را وصیت کرد و گفت که لا تشرك باللّه شیئا و ان عذّبت او خوّفت، و أطع والدیك و ان امراك ان تخرج عن کلّ شيء هو لك فاخرج منه، و لا تترك الصّلاة عمدا فانّ من ترك الصّلاة عمدا فقد [258] برئت ذمّة الله، و ایّاك و الخمر فانّها مفتاح کلّ شرّ، و ایّاك و المعصیة فانّها تسخط الله، و لا تفرّ من الزّحف، و ان أصاب النّاس موتان«26» و أنت فیهم فاثبت فیهم، و أنفق من طولك علی اهل بیتك، و لا ترفع عصاك عنهم اخفهم باللّه، ای، خدای را به چیزی شریك میار، اگر چه تو را بترسانند یا عذاب کنند، و مادر و پدر خود را فرمانبر باش و اگر تو را فرمایند که کل آن چه داری بگذار، بگذار، و نماز را به عمد مگذار که هر که به عمد ترك آن کند، زینهار خدای تعالی از وی بیزار شده باشد، و از خمر بپرهیز که آن کلید همه بدیهاست، و از معصیت بپرهیز که آن خدای را به خشم آرد، و از قتال با کافران- وقتی که هر دو صف فراهم آیند- مگریز، و اگر مردمان را وبایی رسد و تو در میان ایشان باشی، ثابت قدم باش میان ایشان، و بر اهل بیت خود تا توانی نفقت کن، و عصای خود از ایشان بر مدار- ای، أدب ایشان فرو مگذار- و از خدای تعالی ایشان را بترسان.

پس این احادیث دلیل مکند که از طاعون نباید گریخت، و در شهری که طاعون باشد نباید رفت. و سرّ آن در «کتاب توکل» بخواهد آمد.

و این اقسام سفر است. و از این ظاهر شد که سفر مذموم و محمود و مباح باشد.

و مذموم دو قسم است: حرام، چون سفر کسی که عاق باشد، و گریختن بنده. و مکروه، چون بیرون آمدن از شهر طاعون زده.

و محمود دو قسم بود: واجب، چون حج و طلب علمی که بر هر مسلمانی فریضه است. و مستحب، چون زیارت علما و زیارت مشاهد ایشان.

و از این سببها نیت سفر ظاهر شود. چه معنی نیت بر انگیخته شدن است برای سبب

Maktaba Tul Ishaat.com

انگیزنده، و بر خاستن برای اجابت داعیه. و در همه سفرها باید که نیت آخرت باشد، و آن در واجب و مندوب ظاهر است، و در مکروه و محظور محال.

و اما مباح هر گاه که مقصود او در طلب مال تعفف«27» باشد از سؤال و نگاه داشتن ستر مروت بر اهل و عیال و صدقه دادن آن چه از حاجت فاضل آید، این سفر بدین نیت از اعمال آخرت مباح شود. و اگر به حج رود و باعث او ریا و سمعت باشد، آن از اعمال آخرت بیرون آید. و قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: الاعمال بالنّیات عام است در واجبات و مندوبات و مباحات، بیرون از محظورات، چه نیت را اثری نباشد در بیرون آوردن آن از محظورات.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت:«28» انّ الله قد وکّل بالمسافرین ملائکة ینظرون إلی مقاصدهم فیعطی کلّ واحد علی نحو نیّته، فمن کانت نیّته الدّنیا اعطی منها و نقص من آخرته أضعافه و فرّق علیه همّه و کثر بالحرص و الرّغبة شغله، و من کان نیّته الآخرة اعطی من البصیرة و الحکمة و الفطنة و فتح له باب من التّذکرة و العبرة بقدر نیّته و جمع له همّه و دعت له الملائکة و استغفرت له، ای، حق تعالی بر مسافران فریشتگانی موکل گردانیده است که مقاصد ایشان را مینگرند و هر یکی را بر مثل نیت او پاداش میدهند، پس هر که نیت او دنیا باشد، از آن او را داده شود و أضعاف آن از آخرت او کم کرده آید و همت او پراکنده گردانند و مشغولی او به حرص و رغبت بسیار شود، و هر که نیت او آخرت بود، او را از بصیرت و حکمت و فطنت داده شود و دری از تذکره و عبرت به اندازه نیت وی برای او گشاده کنند و همت او برای او جمع گردانند و فریشتگان برای وی دعا گویند و آمرزش خواهند.

اما نظر در آن چه سفر فاضلتر یا اقامت، مشابهت دارد بدانچه عزلت فاضلتر یا مخالطت. و طریق آن در «کتاب عزلت» یاد کردهایم، این را از آن مفهوم باید کرد. چه سفر نوعی است از مخالطت با زیادت رنج و مشقت، که همت را تفرقه کند، و دل را پراکنده گرداند در حق بیشتر مردمان. و فاضلتر آن باشد که معونت آن در دین بیشتر بود. و نهایت ثمره دین در دنیا تحصیل معرفت خدای است، و تحصیل انس به ذکر خدای تعالی. و انس به دوام ذکر خدای تعالی حاصل آید، و معرفت به دوام فکر. و هر که طریق فکر و ذکر نیاموزد بر آن قادر نشود.

و سفر در ابتدا معین است در آموختن، و اقامت در انتها معین است بر کار کردن بدانچه آموخته است، و اما سیاحت در زمین علی الدوام از مشوّشات دل است، مگر در حق کسانی که نیك قوی باشند. چه تن مسافر و متاع او بر شرف هلاك است، مگر آن چه خدای تعالی آن را نگاه دارد. پس اندیشه مسافر همه مشغولی دل باشد: گاهی به ترسیدن به نفس و مال، و گاهی به مفارقت آن چه در اقامت مألوف و معتاد او بوده است، و [259] اگر با او مالی نباشد که بر آن بترسد، از طمع و چشم سوی خلق داشتن خالی نباشد. پس گاهی به سبب درویشی دل او ضعیف شود، و گاهی به قوّت اسباب طمع قوی شود. و مشغولی به فرود آمدن و برداشتن مشوّش همه حالها باشد«29». پس نباید که مرید سفر کند مگر در طلب علمی، یا مشاهده پیری که در سیرت بدو اقتدا کرده شود، و رغبت در خیر از مشاهده او حاصل آید. پس اگر به نفس خود مستقل باشد و مستبصر«30» و راه فکرت و عمل بر وی گشاده گردد، سکون وی را اولی.

الا آن است که بیشتر متصوفه این عصرها، چون باطنهای ایشان از فکرتهای لطیف و علمهای دقیق خالی است و با حق تعالی و ذکر او در خلوت انسی ندارند، بطّالاند«31» و به کار و پیشهای مشغول نیند، با بطالت الفت گرفتهاند و کار را گران شمرده، و راه کسب را درشت دانسته و جانب خواستن و کدیه را نرم، و رباطهایی که برای ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

ساختهاند خوش شمردهاند«32». و خادمان را که برای قیام به خدمت این گروه نصب کردهاند به کار گماشتهاند، و عقلها و دینهای ایشان را مستخف گردانیدهاند، از آن روی که مقصود ایشان از خدمت جز ریا و سمعت و انتشار صیت و اکتساب مال به طریق خواستن نیست، برای آن که تعلل«33» بسیاری اتباع کنند. پس ایشان را در خانقاهها حکمی نافذ نیست، و مریدان و مسافران را تأدیبی نافع نه، و بر ایشان حجری«34» قاهر نمباشد. پس مرقعها پوشیدهاند و خانقاه را منتزه«35» ساخته، و بسیار باشد که لفظهای مزخرف از طامات«36» یاد گیرند، پس در نفس خود نگرند که به صوفیان تشبه نمودهاند در خرقه و سیاحت و در لفظ و عبارت و در ادبهایی از سیرت ایشان، پس در خود گمان

خیر برند و پندارند که هر چه سیاه است خرماست، و توهّم کنند که مشارکت در ظاهر مساهمت«37» در حقایق اقتضا کند. و این بغایت بعید است، و در نهایت بسیاری باشد حماقت کسی که میان فربهی و آماس تمییز نکند.

پس آن جماعت دشمنان خدای تعالیاند. زیرا که خدای- عز و جل- جوان فارغ را دشمن دارد، و باعث ایشان بر سیاحت جز جوانی و فراغت نیست، مگر کسی که برای حج و عمره سفر کند بی ریا و سمعت، یا برای مشاهده پیری که در علم و سیرت او بدو اقتدا نماید، و اکنون شهرها از چنین کسی خالی است.

مترجم مىگوید که چون در عهد مصنف که پیش از زمان ما به صد و بیست سال«38» حال بر این جمله بوده است، در زمان ما توان دانست که بر چه جمله باشد. و العیان یغنی عن البیان، و الله المستعان«39».

و همه کارهای دینی ضعیف گشته است و فساد بدو راه یافته، مگر تصوف که آن به کلیت محو شده است و بطلان پذیرفته. زیرا که علمها هنوز مندرس نشده است، و عالم اگر چه عالم بد باشد، فساد او در سیرت او بود نه در علم او. پس عالم بی عمل بماند، و عمل غیر علم است.

و اما تصوف عبارتی است از تجرید دل برای خدای، و استحقار آن چه جز خدای است. و حاصل آن به عمل دل و جوارح باز گردد. و هر گاه که عمل فاسد شد اصل«40» فایت شود.

و در سفرهای این جماعت فقها را نظر است، از آن روی که رنجانیدن نفس است بی فایدهای. و بعضی گفتهاند که آن ممنوع است. و لیکن صواب نزدیك ما آن است که به اباحت حکم کنیم، زیرا که بهره ایشان تفرج است از اندوه بطالت، به دیدن شهرهای مختلف. و این بهرهها اگر چه خسیس است، نفسهای کسانی که به دیدن این بهرهها حرکت مىکنند هم خسیس است. و در رنجانیدن حیوانی خسیس، برای بهرهای خسیس که وی را لایق باشد و بدو باز گردد، و رنجه شونده او باشد و لذت یابنده او، باکی نبود. و فتوا آن اقتضا کند که در کارهای مباح، که در آن نه منفعتی باشد و نه مضرتی، عوام را گذاشته آید.

پس سیاحت کنندگان بی مهم دینی و دنیاوی، بل برای محض تفرج به دیدن شهرها، چون ستوران باشند که در صحرا گردند. پس در سیاحت ایشان باکی نباشد ما دام که شر خود را از مردمان باز دارند، و در حال خود بر مردمان تلبیس نکنند. و معصیت ایشان در تلبیس باشد، و خواستن«41» به اسم تصوف، و خوردن از وقفهایی که بر صوفیان وقف شده است. زیرا که صوفی عبارتی است از مردی صالح، عدل در دین خود، با صفتهای دیگری ورای صلاح،

Maktaba Tul Ishaat.com

و«42» از اقل احوال ایشان«43» آن است که از مال سلاطین خورند،«44» و خوردن حرام از کبایر است، پس عدالت و صلاح با آن باقی نباشد. و اگر صوفی فاسق صورت بندد، صوفی کافر و فقیه یهودی صورت بندد.

و چنانکه فقیه عبارتی از مسلمانی«45» مخصوص است، صوفی عبارتی از عدلی«46» مخصوص است که در دین خود بدان مقدار اقتصار ننماید که بدان عدالت حاصل شود. و همچنین کسی که در ظاهر [260] ایشان نگرد و باطن ایشان نشناسد و از مال خود ایشان را دهد بر سبیل تقرب به خدای- عز و جل- ستدن آن بر ایشان حرام باشد، و آن چه خورده باشند سحت«47» بود. و بدین آن مخواهیم که چون دهنده چنان باشد که اگر بواطن احوال ایشان داند، ندهد.

پس، گرفتن مال به اظهار تصوف، بی آن که گیرنده به حقیقت آن متّصف باشد، همچون گرفتن آن باشد به اظهار نسب پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- داشتن بر سبیل آن که دعوی کند که علوی است، و او دروغزن باشد، و مسلمانی برای دوستی اهل بیت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- وی را مالی مدهد، و اگر دانستی که در دعوی نسبت دروغ گفته است ندادی، ستدن آن بر او حرام باشد، پس صوفی همچنین باشد.

و برای این احتیاط کنندگان احتراز کردهاند از خوردن به دین«48». چه کسی که در احتیاط برای دین خود مبالغت نماید در باطن خود هم از علتهایی خالی نباشد، که اگر آن رغبت کننده در مواسات او آن را بداند، رغبت او در مواسات سستی پذیرد. پس لا جرم به نفس خود از بازار چیزی نخریدندی، از بیم آن که با ایشان مسامحت رود برای دین ایشان، پس«49» خوردن ایشان به

دین بود«49». و بر وکیل خود شرط کردندی و با وی تأکید فرمودندی که نگوید که برای که مخرد.

آری اگر ستاننده چنان باشد که دهنده از باطن او آن چه خدای تعالی مداند بداند و در رأی او سستی پدید نیاید، آن چه بستاند حلال باشد. و عاقل منصف از خود بداند«50» که آن ممتنع است یا عزیز«51» الوجود. و مغروری که نفس خود را نداند«52» به نادانستن کار دین خود سزاوارتر بود، چه نزدیکتر چیزها به او دل اوست. و چون کار دل او بر او پوشیده است کار غیر او وی را چگونه منکشف شود؟

و هر که این حقیقت داند، هر آینه بر وی لازم بود که جز از کسب خود نخورد، تا از این غایله فارغ باشد، یا نخورد مگر از مال کسی که بقطع داند که اگر عیبهای باطن او منکشف شود دهنده را مواسات او مانع نیاید. پس اگر طالب حلال و مرید راه آخرت مضطر شود به استدن مال دیگری، باید که تصریح کند و بگوید که اگر مرا بدان مدهی که در من از روی دین اعتقادی داری، من مستحق آن نیم، و اگر خدای- عز و جل- ستر من منکشف گرداند، مرا به چشم تو قیر نبینی، بل اعتقاد کنی که بترین خلقم، یا از بدان ایشانم. پس اگر با این سخن بدهد، بستاند. چه بسیار باشد که این خصلت را از وی پسندند، و آن اعتراف اوست بر نفس خود به رکاکت«53» دین، و حلال نادانستن او آن چه را مستاند. و لیکن نفس را اینجا مکری و خداعی«54» است، باید که آن را دریابد. و آن خداع آن است که این سخن بگوید برای اظهار آن که صالحان را ماند در نکوهیدن نفس خود و حقیر داشتن آن و نگریستن در آن به چشم دشمنی و خواری. پس صورت سخن صورت قدح و ازدراء«55» باشد، و باطن و روح آن مدح و اطراء«56»، چه بسیار نکوهنده باشد نفس خود را که او به عین آن نکوهیدن ستاینده او باشد. پس نکوهیدن نفس در خلوت با نفس ستوده

Maktaba Tul Ishaat.com

است، و اما نكوهيدن در ملأ عين رياء است، مگر آن كه آن را بر آن جمله تقرير كند كه شنونده بيقين داند كه او گناهكار است و بدان معترف. و اين از آن جمله است كه تفهيم آن«57» به قرينههاى احوال ممكن باشد، و تلبيس آن به قرينههاى احوال هم ممكن بود. و آدم صادق- بينه و بين الله-

داند كه مخادعه او خداى را چون مخادعه او نفس خود را محال است. پس احتراز از امثال آن بر او متعذر نشود. پس اين است سخن در اقسام سفر و نيت مسافر و فضيلت آن.

فصل دوم- در آداب مسافران از اول حركت تا آخر باز گشتن

و آن يازده أدب است.

اول آن كه آغاز كند از رد مظلمتها و گزاردن وامها و ساختن نفقة آن را كه بر او نفقه او لازم بود،

و ردّ وديعه اگر باشد، و توشه راه جز از حلال پاك نسازد، و چندانى توشه ستاند كه با رفيقان«57» بدان مسامحت تواند كرد. ابن عمر گفت كه پاكى توشه در سفر از كرم مرد بود.

و در سفر از خوش سخنى و نان دهى و اظهار مكارم اخلاق چاره نباشد، كه سفر پوشيدههاى باطن ظاهر گرداند. و هر كه صحبت سفر را شايد، حضر را نيز شايد. و روا كه كسى صحبت حضر را شايد، اما صحبت سفر را شايسته نبود. و براى آن گفتهاند كه چون بر كسى- معاملت كنندگان و رفيقان سفر- ثنا گويند در صلاح او بشك نبايد بود.

و سفر از اسباب دلتنگى است. و هر كه خوى خود در حال دلتنگى نكو دارد او خوشخوى باشد، و الاّ در وقتى كه كارها بر وفق غرض مساعدت كند بد خويى كم ظاهر شود. و گفتهاند: سه كس را اگر دلتنگى كنند ملامت نبايد كرد: روزهدار و بيمار و مسافر.

و كمال خوشخويى مسافر آن است كه مكارى را إحسان كند و رفيقان را بدانچه ممكن بود يارى دهد [261] و هر كه منقطع شود وى را به مركوبى يا توشهاى اعانت كند، يا از براى او توقف نمايد. و تمام آن به مزاحى و طيبتى باشد با رفيقان در بعضى اوقات، كه در آن فحش و معصيت نباشد، تا مشقت و دلتنگى سفر بدان زايل شود.

دوم آن كه رفيقى گزيند و تنها بيرون نيايد.

چه اول رفيق بايد پس طريق. و رفيق او بايد كه از آن جمله باشد كه در دين معين بود، اگر فراموش كند ياد دهد، و اگر ياد دارد معاونت و مساعدت نمايد. چه مرد بر عادت دوست خود باشد، و او را جز به رفيق او نتوان دانست«58». و پيغامبر- صلّى الله عليه

و سلم- از سفر تنهايى نهى فرموده است. و گفته كه سه تن گروهى باشند. و گفته است (ص): إذا كنتم ثلاثة في السّفر فامّروا أحدكم، اى، چون در سفر سه تن باشيد يكى را از شما بر خود امير كنيد.

و سلف همچنين كردندى و گفتندى كه او امير ماست، كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- وى را امارت داده است.

و بايد كه كسى را امير كنند كه خوشخوىتر باشد، و در حق اصحاب نرمى كنندهتر بود، و به ايثار و طلب موافقت شتابندهتر. و حاجت به امير بدان است كه در تعيين منزلها و راهها و مصالح سفر، رأيها مختلف شود. و نظام كار جز

Maktaba Tul Ishaat.com

در وحدت نباشد، و فساد جز با كثرت نبود. و كار عالم بدان منتظم است كه مدبّر آن يكى است. قوله تعالى: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا«58»، اى، اگر در آسمان و زمين جز خداى تعالى معبودى بودى، هر آينه هر دو باطل گشتندى. و هر گاه كه مدبّر يكى باشد تدبير منتظم بود، و چون بسيار باشند كارها در سفر و حضر تباه شود، الا آن است كه جايهاى اقامت خالى نباشد از اميرى عام چون امير شهر، و اميرى خاص چون خداوند خانه.

و اما در سفر اميرى معين نشود جز به اميرى كردن«59». و براى اين تأمير«60» واجب است تا رأيهاى پراكنده را فراهم آرد. پس بر امير باشد كه جز براى مصلحت قوم نظر نكند، و خود را سپر ايشان سازد. چنانكه آمده است كه بو على رباطى با عبد الله مروزى صحبت«61» كرد، عبد الله گفت: بدان شرط كه يا تو امير باشى يا من. بو على گفت: تو امير باش. پس عبد الله هميشه توشه خود و آن وى بر پشت برداشتى. و شبى باران باريد، عبد الله همه شب بايستاد و به گليمى باران از وى دفع كرد، و هر گاه كه او مىگفت: الله الله! مفرماييد. عبد الله مىگفت: نگفتهاى كه امارت تو را مسلم است؟ پس بر من تحكم منماى و از گفته خود رجوع مكن. تا به حدى كه بو على گفت:

كاشكى من بمردمى و او را امير نكردمى.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: خير الاصحاب أربعة. و تخصيص «چهار» را از ميان ديگر عددها هر آينه فايدهاى است. و آن چه منقدح مىشود«62» آن است كه مسافر خالى نباشد از رختى كه آن را نگاه بايد داشت و از حاجتى كه براى آن بيايد گشت،«63» و اگر سه باشند،

گردنده«63» حاجت يا نگاه دارنده رخت يكى باشد بى رفيق، و خالى نبود از خطر و از دلتنگى به سبب فقد مؤانست رفيق. پس كم از چهار رفيق بسنده نباشد. و بيش از چهار زيادت از حاجت بود، پس رابطه ايشان را جمع نكند«64»، و از هر كه بى نيازى بود همت ياران بدو مصروف نشود، پس موافقت با او تمام نباشد. آرى در رفيقان بسيار، فايده امن است از ترسها. و ليكن چهار رفيق بهترين رفاقتهاى خاص است، نه رفاقتهاى عام. و بسيار رفيق باشد در حال انبوهى كه با وى تا آخر راه سخنى نرود و مخالطتى نباشد، بدانچه از وى بى نيازى بود.

سوم آن كه رفيقان و اهل و دوستان را وداع كند.

و در وقت وداع دعاى پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بخواند. يكى از ايشان گفت كه با عبد الله عمر از مكه تا به مدينه صحبت«65» كردم، و چون خواستم كه از وى جدا شوم مرا مشايعت فرمود و گفت: شنيدم كه پيغامبر- عليه السّلام- مىگفت كه لقمان گفت كه چون به خداى- عز و جل- چيزى وديعت دهى آن را نگاه دارد، و انّى استودع الله دينك و أمانتك و خواتيم عملك. و زيد ارقم روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت:

إذا أراد أحدكم سفرا فليودّع إخوانه فانّ الله تبارك و تعالى جعل له في دعائهم البركة، اى، چون يكى از شما سفرى خواهد كرد گو برادران را وداع كن، چه خداى تبارك و تعالى در دعاى ايشان براى او بركت كند. و عمرو شعيب از پدر خود، از جد خود، روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- چون مردى را وداع كردى گفتى: زوّدك الله التّقوى و غفر ذنبك و وجّهك للخير حيث توجّهت. و اين دعاى مقيم است«66» وداع كننده را. موسى بن وردان گفت كه [262] براى وداع به خدمت ابو هريره رفتم، گفت: بياموزم تو را اى برادر زاده چيزى كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- مرا به وقت وداع آموخته است؟ گفتم: بلى. گفت، بگو: استودعك الله الّذي لا تضيع ودائعه. انس مالك گفت كه مردى به

Maktaba Tul Ishaat.com

خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آمد و گفت: به سفر مىروم، مرا وصيت كن. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: في حفظ الله و في كنفه، زوّدك الله التّقوى و غفر ذنبك و وجّهك للخير حيث كنت، يا گفت: أينما كنت. راوى را در آن شك است.

و چون به خداى تعالى وديعت خواهد داد آن چه بخواهد گذاشت، بايد كه همه را وديعت

دهد و تخصيص نكند. چه آمده است كه عمر- رضى الله عنه- مردمان را عطا مىداد، مردى با پسرش به خدمت او آمدند، عمر گفت: كسى را به كسى مانندهتر از اين به تو نديدم. آن مرد گفت:

يا امير المؤمنين با تو حكايت اين بگويم: من خواستم كه به سفرى روم و اين در شكم مادر بود، مادرش گفت: مرا بر اين حالت مبگذارى و مىروى؟ من گفتم: استودع الله ما في بطنك. و بيرون آمدم. پس چون از سفر باز گشتم مادرش وفات كرده بود. پس ما شبى نشسته بوديم و حديث مىگفتيم، در اثناى آن بر فراز گورى آتش ديدم، گفتم: اين چيست؟ گفتند: آن گور اوست. ما هر شبى اين را ببينيم. من گفتم: به خداى كه او روزه بسيار داشتى و شبها قيام كردى. پس كلنگ برداشتم و سوى گور او رفتم، چون آن را بكاويدم آن جا چراغى يافتم، اين كودك را ديدم كه مىخزيد، و مرا گفتند كه اين وديعت تو است، و اگر مادر او را وديعت داده بودى هم بيافتى. و عمر- رضى الله عنه- گفت: او به تو مانندهتر است از زاغ به زاغ.

چهارم آن كه پيش از سفر، نماز استخارت بگزارد،

چنانكه در «كتاب نماز» ياد كردهايم. و در وقت بيرون آمدن نماز گزارد براى سفر، كه انس مالك روايت كرد كه مردى به خدمت پيغامبر- عليه السّلام- آمد و گفت: من سفرى نذر كردهام و وصيت خود نوشتهام، پدر را دهم يا برادر را يا پسر را؟ پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: ما استخلف عبد في اهله من خليفة احبّ إلى الله من أربع ركعات يصلّيهنّ في بيته إذا شدّ عليه ثياب سفره يقرأ فيهنّ بفاتحة الكتاب و قل هو الله احد، ثمّ يقول «اللّهمّ انّى أتقرّب بهنّ إليك فاخلفني بهنّ في اهلى و مالى» فهنّ خليفته في اهله و ماله و دور حول داره حتّى يرجع إلى اهله، اى، هيچ بندهاى در اهل خود خليفهاى نگذاشت دوستتر در حضرت خداى تعالى از چهار ركعت نماز كه در خانه خود بگزارد چون جامه سفر چست كند و در آن نماز فاتحه و اخلاص بخواند، پس اين دعا كه نوشته است بگويد، كه اين ركعتها خليفه او بود در اهل او و در مال او و در سرايهايى كه گرد بر گرد سراى وى بود تا آن گاه كه به اهل خود باز گردد.

پنجم آن كه چون بر در سراى رسد بگويد:

بسم الله توكّلت على الله، و لا حول و لا قوّة الاّ بالله. ربّ أعوذ بك ان اضلّ او اضلّ، او اذلّ او اذلّ، او أظلم او أظلم، او اجهل او يجهل علىّ.

و چون روان شود بگويد: اللهمّ بك انتشرت، و عليك توكّلت، و بك اعتصمت، و إليك توجّهت.

اللّهمّ أنت ثقتي، و أنت رجائى فاكفني ما اهمّنى و لا اهتمّ به، و ما أنت اعلم به منّى، عزّ جارك و جلّ ثناؤك، و لا اله غيرك. اللهمّ زوّدنى التّقوى و اغفر لي ذنبي و وجّهنى للخير أينما توجّهت. و اين دعا را در هر منزل كه پاى از آن

Maktaba Tul Ishaat.com

منزل بردارد بگويد.

و چون بر ستور نشيند بگويد: بسم الله و باللّه و الله أكبر، توكّلت على الله، و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلىّ العظيم. ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن. سبحان الّذي سخّر لنا هذا و ما كنّا له مقرنين و انّا إلى ربّنا لمنقلبون«66». اللهمّ أنت الحامل على الظّهر، و أنت المستعان على الامور.

ششم آن كه بامداد از منزلها بار بردارد،

جابر گفت: پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- سفر تبوك را روز پنج شنبه فرمود، و بامداد پگاه رفت و گفت: اللهمّ بارك لامّتى في بكورها، اى، اى بار خداى، بركت كن براى امت من در بامداد برخاستن ايشان.

و مستحب است كه در سفر، روز پنج شنبه بيرون آيد. چه عبد الله كعب مالك از پدر خود روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در سفرى كم بيرون آمدى مگر روز پنج شنبه«67». و انس روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: اللهمّ بارك لامّتى في بكورها يوم السَّبت، اى، اى بار خداى، بركت كن بر امت من در بامداد كردن ايشان روز شنبه. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- چون لشكرى نامزد فرمودى، اول روز فرمودى. و بو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السّلام- [272] گفت: اللهمّ بارك لامّتى في بكورها يوم خميسها، اى، اى بار خداى، بر امت من بركت كن در بامداد برخاستن ايشان روزهاى پنج شنبه. و عبد الله عباس گفت كه چون تو را به كسى حاجتى باشد به روز طلب و به شب طلب و در بامداد طلب، كه من شنيدهام كه پيغامبر- عليه السّلام- گفت: اللهمّ بارك لامّتى في بكورها.

و نبايد كسى پس از صبح روز آدينه سفرى كند، كه به ترك نماز جمعه عاصى شود و اين روز بدان منسوب است. پس اول آن از اسباب وجوب باشد«68».

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه روا كه آدينه به سفر رود.

و براى وداع پيروى«69» مسافر سنت است. پيغامبر- عليه السّلام- گفت: لان اشيّع مجاهدا في سبيل الله فاكتنفه على رحله غدوة او روحة احبّ إلىّ من الدّنيا و ما فيها، اى، اگر از پى مجاهدى در راه خداى روم و بامدادى و شبانگاهى گرد بر گرد رخت او باشم، نزديك من دوستتر از دنيا و آن چه در آن است.

هفتم آن كه فرود ناىد تا آن گاه كه روز گرم شود،

چه آن سنت است. و بايد بيشتر رفتن او در شب باشد.

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: عليكم بالدّلجة فانّ الارض تطوى باللّيل ما لا تطوى بالنّهار، اى، بر شما باد به شب رفتن، چه زمين در شب در نوشته شود«70» آن چه روز در نوشته نشود. و هر گاه كه منزل را ببيند بگويد: اللهمّ ربّ السّماوات السّبع و ما أظللن و ربّ الارضين السّبع و ما اقللن و ربّ الشّياطين و ما أضللن و ربّ الرّياح و ما ذرين و ربّ البحار و ما جرين اسألك خير هذا المنزل و خير اهله و أعوذ بك من شرّ هذا المنزل و شرّ ما فيه، اصرف عنّى شرّ شرارهم. چون در منزل فرود آيد دو ركعت نماز بگزارد، پس بگويد: أعوذ بكلمات الله التّامات الّتي لا يجاوزهنّ برّ و لا فاجر من شرّ ما خلق.

و چون شب در آيد بگويد: يا ارض ربّى و ربّك الله أعوذ باللّه من شرّك و شرّ ما فيك و شرّ ما دبّ عليك، أعوذ باللّه

Maktaba Tul Ishaat.com

من شرّ كلّ اسد و اسود و حيّة و عقرب و من شرّ ساكن البلد و والد و ما ولد و له ما سكن فيه اللّيل و النّهار و هو السّميع العليم.

و هر گاه كه بر بلندى از زمين بر آيد در حال رفتن بگويد: اللهمّ لك الشّرف على كلّ شرف و لك الحمد على كلّ حال.

و هر گاه كه فرود آيد«71» تسبيح گويد.

و هر گاه كه در سفر از وحشتى بترسد بگويد: سبحان الملك القدّوس ربّ الملائكة و الرّوح جللت السّماوات بالعزّة و الجبروت.

هشتم آن كه احتياط كند و در روز از قافله تنها بيرون نرود،

زيرا كه باشد كه هلاك كرده شود يا منقطع گردد. و در شب وقت خواب تحفظ نمايد. و چون در سفر اول شب خسپد باز و بر زمين نهد. و اگر در آخر شب خسپد باز و بايستاند و سر بر كف نهد. و غرض از آن آن است كه خوابش گران

نشود چنانكه آفتاب بر آيد و او نداند. چه آن چه از نمازش فوت شود به از آن باشد كه از سفر مطلبد. و در شب مستحب است كه رفيقان به نوبت پاس دارند: چون يكى بخسبد ديگرى پاس دارد، و آن سنت است. و هر گاه كه دشمنى يا ددهاى قصد او كند آيت الكرسي«72» و شهد الله«73» و اخلاص و معوّذتين بخواند و بگويد: بسم الله ما شاء الله لا قوّة الاّ باللّه، حسبى الله، توكّلت على الله، ما شاء الله لا يأتي بالخيرات الاّ الله، ما شاء الله لا يصرف السّوء الاّ الله، حسبى الله و كفى، سمع الله لمن دعا، ليس وراء الله منتهى و لا دون الله ملجأ، كتب الله لاغلبنّ انا و رسلي انّ الله قوىّ عزيز. تحصّنت باللّه العظيم، و استعنت بالحىّ الّذي لا يموت. اللهمّ احرسنا بعينك الّتي لا تنام، و اكنفنا بكنفك الّذي لا يرام. اللّهمّ ارحمنا بقدرتك علينا و لا تهلكنا و أنت ثقتنا و رجاءنا. اللّهمّ اعطف علينا قلوب عبادك و إمائك برأفة و رحمة منك، انّك أنت ارحم الرّاحمين.

نهم آن كه اگر سوار باشد با ستور رفق كند.

و چيزى كه طاقت آن ندارد بر وى ننهد. و به روى او تازيانه نزند، چه از آن نهى آمده است. و بر آن نخسپد، كه به خواب گران شود«74» و ستور از آن رنج بيند. و اهل ورع بر ستور نخفتندى مگر به خوابى سبك. و پيغامبر- عليه السّلام- گفت:

لا تتّخذوا ظهور دوابّكم كراسىّ، اى، پشت ستوران خود را كرسيها مسازيد.

و مستحب است كه بامداد و شبانگاه فرود آيد، و ستور را بدان آسايش دهد، و آن سنت است. و از سلف در آن اثرها آمده است. و بعضى از سلف كرايه گرفتندى به شرط آن كه فرود نه آيند و أجرت تمام بدادندى، پس فرود آمدندى تا نيكويى كرده باشند در حق [264] ستور، و آن در ترازوى حسنات مسافر باشد، نه در ترازوى مكارى. و هر كه ستور را برنجاند به زدن يا به بارى كه طاقت آن ندارد، روز قيامت بدان مطالب باشد. چه در هر جگرى گرم، تو را مزدى است.

و أبو دردا به وقت وفات شتر خود را گفت: اى شتر، در حضرت پروردگار بر من خصمى مكن، چه هرگز بيش از طاقت بر تو بار نكردم. و در فرود آمدن يك ساعت دو صدقه است: يكى آسايش دادن ستور، و دوم شاد كردن دل

Maktaba Tul Ishaat.com

مکاری. و در آن فایدهای دیگر است و آن ریاضت تن است و جنبانیدن پا و احتراز از سستی اعضا به بسیاری بر نشستن.

و یگان یگان چیزی که بر وی خواهد نهاد باید که با مکاری مقرر کند و بر وی عرضه دارد. و ستور را به عقدی صحیح اجارت گیرد تا منازعتی نزاید که دل را برنجاند، و باعث نباشد بر زیادت سخن. چه بنده هیچ لفظی نگوید که نه نگهبانی بر او نویسد، پس باید که احتراز کند از بسیاری سخن و لجاج با مکاری. و نباید که بیش از آن چه شرط کرده است بر وی نهد اگر چه بغایت سبك باشد، چه اندك به بسیار ادا کند. و هر که گرد چیزی گردد که ممنوع بود، زود باشد که در آن افتد. و عبد الله مبارك بر پشت ستور بود، مردی وی را گفت که این رقعه به فلان رسان.

او گفت: با مکاری مشورت کنم، که با او این رقعه را شرط نکردهام. پس بنگر که چگونه التفات نکرد به قول فقها که «در این مقدار تسامح باشد» و لیکن سالك پرهیزکاری شد.

دهم آن که شش چیز با خود ببرد.

عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- شش چیز با خود ببردی: آیینه و ناخن پیرای و سرمهدان و سرخاره و مسواك و شانه. و ام سعد انصاریه گفت که از پیغامبر- علیه السّلام- آیینه و سرمهدان در سفر و حضر جدا نبودی. صهیب روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: علیکم بالاثمد عند مضجعکم فانّه ممّا یزید في البصر و ینبت الشّعر«75»، ای، بر شما باد به سرمه در وقت خواب، که آن از آن جمله است که در بینایی بیفزاید و موی مژه برویاند. و آمده است که پیغامبر سرمه سهگان سهگان بار کردی. و در روایتي دیگر راست را سه بار کردی و چپ را دو بار.

و صوفیان رکوه و حبل در افزودند. و بعضی از ایشان گفتند: چون با درویش حبل و رکوه نباشد بر نقصان او دلیل کند. و افزودن این به سبب احتیاط باشد در پاکی آبدست و شستن جامه.

پس رکوه برای نگاه داشتن آب پاك باید، و حبل برای کشیدن آب از چاه و خشك کردن جامه شسته بر آن. و پیشینیان به تیمم بسنده کردندی، و خود را از نقل آبها بی نیاز کردندی. و در آبدست کردن از گوها«76» که در دشت باشد و از همه آبها ما دام که نجاست آن ندانستندی باك نداشتندی، تا به حدی که عمر- رضی الله عنه- از آبی که در سبوی زنی ترسا بود آبدست کرد. و به زمین و کوه از حبل بسنده کردندی، و جامههای شسته را بر آن باز کشیدندی. و این«77» بدعت

است، الا آن است که بدعتی حسنه است. و بدعت مذموم آن است که سنتهای ثابت را بر دارد«78».

و اما آن چه معین باشد بر احتیاط در دین پسندیده است.

و احکام مبالغت در طهارتها را در «کتاب طهارت» یاد کردهایم. و کسی که برای کار دین متجرد باشد نباید که رخصت اختیار کند. بل باید در طهارت احتیاط نماید، ما دام که از کاری فاضلتر از آن وی را مانع نشود. و گفتهاند که إبراهیم خوّاص از متوکلان بود و چهار چیز در سفر و حضر از او جدا نبودی: رکوه و حبل و سوزن با رشته و ناخن

Maktaba Tul Ishaat.com

پیرای، و گفتی که اینها از دنیا نیست.

یازدهم در آداب باز گشتن از سفر.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- چون از غزوی یا حجی یا عمرهای یا غیر آن باز گشتی، بر هر بلندی از زمین سه بار تکبیر بگفتی. و گفتی: لا اله الاّ الله وحده لا شریك له، له الملك و له الحمد و هو علی کلّ شیء قدیر. آیبون تائبون عابدون ساجدون لربّنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده.

چون مسافر شهر خود را بیند بگوید: اللّهمّ اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا. پس بر اهل خود کسی فرستد که ایشان را از قدوم وی خبر دهد و ناگهان بر ایشان نرود. چه باشد که چیزی بیند که آن را کراهیت دارد. و نباید که شب رود، که از آن نهی آمده است. و پیغامبر- علیه السّلام- چون از سفری باز گشتی اول به مسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی، پس به خانه رفتی. چون در خانه شدی گفتی: توبا توبا لربّنا اوبا اوبا لا یغادر علینا حوبا«79».

و باید که برای اهل بیت و اقارب خود تحفهای از طعام و غیر آن بر اندازه مکنت خود همراه بر دارد که سنت است. و آمده است که چون چیزی نیابد سنگی در توبره نهد، و این [265] مبالغت است در بعث و تحریض بر این مکرمت، زیرا که چشمها مترصد دیدن او مانده باشد، و دلها به قدوم او شاد گشته. پس در تأکید شادی ایشان استحباب مؤکد باشد. و اظهار آن چه در سفر دل به ذکر ایشان ملتفت بوده، بدان که تحفهای برای ایشان با خود همراه کند. و این جمله آن است که از ادبهای ظاهر است.

اما ادبهای باطن

در فصل اول بیان جملهای از آن آمده است. و بر سبیل اجمال آن است که سفر نکند، مگر چون زیادت دین او در سفر باشد. و هر گاه که دل خود متغیر یابد سوی نقصان، باید که توقف نماید و باز گردد. و نباید که منزل او از همت او بگذرد، بل آن جا که دل او باشد نزول کند. و در دخول هر شهری نیت آن دارد که پیران آن را ببیند، و بکوشد که از هر یکی ادبی فرا گیرد و کلمهای اقتباس نماید، برای آن که بدان منفعت گیرد، نه برای آن که حکایت آن گوید و اظهار کند که فلان پیر را دیده است. و در هر شهری هفتهای یا ده روز بیش مقام نکند، مگر آن که پیر فرماید. و در مدت اقامت جز با درویشان صادق همنشینی نکند. و اگر قصد او زیارت برادری باشد بیش از سه روز نباشد، که حکم ضیافت آن است، مگر آن که مفارقت او برادر را گران آید. و چون قصد زیارت پیری کند، بیش از شبانه روزی نزدیك وی نباشد. و به عشرت مشغول نشود، چه آن برکت سفر او قطع کند. و چون در شهری رفت به چیزی مشغول نشود جز زیارت پیر و زیارت منزل او. پس اگر بر در خانه او باشد در نکوبد و اذن دخول نخواهد تا آن که پیر خود بیرون آید. و چون بیرون خواهد آمد به أدب برخیزد و سلام گوید. و نزد او سخن نگوید مگر آن که پیر بپرسد. و اگر بپرسد به اندازه سؤال جواب گوید. و تا اول دستوری«80» نخواهد، از مسئلهای سؤال نکند.

چون در سفر باشد ذکر اطعمه شهرها و جوانمردان و دوستانی که آن جا دارد بسیار نگوید.

و پیران و درویشان را یاد کند. و در سفر زیارت گورهای صالحان فرو نگذارد. و در هر دیهی و شهری از آن بپرسد. و حاجت خود جز به اندازه ضرورت، و جز با کسی که ازالت آن تواند، ظاهر نگرداند. و در راه ملازم ذکر حق و قرآن خواندن باشد، چنانکه غیر او نشنود. و چون کسی با وی سخن گوید، ذکر بگذارد و به جواب وی مشغول شود

Maktaba Tul Ishaat.com

ما دام که با وی سخن مىگوید، پس به ذکر باز گردد.

و اگر نفس او از سفر یا از اقامت ملول شود باید که وی را خلاف کند، که برکت در مخالفت نفس است. و چون در حضر خدمت گروهی پارسا وی را میسر شود نباید که به سبب ملالت از آن خدمت سفر گزیند، چه آن کفران نعمت باشد. و هر گاه که خود را در کمیی یابد از

آن چه در حضر بود، باید که بداند که سفر او معلول باشد«81» و باز گردد، چه اگر بحق بودی اثر آن ظاهر شدی. و مردی أبو عثمان مغربی را گفت که فلان به سفر رفت. او گفت: سفر غربت است، و غربت خواری باشد، و مؤمن را نرسد که نفس خود را خوار گرداند. و این اشارت است بدان کسی که در سفر او زیادت دین نباشد، و الا عزّ دین جز به ذلّ غربت نتوان یافت. پس باید که سفر مرید از وطن ترك هوی و مراد و طبع او باشد تا در این غربت عزیز شود و خوار نگردد، چه هر که در سفر خود پسر و هوی باشد، هر آینه خوار شود یا در عاجل یا در آجل.

باب دوم در آن چه مسافر را از آموختن آن چاره نیست از رخصتهای سفر و دلیلهای قبله و اوقات نماز

بدان که مسافر در اول سفر محتاج باشد بدان که توشه دنیا و توشه آخرت برای خود بسازد.

اما توشه دنیا طعام و شراب باشد، و آن چه بدان محتاج شود از نفقت. پس اگر به توکل بیرون آید بی توشه باکی نبود، چون سفر او در قافلهای یا میان دیههای پیوسته باشد. و اگر در بیابان رود تنها، یا با قومی که طعام و شراب ندارند: اگر او از آن جمله باشد که هفتهای یا ده روز بر گرسنگی صبر تواند کرد، یا به گیاهی قانع تواند بود، روا باشد، و اگر بر گرسنگی قوّت صبر ندارد، و به گیاهی بسنده نتواند کرد، بیرون آمدن او بی توشه معصیت باشد، چه نفس خود را در هلاك انداخته است. و این را سرّی است که در «کتاب توکل» خواهد آمد.

و معنی توکل آن نیست که از اسباب به کلیت دور شود. و اگر چنان باشد با طلب دلو و بر آوردن آب از چاه توکل باطل شود، و واجب [266] بود که صبر کند تا حق تعالی فریشتهای را یا شخصی دیگر را مسخر گرداند تا آب در دهن وی ریزد! و اگر نگاه داشتن دلو و حبل- که آن آلت رسیدن است به آب- توکل را باطل نکند، برداشتن عین طعام و شراب جایی که وجود آن متوقّع«82» نباشد اولی که باطل نکند. و حقیقت توکل در موضع او بخواهد آمد. چه آن پوشیده است

مگر بر محققان از علمای دین.

و اما توشه آخرت و آن علمی است که بدان محتاج باشد در آبدست و نماز و روزه و دیگر عبادات خود. و چاره نباشد که آن را مهیا گرداند، چه سفر بعضی کارها بر وی تخفیف کند. پس به دانستن آن قدر که سفر تخفیف کند محتاج باشد، چون قصر«83» و جمع«84» و افطار. و سفر گاهی بعضی کارها را دشوار گرداند که در حضر از آن مستغنی باشد، چون دانستن قبله و اوقات نماز.

چه در شهر محراب مسجدها باشد و بانگ نماز مؤذنان، و در سفر محتاج شود که به نفس خود آن را بداند. پس آن چه به آموختن آن محتاج باشد دو قسم است:

Maktaba Tul Ishaat.com

قسم اول- دانستن رخصتهای سفر

و سفر را در طهارت دو رخصت«85» است: مسح بر موزه و تیمم. و در نماز فرض دو رخصت است: قصر و جمع. و در نماز نفل دو رخصت است: گزاردن آن بر راحله و در حال رفتن. و در روزه یکی، و آن افطار است. پس این جمله هفت رخصت است:

رخصت اول مسح بر موزه.

صفوان بن عسال گفت: امرنا رسول الله صلّى الله عليه و سلّم إذا كنّا مسافرين- او سفرا«86»- ان لا ننزع خفافنا ثلاثة ايّام و لياليهن، ای، فرمود ما را رسول (ص) که چون مسافر باشیم سه شبانه روز موزه خود نکشیم. پس هر که موزه در پای کند بر طهارتی که نماز بر آن روا باشد، پس حدث کند، روا باشد که بر موزه مسح کشد در وقت حدث سه شبانه روز اگر مسافر باشد، و يك شبانه روز اگر مقیم بود. و لیکن به پنج شرط.

اول آن که پوشیدن موزه پس از کمال طهارت باشد. و اگر پای راست بشوید و در موزه کند، پس پای چپ را بشوید و در موزه کند، نزديك شافعی- رضی الله عنه- مسح روا نباشد تا آن گاه

که موزه پای راست بکشد و باز پوشد.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضی الله عنه- روا بود، و پوشیدن موزه پس از کمال طهارت یا اصل آن شرط نیست.

دوم آن که موزه قوی باشد که رفتن بدان ممکن بود. و بر موزهای که نعل ندارد مسح روا باشد، چه گشتن«87» در آن معتاد است. زیرا که در آن علی الجملة قوّتی است، به خلاف جوراب صوفیان که مسح بر آن روا نباشد. و همچنین جرموق«88» ضعیف.

سوم آن که در موضع فرض شستن«89» پاره نباشد. و اگر پاره شود چنانکه محل فرض منکشف گردد، مسح بر آن روا نباشد. و شافعی را قول قدیم است که «روا باشد چندان که بر وی بتوان رفت» و آن مذهب مالك است- رحمة الله عليه- و در آن باکی نیست، چه حاجت بدان ماسّه است، و دوختن در سفر در هر وقتی متعذر باشد.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه چون مقدار سر انگشت پای پاره شود و از قدم مقدار سه انگشت ظاهر گردد روا نبود، و چون کم از آن باشد روا بود.

و بر پای افزار بافته روا بود هر گاه که پوشنده باشد و بشره قدم از او پیدا نه آید. و همچنین شکافتهای که جای شکافش به شراکی«90» بسته شود، زیرا که حاجت به کل آن ماسّه است. و معتبر نیست مگر آن که پوشنده باشد تا زیر شتالنگ چنانکه باشد. و اما چون بعضی از پشت قدم را بپوشد و بعضی را به لفاف بپوشد، مسح روا نبود.

چهارم آن که موزه را پس از مسح نکشد، و اگر بکشد، اولی آن که آبدست از سر گیرد. و اگر بر شستن قدمها اقتصار نماید روا بود.

پنجم آن که بر محاذی محل فرض شستن مسح کشد نه بر ساق، و اقلش آن که آن را مسح نام توان کرد بر پشت قدم از موزه. و اگر به سه انگشت بر موزه مسح کشد از شبهت خلاف بیرون آید.

[مترجم مىگويد:] چه مذهب بو حنيفه- رضی الله عنه- مقدار سه انگشت بر ظاهر موزه

Maktaba Tul Ishaat.com

بود.

و كاملتر آن، آن است كه اعلى و اسفل را به يك دفعت مسح كشد بى تكرار، پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- همچنين كرده است. و وجه او آن است كه هر دو دست را تر كند، و سر انگشت دست راست را بر انگشتان پاى راست نهد، و مسح كشد بر آن چه«91» كه آن را سوى نفس خود كشد، و سر انگشتان دست چپ خود را بر پاشنه، از فرود موزه، نهد و آن را سوى سر قدم كشد.

و هر گاه كه در حال اقامت مسح كشد پس سفر كند، يا در حال سفر مسح كشد پس مقيم شود، غالب حكم اقامت باشد. پس بر يك شبانه روز اقتصار بايد نمود. و عدد سه روز از وقت حدثى كه پس از مسح بر موزه باشد محسوب شود.

و اگر موزه را در حضر پوشد و در حضر مسح كند، پس به سفر بيرون رود، و در سفر- وقت زوال مثلا- حدث كند، [267] روا باشد كه سه شبانه روز مسح كشد از وقت زوال تا زوال روز چهارم. و چون روز چهارم زوال حاصل آيد روا نباشد كه نماز گزارد مگر پس از شستن پاى، پس پاى بشويد و باز موزه پوشد، و وقت حدث را رعايت كند، و حساب وقت از سر گيرد.

و اگر پس از پوشيدن موزه در حضر حدث كند، پس بعد از حدث بيرون آيد، روا باشد كه سه شبانه روز مسح كند، كه مقتضى عادت آن است كه موزه پيش از بيرون آمدن پوشند، پس احتراز از حدث ممكن نگردد. و اما چون در حضر مسح كشد، پس سفر كند، بايد بر مدت مقيمان اقتصار نمايد.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- بايد مسح مسافران به إتمام رساند.

و هر كه خواهد كه موزه پوشد- در حضر يا در سفر- مستحب آن است كه موزه را نگونسار كند و آن چه در آن باشد بيفشاند، براى احتراز از كژدمى يا مارى يا خارى. چه أبو امامه باهلى روايت كرده است كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- موزه خواست، و يك پاى در موزه كرد، زاغى بيامد و موزه ديگر را برداشت، پس بينداخت، مارى از آن بيرون آمد.

پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فلا يلبس خفيّه حتّى ينفضهما، اى، هر كه به

خداى تعالى و روز قيامت ايمان دارد، بايد كه موزهها در پاى نكند تا آن گاه كه آن را بيفشاند.

رخصت دوم تيمم است.

و خاك بدل است از آب در حال عذر. و تعذر آب بر آن باشد كه دور بود از منزل، دورىى كه چون آن جا رود اگر بانگ كند و فرياد رسى طلبد فرياد رسى يا قافلهاى به وى نرسد. و آن دورى آن باشد كه اهل منزل را، در گشتنهاى خود براى قضاى حاجت خود، آن جا رفتن معتاد نبود.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- حد دورى يك ميل است.

و همچنين اگر بر آب دشمنى يا ددهاى فرود آمده باشد«92». تيمم روا بود، اگر چه آب نزديك باشد. و همچنين اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

به آب محتاج باشد در آن روز یا بعد از آن روز، از جهت نبودن آب نزد او، پس او راست که تیمم کند. و همچنین اگر به سبب تشنگی، یکی از همراهان بدان محتاج بود، پس او را وضو روا نبود و تسلیم آن لازم بود- یا به بها یا بی بها. و اگر بدان محتاج بود برای دیگ تا بدان شوربایی پزد، یا نان خشکیده تر کند، یا محتاج بود که بدان نان فراهم آورد«93»، یا گوشت خام بپزد، جایز نبود، بل بر او بود که به نان خشك نشخوار کند و خوردن شوربا را بگذارد.

و چون بدو آب بخشند قبول آن واجب بود، و اگر بهای آب بخشند قبول آن واجب نبود، که در آن منت است. و اگر به ثمن المثل فروشند خریدن واجب بود، و اگر به غبن فروشند لازم نبود. پس چون با او آب نباشد و بخواهد که تیمم کند، اول چیزی که بر او لازم است طلب آب است، یعنی بر گرد منزل«94» و درون بار خود بگردد و بقایای آوندها و مطهرها را تفتیش کند. پس اگر آب را در بار خود یا چاهی را که نزدیك بود فراموش کند، باز گردانیدن نماز واجب بود، از جهت تقصیر طلب. و اگر بداند که آب در آخر وقت خواهد یافت، اولی آن که نماز اول وقت به تیمم بگزارد، چه بر عمر وثوقی نیست، و اول وقت موجب خشنودی خداست. ابن عمر- رضی الله عنهما- تیمم کرد، بدو گفتند: دیوارهای مدینه پیداست و تو تیمم مکنی؟ گفت:

ندانم که تا دخول مدینه باقی مانم.

و چون بعد از شروع در نماز آب یابد، نمازش باطل نشود و وضو بر وی لازم نبود. و چون پیش از شروع نماز آب یابد، وضو لازم بود. و چون آب جوید و نیابد، باید خاك«94» پاکی را طلب کند که بر آن خاك بود و از آن گردی برخیزد«95» و دو کف خود بر آن زند، در حالی که انگشتانش به هم چسبیده باشد، با یك ضربه، و به روی خود به هر دو کف مسح کند، و ضربه دیگر بزند پس از کشیدن انگشتری و گشادن انگشتان، و هر دو دست را تا آرنج بدان مسح کند، و اگر به یك ضربه کل هر دو ساعد استیعاب نتواند کرد، ضربه دیگر بزند. و کیفیت تلطف در آن را در «کتاب طهارت» یاد کردهایم، پس باز نگردانیم. و چون بدان، یك نماز فریضه بگزارد، چندان که خواهد بدان تیمم متواند نفل بگزارد، و اگر خواهد میان دو نماز فریضه جمع کند، برای نماز دوم، بار دیگر تیمم باید کرد، که دو فرض را نتوان گذاشت مگر به دو تیمم.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- چندان كه خواهد به يك تيمم نماز بگزارد، از فرايض و نوافل، تا آن گاه كه آب يابد يا محدث شود.

و نباید که برای نماز تیمم کند پیش از در آمدن وقت آن، و اگر بکند تیمم باز باید گردانید«96».

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه تيمم پيش از دخول وقت روا باشد.

و در حال مسح روی استباحت نماز«97» نیت کند. و اگر آب چندانی یابد که بعضی آبدست او را بس کند، آن را کار بندد پس تیمم را تمام بکند«98».

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- به تيمم اكتفا نمايد.

رخصت سوم در نماز فریضه قصر است.

روا که در هر یکی از نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن بر دو رکعت اقتصار نماید.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- قصر عزيمت است و مسافر را چهارگانى مكروه است. و اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

بگزارد دو رکعت بیش فرض نباشد، و دو رکعت دیگر نفل بود.

و لیکن به سه شرط:

اول آن که در وقت آن گزارد. و اگر قضا شد ظاهر آن است که إتمام لازم آید.

دوم آن که نیت قصر کند. چه اگر نیت إتمام کند، إتمام آن لازم بود. و اگر در شك افتد که نیت قصر کرده است یا نیت إتمام، إتمام آن لازم شود.

سوم آن که به امام مقیم اقتدا نکند، و به مسافری که إتمام کند هم بدو اقتدا نکند، و اگر بکند، إتمام لازم آید. بل اگر شك افتد که امام مقیم است یا مسافر، وی را إتمام لازم است. اگر چه پس از شك یقین پیدا شود که امام مسافر است، زیر شعار مسافر«99» پوشیده نماند. پس باید که وقت نیت متحقق باشد. و اگر در شك افتد که امام او نیت قصر کرده است یا نه، پس از آن چه دانسته است که مسافر است زیان ندارد، زیرا که بر نیت اطلاع نتوان یافت. و این همه در سفر دراز مباح باشد.

و در حد سفر، از جهت بدایت و نهایت، اشکال است. پس از دانستن آن چاره نباشد. و سفر انتقال است از جای اقامت، با آن که قصد به مقصد معلوم بسته باشد. و سر گشته و گمراهی را که قصد موضعی معین ندارد رخصت«100» نیست. و مسافر مسافر نباشد تا از آبادانی شهر بیرون نهآید. و شرط نیست که از پیرامن دیوارهای شهر و باغهای آن، که مردمان شهر برای تنزه آن جا روند، در گذرد.

و اما مسافر دیه، باید که از باغهایی که دیوار بست بود [268] بگذرد، بیرون«101» آن چه دیوار بست نباشد. و اگر مسافر برای گرفتن چیزی که فراموش کرده باشد به شهر رود، اگر شهر وطن او باشد رخصت نبود تا از آبادانی بیرون نه آید، و اگر وطن او باشد رخصت بود. چه به انزعاج و بیرون آمدن مسافر شده است.

و اما نهایت سفر، به یکی از سه کار باشد: اول رسیدن به آبادانی شهری که عزیمت اقامت دارد در آن. و دوم عزیمت اقامت سه روز و زیارت از آن، در شهر یا در صحرا. سوم صورت اقامت، اگر چه عزم آن ندارد. چنانکه در موضعی سه روز مقیم شود، بیرون«102» روز در آمدن«103»، پس از آن وی را رخصت نیست. و اگر عزم اقامت نباشد و شغلی دارد که هر روزی گزارده شدن آن متوقع است و لیکن گزارده نشود و در تأخیر افتد، وی را رخصت باشد اگر چه مدت دراز شود، بر قولی که به قیاس نزدیکتر است. زیرا که او به دل خود منزعج است، و به صورت از

وطن مسافر. و صورت ایستادن را بر یك موضع با انزعاج دل اعتباری نباشد. و فرق نیست میان آن که این شغل قتال باشد یا غیر آن، و میان آن چه مدت دراز بود یا کوتاه، و میان آن چه تأخیر بیرون شدن برای بارانی باشد که بقای آن تا سه روز معلوم نبود، یا برای جز آن. چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ترخص نموده است، و در بعضی غزوهها هژده روز قصر فرموده است بر یك موضع.

و ظاهر ظن آن است که اگر قتال درازتر کشیدی ترخص بیشتر بودی. چه تقدیر هژده روز را معنی نیست. و ظاهر آن است که قصر او برای سفر بوده نه برای غزو و قتال. این است معنی قصر.

Maktaba Tul Ishaat.com

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- چون پانزده روز نيت اقامت كند در موضعى كه صلاحيت اقامت دارد، مقيم شود«102». و اگر براى انتظار قافله را، بى حاجتى ديگر، اقامت كند بى نيت اقامت، مقيم نشود.

و اما معنى درازى سفر آن كه دو مرحله بود، هر يكى هشت فرسنگ و هر فرسنگى سه ميل و هر ميلى چهار هزار گام و هر گامى سه قدم«103».

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- سه شبانه روز راه به رفتار اشتران و پيادگان.

و معنى مباح آن كه مادر و پدر را عاق يا گريخته از آنان نباشد، و بنده از مالك گريخته، و زن از شوى گريخته، و وامدار توانگر از وامخواه مستحق گريخته نبود، و روى به راه زدن يا كشتن مردم يا طلب ادرارى حرام از سلطان ظالم يا فساد انگيختن ميان مسلمانان ندارد. و در جمله آدمى جز براى غرضى سفر نكند، و محرّك غرض باشد. پس اگر تحصيل آن غرض حرام بود و اگر آن غرض نباشد سفر نگزيند، سفر او حرام باشد و معصيت، و در آن ترخص روا نبود.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- رخصت به مطلق سفر ثابت شود، اگر چه سفر معصيت بود.

و اما فسق در سفر به خوردن خمر يا غير آن مانع رخصت نباشد، بل هر سفرى كه شرع از آن باز دارد، به رخصت در آن يارى نفرمايد. و اگر او را دو باعث باشد، يكى مباح و ديگرى

محظور، و چنان باشد كه اگر او را باعث محظور نبود، باعث مباح به تحريك او مستقل باشد و هر آينه براى آن سفر كند، او را ترخص روا باشد. و متصوفان كه در شهرها مىگردند، بى غرضى صحيح، جز تفرج به ديدن موضعهاى مختلف، در ترخص ايشان خلاف است، و ليكن مختار آن است كه رواست.

رخصت چهارم جمع ميان نماز پيشين و نماز ديگر در وقتهاى آن و ميان نماز شام و خفتن.

و آن در همه سفرهاى مباح و دراز جايز است.

[مترجم مىگويد:] و نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- جايز نيست.

و در سفر كوتاه بر يك قول نيز رواست. پس اگر نماز ديگر را تقديم كند سوى نماز پيشين، بايد كه نيت جمع كند پيش از فارغ شدن از نماز پيشين. و براى نماز پيشين بانگ نماز و اقامت بگويد، و چون از آن«104» فارغ شود براى نماز ديگر اقامت گويد. و اگر متيمّم باشد تيمم تازه گرداند، و ميان هر دو نماز به زيادت از تيمم و اقامت جدا نكند«105». و اگر نماز ديگر پيش گزارد روا نباشد. و اگر وقت إحرام نماز ديگر نيت جمع كند، نزديك مزنى- رحمة الله عليه- روا باشد. و آن را در قياس وجهى است، چه واجب كردن تقديم نيت را مستندى نيست، بل شرع جمع روا داشته است، و اين جمع است، و رخصت در نماز ديگر است، پس نيت در آن بسنده باشد. و اما نماز پيشين بر قانون رفته است.

پس چون از [269] هر دو نماز فارغ شود، بايد كه سنتهاى هر دو نماز را جمع كند. اما پس از نماز ديگر سنتى نيست، و ليكن سنتى كه پس از نماز پيشين است، آن را پس از نماز ديگر گزارد، يا بر پشت ستور يا در ميان راه، زيرا كه اگر راتبه نماز پيشين پيش از نماز ديگر بگزارد، موالات منقطع شود، و اين بر وجهى واجب است. و اگر خواهد كه چهار ركعت سنت كه پيش از نماز پيشين است و چهار ركعت سنت كه پيش از نماز ديگر است بگزارد، بايد

Maktaba Tul Ishaat.com

که پیش از هر دو فریضه میان ایشان جمع کند: و اول سنت نماز پیشین گزارد، پس سنت نماز دیگر، پس فریضه نماز پیشین، پس فریضه نماز دیگر، پس دو رکعت سنت که پس از فرض نماز پیشین است.

و نباید که نفلها را در سفرها بگذارد«106»، چه آن چه از ثواب آن فوت شود بیش از سود سفر باشد، خاصه که شرع بر وی تخفیف فرموده است، و گزاردن آن بر راحله روا داشته، تا به سبب آن از قافله باز نماند.

و اگر نماز پیشین را سوی عصر تأخیر کند، هم بر این ترتیب رود. و باك ندارد از آن چه راتبه نماز پیشین پس از نماز دیگر در وقت مکروه افتد. چه آن چه سببی دارد، در این وقت مکروه نباشد. و در نماز شام و خفتن و وتر همچنین کند. و در تقدیم و تأخیر وتر، بعد از فارغ شدن از گزاردن فرض به همه راتبه مشغول شود و همه را به وتر ختم کند.

و اگر ذکر نماز پیشین پیش از بیرون شدن وقت آن بر خاطر او گذرد، باید که عزیمت کند که آن را با نماز دیگر بجمع خواهد گزارد، و این نیت جمع باشد. زیرا که از این نیت اما به ترك نیت خالی شود و اما به نیت تأخیر از وقت نماز دیگر«107»، و آن حرام است، پس عزم آن نیز حرام بود.

و اگر نماز پیشین را یاد نکند تا آن گاه که وقت آن بیرون شود«108»، روا که آن را با نماز دیگر بگزارد. و عاصی نمشود، زیرا که سفر چنانکه از کردن نماز مشغول کند از ذکر آن هم مشغول کند. و احتمال دارد که گفته شود که نماز پیشین آن گاه ادا کرده باشد که عزیمت بر فعل آن کند، پیش از بیرون شدن وقت آن. و لیکن ظاهرتر آن است که وقت نماز پیشین و نماز دیگر در سفر میان هر دو نماز مشترك شده است. و برای آن گزاردن نماز پیشین بر حایض واجب گردد چون پیش از غروب پاك شود. و برای آن احتمال دارد که موالات و ترتیب میان نماز پیشین و نماز دیگر شرط کرده نشود، در آن حال که نماز پیشین را تأخیر کند. اما چون نماز دیگر تقدیم کرده شود بر نماز پیشین، تقدیم آن جایز نبود. زیرا که ما بعد فراغ از نماز ظهر است که وقت نماز دیگر معین کرده شده است. چه دور باشد که به نماز دیگر مشغول شود کسی که عزیمت«109» ترك نماز پیشین یا تأخیر آن دارد. و به عذر بارش باران هم جمع روا باشد، چنانکه به عذر سفر.

و ترك جمعه هم از رخصتهای سفر است، و آن تعلق به نمازهای فرض دارد. و اگر نیت

اقامت کند«110» پس از آن که نماز دیگر گزارد و در حضر وقت نماز دیگر باقی بود، گزاردن نماز دیگر بر وی واجب شود. چه آن چه گذشت به شرط آن بسنده بود که عذر تا بیرون شدن وقت نماز دیگر باقی ماند.

رخصت پنجم گزاردن نفل است بر راحله.

کان رسول الله صلّی الله علیه و سلّم یصلی علی الرّاحلة أینما توجّهت به دابّته، و أوتر صلعم علی الرّاحلة، ای، بر راحله نفل بگزاردی به هر جانب که مرکوب وی روی داشتی، و نیز وتر بر راحله گزارده است. و بر کسی که سواره نفل گزارد، در رکوع و سجود جز ایما نباشد، و باید که سجود پستتر از رکوع بود، و کوژ شدن تا به حدی که در معرض خطر افتد به سبب ستور لازم نباشد. و اگر در مرقدی«111» بود باید که رکوع و سجود تمام کند، چون بر آن

Maktaba Tul Ishaat.com

قادر باشد.

و اما استقبال قبله واجب نشود، نه در ابتدای نماز و نه در دوام آن، و لیکن سمت راه بدل قبله باشد. پس باید که در جمیع نماز خود یا مستقبل قبله بود، یا متوجه سمت راه، تا او را جهتی باشد که در آن ثابت بود. و اگر ستور را بقصد از راه بگرداند، نمازش باطل شود، مگر آن که سوی قبله گرداند. و اگر به فراموشی گرداند و زمان آن کوتاه بود، باطل نشود. و اگر زمان دراز باشد، در آن خلاف است. و اگر ستور سرکشی کند و بگردد، نماز باطل نشود، زیرا که این بسیار اتفاق افتد، و سجده سهو لازم نیاید، چه سرکشی بدو منسوب نباشد، به خلاف آن چه به فراموشی بگرداند، چه سجده سهو باید کرد به ایما.

رخصت ششم گزاردن نفل در حال رفتن«112».

و آن در سفر رواست. و رکوع و سجود به ایما کند، و برای تشهد ننشیند، زیرا که آن فایده رخصت باطل کند. و حکم او حکم سوار باشد، و لیکن باید که إحرام نماز در حال استقبال قبله بندد، چه در گشتن یك لحظه دشواری نیست، به خلاف ستور که در گردانیدن آن، با آن چه«113» عنان در دست او باشد، نوعی دشواری است، زیرا باشد که نماز بسیار

کند و آن بر او دراز شود. و نباید که در نجاست تر رود بعمد. و اگر برود نماز وی باطل شود، به خلاف آن که ستور در نجاست رود. و واجب نیست که رفتن را بر خود مشوش کند به سبب [270] احتراز از نجاست تر، که راهها در اغلب از آن خالی نباشد. و کسی را که از دشمنی یا از سیلی یا از ددهای گریزد، روا که فریضه را بر ستور یا در حال دویدن گزارد، چنانکه در نفل گفتیم.

رخصت هفتم روزه گشادن است.

و مسافر را رواست که روزه بگشاید، مگر آن که اول روز مقیم باشد و پس از صبح به سفر رود، چه إتمام آن روزه بر او واجب است. و اگر اول روز مسافر است با روزه، پس مقیم شود، هم إتمام باید کرد، و اگر روزه گشاده مقیم شود، باقی روز را باید امساك کند. و اگر اول روز مسافر شود با عزیمت«114» روزه، وی را روزه لازم نباشد، بل روا که چون خواهد افطار کند. و روزه فاضلتر از افطار، و قصر فاضلتر از إتمام، تا از شبهت خلاف بیرون آید. و نیز قصر کننده نماز در عهده قضا نیست، به خلاف مفطر که او در عهده قضاست، و بسیار باشد که به مانعی متعذر شود و در ذمت او بماند، مگر در حالی که از آن ضرر باشد، پس افطار در آن حال فاضلتر.

و این هفت رخصت است. و سقوط نماز جمعه هم از رخصتهای سفر است. و از این رخصتها سه به سفر دراز تعلق دارد و آن مسح سه شبانه روز بر موزه و قصر و افطار است. و دو به سفر مطلق تعلق دارد، دراز باشد یا کوتاه، و آن سقوط نماز آدینه است. و سقوط قضای آن چون نماز به تیمم گزارد. و اما در نماز نافله بر ستور و در حال رفتن«115» خلاف است، و صحیحتر آن است که در سفر کوتاه رواست. و در جمع میان دو نماز هم خلاف است، و ظاهرتر آن است که جمع در سفر کوتاه روا نیست.

و اما نماز فرض بر ستور و در حال پیاده رفتن برای خوف، به سفر تعلق ندارد. و همچنین خوردن مردار و نماز با تیمم چون آب مفقود باشد، بل حضر و سفر در آن شریك است چون اسباب آن موجود شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال آموختن این رخصتها پیش از سفر بر مسافر واجب است یا مستحب؟

جواب بدان که اگر عزیمت دارد که مسح و قصر و جمع و افطار نکند و نفل بر ستور و در حال رفتن«113» نگزارد، دانستن شرطهای ترخص«114» بر وی لازم نشود، زیرا که ترخص واجب نیست.

و اما دانستن رخصت به تیمم لازم است، زیرا که فقد آب به دست او نیست، مگر آن که بر شط جویی سفر کند که به ماندن آب در آن واثق باشد، یا او در راه با عالمی باشد که به وقت حاجت آن از وی بتواند پرسید. پس او را رسد که تا به وقت حاجت تأخیر کند. اما چون عدم آب گمان برد و با او عالمی نباشد، آموختن لا محاله لازم بود.

سؤال حاجت او به تیمم برای نمازی است که وقت آن هنوز در نیامده است، پس نمازی که هنوز واجب نشده است، علم طهارت برای آن چگونه واجب بود؟ و بسیار باشد که آن نماز بر وی واجب نشود.

جواب کسی که میان او و کعبه مسافتی باشد که جز به سالی قطع نشود، پیش از ماههای حج آغاز سفر بر وی لازم شود، و آموختن مناسك لا محاله لازم آید، چون گمان برد که در راه کسی نیابد که از وی بیاموزد. زیرا که اصل زندگانی است و استمرار آن. و آن چه به واجب نتوان رسید مگر بدان، واجب بود، و آن چه وجوب او متوقع باشد توقعی ظاهر و غالب بر ظن، و آن را شرطی باشد که جز به تقدیم آن شرط بدو نتوان رسید، تقدیم آن شرط لا محاله لازم بود، چون دانستن مناسك پیش از وقت حج و پیش از مباشرت آن. پس مسافر را حلال نباشد که سفر آغاز کند پیش از آن که این قدر از علم تیمم بیاموزد. و اگر عزیمت دیگر رخصتها دارد، آموختن آن قدر که یاد کردیم از دیگر رخصتها هم لازم بود.

سؤال اگر کیفیت گزاردن نفل بر ستور و در حال رفتن«115» نیاموزد، چه زیان دارد؟ و غایت او آن باشد که چون نماز بگزارد فاسد بود، و واجب نیست، پس علم آن چگونه واجب باشد؟

جواب از واجبات آن است که نفل بر صورت فساد نگزارد، چه نفل با حدث و نجاست و سوی غیر قبله و بی إتمام شرطهای نماز و رکنهای آن حرام است. پس بر او باشد که بیاموزد آن چه از نفل فاسد بدان احتراز کند«116» از بیم آن که در محظور افتد. و این بیان دانستن آن است که در سفر بر مسافر تخفیف رفته است.

قسم دوم- آن چه از وظیفة به سبب سفر متجدد شود و آن علم قبله است و علم اوقات.

و آن در حضر نیز واجب است. و لیکن در حضر مقیم را مکفی باشد به محرابی متفق علیه که از طلب قبله بی نیاز گرداند، و به مؤذنی که وقت را رعایت کند، پس از طلب علم وقت فارغ بود. و بر مسافر روا که قبله مشتبه شود، و وقت [271] ملتبس گردد، پس چاره نباشد از دانستن دلیلهای قبله و وقتها. اما دلیلهای قبله سه قسم است: زمینی، چون دلیل گرفتن از کوهها و دیهها و جویها. و هوایی، چون دلیل گرفتن از بادهای شمال و جنوب و صبا و دبور«116». و آسمانی، و آن ستارگانند.

اما زمینی و هوایی در شهرها مختلف شود. و بسی راه باشد که در آن کوهی بلند بود که معلوم باشد که بر راست قبله است یا چپ او یا بر پیش او یا بر پس او، پس آن را بباید آموخت و فهم کرد. و همچنین بادها دلالت مکند در

Maktaba Tul Ishaat.com

بعضی شهرها، و باید آن را فهم کرد. و ما آن را مستوفی استقصا نتوانیم کرد، چه هر شهری و اقلیمی را حکمی دیگر است.

و اما آسمانی، دلیلهای آن دو قسم است: روزی و شبی.

اما روزی خورشید است. و چاره نباشد از آن که پیش از بیرون آمدن از شهر رعایت کرده شود که در وقت زوال موضع آن از بیننده کجاست: میان دو ابروست یا بر چشم راست یا بر چشم چپ، یا سوی پیشانی«117» میل بیشتر دارد، چه مواضع خورشید در شهرهای شمالی از این نگذرد.

پس چون این را ضبط کرد، هر گاه که زوال را بشناسد- به دلیلی که یاد خواهیم کرد- قبله را بدان بداند«118». و همچنین در وقت نماز دیگر موضع خورشید را رعایت کند، چه او در این دو وقت بضرورت به قبله محتاج باشد. و این نیز چون در شهرها مختلف است، استقصای آن ممکن نگردد. و اما قبله در وقت نماز شام«119» به موضع غروب دانسته شود، بدانچه ضبط کند که غروب خورشید از راست مستقبل«120» مبباشد یا سوی روی او مایل مبود یا بر قفاي او. و به شفق نیز

قبله دانسته شود برای نماز خفتن. و به مشرق خورشید قبله دانسته شود برای نماز بامداد.

پس خورشید در هر پنج نماز دلیل قبله است. و لیکن آن به زمستان و تابستان مختلف شود. چه مشرقها و مغربها بسیار است، اگر چه در دو جهت محصور است، پس چاره نباشد از آموختن آن نیز.

و لیکن باشد که نماز شام و خفتن پس از غیبت شفق گزارد، و دلیل گرفتن بر قبله ممکن

نگردد. پس واجب باشد که موقع قطب را رعایت کند. و آن ستارهای است که او را جدی خوانند. و آن ستارهای است ثابت که حرکت او از موضع خود ظاهر نشود. و آن یا بر قفاي مستقبل باشد، یا بر دوش راست او از قفا، یا بر دوش چپ او، در شهرهای شمالی از مکه«121»، و اما در شهرهای جنوبی چون یمن و آن چه نزدیك آن است در برابر مستقبل بود. پس باید آن را بیاموزد و آن چه در شهر خود دانسته باشد باید در همه راهها بدان اعتماد کند، مگر چون سفر دراز شود. چه مسافت چون دور شود، موقع خورشید و موقع قطب و موقع مشرقها و مغربها مختلف گردد. الاّ آن است که در اثنای سفر خود به شهرها مبرسد، پس باید که از اهل بصیرت بپرسد، یا این ستارگان را مراقبت نماید در حالی که روی به محراب جامع«122» شهر دارد، تا آن وی را روشن شود.

پس هر گاه که این دلیلها بیاموزد، وی را رسد که بر آن اعتماد کند. و اگر روشن شود که از جهت قبله خطا کرده باشد به جهتی دیگر از چهار جهت، باید که نماز قضا کند. و اگر از حقیقت محاذات قبله منحرف شده باشد و لیکن از جهت آن بیرون نه آمده، قضای نماز لازم نشود.

و فقها خلافی ایراد کردهاند که مطلوب جهت کعبه است یا عین آن؟ و معنی آن بر جماعتی مشکل شده است. چه گفتهاند که اگر گوییم که مطلوب عین است، پس با دوری موضعها چگونه صورت بندد؟ و اگر گوییم که مطلوب جهت است، پس کسی که در مسجد الحرام ایستد، اگر مستقبل جهت کعبه باشد و تن او از موازات کعبه بیرون بود، نمازش درست نباشد، و در این هیچ خلافی نیست. و در تأویل معنی خلاف در جهت و عین تطویل نمودهاند. و چاره نیست از آن که

Maktaba Tul Ishaat.com

اول معنی مقابله عین و مقابله جهت فهم کرده شود.

و معنی مقابله عین آن است که در موقفی بایستد که اگر خطی مستقیم از میان دو چشم او بیرون آید سوی دیوار کعبه پیوندد، و از دو جانب خط دو زاویه متساوی حاصل شود، و خطی که از موقف نماز کننده بیرون آید تقدیر کرده شود که از میان دو چشم او بیرون آمده است، و این صورت موقف نماز کننده و مقابله عین است. [272]

و اما مقابله جهت در آن روا باشد که طرف دیگر خطی که بیرون آمده باشد از میان دو چشم به کعبه پیوندد بی آن که دو زاویهای که از دو جانب خط است متساوی بود. بل دو زاویه متساوی نباشد مگر چون خط به یك نقطه معین پیوند [که آن نقطه واحدی است]. و اگر این خط بر استقامت کشیده شود سوی دیگر نقطهها، از راست و چپ آن، یکی از دو زاویه از دیگری تنگتر باشد، پس از مقابله عین بیرون باشد و لیکن از مقابله جهت بیرون نبود- چون خطی که بر آن مقابله جهت نبشتهایم- چه اگر کعبه بر طرف آن خط تقدیر کرده شود«123»، ایستنده جهت کعبه را مستقبل بود نه عین آن را. و حد آن جهت آن است که میان دو خطی افتد که توهم کنیم که از دو چشم بیرون آمدهاند، و طرفهای ایشان فراهم آمده است در داخل سر، میان دو چشم بر زاویه قایمه. پس آن چه میان دو خطی افتد که از میان دو چشم بیرون آمدهاند، داخل جهت باشد. و هر چه این خطها درازتر باشد و از کعبه دورتر، فراخی میان هر دو خط بیشتر بود. و این صورت آن است.

چون معنی جهت و عین مفهوم شد، پس گوییم که آن چه نزدیك ما در فتوا درست است آن است که مطلوب عین است، اگر دیدن کعبه ممکن باشد. و اگر به سبب تعذر دیدن حاجت باشد به استدلال، استقبال جهت بسنده بود.

و اما طلب عین در حال امکان دیدن مجمع علیه است. و اما به جهت قبله اکتفا نمودن، در حال تعذر معاینه، کتاب و سنت و فعل صحابه و قیاس بر آن دلالت میکند.

اما کتاب قول خدای- عز و جل: وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ، ای نَحْوَه«124»، ای، هر کجا که باشید رویهای خود سوی آن آرید. چه هر که برابر جهت کعبه ایستاده باشد گفته شود که روی سوی آن آورده است.

و اما سنت آن چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- اهل مدینه را گفت: ما بین المشرق و المغرب قبلة. و مشرق بر دست چپ مدینه است و مغرب بر دست راست. پس پیغامبر- علیه السلام- کل آن مسافت را که میان راست و چپ واقع است قبله کرد، و«125» مساحت کعبه بدانچه میان مشرق و مغرب است وفا نکند، و جز جهت کعبه بدان وافی نبود. و این لفظ از عمر و ابن عمر- رضی الله عنهما- منقول است.

و اما فعل صحابه آمده است که اهل مسجد قبا در نماز بامداد در مدینه روی به بیت المقدس آورده بودند و پشت به کعبه، زیرا که مدینه میان این هر دو واقع است، ایشان را گفتند که قبله سوی کعبه تحویل شد. ایشان در میان نماز بگشتند، بی طلب دلالتی. و بر ایشان انکاری نرفت، و مسجد ایشان را ذو القبلتین نام کردند. و مقابله عین از مدینه تا مکه جز به دلیلهای هندسی- که در آن نظر درازست- نتوان دانست. پس ایشان چگونه به بدیهه در میان نماز و تاریکی شب آن بدانستند؟ و دلیل دیگر از فعل ایشان آن است که در حوالی مکه و دیگر شهرهای اسلام مسجدها بنا کردند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

در تسویه محراب هرگز مهندسی را نطلبیدند،«126» مقابله عین جز به نظر باریك هندسی نتوان دانست.

و اما قیاس آن که حاجتها به استقبال کعبه ماسه است، و در همه أقطار زمین مسجد بنا مبباید کرد. و مقابله عین ممکن نگردد جز به عملهای هندسی که شرع به نگریستن در آن وارد نشده است، بل بسی باشد که از تعمق در علم آن منع کند، پس کار شرع بر آن چگونه بنا کرده شود؟ پس برای ضرورت به جهت بسنده باید کرد.

اما دلیل صحت آن صورت که تصویر کردهایم آن است که جهات عالم مخصوص است در چهار جهت. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در أدب قضای حاجت فرموده است: لا تستقبلوا بها القبلة و لا تستدبروها و لکن شرّقوا او غرّبوا، ای، در قضای حاجت روی به قبله میارید و پشت بدان مکنید، و لیکن روی به مشرق و مغرب دارید. و این در مدینه گفته است، و [273] مشرق آن جا بر دست چپ مستقبل کعبه است و مغرب بر دست راست. پس نهی کرده است از دو جهت، و دو جهت دیگر را رخصت داده، و مجموع آن چهار جهت است. و در دل کسی نگشت که جهتها را شش یا هفت یا ده فرض توان کرد و هر چون که خواهند. پس حکم باقی چه باشد؟ بل ثبوت جهت در اعتقادها بنا بر خلقت آدمی دارد، و او را جز پیش و پس و چپ و راست نیست، و آن چهار است. پس جهتها به اضافت آدمی در ظاهر نظر چهار باشد. و شرع جز به مثل این اعتقادها بنا کرده نشود. پس ظاهر شد که مطلوب جهت است، و از آن، کار اجتهاد در قبله و آموختن دلیلها آسان گردد.

و اما مقابله عین دانسته نشود جز به دانستن عرض مکه از خط استوا و طول آن از اول عمارت مغرب«126»، پس دانستن طول و عرض شهری که قبله آن مطلوب باشد، پس مقابله کردن یکی از آن به دیگری. و در آن به آلات و اسباب دراز حاجت باشد، و شرع قطعا بر آن مبتنی نیست. پس آن مقدار دلیلهای قبله که از آموختن آن چاره نباشد موقع شرق و غرب و زوال است و موقع خورشید وقت نماز دیگر. و بدین، وجوب ساقط شود.

سؤال اگر مسافر بی آموختن آن بیرون آید عاصی شود یا نه؟

جواب اگر راههای او بر دیههای پیوسته باشد که در آن محرابها بود، یا در راه با او کسی باشد که دلیلهای قبله داند و بر عدالت و بصیرت او وثوقی باشد و او را تقلید توان کرد، عاصی نشود. و اگر چیزی از آن نباشد عاصی گردد، زیرا که متعرّض وجوب استقبال است و علم آن حاصل نکرده است، پس آن چون علم تیمم و غیر آن باشد. و اگر این دلیلها بیاموزد، پس به ابری تاریك روی آسمان پوشیده شود، یا آموختن بگذارد و در راه کسی نیابد که وی را تقلید کند، بر او واجب باشد که در وقت به حسب حال خود نماز گزارد، پس قضا کند اگر مصیب باشد

یا مخطی.

و نابینا را جز تقلید نبود، پس باید کسی را تقلید کند که به دین و بصیرت او وثوقی باشد اگر مقلّد او مجتهد باشد در قبله. و اگر قبله ظاهر بود، روا که بر قول هر عدلی در حضر و سفر اعتماد کند. و نابینا و نادان را روا نباشد که در قافلهای سفر کند که در آن کسی نباشد که دلیلهای قبله داند، جایی که به استدلال حاجت باشد، چنانکه عامی را روا نباشد که در شهری مقیم شود که در آن فقیهی نباشد که تفصیل شرع بداند، پس لازم باشد که از آن بیرون آید و به

Maktaba Tul Ishaat.com

شهری رود که در آن کسی یابد که وی را دین آموزد.

و اگر در شهری فقیهی نباشد جز فاسق، هم هجرت باید کرد، چه بر فتوای فاسق اعتماد نباشد، بل در جواز قبول فتوا عدالت شرط است چنانکه در روایت آمده است- و اگر به فقه معروف باشد و در عدالت و فسق حالش پوشیده بود، روا که از او قبول کند چون کسی نیابد که او را عدالتی ظاهر باشد، زیرا که مسافر در شهرها نتواند که از عدالت مفتیان بحث کند. و اگر او را حریر پوشیده بینند یا جامهای که غالب بر آن ابریشم باشد، یا بر اسبی نشسته که زینت زر دارد، فسق او ظاهر باشد و قبول قول او روا نبود، پس باید که دیگری طلبد. و همچنین چون بیند که بر مایده سلطانی، که اغلب مال او حرام باشد، نان خورد یا از او ادراری وصلتی ستاند، بی آن که بداند که آن چه سنده است از وجه حلال است، آن هم فسقی باشد که عدالت را زیان رساند و از قبول فتوا و روایت و گواهی باز دارد.

و اما دانستن وقتهای نماز پنجگانه، از آن چاره نباشد. پس وقت نماز پیشین به زوال در آید. چه هر شخصی را در اول روز سایهای دراز باشد در جانب مغرب، پس کم شدن گیرد تا وقت زوال، پس زیادت شدن گیرد در جهت مشرق، و تا غروب زیادت مشود. پس مسافر باید که در موضعی بایستد، یا چوبی راست بایستاند، و بر سر سایه نشان کند، و پس از آن بساعتی بنگرد. اگر سایه را در کم شدن بیند، هنوز وقت در نیامده باشد. و طریق آن آن است که در شهر، وقت بانگ نماز مؤذنی معتمد، سایه بالای«127» خود بنگرد، اگر سه قدم باشد مثلا به قدم او، پس هر گاه که در سفر همچنان شود و زیادت شدن گیرد نماز گزارد. و اگر شش قدم و نیم بدان زیادت شود وقت نماز دیگر در آید، که سایه قامت هر شخصی به قدم او شش قدم و نیم است بتقریب.

پس سایه زوال هر روزی زیادت شود اگر سفر او از اول تابستان باشد، و اگر از اول زمستان بود هر روزی کم شود.

و نیکوتر چیزی که بدان سایه زوال دانسته شود میزان است. مسافر باید که آن را با خود دارد، و اختلاف سایه در هر وقتی بدان بیاموزد. و اگر موضع خورشید [274] از مستقبل قبله وقت زوال بداند، و در سفر به موضعی باشد که قبله در آن به دلیلی دیگر ظاهر شده باشد، امکان دارد که وقت را به خورشید بداند بدانچه میان دو چشم او ظاهر شود مثلا اگر در شهر همچنین باشد.

و اما وقت نماز شام به غروب در آید، و لیکن باشد که کوهها مغرب را از او بپوشد. پس باید که جانب مشرق نگرد، اگر در افق تاریکیی ظاهر شود که از زمین مقدار نیزهای بالا شده است، وقت نماز شام بود.

اما وقت نماز خفتن به غایب شدن شفق دانسته شود، و آن سرخی است. و اگر به کوهها پوشیده شود، به ظهور ستارگان خرد و بسیاری آن توان دانست، که آن پس از غیبت سرخی باشد.

و اما صبح در اول دراز پیدا شود، چون دم گرگ، و آن را حکمی نیست تا زمانی بگذرد، پس سپیدیی در پهنا ظاهر شود که به سبب ظهور دریافت آن به چشم دشوار نباشد، و آن اول وقت بود. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لیس الصّبح هکذا، و جمع بین کفّیه، و انّما الصّبح هکذا، و وضع احدی سبّابتیه علی الأخری و فتحهما، ای، «صبح همچنین نیست» و کف خو را فراهم آورد، «صبح نیست جز همچنین» و یکی از دو سبابه خود را بر دیگری نهاد و هر دو را بگشاد. و این اشارتی است بدان که آن پهنا باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و به منازل ماه«128» گاهی بر آن«129» دلیل گرفته شود. و آن تقریب است نه تحقیق، بل اعتماد بر دیدن سپیدیی است که در پهنا انتشار پذیرد. چه قومی گمان بردند که صبح به چهار منزل پیش از خورشید طلوع کند، و این خطاست، زیرا که آن صبح کاذب است. و محققان گفتهاند: به دو منزل پیش از آن باشد. و این نیز تقریب است و بر آن اعتمادی نیست. چه بعضی منزلها

معترض«130» و منحرف بر آید، و زمان طلوع آن کوتاه بود، و بعضی منتصب«131» بر آید، و زمان طلوع آن دراز باشد. و آن در شهرها مختلف شود، اختلافی که ذکر آن درازی دارد«132». آری منازل آن را شاید که نزدیکی و دوری صبح بدان دانسته آید.

و اما ضبط «اول صبح» از روی تحقیق به دو منزل اصلا ممکن نیست. و در جمله چون چهار منزل باقی ماند تا طلوع قرص خورشید«133»، پس مقدار منزلی بیقین دانسته شود که صبح کاذب باشد، و چون قریب دو منزل ماند، طلوع صبح صادق تحقق پذیرد. و میان دو صبح مقدار چهار دانگ منزلی بتقریب مشکوك فیه بود که از وقت صبح صادق است یا کاذب، و آن آغاز ظاهر شدن سپیدی و پراکندگی آن است پیش از آن که عرض آن اتساع پذیرد. پس باید که روزه دارنده از وقت شك سحور بگذارد«134»، و قیام کننده پیش از آن وتر بگزارد، و نماز بامداد ادا نکند تا آن گاه که مدت شك بگذرد، و چون محقق شد ادا کند. و اگر مریدی خواهد که وقتی بتحقیق معین شود که در آن سحور تناول کند، و در عقب آن متصل بدان نماز گزارد، آن اصلا در قوّت آدمیان نیست، بل از مهلتی چاره نبود برای توقف و شك، و جز بر معاینه اعتماد نیست«135»، و در معاینه جز بر آن که روشنی در پهنای افق منتشر شود تا به حدی که مبادی زردی پیدا آید.

و جمعی بسیار از مردمان در این غلط کردهاند و پیش از وقت نماز گزارده. و دلیل بر آن آن است که بو عیسی ترمذی در جامع خود«136» روایت کرده است از طلق بن علی«137» که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: کلوا و اشربوا و لا یهیدنّکم السّاطع المصعّد و کلوا و اشربوا حتّی یعترض لکم الاحمر، ای، بخورید و بیاشامید، و دمنده دراز شونده باید که شما را به ترك سحور ازعاج«138» نکند، و بخورید و بیاشامید تا آن گاه که سرخی شما را پیش آید. و این صریح است در آن چه سرخی را رعایت باید کرد. بو عیسی گفت که در این باب از عدی حاتم و ابو ذر و سمرة بن جندب روایتها آمده است. و این حدیثی حسن و غریب است. و عمل اهل علم بر این است.

و ابن عباس گفت: کلوا و اشربوا ما دام الضّوء ساطعا. و صاحب غریبین«139» ساطع را به

مستطیل تفسیر کرده است. ای، بخورید و بیاشامید تا آن گاه که روشنایی دراز باشد. پس اعتماد نیست مگر بر ظهور زردی، و چنانستی که آن مبادی سرخی است. و مسافر به معرفت وقتها بدان محتاج شود که گاه پیش از رحیل به نماز مبادرت کند تا فرود آمدن بر وی دشخوار نباشد، یا پیش از خواب تا استراحت کند. و اگر دل بدان نهد که تا به وقت یقین تأخیر کند و به فوت فضیلت اول وقت مسامحت نماید، و رنج فرود آمدن و تأخیر خواب تا وقت یقین بکشد، از فرا گرفتن علم وقتها مستغنی شود«140». چه مشکل اول وقتهاست، نه میانه و نه آخر آن. و الله اعلم. [275]

Maktaba Tul Ishaat.com

کتاب وجد و سماع

و این هشتمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل دو باب:

باب اول در اباحت سماع باب دوم در آداب سماع و آثار آن به وجد و رقص و جامه دریدن

بسم الله الرّحمن الرّحیم حمد بی حد و شکر بی عد آفریدگار جهان را که اولیای خود را به آتش محبت بسوخت، و جانها و همتهای ایشان را به آرزوی لقا و مشاهده خود بیفروخت، و أبصار و بصایر ایشان بر مشاهده جمال حضرت خود موقوف کرد، تا از شراب روح وصال مست شدند، و از ملاحظه سبحات«1» جلال پست گشتند، و در هر دو کون چیزی جز وی ندیدند، و از هر دو سرای جز یاد وی نگزیدند، اگر در بصر ایشان صورتی ظاهر شد، بصیرت ایشان در آن مصوّر را یافت، و اگر به سمع ایشان نغمهای رسید، سرّ ایشان سوی محبوب شتافت، و اگر آوازی مزعج یا مقلق«2» شنیدند، انزعاج ایشان جز سوی او نبود و قلق«3» ایشان جز بدو نیفزود، و اگر صوتی مطرب«4» یا محزن«5» به گوش ایشان آمد، طرب ایشان جز بدو راه ننمود و حزن ایشان جز بدو نیاسود، و اگر نغمتی«6» مهیج یا مشوّق به سمع ایشان راه یافت، نشاط ایشان جز برای او نخاست و اشتیاق ایشان جز حضرت او نخواست و سماع ایشان جز از او حاصل نه آمد و استماع ایشان جز بدو واصل نگشت.

ایشانند آن جماعت که برای دوستی خود برگزید و از میان اصفیا و خواص خالص گردانید.

و درود بر محمد مصطفی، که برای واسطه قلاده رسالت وی را اختیار کرد، و بر اقربا و اصحاب او، که ایشان را برای پیشوایی و راهنمایی خلق پیدا آورد.

بدان که دلها و باطنها خزاین اسرار و معادن جواهر است. و جواهر آن همچنان پوشیده

است در دل که آتش در آهن و سنگ، و آب در زیر خاك و گل. و بیرون آوردن آن امکان ندارد جز به سماع با جوش«7». چه به شغاف«8» خاص خانه دل راهی نیست جز از دهلیز گوش. و نغمههای موزون متناسب خزینههای سینهها را پیدا گرداند و محاسن و مساوی«9» آن را به حد ظهور رساند.

و در حال شورانیدن، از کوزه دل بیرون نه آید جز چیزی که در او نهان است، چنانکه از کوزه گل ترشح ننماید مگر آن چه در آن است. پس نقدهای دل را سماع محکی صادق و معیاری ناطق است.

هرگز هیچ روحی به دل نرساند که نه چیزی را که بر او«10» غالب است بجنباند. و چون دلها- از آن جا که طبعهاست- مطیع و منقاد سمعهاست، تا سرّ آن در سماع نهان پیدا مىآید و نیك و بد آن روی مىنماید، واجب باشد شرح سماع و وجد و آن چه در آن است، از فواید و آفات و آداب و هیئات، و ذکر اختلاف علما در آن چه از محظورات است یا از مباحات. و ما آن را به بیان رسانیم و در دو باب روشن گردانیم. ان شاء الله تعالی:

باب اول در اباحت سماع باب دوم در آداب و آثار آن [276] به وجد در دل و به رقص و به جامه دریدن در جوارح

Maktaba Tul Ishaat.com

باب اول در ذكر اختلاف علما در اباحت سماع و ظاهر كردن حق در آن و بيان قولهاى علما و صوفيان در تحليل و تحريم آن

بدان كه سماع اول كار است، و آن در دل حالتى پيدا آرد كه آن را وجد گويند، و از وجد تحريك اطراف«11» زايد: اما به حركتى ناموزون كه آن را اضطراب گويند، و اما موزون كه آن را تصفيق«12» و رقص گويند.

پس ما به حكم سماع آغاز كنيم و آن اول است، و قولهايى كه مذهب هر كس از آن روشن شود بياريم، پس دليل اباحت آن باز نماييم، پس جواب آن چه حرام دارندگان بدان تمسك نمودهاند.

اما نقل مذاهب

قاضى بو طيب طبرى- رحمة الله عليه- از شافعى و مالك و بو حنيفه و سفيان ثورى و جماعتى از علما- رضى الله عنهم أجمعين- نقل كرده است الفاظى كه بدان استدلال كند كه آن را حرام داشتهاند.

و آورده است كه شافعى- رضى الله عنه- در كتاب آداب القضاء گفته است كه سرود گفتن لهو مكروه است و باطل را ماند، و هر كه از آن بسيار كند سفيه باشد و گواهى او نشنوند. و قاضى بو طيب گفته است كه شنيدن آن از زن نامحرم نزديك اصحاب شافعى به هيچ حال روا نباشد، اگر چه وى را ببينند يا نبينند، و اگر چه بنده باشد يا آزاد. و همو گفت كه شافعى گفته است كه صاحب كنيزك چون مردمان را براى سماع جمع كند سفيه باشد و گواهى او نبايد شنيد. همو گفت كه از شافعى آمده است كه زدن به قضيب«13» را كراهيت داشتى و گفتى كه اين چيزى است كه زنديقان وضع كردهاند تا مردمان را از خواندن قرآن بدان مشغول كنند. و شافعى گفت كه كراهيت نرد بازى، از جهت خبر، بيش از آن است كه كراهيت ديگر بازيها، و من شطرنج دوست ندارم و همه بازيها را كراهيت دارم، زيرا كه بازى كار اهل دين و مروت نيست.

و اما مالك- رضى الله عنه- از سرود نهى كرده است و گفته: كسى كه كنيزكى خرد و آن را سرود گوى يابد، وى را رسد كه آن را رد كند. و مذهب ديگر اهل مدينه، جز إبراهيم سعد، همين است.

و اما بو حنيفه- رضى الله عنه- آن را كراهيت داشتى و شنيدن سرود را گناه دانستى.

و ديگر اهل كوفه و سفيان ثورى و حماد و إبراهيم و شعبى و غير ايشان همچنين. و كل آن چه گفتيم قاضى بو طيب طبرى آورده است.

و بو طالب مكى- رحمة الله عليه- اباحت سماع از جماعتى نقل كرده است، و گفته كه از عبد الله بن جعفر و ابن زبير و مغيرة بن شعبه و معاويه و غير ايشان- رضى الله عنهم- نقل كردهاند كه سماع شنيدهاند. و گفته است كه بسيارى از صحابه و تابعين سماع كردهاند. و گفته كه اهل حجاز هميشه در مكه سماع شنيدندى در فاضلترين ايام سال، و آن ايام تشريق است«14» كه حق تعالى بندگان را در آن به ذكر خود فرموده است، و اهل مدينه هميشه موافق بر سماع بودند چون اهل مكه تا زمان ما.

و ما بو مروان قاضى را دريافتيم«15»، و او كنيزكان داشت كه مردان را الحان شنوانيدندى، و

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان را برای صوفیان مغنّیه گردانیده بود. و گفت«16» که عطا را دو کنیزك بود که شعر به الحان خواندندی، و دوستان او آن را بشنیدندی. و بو طالب گفت که بو الحسن سالم«17» را گفتند که چگونه سماع را انکار مکنی و«18» جنید و سریّ سقطی و ذو النون آن را بشنیدندی. گفت: چگونه سماع را انکار کنم، که آن را روا داشته است و شنیده کسی که به از من است، عبد الله جعفر طیار سماع بشنیدی، و من لهو و لعب را در سماع انکار مکنم.

و یحیی معاذ گفت که سه چیز مفقود شده است: نیکو رویی با صیانت، و خوشی آواز با دیانت، و برادری با وفا. و در بعضی کتب این سخن بعینه از حارث محاسبی آوردهاند. و در این دلیل است که او با زهدی و صیانتی و جدّی و تشمیری«19» که در دین داشت سماع را مباح داشتی.

و«20» ابن مجاهد در دعوتی که سماع نبودی نرفتی. و یکی از ایشان گفت که در دعوتی جمع شدیم و أبو القاسم پسر دختر منیع، و بو بکر داود، و ابن مجاهد و نظیر ایشان با ما بودند، و سماع حاضر شد، و ابن مجاهد پسر دختر منیع را تحریض کردن گرفت که ابن داود را بگوی تا استماع کند. ابن داود گفت که پدرم از احمد حنبل روایت کردی که او [277] سماع را کراهیت داشتی، و پدرم نیز کراهیت داشتی، و من بر مذهب پدرم هستم. و أبو القاسم بن بنت منیع گفت که جد من احمد منیع از صالح احمد روایت کرد که پدر او احمد قول ابن الخبازة بشنیدی. پس ابن مجاهد ابن داود را گفت که با من روایت پدر در باقی کن، و ابن بنت منیع را گفت که تو نیز روایت جد خود را بگذار، و تو ای بو بکر، چه مىگویی در کسی که بیتی روایت کند؟ آیا حرام باشد؟ ابن داود گفت: نه. گفت: اگر خوش آواز باشد روایت او حرام شود؟ گفت: نه. گفت: اگر در روایت آن بیت را دراز بکشد و ممدود را مقصور کند و مقصور را ممدود، حرام شود؟ گفت:

من طاقت یك دیو نداشتم، طاقت دو دیو چگونه دارم! و بو طالب مکی گفت: ابو الحسن عسقلانی اسود از اولیا بود، او سماع بشنیدی و شیفته شدی. و در آن کتابی ساخته است و بر منکران رد کرده. و همچنین جماعتی در رد منکران آن تصنیفها کردهاند.

و یکی از مشایخ گفت که بو العباس خضر را دیدم و از او پرسیدم که در این سماع که اصحاب ما در آن مختلف شدهاند چه گویی؟ گفت که سنگ لخشان«21» است که جز قدمهای عالمان بر آن ثابت نماند.

و ممشاد دینوری گفت که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- را به خواب دیدم و گفتم:

یا رسول الله، از این سماع هیچ چیز را انکار مىفرمایی؟ گفت: نمىفرمایم، و لیکن بگوی ایشان را که افتتاح آن یا ختم آن به قرآن کنند.

و از طاهر بلال همدانی ورّاق که اهل علم بود حکایت شده که گفت: در جامع جدّه بر لب دریا معتکف بودم، روزی طایفهای را دیدم که در جانبي از آن قولی«22» مىگفتند و مىشنیدند. و من آن را به دل انکار کردم. پس پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- آن شب در خواب دیدم که در آن جانب نشسته، و پهلوی او أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- نشسته بود، و أبو بکر قولی مىگفت و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مىشنید، و دست بر سینه خود مىنهاد، چنانکه

Maktaba Tul Ishaat.com

صاحب وجد نهد.

و من در نفس خود گفتم: نبایستی که بدان جماعت که سماع مشنیدند انکار کردمی، و اینك پیغامبر است- صلّی الله علیه و سلم- که استماع مفرماید، و بو بکر- رضی الله عنه- قول مگوید. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- به من نگریست و گفت: هذا حقّ بحقّ، یا گفت: حقّ من حقّ.

مترجم مگوید: معنی بحق آن است که قیام آن به حق تعالی است. و معنی من حق آن است که صدور آن از حق تعالی است. و راوی در میان این دو لفظ متردد است.

و جنید گفت که رحمت بر این طایفه در سه حال نازل شود: در حال خوردن، زیرا که نخورند مگر پس از فاقه، و در حال مذاکرات علم، زیرا که محاورات ایشان در مقامات صدّیقان باشد، و در حال سماع، زیرا که به وجد صادق شنوند و حق را بینند.

و از ابن جریح آمده که در سماع رخصت دادی. وی را پرسیدند که در روز قیامت در جمله نیکیها باشد یا در جمله بدیها؟ گفت: نه در نیکیها و نه در بدیها، زیرا که لغو را ماند، و خدای- عز و جل- در آن گفته است: لا يُؤاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ في أَيْمانِكُمْ«23».

این آن است که از قولها نقل شده است. و هر که حق را از تقلید طلبد، هر گاه که در آن استقصا کند قولهای متعارض یابد، پس حیران بماند، یا سوی بعضی قولها به تشهّی مایل شود. و

این همه قصور باشد، بل باید که حق را بطلبد به طریق آن. و آن بدان باشد که از مأخذهای خطر و اباحت بحث کند، چنانکه یاد خواهیم کرد.

بیان دلیل بر آن که سماع مباح است

بدان که معنی این سخن که «سماع حرام است» آن باشد که خدای- عز و جل- بر فعل آن عقوبت فرماید. و این کاری است که به مجرد عقل دانسته نشود، بل به سمع دانسته شود. و معرفت حکمهای شرعي محصور است در نص، یا قیاس بر منصوص. و به نص آن مخواهیم که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- به قول یا فعل خود ظاهر کرده باشد. و به قیاس آن معنی که از ألفاظ و افعال او مفهوم مشود. و چون در آن نصی نباشد و قیاسی بر منصوص مستقیم نشود، حرام گفتن آن سخنی باطل بود، و فعلی باشد که در آن حرجی نبود، چون دیگر مباحات. و در تحریم سماع نه نص دلالت مکند و نه قیاس. و در جوابی که دلیلهای جماعتی را که به تحریم مایلنند خواهیم گفت آن روشن مشود. و هر گاه که جواب دلیلهای ایشان تمام شود، در اثبات این غرض بسنده بود. و لیکن ما ابتدا کنیم و گوییم که نص و قیاس هر دو بر اباحت آن دلیل است.

اما قیاس

آن که در سرود معنیهایی فراهم آمده است، و باید که نخست [278] از افراد آن بحث کرده شود، پس از مجموع آن. چه در آن شنیدن آواز خوش و موزون مفهوم است که دل را بجنباند. و صفت عامتر آن است که آن «آواز خوش» است. پس آواز خوش دو قسم باشد: موزون، و ناموزون. و موزون دو قسم بود: مفهوم، چون اشعار، و نامفهوم، چون آواز جمادات و دیگر حیوانات. اما شنیدن آواز خوش، از آن روی که خوش است، نباید که حرام بود، بل حلال

Maktaba Tul Ishaat.com

است به نص و قياس.

اما قياس آن كه رجوع آن بدان است كه حس شنوايى انسان لذت ميابد به ادراك آن چه مخصوص است بدو. و آدمى را يك عقل است و پنج حس. و هر حسى را ادراكى است. و در مدركات آن حس چيزى است كه در آن لذت است. و لذت بصر در ديدنيهاى خوب است، چون سبزى و آب روان و روى نيكو، و در همه لونهاى خوب، و آن در مقابله آن است كه مكروه است

از لونهاى تيره و زشت. و شم را نسيم بويهاى خوش است، و آن در مقابله نتنهاى مستكره است.

و ذوق را طعمهاى لذيذ است، چون چربى و شيرينى و ترشى، و آن در مقابله تلخى رفته است. و لمس را لذت نرمى و نازكى است، و آن در مقابله درشتى و تندى«24» است. و عقل را لذت علم و معرفت است، و آن در مقابله جهل و بلادت است.

پس همچنين آوازهايى كه دريافت آن به سمع است دو قسم است: مستلذ، چون آواز هزاردستان و مزامير، و مستكره، چون بانگ دراز گوش و غير آن. و قياس اين حس و لذت آن بر ديگر حسها و لذتهاى آن در غايت ظهور است.

و اما نص

دليل بر آن كه شنيدن آواز خوش مباح است منت نهادن حق تعالى است بر بندگان بدانچه گفته است: يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ«25». و در تفسير اين آيت گفتهاند كه آن آواز خوش است. و در حديث است: ما بعث الله نبيا الاّ حسن الصّوت، اى، حق تعالى هيچ پيغامبرى نفرستاده مگر خوش آواز. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: للّه اشدّ إذنا للرّجل الحسن الصّوت بالقرآن من صاحب القينة إلى قينته، اى، هر آينه خداى- عز و جل- از مردى كه قرآن به آواز خوش خواند به از آن استماع فرمايد كه صاحب مطربه از مطربه خود.

و در حديث آمده است در معرض ثناى داود- عليه السّلام- كه او خوش آواز بود در نوحه كردن بر نفس خود و در خواندن زبور، تا به حدى كه آدميان و پريان و مرغان و وحشان«26» براى شنيدن آواز او فراهم آمدندى، و از مجلس او چهار صد جنازه و آن چه بدان نزديك باشد در وقتها برداشته شدى. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت در مدح بو موسى اشعرى: لقد اعطى هذا مزمارا من مزامير آل داود، اى، اين را مزمارى از مزامير آل داود داده شده است.

مترجم مىگويد كه مزامير اينجا ضرب مثلى است، كه از خوشى آواز چنانستى كه در حلق او مزامير است. و به آل داود ...«27» خواسته است.

و خداى- عز و جل- گفت: إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ«28». و اين به مفهوم خطاب دليل

است بر مدح آواز خوش. و اگر روا باشد كه گفته شود كه اباحت آواز خوش به شرط آن است كه در خواندن قرآن باشد. لازم آيد كه شنيدن آواز هزار دستان حرام بود، زيرا كه او قرآن نمىخواند.

و چون شنيدن آواز غفل«29» كه آن را معنى نيست روا مىباشد، شنيدن آوازى كه از آن حكمت و معنيهاى صحيح

Maktaba Tul Ishaat.com

مفهوم شود چرا روا نباشد؟ چه بعضی از شعرها حکمت است، چنانکه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است«30» و این نظر است در آواز از آن روی که خوش باشد.

درجه دوم نظر است در آواز خوش موزون، چه موزونی ورای خوشی است. و بسیار آواز خوش باشد که از وزن بیرون بود، و بسیار آواز موزون باشد که خوش نبود. و آوازهای موزون به اعتبار مخارج آن سه است. چه آواز اما از جمادی بیرون آید، چون آواز نایها و رودها«31» و آواز طبل و قضیب و غیر آن، و اما از گلوی جانوری، و آن جانور یا آدمی بود یا غیر آن. چه آواز عندلیب و قمری و دیگر مرغان با خوشی آواز موزون است و مطلع و مقطع آن متناسب، و برای آن در شنیدن او لذتی است.

و اصل در آوازها گلوی جانوران است، و نای بر نسبت آواز گلو وضع افتاده است. و این [279] تشبیه صنعت به خلقت است. چه هیچ چیزی نیست از آن چه اهل صناعت آن را تصویر کردهاند که نه آن را مثالی است در خلقت، که حق تعالی در اختراع آن متفرد است، و صنّاع از آن آموختهاند و بدان قصد اقتدا کردهاند، و شرح آن دراز است. و شنیدن این آوازها مستحیل«32» است که از برای خوشی یا موزونی حرام باشد، چه آواز عندلیب و دیگر مرغان را هیچ کس حرام نگفته است. و میان نای گلوی«33» و نای گلوی فرقی نیست، و میان حیوان و جماد هم فرقی نه.

پس باید که بر آواز عندلیب قیاس کرده شود آوازهایی که از دیگر جسمها به اختیار آدمی بیرون مىآید، چون آوازی که از حلق بیرون مىآید، و آوازی که از قضیب و طبل و دف و غیر آن بیرون مىآید. و از این مستثنی نباشد جز ملاهی و رودها و نایهایی که شرع از آن منع فرموده است، نه برای لذت آن، چه اگر منع برای لذت بودی، پس هر چه آدمی از آن لذت یابد ممنوع بودی. و لیکن خمر حرام شد، و«34» حرص بر ضراوت«35» مردمان در خوردن خمر آن اقتضا کرد که

در باز داشتن از آن مبالغتی رود، تا«36» در ابتدای کار به شکستن خمها انجامید. پس آن چه شعار شرابخواران بود هم با آن حرام شد، و آن رودها و نایهاست و بس. و تحریم آن به تبعیت بود، چنانکه تحریم خلوت با زن بیگانه، زیرا که آن مقدمه شهوت است. و نگریستن در ران حرام است، زیرا که به عورت متصل است. و اندکی از خمر که مستی نکند«37» حرام است، زیرا که باعث است بر مستی. و هیچ حرامی نیست که آن را حریمی نیست و حکم تحریم بر حریم آن هم واقع است، تا وقایه حرام باشد و گرد بر گرد آن حصاری مانع بود. چنانکه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: انّ لكلّ ملك حمىً و انّ حمى الله محارمه، ای، هر پادشاهی را حمایتگاهی«38» است و حمایتگاه خدای- عز و جل- حرام کردههای اوست. پس رودها و نایها به تبع خمر حرام شده است به سه علت:

یکی آن که داعی به شرب خمرند. چه لذتی که بدان حاصل شود به شرب خمر تمام شود.

و به مثل این علت، اندکی از خمر نیز حرام شده است.

دوم آن که چون عهد خمر خوردن نزدیك بود، آن مجلسها را که در آن به شرب انسی بوده باشد یاد دهد،«39» و آن سبب یاد آمدن شود، و یاد آمدن موجب آرزو و خاستن بود، و آرزو خاستن چون قوی شود مقتضی اقدام بود. و بدین علت در ابتدا از حنتم و مزفّت و نقیر«40» نهی بود.

[مترجم مىگوید:] و حنتم سبوی سبز را گویند، و بعضی گفتهاند: سرخ را. و مزفّت آوندی را گویند که به زفت

Maktaba Tul Ishaat.com

اندوده باشند، و زفت چیزی باشد مانند قیر که از درخت صنوبر بیرون آید.

و هیئت این آوندها مخصوص است به شراب، و دیدن صورت آن شراب را یاد دهد. و این علت غیر از علت اول است. چه در این علل لذت یاد دهنده معتبر نیست، چه در دیدن مطربه و آوندهای شراب لذتی نیست،«41» و لیکن از آن روی که یاد دهنده شرب است علت آواز است. پس اگر سماع شرب را یاد دهد، یاد دادنی که آرزوی خمر در دل بر انگیزد در کسی که با آن الفت گرفته باشد، او را از سماع، بخصوص این علت که در اوست، نهی باشد.

سوم آن که چون فراهم آمدن بر آن عادت فاسقان است، تشبّه بدیشان ممتنع بود. زیرا که هر قومی که تشبّه به قومی نماید، او از ایشان بود. و بدین علت مىگوییم که سنتی که شعار مبتدعان گردد باید گذاشته شود«42»، از بیم تشبه به ایشان. و بدین علت دهل که مخنثان زنند حرام است، و آن طبلی دراز است و میان باریك با دو سر پهن، و اگر نه تشبه به ایشان بودی، آن چون طبلك حاجیان و غازیان بودی.

و بدین علت مىگوییم که اگر جماعتی فراهم آیند و مجلسی بیارایند و اسباب شرب حاضر کنند و سکنگبین در قدح ریزند و ساقی نصب کنند که بر ایشان بگردد و بدیشان دهد و ایشان از ساقی بگیرند و بخورند و جمع را خدمت کنند و سخنانی که میان شرابخواران معتاد است بگویند«43»، حرام باشد، اگر چه آن شربت در نفس خود مباح بود. زیرا که در آن تشبه به مفسدان است. بل بدین سبب باز داشته شود از پوشیدن قبا و ستردن موی و گذاشتن بعضی از آن گرداگرد سر، در شهرهایی که در آن، قبا لباس اهل فساد است. و از آن در ما وراء النهر باز داشته نشود، چه آن جا قبا اهل صلاح را معتاد است.

و بدین معنیها نای عراقی و همه رودها، چون جنگ و رباب و بربط و غیر آن، حرام شده است. و آن چه جز آن است در معنی آن نیست، چون شاهین شبانان و حاجیان و شاهین طبالان، و چون طبل و قضیب و هر آلتی که از آن آواز خوش و موزون بر آید- جز آن چه معتاد شرابخواران است- زیرا که آن همه به خمر تعلق ندارد و آن را یاد ندهد و آرزوی آن نه انگیزد و در آن [280] تشبه به شرابخواران نباشد، و در معنی آن نبود و بر اصل اباحت بماند از روی قیاس بر آواز مرغان و غیر آن. بل گوییم که شنیدن رودها از کسی که آن را بی نسبت و ناخوش زند هم حرام است.

و بدین روشن شود که علت تحریم آن مجرد لذت و خوشی نیست. بل قیاس آن است که چیزهای خوش همه حلال باشند، مگر آن که در تحلیل آن فسادی است. خدای- عز و جل- گفت:

قُلْ من حَرَّمَ زِینَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ من الرِّزْقِ«44»، ای، بگوی «که حرام کرده است زینتی که خدای- عز و جل- برای بندگان خود بیرون آورده است و چیزهای خوش؟» و این آوازها از آن

روی که آوازهای موزون است حرام نیست، و به عارضی دیگر حرام شده است. چنانکه بیان عارضهای حرام کننده بخواهد آمد.

درجه سوم موزون و مفهوم، و آن شعر است. و آن جز از حنجره آدمی بیرون نیاید. و ما بقطع گوییم که آن مباح

Maktaba Tul Ishaat.com

است، زیرا که جز مفهومی زیادت نشده است. و سخن مفهوم حرام نیست و آواز خوش و موزون حرام نیست، پس چون آحاد حرام نباشد، مجموع از کجا حرام شود؟ آری، در مفهوم او نگریسته آید، اگر در آن محذوری«45» باشد، نثر و نظم آن و صوت و نطق آن حرام بود، با الحان باشد یا بی الحان.

و حق در این باب آن است که شافعی- رضی الله عنه- گفته است: الشّعر کلّه کلام، فحسنه حسن و قبیحه قبیح، ای، همه شعر سخن است، خوب آن خوب است و زشت آن زشت. و هر گاه که روایت شعر بی صوت و لحن روا باشد، روایت آن با لحن هم روا باشد، چه افراد مباحات چون فراهم آید مباح باشد. و هر گاه که مباحی به مباحی پیوندد حرام نبود، مگر آن که در مجموع محذوری«46» باشد که در آحاد نبود. و اینجا محذوری«47» نیست. و روایت شعر چگونه منکر باشد؟

که پیش پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- روایت کردهاند. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: انّ من الشّعر لحکمة. و عایشه- رضی الله عنها- این بیت روایت کرده است، شعر:

ذهب الّذين يعاش في أكنافهم

و بقيت في خلف كجلد الاجرب

ای، رفتند کسانی که در کنف ایشان بتوان زیست، و ماندم با قومی بد که چون پوست گرگین بی منفعت و با مضرتند. و در صحیحین آمده است از عایشه- رضی الله عنها- که چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- به مدینه آمد، ابو بکر و بلال را- رضی الله عنهما- تب گرفت، و در مدینه و با بود، و من گفتم: ای پدر، خود را چگونه مبینی؟ و ای بلال، خود را چگونه میابی؟ و بو بکر را- رضی الله عنه- چون تب گرفتی این بیت بخواندی، شعر:

كلّ امرئ مصبّح في اهله

و الموت ادنى من شراك نعله

ای، هر فردی در میان اهل خود غارت کرده شده است، و او را مرگ نزدیکتر از بند نعلین اوست. و بلال را چون تب زایل شدی، آواز بلند کردی و این دو بیت خواندی، شعر:

الا ليت شعرى هل ابيتنّ ليلة

بواد و حولى اذخر و جليل

و هل اردن يوما مياه مجنّة

و هل يبدون لي شامة و طفيل

ای، کاشکی بدانم که هیچ شبی به وادیی گذرانم؟ و گرد بر گردم خیر بویا و درخت ثمام باشد، و هیچ روزی به آبهای مجنّه رسم و هیچ شامه و طفیل را بینم؟

مترجم میگوید که ثمام درختی است بس ضعیف که برگ دارد چون برگ خرما، و عرب شکاف خانهها را از آن پر گرداند. و خیر بویا و ثمام در زمین مکه بسیار باشد. و مجنّه موضعی است نزدیك مکه، و در جاهلیت آن جا بازار بوده است. و شامه و طفیل نام دو کوه است.

و عایشه گفت: من پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- از این خبر کردم، گفت (ص): اللّهمّ حبّب إلينا المدينة كحبّنا مكّة، ای، ای بار خدایا، مدینه را بر ما دوست گردان چون دوست داشتن ما مکه را. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم-

Maktaba Tul Ishaat.com

در مدینه خشت نقل مکرد با مردمان برای بنای مسجد و مگفت:

هذا حمال لا حمال خیبر

هذا أبر ربّنا و اطهر«46»

ای، این اشتران نه اشتران خیبر است، این نیکوتر، این [خانه] پروردگار ماست و پاکیزهتر. و نیز بار دیگر گفت:

اللّهمّ انّ الامر امر الآخرة

فاغفر الانصار و المهاجرة«47»

ای، ای بار خدایا، کار کار آخرت است، پس انصار و مهاجر را بیامرز. و این در صحیحین است.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- برای حسّان ثابت در مسجد منبر نهادی، و او بر آن بایستادی و از برای پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مفاخرت نمودی یا وی را نصرت کردی. و پیغامبر (ص)

گفت: انّ الله یؤیّد حسّان بروح [281] القدس ما نافح او فاخر عن رسول الله، ای، خدای- عز و جل- حسّان را مؤید گرداند به جبرئیل، ما دام که پیغامبر را نصرت کند، یا از برای وی مفاخرت نماید.

و چون نابغه [جعدی] شعر خود بر او خواند، وی را گفت: لا یفضض الله فاك، ای، خدای- عز و جل- دندان تو را شکسته مگرداناد.

مترجم مگوید که لفظ «دهان» را به جای دندان یاد فرموده است، و آن مصطلح است.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: یاران پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- اشعار روایت کردندی و پیغامبر- علیه السّلام- تبسم مفرمود. و عمرو بن شرید از پدر خود روایت کرده که در خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- صد بیت از شعر امیه ابی صلت روایت کردم و او مگفت:

هیه هیه، ای، بیار بیار. پس گفت: ان کاد في شعره لیسلم، ای، نزدیك آمده در شعر خود که اسلام آرد.

و انس گفت که برای پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در سفر اشتران را به خواندن شعر براندندی، انجشه اشتران زنان را حدا مخواند و براء بن مالك اشتران مردان را. پس پیغامبر- علیه السّلام- گفت: یا انجشة رویدك سوقك بالقواریر، ای، ای انجشه اشتران زنان را آهستهتر ران.

مترجم مگوید که قواریر شیشهها را گویند، و از زنان بدان کنایت فرموده است. و برای ضعف عزیمت و قوّت، ایشان را حدا کراهیت داشت، اما برای آن که اشتران تیزتر روند و زنان از آن رنج بینند، و اما به سبب آواز خوش که در دل ایشان صبوتی«47» پدید آید.

و همیشه حدا گفتن در پس اشتران از عادت عرب بوده است در زمان پیغامبر- علیه السّلام- و در زمان صحابه. و آن نبودی جز به شعرهایی که به آوازهای خوش و لحنهای موزون ادا کرده شدی. و نقل نشده که کسی آن را انکار کردی، بل بسیار بودی که آن را التماس نمودندی: گاهی برای تحریك اشتران، و گاهی برای لذت. پس روا نباشد که حرام بود، از آن روی که سخنی مفهوم با لذت است که به آوازهای خوش و لحنهای موزون ادا کرده مشود.

درجه چهارم نظر است در آن از آن روی که جنباننده دل است، و برانگیزاننده آن چه بر او غالب

Maktaba Tul Ishaat.com

است. پس مىگوییم که حق تعالى را سرّى است در مناسبت نغمههاى موزون به أرواح، تا به حدى که وى را در آن«48» اثرهاست عجیب. چه بعضى آوازها شاد کند، و بعضى اندوهگین [سازد]، و بعضى خواب آرد، و بعضى بخنداند و به طرب رساند، و بعضى آن است که از اندامها حرکت بیرون آرد بر وزن آن به دست و پاى و سر.

و گمان نباید برد که آن براى دریافت معنى شعر است. چه آن اثر در رودها هم هست، تا به حدى که گفتهاند که هر که را بهار و زهرات آن و بربط و نغمات آن در جنبش نیارد، مزاج او متغیر باشد و علاج او متعذر بود. و چگونه آن از دریافت معنى باشد، که آن تأثر از طفلى که در گاهواره باشد هم دیده مىشود، چه آواز خوش او را از گریه مانع مىشود و نفس او را از سبب گریاننده مشغول مىکند و به شنیدن آن مىآرد. و اشتر با کجى طبع خود از خواندن شعر چنان اثر مىپذیرد که بار گران را با آن سبك مىشمارد، و راه دراز را از نشاط شنیدن کوتاه مىپندارد. و آن نشاط در وى پیدا مىآید که وى را مست و واله مىگرداند. و مىبینى که در حالى که بیابانها مالیده باشد«49» و در زیر محملها مانده باشد، چون آواز حدا بشنود گردن بر افرازد و گوش به حادى«50» دارد، و چنان شتافتن گیرد که محملها در جنبش آید. و بسیار باشد که از سختى رفتن و گرانى بار تنش تلف شود، و از غایت نشاط وى را از آن شعور نبود.

ابو بکر، محمد بن داود دینورى، که به رقى معروف بود، گفت که در بادیهاى بودم و به قبیلهاى از قبایل عرب رسیدم، و مردى از ایشان مرا مهمان داشت و به خیمه برد، و در خیمه بندهاى سیاه در بند دیدم، و پیش خیمه اشتران سقط شده، و اشترى پژمرده که گویى در نزع روح است، آن غلام مرا گفت: تو مهمانى و رعایت حق تو لازم باشد، در حق من شفاعتى کن، که این مرد در اکرام مهمان مبالغت نماید، و شفاعت تو را قبول فرماید و از من پند بردارد. پس چون طعام آوردند، من از خوردن امتناع نمودم و گفتم: تا شفاعت من در حق این بنده قبول نفرمایى من نان نخورم. گفت: این غلام مرا درویش گردانید و همه مال مرا هلاك گردانید. گفتم: چگونه؟

گفت: آوازى [282] خوش دارد، و اسباب معیشت من از این اشتران ممهّد مىشد، پس او بارهاى گران بر این اشتران نهاده و حدا مىگفت، تا سه شب راه را از خوش آوازى او در یك شب قطع کردند، و چون بار ایشان فرود آورد همه سقط شدند مگر این یکى، و لیکن تو مهمان

منى و به حکم آن که اکرام تو واجب است، من او را به تو بخشیدم. و دینورى گفت: من خواستم تا آواز او بشنوم. بامداد او را گفت تا حدا گوید براى اشترى که آب مىکشید از چاهى که آن جا بود.

چون آواز بلند کرد، اشتر رشته بگسست و سر در جهان نهاد، و من به روى در افتادم. و گمان نبرم که هرگز آوازى از آن خوشتر شنیده باشم.

پس تأثیر سماع در دلها محسوس است. و هر که سماع او را نجنباند ناقص باشد، و از اعتدال مایل، و از روحانیت دور، و در کثافت و درشتى طبع زیادت از آن اشتران و مرغان بود، بلکه از دیگر ستوران، چه آن همه از نغمههاى موزون متأثر شوند. و براى آن مرغان بر سر داود- علیه السّلام- براى شنیدن آواز او بایستادندى.

و هر گاه در سماع به اعتبار تأثیر آن در دل نگرى، روا نباشد که در آن حکم مطلق کنى، نه به اباحت و نه به تحریم، بل به حالها و شخصها و اختلاف طریق نغمهها مختلف شود. و حکم آن حکم چیزى باشد که در دل بود. و بو سلیمان

Maktaba Tul Ishaat.com

دارانی گفت: سماع در دل حاصل نکند چیزی که در او نباشد، و لیکن بجنباند چیزی را که با او بود.

و سراییدن«51» به سخنان مسجع موزون معتاد است در موضعها، برای غرضهای مخصوص که بدان در دل اثرها بماند. و آن هفت موضع است:

اول سرود حجاج، که ایشان در شهرها با طبل و شاهین و سرود بگردند. و آن مباح است، زیرا که شعرهایی است که نظم شده است در صفت کعبه و مقام«52» و حطیم«53» و زمزم و جایهای دیگر عبادت، و صفت بادیه و غیر آن. و تأثیر آن انگیختن آرزوست به حج خانه خدای، و بر افروختن آتش اشتیاق که اصل آن حاصل باشد، و اگر نباشد برانگیزانیدن و جلب کردن اصل آن. و چون حج قربت است و اشتیاق آن ستوده است، پس تشویق سوی آن به کل آن چه شوق انگیزد ستوده باشد.

و چون واعظ را روا باشد که سخن خود را در وعظ نظمی دهد و به سجع بیاراید، و مردمان را به حج مشتاق گرداند به صفت کردن خانه و جایهای عبادت و ثواب آن، غیر او را در نظم شعر هم روا باشد. چه وزن چون به سجع پیوندد وقع سخن در دل بیشتر شود، و چون آواز

خوش و نغمههای موزون با آن ضم گردد وقع سخن تزاید گیرد، و چون طبل و شاهین و حرکات ایقاع با آن باشد تأثیر کمال پذیرد. و این همه جایز است تا آن گاه که نایها و رودها که شعار مفسدان است در آن داخل نشود.

آری، اگر مقصود وی تشویق کسی باشد که سفر حج وی را روا نباشد- چون کسی که فرض از نفس خود ساقط کرده باشد و مادر و پدر او را دستوری«54» ندهند، پس سفر او حرام باشد- پس تشویق او به سفر، به سبب سماع و به هر سخنی که شوق انگیزد، حرام باشد. چه تشویق به حرام حرام بود. و همچنین چون راهها ایمن نباشد و هلاك غالب بود، تحریك دلها به تشویق روا نباشد.

دوم آن چه معتاد غازیان است برای تحریض مردمان بر غزو. و آن نیز هم مباح است، چنانکه حجاج را. و لیکن باید که شعرها و طریق لحنهای ایشان مخالف شعرهای حاجیان باشد.

زیرا که بر انگیختن داعیه غزو به دلیر کردن باشد، و تحریك خشم بر کافران، و تحسین شجاعت، و حقیر داشتن نفس و مال به اضافت آن«55». و مثال شعرهای دلیر گرداننده، قول متنبّی است، شعر:

فان لا تمت تحت السّیوف مکرّما

تمت و تقاسی الذّلّ غیر مکرم

ای، اگر در زیر شمشیرها با کرامت نمیری، در رنج و خواری بی کرامت بمیری. و قول اوست:

یری الجبناء انّ الجبن حزم

و تلك خدیعة الطّبع اللّئیم

ای، بد دلان پندارند که بد دلی هشیاری است، و آن فریبش طبع لئیم است. و امثال آن. و طرق وزنهای دلیر کننده مخالف طرق آرزو بر انگیزنده است. و این نیز مباح باشد در وقتی که غزو مباح بود، و مستحب بود در وقتی که غزو مستحب بود، و لیکن در حق کسی که وی را غزو روا باشد.

سوم شعرهای رجز که دلیران در وقت جنگ خوانند. و غرض از آن دلیر کردن نفس

Maktaba Tul Ishaat.com

خود بود و یاران [283] و تحریك نشاط برای جنگ. و در آن تمدح است به شجاعت و دلیری.

و چون آن به لفظی خوب و صوتی خوش باشد، وقع آن در نفس بیشتر بود. و آن مباح است در هر جنگی که مباح باشد، و مستحب است در هر جنگی که مستحب بود. اما در جنگ با مسلمانان و اهل ذمّت و هر جنگی که محظور باشد، محظور بود. زیرا که تحریك داعیهها به سوی محظور محظور باشد. و آن منقول است از دلیران صحابه، چون علی و خالد و غیر ایشان.

و برای آن مىگوییم که در لشکرگاه غازیان از زدن شاهین منع باید کرد، زیرا که آواز آن تنگدلی و اندوه آرد، و عقده شجاعت را بگشاید، و صرامت«56» نفس را ضعیف گرداند، و به اهل و وطن آرزومند کند، و در جنگ سستی آرد. و همچنین دیگر صوتها و لحنها که رقت آرد، چه لحنهایی که موجب رقت و اندوه باشد مخالف لحنهایی است که مقتضی حرکت و دلیری بود.

پس هر که آن بکند بر قصد آن که دلها را متغیر گرداند و در جنگی که مستحب باشد رأیها را سست گرداند، او عاصی بود. و اگر در جنگ محظور [با قصد ایجاد سستی]«57» آن را کار بندد مطیع باشد.

چهارم آوازهای نوحه و نغمههای آن و تأثیر آن در انگیختن غم و گریه است و ملازمت اندوه و دلتنگی. و آن دو قسم است: ستوده است و نکوهیده.

اما نکوهیده چون غمی که بر فوت چیزی بود. و خدای- عز و جل- گفته است: لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ«58»، ای، تا اندوهگین نشوید بر چیزی دنیاوی که از شما فوت شود. و اندوه بر مردگان از این جمله است، چه آن ناپسندیدن قضای خدای است، و تأسف بر چیزی دنیاوی که از شما فوت شود و آن را تدارك نیست. و این اندوه چون نکوهیده است، تحریك آن به نوحه نیز نکوهیده باشد. و برای آن در نوحه نهی صریح آمده است.

و اما اندوه ستوده اندوه آدمی است بر تقصیرهای خود در کار دین، و گریه بر گناهان خود.

و گریستن و اندوهگین شدن و خود را به گریندگان و اندوهگنان مانند گردانیدن، برای جبران خطاها، ستوده است، چون گریستن آدم (ع). و تحریك و تقویت این نوع اندوه نیز ستوده است، زیرا که باعث است بر آن چه در تدارك آن تشمّر نموده آید. و برای آن نوحه داود- علیه السّلام-

ستوده بود، چون با غم دایم و گریه پیوسته بر خطا و زلّت خود نوحه مىکرد. او به نفس خود با اندوه و گریه مىبود و دیگران را در اندوه و گریه مىآورد، تا به حدی که جنازهها از مجالس نوحه او بر مىداشتند، چه آن اثر به ألفاظ و الحان خود مىنمود. و آن ستوده است، زیرا که چیزی که به کاری ستوده ادا کند ستوده باشد. و از این سبب بر مذکّر خوش آواز حرام نیست که بر منبر شعرهای غم افزای با رقت به الحان بخواند، و یا خود بگرید و به گریندگان تشبه نماید، تا به واسطه آن دیگران را در گریه آرد و اندوه ایشان بر انگیزد.

پنجم سماع در اوقات شادی، برای آن که شادی انگیخته شود و بیفزاید. و آن مباح باشد، اگر شادی مباح بود، چون سماع در ایام عید و عروسی، و در وقت باز آمدن از سفر، و در ولیمه و عقیقه«59»، و همچنین در وقت ولادت و

Maktaba Tul Ishaat.com

ختنه، و هنگام یاد گرفتن و حفظ قرآن، چه آن همه برای اظهار شادی معتاد است. و وجه جواز آن آن است که بعضی از لحنها شادی و طرب انگیزد. و هر چه شادی کردن بدان روا باشد، انگیختن شادی در آن روا بود. و دلیل بر این معنی از نقل آن است که چون پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- از سفر باز آمد، زنان بر بامها این بیتها به لحن مىگفتند و دف مىزدند، شعر:

طلع البدر علینا

من ثنیّات الوداع

وجب الشّکر

علینا ما دعا للّه داع

ایّها المبعوث فینا

جئت بالامر المطاع«60»

و این اظهار شادی است به مقدم او. و آن شادی ستوده بوده است، پس اظهار آن به شعر و نغمات و رقص و حرکات هم ستوده باشد. و از بعضی صحابه- رضی اللّه عنهم- آمده است که در شادیی که بدیشان رسیدی بر جستند، چنانکه بزودی در احکام رقص بخواهد آمد. و آن به قدوم هر مسافری که شادی به قدوم او روا باشد جایز است. و هر سببی از اسباب شادی همین حکم دارد. و دلیل بر این آن است که در صحیحین آمده است که عایشه- رضی اللّه عنها- گفت که

پیغامبر را- صلّی اللّه علیه و سلم- دیدم که مرا به ردای خود مىپوشید، و من به حبشیان که در مسجد بازی مىکردند مىنگریستم تا آن گاه که ملول شدم. پس این به رغبت کنیزکی اندك عمر که بر بازی حریص باشد تقدیر گیرید، و این اشارتی است به بسیاری ایستادن.

و مسلم و بخاری نیز در حدیث عقیل از زهری از عروة از عایشه روایت کردهاند که بو بکر- رضی [284] اللّه عنه- بر وی در رفت«61»، و دو کنیزك در نزدیك وی در ایام منی دف مىزدند و سرود مىگفتند، و پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- جامهای در سر کشیده بود، ابو بکر ایشان را بانگ برزد، پیغامبر- علیه السّلام- روی باز کرد و گفت: دعهما یا ابا بکر فانّها ایّام عید، ای، بگذار ایشان را ای أبو بکر که روزهای عید است.

و عایشه- رضی اللّه عنها- گفت: پیغامبر- علیه السّلام- مرا مىپوشید، و من به حبشیان که در مسجد بازی مىکردند مىنگریستم، پس عمر- رضی اللّه عنه- ایشان را زجر کرد«62»، و پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- فرمود: امنّا یا بنی ارفدة. و بنی ارفدة آن گروه از حبشیان را گویند که رقص کنند. و در حدیث عمرو بن حارث از ابن شهاب مثل این آمده است.

و در حدیث بو طاهر از ابن وهب آمده است که عایشه گفت: به خدای که پیغامبر را- علیه السّلام- دیدم که بر در حجره من مىایستاد، و حبشیان در مسجد پیغامبر به حربهها بازی مىکردند، و پیغامبر- علیه السّلام- مرا به ردای خود مىپوشید تا من بازی ایشان مىبینم، و برای من مىایستاد تا آن گاه که من باز مىگشتم.

و از عایشه- رضی اللّه عنها- آمده است که من به لعبتان«63» بازی مىکردم نزدیك پیغامبر- علیه السّلام- و یاران من بر من آمدندی، و ایشان از پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- پنهان شدندی، و پیغامبر- علیه السّلام- ایشان را بر من

Maktaba Tul Ishaat.com

فرستادی و ایشان با من بازی کردندی.

و در روایتي آمده است که پیغامبر- علیه السّلام- وی را«64» گفت که آن چیست؟ گفت: این دختران منند. گفت (ص): آن چه در میان ایشان مىبینم چیست؟ گفت: آن اسب است. گفت (ص): آن چه بر تن اوست چیست؟ گفت: دو بال وی است. گفت (ص): اسب را دو بال باشد؟

گفت: آیا نشنیدهای که سلیمان- علیه السلام- اسبان داشت، و اسبان وی را دو بال بود؟

پیغامبر- علیه السّلام- بخندید چنانکه دندانهای خرد وی ظاهر شد. و این حدیث نزدیك ما

محمول است بر آن چه معتاد کودکان است در ساختن صورت از خرقهها، بی آن که صورت وی را تمام کنند، به دلیل آن که در بعضی روایتها آمده است که آن اسب را دو بال بود از رقعهها.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بر من در آمد، و به نزدیك من دو کنیزك بودند که سرود بعاث مىگفتند.

مترجم مىگوید که بعاث موضعی است در مدینه که اوس و خزرج آن جا جنگ کرده بودند«65» و در آن شعرها گفتهاند. و با غین معجم [بغاث] تصحیف این است.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بر فراش باز غلتید و روی به جانبي دیگر کرد. و بو بکر- رضی الله عنه- در آمد و مرا بانگ بر زد و گفت: مزمار شیطان نزدیك پیغامبر چه کار! پیغامبر- علیه السّلام- روی سوی او کرد و گفت: دعهما، ای، بگذار ایشان را. و چون پدرم غافل شد، من ایشان را به چشم اشارت کردم، و ایشان رفتند.

و روز عید بود که سیاهان به حربهها و سپرها بازی مىکردند، من از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- التماس ننمودم، و او به ابتدا مرا گفت که خواهی که نظاره کنی؟ گفتم: آری. گفت:

بیا. و مرا بر پس خود بایستانید، و رخسار من بر رخسار او بود، و گفت: دونکم یا بنی ارفدة، ای، به بازی مشغول شوید ای بنی أرفده. تا چون من ملول شدم، گفت: بس کردی؟ گفتم: آری. گفت:

اکنون برو. و در صحیح مسلم بر این جمله آمده است که سر بر کتف او نهادم و بازی ایشان مىدیدم، تا آن گاه که به طبع خود باز گشتم.

و این همه حدیثان در صحیحین است. و نص صریح است در آن چه سرود و بازی حرام نیست. و در آن دلالتی است بر انواع رخصتها:

اول بازی، و عادت حبشیان در رقص و بازی پوشیده نماند.

دوم کردن بازی در مسجد.

و سوم قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: دونکم یا بنی ارفدة. و این فرمودن بازی و در خواستن آن است، پس چگونه حرام توان گفت:

و چهارم باز داشتن أبو بکر و عمر- رضی الله عنهما- از انکار و تغییر آن و علت گفتن که این روز عید است، ای، عید وقت شادی باشد، و این اسباب شادی است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پنجم بسیار ایستادن پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در مشاهده آن و شنیدن آن برای موافقت عایشه- رضی الله عنها- و آن دو دلیل است بر آن که خوشخویی برای تطیب دل زنان و کودکان به دیدن بازی، به از درشتی زهد و تقشف در امتناع نمودن و باز داشتن آنان از آن.

و ششم گفتن پیغامبر- علیه السّلام- بر سبیل ابتدا عایشه را که خواهی که بنگری، نه از آن روی که عایشه- رضی الله عنها- التماس نمودی و او را از موافقت چاره نبودی، چه منع پس از درخواست سبب وحشت باشد، و اما در ابتدای به سؤال حاجت نباشد. [285]

و هفتم رخصت در سرود گفتن و دف زدن آن دو کنیزك، با آن چه آن را به مزامیر شیطان نسبت کردند. و در آن بیان است که مزامیر حرام غیر آن است.

و هشتم آن که آواز دو کنیزك به گوش مبارك او مىرسید و او باز غلتیده بود، و اگر در موضعی رودها زدندی، نشستن آن جا جایز نشمردی تا آواز آن به گوش او رسد. و این دلیل است بر آن چه آواز زنان حرام نیست چنانچه آواز مزامیر حرام است، بل آن جا حرام شود که بیم فتنه باشد.

و این قیاسها و نصها دلیل است بر اباحت سرود، و رقص، و دف زدن، و با حربه و سپر بازی کردن. و دیدن رقص حبشیان و زنگیان در همه وقتهای شادی قیاس به روز عید است، چه آن وقت شادی است. و در معنی آن است عروسی و ولیمه و عقیقه و ختنه و روز باز آمدن از سفر و دیگر اسباب شادی و همه چیزهایی که شاد شدن بدان روا باشد. و شادی روا باشد به زیارت دوستان و دیدن ایشان و فراهم آمدن با ایشان در یك جا، برای طعامی یا سخنی، که اینها نیز مظنه سماع است.

ششم سماع عاشقان، برای جنبانیدن اشتیاق و انگیختن عشق، و تسلیت نفس. پس اگر در مشاهده معشوق باشد، غرض تأکید لذت بود، و اگر در فراق او بود، غرض انگیختن آرزو باشد. و آرزو اگر چه در آن درد است، نوعی لذت دارد چون امید وصال با آن باشد. چه امید لذیذ باشد و نومیدی مؤلم. و قوّت لذت امید بر اندازه قوّت آرزو و دوستی آن چیز باشد که امید مىدارد.

پس در این سماع، انگیختن عشق باشد و جنبانیدن شوق و حاصل کردن لذت امید که در وصال تقدیر کند، با مبالغت در صفت جمال محبوب. و این حلال است اگر وصال آن کس که

آرزو مىبرد حلال است، چنانکه کسی با زن یا سریّت«66» خود عاشق باشد، پس گوش به سرودش دارد تا لذت دیدن او تضاعف پذیرد. و چشم از دیدن و گوش از شنیدن و دل از دریافتن لطیفههای وصال و فراق نصیب گیرد، و اسباب لذت مترادف شود. و این نوع تمتعي است از مباحات دنیا و متاع آن، و موجبات دنیا جز لهو و لعب نیست«67»، و این از آن جمله است.

و همچنین اگر کنیزك او را کسی غصب کند یا غایب شود، یا سببی از اسباب میان ایشان حایل گردد، روا باشد که آرزوی خود را به سماع بجنباند و لذت امید وصال را برانگیزاند. و اگر کنیزك را بفروشد، یا زن را طلاق دهد، پس از آن، سماع بر او حرام شود. چه روا نباشد که تحریك آرزو کند، جایی که تحقیق آن به وصال و دیدار روا نبود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما کسی که صورت کودکی یا زنی که وی را حلال نباشد در نفس وی متمثل شود و آن چه شنود بر او حمل کند، این حرام باشد، زیرا که جنباننده اندیشه است در کارهای محظور، و انگیزنده داعیه چیزی که رسیدن بدو مباح نباشد. و بیشتر فاسقان و سفهای جوانان در وقت هیجان شهوت، از اضمار«68» چیزی از آن خالی نباشند. و سماع در حق ایشان ممنوع است، برای آن که در ایشان دردی پوشیده است، نه برای کاری که رجوع آن به نفس سماع است. و برای آن حکیمی را از عشق پرسیدند، گفت: دودی است که به دماغ آدمی در شود، و زایل کننده آن جماع است، و انگیزنده آن سماع.

هفتم هر که خدای تعالی را دوست دارد و دوست او باشد و مشتاق لقای او باشد، در چیزی ننگرد که نه او را در آن بیند، و به گوش او چیزی نرسد که نه از او یا در حق او شنود، سماع در حق او مهیج شوق او باشد و مؤکد دوستی و شوق او، و از آتشزنه دل او آتش محبتها جهاند، و از مکاشفات و ملاطفات او حالهایی پیدا آرد که آن را صفت نتوان کرد. کسی شناسد آن را که جام آن نوشیده باشد و جامه آن پوشیده. و کسی که از کندی احساس طعم آن نیارد چشید و از ضعیفی بار آن نتوان کشید، آن را انکار نماید.

و این حالها را به زبان صوفیان وجد خوانند، و آن را از «وجود» گرفتهاند، ای، در دل خود حالها یابند که پیش از سماع نیافته باشند. و آن حالها اسباب روادف«69» و توابع شود، که آتش آن

دل وی را بسوزاند و از کدورت پاك گرداند، چنانکه آتش زر و نقره را از غش آن پاك کند، و به سبب صفایی که در پی آن حاصل آید او را مشاهدات و مکاشفات روی نماید، و آن غایت مطالب دوستان خدای است، و نهایت ثمره همه قربتها، و رساننده به آن«70» از جمله قربتها بود، نه از جمله معاصی و مباحات.

و سبب حصول این حالها در دل به سماع آن است که در مناسبت نغمههای موزون با أرواح، و مسخر [286] شدن أرواح آن را، و اندر پذیرفتن آن از نغمههای موزون به اشتیاق و نزاع، و غم و شادی، و انبساط و انقباض، سرّی الهی است. و شناختن سبب در تأثیر أرواح به آوازها از دقایق علم مکاشفه است. و بلید جامد سخت دل بی روزی از لذت سماع تعجب نماید از لذت یافتن شنونده و وجد و تغیّر لون او، همچون تعجب بهیمه از لذت لوزینه، و تعجب عنّین از لذت مباشرت، و همچون تعجب کودك از لذت ریاست و توسّع در اسباب جاه، و همچون تعجب جاهل از لذت معرفت الهی و لذت معرفت جلال و عظمت و عجایب صنع او.

و آن همه را یك سبب است، و آن سبب آن است که لذت نوعی ادراك است، و ادراك مقتضی مدرك است، و مستدعی قوه مدرکه. و هر که قوه ادراك او کمالی ندارد، تلذذ او از آن صورت نبندد. و چگونه لذت طعامها یابد کسی که ذوق ندارد؟ و چگونه لذت لحنها ادراك کند کسی که بی سمع باشد؟ و آیا لذت معقولات داند کسی که عقلش معدوم بود؟ پس همچنین ذوق سماغ دل را، پس از رسیدن آواز به سمع، به حسی باطن باشد که در دل است، و هر که را آن مفقود باشد، لذت آن هر آینه در نیابد.

سؤال در حق باری تعالی عشق چگونه متصور شود، تا سماع محرك آن باشد؟

جواب هر که خدای تعالی را بشناسد، هر آینه وی را دوست گیرد، و هر که را شناختن او مؤکد شود، دوستی او مؤکد گردد، به قدر آن که معرفتش مؤکد بود، و دوستی مؤکد را عشق خوانند. و عشق را معنیی نیست جز دوستی

Maktaba Tul Ishaat.com

مؤكد مفرط. و براى آن عرب چون پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلم- ديدند كه در كوه حرا براى عبادت خلوت مىكرد، بدين عبارت صفت گفتند: انّ محمدا قد عشق ربّه.

و بدان كه هر جمالى كه هست نزد دريابنده آن جمال محبوب است. و حق تعالى جميل است و جمال را دوست دارد. و ليكن جمال اگر به تناسب خلقت و صفاى لون باشد، آن را به حس بصر در توان يافت. و اگر جمال به جلال و عظمت و بلندى مرتبت و نيكويى صفات و اخلاق و ارادت نيكو براى همه خلق، و افاضت آن بر ايشان پيوسته«71»، و غير آن از صفتهاى باطن بود، آن را به حس دل ادراك توان كرد. و لفظ جمال نيز در آن استعارت باشد. پس چون گفته شود كه فلان با جمال و حسن است، مراد صورت او نبود، و بدان آن خواستهاند كه او خوب اخلاق و ستوده صفات و نيكو سيرت است، تا به حدى كه براى آن صفتهاى باطن، مرد دوست گرفته شود براى استحسان آن صفتها، چنانكه براى صورت ظاهر. و اين دوستى چون مؤكد شود آن را عشق خوانند. و بسيار غاليان«72» باشند در دوستى ارباب مذاهب، چون شافعى و مالك و بو حنيفه- رضى الله عنهم أجمعين- تا به حدى كه جانها و مالها در نصرت و موالات ايشان بذل كنند، و در غلو و مبالغت از همه عشقها در گذرند.

و از عجايب است كه مفهوم شود عشق شخصى كه هرگز صورت او ديده نشود، و نشنوده باشند كه آيا خوب است يا زشت و او اكنون مرده بود، و ليكن براى جمال صورت باطن و سيرت پسنديده، و خيرهايى كه اهل دين را از عمل او حاصل شود، و جز آن خصلتها. و مفهوم نشود عشق كسى كه در عالم هيچ خيرى و جمالى و محبوبى نباشد كه نه حسنهاى از حسنات او بود، و اثرى از آثار كرم او، و قطرهاى از دريای جود او، بل هر حسن و جمال كه در عالم به عقلها يا به بصرها يا به سمعها يا به ديگر حسها دريافته مىشود، از ابتداى عالم تا انتهاى آن، و از اوج ثريا تا حضيض ثرى، ذرهاى از خزاين قدرت اوست، و لمعهاى از انوار حضرت او.

پس كاشكى بدانمى كه چگونه معقول نباشد دوستى كسى كه صفتش اين بود؟ و چگونه دوستى او مؤكد نشود نزديك عارفان صفات او؟ تا«73» از آن حد در گذرد كه اطلاق نام عشق بر او ظلم باشد در حق او، براى آن كه قاصر بود از آن چه كمال دوستى او از آن مفهوم شود.

پس پاكى و دورى از عيب مر آن را كه به شدت ظهور از اظهار احتجاب نموده است، و به اشراق نور از أبصار استتار فرموده. و اگر نه آنستى كه به هفتاد حجاب از نور خود احتجاب فرموده است، هر آينه جلال و كبريای هستى او بسوختى أبصار ملاحظان جمال حضرت او را. و

اگر نه ظهور او سبب خفاى او بودى، عقلها مبهوت شدى، و دلها مدهوش گشتى، و قوّتها عاجز ماندى، و عضوها بريختى. و اگر دلها از آهن و سنگ تركيب شده بودى، در تحت مبادى انوار تجلى او [287] پست گشتى، چه بينايى شبپرك غايت نور خورشيد را از كجا طاقت دارد؟ و تحقق اين اشارت در «كتاب محبت» بخواهد آمد، و روشن خواهد شد كه دوستى غير خداى جهل است و قصور است. بل كسى كه به معرفت متحقق بود، جز خداى را نشناسد، كه در وجود، از روى حقيقت، جز حق تعالى و افعال او نيست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و هر که افعال را بشناسد، از آن روی که افعال است، از معرفت فاعل به غیر او در نگذشته باشد. و هر که شافعی را مثلا شناسد و علم و تصنیف او را، از آن روی که تصنیف اوست، نه از آن روی که پوست و کاغذ و ورق و حبر و سخن منظوم و لغت تازی است، معرفت و محبت او از شافعی در نگذشته باشد و به غیری نرسیده. پس هر موجودی که جز حق تعالی است، آن تصنیف اوست و صنع بدیع او. پس هر که آن را از آن روی شناسد که صنع حق تعالی است، و از صنع صفات صانع بیند، چنانکه در حسن تصنیف فضل مصنف و جلالت قدر او، معرفت و محبت او مقصور باشد بر خدای- عز و جل- و از او به دیگری نرسیده.

و از حد عشق آن است که قابل شرکت نباشد. و هر چه جز این عشق است قابل شرکت است. چه هر محبوبی که جز اوست نظیر او متصور است، اما در وجود و اما در امکان، و اما این جمال را دومی متصور نیست، نه در امکان و نه در وجود، پس اسم عشق بر دوستی غیر او مجاز محض باشد، نه حقیقت.

آری، ناقصی که از نقصان خود به ستور نزدیك باشد، از لفظ عشق در نیابد جز وصالی که عبارت است از بسودن ظواهر أجسام و قضای شهوت مباشرت. و با مثل این دراز گوش لفظ عشق و شوق و وصال و انس نباید گفت، بل این لفظها و معنیها از وی دور باید داشت، چنانکه نرگس و سپر غم از ستور نگاه باید داشت، و او را به اسفست«74» و کاه و برگ شاخهها مخصوص باید گردانید. چه اطلاق ألفاظ در حق باری تعالی آن گاه روا بود که موهم معنیی نباشد که تقدیس وی از آن واجب بود. و اوهام به اختلاف فهمها مختلف شود. و در امثال این ألفاظ، این دقیقه را بباید دانست. بل دور نباشد که از مجرد شنیدن صفات خدای تعالی و جدی غالب زاید که به

سبب آن رگ دل شکافته شود.

و بو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت که در بنی اسرائیل کودکی بود بر فراز کوهی، از مادر خود پرسید که آسمان را که آفرید؟ گفت: خدای تعالی. گفت: زمین را که آفرید؟ گفت: خدای تعالی. گفت: کوهها را که آفرید؟ گفت:

خدای- عز و جل. گفت ابرها را که آفرید؟ گفت: خدای- عز و جل. گفت: من خدای را کاری عظیم مشنوم، پس نفس خود را از کوه در انداخت و پاره پاره شد. و چنانستی که چیزی که بر جلال حق تعالی و بر کمال قدرت او دلیل مکرد بشنید و در طرب آمد، و او را وجدی حاصل شد و از وجد خود را بینداخت.

و کتابهای آسمانی فرستاده نشده است، مگر برای آن که مردم بر ذکر خدای در طرب آیند.

یکی از ایشان گفت: در انجیل نبشته دیدم: برای شما سماع فرمودیم در طرب نیامدید، و مزامیر در کار آوردیم رقص نکردیم. ای، شما را به ذکر خدای تعالی تشویق کردیم مشتاق نشدید.

و این است اقسام سماع و بواعث و مقتضیات آن که خواستیم یاد کنیم. و بقطع ظاهر شد که سماع در بعضی مواضع مباح است، و در بعضی مندوب.

سؤال هیچ جایی هست که در آن حرام است؟

جواب پنج عارض است که سماع بدان حرام شود: عارضی در شنواننده، و عارضی در آلت استماع، و عارضی در نظم صوت، و عارضی در نفس شنونده یا در مواظبت بر آن، و عارضی در آن که شخص از عوام خلق باشد. چه

Maktaba Tul Ishaat.com

ارکان سماع: شنواننده است، و نفس شنونده، و آلت استماع.

عارض اول آن که سماع کننده زنی باشد که دیدن او روا نباشد، و از سماع او بیم فتنه باشد، و کودکی که از او بیم فتنه بود همین حکم دارد. و این حرام است، برای آن که در او بیم فتنه است. و آن برای سرود نیست. بل اگر زنی چنان باشد که آواز«75» او در سخن گفتن بی لحن در فتنه اندازد، شنیدن سخن او روا نباشد، و شنیدن آواز«76» او در سخن گفتن و در قرآن خواندن نیز، و همچنین کودکی که از او بیم فتنه باشد.

سؤال آیا در همه حالها حرام باشد تا در آن مطلقا بسته شود، یا حرام نباشد مگر آن جا که بیم فتنه بود، و در حق کسی که در معرض فتنه باشد؟

جواب از روی فقه این مسئله محتمل است و تعلق به دو اصل دارد: یکی آن که خلوت با اجنبیه و دیدن روی او حرام است، اگر چه بیم فتنه باشد یا نباشد، زیرا که مظنه فتنه است به اجمال. پس شرع به بستن آن در مطلقا حکم فرموده است، بی آن که به صورتها التفات کند. دوم آن که نگریستن در کودکان مباح است، مگر جایی که بیم فتنه بود. و کودکان به زنان لاحق نهاند در عموم منع، بل حال را در آن متابعت باید کرد. و آواز«72» زن میان این دو اصل دایر است. اگر بر نگریستن در زنان قیاس کنیم مطلقا منع باید کرد. و این قیاسی نزدیك است. و لیکن میان این دو صورت فرق است. چه شهوت در اول هیجان داعی نگریستن است و داعی شنیدن آواز«73» نیست.

و تحریك نظر شهوت مماست«74» را چون تحریك سماع نیست، بل آن سختتر است. و آواز«75» زن در غیر سرود عورت نیست، چه زنان همیشه در زمان صحابه- رضی الله عنهم- با مردان حدیث«76» مىگفتند در سلام و فتوا پرسیدن و مشاورت و غیر آن. و لیکن سرود را اثری زاید است در تحریك شهوت. پس قیاس آن بر نگریستن با کودکان اولتر، چه آنان را حجاب صورت نفرمودهاند، چنانکه زنان را پوشیده داشتن آواز«77» نفرموده بودند. پس باید که سبب بر انگیختن فتنه پیروی شود و تحریم بر آن مقصور کرده آید. و این در نظر من به قیاس نزدیکتر است، و به حدیث دو کنیزك که در خانه عایشه- رضی الله عنها- سرود مىگفتند مؤکد مىشود. چه معلوم است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آواز ایشان مىشنید و از آن احتراز نفرمود، و لیکن چون او را بیم فتنه نبود، پس احتراز نکرد. پس این به حالهای زن و مرد، از جوانی و پیری، مختلف مىشود. و دور نباشد که در مثل این معنی کار به حالهای زن و مرد اختلاف پذیرد، چه ما مىگوییم که پیر را در حال روزه قبله روا باشد و جوان را نه. و قبله داعی مباشرت است و آن در روز محظور است. و سماع داعی نگریستن و مقاربت است و آن حرام است. پس آن نیز به شخصها مختلف شود.

عارض دوم در آلت سماع. بدانچه از شعار شرابخواران یا مخنثان است، چون نایها و

رودها و دهلکها، و این سه نوع حرام است. و آن چه جز آن است بر اصل اباحت باقی است، چون دف، اگر چه در او جلاجل«77» باشد، و چون طبل و شاهین و زدن به قضیب«78» و دیگر آلتها.

عارض سوم در نظم آواز، و آن شعر است. پس اگر در او چیزی از فحش و هجو بود، یا دروغ باشد بر خدای- عز

Maktaba Tul Ishaat.com

و جل- یا بر پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- یا بر صحابه، چنانکه برخی روافض در هجای صحابه و غیر آن مرتب کردهاند، شنیدن او حرام باشد، به لحن و بی لحن. و شنونده شریك گوینده است. و همچنین آن چه در وصف زنی معین باشد، زیرا که وصف زن پیش مردان روا نباشد. و اما هجو کافران و مبتدعان جایز است. چه حسّان ثابت از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مدافعت نمودی و کافران را هجو کردی، و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آن را رخصت فرموده بود.

اما نسیب و آن تشبیب یا شعری است که در وصف زلف و رخ و خوبی قد و قامت و دیگر صفتهای زنان باشد. و در آن نظر است. و درست آن است که نظم و روایت آن به سرود یا غیر سرود حرام نیست. و بر مستمع واجب است که آن را بر زنی معین حمل نکند مگر بر زن و کنیزك خویش. و اگر بر بیگانهای حمل کند گناهی باشد بدان حمل و گردانیدن اندیشه. و کسی که صفت او این باشد باید که اصلا از سماع بپرهیزد، چه کسی که بر او عشق غالب باشد هر چه شنود بر آن حمل کند، اگر چه لفظ مناسب آن باشد یا نه، که هیچ لفظی نیست که نه حمل آن بر معنیها به طریق استعارت ممکن است.

پس کسی که بر دل او دوستی خدای تعالی غالب است، به سیاهی زلف ظلمت کفر اندیشد، و به روشنی رخسار نور ایمان، و به ذکر وصال لقای حق تعالی، و به ذکر فراق حجاب از حق تعالی، در زمره مردودین، و به ذکر رقیب، که روح وصال را مشوش کننده است، عوایق دنیا و آفات آن، که مشوش کننده دوام انس به خدای تعالی است، اندیشد. و در حمل کردن بر آن به استنباطی و تفکری و مهلتی حاجت نباشد، بل معنیهایی که بر دل غالب است مقارن شنیدن لفظ در دل غالب شود. چنانکه آمده است که یکی از مشایخ به بازاری گذشت و از شخصی شنید که مىگفت الخیار عشرة بحبّة. و جدی بر وی غالب شد. پس از آن از وی بپرسیدند که این وجد از چه

بود؟ گفت: قیمت ده کس از خیار مردمان حبهای باشد، قیمت شرار مردم چه بود.

و یکی از ایشان در بازاری رفت، از آدمی شنید که مىگفت: آی سعتر بری«78». وجدی بر او ظاهر گشت. وی را گفتند که وجد از چه پیدا آمد؟ گفت: چنان شنیدم که مىگفت: اسع تر برّي، ای، سعی کن تا نیکویی من بینی.

و باشد که عجمی را از بیتی تازی وجدی حاصل شود. چه بعضی حرفهای آن موافق حرفهای عجمیت باشد و او از آن معنی دیگر مىفهمد. چنانکه آمده است که یکی بخواند:

و ما زارني في اللّيل الاّ خياله«79». عجمی را از آن وجد افتاد. او را از آن بپرسیدند، گفت: شنیدم که مىگفت «ما زاریم» و همچنین است که مىگفت- و لفظ «زار» در پارسی کسی را گویند که بر شرف هلاك باشد- و او همچنان توهم کرد که مىگوید که «ما همه در شرف هلاکیم» و خطر هلاك آخرت در دلش پیدا آمد.

و کسی که سوخته محبت الهی است، وجد او بر اندازه فهم او باشد، و فهم او به اختیار تخیل او. و شرط تخیل آن نیست که موافق مراد شاعر و لغت او باشد. پس آن وجد حق و صدق است. و هر که از هلاك آخرت بترسد سزاوار باشد بدانچه عقلش مشوش شود و اعضایش مضطرب گردد. پس در تغییر لفظها بسی فایده نیست، بل کسی که بر او عشق مخلوقی غالب بود باید که از سماع احتراز کند به هر لفظ که باشد. و کسی که بر او دوستی خدای تعالی غالب بود، ألفاظ او را زیان ندارد، و مانع نباشد از فهم معنیهای لطیف که تعلق آن به مجاری همت شریف او باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

عارض چهارم در شنونده. و آن چنان است که شهوت بر او غالب بود، و او در غفلت و نادانی جوانی باشد، و این صفت بر وی غالبتر باشد از غیر آن. پس سماع بر او حرام است، خواه بر دلش محبت شخصی معین غالب باشد یا نه، چه او به هر گونهای که باشد، صفت زلف و رخ و وصال و فراق به سمع او نرسد که نه آن شهوت او را بجنباند، و حمل کند بر صورتی که شیطان بدان در دل او بدمد. پس آتش شهوت اشتعال پذیرد، و داعی شر قوت گیرد، و آن یاری

اتباع شیطان باشد، و خذلان عقلی که از آن مانع است، و آن از أحزاب الهی است«80». و در دل میان لشکرهای شیطان- و آن شهوتهاست- و میان انصار الهی- و آن انوار عقل است- کار زار پیوسته است، مگر در دلی که یکی از این دو لشکر فتح کرده است و بر آن به کلیت مستولی گشته. و غالب دلها آن است که لشکر شیطان آن را فتح کرده است و بر آن غالب شده، پس حاجت باشد که برای انزعاج آن لشکر اسباب قتال از سر گرفته آید. پس بسیار گردانیدن سلاحهای خصم و تیز کردن آن چگونه روا باشد؟ [288]«81» در حالی که سماع در حق مثل این شخص تیز کننده سلاح لشکر شیطان است«82» عارض پنجم آن است که شخص از عوام خلق باشد. و دوستی خدای تعالی بر او غالب نبود تا سماع در حق وی محبوب شود، و شهوت بر وی نیز مستولی نبود تا در حق وی محظور گردد، و لیکن در حق او مباح باشد چون دیگر لذتهای مباح. الا آن که اگر آن را عادت و سیرت خود سازد و بیشتر اوقات خود را بر آن مقصور کند، این همان سفیه باشد که گواهی او بدان رد شود، چه بر بازی مواظبت«83» نمودن جنایت است. و چنانکه گناه صغیره به مواظبت کبیره شود، بعضی مباحات نیز به مواظبت صغیره گردد. و آن چنان باشد که بر متابعت زنگیان و حبشیان مداومت نماید، و پیوسته نظاره بازی ایشان کند. و آن ممنوع باشد، اگر چه اصل آن ممنوع نیست، چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- کرده است.

و شطرنج بازی از این قبیل است. چه آن مباح است، و لیکن مواظبت بر آن مکروه است، کراهیتی سخت. و هر گاه که غرض بازی باشد و تلذذ به لهو، آن برای آن مباح باشد که دل را آسایش دهد. چه آسایش دادن دل علاج او باشد در بعضی وقتها، تا دواعی آن در نشاط آید، و در دیگر وقتها به جد در دنیا، چون کسب و تجارت، یا در دین، چون نماز و قرائت، بپرداز. و استحسان بازی میان جدّ چون استحسان خال است بر رخسار. و اگر خال همه روی را بگیرد در غایت زشتی باشد، و به سبب بسیاری آن، خوب زشت شود. چه نه هر چه نیکوست بسیاری آن نیکو باشد، و نه هر چه مباح است بسیاری آن مباح بود، بل نان مباح است و بسیار خوردن آن حرام باشد.

سؤال چون سیاق این سخن بدان مانجامد که در وقتی مباح است و در وقتی نه، پس چرا در اول مباح مطلق گفتی؟ چه نفی و اثبات«82» مطلق در موضع مفصل گفتن خطا باشد.

جواب بدان که این سخن غلط است، زیرا که مطلق چیزی را نباید گفت که در عین آن تفصیل باشد. اما تفصیلی که از حالهای عارض زاید که بدان پیوندد، آن مانع مطلق گفتن نبود. چه اگر کسی را پرسند که خوردن انگبین حلال است یا نه، بباید گفت که حلال است، اگر چه بر محروری که وی را زیان دارد حرام باشد. و چون از خمر پرسند، بباید گفت که حرام است، اگر چه کسی را که لقمهای در گلوی گرفته باشد و مشروبی دیگر که آن را فرود توان برد نیابد حلال

Maktaba Tul Ishaat.com

است، و لیکن از آن روی که خمر است حرام است، و به حاجتی عارضی مباح مشود. و عسل از آن روی که انگبین است حلال است، و به زیانی عارضی حرام مگردد. و چیزی که عارضی باشد بدان التفاتی نبود، چه بیع حلال است، و به عارض آن چه از وقت بانگ نماز آدینه باشد و به دیگر عارضها حرام شود. پس سماع از جمله مباحات است، از آن روی که سماع آوازی موزون خوش مفهوم است، و تحریم آن بر کاری عارضی است که از حقیقت ذات آن بیرون است. و چون از دلیل حلالی آن پرده بر داشته شد، به خلاف کسی که پس از ظهور دلیل خلاف کند التفاتی نباشد.

و اما شافعی- رضی الله عنه- تحریم سماع اصلا از مذهب او نیست، چه نص فرموده است و گفته «مردی که آن را پیشه سازد گواهی او نباید شنید»، زیرا که آن لهو است، و مکروهی است که باطل را ماند. و هر که آن بکند به سفاهت نزدیك باشد، و به سقوط مروت منسوب شود، اگر چه حرام ظاهر التحریم نیست. و اگر نفس خود را به سرود منسوب نکند، و برای آن کسی بر او و او بر کسی نرود، و جز بدان شناخته نشود که در حال به طرب آید و ترنم کند، گواهی او بدین ساقط نشود. و حدیث دو کنیزك را که نزدیك عایشه- رضی الله عنها- سرود مگفتند دلیل آورده است.

و یونس عبد الاعلی گفت که از شافعی پرسیدم که اهل مدینه سماع را مباح داشتهاند.

گفت: هیچ کس از علمای حجاز نمیدانم که سماع را کراهیت داشتهاند، مگر آن چه از آن در صفتها باشد.

و اما حدا و ذکر طللها و ربعها، و خوب گردانیدن آواز به الحان و شعرها مباح است. و آن جا که گفته است «لهوی مکروه است که باطل را ماند» درست گفته است که لهو است، و لیکن لهو از آن روی که لهو است حرام نیست. و بازی مردم حبشه و رقص ایشان لهو بود و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در آن ننگریست و کراهیت نمیداشت. بل خدای- عز و جل- به لهو و لغو مؤاخذت نمیفرماید اگر مراد از آن فعلی بیفایده باشد، چه اگر آدمی بر خود موظف کند که هر روز صد بار دست بر سر خود نهد، عبثی بود که در آن فایدهای نیست و حرام نبود، بل خدای- عز و جل- گفته است، قوله تعالی: لا يُؤاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ في أَيْمانِكُمْ«83»، ای، خدای- عز و جل- شما را نگیرد به لغوی که در سوگند [289] از شما رود. و چون نام خدای تعالی بر طریق سوگند بر چیزی یاد کند و آن را مخالفت نماید، با آن چه در آن فایدهای نبود، بدان گرفتار نباشد، پس به شعر و رقص چگونه گرفتار بود.

و اما آن چه گفته است که «باطل را ماند» این سخن بر تحریم دلالت نکند. بل اگر صریح بگفتی که باطل است هم دلیل تحریم نبودی، بل دلیل آن بودی که از فایده خالی است، چه باطل آن است که در آن فایدهای نیست. و اگر مردی مثلا زن خود را گوید که من نفس خود را به تو بفروختم، و زن گوید من خریدم، آن عقدی باطل باشد هر گاه که مقصود از آن بازی و مطایبت بود و حرام نباشد، مگر آن گاه که مقصود از آن تملیك محقق بود که در شرع ممنوع است.

و اما آن چه گفته است که «مکروه است» آن را بر بعضی مواضع حمل باید کرد یا بر تنزیه.

چه او به نص فرموده است بر آن چه شطرنج بازی مباح است، و یاد کرده است که «من همه بازیها را کراهیت دارم». و تعلیل او بر دلیل است، زیرا که گفته است که «آن از عادت اهل دین و مروت نیست»، و این دلیل تنزیه است. و آن چه به سبب مواظبت بر آن، گواهی رد کند نیز دلیل تحریم نیست، چه به خوردن نان در بازار و آن چه در مروت قدح کند هم گواهی رد شود. بل جولاهگی مباح است و از پیشههای اهل مروت نیست، و گواهی کسی که

Maktaba Tul Ishaat.com

حرفتش خسیس باشد هم مردود است. پس تعلیلش دلیل است بر آن که به کراهیت تنزیه خواسته است. و در غیر او از کبار ائمه نیز ظن بر این است. و اگر تحریم خواستهاند آن چه یاد کردیم حجت است بر ایشان.

بیان حجت کسانی که سماع را حرام مدارند و جواب آن

حجت آوردند قول خدای- عز و جل- را: وَ من النَّاسِ من يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ«84». ابن مسعود و حسن بصری و نخعی گفتند که «لهو الحدیث» سرود است. و عایشه- رضی الله عنها- از پیغامبر (ص) روایت کرد: انّ الله حرّم القینة و بیعها و ثمنها و تعلیمها، ای، خدای تعالی کنیزك مطربه را و فروختن وی را و بهای آن و تعلیم آن حرام کرده است.

جواب اما جاریة. مراد از این آن کنیزك است که برای مردمان در مجلس شراب سرود گوید، که سرود زن بیگانه برای فاسقان و کسی که او را بیم فتنه بود حرام است. و مقصود ایشان از «مطربه» جز آن چه حرام است نبود.

و اما سماع کنیزك برای مالك خود، تحریم آن از این حدیث مفهوم نیست، بل برای غیر مالك نیز اگر بیم فتنه نباشد هم. به دلیل آن چه در صحیحین آمده است از سماع دو کنیزك در خانه عایشه- رضی الله عنها.

و اما خریدن «لهو الحدیث» و دین را بدان بدل کردن، تا بدان گمراه گرداند از راه حق- سبحانه و تعالی- حرام و نکوهیده است، و در آن منازعت نیست. و هر سماع بدل از دین و خریده شده بدان و گمراه کننده از راه خدای تعالی نیست. و مراد از آیت آن است، چه اگر قرآن برای اضلال خوانده شود حرام باشد. آمده است که یکی از منافقان مردمان را امامت کردی و نخواندی مگر سوره عبس و تولی را برای آن چه در آن عتاب با پیغامبر است- صلّی الله علیه و سلم- و عمر- رضی الله عنه- مخواست که وی را بکشد، چون فعل او را به سبب گمراهیی که در آن بود حرام دید. پس اضلال شعر و سرود به تحریم اولی باشد.

حجت دیگر قول خدای است- عز و جل: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ، وَ تَضْحَكُونَ وَ لا تَبْكُونَ، وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ«85». ابن عباس گفت که «سمود» به لغت حمیری سرود را گویند.

جواب پس باید که خنده و عدم گریه نیز حرام باشد. زیرا که آیت بر آن مشتمل است. و اگر گویی که آن مخصوص است به خندیدن بر مسلمانان برای اسلام ایشان، گوییم که شعر نیز

مخصوص است به اشعار ایشان، و سرود ایشان در معرض استهزای بر مسلمانان، چنانکه خدای- عز و جل- گفت، قوله تعالی: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ«86». و بدین شاعران کافران را خواسته است، و این دلالت نکردی بدانچه هنر نظم شعر در نفس خود حرام است.

حجت دیگر آن که جابر روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: کان ابلیس اوّل من ناح و اوّل من تغنّی، ای، ابلیس اول کسی بود که نوحه کرد و سرود گفت. پس میان نوحه و سرود جمع فرمود.

جواب لا جرم چنانچه نوحه داود- علیه السّلام- و نوحه گناهکاران بر گناه خود از آن مستثنی است، همچنان سرودی که برای تحریك شادی و غم اشتیاق باشد، جایی که تحریك آن روا است، از آن مستثنی است. بل همچنان که [290] سرود دو کنیزك روز عید در خانه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- و سرود ایشان در وقت قدوم پیغامبر- صلّی الله علیه

Maktaba Tul Ishaat.com

و سلم- از سفر و قول ایشان: طلع البدر علینا من ثنیّات الوداع«87» از آن مستثنی است.

حجت دیگر أبو امامه از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- روایت کرد که گفت (ص): ما رفع احد صوته بغناء الاّ بعث الله تعالی له شیطانین علی منکبیه یضربان بأعقابهما علی صدره حتّی یمسك، ای، هیچ احدی صدای خود را به سرود بلند نکند مگر آن که خدای تعالی دو شیطان انگیزد که بر دوشهای او نشینند و با پاشنههای خود بر سینه او زنند تا آن گاه که باز ایستد.

جواب آن بر انواع سرود حرام که پیش از این گفتیم محمول است. و او آن است که از دل آن چه مراد شیطان است از شهوت و عشق مخلوق بجنباند. و اما آن چه شوق به خدای تعالی را بجنباند، یا شادی را به عید یا زادن فرزند یا باز آمدن غایب باعث شود، همه اینها ضد مراد شیطان است، به دلیل قصه آن دو کنیزك و بازی مردم حبشه و اخباری که از صحاح نقل کردیم.

پس تجویز در یك موضع نقص است در اباحت، و منع در هزار موضع محتمل تأویل است و محتمل تنزیه. اما فعل را تأویلی نیست. چه آن چه فعلش حرام شود، آن به عارض اکراه حلال خواهد شد بس، و آن چه فعلش حلال بود، به عارضهای بسیار حرام شود، حتی نیتها و قصدها.

حجت دیگر آن که عقبه عامر روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: کلّ شيء یلهو به الرّجل فهو باطل الاّ تأدیبه فرسه و رمیه بقوسه و ملاعبته لامرأته، ای، هر چه مرد بدان بازی کند باطل است، مگر ریاضت دادن اسب و تیراندازی و بازی با اهل خود.

جواب لفظ «باطل» دلیل تحریم نیست، بل دلیل عدم فایده است، و آن مسلّم است، با آن چه تلهّی«87» به دیدن حبشیان از این سه بیرون است و حرام نیست، بل به محصور غیر محصور الحاق کرده شود از طریق قیاس. چنانکه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: لا یحلّ دم امرئ مسلم الاّ بإحدی ثلاث«88». فانّه یلحق به رابع و خامس. ای، کشتن مسلمانان را در این حدیث به سه خصلت محصور کرده است، و چهارم و پنجم بدان لاحق مشود. و همچنین ملاعبت اهل را فایدهای نیست مگر تلذذ. و در این نیز تلذذ است، با آن چه تفرج به بستانها و شنیدن آواز مرغان و انواع مزاح از جمله لهو است و چیزی از آن حرام نیست، اگر چه صفت کردن بدان که باطل است رواست.

حجت دیگر قول عثمان بن عفان- رضی الله عنه- ما تغنّیت و لا تمنّیت و لا مسست ذکری بیميني منذ بایعت رسول الله صلّی الله علیه و سلّم.

جواب مباید که تمنی و بسودن قضیب«89» خود به دست راست حرام باشد، اگر این دلیل تحریم سرود بود. و از کجا ثابت شد که عثمان- رضی الله عنه- جز حرام نگذاشتی؟«90» حجت دیگر قول ابن مسعود است: الغناء ینبت النّفاق في القلب، ای، سرود نفاق رویاند در دل. و بعضی در این روایت زیادت کردهاند و گفتهاند: کما ینبت الماء البقل، ای، چنانکه آب تره را رویاند.

و این حدیث را مرفوع آوردهاند از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- و آن صحیح نیست. و جماعتی محرم«91» بر ابن عمر بگذشتند و میان ایشان مردی مغنّی بود، گفت:«92» الا لا اسمع الله لکم، الا

Maktaba Tul Ishaat.com

لا اسمع الله لكم، ای، مشنواناد خدای شما را. و برای تأکید این جمله را دو بار بگفت. و نافع گفت:

در خدمت ابن عمر به راهی مىرفتم، پس وی آواز نی شبانی شنید، دو انگشت خود در دو گوش نهاد و از راه بگذشت، و دایم مرا مىگفت مىشنوی، تا آن گاه که بگفتم که نمىشنوم، پس انگشتان خود بیرون آورد و گفت که پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- دیدم که همچنین کرد. و فضیل عیاض- رحمة الله علیه- گفت: الغناء رقیة الزّنا، ای، سرود افسون زناست. و یکی از ایشان گفت که سرود جویندهای است از جویندگان فجور. و یزید ولید گفت: بپرهیزید از سرود، که او شهوت را زیادت کند و مروت ببران«93» کند و به جای خمر بایستد و کار مستی بکند، و اگر لا محاله بخواهید کردن، زنان را از آن دور دارید، که سرود باعث زناست.

جواب آن چه ابن مسعود گفت که «غناء نفاق رویاند» در حق مغنّی خواسته است که آن در حق او نفاق رویاند، چه همه غرض او آن باشد که خود را بر مردمان عرضه دارد و آواز خود را رواجی دهد، و همیشه نفاق مىکند و بر مردمان مىرود تا مردمان در سرود او رغبت نمایند. و آن نیز موجب تحریم نیست، چه پوشیدن جامههای فاخر و بر نشستن بر اسبان راهوار و دیگر انواع آرایش و مفاخرت به کشت و زرع و ستوران در دل نفاق و ریا رویاند، و آن همه را حرام نگویند.

و سبب پیدا آمدن نفاق در دل تنها معصیت نیست، بل تأثیر مباحات که مواقع نظر خلق است در آن بیشتر است. و برای آن عمر- رضی الله عنه- از اسبی که زیر رکاب او راهوار رفت فرود آمد و دمش ببرید، چه در نفس خود خرامشی و کبری دید برای خوبی رفتار او. و مبدأ نفاق از مباحات است.

و آن چه ابن عمر گفت که «خدای تعالی مشنواناد»، آن دلیل تحریم از آن روی که سرود است نیست، بل ایشان محرم بودند و فحش لایق ایشان نبود. و از مخایل ایشان ظاهر شده بود که سماع ایشان برای وجد و اشتیاق زیارت خانه خدای تعالی نیست، بل برای مجرد لهو است. پس آن را بر ایشان انکار کرد، چه به نسبت حال ایشان و حال إحرام منکر بود. و در حکایت احوال، وجوه احتمال بسیار باشد.

و اما نهادن انگشت در گوش معارض است بدان که [291] نافع را نفرمود که انگشت را در

گوش نهد، و شنیدن آن بر او انکار نکرد. و در گوش خود بدان انگشت نهاد که خواست که گوش و دل خود را در حال منزه دارد از آوازی که روا باشد که لهو را بجنباند، و از فکرتی که در آن بوده است، یا ذکری که او بدان سزاوارتر بوده، مانع شود.

و همچنین فعل پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- با آن چه ابن عمر را منع نکردی، بر تحریم دلالت نکند، بل دلالت کند که آن ترک اولی است. و ما مىدانیم که در اکثر احوال اولی ترک آن است. بل ترک بیشتر مباحات دنیا اولی است چون دانسته شود که در دل مؤثر است، چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- پس از آن چه از نماز فارغ شد، جامه أبو جهم را بکشید، چه بر او علمها بود که دل او را مشغول کرد، و آن دلیل تحریم نیست. پس شاید که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در حالتی بود که آواز شپیل«94» او را از آن حالت مشغول مىکرد، چنانکه علم در نماز وی را مشغول مىکرد. بل حاجت به انگیختن حالهای شریف از دلها به حیله سماع قصور است به اضافت«95» کسی که پیوسته در مشاهده حق

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالی است. و برای آن علی حصری گفت که چه کنم از سماعی که چون گوینده آن بمیرد انقطاع پذیرد. و این اشارتی است به آن که سماعی که از حق تعالی است دایم باشد. پس پیغامبران دایم در لذت شنیدن و دیدن باشند، پس محتاج نشوند به حیلت تحریك كنندهای.

و اما قول فضیل و قولهای دیگران که بدان نزدیك است بر عاشقان و جوانان پر شهوت محمول است. و اگر آن عام بودی از دو کنیزك در خانه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- شنیده نشدی.

و اما قیاس

غایت آن چه در آن یاد کنند آن باشد که بر رودها قیاس کرده شود، و فرق آن سابق شده است. یا گفته آید که آن لهو و لعب است. و این سخن درست است، و لیکن همه دنیا لهو و لعب است. و عمر- رضی الله عنه- زوجه خود را گفت: انّما أنت لعبة في زاوية البيت، ای، تو جز لعبتی نه ای در زاویه و گوشه خانه. و همه ملاعبت با زنان لهو است، مگر حراثتی که سبب وجود فرزند است.

و همچنین مزاحی که در او فحش نیست حلال است، و آن نقل شده است از

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- و از صحابه- رضی الله عنهم- چنانکه تفصیل آن در «کتاب آفات زبان» بخواهد آمد. و کدام لهو زیادت از لهو حبشیان و زنگیان در بازی ایشان؟ و اباحت آن به نص ثابت است. با آن که من مىگویم که لهو آسایش دهنده دلهاست، و سکبار کننده است از گرانیهای فکرت. و دلها چون به ستم بر کاری واداشته شود کور گردد، و آسایش دادن آن اعانتی باشد بر جد. و مواظبت کننده بر تفقّه مثلا باید که روز آدینه در عطلت باشد، زیرا که عطلت روزی در دیگر روزها نشاط انگیزد«96». و مواظب نمازهای نافله باید که در بعضی وقتها معطل باشد، و برای آن نماز در بعضی اوقات کراهیت است. پس عطلت معونتی است بر عمل، و لهو معونتی است بر جد. و بر جدّ محض و حق صبر نکند مگر نفسهای پیغامبران. و لهو داروی دل است از درماندگی و ملال. پس باید که آن مباح باشد، و لیکن باید که بسیار به کار بسته نشود، چنانکه دارو بسیار به کار نباید بست. پس لهو بر این نیت قربت شود. این در حق کسی است که سماع در دل او صفتی ستوده را تحریك ندهد، بل او را جز لذت و استراحت محض نباشد. پس باید که آن او را مستحب باشد تا به واسطه آن به مقصودی رسد که یاد کردیم، آری، این دلالت کند بر نقصان از ذروه کمال، چه کمال آن بود که محتاج نباشد که نفس خود را به غیر حق آسایش دهد. و لیکن حسنات نیك مردان سیئات مقربان باشد. و هر که محیط باشد به دانستن علاج دلها و وجوه تلطف در آن برای رسانیدن به حق، بقطع بداند که آسایش دادن به امثال این کارها دارویی سودمند است که از آن بی نیازی نیست. و الله اعلم و احکم.

باب دوم در آثار سماع و آداب آن [292]

بدان که اول درجه سماع فهم مسموع باشد، و حمل آن بر معنیی که در خاطر مستمع افتد، پس فهم وجد بار آرد، و وجد حرکت جوارح بار آرد. پس نظر در این سه مقام است.

مقام اول- در فهم

Maktaba Tul Ishaat.com

و آن به اختلاف احوال شنونده مختلف شود. و شنونده را چهار حالت است:

یکی آن که شنیدن او به مجرد طبع باشد،

ای، در سماع او را نصیبی نبود جز آن چه از لحنها و نغمهها لذت یابد. و این مباح است. و آن خسیسترین مرتبتهای سماع است، چه در آن اشتر شریك وی است، و همچنین دیگر ستوران، بل این ذوق جز حیات را اقتضا نکند، و هر حیوانی را نوعی تلذذ است به آواز خوش.

حالت دوم«97» آن که بشنود و فهم کند،

و لیکن بر صورت مخلوق حمل کند، اما معیّن و اما غیر معیّن. و آن سماع جوانان و ارباب شهوت است. و ایشان شنیده را بر حسب اعتبار شهوتها و مقتضی حالهای خود حمل کنند. و این حال خسیستر از آن است که در آن سخنی باید گفت، مگر به بیان خسّت آن و باز داشتن از آن.

حالت سوم«98» آن که بر احوال نفس خود حمل کند در معاملت او با خدای- عز و جل

- و گشتن حالهای او که گاهی تیسّر باشد و گاهی تعذّر. و این سماع مریدان است، خاصه مبتدیان، چه مرید را لا محاله مرادی باشد و آن مقصد او بود. و مقصد او موقف خدای- عز و جل- است و دیدن او و رسیدن بدو از طریق مشاهده بسرّ و برداشتن پرده. و او را در مقصد خود راهی است که در آن سلوك نماید، و معاملتهایی که بر آن مواظبت باشد، و حالهایی که در معاملات وی را پیش آید.

و چون دل عتاب یا خطاب شنود، یا قبول یا رد، یا وصل یا هجر، یا نزدیکی یا دوری، یا تلهّف«99» بر چیزی فوت شده، یا تعطّش به کاری چشم داشته، یا اشتیاق به وارد، یا امید یا نومیدی، یا انس یا وحشت، یا وفای به عهد یا نقض عهد، یا بیم فراق یا شادی وصال، یا یاد مشاهده حبیب

یا مدافعت رقیب، یا تقاطر«99» عبرات«100» یا تواتر حسرات«101»، یا درازی فراق یا عزیزی«102» وصال، یا غیر آن، از آن چه اشعار بر وصف آن مشتمل باشد، هر آینه بعضی از آن موافق حال مرید بود، و در طلب او چون آتشزنهای باشد که از قدّاحه«103» دل او آتش جهاند و حال او را مشتعل گرداند، و انبعاث«104» شوق و هیجان او قوت گیرد، و به سبب آن بر او حالهایی مخالف عادت او هجوم کند. و او را مجالی واسع باشد در حمل ألفاظ بر احوال خود. و رعایت مراد شاعر از سخن بر او لازم نبود، بل هر سخنی وجهها دارد، و هر یابندهای را در اقتباس معنی از آن نصیبی باشد.

و ما این فهمها را مثالها آوردهایم تا نادانی نپندارد که مستمع به بیتهایی که در آن ذکر بت و ذکر زلف و ذکر رخ باشد از آن جز ظواهر آن فهم نکند. و ما حاجت نداریم که کیفیت فهم معنیها را از بیتها یاد کنیم، چه در حکایات اهل سماع چیزها آمده است که آن را روشن مىگرداند، چنانکه روایت کردهاند که یکی از ایشان شنید که گویندهای مىگفت:

قال الرّسول غدا تزور

فقلت تدري ما تقول؟«105»

پس این قول و لحن او را از جای ببرد و او را وجدی ظاهر گشت، پس آن را مکرر مىکرد، و حرف «ت» را به «ن» بدل مىگردانید و مىگفت الرّسول غدا نزور«106» تا آن گاه که از غایت شادی و لذت وی را غشی افتاد. و چون

Maktaba Tul Ishaat.com

به هوش آمد، وی را پرسیدند که وجد تو از چه بود؟ گفت: قول پیغامبر را یاد کردم که انّ اهل الجنّة یزورون ربّهم في كلّ یوم جمعة مرّة، ای، اهل بهشت پروردگار خود را زیارت کنند در هر روز آدینه یك بار.

و أبو سعید رقّی حکایت کرد که ابن ابی الدّرّاج گفت که من و ابن الفوطي روزی بر دجله مىگذشتیم میان بصره و ابلّه کوشکی نیکو دیدیم که آن را منظری بود، و در آن مردی نشسته بود و کنیزکی پیش او سماع مىکرد و مىگفت:

كلّ یوم تتلوّن

غیر هذا بك أجمل

ای، هر روزی بر گونهای دیگر مشوی، غیر این به تو نیکوتر باشد. و جوانی در زیر منظر بود و به دستش رکوهای بود و مرقعی پوشیده، گوش مىداشت، ناگاه گفت: ای کنیزك به خدای و به زندگانی خواجه خود سوگند که این بیت را باز گردان. او باز گردانید، و جوان مىگفت: این تلوّن حال من است با حق تعالی. پس نعرهای بزد و جان به حق تسلیم کرد. ما گفتیم که ما را فرضی«107» پیش آمد، و توقف نمودیم. و صاحب قصر کنیزك را آزاد کرد هم آن جا. پس اهل بصره بیرون آمدند و بر وی نماز گزاردند. و چون از دفن فارغ شدند، صاحب قصر گفت که شما را گواه مىگیرم که هر چه من داشتم در راه خدای تعالی صدقه کردم، و این کنیزکان من آزادند، و این کوشك در راه خدای تعالی است. پس جامه خود بینداخت و إزار و ردا پوشیده و سر خود گرفت، و مردمان دروی نگریستند تا از چشم ایشان [293] غایب شد، و ایشان مىگریستند و پس از آن از حال او خبری نشنیدند.

و مقصود از این سخن آن است که وقت او مستغرق بود به حالی که با خدای تعالی داشت، و عجز او از آن چه بر حسن أدب در معاملت ثابت باشد، و تأسف بر گشتن«108»، و میل آن از حق. و چون به سمع او چیزی رسید که موافق حال او بود، آن را از خدای تعالی شنید، چنانستی که خدای- عز و جل- خطاب مىفرماید و مىگوید:

كلّ یوم تتلوّن

غیر هذا بك أجمل

و هر که سماع او از خدای تعالی و بر خدای تعالی و در حق خدای- عز و جل- باشد، باید که قانون علم در معرفت خدای- عز و جل- و در معرفت صفات او بغایت نیکو داند، و الاّ در سماع او را خاطری افتد که آن در حق خدای- عز و جل- محال باشد و بدان کافر باشد.

پس در سماع مرید مبتدی خطر است، مگر آن که هر چه مىشنود جز بر حال خود حمل نکند، از آن روی که به صفت خدای- عز و جل- تعلق ندارد. و مثال خطا در این باب این بیت است بعینه، اگر آن را در نفس خود شنود که پروردگار خود را مىگوید و به «تلون» به خدای- عز و جل- اشارت مىکند، کافر شود. و این دو نوع باشد: یکی از جهل محض مطلق که

به تحقیق آمیخته نباشد. و دیگر از جهلی که نوع تحقیقي بدان ادا کرده بود«109». و آن چنان است که گشتن احوال دل خود، بل گشتن دیگر حالهای عالم از حق تعالی بیند، و آن حق است. چه او دل را گاهی در بسط آرد و گاهی

Maktaba Tul Ishaat.com

در قبض، و گاهی نرم و روشن کند و گاهی سخت و تاریك، و گاهی به طاعت ثابت گرداند و بر آن قوّت دهد و گاهی شیطان را بر او مسلط کند تا از راه حق بگرداند. و این همه از خدای تعالی است. و کسی که از او فعلهای مختلف در وقتهای نزدیك صادر شود، وی را در معتاد متعارف«110» گویند که صاحب رأیهای مختلف است و متلون الاحوال.

و شاید که شاعر جز آن نخواسته است که محبوب او متلون است در قبول و رد، و تقرّب و ابعاد. و این آن معنی است. و شنیدن آن بر این جمله در حق خدای تعالی کفر محض است. بل باید که بداند که او رنگ دهد و رنگ نپذیرد، و بگرداند و نگردد، به خلاف بندگانش. و آن علم مرید را به اعتقادی تقلیدی ایمانی حاصل شود، و عارف بصیر را به یقیني کشفی حقیقی. و آن از اعاجیب صفتهای ربوبیت است. و آن گردانیدن«111» است بی گشتن«112». و آن جز در حق خدای تعالی و تقدّس صورت نبندد، بل هر مغیّری که جز اوست تغییر نکند«113» تا مغیّر نشود.

و از ارباب وجد کسی باشد که بر او حالی چون مستی مدهوش گرداننده غالب شود، و او بدان سبب خود را در عتاب حق تعالی«114» مطلق«115» گرداند، بدانچه دلها را قهر کرده است و حالهای شریف را که بر تفاوت قسمت فرموده نوع استنکاری کند«116». چه دلهای صدّیقان را او مستصفی کرده است، و دلهای منکران را و مغروران را او دور گردانیده. و داده او را هیچ کس باز نتواند داشت، و باز داشته او را هیچ کس نتواند داد. و توفیق از کافران برای جنایتی متقدم منقطع نگردانیده است. و مدد توفیق و نور هدایت پیغامبران را- علیهم السلام- به وسیلتی سابق نداده، و لیکن گفته است، قوله تعالی: وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ«117»، ای، حکم ما سابق شده است به نصرت بندگان مرسل ما. و گفت، قوله تعالی: وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ من الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ«118»، ای، و لیکن حکم سابق شده است و واجب گشته که هر آینه دوزخ را پر گردانیم

از پریان و آدمیان. و گفت، قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ«119»، ای، کسانی را که برای ایشان از ما حکم سعادت سابق شده است از آتش دور باشند. پس اگر در دلت گردد که ایشان با ما در ربقه عبودیت مشترکند، پس چرا سابقه مختلف شده است؟ از سرادقات«120» جلال ندا آید که از حد ادب در مگذار«121»، فانّه لا یسأل عمّا یفعل و هم یسألون، چه، او از آن چه کند پرسیده نشود، بدانچه در او چون و چرایی نگنجد و لمیّت«122» محال باشد، و بندگان پرسیده شوند، بدانچه در ممکنات چرایی لازم باشد و لمیّت را مجال باشد.

و لعمری، در زبان و ظاهر بیشتر بندگان توانند که أدب نگاه دارند. و اما أدب سر نگاه داشتن، به ترك استبعاد این اختلاف ظاهر را که در تقریب و ابعاد و اشقاء«123» و إسعاد«124» است، با آن چه بقای سعادت و شقاوت ابد الآباد است، نتوانند مگر علمای راسخین. و برای آن خضر را- علیه السّلام- در خواب از سماع پرسیدند، گفت [294]: انّه الصّفاء الزّلال الّذي لا یثبت علیه الاّ اقدام العلماء، ای، سماع صفای زلالی است که جز قدمهای علما بر آن ثابت نباشد. زیرا که جنباننده اسرار و مکامن«125» دلهاست، و مشوّش گرداننده آن چون مستیی مدهش است که نزدیك باشد که عقده أدب را از باطن منحل گرداند، مگر آن کسی که حق تعالی وی را به نور هدایت و لطف عصمت خود نگاه دارد. و برای آن یکی از ایشان گفت: کاشکی ما از این سماع سر بسر برهیم. و خطر این فن زیادت از آن است که خطر سماع بر مخلوقی به تحریك شهوت، چه غایت آن معصیت باشد، و غایت خطا اینجا کفر بود.

و بدان که فهم به احوال مستمع مختلف شود. و به یك نیت بر دو مستمع وجد غالب گردد، و یکی از ایشان در فهم

Maktaba Tul Ishaat.com

مصیب باشد و دیگری مخطی، یا هر دو مصیب باشند و مفهوم ایشان در معنی متضاد بود، و لیکن چون به اختلاف احوال ایشان اضافت کنی متناقض نباشد. چنانکه از عتبة الغلام آمده است که مردی مىگفت:

سبحان جبّار السّماء

انّ المحبّ لفي عناء

عتبة الغلام گفت: صدقت. و دیگری گفت: کذبت. و یکی از اهل بصیرت گفت: هر دو مصیبند. و این حق است. و تصدیق سخن محبی است که در مراد متمکن نباشد و در رنج فراق بود، و تکذیب سخن کسی است که به محبت انس گرفته باشد و به سبب افراط دوستی رنج محبوب را لذت داند و بدان متأثر نشود، یا سخن دوستی است که از مراد ممنوع نباشد در حال، و خطر فراق نه اندیشد در مآل، و آن بدان باشد که رجا و حسن ظن بر دل او غالب بود. پس فهم به اختلاف این حالها مختلف بود.

و از أبو القاسم مروان آمده است، و او با أبو سعید خرّاز صحبت داشته و سالهای بسیار بود که در سماع حاضر نمشد، پس در دعوتی حاضر شد که آدمی در آن چنین مىگفت:

واقف في الماء عطشا

ن و لكن ليس يسقى

پس جماعت برخاستند و وجدی ظاهر کردند. و چون ساکن شدند، از ایشان پرسید که از معنی این بیت در خاطر شما چه افتاد؟ ایشان گفتند که عطش به حالهای شریف، و محروم ماندن از آن، با آن چه اسباب آن ظاهر بود. و او بدان قناعت ننمود. پس او را گفتند: نزديك تو چيست؟ گفت:

آن که میان احوال باشد و مکرم به کرامات و از او ذرهای نیابد. و این اشارتی است به اثبات حقیقتی، ورای احوال و کرامات، که احوال سوابق آن باشد، و کرامات در مبادی آن روی نماید، و هنوز به حقیقت نرسیده باشد. و میان آن معنی که أبو القاسم مروان فهم کرد و میان آن چه ایشان فهم کردند فرقی نیست، مگر در تفاوت مرتبه آن که بدان متعطّش باشد. چه کسی که از حالی شریف محروم باشد، اول بدان متعطش گردد. پس در این دو معنی اختلاف فهم نیست، بل اختلاف مرتبه است.

و شبلی به این بیت بسیار وجد نمودی، شعر:

وصالكم هجر و حبّكم قلى

و قربكم بعد و سلمكم حرب

ای، وصال شما هجر است و دوستی شما دشمنی، و نزدیکی شما دوری است و آشتی شما جنگ.

و این بیت را بر وجهها مختلف توان شنید، بعضی حق و بعضی باطل. ظاهرتر آن آن است که در خلق فهم کرده شود، بل در همه چیز دنیا، بل در هر چه جز خدای است. چه دنیا بد سگال و فریبنده و کشنده و دشمن ارباب خود است در باطن، و در ظاهر دوستی نماید. چه هیچ سرایی پر

Maktaba Tul Ishaat.com

شادی نشود که نه پر غم شود، چنانکه در خبر آمده است، و چنانکه ثعالبی در صفت آن گفته است، شعر:

تنح عن الدّنيا فلا تخطبنّها

و لا تخطبنّ قتّالة من تناكح

فليس يفي مرجوّها بمخوفها

و مكروهها امّا تأمّلت راجح

لقد قال فيها الواصفون فأكثروا

و عندي لها وصف لعمرى صالح

سلاف قصاراها ذعاف و مركب

شهىّ إذا استلذته فهو جامح

و شخص جميل يونق النّاس حسنه

و لكن له اسرار سوء قبائح

ای، از دنیا دور شو و آن را خطبه مکن، چه او شوی کش است، و امید آن به ترس آن وفا نکند، و مکروه آن اگر تأمل کنی بیشتر است، گویندگان صفت آن بسیار کردهاند. و نزدیك من آن را صفتی است نیك لایق، میی است نافشرده که آخر آن زهر کشنده است، و مرکوبی مشتهی است که چون تو را خوش آید بشکرد«126»، و شخصی خوب است که مردمان را خوبی او به شگفت آرد، لیکن اسرار بد و زشت [295] دارد.

و معنی دوم آن که بر نفس خود حمل کند در حق خدای- عز و جل- که چون بیندیشد داند که معرفت او جهل است، چه اندازه معرفت خدای- چنانکه باید- کسی نداند، و طاعت او ریاست، چه حق پرهیزکاری به جای نتواند آورد، و دوستی او معلول است، چه شهوتی از شهوتهای خود برای دوستی او نگذارد. و هر که خدای را در حق او ارادت خیر باشد، خدای او را شناسای عیبهای خود کند تا مصداق این بیت در نفس خود بیند، اگر چه مرتبه او به اضافت غافلان عالی باشد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا احصی ثناء علیك أنت کما أثنیت علی نفسك. و گفت: انّی لأستغفر الله في اليوم و اللّيلة سبعين مرّة. و او استغفار از حالهایی میکرد که آن درجات قرب است به اضافت آن چه پیش از آن است، و لیکن بعد است به اضافت آن چه بعد از آن است. چه هیچ قربی نیست مگر آن که ورای آن بعدی نامتناهی است. چه راه سلوك به خدای- عز و جل- متناهی نیست، و رسیدن به اقصی درجات قرب محال است.

معنی سوم آن که در مبادی احوال خود نگرد و آن را بپسندد. پس در عواقب آن بیند و آن را حقیر دارد، برای آن که بر غرورهای پوشیدهای که در آن است مطلع شود، و آن را از خدای تعالی بیند. پس این بیت را در حق خدای تعالی استماع کند بر طریق شکایت از قضا و قدر. و این کفر است، چنانکه بیان آن سابق شده است. و هیچ بیتی نیست که نه آن را بر معنیها حمل توان کرد، و آن بر اندازه غزارت علم مستمع باشد و به قدر صفای دل او.

حالت چهارم سماع کسی است که از احوال و مقدمات«127» گذشته باشد،

و آن چه جز خدای است از فهم او دور باشد، تا به حدی که نفس او و حالها و معاملتهای آن از نفس او دور بود. و چون مدهوشی باشد در عین شهود غوطه خورده، که حال او حال آن زنان را ماند که در مشاهده جمال یوسف- علیه السلام- دستهای خود مبریدند و آن را احساس نمیکردند. و از مثل آن حالت، صوفیان عبارت کنند«128» که از نفس خود فانی شده، و چون از نفس خود فانی باشد از غیر خود فانتر بود. پس چنانستی که از همه فانی شده است، مگر از یکی که مشهود وی است. و از شهود هم فانی است، چه اگر دل به شهود و به نفس خود که مشاهد است التفات کند،

Maktaba Tul Ishaat.com

از مشهود غافل شده باشد. چه مولع آن که وی را مبیند، در حالت آن که بر او مستغرق باشد، به دیدن خود و به چشمی که بدان مبیند، و به دلی که بدان لذت میابد بی التفات باشد. چه مست را از مستی، و لذت یابنده را از لذت یافتن خبر نباشد، و خبر او از دانستن آن چیز باشد که بدو لذت میابد و بس.

و مثال آن دانستن چیزی است که آن مغایر علم به دانستن آن چیز است. و داننده چیزی، هر گاه که دانستن دانستن آن چیز بر وی وارد شود، از آن چیز اعراض نموده باشد. و مثل این حالت در حق مخلوقان متجدد مشود، پس در حق ذو الجلال نیز متجدد شود، و لیکن در غالب چون برق خاطف«129» باشد که دیر نماند و نپاید، و اگر بماند قوّت بشری طاقت آن ندارد. و بسیار باشد که شخص زیر أعباء آن چنان اضطراب کند که نفس او در آن هلاك شود. چنانکه آمده است که أبو الحسین نوری در مجلسی حاضر شد و این بیت بشنید، شعر:

628

ما زلت انزل في ودادك منزلا

تتحيّر الالباب عند نزوله

ای، همیشه در دوستی تو به منزلی نزول مکنم که عقلها در حال نزول آن حیران شود. پس او برخاست و وجد ظاهر گردانید، و سرگشته مرفت تا در نیستانی افتاد که آن را پی کرده بودند و بیخهای آن چون شمشیر بمانده بود، پس در آن مدوید و تا بامداد این بیت مکرر مگردانید، و خون از پای او مرفت تا هر دو قدم و ساق او بیاماسید، و روزی چند پس از آن بزیست و به سرای آخرت انتقال کرد- رحمة الله.

و این درجه صدّیقان است در فهم و وجد. و این بلندتر درجات است، زیرا که سماع بر حالها از درجات کمال نازل است. و آن اگر به صفات بشریت آمیخته بود نوع قصوری است. و کمال آن است که به کلیت از نفس و احوال خود فانی شود، ای، آن را فراموش کند و بدان التفات ننماید، چنانکه زنان مصر را به دست و کارد التفاتی نبود. پس به خدای تعالی، و از برای خدای تعالی، و در حق خدای تعالی، و از خدای تعالی شنود. و این مرتبه کسی باشد که از ساحل احوال و اعمال گذشته باشد و در میان دریای حقایق خوض نموده، و به صفای توحید متحد گشته، و به محض اخلاص متحقق شده، و در او چیزی از او اصلا نمانده، بل بشریت او و التفات او به بشریت به کلیت محو گشته است. و به فنا، فنای کالبد نمخواهیم، بل فنای دل او مخواهیم. و به دل گوشت و خون نمخواهیم، بل سرّی لطیف که او را با دل ظاهر نسبتی پوشیده است مخواهیم. و سرّ روحی که از [296] امر خدای تعالی است ورای آن است. شناخته است آن سر را آن کس که شناخته است، و ندانسته آن را آن کس که ندانسته است. و آن سر را وجودی خاص است. و صورت آن وجود آن چیز است که در او حاضر شود. و چون غیر او در او حاضر شد، چنانستی که وجودی جز حاضر را نیست. و مثال آن آینه زدوده است. چه آن را در نقش خود لونی نیست، بل لون او لون آن چیز است که در او حاضر است. و مثال آن آبگینه است که لون چیزی که در او قرار گیرد حاضر شود و حکایت کند. و آن را در نفس خود صورت نیست، بل صورت آن قبول صورتهاست. و لون آن هیئت استعداد است قبول لونها را. و از این حقیقت- یعنی سر دل، به اضافت«130» آن چه در او حاضر شود- قول شاعر بیان کند، شعر:

629

رقّ الزّجاج و رقّت الخمر

Maktaba Tul Ishaat.com

فتشابها و تشاكل الامر

فكأنّه خمر و لا قدح

و كأنّها قدح و لا خمر[1]

از لطیفی جام و لطف می به جام

کس نداند کاین کدامست آن کدام

گویی اینجا جام هست و باده نیست

گویی آن جا باده هست و نیست جام

و این مقامی است از مقامات علمهای مکاشفه، که خیال کسی که دعوی حلول و اتحاد کرده است و انا الحق گفته از آن جا خاسته است. و سخن ترسایان در آن چه دعوی میکنند که لاهوت با ناسوت یکی شده، یا ناسوت را در پوشیده، یا ناسوت را حلول کرده، و بر آن جمله که ألفاظ ایشان مختلف شده است عبارتی پوشیده است که گرد بر گرد آن معنی میگردد، و آن غلط محض است. و آن مانند است به غلط کسی که بر آینه به صورت سرخی«132» حکم کند، چون در او صورت سرخی«133» ظاهر شود از چیزی که در مقابل آن باشد. و چون این سخن لایق علم معاملت نیست به غرض باز گردیم. چه تفاوت درجات در فهم مسموعات یاد کردیم.

مقام دوم پس از فهم و تنزیل وجد است.

و مردمان را در حقیقت وجد سخنی دراز است- ای صوفیان را- و حکیمانی را که ناظرند در وجه مناسبت سماع به أرواح. و ما از قولهای ایشان لفظها نقل کنیم. پس حقیقت آن را روشن گردانیم.

اما صوفیان ذو النون مصری گفت که سماع وارد حق است که بیامده است تا دلها را ازعاج«134» کند به سوی حق. پس هر که آن را به حق شنود متحقق گردد، و هر که آن را به نفس و هوی شنود زندیق شود. پس چنانستی که انزعاج دلها را سوی حق وجد خوانده است. و این معنی است که

[1] شعر از صاحب بن عباد (وفات: 385 ه) است. غضایری رازی (وفات: 426 ه) نیز آن را به فارسی چنین سروده:

جام میآورد بامداد و به من داد

آن که مرا با لبانش کار فتادهست

گفتم مهرست؟ گفت مهرش پرورد

گفتم ما هست؟ گفت ماهش زادهست

باده به من داد از لطافت و گفتم

جام به من داد لیك باده ندادهست

در حال ورود وارد سماع آن را در میابد، چه سماع را وارد حق نام کردهاند.

و أبو الحسین درّاج، بر سبیل اخبار از آن چه در سماع یافت، گفت: وجد عبارتی است از آن چه در سماع یافته شود. و گفت: سماع مرا در میدانهای بهاء«134» جولان فرمود، و به وجود حق مرا موجود گردانید در حال کشف غطا«135» و سیراب کرد به کأس صفا، و برسانید مرا به منزلهای رضا، و بیرون آورد به مرغزارهای نزهت و فضا.

شبلی گفت: ظاهر سماع فتنه است و باطن آن عبرت، و هر که «اشارت» را بشناسد، شنیدن عبرت وی را حلال باشد، و الا مستدعی فتنه و متعرض بلا شود.

و یکی از ایشان گفت: سماع اهل معرفت را غذای جان است، زیرا که صفتی است که از دیگر کارها باریکتر است و

Maktaba Tul Ishaat.com

به رقت طبع و صفای سر در توان یافت بدانچه رقت و صفا و لطف دارد نزدیك اهل آن.

و عمرو بن عثمان مکی گفت: بر کیفیت وجد عبارتی واقع نشود، زیرا که آن سرّ خدای است نزدیك مؤمنان موقن.

و یکی از ایشان گفت: وجد مکاشفات است از حق.

و أبو سعید اعرابی گفت: وجد رفع پرده است، و مشاهده رقیب، و حضور فهم، و ملاحظه غیب، و محادثه سر، و یافتن مفقود، و آن فنای تو است از آن جا که تویی. و نیز گفت: وجد اول درجات خصوص است، و آن میراث تصدیق است به غیب، پس چون آن را بچشیدند و نور آن در دلهای ایشان ساطع شد، همه شکها و ریبتها از ایشان زایل شود.

و نیز گفت: آن چه از وجد حجاب کند دیدن آثار نفس است و تعلق به علایق و اسباب، زیرا که نفس به اسباب محجوب است. و چون اسباب انقطاع پذیرد و ذکر خالص شود و دل بی حجاب ماند و رقت و صفا در وی ظاهر گردد و موعظت در وی اثر کند و از مناجات در محلی غریب فرود آید و مخاطب شود و خطاب را به گوش نگاه دارنده و دل حاضر و سر پاك«136» بشنود، پس آن چه از آن خالی بود بیند و آن وجد باشد، زیرا که آن چه نزدیك او معدوم بود یافت. و نیز گفت: وجد آن باشد که در حال ذکری مزعج بود، یا ترسی مقلق، یا سرزنشی بر زلت، یا محادثهای به لطیفه، یا اشارتی سوی فایده، یا آرزویی

به غایب، یا اندوه بر فایت، یا پشیمانی بر گذشته، یا استجلاب به حال، یا خواننده سوی واجب، یا مناجاتی به سرّ خود، و آن مقابله ظاهر به ظاهر است، و باطن به باطن، و غیب به غیب، و سر به سر، و بیرون آوردن آن چه تو راست بدانچه بر تو است، پس آن برای تو ثبت کرده شود پس از آن چه از تو فوت شده باشد. پس تو را قدمي بی قدم ثابت شود و ذکری بی ذکر، چه ابتدا کننده به دادن نعمت اوست، و متولی [بر همه کارها] اوست، و باز گشت همه کارها بدوست. و این ظاهر علم وجد است. و در وجد قولهای صوفیان از این جنس بسیار است.

و اما حکما یکی از ایشان گفته است: در دل فضیلتی شریف است که بیرون آوردن آن به لفظ یا با قوّت نطق متعذر بود، پس نفس آن را به لحنها بیرون آورد. چون ظاهر گشت شاد شد و از غایت شادی سوی آن رفت، پس بشنوند از نفس و راز با وی بگویند و راز گفتن با ظاهرها بگذارند.

و دیگری گفت: نتایج سماع آن است که آن چه از رأیها عاجز گشته باشد آن را قوّت دهد، و آن چه از فکرتها غایب بود حاضر گرداند، و آن چه از فهمها کند شود تیز کند، تا غایب باز آید، و عاجز قوّت یابد، و تیره به صفوت گراید، و در هر رأیی و نیتی در رود، و مصیب باشد بی خطا، و بیاید بی إبطاء«137».

و دیگری گفت: چنانکه فکرت علم را به معلوم راه دهد، سماع دل را به عالم روحانی راه دهد.

و یکی را از ایشان پرسیدند که اندامها به طبع خود بر وزن الحان و ایقاعات«138» حرکت مکنند، سبب آن چیست؟ گفت: آن عشقی عقلی است، و عاشق عقلی را حاجت نباشد که با معشوق به منطق جرمی«139» مغازله کند، بل مغازله و سخن گفتن او به تبسم و نگریستن باشد و حرکت لطیف به ابرو و پلك، بل به اشارت. و این همه ناطقاند، الا آن که روحانیاند. و اما عاشق بهیمی نطق جرمی را در کار آرد تا از آن عبارت کند، و ظاهر شوق ضعیف و عشق ناپدید خود را به تلبیس بیاراید.

و دیگری گفت: هر که اندوهگین شود باید که لحنها شنود. چه اندوه چون در نفس در آید

Maktaba Tul Ishaat.com

نور آن«140» بمیرد. و نفس چون شاد شود آن نور اشتعال پذیرد، و آرایش آن ظاهر شدن گیرد. پس چنین و اشتیاق بر اندازه قبول قابل ظاهر شود. و آن بر اندازه صفا و بقای آن باشد از غش و دنس«141».

و قولهای متفرق در سماع و وجد بسیار است، و آوردن بسیار از آن معنی ندارد.

پس ما به تفهیم معنیی که وجد عبارت است از آن مشغول شویم و گوییم که آن عبارت است از حالتی که ثمره سماع است، و آن پس از سماع واردی تازه است که مستمع آن را در نفس خود بیابد. و این حالت از دو قسم خالی نباشد:

قسم اول مکاشفات و مشاهدات که از باب علوم و تنبیهات است.

قسم دوم تغیّرات و احوال، چون شوق و خوف و اندوه و قلق و شادی و فهم و پشیمانی و بسط و قبض. و سماع این حالها را برانگیزد یا قوّت دهد. و اگر ضعیف باشد، چنانکه اثر نکند در تحریك ظاهر یا تسکین آن، یا تغییر حال آن تا بر خلاف عادت حرکت کند، یا چشم پیش اندازد و از نگریستن و سخن گفتن و حرکت ساکن شود بر خلاف عادت، آن را وجد نگویند. و اگر بر ظاهر پیدا آید وجد خوانند، یا ضعیف یا قوی، به حسب پیدا آمدن و تغیّر ظاهر. و تحریك او ظاهر را بر اندازه قوت ورود آن باشد، و نگاه داشتن ظاهر را از تغییر بر اندازه قوت صاحب وجد و قدرت او بر ضبط جوارح. و باشد که وجد در باطن قوی بود و در ظاهر متغیر نگردد به سبب آن چه صاحبش قوی بود، یا آن که وارد ضعیف باشد و از جنبانیدن ظاهر و گشادن عقد تماسك«142» قاصر بود.

و سوی قسم اول اشارت کرده است بو سعید اعرابی و چنان گفته است که وجد مشاهده رقیب است و حضور فهم و ملاحظه غیب. و دور نبود که سماع سبب کشف چیزی شود که پیش از آن مکشوف نبوده باشد. چه کشف به اسباب حاصل آید:

یکی از آن تنبیه است، و سماع منبّه آن باشد.

و دیگر تغیّر حالها و مشاهده و دریافت آن باشد. چه در ادراك آن نوع علمی است که فایده آن روشن شدن کارهایی بود که پیش از ورود معلوم نباشد.

و دیگر صفای دل. و سماع مؤثر است در صفای دل. و صفا سبب کشف است.

و دیگر انگیختن نشاط دل است به قوّت سماع، که بدان قوّت گیرد بر مشاهدت آن چه از آن قاصر بوده است پیش از آن، چنانکه اشتر به قوّت آن بر تواند داشت چیزی را که پیش از آن نتوانستی. و کار دل استکشاف و دیدن اسرار ملکوت است، چنانکه اشتر بار گران برداشته است. پس به واسطه آن اسباب، سبب کشف شود، بل دل چون صفا پذیرد، بسیار باشد که حق در وی متمثل شود به صورتی که آن را مشاهده کند، یا به لفظی منظوم که به گوش او رسد که آن را آواز هاتف خوانند، چون در بیداری باشد، و رؤیا گویند چون در خواب بود. و آن جز وی است از چهل و شش جز و نبوت. و علم تحقیق آن بیرون است از علم معاملت. و آن چنان باشد که محمد مسروق بغدادی گفت که من در ایام جاهلیت خود شبی مست بیرون آمدم و این بیت را به لحن مخواندم، شعر:

بطیزناباذ کرم ما مررت به

Maktaba Tul Ishaat.com

الاّ تعجّبت ممّن يشرب الماء«142»

[در «طيزناباد» تاكى است كه من از كنارش نگذشتم مگر آن كه از نوشندگان آب در شگفت شدم.]

و از گويندهاى شنيدم كه مىگفت، شعر:

و في الجحيم حميم ما تجرّعه

حلق، فأبقى له في الجوف أمعاء

[در دوزخ آب گرمى است كه چون از گلو فرو رود رودهها را در جوف نابود كند.] و بدين سبب توبه كردم و به علم و عبادت مشغول گشتم. پس بنگر كه سماع در تصفيت دل او چگونه تأثير كرد تا حقيقت حق در صفت دوزخ وى را در لفظى موزون منظوم متمثل شد و به سمع ظاهر او رسيد.

و مسلم عبّادانى گفت كه صالح مرى و عتبة الغلام و عبد الواحد زيد و مسلم اسوارى بر ما

رسيدند و بر ساحل عبّادان نزول كردند، و من شبى طعام ساختم و ايشان را بخواندم، چون حاضر شدند و طعام پيش ايشان آوردم از گويندهاى شنيدم كه به آواز بلند مىگفت، شعر:

و تلهيك عن دار الخلود مطاعم

و لذّة نفس غبّها غير نافع

اى، از سراى جاويد تو را مشغول مىكند خوردنيها و لذتهاى نفس كه عاقبت آن سودمند نيست.

عتبة الغلام نعرهاى بزد و بيهوش گشت، و جماعتى بگريستند، و ما طعام برداشتيم، و به خداى كه آن گروه لقمهاى از آن تناول نكردند.

و چنانكه در صفاى دل آواز هاتف شنيده شود، به چشم صورت نيز خضر- عليه السّلام- ديده آيد. چه او نيز بر ارباب دل به صورتهاى مختلف متمثل شود. و در [297] مثل اين حال است كه فريشتگان براى پيغامبران- عليهم السّلام- متمثل شوند، يا بر حقيقت صورت يا بر مثالى كه محاكى«143» آن صورت باشد، به نوعى از محاكات. و پيغامبر ما- صلّى الله عليه و سلم- جبرئيل را دو بار بر صورت خود ديده است، و از او اخبار فرموده كه افق را بگرفته بود، و از حق تعالى، قوله: عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى، ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى، وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى«144» تا آخر آيتها، مراد آن است.

و در مثل اين حالها از صفا بر ضماير دلها اطلاع افتد. و آن را تفرّس خوانند. و براى آن پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ينظر بنور الله، اى، بترسيد از فراست مؤمن كه او به نور حق تعالى مىبيند. و آمده است كه مغى بر گرد مسلمانان مىگشت و مىپرسيد كه معنى قول پيغامبر شما- صلّى الله عليه و سلم: اتّقوا فراسة المؤمن، چه باشد؟ وى را تفسير آن مىگفتند و او بدان اكتفا نمىنمود، تا به يكى از مشايخ صوفيان برسيد، او گفت: معنى آن است كه زنّارى كه زير جامه دارى بگسلى. او تصديق كرد و اسلام آورد، و گفت: اكنون دانستم كه تو مؤمنى و ايمان تو حق است.

و چنانكه إبراهيم خوّاص گفت كه در جامع بغداد بودم با جماعتى از درويشان، جوانى نيكو روى خوش بوى پيش آمد. من اصحاب را گفتم كه مرا در خاطر مىآيد كه اين جوان جهود است. ايشان همه اين سخن را كراهيت داشتند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

من از جامع بیرون رفتم و آن جوان هم بیرون

رفت. پس باز بدیشان رجوع نمود و گفت: شیخ در حق من چه فرمود؟ ایشان از او حشمت«145» داشتند، و چون إلحاح کرد، گفتند: چنین گفت که جهود است. پس او بر من آمد و در پای من افتاد، و بر دست من مسلمان شد. و گفت: ما در کتابهای خود یافتهایم که فراست صدّیق خطا نشود، من خواستم که مسلمانان را امتحان کنم و در ایشان تأمل کنم، چون تأمل کردم با خود گفتم: اگر صدّیقی باشد در میان این طایفه بود، زیرا که ایشان اندکی حدیث خدای- عز و جل- مىگویند. پس خود را از ایشان پوشیده گردانیدم و شیخ بر من مطّلع شد و به فراست مرا بدانست«146»، پس دانستم که او صدّیق است. إبراهیم گفت: و آن جوان از کبار صوفیان شد.

و به مثل این کشف اشارت رفته است در قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: لو لا انّ الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم، لنظروا إلی ملکوت السّماء، ای، اگر نه آنستی که دیوان گرد بر گرد دلها مىگردند، هر آینه مردم ملکوت آسمان را بدیدندی. و گشتن دیوان گرد بر گرد دلها آن گاه باشد که دلها از صفات نکوهیده مشحون بود، چه آن چرا خوار دیوان است. و هر که دل خود را از آن صفتها مخلص کند و مصفی گرداند، شیطان بر گرد دل او نگردد. و حق تعالی بدان اشارت فرموده است به قول خود، قوله تعالی: إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ«147». و جای دیگر به قول خود: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ«148».

و سماع سبب صفای دل است و آن شبکه حق است به واسطه صفا. و بر این دلیل مىکند آن چه از ذو النون آمده است که در بغداد رفت، قومی از صوفیان بر وی آمدند، و با ایشان قوّال بود، و از او دستوری خواستند که قوال پیش او قولی بگوید، او دستوری«149» داد، و قوال گفتن گرفت، شعر:

صغير هواك عذّبنى

فكيف به إذا احتنكا

و أنت جمعت من قلبى

هوى قد كان مشتركا

[و بعد رضاك تقتلني

و قتلي لا يحلّ لكا

اما ترثى لمكتئب

إذا ضحك الخلىّ بكى]

ای، دوستی خرد تو مرا عذاب کرد، پس بزرگ آن چگونه باشد؟ و تو جمع کردی از دل من دوستیی که مشترك بود، [و پس از رضای خود مرا مىکشی در حالی که کشتن من بر تو حلال نیست، آیا دلت نمىسوزد بر آزرده دلی که چون بی غمی بخندد او مىگرید؟] پس ذو النون برخاست و به روی در افتاد، پس مردی دیگر برخاست، ذو النون گفت: الّذي يراك حين تقوم، ای، آن که مىبیند تو را چون برخیزی. پس آن مرد بنشست. و این اطلاعی بود از ذو النون بر دل آن مرد که بتکلف اظهار وجد مىکرد. پس او را تعریف کرد که آن که او را مىبیند آن گاه که برخیزد، خصم او باشد در آن چه برای غیر خدای تعالی برمىخیزد. و اگر مرد صادق بودی ننشستی.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس معلوم شد که حاصل وجد یا مکاشفات باشد یا حالات. و بدان که هر یك از این را دو قسم باشد: یکی آن که در حال افاقت«149» از آن عبارت توان کرد. و دوم آن که اصلا از او عبارت نتوان کرد. و شاید که تو استبعاد کنی حالتی یا علمی را که حقیقت آن دانسته نشود. و آن را استبعاد مکن، که در حالهای نزدیك تو آن را شواهد هست.

اما علم بسیار فقیه باشد که بر او دو متشابه در یك صورت عرضه داشته شود، و او به ذوق خود فرق کند، و زبانش در عبارت از آن مساعدت ننماید، اگر چه فصیحترین مردمان باشد.

پس به ذوق فرق دریابد و از آن عبارت نتواند کرد. و ادراك او آن فرق را علمی است که در دل خود به ذوق میابد. و بی [298] شك وقوع آن را در دل او سببی است، و آن را نزدیك خدای تعالی حقیقتی است و از آن اخبار نتواند کرد، نه برای آن که در زبان او قصوری است، بل برای آن که معنی دقیقتر از آن است که عبارت بدان رسد. و این از آن جمله است که جماعتی که مواظبت نمایند بر آن چه نظر ایشان در مشکلات باشد آن را دریابند.

و اما حال بسیار آدمی باشد که در وقت آن که بامداد کند در دل خود قبضی یا بسطی یابد و سبب آن نداند. و باشد که آدمی تفکر کند در چیزی و آن در نفس او اثر کند، پس آن سبب را فراموش کند، و آن اثر در نفس او باقی ماند و او بدان احساس کند. و باشد که آن حالتی که احساس میکند شادی باشد یا غمی که در نفس او ثابت گشته باشد، بدانچه تفکر کرده بود در چیزی که موجب شادی یا غم باشد، پس آن چیز را که در آن اندیشه کرده است فراموش کند، و

اثر آن دریابد.

و باشد که آن حالت حالتی غریب باشد که به لفظ شادی و غم روشن نشود. و آن را عبارتی مطابق نباشد که مقصود بدان ظاهر شود، بل ذوق شعر موزون باشد. و فرق میان آن و میان غیر موزون را بعضی مردمان دریابند و بعضی نه. و آن حالتی است که صاحب ذوق آن را دریابد، چنانکه در آن بشك نباشد، و از آن عبارت نتوان کرد به چیزی که مقصود او روشن شود کسی را که ذوق ندارد. و در نفس حالهای غریب باشد که آن صفت او بود. بل معنیهای روشن، از ترس و اندوه و شادی، در سماع از سرودی مفهوم حاصل آید.

اما رودها و دیگر نغمههایی که مفهوم نیست در نفس تاثیری عجیب کند. و از عجایب آن رودها عبارت نتوان کرد. و باشد که از آن به اشتیاق عبارت کرده شود، و لیکن اشتیاقی که صاحب آن نداند که اشتیاق او به چیست. و آن عجیب غامض است. و کسی که نفس او اضطراب کند به شنیدن رودها یا شاهینها و مانند آن، نداند که به چه مشتاق است، و در نفس خود حالتی یابد، چنانستی که کاری را تقاضا کند که نداند که چیست، تا«150» عوام را این حال پیش آید و کسی که بر دل او نه دوستی آدمی و نه دوستی خدای- عز و جل- غالب بود. و آن سرّی است. و آن سر آن است که هر اشتیاقی را دو رکن است:

یکی صفت مشتاق. و آن نوع مناسبتی است با مشتاق إلیه.

دوم شناختن مشتاق إلیه و شناختن صورت وصول بدان.

پس اگر صفتی که اشتیاق بدان است و علم به صورت مشتاق إلیه هر دو حاصل آید، کار ظاهر شود.

و اگر دانستن مشتاق إلیه موجود نباشد و صفت مشوّقه موجود بود و آن صفت را حرکت داده شود و آتش آن افروخته آید، هر آینه حیرتی و دهشتی به بار آرد. و اگر آدمی تنها نشو و نما یابد، چنانکه صورت زنان نبیند و صورت

Maktaba Tul Ishaat.com

مباشرت نشناسد، پس به بلوغ رسد و شهوت بر او غالب شود، آتش شهوت در نفس خود احساس کند، و نداند که آن قوّت مباشرت است، زیرا که صورت مباشرت و صورت زنان را نداند. پس همچنین در نفس آدمی مناسبتی است با عالم اعلی و لذتهاییی که موعود است در سدرة المنتهی و فردوس اعلی، الاّ آن است که از این کارها جز

صفتها و نامها تخیل نکرده است، چون کسی که لفظ مباشرت و لفظ زنان شنیده است و صورت زن را هرگز مشاهده نکرده است، و نه صورت مردی و نه صورت نفس خود را در آینه، تا بقیاس آن را بداند، پس سماع اشتیاق او را بجنباند. و جهل مفرط و مشغول شدن به دنیا نفس او را و پروردگار او را و مستقر او را که بدان متحنّن و مشتاق است بطبع فراموش گردانیده باشد. پس دل او کاری تقاضا کند که نداند که آن چیست، پس مدهوش و متحیر و مضطرب شود، همچون خفهای است که راه خلاص نداند که آن چیست.

پس این است و امثال این از حالهایی که تمام حقایق آن دریافته نشود. و کسی که بدان متصف باشد نتواند که از آن عبارت کند.

پس ظاهر شد که وجد دو قسم است: یکی آن که اظهارش ممکن است. دوم آن که ممکن نیست.

و بدان که وجد به اعتباری دیگر نیز دو قسم شود: یکی آن که ناگاه در آید. دوم آن که شخص متکلف باشد، و آن را تواجد خوانند.

و تواجد متکلف: چیزی از آن نکوهیده است، و آن تواجد آن است که بدان قصد ریا کند و اظهار احوال شریفه، با آن که از آن مفلس بود. و چیزی از آن ستوده است، و آن تواجد آن است که به واسطه آن حالهای شریف را کسب کند به حیلت. چه کسب را در جلب حالها مدخلی است. و برای آن پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرموده است کسی را که در خواندن قرآن گریه نیاید، که خود را به گریستن و اندوه آرد. چه اگر در مبادی آن حالها متکلف بود، در اواخر آن متحقق شود.

و چگونه تکلف سبب آن نباشد که کار متکلف در آخر طبع گردد. و ما مبینیم که هر که قرآن مخواند و یاد مگیرد، اول بتکلف خواند با تمام تأمل و احضار ذهن، پس از آن زبان را عادتی مطّرد شود، تا«150» زبان او در نماز و غیر آن بدان جاری باشد و او غافل، پس سورتی تمام بخواند، و پس از آن که [299] آن را به آخر رساند، نفس او بدو باز آید و بداند که در حال غفلت خوانده است. و همچنین است نویسنده، در ابتدا به جهدی عظیم نویسد، پس دست او بر آن کار عادت کند و نبشتن او را طبع شود«151»، چنانکه بسیار ورقها بنویسد و نفس او در اندیشه دیگر مستغرق باشد. و کل آن چه نفس و جوارح احتمال دارد از صفتها، اول جز به تکلف و تصنع آن را کسب

نتواند کرد، پس به عادت طبع مشود. و آن چه گفتهاند العادة طبیعة خامسة«152»، مراد از آن این است.

پس همچنین حالهای شریف چون مفقود باشد نباید که از آن نومیدی بود، بل باید که تکلف در اجتلاب«153» آن کرده شود به سماع و غیر آن. و در عادات مشاهده افتاده است کسی که آرزو برده است که بر شخصی عاشق باشد و عاشق او نبوده است، پس همیشه ذکر او را بر نفس خود باز مگردانید و نظر دایم به سوی او مداشت و او صاف

Maktaba Tul Ishaat.com

محبوبه و اخلاق محموده او را بر نفس مقرر مىكرد تا عاشق او شد، و آن عشق در دل او راسخ گشت، چنانكه از حد اختيار او بيرون آمدى و پس از آن آرزو بردى كه از آن خلاص يابد و نيافت. پس همچنين دوستى خداى تعالى و اشتياق لقاى او و ترس از سخط او و غير آن از حالهاى شريف چون آدمى را مفقود باشد، بايد كه تكلف اجتلاب آن كند، به مجالست كسانى كه بدان موصوف باشند، و مشاهده احوال و تحسين صفات ايشان در نفس، و در نشستن با ايشان در سماع، و به دعا و تضرع، تا حق تعالى آن حالت وى را روزى گرداند بدانچه اسباب آن وى را ميسر كند. و از اسباب آن سماع است، و همنشينى با پارسايان و ترسكاران و مشتاقان و دوستداران.

پس هر كه با شخصى همنشينى گزيند، صفتهاى او بدو سرايت كند چنانكه او نداند. و دليل آن كه تحصيل دوستى و غير آن از حالها به اسباب ممكن است قول پيغامبر است- صلّى الله عليه و سلم- كه در دعا گفته است: اللهمّ ارزقني حبّك و حبّ من احبّك و حبّ ما يقرّبنى إلى حبّك. چه در طلب دوستى به دعا پناهيده است.

و اين بيان آن است كه وجد قسمت پذيرد به مكاشفات و به احوال، و بدانچه آن را بيان توان كرد و بدانچه نتوان كرد، و بدانچه متكلف باشد و بدانچه مطبوع بود.

سؤال چگونه است كه در حال خواندن قرآن- و آن كلام حق است- وجد ايشان ظاهر نمىشود، و بر سرودى كه سخن شاعران است ظاهر مىشود؟ و اگر آن حق بودى از لطف خداى تعالى و باطل نبودى از غرور شيطان، قرآن بدان سزاوارتر از سرود بودى.

جواب وجد حق آن است كه از فرط دوستى خداى- عز و جل- و صدق ارادت و اشتياق لقاى او خيزد. و آن را قرآن هم برانگيزد. و اما آن چه به قرآن انگيخته نشود دوستى خلق و عشق ايشان

باشد. و دليل آن قول خداى تعالى است، قوله تعالى: أَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ«154»، اى، بدان كه به ذكر خداى تعالى دلها آرام گيرد. قوله تعالى: مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللهِ«155»، اى، خبرها و قصهها و ذكر ثواب و عقاب كه مكرر شده است، از شنيدن آن پوستهاى كسانى كه از پروردگار بترسند برفراشيده شود«156» و دلها در حركت و

اضطراب آيند، پس آخر الامر اندامها و دلهاى ايشان به ذكر خداى نرم شود، اى، در اول صدمت اضطراب باشد و در آخر اشتياق پيدا آيد، و آن هدايت خداى است- عز و جل. و هر چه پس از سماع به سبب سماع در نفس پيدا آيد وجد باشد، و آرام و اضطراب و ترس و نرمى دل كه همه از وجد است. و حق تعالى گفته است، قوله تعالى: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ«157»، اى، گرويدگان آن كساناند كه چون خداى تعالى را ياد كرده شود، دلهاى ايشان بترسند. و گفت، قوله تعالى: لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً من خَشْيَةِ اللهِ«158»، اى، اگر اين قرآن را بر كوهى فرود فرستيم از عظمت آن هر آينه كوه را فروتن و شكافته بينى. و خشوع و جدى است از قسم احوال، اگر چه از قسم مكاشفات نيست، و ليكن سبب مكاشفات و تنبيهات شود. و براى آن پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: زيّنوا القرآن بأصواتكم، اى، خواندن قرآن را به آوازهاى خود بياراييد. و ابو موسى را گفت: لقد أوتي مزمارا من مزامير آل داود، اى، او را مزمارى از مزامير آل داود داده است، و آن مثلى است از خوشى لحن و خوبى نغمه.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما حکایتهایی که دلیل است بر آن که ارباب دل [300] را نزد شنیدن قرآن وجد ظاهر شده است بسیار است. چنانکه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: شیّبتنی سورة هود، ای، سوره هود مرا پیر گردانید. و پیری از غم و ترس حاصل آید، و آن وجد باشد.

مترجم مىگوید که اضافت«159» پیر گردانیدن به سوره هود دو معنی را محتمل است: یکی آن که در این سوره آمده است فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ«160»، و استقامت آدمی و اعتدال او میان اخلاق متقابل- چنانکه در وسط حقیقتی که فضیلت محض آن است و به هیچ طرفی از دو طرف که هر دو رذیلت است، اندك و بسیار مایل نشود- در غایت تعذر است. و چون فرمان بدان وارد شده است، بیم آن که از اعتدال حقیقی عدول افتد، وی را پیر گردانیده است. و دوم آن که در این سوره

فرموده است، قوله تعالی: أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ، أَلا بُعْداً لِثَمُودَ، أَلا بُعْداً لِمَدْیَنَ کَما بَعِدَتْ ثَمُودُ«161» و معلوم است که عاد و ثمود از کبایر امم بودند، و حکمی که در أزل رفته است به ابعاد ایشان و دیگر امم که در این سوره مذکورند بی سابقه بوده است. و آن مقتضی جلال و کبریا تواند بود، که استغنا و عدم مبالات از لوازم آن است. و تأمل این مجموع بر سیاقی که در این سوره وارد شده است، و ذکر ابعاد که مکرر شده است، ارباب بصیرت را موجب خوفی عظیم باشد، و آن پیری بار آرد.

و آمده است که ابن مسعود- رضی الله عنه- بر پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- قرآن مىخواند. و چون بدین آیت از سوره نساء رسید، قوله تعالی: فَکَیْفَ إِذا جِئْنا من کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً«162»، ای، چگونه باشد حال جاهلان و منافقان در روز قیامت چون پیغامبر هر امتی را بیاریم تا برایشان و برای ایشان گواهی دهند و تو را بیاریم تا بر این مشرکان و منافقان گواهی دهی بدانچه کردهاند؟ و این استفهام و تعبیر و توبیخ است. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: حسبك، ای، بس کن. و آب از چشمانش مىرفت.

و آمده است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- این آیت بخواند، قوله تعالی: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ«163»، ای، اگر ایشان را عذاب کنی ایشان بندگان تواند- و تو عادلی. پس بگریست. و چون پیش او این آیت را خواندند، قوله تعالی: إِنَّ لَدَیْنا أَنْکالًا وَ جَحِیماً، وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِیماً«164»، بیهوش شد، ای، نزدیك ما بندهاست و آتشی عظیم، و طعامی گلوگیر و عذابی الیم. و چون به آیت رحمت رسیدی دعا کردی و استبشار نمودی، و استبشار و جداست.

و حق تعالی جماعتی را که به قرآن وجد آرند ثنا گفته است، و فرموده، قوله تعالی:

وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَی الرَّسُولِ تَری أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ من الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا من الْحَقِّ«165»، ای، چون بشنوند آن چه بر پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرو فرستاده شده است، چشمهای ایشان را بینی که اشك مىریزد، از آن چه بشناختند از حق.

[مترجم مىگوید:] این آیه در شأن نجاشی و اصحاب او نازل شده است، چون جعفر بن ابو طالب در حبشه بر ایشان سوره کهیعص، ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَرِیَّا«166» بخواند.

و کان رسول الله- صلّی الله علیه و سلم- یصلّی و لصدره أزیز کأزیز المرجل، ای، پیغامبر (ص)

Maktaba Tul Ishaat.com

نماز مىگزاردى و از سينه او آوازى چون آواز ديگ بزرگ مسين مىآمدى.

و اما آن چه از صحابه و تابعين- رضوان الله عليهم أجمعين- آمده است كه «به قرآن وجد آوردهاند» بسيار است: كسى بوده كه بيهوش شده است، و كسى بوده كه بگريسته، و كسى بوده كه بر او غشى عارض شده، و كسى بوده كه در غشى وفات كرده است. عمر- رضى الله عنه- از مردى شنيد كه مىخواند، قوله تعالى: إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ، ما لَهُ من دافِعٍ«167». نعرهاى زد و بيهوش در افتاد. او را برداشتند و به خانه بردند، و يك ماه در آن بيمارى بماند. و زرارة بن ابى اوفى كه از تابعين بود، در رقّه«168» روزى امامت مىكرد، آيتى بخواند پس نعرهاى زد و بيهوش شد، و در محراب وفات كرد.

و أبو جرير از تابعين بود، صالح مرى بر او قرآن خواند، پس نعرهاى زد و به آخرت پيوست. و شافعى- رضى الله عنه- از خوانندهاى شنيد كه مىخواند، قوله تعالى: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ، وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ«169»، اى، اين روزى است كه سخن نگويند در آن، و ايشان را دستورى نباشد كه عذر خواهند. پس وى را غشى افتاد.

و على بن فضيل از كسى شنيد كه مىخواند، قوله تعالى: يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ«170».

بيهوش در افتاد، پدرش فضيل گفت: خداى- عز و جل- تو را جزا دهد، بر آن چه تو را بياموخت.

[301] و همچنين از جماعتى نقل شده است، و از صوفيان همچنين. و شبلى شبى از ماه رمضان در مسجد در پس امامى نماز گزارد، و امام اين آيت را بخواند، قوله تعالى: وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ«171»، اى، اگر بخواهيم آن چه بر تو وحى فرستاديم- از دلها و كتابها- محو مىگردانيم، چنانكه اثرى نماند. شبلى چنان نعرهاى زد كه مردمان پنداشتند كه رگ جانش ببريده، پس رويش سبز گشت و مىلرزيد و مىگفت: با دوستان چنين خطاب فرمايد؟ و اين جمله را بارها مكرر گردانيد.

و جنيد گفت: بر سرىّ سقطى شدم، پيش او مردى را ديدم كه بيهوش افتاده بود، گفت: اين مردى است كه آيتى از قرآن شنيده است و بيهوش شده است. گفتم: همان آيت بر او بخوانيد.

چون بخواندند به هوش آمد. پس مرا گفت: اين از كجا گفتى؟ گفتم: از يعقوب- صلوات الله و سلامه عليه- كه نابينايى او براى مخلوقى بود و به مخلوقى بينا شد، و اگر نابينايى وى براى حق بودى به مخلوقى بينا نشدى. اين سخن را از من استحسان فرمود. و بدانچه او«172» گفته است، قول شاعر اشارت مىكند، شعر:

و كأس شربت على لذّة

و اخرى تداويت منها بها

اى، جامى شراب بر لذت بخوردم، و به ديگرى درد آن را دارو كردم.

و يكى از صوفيان گفت: شبى آيه كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ«173» مىخواندم، و آن را مكرر مىكردم، از هاتفى شنيدم كه مىگفت مرا: چند بار اين آيت مكرر كنى؟ كه چهار كس را از پريان بكشتى، پريانى كه از آن روز باز كه آفريده شده بودند از شرم سر سوى آسمان بر نداشته بودند.

Maktaba Tul Ishaat.com

ابو علی مغازلی شبلی را گفت که بسی باشد که آیتی از قرآن به سمع من رسد و مرا باعث باشد بدان که روی از دنیا بگردانم، پس به احوال خود و مردمان باز گردم و بر آن حالت نمانم. شبلی گفت: آن چه از قرآن به سمع تو مىرسد و تو را به حضرت الهی مىكشد از مهربانی و لطفی است از خدای- عز و جل- و آن چه تو را به نفس تو مىگذارد آن هم رحمتی است از او بر تو، چه تو را به صلاح ندارد، جز آن كه از حول و قوت خود بیزار باشی در آن چه روی بدو آری.

و صوفیی از خوانندهای شنید، قوله تعالی: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً، فَادْخُلِي في عِبادِي، وَ ادْخُلِي جَنَّتِي«174». آن را از خواننده استعادت كرد و گفت: چند گویم او را كه باز گرد و او باز نمىگردد! پس وجدی ظاهر گردانید و نعرهای بزد و جانش بیرون آمد.

و بكر بن معاذ از خوانندهای شنید كه مىخواند، قوله تعالی: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ«175». پس مضطرب شد و به آواز بلند گفت: ببخشای بر كسی كه او را بیم كردی و او روی به تو نیاورد. پس بیهوش شد.

و إبراهیم ادهم چون از كسی شنیدی كه إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ«176» مىخواند، مفاصل او مضطرب شدی و اندام وی لرزیدی.

و محمد صبیح سمّاك گفت كه مردی در نهر فرات غسل مىكرد، مرد دیگری بر ساحل آن گذشت و مىخواند، قوله تعالی: وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ«177». آن غسل كننده چندان اضطراب كرد كه غرق شد و به آخرت انتقال كرد.

و آمده است كه سلمان فارسی- رحمة الله علیه- جوانی را دید كه قرآن مىخواند، و چون بر آیتی گذشت قشعریره«178» در وی پیدا آمد. پس سلمان وی را دوست گرفت. روزی او را نیافت، از وی مىپرسید، گفتند: رنجور است. به عیادت او رفت، و او در حال نزع بود، سلمان را گفت كه آن قشعریره كه در من بود دیدی؟ آن در خوبترین صورتی بر من آمد و مرا خبر كرد كه خدای- عز و جل- همه گناهان من بیامرزید.

و در جمله صاحب دل در حال شنیدن قرآن از وجدی خالی نباشد. و اگر قرآن اصلا در وی تأثیر نكند، مثل او چنان باشد كه در قرآن آمده است، قوله تعالی: كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِما لا يَسْمَعُ إِلَّا دُعاءً وَ نِداءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ«179»، ای، داستان كافران چون داستان شبان است كه بانگ بر گوسفندان و دیگر بهایم زند و ایشان از آن بانگ جز آوازی و خواندنی نشوند، كر و گنگ و كور باشند، پس هیچ خبر ندارند. بل صاحب دل چون سخنی از حكمت بشنود در وی اثر كند.

جعفر خلدی مىگفت كه مردی از خراسان بر جنید آمد، و جماعتی نزدیك وی بودند، و جنید را پرسید كه نزدیك بنده، ستاینده و نكوهنده او كی یكسان شود؟ یكی از پیران حاضر گفت: چون به بیمارستانش برند و دو بند بر وی نهند. جنید گفت: این از بابت تو نیست. پس روی بدان مرد آورد و گفت: چون به حقیقت بداند كه مخلوق است. پس آن مرد نعرهای بزد و بیهوش شد و جانش بیرون شد.

سؤال اگر قرآن مفید وجد باشد، چرا مردم برای شنیدن سرود از قوالان [302] فراهم مىآیند؟

و بایستی كه آن جمعیت و وجد ایشان در حلقههای مقریان بودی نه در مجلسهای مطربان؟ و بایستی كه در هر جمعیتی و دعوتی قاریی را خواندندی نه قوالی را؟ چه كلام خدای تعالی و تقدس به از سرود باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب بدان که سرود وجد را بر انگیزندهتر از قرآن است از هفت وجه:

645

وجه اول آن که همه آیتهای قرآن مناسب حال شنونده نباشد و شایسته فهم او نبود. و حمل آن بر حالی که ملابس آن است راست نیاید. چه هر که بر او اندوهی یا شوقی یا پشیمانیی مستولی شود، از کجا که حال او مناسب قول حق تعالی باشد؟ قوله تعالی: يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ«180»، و قوله: وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ«181»، و همچنین همه آیتهایی که در آن بیان احکام میراث و طلاق و حدود و غیر آن است. و محرك دلها نباشد مگر آن چه مناسب آن بود. اما بیتهایی که شاعران نظم کردهاند تا حالهای دلها را بیان کنند، در فهم حال از آن به تکلفی حاجت نباشد. آری هر که را حالی غالب قاهر باشد که غیر خدای را در او جایی باقی نگذارد، و با او بیداریی و ذکایی ثاقب باشد بدان معنیهایی که افتد و از ألفاظ دور باشد، هر چه شنود او را وجدی حاضر شود چنانکه در وقت شنیدن قول خدای- عز و جل: يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلادِكُمْ، حالت مرگ، که به وصیت محتاج گرداند، اندر خاطر او آید، و آن چه هیچ آفریدهای را چاره نیست از آن که مال و فرزند را- که هر دو محبوب است او را از دنیا- برای دیگری بگذارد و از هر دو ببرد، پس ترس و جزع بر وی غالب شود. یا ذکر الله شنود و مجرد اسم از ما قبل و ما بعد او را مدهوش گرداند. یا رحمت خدای بر بندگان و مهربانی او بر خاطرش آید، بدانچه میراث ایشان به ذات مقدس خود قسمت فرمود تا نظر رحمت در حیات و ممات ایشان شامل باشد، پس گوید که چون بعد از وفات ما برای فرزندان ما نظر فرموده است، بی شك برای ما نظر فرماید، و این حال رجا انگیزد و استبشار و شادی بار آرد. و یا از قول او و للذّکر مثل حظّ الانثیین در خاطرش آید که مرد را بر زن ترجیح فرموده است، و اینکه فضل در آخرت مردانی را خواهد بود که بازرگانی و خرید و فروخت ایشان را از ذکر خدای تعالی مشغول نگرداند، و کسی که غیر خدای او را از خدای مشغول گرداند، او بتحقیق از جمله مردان نباشد، بل از زنان بود، پس بترسد که محجوب ماند، یا از نعمت آخرت کم نصیبتر بود، چنانکه در مالهای دنیا زنان کم نصیبتر از مردانند.

و امثال این وجد را بجنباند، و لیکن در کسی که او را دو صفت باشد: یکی حالت غالب قاهر مستغرق. دوم دریافت بلیغ و بیداری کامل تا از کارهای قریب بر معانی بعید متنبه شود، و آن عزیز«182» باشد. پس برای آن به سرودی پناهند که آن را لفظها باشد مناسب احوال تا انگیزش آن بزودی باشد.

646

و آمده است که أبو الحسین نوری با جماعتی در دعوت رفته بود، میان ایشان مسئلهای رفت، و أبو الحسین ساکت بود، پس سر بر آورد و این بیتها روایت کرد، شعر:

ربّ ورقاء هتوف في الضّحى

ذات شجو صدحت في فنن

ذكرت ألفا و دهرا صالحا

فبكت حزنا فهاجت حزني

فبكائی ربّما ارّقها

و بكاها ربّما ارّقنی

و لقد اشكوا فلا افهمها

Maktaba Tul Ishaat.com

و لقد تشكوا فلا تفهمنى

غير انّى بالجوى اعرفها

و هي ايضا بالجوى تعرفني

ای، بسا کبوتر آواز دهندهای که در چاشتگاه با اندوه بر شاخ درخت بانگ کرد، یار و روزگار نیك گذشته را یاد آورد پس از سر درد بگریست و بدان گریه غم من بر انگیخت، پس گریه من بسا که وی را بخواب کرد و گریه او بسا که مرا بیدار داشت، و من بنالم و او را مفهوم نشود و او بنالد و مرا معلوم نگردد، چنانکه من او را به درد دل مشناسم او نیز مرا به درد دل مداند.

پس از آن در آن قوم کسی نماند که نه برخاسته و وجد مکرد، و آن وجد از علمی نبود که در آن خوض کرده باشند، اگر چه علم جدّ و حق بود.

وجه دوم آن که بسیاری از مردمان قرآن را یاد دارند و بر سمعها و دلهاشان مکرر شده است. و هر چه برای اول بار شنیده شود اثر آن عظیم باشد، و در بار دوم ضعف پذیرد، و در بار سوم نزدیك باشد که به کلیت ساقط شود. و اگر صاحب وجد غالب را تکلیف کنند [303] که بر سماع یك بیت، علی الدوام و بارهای نزدیك در زمان در روزی یا در هفتهای، وی را وجد حاضر شود، ممکن نگردد. و اگر به بیتی دیگر بدل کرده شود که در نظم و لفظ غریب بود به اضافت«183» اول، هر آینه آن را اثری نو در دل پدید آید و نفس را بجنباند، اگر چه معنی یکی بود.

و قاری نتواند که در هر وقتی و هر دعوتی قرآن غریب خواند، زیرا که قرآن محصور است و زیادت بر آن ممکن نباشد، و آن همه محفوظ و متکرر است. و بدین چه یاد کردیم صدّیق- رضی الله عنه- اشارت فرموده است، چون اهل بادیه را دید که مىآمدند، پس قرآن مشنیدند و

مىگریستند، گفت: کنّا کما کنتم ثمّ قست قلوبنا، ای، ما نیز همچون شما بودیم، اکنون دلهای ما سخت شد. و گمان مبر که دل صدّیق با قساوتتر از دل اجلاف عرب باشد، و از دوستی خدای و دوستی کلام او خالیتر از دل ایشان، و لیکن کثرت تکرر بر دل او قلت تأثر اقتضا کرد. چه محال است در عادات که شنونده آیتی شنود که پیش از آن نشنیده است و به سبب آن بگرید، پس گریه او بر آن بیست سال دایم ماند، و او آن را باز مىگرداند و مىگرید، و اول را از آخر تفاوتی نباشد، مگر در آن چه غریب و نو بود.

و هر نوی را لذتی است، و هر تازهای را صدمتی. و با هر مألوف انسی است که مناقض صدمت باشد. و برای آن عمر- رضی الله عنه- قصد کرد که مردم را از کثرت طواف منع فرماید، گفت: خشیت ان یأنس النّاس بهذا البیت، ای، ترسیدم که مردمان با این خانه انس گیرند. و مردمی که به حج روند و خانه خدای را اول بار بینند، بگریند و نعره زنند، و بسی بود که بیهوش شوند، چون چشم ایشان بر آن افتد، و چون یك ماه به مکه مقیم شوند، در نفس خود از آن حال اثری نیابند.

پس قوّال در هر وقتی بر انشاد بیتهای غریب قادر بود، و قاری در هر وقتی بر تلاوت آیتی غریب قادر نبود.

وجه سوم آن که وزن سخن را به ذوق شعر در نفس تأثیر است. و آواز موزون خوش چون آواز ناموزون نیست. و وزن در شعر باشد نه در آیت. و اگر قوّال بیتی را به زحف«184» خواند یا در آن لحنی«185» کند یا از حد آن طریقت در لحن مایل شود، دل مستمع مضطرب گردد و وجد و سماعش باطل شود، و دلش به سبب عدم مناسبت نومید

Maktaba Tul Ishaat.com

شود. و چون طبع برمد، دل مضطرب و مشوّش شود. پس وزن مؤثر است، و برای این شعر مطلوب است.

وجه چهارم آن که تأثیر شعر موزون در نفس به لحنهایی که آن را طرق و دستانات«186» خوانند مختلف شود. و اختلاف آن طریقها به مدّ مقصور و قصر ممدود باشد، و به وقف در میان کلمات، و قطع و وصل در بعضی از آن. و این تصرف در شعر جایز است، و در قرآن جایز نیست

مگر تلاوت آن همچنان که منزل شده است. پس قصر و مد و وقف و وصل و قطع در او به خلاف آن چه تلاوت اقتضا کند حرام است یا مکروه. و چون قرآن به ترتیل خوانند چنانکه منزل شده است، اثری که سبب وزن لحنها باشد ساقط شود. و آن سببی مستقل است در تأثیر، اگر چه مفهوم نشود، چنانکه در رود هاونی و شاهین و سایر آوازهای نامفهوم.

وجه پنجم آن که لحنهای موزون را به ایقاعات و آوازهای دیگر که موزون باشد، بیرون«187» آواز حلق، بدل کرده شود«188»، چون زدن به قضیب«189» و دف و غیر آن، زیرا که وجد ضعیف انگیخته نشود مگر به سبب قوی. و قوّت او نباشد مگر به مجموع این سببهایی که هر یك را در تأثیر حظی است. و واجب آن است که قرآن را از مثل این قراین صیانت کرده شود. زیرا که صورت این نزدیك عامه خلق صورت لهو است، و«190» قرآن همه جدّ است نزدیك همه خلق، پس به جدّ محض آمیخته نشود آن چه لهو باشد نزدیك عوام، و صورت او صورت لهو باشد نزدیك خواص، اگر چه در آن از آن رو ننگرند که لهو است. بل قرآن را توقیر باید کرد، و در جنابت و غیر طهارت و بر شارعها نباید خواند، بل با طهارت باید خواند در مجلس ساکن. و در هر حالی به حق حرمت قرآن قیام نتوان نمود. پس به سرود، که مستحق این مراقبت و مراعات نباشد، عدول کرده شود«191». و برای این در شب عروسی با خواندن قرآن دف نشاید زدن. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در عروسی دف زدن فرموده است، و گفته است: أظهروا النّكاح و اضربوا عليه بالدّف، ای، نکاح را ظاهر کنید و بر آن دف بزنید. و در روایتي دیگر: أظهروا النّكاح و لو بضرب الغربال، ای، نکاح را ظاهر کنید اگر چه به زدن غربال باشد«192». یا لفظی که این معنی آن است. و آن با شعر روا باشد. و برای آن چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در خانه ربیع بنت معوّذ رفت، و نزدیك او کنیزکی سرود مىگفت، پس چون کنیزك پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- بدید در [304] معرض سرود چنین گفت: و فينا نبيّ يعلم ما في غد. پیغامبر (ص) گفت: دعي هذا و قولی ما کنت تقولینه، ای، این را بگذار و آن چه مىگفتی بگو. و این گواهی دادن به نبوت است پیغامبر را- علیه السّلام- و پیغامبر او را از آن باز داشت و به سرودی که لهو است باز گردانید،

زیرا که مدح پیغامبر جدّ محض است، پس آن را به صورت لهو نباید پیوست. پس بدین موجب تقریر این سببها، که سماع بدان محرك دلها شود، متعذر گردد. پس در احترام واجب باشد که از قرآن به سرود عدول کرده آید«191»، چنانکه بر آن کنیزك واجب بود که از شهادت نبوت به سرود عدول نماید.

وجه ششم آن که مغنّی گاهی بیتی گوید که موافق حال شنونده نباشد، پس او آن را کاره بود، وی را از آن باز دارد،

Maktaba Tul Ishaat.com

و غیر آن خواهد، چه هر سخنی موافق هر حالی نباشد. و اگر در دعوت بر قاری جمع شوند، بسی باشد که آیتی خواند که موافق حال ایشان نباشد. چه قرآن شفای همه مردمان است بر اختلاف احوال. پس آیتهای رحمت شفای ترسکاران است، و آیتهای عذاب مغروران را شفاست، و تفصیل آن دراز است. پس ایمن نتوان بود که آن چه بخواند موافق حالها نباشد و نفس آن را کراهیت دارد و در خطر آن افتد که سخن خدای را- عز و جل- کاره باشد، از آن جا که آن را از خود دفع نتوان کرد. پس احتراز از آن خطر حزمی بالغ و حقی واجب باشد، چه از آن خلاص نیابد مگر بدان که سخن را بر وفق حال خود حمل کند. و حمل کلام خدای تعالی جز بر آن چه خدای خواسته است روا نباشد. و حمل قول شاعر بر غیر مراد او رواست، پس در آن خطر کراهیت باشد یا خطر تأویل خطا، برای موافقت حال. پس توقیر کلام خدای تعالی و صیانت آن از غرض خود واجب بود. این آن است که در خاطر منقدح مشود از علتها در آن چه مشایخ از سماع قرآن به سماع سرود منصرف شدهاند.

وجه هفتم است که بو نصر سرّاج طوسی در عذر آن یاد کرده است. و آن وجه آن است که قرآن کلام خدای تعالی و صفت اوست. و آن حق است، و بشریت طاقت آن ندارد، زیرا که غیر مخلوق است، و صفتهای مخلوق را طاقت آن نباشد. و اگر ذرهای از معنی و هیبت آن دلها را منکشف گردد هر آینه پاره پاره شود و بسوزد. و لحنهای خوش مناسب طبعهاست، و نسبت آن نسبت حظوظ است نه نسبت حقوق. و نسبت شعر نسبت حظوظ است. و چون لحنها و آوازها بدان لطیفهها و اشارتها پیوندد که در بیتهاست، بعضی از آن مانند بعضی باشد، و به حظوظ نزدیکتر بود و بر دلها سبکتر، برای آن که مخلوق به مخلوق ماند. و ما دام که بشریت باقی باشد و ما به صفات و حظوظ خود باشیم، به نغمههای حزین و آوازهای خوش آسایش یابیم. و انبساط ما به مشاهده بقای این حظها به قصیدهها اولیتر از انبساط ما به کلام خدای تعالی که صفت اوست

و از او ظاهر شده است و باز گشت آن بدو است. این است حاصل مقصود از سخن و اعتذار او.

و از أبو الحسین دراج- رحمة الله علیه- آمده است که از بغداد قصد زیارت یوسف بن حسین رازی«193» کردم، و چون به ری رسیدم [از مردم سراغ خانه او را گرفتم. همگنان مرا مىگفتند که تو با آن زندیق چه کار داری؟ سخن مردم ری مرا چنان دلتنگ گردانید که عزیمت باز گشت کردم. آن گاه با خود گفتم: این همه راه دراز را پیمودم برای دیدن وی، کم از آن نباشد که او را ببینم. پس همواره در جستجوی او بودم تا در مسجدی وی را یافتم در محراب نشسته، و در پیش او رحلی«194» بود و بر آن رحل مصحفی که در آن مىخواند.]«195» پس او را پیری با بهاء و نیکو روی و خوب محاسن یافتم. بر وی سلام گفتم. روی به من آورد و گفت: از کجا مىآیی؟

گفتم: از بغداد. گفت: مقصودت چیست؟ گفتم: مقصود من دیدن تو و سلام گفتن به تو است.

گفت: اگر در بعضی از این شهرها کسی تو را گفتی که همین جای مقام کن که ما برای تو سرایی و کنیزکی بخریم، آیا آن تو را از آمدن مانع بودی؟ گفتم: حق تعالی مرا به چیزی از آن ابتلا نفرموده است، و اگر ابتلا فرمودی ندانم که چگونه بودمی. گفت: قولی دانی؟ گفتم: دانم. گفت:

بیار. و من این بیتها آغاز کردم، شعر:

رأيتك تبنى دائما في قطيعتي

Maktaba Tul Ishaat.com

و لو كنت ذا حزم لهدّمت ما تبنى

كأنّي بكم و اللّيت افضل قولكم

الا ليتنا كنّا، إذ اللّيت لا يغنى

دیدم تو را که پیوسته میان ما بنیاد جدایی منافکنی، اگر دوراندیش بودم آن بنا را ویران منکردم.

شما را به یاد منآورم در حالی که بهترین سخن شما «کاشکی» بود، ای کاش در زمان و مکانی

بودیم که به «کاشکی» نیاز نبود.«196» پس مصحف پیش کردی«197» و همواره گریستی تا محاسن و جامه او تر شدی، تا به حدی که مرا از بسیار گریستن او بر وی رحمت آمد. پس [305] گفت: ای پسرکم، اهل ری مرا ملامت منکنند و منگویند که یوسف زندیق است. از نماز بامداد تا این ساعت در این مصحف منخواندم، یك قطره اشك از چشم من نچکید، و بدین دو بیت قیامت بر من قایم شد.

پس دلها اگر چه سوخته دوستی خدای تعالی باشد با یك بیت غریب از آن چیزی انگیزد که خواندن قرآن نه انگیزد. و آن به سبب وزن شعر باشد، و مشاکله«198» آن طبعها را. و برای آن که شعر مشاکل طبع است، آدمی بر نظم آن قادر آید. و اما قرآن: نظم آن از أسالیب سخن و منهاج آن بیرون است، و برای آن عاجز کننده بشر است. در قوّت آدمی در نیاید بدانچه مشاکل طبع او نیست. و آمده است که مردی بر اسرافیل«199»، استاد ذو النون مصری، رفت، او را«200» دید که انگشت بر زمین منزد و بیتی مسراییید. وی را گفت: چیزی دانی؟«201» گفت: نه. گفت: دل نداری. و این اشارتی است بدان که هر که دل دارد و طبع آن شناسد، داند که بیتها و نغمهها آن را بجنباند، جنبانیدنی که در غیر آن یافته نشود، پس طریق جنبانیدن را تکلف نماید به آواز خود یا به آواز دیگری.

و ما حکم «مقام اول» در فهم شنیدهها و حمل آن یاد کردیم. و حکم «مقام دوم» در وجدی که در دل یافته شود یاد کرده آمد. پس اکنون «اثر وجد» را یاد کنیم، ای، آن چه از آن بر ظاهر مترشح شود از نعره و حرکت و دریدن جامه و غیر آن.

مقام سوم از سماع در این مقام از آداب ظاهر و باطن سماع

و آن چه از جمله اسباب و آثار وجد ستوده باشد و آن چه

نکوهیده باشد یاد کنیم. اما آداب وجد پنج است:

اول رعایت وقت و جای و یاران. جنید گفته است که سماع به سه چیز محتاج است، و الا نباید شنید: زمان و مکان و اخوان. و معنی این سخن آن است که در مشغول شدن بدان، در وقت حضور طعامی یا قیام خصومتی«202» یا نمازی یا صارفی دیگر از صوارف«203»، با اضطراب دل، در آن فایدهای نباشد. و معنی رعایت زمان این است. پس حال فراغ رعایت باید کرد.

اما مکان باشد که شارع عام بود، یا موضعی که هیئت و صورت آن مکروه باشد، یا در آن سببی باشد که دل را مشغول گرداند، پس از آن دور باید بود.

اما برادران: سبب رعایت ایشان آن است که اگر ناجنسی حاضر شود که سماع را منکر بود و در ظاهر متزهد و از

Maktaba Tul Ishaat.com

لطایف دلها مفلس، در مجلس گران باشد و دل بدو مشغول گردد. و همچنین چون متکبری از اهل دنیا- که حاجت باشد به مراقبت و مراعات او- حاضر شود، یا متکلفی از اهل تصوف که در اظهار وجد و رقص و دریدن جامه مرایی باشد- و آن همه تشویشات است- پس چون این شرطها مفقود باشد، ترك سماع اولی. و مستمع را نظر در این شرطهاست.

و السلام.

أدب دوم نظر حاضران. که چون گرد بر گرد شیخ مریدانی باشند که سماع ایشان را زیان دارد، نباید که در حضور ایشان بشنود. و اگر بشنود باید که ایشان را به شغلی دیگر مشغول کند. و مریدانی که ایشان را از سماع ضرر باشد سه قسماند.

اول کم درجهتر. آن کس است که از این راه جز عملهای ظاهر نداند، و او را ذوق سماع نباشد. پس مشغول شدن او به سماع مشغول شدنی باشد به ما لا یعنی. چه او از اهل لهو نیست تا به لهو مشغول شود، و از اهل ذوق نیست تا به ذوق سماع راحت یابد. پس باید که به ذکر یا به خدمتی مشغول شود و الا او را تضییع روزگار بود.

دوم آن که ذوق سماع دارد، و لیکن هنوز در او حظوظ نفسی باشد، و به شهوات و صفات بشریت

التفاتی داشته باشد، و هنوز چنان منکسر نشده باشد که از غایله آن ایمن تواند بود. و بسی بود که سماع از او داعیه لهو و شهوت بر انگیزد، و راه او ببرد، و از تحصیل کمال مانع شود.

سوم آن که شهوت او شکسته شده باشد، و از غایله آن ایمنی حاصل آمده، و بصیرت او منفتح گشته، و دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شده، و لیکن ظاهر علم به اتقان نیاموخته، و نامها و صفتهای خدای تعالی و آن چه در حق او جایز باشد یا مستحیل ندانسته. و چون در سماع بر وی گشاده شود، او در حق خدای تعالی مسموع را حمل کند بر چیزی که روا باشد و روا نباشد. پس ضرر او از آن خاطرها که کفر اعظم است بیش از نفع سماع باشد.

سهل گفت: هر وجدی که کتاب و سنت شاهد آن نیست باطل است. و سماع مثل این کس را روا نباشد. و کسی را که دل او هنوز از دوستی دنیا و شهوت مدح و ثنا ملوث باشد، و کسی را که برای لذت و خوش آمد طبع سماع شنود، و آن عادت وی را غالب شود و از عبادت و رعایت دل مانع آید و [306] از راه باز ماند، هم روا نبود. و سماع جای شخشیدن«204» دم است، پس ضعفا را از آن نگاه باید داشت.

جنید گفت که ابلیس را به خواب دیدم و از او پرسیدم که بر اصحاب ما به چیزی دست یابی؟ گفت: آری، در دو وقت: وقت سماع، و وقت نظر، که من بدین دو سبب بر ایشان درآیم، پس یکی از مشایخ گفت که اگر من او را بدیدمی گفتمی که حماقت تو بی اندازه است، زیرا کسی که چون بشنود از او شنود، و چون بنگرد در او نگرد، چگونه بر او دست یابی؟ جنید گفت: راست گفتی.

أدب سوم آن که گوش به قول گوینده دارد، و دل حاضر آرد، و به جایها ننگرد، و از نگریستن در روی مستمعان و آن چه از احوال وجد بر ایشان ظاهر شود احتراز کند، و به نفس خود و مراعات و مراقبت آن چه حق تعالی از رحمت خود بر وی گشاده گرداند مشغول گردد، و از هر حرکتی که اصحاب را مشوّش کند تحفّظ نماید، بل ظاهر را ساکن نشاند و اطراف را آرمیده دارد، و از سرفیدن و یازیدن«205» و رقص محترز باشد، چشم پیش انداخته نشیند، چنانکه در اندیشهای نشیند که دل در او مستغرق بود، و از دست زدن و رقص کردن و دیگر حرکتها بر وجه تصنع و تکلف و

Maktaba Tul Ishaat.com

ریا تماسك نماید، و سخنی که از آن چاره باشد در میان قول نگوید. و اگر وجد غلبه کند و

بی اختیار وی را بجنباند، در آن معذور بود و ملامت بر او راه نیابد. و چون اختیار بر او باز آمد به سکونت و آرام باز گردد. و از شرم آن چه گویند که وجد او بزودی منقطع شد، آن را دایم نگرداند. و از بیم آن چه گویند که دلش با قساوت است، صفا و رقتی ندارد، اظهار وجد نکند.

آمده است که جوانی با جنید مصاحب بود، و چون چیزی از ذکر شنیدی نعرهای زدی.

جنید- رحمة الله علیه- روزی وی را گفت که اگر بار دیگر چنین کنی صحبت من از تو منقطع شود. پس او نفس خود را ضبط کردی تا به حدی که از هر موی او قطرهای آب بچکیدی و نعره نزدی. گویند که روزی از شدت ضبط نفس خود خفه شد، پس نعرهای زد و دلش پاره پاره شد و به رحمت حق پیوست.

و آمده است که موسی- صلوات و سلامه علیه- در بنی اسرائیل قصه مىگفت، پس یکی از ایشان جامه خود پاره کرد، حق تعالی به موسی وحی فرستاد که وی را بگوی: برای من دل پاره کن نه جامه.

و أبو القاسم نصرآبادی بو عمرو جنید را گفت که من مىگویم: چون قوم فراهم آیند و با ایشان قوالی باشد که قولی گوید، به از آن که غیبت کنند. بو عمرو گفت: ریا در سماع بتر از غیبت سی ساله باشد یا مانند آن. و ریا در سماع آن است که شخص از خود حالی نماید که در او نباشد.

سؤال کسی که سماع دل او را بجنباند و در ظاهرش اثر نکند، او فاضلتر، یا کسی که بر او اثر آن ظاهر شود؟

جواب بدان که ظاهر ناشدن گاهی از ضعف واردی باشد که ظاهر شود، و آن نقصان است. و گاهی با آن چه در باطن وجد را قوّت بود، و لیکن به سبب کمال ضبط جوارح ظاهر نشود، و آن کمال است. و گاهی چنان باشد که [حال] وجد ملازم و مصاحب او بود در همه احوال، پس سماع را مزید تأثیر پیدا نیاید، و آن غایت کمال است. چه صاحب وجد را در غالب احوال وجد او دایم نباشد. پس کسی که در وجد دایم باشد، او مرابط حق باشد و ملازم عین شهود. پس این طوارق«206» احوال وی [را] نگرداند. و دور نباشد که قول صدیق- رضی الله عنه: کنّا کما کنتم ثمّ

قست قلوبنا اشارتی باشد بدین، ای، دلهای ما قوی شد و محکم گشت، و در همه حالها ملازمت وجد متواند. پس ما دایم در سماع معانی قرآنیم، و قرآن در حق ما نو نمىشود، و تازه نمىباشد تا ما بدان اثر پذیریم.

پس قوّت وجد محرّك است، و قوّت عقل و تماسك ضابط ظواهر باشد، که یکی دیگری را غالب شود، یا از جهت سختی قوّت یا از جهت ضعف آن چه مقابل آن است، و نقصان و کمال به حسب آن باشد. و گمان مبر که آن کس که خود را بر زمین مىافکند وجدش کاملتر است از آن که آرام نشسته، بل بسیار آرام سر به زیر افکنده باشد که وجدش از آن که اضطراب مىکند کاملتر است. زیرا جنید در بدایت خود به وقت سماع حرکت کردی، پس چنان شد که نجنبیدی.

او را از این حال بپرسیدند، گفت، قوله تعالی: وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ«207»، ای، کوهها را بینی، چنان پنداری که ایستاده و با قرار است و آن چون أبر مىرود.

مترجم مىگوید که این بدان باشد که هر چیزی که در غایت بزرگی بود، یا عددش در غایت نهایت بسیاری، اگر چه

Maktaba Tul Ishaat.com

برود بیننده آن را ایستاده پندارد، بدانچه در باصره وی هم آن یك نقش متوهم ماند. خدای- عز و جل- راست این صنع که هر چیزی را محکم و متقن آفرید.

و این اشارتی است بدانچه دل مضطرب و گردان است در ملکوت و جوارح در ظاهر ساکن و آرمیده.

و أبو الحسن«208» محمد بن [307] احمد گفت: به بصره با سهل عبد الله شصت سال صحبت کردم، او را ندیدم که به چیزی متغیر شدی با آن چه او ذکر یا قرآن بشنیدی، و چون آخر عمر او شده بود، مردی پیش او این آیت بخواند: فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ، الآية«209»، او را دیدم که بلرزید و نزدیك بود که در افتد، و چون به حال خود باز آمد، او را از آن پرسیدم گفت: آری ای دوست، ضعیف شدیم. و یك بار قول حق تعالی: الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ«210» بشنید، مضطرب شد، ابن سالم که از اصحاب او بود از او بپرسید، گفت: ضعیف شدم. وی را گفتند: اگر این از ضعف است، پس قوّت حال چه بود؟ گفت: آن که هیچ واردی پیش او نه آید که نه او به قوّت حال آن را

فرو برد. پس واردات اگر چه قوی باشد وی را نتواند گردانید.

و سبب قدرت بر ضبط ظاهر با وجود وجد آن است که حالها در ملازمت شهود متساوی باشد، چنانکه سهل گفت که حال من پیش از نماز و بعد از آن یکی است. زیرا که مراعی دل است در همه حالها به ذکر با خدای حاضر، پس همچنین پیش از سماع و پس از آن یکسان باشد، چه وجد او دایم بود و تشنگی او متصل و شرب او مستمر، چنانکه سماع در زیادت آن تأثیر نکند. و چنانکه آمده است که ممشاد دینوری بر جماعتی مطّلع شد«211» که میان ایشان قوّالی بود، و ایشان خاموش شدند. گفت: باز گردید بدانچه در آن بودید، چه اگر ملاهی دنیا در گوش من جمع کنند، همت مرا مشغول نکند و بعضی درد مرا شفا ندهد. و جنید- رضی الله عنه- گفت: نقصان وجد با فضل علم زیان ندارد، و فضل علم تمامتر از فضل وجد باشد.

سؤال مثل این کس چرا در سماع حاضر شود؟

جواب بدان که طایفهای از ایشان در پیری سماع بگذاشتهاند. و در آن حاضر نشدندی مگر به نادر، برای مساعدت برادری از برادران و شاد گردانیدن او. و روا که برای آن حاضر شدندی تا اصحاب کمال قوّت او بشناسند، و بدانند که کمال در وجد ظاهر نیست، و ضبط ظاهر را از او بتکلف بیاموزند، اگر چه در طبع شدن آن بدو اقتدا نتوانند کرد. و اگر حضور ایشان با غیر ابنای جنس اتفاق افتد، به تنها با ایشان باشند نه به دلها و باطنها، چنانکه بی سماع با ناجنسان بنشینند به سببهای عارض که جلوس با ایشان آن اقتضا کند. و بعضی از آن جماعت که ترك سماع از ایشان منقول است، و بدیشان گمان آن بودی که آن را کراهیت داشتندی، سبب ترك ایشان بی نیازی بوده از سماع، بدانچه یاد کردیم. و بعضی دیگر از زاهدان بودند و حظی روحانی از سماع نداشتند، و از اهل لهو نیز نبودند. پس ترك آن کردند که به ما لا یعنی مشغول نشوند. و بعضی برای آن که برادران نداشتند، سماع را بگذاشتند. و بعضی از ایشان را گفتند:

چرا سماع نکنی؟ گفت: از کی و با کی؟

أدب چهارم آن که بر نخیزد و به گریه آواز بلند نکند، در حالی که ضبط نفس خود تواند، و لیکن اگر رقص کند یا از خود گریه نماید، مباح باشد چون قصد ریا ندارد. زیرا که تباکی«212» اندوه آرد،

Maktaba Tul Ishaat.com

و رقص سبب تحريك شادى و نشاط است. و هر شادى كه مباح است تحريك آن رواست. و اگر حرام بودى عايشه- رضى الله عنها- به حبشيان ننگريستى با پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در حال پاى كوفتن ايشان. و اين لفظ عايشه (رض) است در بعضى روايتها.

و روايت كردهاند كه طايفهاى از صحابه به سبب شاديى كه به ايشان رسيده است برجستهاند. و آن در قصه دختر حمزه«213» است كه چون على بن ابى طالب و برادرش جعفر وزيد حارثه به جهت سرپرستى وى خصومت كردند و در تربيت و كفايت وى مشاجره نمودند، پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- قال لعلى «أنت منّى و انا منك»، فحجل علىّ، و قال لجعفر «أشبهت خلقى و خلقى»، فحجل جعفر وراء حجل علىّ، فقال لزيد «أنت أخونا و مولانا»، فحجل وراء حجل جعفر، ثمّ قال (ص):

هي لجعفر، لانّ خالتها تحته، و الخالة والدة، اى، على (ع) را گفت «تو از منى و من از تو»، على از شادى برجست، و جعفر را گفت «تو در خلقت و خوى مرا مانى»، جعفر بيش از على بر جست، و زيد را گفت «تو برادر مايى و دوست مايى»، او زيادت از جعفر برجست، پس گفت: اين دختر جعفر را باشد، زيرا كه خاله دختر در حكم نكاح اوست، و خاله مادر بود.

و در بعضى روايتها آمده است كه عايشه را گفت (ص): أ تحبّين ان تنظرى إلى زفن الحبشة؟

اى، خواهى كه رقص حبشيان را بينى؟ و «زفن» و «حجل» رقص را گويند، و آن از شادى و شوق بود. و حكم آن حكم انگيزنده آن بود، يعنى اگر شادى ستوده باشد و رقص آن را زيادت كند و مؤكد گرداند، رقص هم ستوده باشد، و اگر مباح باشد، آن هم مباح بود، و اگر نكوهيده باشد، آن هم نكوهيده باشد.

آرى، اعتياد آن به مناصب بزرگان و جماعتى كه [308] مقتدى باشند لايق نبود، زيرا كه در اكثر آن لهو و لعب باشد. و چيزى كه صورت آن در چشم مردمان بازى بود، مقتدى بايد كه از آن دور بود، تا در چشم ايشان حقير نشود، و به سبب آن مردم ترك اقتدا نگيرند.

و اما در پاره كردن جامه رخصت نيست، مگر وقتى كه كار آن از اختيار بيرون شود. و دور نباشد كه وجد بر كسى چنان غالب شود كه جامه خود را پاره كند و او نداند، به سبب آن كه مستى وجد بر او غالب شده باشد، يا داند و ليكن چون مضطر مباشد كه ضبط نفس خود نتواند، و

صورت او صورت مكروه باشد. يا آن كه او را در حركت و دريدن جامه متنفّسى«214» باشد، پس مضطر باشد بدان، چنانكه بيمار به ناليدن. و اگر او را بر آن، صبر تكلف فرمايند، نتواند گذاشت«215» با آن كه فعل اختيارى است. و نه هر فعلى كه حصول آن به ارادت است او آن را بتواند گذاشت«216». و اگر او نفس خود را تكليف كند كه يك ساعت تنفس خود را نگاه دارد، از باطن خود مضطر شود كه تنفس اختيار كند. پس نعره زدن و دريدن جامه همچنين باشد. و اين را به تحريم صفت نكنند، كه پيش سرىّ سقطى- رحمة الله- حديث وجدى غالب رفت، گفت: آرى باشد كه روى او را به شمشير بزنند و او نداند. و در اين سخن با وى مراجعت كردند و بعيد شمردند كه تا اين حد

Maktaba Tul Ishaat.com

برسد. او اصرار نمود که بدین حد برسد.

سؤال چه فرمایی در آن چه صوفیان جامههای نو پاره مکنند و پس از آرمیدن وجد و فارغ شدن از سماع، ایشان پارهها را خرد مکنند و هر کس را قطعهای مدهند، و آن را خرقه مخوانند؟

جواب بدان که آن مباح است، چون پارهها را مربع کنند که آن پیوند جامهها و سجادهها را بشاید، چه کرباس پاره پاره کرده مشود تا از او پیراهن دوخته مآید. و آن تضییع نیست، زیرا که پاره کردن برای غرضی است. و همچنین پیوند جامهها امکان ندارد مگر به پارههای خرد، و آن مقصود است. و تفرقه بر جمع برای آن است تا آن خیر مقصود عام شود، پس این مباح است. و هر مالکی را رسد که کرباس خود را صد پاره کند و به صد درویش دهد، و لیکن باید که پارهها چنان باشد که از آن در پیوندها منفعت توان گرفت. و ممنوع در سماع چنان است که جامه چنان پاره کند که بعضی از آن باطل شود، چنانکه از آن منفعت نتوان گرفت. و آن تضییع محض است و به اختیار روا نباشد. و السلام.

أدب پنجم موافقت قوم است در برخاستن. چون یکی از ایشان بی اختیار برخیزد در وجد صادق بی ریا و تکلف، یا به اختیار برخیزد بی اظهار وجد، و مردمان برای او برخیزند، پس چاره نباشد از موافقت، و آن از آداب صحبت است. و همچنین اگر معتاد طایفهای آن باشد که دستار از سر بنهند برای موافقت صاحب وجد چون دستار او از سرش بیفتد، یا جامه بیرون کشند چون جامه

او به دریدن از وی بیفتد. پس موافقت در این کارها از نیکویی صحبت و عشرت بود، چه مخالفت کردن موحش است. و هر قومی را رسمی است. و چاره نیست از زندگانی کردن با مردمان به خویهای ایشان، چنانکه در خبر آمده است، خاصه خویهایی که در آن حسن عشرت و مجاملت باشد، و شاد گردانیدن دلها به مساعدت.

و اگر کسی گوید که این بدعتی است که در صحابه نبوده است، گوییم: کل آن چه ما به اباحت آن حکم کنیم از صحابه منقول نیست. و محذور بدعتی باشد که بر دارنده سنتی باشد. و از چیزی از این کارها نهی نیامده است. و ایستادن«216» در وقت آمدن در آینده«217» از عادت عرب نبوده است، بل صحابه برای پیغامبر- علیه السّلام- در بعضی حالها برنخاستندی- چنانکه انس روایت کرده است- و لیکن چون نهی عام در آن نیامده است، نمگوییم در آن باکی است در شهرهایی که معتاد است که هر در آینده را به قیام اکرام کنند. چه قصد از آن احترام است و اکرام، و شاد کردن دلی بدان. و همچنین دیگر انواع موافقت، چون مقصود از آن خوشدلی کسی باشد، یا مصطلح جماعتی بود در مساعدت، باکی نباشد. بل نیکوتر موافقت بود، مگر در چیزی که در آن نهی آمده باشد که قابل تأویل نبود.

و از أدبها یکی آن است که فقیر برای رقص با قوم برنخیزد چون رقص او را گران شمرند، و حالهای ایشان بر ایشان مشوش نگرداند. چه رقص بی اظهار تواجد مباح است. و متواجد آن باشد که جمع را از او اثر تکلف پیدا آید. و کسی که از سر صدق برخیزد، طبعها او را گران نشمرد. چه حال حاضران- چون ارباب دل باشند- محك صدق و تکلف است [309].

یکی را از وجد صحیح پرسیدند، گفت: صحت وجد آن باشد که دلهای واجدان آن را قبول کنند، چون اشکال باشند نه أضداد.

سؤال چگونه است که طبعها از رقص مرمد، و در وهمها مآید که آن باطل است و لهو و مخالف دین، و هیچ

Maktaba Tul Ishaat.com

صاحب جدّی در دین آن را نبیند که نه انکار کند؟

جواب بدان که جدّی زیادت از جدّ پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- نباشد، و او حبشیان را دید که در مسجد پای مکوفتند و انکار نفرمود، برای آن که در وقتی بود که در آن لایق باشد، و آن عید است، و از قومی که با این کار مناسبت دارند، و آن حبشیاناند.

آری، نفرت طبعها از آن برای آن است که در غالب به لهو و لعب مقرون باشد. و لهو و لعب مباح است، و لیکن عوام را از زنگیان و حبشیان، و مکروه است ارباب مناصب را، زیرا که بدیشان لایق نیست. و آن چه مکروه باشد برای آن که لایق به منصب صاحب منصب نیست، روا نباشد که آن را به تحریم صفت کنند. چه اگر کسی از درویشی خیری خواهد و آن درویش گردهای یا نیم من از نان به وی دهد، طاعتی مستحسن باشد. و اگر از پادشاهی عطا خواهد و آن پادشاه گردهای یا نیم من نان دهد، نزدیك همه مردمان منکر باشد، و در تواریخ اخبار در جمله مساوی او نبشته شود، و اعقاب و أشیاع«218» او را بدان سرزنش بود. و مع ذلك روا نباشد که آن را حرام گویند، زیرا که از آن روی که دادن نان است درویشی را خوب است، و از آن روی که به اضافت منصب او چون منع است به اضافت درویش، مستقبح است.

پس همچنین رقص و آن چه در منزلت آن باشد از مباحات است. و مباحات عوام سیئات أبرار است، و حسنات أبرار سیئات مقربان. و لیکن این از روی التفات است به منصبها. و اما چون در نفس او نگریسته شود واجب باشد که حکم کرده آید که در نفس او تحریمی نیست.

و از تفصیل سابق بیرون آمد که سماع: حرام محض باشد، و مباح باشد، و مستحسن باشد، و مکروه باشد.

اما حرام بیشتر مردم راست از جوانان و کسانی که شهوت دنیا برایشان غالب باشد، و سماع از ایشان نجنباند مگر آن چه بر دلهای ایشان غالب بود از صفتهای نکوهیده.

و اما مکروه کسی را که در صورت مخلوقان حمل نکند، و لیکن در بیشتر وقتها آن را عادت سازد بر سبیل لهو.

و اما مباح کسی را که در آن حظی نبود جز تلذذ به آواز.

و اما مندوب کسی را که غالب بر او دوستی حق تعالی باشد، و سماع از او نجنباند مگر صفتهای ستوده را. و الله اعلم.

کتاب امر معروف و نهی منکر

و این نهمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل چهار باب:

باب اول در واجب شدن امر معروف و نهی منکر و فضیلت آن باب دوم در ارکان امر معروف و شروط آن باب سوم در مجاری منکرات مألوفه در عادات باب چهارم در امر معروف و نهی منکر بر امیران و پادشاهان

Maktaba Tul Ishaat.com

بسم الله الرّحمن الرّحيم حمد متواتر و ثناى متوالى خداوند جهان را كه مطالع كتابها آراسته نشود جز به حمد و ثناى او، و بدايع نعمتها خواسته نيايد جز از كرم و عطاى او. و درود بر محمد مصطفى خاتم رسل و سيد انبيا و بر خاندان مجتبى و ياران مرتضاى او.

بدان كه حق تعالى امر معروف و نهى منكر را در دين ركنى بزرگتر نهاده است. و آن مهمى است كه خدا همه انبيا را براى آن فرستاده. و اگر بساط او در نوشته شود و علم و عمل آن فرو گذاشته آيد، نبوت معطل باشد و ديانت نيست گردد و فترت عام شود و ضلالت شمول گيرد و جهالت شيوع پذيرد و نايره بى سامانى و فساد نيارامد و به خراب بلاد و هلاك عباد انجامد، اگر چه بدان هلاك شاعر نشويم تا روز قيامت. و بود آن چه از بودن آن ترسان بوديم- إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. چه علم و عمل آن مندرس است، و حقيقت و رسم آن منطمس، و مداهنه خلق بر دلها غالب، و مراقبت خالق از آن به كليت ذاهب، و مردمان روى به متابعت شهوت و هوى نهادهاند و چون ستوران [310] در چرا خوار افتاده، و در بسيط زمين مؤمنى صادق نمانده باشد كه ملامت ملامت كنندگان وى را دامن نگيرد و آتش حميت دين در دل وى اشتعال نپذيرد.

پس كسى كه در تلافى اين فترت تشمّر نمايد و در بستن اين رخنه سعى فرمايد تا اين سنت را زنده دارد و روى به تحمل أعباء آن آرد، به [احياء] سنتى مخصوص باشد كه روزگار آن را بميرانيده است، يا به قربتى متفرد گردد كه رفعت آن درجات ديگر قربتها پست گردانيده است. و ما علم آن را در چهار باب شرح كنيم. ان شاء الله العزيز:

664

باب اول در واجب شدن امر معروف و نهى منكر و فضيلت آن باب دوم در اركان امر معروف و شروط آن باب سوم در مجارى آن و بيان منكرات كه در عادت مردمان مألوف شده است باب چهارم در امر معروف و نهى منكر بر اميران و پادشاهان

665

باب اول در واجب شدن امر معروف و نهى منكر و فضيلت آن و مذمت در فرو گذاشت و تضييع آن

اما دليل بر وجوب آن، بيرون آن چه اجماع امت بر وجوب آن منعقد شده است و عقلهاى سليم بدان اشارت فرموده، آيات و اخبار و آثار بدان دلالت مىكند.

اما آيات

سخن خداى تعالى است، قوله تعالى: وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ«1» در اين آيت بيان امر معروف و نهى منكر را واجب گردانيده است، چه لفظ و لتكن امر است، و ظاهر امر براى ايجاب باشد. و در آن بيان آن است كه رستگارى بدان منوط است، چه آن را مخصوص گردانيده است و فرموده و أولئك هم المفلحون. و در آن بيان آن است كه فرض كفايت است نه فرض عين، چون گروهى بدان قيام نمايند. و چون يك كس يا جماعتى بدان قيام نمودند بر ديگران حرجى نباشد. و رستگارى مخصوص بود به كسانى كه بدان قيام نمايند و مباشر آن باشند. و اگر همه خلق از آن تقاعد نمايند همگنان كه بدان قادر باشند هر آينه در حرج باشند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حق تعالى گفته است، قوله تعالى: لَيْسُوا سَواءً من أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ آياتِ اللهِ آناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ. يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسارِعُونَ في الْخَيْراتِ وَ أُولئِكَ من الصَّالِحِينَ«2». اينجا به مجرد ايمان به خداى و روز قيامت، بر صلاح ايشان گواهى نداده است تا امر معروف بدان اضافت نفرموده است.

و گفته، قوله تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ«3». مؤمنان را به امر معروف صفت فرموده است. پس كسى كه امر معروف بگذارد او از اين مؤمنان كه در اين آيت موصوفاند بيرون باشد.

قوله تعالى: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا من بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى لِسانِ داوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ. كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ«4». و اين غايت تشديد است، چه استحقاق لعنت را به گذاشتن«5» نهى منكر تعليل فرموده است.

و [311] گفته است، قوله تعالى كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ«6». و اين دليل است بر فضيلت امر معروف و نهى منكر، چه بيان فرموده است كه بدان سبب بهترين امتى بودند.

و گفته است، قوله تعالى: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا به أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ«7». بيان كرده است كه سبب نجات ايشان باز داشتن مردم بوده است از بدى. و آن بر وجوب دلالت مىكند.

و نيز گفته است، قوله تعالى: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ في الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ«8». پس امر معروف و نهى منكر را به نماز و زكات مقرون گردانيده در صفت مؤمنان و صالحان.

و گفت، قوله تعالى: وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ«9». و اين امر جزم است. و معنى تعاون تحريض نمودن است بر آن، و آسان گردانيدن راه خير، و بستن راه شر، و عدوان به اندازه امكان.

و گفت، قوله تعالى: لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ

«10». چه بيان كرده كه به ترك نهى بدكردار و بزهكار شدند.

و گفت، قوله تعالى: فَلَوْ لا كانَ من الْقُرُونِ من قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ«11». بيان فرموده كه همه هلاك گردانيده مىشدندى اگر نه اندكى بودندى كه از فساد باز مىداشتند.

و نيز گفت، قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ«12». و آن امر معروف است مادر و پدر و خويشاوندان را.

و گفت، قوله تعالى: لا خَيْرَ في كَثِيرٍ من نَجْواهُمْ إِلَّا من أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَ من يَفْعَلْ ذلِكَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً«13»، اى، در بسيارى از آن چه مردمان خوض مىكنند نيكويى نيست، مگر آن چه امرى باشد به صدقه يا طاعت يا اصلاح ميان مردمان و اين همه امر معروف است- و هر كه آن را براى

Maktaba Tul Ishaat.com

رضای خدای تعالی کند زود باشد که وی را مزدی عظیم بدهد.

و گفت، قوله تعالی: وَ إِنْ طائِفَتانِ من الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما (الآية)«14». و اصلاح بازداشتن از بغی و باز آوردن به طاعت باشد، و اگر این نکنند حق تعالی به قتال ایشان امر کرده است.

و گفته است، قوله تعالی: فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللّه. و آن نهی است از منکر

و اما اخبار

ابو بکر صدیق- رضی اللّه عنه- در خطبهای گفت که ای مردمان، شما آیت يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ من ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ«15» را میخوانید و بر خلاف تأویل آن تأویل میکنید، و من از پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- شنیدم که میگفت: ما من قوم عملوا بالمعاصي و فيهم من يقدر ان ينكر عليهم، فلم يفعل الاّ يوشك ان يعمّهم اللّه بعذاب من عنده، ای، هیچ قومی معصیت نکنند و در میان ایشان کسی باشد که برایشان انکار تواند کرد و نکند که نه زود باشد که حق تعالی همه ایشان را به عذابی از حضرت خود گرفتار گرداند.

و از بو ثعلبه خشنی روایت شده که او از پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- تفسیر قول خدای- عز و جل: لا يَضُرُّكُمْ من ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ بپرسید، او فرمود: يا ابا ثعلبة، مر بالمعروف و انّه عن

المنكر، فإذا رأيت شحّا مطاعا و هوى متّبعا و دنيا مؤثرة و اعجاب كلّ ذى رأى برأيه فعليك بنفسك و دع عنك العوامّ انّ من ورائكم فتنا كقطع اللّيل المظلم للمتمسك فيها بمثل الّذي أنتم عليه أجر خمسين منكم. قيل: بل منهم يا رسول اللّه؟ قال: لا، بل منكم، لانّكم تجدون على الخير أعوانا، و لا يجدون عليه أعوانا، ای، امر معروف و نهی منکر به جای آور، و چون بینی که مردمان فرمانبرداری بخل کنند و پسرو هوی شوند و دنیا را برگزینند و هر صاحب رأی به رأی خود به عجب شود، کار نفس خود لازم گیر و عوام را بگذار، که هر آینه از پس شما فتنههاست، چون پارههای شب تاریك. کسی که در آن تمسك کند به مثل آن که شما در آنید، او را ثواب پنجاه کس از شما باشد. گفتند: يا رسول اللّه، بل از ایشان؟ گفت: نی، بل از شما، زیرا که شما برکار خیر یاران یابید و ایشان نیابند.

و ابن مسعود را- رضی اللّه عنه- از تفسیر این آیت پرسیدند، گفت: این زمان زمان آن نیست، که امروز سخن مقبول است، و لیکن زود بود که زمانی بیاید که اگر امر معروف کنید [312] شما را برنجانند و سخن شما قبول نکنند، پس کار خود لازم گیرید، چه کسی که گمراه شود، شما را زیان ندارد چون شما به راه راست باشید.

و پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- گفت: لتأمرنّ بالمعروف و لتنهونّ عن المنكر او ليسلّطنّ اللّه عليكم شراركم، ثمّ يدعو خياركم فلا يستجاب لهم، ای، باید که امر معروف و نهی منکر هر آینه به جای آرید، و الا حق تعالی شرار شما را بر شما مسلط گرداند، پس نیکوتران شما دعا گویند و به اجابت نپیوندد، ای، نیکان را در چشم بدان مهابتی نماند و از ایشان نترسند.

و گفت (ص): يا ايّها النّاس انّ اللّه يقول: لتأمرنّ بالمعروف و لتنهونّ عن المنكر قبل ان تدعوا فلا يستجاب لكم، ای، ای مردمان، امر معروف و نهی منکر به جای آرید پیش از آن که دعا گویید و به اجابت نپیوندد.

و گفت (ص): ما اعمال البرّ عند الجهاد في سبيل اللّه الاّ كنفثة في بحر لجّيّ، و ما جميع اعمال البرّ و الجهاد في سبيل اللّه عند الامر بالمعروف و النّهى عن المنكر الاّ كنفثة في بحر لجّيّ، ای، کارهای خیر در مقابله جهاد، نیست مگر

Maktaba Tul Ishaat.com

چون دمیدنی در دریای ژرف، و همه کارهای نیك و جهاد در راه خدای در مقابله امر به معروف و نهی از منکر، نیست مگر چون دمیدنی در دریای ژرف.

و گفت (ص): انّ الله لیسأل العبد: ما منعك إذا رأیت المنکر ان تنکره؟ فإذا لقّن الله العبد حجّته قال:

ربّ وثقت بك و فرقت من النّاس، ای، حق تعالی از بنده بپرسد که چه مانع بود که چون منکری دیدی

آن را انکار نکردی؟ و چون خدای- عز و جل- بنده را حجت خود تلقین فرماید، بنده گوید: ای پروردگار، من به تو واثق شدم و از مردمان بترسیدم.

و گفت (ص) ایّاکم و الجلوس علی الطّرقات، ای، بپرهیزید از نشستن بر راهها. گفتند: ما را از آن چاره نیست، که مجالس ماست، آن جا حدیث گوییم. گفت (ص): فإذا أبیتم الاّ ذلك، فأعطوا الطّریق حقّها، ای، چون نخواهید کردن مگر آن را، پس حق راه را بگزارید، گفتند: حق راه چیست؟ گفت (ص): غضّ البصر و کفّ الاذی و ردّ السّلام و الامر بالمعروف و النّهی عن المنکر، ای، چشم فرو خوابانیدن و باز داشتن رنج و جواب گفتن سلام و امر معروف و نهی منکر.

و گفت- علیه الصلاة و السلام: کلام ابن آدم کلّه علیه لا له، الاّ امرا بمعروف او نهیا عن المنکر او ذکر الله، ای، همه سخن فرزند آدم زیانکار است او را نه سودمند، مگر امر معروف و نهی منکر و ذکر خدای تعالی.

و گفت (ص): انّ الله لا یعذّب العامّة بذنوب الخاصّة«16» حتّی یری المنکر بین أظهرهم، و هم قادرون علی ان ینکروه فلا ینکرونه، ای، حق تعالی عام را به گناه خاص عذاب نفرماید تا آن گاه که میان ایشان منکر بیند و ایشان بر انکار آن قادر باشند و انکار نکنند.

و أبو امامه باهلی روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: کیف أنتم إذا طغی نساؤکم و فسق شبّانکم و ترکتم جهادکم؟ ای، چگونه باشید چون زنان شما نافرمانبردار شوند و جوانان شما فسق برزند و شما جهاد خود بگذارید؟ گفتند: یا رسول الله، از این سختتر چه باشد؟ گفت (ص): کیف أنتم إذا لم تأمروا بالمعروف و لم تنهوا عن المنکر؟ ای، چگونه باشید چون امر معروف و نهی منکر را رها کنید؟ گفتند: یا رسول الله، این بودنی است؟ او گفت (ص): نعم و الّذي نفسی بیده، و اشدّ منه سیکون، ای، آری، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که از این سختتر بباشد. گفتند: یا رسول الله، از این سختتر چه بود؟ گفت: کیف بکم إذا أمرتم بالمنکر و نهیتم عن المعروف، ای، چگونه باشید چون منکر فرمایید و از معروف باز دارید. گفتند: یا رسول الله، این بودنی است؟ گفت: نعم و الّذي نفسي بیده و اشدّ منه سیکون، یقول الله تعالی حلفت لاتیحنّ لهم فتنة یصیر الحلیم فیها حیران، ای، آری، سوگند بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که از این سختتر بزودی بباشد، حق تعالی مفرماید به ذات خود سوگند یاد کردم که هر آینه برای شما

فتنهای مقدر گردانم که در آن خردمندان حیران شوند.

و عکرمه از ابن عباس- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لاتقفنّ عند من یقتل

Maktaba Tul Ishaat.com

مظلوما فانّ اللّعنة تنزل على من حضر، ای، هرگز مایستید نزدیك مردی كه به ظلم كشته یا زده مشود، چه لعنت فرود آید بر كسی كه در آن جای حاضر بود.

و هم ابن عباس- رضی الله عنه- گفت كه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: لا ینبغي لامرئ شهد مقاما فیه حقّ الاّ تكلّم به فانّه لن یقدّم اجله و لن یحرمه رزقا هو له، ای، مرد نباید كه در مقامی حاضر شود كه در آن حقی بود كه نه آن حق را بگوید كه گفتن آن حق أجل او را تقدیم نكند و از روزیی كه برای اوست محروم نگرداند. و این حدیث دلالت كند بدان كه روا نباشد در رفتن در سرای ظالمان و فاسقان، و روا نباشد حضور در جایی كه منكر دیده شود و دست«17» تغییر آن نبود، چه گفته است (ص): لعنت فرود آید بر حاضران [313]. و دیدن منكر، بی حاجت به عذر آن چه عاجز است، روا نباشد. و برای آن جماعتی از سلف عزلت گزیدهاند، چه در بازارها و عیدها و مجمعها منكرات مشاهده مكردند و از تغییر آن عاجز بودند. و این لازم گرفتن هجرت از خلق اقتضا كند. و برای آن عمر عبد العزیز- رضی الله عنه- گفت كه سیاحان سیاحت نكردند و خانههای خود نگذاشتند مگر برای آن چه به مثل ما نازل شده است، چون دیدند كه بدی ظاهر شده و نیكویی اندراس پذیرفته و سخن كسی قبول نمشود، و فتنهها را مشاهده كردند و ایمن نبودند كه بدیشان برسد، و بر آن قوم عذاب نازل شود و ایشان سلامت نیابند. پس دانستند كه مجاورت ددگان و خوردن ترههای حلال به باشد از مجاورت ایشان در نعمتها. پس آیت فَفِرُّوا إِلَى اللهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ«18» بخواند«19». پس گفت: قومی بگریختند. و اگر نه آنستی كه خدای تعالی در هر پیغامبر رتبتی نهاده است، هر آینه بگفتمی كه پیغامبران- علیهم السلام- از ایشان فاضلتر نهاند.

چه به ما رسیده است كه فریشتگان ایشان را پیش مآیند و مصافحت مكنند، و ابرها و ددگان بر ایشان مگذرند و ایشان را آواز مدهند و جواب مشنوند، و مپرسند كه كجا نامزد شدهاند و از آن خبر میابند، با آن چه پیغامبر نیستند.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت كرد كه پیغامبر- علیه السّلام- گفت: من حضر معصیته فكرهها فكأنّه غاب عنها و من غاب عنها فاحبّها فكأنّه حضرها. و معنی حدیث آن است كه برای حاجتی

حاضر شود، ای، كسی كه در معصیتی حاضر شود و آن را كراهیت دارد، چنانستی كه از آن غایب باشد، و هر كه از آن غایب باشد و آن را دوست دارد، چنانستی كه در آن حاضر باشد. و این آن جا خواسته است كه برای حاجتی حاضر شود، یا حصول آن معصیت پیش وی ناگهان اتفاق افتد. و اما به قصد حاضر شدن روا نباشد، به دلیل حدیث اول.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت كرد كه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: ما بعث الله عزّ و جلّ نبیا الاّ و له حواریّ، فیمكث النّبیّ بین أظهرهم ما شاء الله تعالی یعمل فیهم بكتاب الله و بامره حتّی إذا قبض الله نبیّه، ثمّ مكث الحواریّون یعملون بكتاب الله و بامره و بسنّة نبیّهم، فإذا انقرضوا كانوا من بعدهم قوم یركبون رءوس المنابر و یقولون ما یعرفون و یعملون ما ینكرون، فإذا عرفتم«20» ذلك فحقّ علی كلّ مؤمن جهادهم بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه، و لیس وراء ذلك اسلام، ای، حق تعالی پیغامبری نفرستاد كه نه وی را یاران بودند، پس پیغامبر میان ایشان به كتاب خدای- عز و جل- و به امر او كار كرد تا به رحمت حق پیوست، آن گاه یاران او به كتاب حق تعالی و به امر او و سنت پیغامبر كار مكردند، پس چون منقرض شدند، پس از ایشان قومی بودند كه بر سر منبر مرفتند

Maktaba Tul Ishaat.com

و«21» قول ایشان معروف بود و فعل ایشان منکر، و چون شما این قوم را ببینید، بر هر مؤمنی جهاد با ایشان به دست واجب باشد، پس اگر نتواند به زبان، و اگر به زبان هم نتواند به دل، و ورای انکار دل اسلام نباشد.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که اهل دیهی معصیت ارتکاب مینمودند، و در میان ایشان چهار تن صالح بودند که ایشان را از آن منع مفرمودند. پس یکی از ایشان برخاست و گفت: شما چنین و چنین مکنید! و ایشان را از آن باز مداشت و از زشتی اعمال ایشان را آگاه مگردانید. و ایشان سخن وی رد مکردند، و از افعال بد باز نمبودند. پس او ایشان را دشنام زد و ایشان وی را دشنام زدند، و با ایشان جنگ کرد و ایشان او را غلبه کردند، پس دور شد از ایشان و گفت: ای بار خدای، ایشان را باز داشتم فرمانبرداری ننمودند، و دشنام زدم ایشان را و مرا دشنام زدند، و با ایشان جنگ کردم و مرا غلبه کردند. پس رفت. و دیگری برخاست و ایشان را بازداشت او را اطاعت ننمودند، و دشنام زد و وی را دشنام زدند، پس عزلت گرفت از ایشان و گفت: ای بار خدای، ایشان را منع کردم طاعت نداشتند، و دشنام زدم و دشنامم زدند، و اگر با

ایشان جنگ کنم مرا غلبه کنند. پس رفت. پس سوم برخاست و ایشان را منع کرد، سخن وی نشنیدند، از ایشان بترسید، پس گفت: الهی ایشان را بازداشتم باز نبودند، و اگر دشنام زنم دشنامم زنند، و اگر جنگ کنم غلبه کنند. پس برفت. پس چهارم برخاست و گفت: ای بار خدای، اگر ایشان را باز دارم [314] فرمان نبرند، و اگر جفا گویم جفایم گویند، و اگر جنگ کنم مرا غلبه کنند. پس رفت. ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که چهارم کم منزلتترین ایشان بود، و مثل او در میان شما اندك است.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- بپرسیدند که مردم دیهی که در آن پارسایان باشند آیا هلاك شوند؟ گفت: آری. گفتند: به چه چیز یا رسول الله؟

گفت (ص): بتهاونهم و سکوتهم علی معصیة الله تعالی، ای، به خوار داشت و خاموش بودن ایشان بر معصیت خدای تعالی.

و جابر عبد الله روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: اوحی الله تبارك و تعالی إلی ملك ان اقلب مدینة کذا علی أهلها. فقال یا ربّ انّ فیهم عبدك فلانا لم یعصك طرفة عین. فقال اقلبها علیه و علیهم فانّ وجهه لم یتغیّر لي في ساعة قطّ، ای، حق تعالی بر فریشتهای وحی فرستاد که فلان شهر را باژگونه کن بر اهل آن. گفت: ای پروردگار، در میان ایشان بنده تو فلان است که یك طرفة العین تو را عاصی نبوده است. گفت: بر او و بر ایشان باژگونه کن که هرگز یك ساعت رنگ رویش برای من متغیر نشده است.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: عذّب اهل قریة فیها ثمانیة عشر ألفا عملهم کعمل الانبیاء، ای، اهل دیهی عذاب کرده شدند که در آن هژده هزار کس بودند که عمل ایشان مثل عمل انبیا بود. گفتند: یا رسول الله، چگونه بود؟ گفت: لم یکونوا یغضبون للّه عزّ و جلّ، و لا یأمرون بالمعروف و لا ینهون عن المنکر، ای، از برای خدای تعالی در خشم نشدندی، و امر معروف و نهی منکر نکردندی.

و عروه زبیر از پدر خود روایت کرد که موسی- صلوات الله و سلامه علیه- گفت: الهی کدام کس از بندگان نزدیك تو دوستتر؟ گفت: آن که به رضای من چنان شتابد که آدمیان به هوای خود،«22» و آن که به بندگان صالح من چنان

Maktaba Tul Ishaat.com

مولع باشد كه كودك به پستان مادر، و آن كه چون

673

حرامهای من ارتكاب نمايند چنان در خشم شود كه پلنگ برای نفس خود، زيرا پلنگ چون در خشم شود باك ندارد كه مردمان بسيارند يا اندك. و اين بر فضيلت حسبتی كه در آن بيمی قوی باشد دلالت كند.

و ابو ذر غفاری روايت كرد كه أبو بكر- رضی الله عنه- گفت: يا رسول الله، هيچ مجاهدهای بيرون كارزار با مشركان هست؟ گفت: نعم. پس او را گفت: يا ابا بكر، انّ للّه مجاهدين في الارض افضل من الشّهداء، هم احياء يرزقون، يمشون على الارض يباهي الله بهم ملائكة السّماء و تزيّن لهم الجنّة كما تزيّنت امّ سلمة لرسول الله، ای، ای أبو بكر، خدای را مجاهدانند در زمين فاضلتر از شهيدان، ايشان زندگانی«23» مرزوقند، بر زمين مروند و حق تعالی بديشان با ملايكه آسمان مباهات مفرمايد، و بهشت برای ايشان چنان آراسته شود چنانكه امّ سلمه خود را برای پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آراسته است. ابو بكر پرسيد: يا رسول الله، ايشان كياناند؟ گفت: هم الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر و المحبّون في الله و المبغضون في الله. ثمّ قال: و الّذي نفسي بيده انّ العبد منهم ليكون في الغرفة فوق الغرفات، فوق غرف الشّهداء، للغرفة منها ثلاثمائة ألف باب، منها الياقوت و الزّمرّد الاخضر، على كلّ باب نور، و انّ الرّجل منهم ليزوّج بثلاثمائة ألف حوراء قاصرات الطّرف عين كلّما التفت إلى واحدة منهنّ فنظر إليها، فتقول له أ تذكر يوم كذا و يوم كذا، أمرت بالمعروف و نهيت عن المنكر. كلّما التفت الى واحدة منهنّ ذكرت له كلّ مقام امر فيه بمعروف و نهی فيه عن المنكر (الحديث)، ای، ايشان فرمايندگان معروف و بازدارندگان منكرند و دوستدارندگان برای خدای تعالی و دشمن دارندگان برای خدای تعالی. پس گفت: بدان خدای كه نفس من در قبضه قدرت اوست كه بندهای از ايشان در غرفهای باشد زبر غرفهها، كه فوق غرفههای شهيدان باشد، هر غرفهای را از آن سيصد هزار در باشد از ياقوت و زمرّد اخضر، بر هر دری نوری، و هر مردی را از ايشان سيصد هزار حور عين باشد كه جز در شوی خود ننگرند، و هر گاه به يكی از ايشان التفات كند و در او نگرد، او وی را گويد: آيا روزی چنين و چنين را به ياد داری كه در آن امر معروف و نهی منكر كردی؟ پس در هر مقامی كه امر معروف و نهی منكر به جای آورده باشد وی را ياد دهد.

و أبو عبيده جراح- رضی الله عنه- گفت: يا رسول الله، كدام كس از شهيدان در حضرت خدای تعالی گرامستر؟ گفت: رجل قام إلى وال جائر فأمره بالمعروف و نهاه عن المنكر فقتله، و ان لم يقتله

674

فانّ القلم لا يجرى عليه بعد ذلك، و ان عاش ما عاش، ای، مردی كه سوی واليی [315] ظالم رود و او را امر معروف و نهی منكر كند و آن والی او را بكشد، و اگر نكشد، پس از آن قلم بر وی نرود، چندان كه زيد.

و حسن بصری روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: افضل شهداء امّتی رجل قام إلى امام جائر فامره بالمعروف و نهاه عن المنكر فقتله على ذلك، فذلك هو الشّهيد منزلته في الجنّة بين حمزة و جعفر، ای، فاضلترين شهيدان امت من مردی باشد كه سوی پادشاه ظالم رود و امر معروف و نهی منكر بر وی به جای آورد و او برای آن كار او را بكشد، او شهيدی باشد كه منزلت او در بهشت ميان حمزه و جعفر بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و عمر- رضى الله عنه- روايت كرد كه از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- شنيدم كه مىگفت: بئس القوم قوم لا يأمرون بالقسط، و بئس القوم قوم لا يأمرون بالمعروف و لا ينهون عن المنكر، اى، بد گروهى باشند گروهى كه عدل و سويّت نفرمايند، و بد گروهى باشند گروهى كه امر معروف و نهى منكر به جاى نه آرند.

و اما آثار

ابو دردا- رضى الله عنه- گفت: امر معروف و نهى منكر كنيد، و الاّ هر آينه خداى تعالى سلطانى ظالم بر شما گمارد كه بزرگ شما را حرمت ندارد و بر خرد شما نبخشايد، و چون نيكان شما بر وى دعا گويند مستجاب نشود، پس داد خواهند و نصرت نيابند، و آمرزش خواهند و آمرزيده نشوند.

و حذيفه را پرسيدند كه زنده چون مرده كيست؟ گفت: آن كه نهى منكر به جاى نيارد، نه به زبان و نه به دست.

و مالك دينار گفت كه دانشمندى بود از دانشمندان بنى اسرائيل، مردان و زنان به خانه وى رفتندى و او ايشان را پند دادى. روزى يكى از پسران خود را ديد كه سوى زنى به چشم اشارت كرد، گفت: آهسته باش اى پسر. پس از تخت بيفتاد و مغز پشت مهرهاش بگسست، و بچه او از قوم«24» او بيفتاد«25»، و پسرانش در ميان لشكر كشته شدند. و حق تعالى به پيغامبر آن زمان

وحى فرستاد كه فلان دانشمند را بگوى كه من از صلب تو هرگز صديقى ظاهر نگردانم، خشم تو براى من همين بود كه گفتى «آهسته باش اى پسر!» و حذيفه- رضى الله عنه- گفت كه بر مردمان روزگارى آيد كه دراز گوشى مردار بر ايشان دوستتر از مؤمنى باشد كه ايشان را امر و نهى كند.

و حق تعالى به يوشع بن نون وحى فرستاد كه من از قوم تو چهل هزار نيك مرد و شصت هزار بد مرد هلاك خواهم كرد. گفت: اى پروردگار، عقوبت بدان معلوم است، در هلاك نيكان چه حكمت است؟ گفت: براى خشم من در خشم نشدند و در طعام و شراب با ايشان موافقت نمودند.

و بلال سعيد گفت: معصيت چون پنهان باشد جز صاحب آن را زيان ندارد، و چون آشكارا بود، اگر آن را تغيير نكنند، زيان آن به همه كس برسد.

و كعب الاحبار بو مسلم خولانى را گفت: منزلت تو ميان قوم تو چگونه است؟ گفت:

نيكوست. كعب گفت: تورات به خلاف اين ناطق است. بو مسلم گفت: در تورات چه آمده است؟

گفت: آن كه چون بنى آدم امر معروف و نهى منكر به جاى آرد، منزلت او نزديك قوم او بد باشد.

گفت: تورات به صدق ناطق است، و بو مسلم دروغ گفت.

و عبد الله عمر چندى بر واليان رفتى، پس از آن تقاعد نمودى. جماعتى او را گفتند: اگر بر ايشان بر وى سبب صلاح ايشان باشد، و شايد كه به سبب تو در كار دين جد نمايند. گفت: اگر سخن گويم ترسم كه پندارند كه مقصود من چيزى ديگر است، و اگر نگويم از بزه آن ترسم. و اين دليل است كه اگر كسى امر معروف نتواند كرد بايد كه از آن موضع دور شود، و ننشيند تا منكر به حضور او نرود.

على بن ابى طالب- رضى الله عنه- گفت: اول چيزى كه شما از آن عاجز شويد از مجاهده، مجاهده دست باشد، پس مجاهده زبان، پس مجاهده دل. و چون دل معروف را نشناسد و منكر را انكار نكند، نگونسار شود و زبر آن زير باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و سهل عبد الله گفت كه هر بندهاى كه كارى از دين خود به جاى آرد از اقامت مأمورات و ترك منهيات، و بدان متعلق باشد در حالى كه كارها تباه و مستنكر شود و روزگار تشوّش پذيرد، او از آن جمله بود كه در زمان خود به امر معروف و نهى منكر قيام نموده باشد. و معنى اين سخن آن است كه چون جز بر نفس خود قادر نباشد، و او بدان قيام نمايد، و احوال ديگران را به دل

خود منكر باشد، به غايت آن چه بر اوست قيام نموده باشد.

و فضيل را گفتند كه امر و نهى نكنى؟ گفت: جماعتى امر و نهى كردند و بدان كافر شدند، براى آن كه صبر نكردند بر آن چه بر ايشان رسيد.

و ثورى را گفتند كه [316] امر معروف و نهى منكر نكنى؟ گفت: چون بند بيران«26» شود، دريا را كه تواند بازداشت؟

پس بدين دليلها روشن شد كه امر معروف و نهى منكر واجب است. و فرض آن با قدرت ساقط نشود، مگر بدانچه يك كس بدان قيام نمايد. پس ما اكنون شروط آن و شروط وجوب آن ياد كنيم. ان شاء الله تعالى.

باب دوم در اركان امر معروف و شروط آن

بدان كه حسبت عبارتى است از امر معروف و نهى منكر. و ركن در آن چهار چيز است: محتسب و كسى كه بر وى حسبت كند و چيزى كه در آن حسبت كند و نفس احتساب. و اين چهار ركن است. و هر يكى را از آن شرطهاست.

ركن اول- محتسب

و او را شرطهاست. و آن شرطها آن است كه وى مكلف و مسلمان و قادر بود. پس ديوانه و كودك و كافر از اين بيرون شود. و رعيت اگر چه از واليان مأذون نباشند در آن درآيند، و فاسقان و بندگان و زنان هم درآيند. و ما وجه اشتراط اين شرطها و اطّراح«27» آن چه طرح«28» كردهايم ياد كنيم.

اما شرط اول و آن تكليف است. و وجه اشتراط آن پوشيده نيست. چه بر غير مكلف امرى واجب نشود. و بدانچه ياد كردهايم اين خواستهايم كه شرط وجوب است. و اما امكان فعل و

جواز آن جز عقل اقتضا نكند. چه كودك مميز مراهق«29» را رسد كه از منكر باز دارد، اگر چه مكلف نيست. و روا كه خمر بريزد، و ملاهى بشكند. و چون آن بكند بدان ثواب يابد. و كسى را نرسد كه او را از آن باز دارد، از آن روى كه مكلّف نيست. چه اين فن قربتى«30» است و او از اهل آن است، چون نماز، و امامت در آن، و ديگر قربتها. و حكم آن حكم ولايتها نيست تا تكليف در آن شرط باشد. و براى آن آحاد رعيت را اثبات كردهايم. آرى، در بازداشتن به فعل و باطل كردن منكر نوع ولايتى و سلطنتى هست، و ليكن آن ولايت به مجرد ايمان حاصل آيد، چون كشتن مشرك، و باطل كردن اسباب او، و ربودن سلاحهاى او. چه كودك را روا باشد كه آن بكند چون به كردن آن رنج نبيند، پس بازداشتن از فسق چون باز داشتن از كفر بود.

اما شرط دوم و آن ايمان است. وجه اشتراط آن ظاهر است، زيرا كه اين نصرت دين است. و كسى كه منكر اصل

Maktaba Tul Ishaat.com

دین است و دشمن آن، چگونه از اهل نصرت باشد؟

اما شرط سوم و آن عدالت است. قومی از علما آن را اعتبار کردهاند، و گفتهاند که فاسق را حسبت نباشد. و بسی باشد که دلیل آرند به انکاری که وارد شده است بر کسی که بفرماید بدانچه نکند. مثل قوله تعالی: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ«31»، ای، آیا مردمان را نیکویی مفرمایید و نفسهای خود را فراموش مکنید؟ و قوله تعالی: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ«32»، ای، گفتن آن چه خود نکنید دشمنایگی بزرگ بار آرد در حضرت حق تعالی. و بدانچه روایت کردهاند که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: مررت لیلة اسری بی بقوم کان تقرض شفاههم بمقاریض من نار، فقلت: من أنتم؟ فقالوا: کنّا نأمر بالخیر و لا نأتیه و ننهی عن الشّرّ و نأتیه، ای، شبی که مرا به معراج بردند بر گروهی گذشتم که لبهای ایشان به ناخن پیرایهای آتشین مبریدند، گفتم: شما کیانید؟ گفتند: ما آن کسانیم که نیکویی فرمودیمی و نکردیمی، و از بدی منع کردیمی و آن را بگزاشتیمی. و بدانچه آمده است که حق تعالی وحی فرمود به عیسی- علیه السّلام- که ای پسر مریم، نفس خود را پند ده، اگر بپذیرد آن گاه مردمان را موعظت کن، و الا از من شرم دار.

و بسیار باشد که بعضی از طریق قیاس استدلال کنند بدانچه راه راست نمودن به دیگری

فرع راه راست یافتن است. پس همچنین راست داشتن دیگری فرع راست بودن است در نفس خود. و اصلاح دیگری زکات است از نصاب صلاح. پس کسی که در نفس خود صالح نباشد چگونه دیگری را اصلاح کند؟ و چوب کج را هرگز سایه راست نتواند بود. و کل آن چه گفتهاند خیالات است.

و حق آن است که فاسق را رسد که احتساب کند. و برهان این سخن آن است که گوییم:

آیا عصمت از کل معاصی در محتسب شرط است یا نه؟ اگر شرط گویند، خرق اجماع باشد. و در احتساب بدان مسدود ماند. چه صحابه- رضی الله عنهم- هم معصوم نبودند تا کار به دیگران [317] رسد. و در عصمت انبیا خلاف است، و قرآن دال است بر نسبت آدم به معصیت، و همچنین جماعتی از انبیا- علیهم السلام. و برای این سعید جبیر- رضی الله عنه- گفت: اگر بنا باشد که امر معروف و نهی منکر اقامت ننماید جز کسی که در او چیزی از گناه نباشد، هیچ کس اقامت ننماید. و مالك انس را این سخن از سعید جبیر خوش آمد.

و اگر گویند که عصمت از صغایر شرط نیست، تا«33» پوشنده حریر را روا باشد که مردم را از زنا و خمر خوردن باز دارد. گوییم: پس خمر خوار را روا باشد که بر کافران غزا کند؟ و به احتساب، ایشان را از کفر باز دارد؟

اگر گویند که روا نباشد، خرق اجماع بود. که در لشکرهای اسلام همیشه نیکان و بدان و خمر خواران و ظالمان بودهاند، و کسی ایشان را از غزا باز نداشته است، نه در عصر پیغامبر- علیه السّلام- و نه پس از آن. و اگر گویند که روا باشد. گوییم: خمر خوار را روا باشد که از قتل باز دارد یا نه؟

اگر گویند: روا نبود. گوییم: چه فرق باشد میان او و میان پوشنده حریر؟ که وی را روا بود که از خمر منع کند. و قتل کبیره است به نسبت به شرب خمر، همچون شرب به نسبت به حریر پوشیدن، پس فرقی نباشد. و اگر گویند: روا باشد. و تفصیل کنند و گویند: هر که بر چیزی اقدام نماید او از مثل آن و از هر چه کم از آن باشد منع نکند، و منع از چیزی کند که زیادة بر آن بود، پس این تحکم«34» است. چه همچنان که دور نباشد که شارب خمر مردم را از زنا و

Maktaba Tul Ishaat.com

قتل منع كند، پس دور نباشد كه زانى از شرب باز دارد، بل دور نباشد كه با آن چه خود خمر خورد، غلامان و

خدمتكاران خود را از نوشيدن خمر باز دارد و گويد كه بر من باز بودن و بازداشتن واجب است، و بدانچه در چيزى عاصى باشم از كجا لازم آيد كه در چيزى ديگر هم عاصى باشم، چه بازداشتن بر من واجب بود، و بدانچه بدان اقدام نمودم وجوب بازداشتن من از كجا ساقط شد. چه مستحيل«34» باشد كه گفته آيد كه بازداشتن از خمر خوردن واجب بود ما دام كه خود خمر نخورد، و چون خورد بازداشتن از او ساقط شد.

سؤال بر هر تقدير لازم آيد كه كسى بگويد كه بر من وضو و نماز هر دو واجب است، پس من وضو مسازم اگر چه نماز نكنم، و سحور«35» مخورم اگر چه روزه نگيرم، چه سحور«36» و روزه تطوّع هر دو مستحب است، و ليكن گويند كه يكى از آن دو بر ديگرى مترتب است. همچنين راست داشتن ديگرى مترتب است به راست داشتن خود، چه بايد كه نخست ابتدا به خود كند، پس بدان كه در كفايت اوست.

جواب سحور را براى روزه خواهند، و اگر روزه نباشد سحور مستحب و محبوب نباشد. و آن چه را براى غير آن خواهند از آن غير منفك نشود. و اصلاح ديگرى را براى اصلاح خود نخواهند، و همچنين اصلاح خود را براى اصلاح ديگرى نخواهند. پس اين سخن كه يكى از آن دو بر ديگرى مترتب است تحكم است.

و اما وضو و نماز هر دو لازم يك ديگرند. پس هر كه وضو سازد و نماز نكند، امر وضو را ادا كرده باشد، و عقاب او كمتر از عقاب كسى بود كه وضو و نماز را، هر دو را، ترك كرده باشد. پس كسى كه باز بودن و بازداشتن را، هر دو را، گذاشته باشد، عقابش بيشتر از كسى بود كه خود باز بوده و ديگر را باز نداشته. و چگونه نباشد كه وضو شرط نماز است، چه نفس وضو را نخواهند، بل وضو را براى نماز خواهند، پس آن را بى نماز حكمى نبود. اما حسبت: آن را شرط نيست در باز بودن و پذيرفتن امر. پس ميان ايشان مشابهتى نيست.

سؤال بر هر تقدير اين سخن لازم آيد كه چون مردى با زنى زنا كند و او مكرهه«37» و روى پوشيده باشد، پس زن روى خود به اختيار باز كند، و آن مرد در اثناى زنا حسبت كردن گيرد

و آن زن را گويد: بر تو در زنا اكراه هست، اما در گشادن روى اختيار به دست تو است، و من تو را محرم نيم، پس روى خود بپوش. و آن احتسابى شنيع است كه دلهاى عاقلان آن را منكر دارد، و همه طبعهاى سليم از آن حسبت نفرت آرد.

جواب روا كه در بعضى صورتها حق شنيع باشد و باطل مستحسن بطبع. و معتبر دليل است، و نفرت خيال و وهم را عبرت نيست«38». چه ما مىگوييم كه آن چه آن مرد مىگويد در آن حال آن زن را كه «روى خود بپوش» واجب است يا مباح يا حرام: اگر گويند واجب است، پس غرض ما همين است، زيرا كه گشادن روى معصيت است، و بازداشتن از معصيت حق باشد. و اگر گويند مباح است، پس مرد را روا باشد كه بگويد چيزى را كه مباح باشد، و سخن شما كه مىگوييد كه «فاسق را حسبت نرسد» بى معنى بماند. و اگر گويند حرام است، گوييم كه اين سخن واجب بوده است، پس بدانچه بر زنا اقدام نمود از كجا حرام گشت؟ و غريب بود كه واجب حرام شود به سبب حرام.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما نفرت طبع از آن و منکر شمردن آن را برای دو چیز است:

یکی آن که اهم را بگذاشته است«39» و بدانچه مهم است مشغول شده است. و چنانکه طبع از گذاشتن«40» مهم و مشغول شدن بدانچه مهم نیست برمد، همچنان از گذاشتن«41» مهمتر و مشغول شدن به مهم برمد. و چنانکه طبع برمد از کسی که از خوردن طعام غصبی احتراز کند و به ربا«42» مواظبت نماید، و کسی که از غیبت صیانت نماید و گواهی دروغ دهد، زیرا که گواهی دروغ بتر و فاحشتر از غیبت است، و آن اخباری است از کاری که صدق باشد. و این رمیدن طبع و استبعاد نفس دلالت نکند بر آن که ترك غیبت واجب نیست، و بر آن که اگر او را غیبت کند و لقمهای از حرام بخورد، عقوبت او زیادت نشود. پس همچنین زیان او در آخرت از معصیت او بیش از آن است که از معصیت غیر او.

پس مشغول شدن به کمتر از بیشتر در طبع مستنکر است، از آن روی که بیشتر را گذاشته است، نه از آن روی که کمتر را گرفته است. چه اگر اسب و لگام او را کسی دیگر غصب کند، و او به طلب لگام مشغول شود و طلب اسب را ترك کند، طباع از او نفرت کند و او را بد کار دانند،

و حال آن که طلب لگام که از او صادر شده است کاری منکر نیست، و لیکن گذاشتن طلب اسب برای طلب لگام منکر است. پس مبالغت انکار برای آن است که اهم را بگذاشته است و به دون آن مشغول شده است. پس همچنین حسبت فاسق از این روی منکر است. و این دلالت نکند بر آن که حسبت او از آن روی که حسبت است منکر است.

دوم آن که حسبت گاهی به وعظ باشد و گاهی به قهر کردن.

و پند دادن کسی که اول خود پند [318] نگیرد، به پند داده تأثیر نکند. و ما مىگوییم که کسی که بداند که سخن او در حسبت مقبول نباشد، برای آن که مردمان فسق او دانند، حسبت به طریق وعظ بر او واجب نباشد، چه در وعظ او فایدهای نبود. چه فسق فایده سخن او اسقاط کند. و چون فایده سخن او ساقط شد، وجوب سخن او ساقط شود.

اما چون حسبت به منع باشد و مراد از او قهر بود، و تمام قهر آن باشد که هم به فعل بود و هم به حجت. و فاسق اگر به فعل قاهر باشد به حجت مقهور بود، که بر او متوجه باشد که گویند «تو چرا مىکنی؟» پس طبعها از قاهر بودن به فعل با آن چه مقهور است به حجت برمد، و بدین سبب آن فعل از حقیقت بیرون نیاید. چنانکه اگر کسی از آحاد مسلمانان دفع ظلم کند و پدر خود را مظلوم بگذارد، طبع مردمان از او برمد، و بدین موجب دفع او از ظلم بر مسلمانان دیگر از حقیقت بیرون نیاید.

پس لازم آید از این تقریر که بر فاسق حسبت به وعظ، بر کسی که فسق او داند، واجب نباشد، زیرا که پند او نپذیرد. و چون بر او واجب نباشد و داند که اگر حسبت کند بدان انجامد که زبان در عرض او به انکار دراز کنند، پس گوییم: او را آن نیز نرسد. پس حاصل سخن بدان باز گردد که یك نوع از حسبت- و آن وعظي است- به فسق باطل شود، و عدالت در آن شرط بود.

اما در حسبت قهری شرط نباشد و بر فاسق حجری«41» نبود در ریختن خمر و شکستن ملاهی و غیر آن، چون بتواند. و این غایت انصاف و نهایت کشف است در این مسئله.

اما آیتهایی که دلیل آوردهاند. انکار بر ایشان از آن روی است که معروف را بگذاشتهاند، نه از آن روی که

Maktaba Tul Ishaat.com

بفرمودهاند، و ليكن فرمودن ايشان دليل است به وقوف علم ايشان. و عقوبت

عالم قوىتر بود، زيرا كه او را با قوّت علم عذر نباشد. قوله تعالى: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ«42». مراد از آن وعده دروغ است. و قول او- جل جلاله: وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ«43». انكارى است از آن روى كه به فسق خود را فراموش كردهاند، نه از آن روى كه غيرى را فرمودهاند، و ليكن فرمودن غير را بدان ياد كرده است تا دليل باشد بر علم ايشان و تأكيد حجت بر ايشان.

و آن چه عيسى- عليه السّلام- فرموده كه «اول نفس خود را پند ده»، آن در حسبت وعظي است. و ما مسلم كرديم كه وعظ فاسق بى فايده است نزديك كسى كه فسق او بداند. پس آن چه گفته است كه «از من شرم دار»، بر تحريم وعظ ديگرى دليل نيست، بل معنى اين سخن آن است كه از من شرمدار، و اهم را با مشغولى به مهم فرو مگذار. چنانكه كسى را گفته شود كه نخست حق پدر را رعايت كن، پس حق همسايه را، و الاّ شرم دار.

سؤال پس بايد كه كافران ذمى را روا باشد كه بر مسلمانان احتساب كنند چون او را در زنا بينند، زيرا كه گفتن آن كه «زنا مكن» حق است، پس محال باشد كه بر او حرام بود، بل بايد كه مباح بود يا واجب.

جواب اگر كافر مسلمان را به فعل خود منع كند، آن تسلط باشد بر مسلمان. پس وى را منع كنيم، چه حق تعالى كافران را بر مؤمنان دستى«44» نداده است. و اما مجرد گفتن او كه «زنا مكن» بر وى حرام نيست از آن روى كه نهى است از زنا، بل از آن روى كه ظاهر گردانيدن تحكم است بر مسلمانان، و در آن خوار گردانيدن مسلمانان است. و فاسق اگر چه مستحق خوارى است، اما نه از دست كافرى كه به خوارى از او سزاوارتر است. پس از اين روى كافر را از حسبت منع مىكنيم، و الاّ نمىگوييم كه كافر را عقوبت كنند بدانچه مسلمانى را گويد كه زنا مكن. بل گوييم: اگر نگويد زنا مكن، معاقب باشد، اگر خطاب كفار را به فروع جايز شمريم. و در اين مسئله نظرى است كه آن را در فقهيات بيان كردهايم، و در اين مقام به غرض ما لايق نيست.

شرط چهارم آن كه مأذون باشد از جهت امام و والى. و جماعتى اين شرط را اعتبار كردهاند، و آحاد رعيت را حسبت روا نداشتهاند. و اين شرط فاسد است. زيرا كه آيات و اخبار كه ايراد

كردهايم دليل است بر آن چه هر كه منكرى بيند و بر آن خاموش باشد عاصى شود، هر جا كه بيند، و چنانكه بيند بر سبيل عموم و شمول. و تخصيص آن به تفويض امام تحكمى بى اصل است. و عجب آن كه رافضيان بر اين زيادت كردهاند و گفتهاند كه تا امام معصوم- كه نزد ايشان حق است- ظاهر نشود، امر معروف روا نباشد. و اين جماعت خسيستر از آنانند كه با ايشان سخن بايد گفت. بل جواب ايشان آن است كه- چون نزد قاضيان آيند به طلب حقوق خود در خونها و مالهاشان- گفته شود كه «نصرت شما» امر معروف است، و «حق شما از دست ظالم باز استدن» نهى منكر است، و طلب شما حق خود را از جمله معروف است، و«45» اين زمان زمان بازداشتن از ظلم و طلبيدن حقها نيست، زيرا كه امام بحق هنوز ظاهر نشده است«46».

سؤال در امر به معروف ولايتى و تحكمى و سلطنتى ثابت مىشود بر آن كس كه وى را مىفرمايد، و بدين سبب كافر

Maktaba Tul Ishaat.com

را بر مسلمان این امر روا نمباشد با آن چه حق است، پس باید که این حق آحاد رعیت را ثابت نباشد جز به تفویض والی و صاحب امر.

جواب اما کافران را برای آن روا نمداریم که در آن سلطنت و عزّ تحکم است، و کافر خوار است و استحقاق عزّ تحکم ندارد. و اما آحاد مسلمانان به سبب دین و معرفت مستحق این عزتاند، و در عزّ تحکم که در حسبت است به تفویض محتاج نهاند، چنانکه در عزّ تعلیم و تعریف. چه خلاف نیست در آن که مردم در آموختن حرام و واجب، جاهلی را که به سبب جهل خود بر منکری اقدام نماید، به دستوری«47» والی محتاج نیستند، با آن چه در آن عزّ ارشاد است، و آموزنده را خواری تجهیل. و مجرد دین بسنده است، پس در بازداشتن همچنان باشد.

و شرح و بیان این سخن آن است که حسبت را پنج مرتبه است، چنانکه بخواهد آمد: اول آموختن. و دوم پند دادن. و سوم دشنام زدن و درشتی کردن، و مراد از دشنام فحش نیست، بل آن چه«48»

گوید «ای جاهل، ای احمق، از خدای بترس» و آن چه بدین ماند. چهارم به قهر منع کردن به طریق مباشرت«48»، چون ریختن خمر، و شکستن ملاهی، و جامه ابریشمین از اندام وی بیرون کشیدن، و دستار غصبی از سر وی فرود آوردن و به صاحب حق دادن. پنجم ترسانیدن و زدن، چنانکه کسی بر غیبت و قذف مواظبت نماید، و سلب زبان وی امکان ندارد، و لیکن به زدن وی را باز باید داشت. و در این مقام به استعانت و جمعیت یاران حاجت باشد، و باشد که از هر دو جانب به قتال انجامد. و در چهار مرتبه دیگر ظاهر است که به دستوری«49» امام حاجت نیست. و در مرتبه پنجم نظری است که بخواهد آمد.

اما در آموختن و پند دادن، چگونه به دستوری امام حاجت باشد؟ و اما احمق و جاهل خواندن، و به «فسق و ناترسی از خدای» نسبت کردن، و آن چه بدین ماند سخنی راست است، و سخن راست گفتنی باشد، بل فاضلترین درجهها کلمه حق باشد که پادشاه ظالم را گفته شود، پس به دستوری او چگونه حاجت بود. و همچنین شکستن ملاهی و منع از خوردن خمر از آن جمله است که حقی است آن و بی اجتهاد ظاهر است، پس به دستوری امام حاجت نباشد.

و اما جمع یاران و برآوردن شمشیر از نیام، باشد که به فتنه انجامد، و در آن نظری است که بخواهد آمد. و استمرار عادت سلف بدانچه بر والیان حسبت کردندی قاطع است در اجماع ایشان بر آن چه در حسبت به تفویض امام حاجت نیست. بل هر که امر به معروف کند و امام در آن راضی باشد فهو علی المراد، و اگر ساخط باشد سخط«50» او منکر است و انکار«51» بدان واجب.

پس در انکار بر او چگونه به دستوری او حاجت باشد؟

و آمده است که مروان حکم در نماز عید پیش از نماز خطبه کردی، مردی بر وی انکار کرد که «خطبه پس از نماز باشد!» مروان گفت: ای فلان، آن متروك شده است. بو سعید خدری گفت:

این مرد حقی که بر وی بود به جای آورد، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ما را گفته است: من رأی منکرا فلینکره بیده، فان لم یستطع فبلسانه، فان لم یستطع فبقلبه، و ذلك أضعف الایمان، ای، هر که منکری بیند باید که به دست آن را تغییر کند، و اگر نتواند به زبان، و اگر نتواند به دل، و آن ضعیفترین ایمان است. و در این لفظهای عام پادشاهان داخلاند، و سلف همچنین فهم کردهاند،

Maktaba Tul Ishaat.com

پس چگونه به دستوری حاجت باشد.

و آمده است که چون مهدی عباسی به مکه رسید مدتی آن جا اقامت کرد. و چون طواف آغاز کرد، مردمان را از خانه دور کرد. عبد الله مرزوق بجست ردای او بگرفت و بجنبانید و گفت: بنگر که چه مکنی! جماعتی از راه دور آمدهاند، تو ایشان را مانع مباشی؟ تو را بدین خانه که سزاوارتر از ایشان گردانیده است؟ پس مهدی در روی او بنگریست- و او را مشناخت، بدانچه از موالی ایشان بود- و گفت: تو عبد الله مرزوقی؟ گفت: آری. پس فرمود که وی را بگرفتند و به بغداد بردند، و نخواست که آن جا وی را عقوبتی کند که در عامه شنیع نماید، و به پایگاه«52» فرستاد تا ستوربانی کند. و اسبی بدخوی و دندانگیر بدو دادند تا وی را به دندان خسته«53» کند. حق تعالی آن اسب را برای وی رام گردانید. پس وی را در خانهای حبس فرمود و کلید آن به دست خود گرفت. بعد از سه روز وی را در بستان دید که تره مخورد. گفت: تو را که بیرون آورد؟ گفت [320] همان کس که حبس فرموده بود. مهدی آزرده شد و به آواز بلند گفت که سزای تو آن است که تو را بکشم. او سر بر آورد و گفت: اگر مرگ و زندگانی به دست تو باشد چنین بود. پس همواره محبوس بود تا مهدی وفات کرد. آن گاه وی را بگذاشتند«54» و به مکه باز رفت. و نذر کرده بود که اگر حق تعالی وی را خلاص بخشد، صد اشتر قربان کند. پس پیوسته مکوشید تا آن نذر به وفا رسانید و از آن عهده تفصی نمود.

و حیّان«55» عبد الله روایت کرد که هارون الرشید بر سبیل تنزه به دوین«56» رفت، و سلیمان ابو جعفر هاشمی با او بود، وی را گفت: کنیزکی مطربه داری که نیکو سماع مکند، وی را بیار.

پس آن کنیزك بیامد و سماع کرد، و سماع نیکو نرفت. او عذر بر این جمله گفت: این بربط من نیست. پس خدمتکاری را فرمود که بربط او بیاورد. چون آن خدمتکار عود مىآورد، در میان راه پیری را دید که خسته«57» خرما از زمین برمىچید، وی را گفت: راه ده. پیر سر برآورد و بربط دید، از دست او بستد و بشکست، و آن خدمتکار پیر را بگرفت و به شحنه سپرد که این را نگاه دار که امیر المؤمنین او را بخواهد طلبید. شحنه گفت: امیر المؤمنین از این چه خواهد؟ که در بغداد از این عابدتری نیست. گفت: سخن بشنو که آن بجا مىگویم. پس بر هارون رفت و صورت حال

تقریر کرد. آتش خشم او اشتعال پذیرفت و چشمهاش سرخ گشت. سلیمان أبو جعفر گفت: ای امیر المؤمنین، چرا چنین در خشم مىروی؟ شحنه را بفرمای تا گردن وی بزند و او را در دجله اندازد. گفت که او را بخوانیم و با او مناظره کنیم. رسولی بر وی رفت و گفت: امیر المؤمنین مىخواندت بباید آمد گفت: چنین کنم. گفت: بر نشین«58». او بر ننشست و پیاده روان شد. چون به در سرای رسید، هارون الرشید را خبر کردند که پیر آمده است. هارون ندیمان را گفت: چه مصلحت بینید؟ این محظورات برداریم و او را بخوانیم یا به مجلس دیگر رویم که در آن محظوری نباشد؟ گفتند: به مجلس دیگر باید رفت. پس به مجلس دیگر رفتند و پیر را بخواندند، و او در آستین کیسهای داشت که در آن خسته خرما بود. او را گفتند که این بگذار و بر امیر المؤمنین برو. گفت: شب را طعام من این خواهد بود. گفتند: ما

Maktaba Tul Ishaat.com

تو را طعام دهیم. گفت: مرا به طعام شما حاجت نیست. هارون گفت: از وی چه مىخواهید؟ گفتند: در آستین خسته خرما دارد، ما مىگوییم که بیندازد، او نمىاندازد. گفت: بگذارید تا چنان که خواهد بیاید. پس در آمد و سلام گفت و بنشست. هارون گفت: تو را چه بر آن داشت که چنین حرکت بکردی؟ گفت: چه کردم؟

هارون را شرم آمد که گوید «بربط من شکستی» و همان سخن بر وی مکرر کرد. او گفت: از پدران و جدّان تو شنیدم که بر منبر این آیت مىخواندند، قوله تعالى: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ«59». و من منکری دیدم، آن را تغییر کردم. پس سلیمان أبو جعفر گفت که به خدای که جز این حق نگفت. و چون بیرون آمد، هارون بدرهای به یکی داد و گفت: دنبال پیر ببر، و اگر مىبینی که مىگوید که «امیر المؤمنین را چنین گفتم، و امیر المؤمنین مرا چنین گفت» چیزی بدو مده، و اگر بینی که با کسی سخن نگوید، این بدره به وی ده. و چون آن پیر از کوشك بیرون رفت، خسته خرمایی دید که در زمین فرو شده بود، به بیرون آوردن آن مشغول شد و با کسی سخن نگفت. پس کس امیر المؤمنین وی را گفت که امیر المؤمنین این بدره بر تو فرستاده است. پیر گفت: امیر المؤمنین را بگوی تا از آن کس که سته است بدو باز دهد. و آمده است که چون از این سخن فارغ آمد به کشیدن آن خسته خرما از زمین مشغول شد، و مىگفت، شعر:

687

أرى الدّنيا لمن هي في يديه

هموما كلّما كثرت لديه

تهين المكرمين لها بصغر

و تكرم كلّ من هانت عليه

إذا استغنيت عن شيء فدعه

و خذ ما أنت محتاج إليه

ای، دنیا را مىبینم که هر گاه به دست کسی بسیار مىشود غمهای او بسیار مىباشد. گرامی دارندگان خود را خوار مىگرداند، و خوار دارندگان خود را گرامی دارد. چون از چیزی بی نیاز باشی آن را بگذار، و آن چه بدان محتاج باشی آن را بگیر.

و سفیان ثوری گفت که مهدی عباسی در سنه ست و ستین و مائة«60» حج کرد، و او را دیدم که جمره عقبه مىانداخت، و«61» مردمان را در چپ و راست به تازیانه مىزدند، من بایستادم [321] و گفتم: ای نکو روی، مرا ایمن بن نابل خبر داد از قدامه عبد الله کلابی که پیغامبر را- صلّى الله عليه و سلم- دیدم که در روز نحر«62» بر اشتر خود جمره

مىانداخت، و زدن و راندن در میان نبود، و کسی نمىگفت «زاستر«63» شوید» و تو را مىبینم که پیش تو مردمان را در چپ و راست مىزنند. پرسید که این کیست که سخن مىگوید؟ گفتند که سفیان ثوری است. گفت: ای سفیان، اگر منصور«64» بودی این سخن از تو احتمال نکردی«65». گفتم: اگر منصور تو را خبر کند که چه رنجها دید تو از این چه مىکنی باز باشی. پس وی را گفتند که تو را امیر المؤمنین نخواند و «نکو روی» گفت. فرمود که وی را بطلبید. و چون بطلبیدند پنهان شدی.

و آمده است که به مأمون گفتند که مردی محتسب در میان مردمان مىرود، و امر معروف و نهی منکر به جای مىآورد، و تو او را احتساب نفرمودهای. گفت: بیارید او را. و چون مرد را پیش او آوردند، گفت که تو خود را اهل

Maktaba Tul Ishaat.com

حسبت مدانی، بی آن که ما تو را بفرماییم؟ و مأمون بر کرسی نشسته بود و در نامه یا قصهای مینگریست، از آن نامه غافل شد و از دست او بیفتاد و زیر پای مأمون آمد، چنانکه ندانست، آن مرد محتسب گفت: قدم از نامهای حق تعالی بردار، پس آن چه میخواهی بگوی. و مأمون مراد او ندانست و گفت: چه میگوید؟ و مرد تا سه بار سخن باز گردانید و مأمون در نیافت. پس محتسب گفت: یا آن را بردار یا مرا دستوری«66» ده تا بردارم. پس مأمون زیر قدم خود نگریست و نامه را دید، برداشت و ببوسید و خجل شد، پس در همان سخن

معاودت نمود و گفت: چرا امر معروف کردی؟ خدای- عز و جل- آن را به ما که اهل بیتیم مفوّض کرده است، و ما آنانیم که خدای تعالی در حق ما فرموده، قوله تعالی: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ«64». گفت: یا امیر المؤمنین راست گفتی، و چنانکه گفتی و خود را به سلطنت و تمکین صفت کردی همچنان است، الا آن که ما معینان و یاران تو ییم، این را منکر نشود جز کسی که کتاب خدای و سنت پیغامبر او نداند، چه حق تعالی گفته است، قوله تعالی: الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ«65». و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفته است: المؤمن للمؤمن کالبنیان یشدّ بعضه بعضا، ای، مؤمن مؤمن را چون بنایی است که بعضی از آن بعضی را استوار گرداند. و حق تعالی تو را در ملك ممکّن گردانیده است، و این کتاب خدای تعالی و سنت رسول اوست، اگر آن دو را منقاد باشی، کسی که در جز وی از آن تو را یاری دهد وی را شکر گویی، و اگر آن را گردن ننهی و آن چه از آن بر تو لازم است خاضع آن نباشی، آن خدای که کار تو از اوست و عزّ و ذلّ تو مقدور اوست شرط فرموده است که أجر نیکو کاران ضایع نگردانم«66» پس آن چه خواهی بگوی اکنون. سخن وی مأمون را خوش آمد و بدان شاد شد و گفت: مثل تو را روا باشد که امر معروف کند، به کار خود ادامه بده، به فرمان و اجازه ما. پس آن مرد همچنان احتساب میکردی با مردمان چنانکه بباید کرد«67» ... و در سیاق این حکایتها بیان دلیل است بدان که از دستوری خواستن بی نیازی است.

سؤال ولایت حسبت فرزند را بر پدر، و بنده را بر خواجه، و زن را بر شوی، و شاگرد را بر استاد، و رعیت را بر سلطان، مطلقا ثابت است؟ چنانکه پدر را بر فرزند، و خواجه را بر بنده، و شوی را بر زن، و استاد را بر شاگرد، و سلطان را بر رعیت، یا میان ایشان فرقی است؟

جواب رأی ما آن است که اصل ولایت ثابت است، و در تفصیل میان ایشان فرق است.

و ما در آن، حال پدر را با فرزند فرض کنیم و گوییم که حسبت را پنج مرتبه است. و فرزند را در دو مرتبه اول حسبت است. و آن دو: تعریف است، و وعظ و نصیحت به تلطف. و حسبت به جفا و تعنیف و تهدید، و مباشرت به زدن- و آن دو مرتبه آخر است- روا نیست. و در مرتبه سوم که

به رنج پدر و سخط او ادا کند«68» در این نظر است. و آن بدان باشد که بربط او بشکند مثلا، و خمر او بریزد، و رشتههایی که در جامه او از حریر بافته شده باشد بگشاید، و آن چه در خانه او از مال حرام یابد که غصب کرده باشد، یا بدزدیده باشد، یا از ضریبههای«69» مسلمانان معیّن إدرار را«70» استده باشد«71»، به مالکان باز دهد، یا

Maktaba Tul Ishaat.com

صورتهایی که در دیوار و چوب خانه او باشد باطل کند، و اوانیهای زر و نقره بشکند. فعل او در این کارها به ذات پدر تعلق ندارد، به خلاف زدن و دشنام دادن، و لیکن پدر از آن برنجد، و به سبب [322] آن در خشم شود، الا آن که فعل پسر حق است، و خشم پدر از دوستی باطل و حرام مزاید. پس در قیاس، ظاهرتر آن است که در این مرتبه هم حسبت ثابت باشد، بل بر او لازم بود که به جای آورد.

و دور نباشد که در زشتی منکر و در مقدار خشم پدر نگریسته آید. و اگر فاحش باشد و خشم او اندك، چون ریختن خمر کسی که برای آن نیك در خشم نشود، ثبوت آن ظاهر بود. و اگر منکر قریب«72» باشد و خشم قوی بود، چنانکه آوندی از بلور و یا از آبگینهای که بر صورت حیوانی ساخته باشند، و در شکستن آن مالی بسیار ضایع شود- و این از آن جمله است که در آن خشمی قوی باشد- این معصیت به مثابه خمر و غیر آن نیست. پس این همه را مجال نظر است.

سؤال از کجا مىگویید که به تعنیف و زدن و مضطر گردانیدن به ترك باطل حسبت نتوان کرد؟ و امر معروف در کتاب و سنت عام است بی تخصیص. اما نهی از رنجانیدن پدر و تأفیف«73» و آزار او خاص آمده است در چیزی که تعلق به ارتکاب منکر ندارد.

جواب در حق پدر چیزی وارد شده است که موجب استثناء است از عموم. چه خلاف نیست که جلاد را نرسد که پدر خود را در محل زنا بکشد، و اقامت حد را بر وی مباشرت نماید، بل کشتن پدر کافر را باید که مباشر نشود، بل اگر پدر دست وی ببرد قصاص واجب نیاید و نرسد او را که در مقابله آن وی را برنجاند. و در این اخبار وارد شده است، و بعضی از آن به اجماع ثابت گشته. و چون رنجانیدن او به عقوبتی که حق است بر جنایتی سابق روا نیست، رنجانیدن او به عقوبتی که منع است از جنایتی که در مستقبل متوقع است روا نباشد، بل به

ناروایی اولی بود.

و بنده را با خواجه، و زن را با شوی، همین ترتیب باشد. چه ایشان در لزوم حق به پدر نزدیکاند، اگر چه ملك یمین مؤکدتر از ملك نکاح است، و لیکن در خبر آمده است: لو جاز السّجود لمخلوق لأمرت المرأة بالسّجود لبعلها، ای، اگر سجده کردن مخلوق را روا باشد، بفرمایم تا زن شوی را سجده کند. و این خبر دلیل است بدان که «این حق نیز مؤکد است».

و اما کار رعیت با سلطان صعبتر از کار فرزندان است با پدر، چه با سلطان جز تعریف و نصیحت روا نباشد.

و اما در مرتبه سوم نظر است. چه اقدام نمودن بدانچه مالها از خزینه سلطان بستاند و به مالکان رساند، و رشتههای حریر از جامه او بکشد، و اوانهای خمر در خانه او بشکند، نزدیك باشد به خرق هیبت و ازالت حشمت، و آن محذور است. و نهی از آن وارد است، چنانکه از خاموش بودن بر منکرات. پس دو محظور متعارض مىشود. و معتبر در آن اجتهاد است. و در اجتهاد بر آن چه در تفاحش منکر و اندازه آن که از حشمت او به سبب آن چه اقدام نموده ساقط شود نظر کند، و ضبط آن ممکن نیست.

و اما کار شاگرد با استاد خفیفتر از آن است، زیرا که محترم استادی باشد که مفید علم باشد از راه دین. و عالمی را که بر علم خود کار نکند حرمت نبود، پس شاگرد وی را روا بود که بر موجب علمی که از او آموخته بود بر او انکار

Maktaba Tul Ishaat.com

کند.

و آمده است که حسن بصری- رحمة الله علیه- را پرسیدند که فرزند بر پدر خود چون حسبت کند؟ گفت: پند دهد او را ما دام که در خشم نشود، و چون در خشم شود خاموشی پیشه کند.

شرط پنجم قدرت است. پس بر عاجز جز به دل حسبت نباشد. چه هر که دوست خدای است، معصیت او را کراهیت دارد و منکر آن باشد. و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که با کافران به دست مجاهده کنید، و اگر نتوانید، جز آن که روی بر ایشان ترش گیرید، آن به جای آرید. و بدان که سقوط وجوب بر عجز حسی موقوف نیست، بل هر کاری که از آن بترسد که مکروهی بدو رسد هم در معنی عجز است. و همچنین باشد اگر از مکروهی نترسد و لیکن داند که انکار او منفعتی نکند. پس باید که در دو معنی نگرد: یکی آن که از انکار او فایده باز بودن حاصل نیاید. دوم

آن که خوف مکروهی باشد. و از اعتبار این معنی چهار حال حاصل آید:

یکی آن که هر دو معنی جمع شود، بدانچه داند که سخن او منفعتی نکند، و اگر چیزی بگوید بزنندش. و در این حال حسبت بر او واجب نشود، بل بسی باشد که در بعضی مواضع حرام بود. آری، لازم آید که در مواضع منکر حاضر نشود، و عزلت گزیند تا منکر نبیند، و جز به حاجتی مهم یا واجب بیرون نیاید. و هجرت از آن شهر بر وی لازم نباشد، مگر آن که [323] وی را به فساد مضطر گردانند، و بر آن دارند که پادشاهان را در ظلم و منکرات مساعدت نماید. آن گاه بر وی هجرت لازم باشد اگر تواند، که اکراه در حق کسی که از اکراه بتواند گریخت عذر نباشد.

دوم آن که هر دو معنی منتفی باشد، بدان که داند که منکر برای فعل و قول او بگذارند، و مکروهی به وی نتوانند رسانیدن، پس انکار بر او واجب باشد. و این قدرت مطلقه است.

سوم آن که داند که انکار او فایده نکند، و لیکن بیم مکروهی نبود. و در این حال به سبب عدم فایده حسبت واجب نشود، و لیکن مستحب باشد برای ظاهر کردن اسلام، و یاد دادن کار دین مردمان را.

چهارم عکس سیم است. و آن چنان باشد که داند که مکروهی به وی رسد، و لیکن منکر به فعل وی باطل شود. چنانکه سنگی سوی آبگینه خمر اندازد و بشکند و خمر بریزد، یا بربط وی برباید و بشکند تا این منکر معطل شود، و لیکن داند که وی را بزنند، پس در این حال واجب نباشد و حرام نبود، بل مستحب باشد. و خبری که در فضل گفتن کلمه حق پیش پادشاهان جائر آوردهایم بر این دلیل است. و شك نیست که آن جای خوف است. و نیز آن چه بو سلیمان دارانی گفت: سخنی شنیدم از خلیفهای، خواستم که بر وی انکار کنم، و دانستم که او مرا بکشد: و آن کشتن مرا مانع نبود، و لیکن چون در ملأ مردمان بود، ترسیدم که تزین برای خلق در دل من آید، و بی اخلاص کشته شوم.

سؤال چون بر این جمله است، معنی قول حق تعالی: وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ«74» چیست؟

جواب هیچ خلافی نیست در آن چه یك کس را از مسلمانان رواست که در صف کافران

اقدام نماید و مقاتله کند، اگر چه داند که کشته شود. و باشد که این را مخالف موجب آیت پندارند و چنان نیست، که ابن عباس- رضی الله عنهما- گفته است که تهلکه آن نیست، بل نفقت ناکردن در راه خدای تعالی تهلکه است. و هر که

Maktaba Tul Ishaat.com

آن نکند نفس خود را هلاك كرده است.

و براء عازب گفت كه تهلكه آن است كه گناهی كند و انديشد كه توبه او مقبول نشود. و عبيده مرادی گفت: آن است كه گناهی ارتكاب كند و پس از آن خيری نكند تا آن گاه كه هلاك شود. و چون در قتال كافران رواست كه بجنگد تا كشته شود، در حسبت هم روا بود. و ليكن اگر داند كه اقدام وی بر كافران نكايتی نخواهد بود- چنانكه نابينايی يا عاجزی خود را در صف اندازد- آن حرام باشد، و در عموم آيت تهلكه داخل شود. و اقدام آن گاه روا باشد كه داند كه بكوشد تا آن گاه كه كشته شود، يا داند كه به سبب جرئت او دل كافران بشكند، و اعتقاد كنند كه مسلمانان از مرگ نترسند، و شهادت در راه خدای تعالی دوست دارند، و شوكت كافران بدان كم شود. پس همچنين محتسب را روا باشد، بل مستحب بود كه معترض كشتن و زدن شود«75» اگر حسبت او را در دفع منكر، يا در شكستن جاه فاسق، يا در تقويت دلهای اهل دين، تاثيری باشد.

اما اگر فاسقی متغلب«76» را بيند تنها و شمشيری پيش وی و قدحي بر دست گرفته و داند كه اگر انكار كند بر او، او آن خمر را بخورد و گردن وی بزند، اين از آن جمله است كه حسبت را در آن وجهی ندانم، و آن عين هلاك بود، چه مفهوم آن است كه در دين اثری كند چون نفس خود را فدای آن گرداند. و اما نفس خود را در معرض هلاك داشتن بی اثری وجهی ندارد، بل باشد كه حرام باشد. و مستحب آن گاه بود كه منكر را باطل توان گردانيد، يا فعل او را فايدهای ظاهر شود. و آن به شرط آن باشد كه مكروه به وی مقصور بود، و اگر داند كه با او غير او را- از اصحاب يا اقربا يا رفقای او- بزنند روا نباشد، بل حرام بود. زيرا كه عاجز است از دفع منكر، مگر به طريقی كه به منكری ديگر انجامد، و آن با قدرت مناسبتی ندارد.

بل اگر داند كه به حسبت او آن منكر باطل گردد و ليكن سبب منكری ديگر شود، ظاهرتر آن است كه حلال نباشد. زيرا كه مقصود آن است كه از منكرات شرع مطلقا نبود، نه مخصوص از زيد و عمرو. و آن چنان باشد كه او با كسی شراب حلال داند كه به سبب وقوع نجاستی پليد

شده باشد«77»، و داند كه اگر آن را بريزد صاحب آن يا فرزندان او، به سبب آن چه شراب حلال نيابند، از راه ناچاری خمر بخورند، پس ريختن آن را معنيی نباشد. و محتمل است كه گفته آيد كه آن را بريزد تا مبطل منكری باشد، و اما خوردن ديگر را، ملامت بر خورنده باشد و محتسب را به منع آن قدرتی نبود. و بعضی آن طريق اختيار كردهاند، و دور نيست. چه اين مسائل فقهی است كه جز به گمان در آن حكم نتوان كرد.

و دور نباشد كه فرق كرده آيد ميان منكری كه تغيير خواهد كرد، و منكری كه آن تغيير بدان خواهد انجاميد. چه اگر كسی گوسپند [324] ديگری را مكشد تا بخورد، و محتسب داند كه اگر او را از آن منع كند آدمی را بكشد و بخورد، آن حسبت را معنی نباشد.

آری، اگر منع از كشتن آدمی يا بريدن اندام او او را بر آن آرد كه مال او بستاند، آن را وجهی بود. و اين دقيقهها در محل اجتهاد است. و بر محتسب در آن همه متابعت اجتهاد خود واجب بود. و برای اين دقيقهها گوييم كه عامی را جز در كارهای روشن و معلوم حسبت نبايد كرد، چون خوردن خمر و زنا، و گذاشتن«78» نماز.

و اما آن چه به اضافت وی بدو پيوندد معصيت توان دانست، و در آن به اجتهاد حاجت بود«79». پس عامی اگر در

Maktaba Tul Ishaat.com

آن خوض كند فساد او بيش از صلاح باشد. و از اين معنى ظن كسى كه «ولايت حسبت جز به تعيين والى نكند» قوت گيرد. چه بسى باشد كه كسى در آن خوض كند كه به سبب قصور معرفت يا قصور ديانت اهل آن نباشد، و به انواع خللها ادا كند«80». و كشف غطاى آن بزودى بخواهد آمد.

سؤال اگر به جاى علمى كه در عدم فايده و رسيدن مكروه شرط كرده آيد ظن باشد حكم آن چه بود؟

جواب ظن غالب در اين بابها به جاى علم باشد. و فرق آن جا ظاهر گردد كه ميان علم و ظن تعارض افتد، چه علم يقيني بر ظن راجح آيد. و ميان علم و ظن در موضعى ديگر هم فرق كرده شود. و آن موضع آن است كه وجوب حسبت از او آن جا ساقط شود كه بقطع داند كه

694

فايدهاى نكند، و ليكن احتمال فايده دارد و مع ذلك مكروهى متوقع نباشد، در وجوب آن خلاف است. و ظاهرتر وجوب است، چه در آن ضررى نيست، و نفع متوقع است. و عمومات امر معروف در همه حالها وجوب اقتضا كند. و ما به طريق تخصيص جايى استثنا مكنيم كه عدم فايده معلوم باشد، اما به اجماع يا به قياس ظاهر، چه امر [معروف] در عين خود مراد نيست، بل براى مأمور به مراد است، و چون اميد آن ندارد بفايده بود، و چون اميد بايد باشد كه ساقط نشود.

سؤال اگر رسيدن مكروهى يقيني نباشد و غالب ظن هم نبود و ليكن مشكوك باشد، يا غالب آن بود كه هم نرسد و ليكن احتمال رسيدن دارد، آيا اين احتمال وجوب ساقط كند؟ يا واجب نيايد مگر چون يقين داند كه مكروه نرسد؟ يا در همه حالها واجب بود، مگر آن كه رسيدن مكروه بر ظن او غالب شود؟

جواب اگر بر ظن رسيدن مكروه غالب آيد واجب نباشد، و اگر نارسيدن غالب آيد واجب شود. و به مجرد تجويز وجوب ساقط نشود، چه آن در هر حسبتى ممكن باشد. و اگر شك بود و رجحان طرفى نباشد، اين در محل نظر بود. و محتمل است كه گفته آيد كه اصل عمومات وجوب است و جز به مكروهى ساقط نشود. و مكروه معلوم باشد يا مظنون يا متوقع، و اين ظاهرتر است. و محتمل است كه گفته شود كه وجوب آن گاه باشد كه به علم و يا به ظن دانسته شود كه بر وى ضررى نيست. و اول صحيحتر است به سبب نظر در عمومها كه مقتضى امر معروف است.

سؤال توقع مكروه به دليرى و بد دلى مختلف شود، چه ترسيدن ضعيف دل دور را نزديك گرداند، تا«81» چنانستى كه او را مبينند و از آن بترسد. و متهور دلير وقوع مكروه را بعيد شمرد، به حكم آن چه بدان آفريده شده است از حسن امل، تا به حدى كه آن را استوار ندارد، مگر پس از وقوع آن. پس اعتماد بر چه باشد؟

جواب اعتماد بر اعتدال طبع و سلامت عقل و مزاج باشد، چه بد دلى بيمارى است، و آن ضعف دل است كه سبب آن قصور قوّت است و سستى. و تهور افراط است و بيرون آمدن از اعتدال به زيادت. و هر دو نقصان است. و كمال در اعتدال است كه عبارت از آن شجاعت است.

695

و هر يك از بد دلى و تهور گاهى از نقصان عقل باشد، و گاهى از خللى در مزاج، به تفريط يا افراط. چه كسى كه مزاج او در بد دلى و دليرى معتدل«82» باشد، گاه موجب شر را در نيابد، پس سبب دليرى او نادانى بود، و گاهى

Maktaba Tul Ishaat.com

موجب دفع شر را در نيابد، پس سبب بد دلى او نادانى بود. و روا كه كسى به حكم تجربه و ممارست مداخل شر و مانع آن بداند، و ليكن شرّ بعيد در سست گردانيدن و تحليل قوّت او بر اقدام، به سبب ضعف دل، چنان اثر كند كه شرّ نزديك در حق دلير معتدل طبع. پس به هر دو طرف التفات نيست. و بد دل را لازم است كه بد دلى را به ازالت علت آن زايل گرداند. و علت او جهل است يا ضعف. و جهل به تجربت زايل شود، و ضعف به ممارست فعل مخوف از راه تكلف، تا معتاد شود. چه مبتدى در وعظ و مناظره به سبب ضعف بد دلى [325] نمايد، و چون ممارست يافت و عادت كرد، ضعف او نماند. و اگر آن ضرورى شود و قابل زوال نباشد، به حكم استيلاء ضعف بر دل، پس حكم اين ضعيف تبع حال او باشد و معذور بود، چنانكه رنجور در تقاعد از بعضى واجبات. و براى آن در يك قول مىگوييم: در دريا نشستن واجب نيست، براى اداى حجة الإسلام، بر كسى كه بد دلى از ركوب دريا بر وى غالب است، و واجب است بر كسى كه نترسد از آن. پس امر در حسبت همچنين باشد.

سؤال حد مكروه متوقع چيست؟ چه آدمى گاهى سخنى را و زخمى را و دراز زبانى كسى را كه بر وى حسبت كند در حق او به غيبت كراهيت دارد. و هيچ شخصى نيست كه بر وى حسبت كرده شود كه نه نوعى رنجه داشتى از او متوقّع باشد، و شايد كه پيش پادشاه سعايت كند، يا وى را بد گويد در مجلسى كه زيان دارد. پس حد مكروهى كه وجوب بدان ساقط شود چيست؟

جواب اين هم نظرى باريك است، و صورتهاى آن منتشر است و مجارى آن بسيار، و ليكن ما در فراهم آوردن و حصر اقسام آن بكوشيم. پس گوييم كه مكروه نقيض مطلوب است. و مطالب خلق در دنيا به چهار چيز باز گردد: اما در نفس، به علم، اما در تن، به صحت و سلامت، اما در مال، به توانگرى، اما در دل مردمان، به جاه.

پس مطلوب علم و صحت و توانگرى و جاه است. و معنى جاه ملك دلهاى«83» مردمان است، چنانكه معنى توانگرى ملك درمهاست، زيرا كه دلهاى مردمان وسيلت غرضهاست، چنانكه درمها وسيلت آن است. و تحقق معنى جاه و سبب ميل طبع سوى آن در «ربع مهلكات»

بخواهد آمد. و آدمى هر يك را از اين چهار براى خود و براى قرابتان و مخصوصان خود بطلبد، و دو چيز در اين چهار چيز را كراهيت دارد: يكى زوال حاصل موجود. دوم متوقّع مفقود، اى دفع شدن آن چه وجود آن متوقّع باشد. و ضررى نيست مگر در فوات و زوال حاصل، يا نشدن متوقّع«84».

چه متوقّع عبارتى است از آن چه حصول آن ممكن است. و آن چه حصول آن ممكن است چنانستى كه حاصل است، و آن چه فوات آن ممكن است چنانستى كه فايت است. پس رجوع مكروه به دو قسم است:

يكى خوف حاصل ناشدن متوقّع. و اين نبايد كه رخصتى باشد كه اصلا در ترك امر به معروف اثر كند. و مثال آن در چهار مطلوب ياد كنيم:

اما علم مثال آن ترك حسبت است بر كسى كه خاصه استاد باشد از بيم آن كه حال او به زشتى پيش استاد باز نمايد و او تعليم نكند.

و اما صحت مثال آن ترك انكار«85» است بر طبيبى كه حرير پوشيده بر وى آيد، از بيم آن كه طبيب نيايد و صحت منتظر او در توقف ماند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما مال ترك حسبت است بر سلطان و اصحاب او، و بر كسى كه با وى إحسان كند، از بيم آن كه در مستقبل إدرار او ندهد و إحسان نكند.

و اما جاه ترك حسبت است بر كسى كه از او نصرتى و جاهى در مستقبل توقع دارد، از بيم آن كه جاه حاصل نيايد، يا حال او در پيش سلطانى كه از او متوقع ولايتى است به زشتى تقرير كند.

و اين همه وجوب حسبت ساقط نكند، چه اين زيادتيهاست كه در توقف مماند. و توقف حصول زيادت را ضرر خواندن مجاز است، چه ضرر حقيقى جز فوات حاصل نباشد. و از اين چيزى مستثنى نيست، مگر آن چه حاجت بدان متحقق باشد. و در فوات آن محذورى باشد كه زيادت از ترك انكار باشد، چنانكه به سبب بيمارى حاضر خود محتاج به طبيب باشد، و از معالجه او صحت چشم دارد، و داند كه به سبب ناآمدن او بيماريش سخت شود و مدت رنجورى به درازا كشد، و باشد كه به مرگ انجامد. و به علم ظنى مىخواهيم كه به مثل آن روا باشد كه استعمال آب بگذارد و تيمم كند. و چون بدين حد رسد، دور نباشد كه در ترك حسبت رخصت

بود.

و اما در علم مثل آن چه جاهل باشد به مهمات دين، و جز يك معلم نيابد، و داند كه محتسب عليه تواند كه راه رسيدن او به عالم بسته گرداند، چه آن عالم وى را مطيع باشد، يا سخن او بشنود. پس صبر بر آن چه مهمات دين نداند محظور است، و گذاشتن انكار محظور. و دور نباشد كه يكى از ايشان ترجيح كرده آيد. و آن به زشتى منكر، و سختى حاجت به علم به سبب تعلق آن به مهمات دين مختلف شود.

و اما در مال چون كسى از كسب و سؤال عاجز آيد، و نفس او در توكل قوّتى ندارد، و جز از يك شخص وى را رفقى نرسد. و اگر حسبت كند رفق او نيز از وى منقطع شود، و در تحصيل قوت به طلب إدرار حرام محتاج شود يا از گرسنگى بميرد. و در اين نيز چون كار [326] سخت شود، دور نباشد كه در ترك انكار رخصت بود.

و اما جاه آن كه شريرى وى را برنجاند، و دفع شر او را طريقى نداند مگر جاهى كه از سلطان حاصل شود، و بدان نتواند رسيد مگر به واسطه شخصى كه حرير پوشد يا خمر خورد.

پس اگر بر او حسبت كند، جاه حاصل نشود و رنجه داشت شرير مندفع نگردد.

و اين همه چون ظاهر شود و قوّت گيرد، استثناى آن بعيد نباشد، و ليكن كار آن به اجتهاد حسبت كننده متعلق بود، تا از دل خود فتوا خواهد و يكى را از دو محظور به ديگرى بسنجد و ترجيح كند به نظر دين، نه به موجب هوى و طبع. پس اگر به موجب دين ترجيح دارد، سكوت او را مدارات خوانند، و اگر به موجب هوى، مداهنه گويند، و آن كار باطن است كه جز به نظر دقيق بدان مطلع نتوان شد، و ليكن ناقد بصير است. و حق بر هر متدين آن است كه دل خود را مراقبت نمايد، و بداند كه حق تعالى بر باعث و صارف او مطلع است كه دين است يا هوى. و هر نفسى كردار خود را در حضرت الهى حاضر خواهد يافت، اگر چه در گشتن خاطر و ديدن چشم باشد، بى ظلم و جور، چه حق تعالى بر بندگان ستمكار نيست.

و اما قسم دوم و آن فوت شدن حاصل است، و آن مكروه و معتبر است در جواز خاموشى در چهار كار، مگر علم، كه آن را بيم فوت نيست مگر به تقصيرى از او. چه كسى علم را از ديگرى نتواند ستدن، اگر چه صحت و سلامت و

Maktaba Tul Ishaat.com

مال و جاه او را زایل تواند کرد. و این یکی از اسباب شرف علم است، زیرا که آن او را در دنیا دایم است، و ثواب آن در آخرت دایم، و آن را ابد الآباد انقطاع نیست.

و اما صحت و سلامت به زدن فوت شود. و هر که داند که برای حسبت او را ضربی الیم کنند، حسبت بر وی واجب نباشد، اگر چه مستحب بود، چنانکه گفته شده است. و چون این در زدن مفهوم شد، در خستن«86» و بریدن عضو و کشتن ظاهرتر بود.

و اما ثروت و توانگری و آن بدان باشد که بداند که سرای وی غارت کنند و خانه او ویران کنند و جامه او نیز بستانند. و این نیز وجوب ساقط گرداند، اما استحباب باقی ماند. چه اگر دنیا فدای دین کند باکی نبود. و هر یك را از زدن و غارت کردن در اندکی حدی است که بر آن التفاتی نباشد، چنانکه حبهای از مال و تپانچهای که درد آن سبك بود، و حدی است در بسیاری، که اعتبار آن بیقین دانسته شود، و میانهای است که در محل اشتباه و اجتهاد بود، و بر متدین واجب است که در آن اجتهاد کند و جانب دین را تا به حد امکان راجح دارد.

و اما فوت جاه زدني باشد که در آن دردی نبود، یا به دشنام در ملأ، یا به دستار در گردن انداختن و در شهر گردانیدن، یا روی سیاه کردن و گردانیدن. چون این همه بی زدني دردمند کننده تن باشد، و آن جاه را ساقط کند و درد دل بار آرد. و این را درجههاست. پس صواب آن باشد که آن را دو قسم کنیم.

یکی آن که مروت را ساقط گرداند، چنانکه سر و پای برهنه کردن و به شهر آوردن. و این سبب رخصت باشد در خاموشی، زیرا که حفظ مروت در شرع مأمور است، و درد آن در دل بیش از زخمهای معدود باشد، و فوت درمهای اندك. و این درجهای است.

دوم آن که عبارت از آن جاه محض و علو مرتبه باشد. چه جامه فاخر پوشیدن تجمل است، و همچنین سوار اسب شدن. و اگر داند چون حسبت کند وی را تکلیف نماید که در بازارها با جامههای کهنه که معتاد امثال او نباشد بگردد، یا پیاده رود و معهود او سواری بود، پس این از جمله زیادتیهاست، و بر حفظ آن مواظبت نمودن ستوده نیست. و حفظ مروت ستوده است. پس نباید که وجوب حسبت به مثل این عذرها ساقط گردانیده شود«87». و هم در این معنی باشد آن چه بترسد که زبان در حق وی دراز کنند- اما در حضور او به تجهیل، یا منسوب کردن او به ریا و نفاق، و اما در غیبت او به انواع غیبت- و این وجوب را ساقط نکند. چه در این جز زوال زیادتیهای جاه نیست که بدان حاجت بیشتر نباشد. و الا اگر برای ملامت ملامت کنندهای یا

غیبت فاسقی یا دشنام و تعنیف او یا سقوط منزلت از دل او یا دل امثال او حسبت گذاشته شود، اصلا آن را وجوب نتواند بود. چه حسبت از آن خالی نماند مگر آن که منکر همان غیبت باشد، و داند که اگر انکار«85» کند، غیبت کننده از آن باز نهایستد و او را هم غیبت کند. پس این حسبت حرام باشد، زیرا که سبب زیادت [327] معصیت است. و اگر داند که غیبت دیگری بگذارد و بر غیبت او اقتصار نماید، این حسبت واجب نباشد، زیرا که غیبت کننده را غیبت او نیز معصیت است، و لیکن مستحب بود تا عرض خود را فدای عرض دیگری کند بر سبیل ایثار. و عمومها دلیل است بر

Maktaba Tul Ishaat.com

تأكيد وجوب حسبت، و بزرگی خطر در خاموش بودن از آن. پس مقابل آن چیزی نباشد مگر آن چه در دین خطر آن بزرگ است. و خطر نفس و مال و مروت در شرع ظاهر شده است. و اما زواید جاه و حشمت و درجات تجمّل و طلب ثنای مردمان، این همه را خطر نیست.

و اما گذاشتن«86» آن از بیم چیزی از این مکاره، در حق فرزندان و قرابتان او، از وجهی کم از آن است، زیرا که رنجیدن به کار نفس خود صعبتر از آن بود که به کار دیگری، و از وجه دین بیش از آن. زیرا که وی را رسد که در نفس خود مسامحت نماید، اما مسامحت در حق دیگری نرسد. پس باید که امتناع نماید. چه اگر آن چه از حقهای ایشان فوت خواهد شد به طریق معصیت خواهد بود، چون زدن و غارت کردن، این حسبت او را روا نباشد، زیرا که دفع منکری به منکری مانجامد. و اگر نه به طریق معصیت فوت شود آن نیز ایذای مسلمانان است، و روا نباشد جز به رضای ایشان. پس چون حسبت به رنجه داشت قوم«87» او انجامد باید که بگذارد«88». و آن چون زاهدی بود که او را قرابتان توانگر باشد. چه او بر مال خود نترسد اگر بر سلطان حسبت کند، و لیکن ایذای اقارب او حاصل شود، بر سبیل انتقام به واسطه او. و چون از حسبت او رنجه داشت به قرابتان و همسایگان رسد بباید گذاشت، چه ایذای مسلمانان محظور است، چنانکه خاموش بودن از منکر محظور است.

آری، اگر ایشان را در نفس و مال اذایی«89» نرسد، و لیکن اذای دشنام و بد گفت باشد، در این جای نظر بود، و کار در آن مختلف شود به تفاحش درجات منکرات، و درجات سخن بد در نکایت آن در دل و قدح آن در عرض.

سؤال اگر آدمی قصد آن کند که عضوی از نفس خود ببرد، و از آن باز نباشد مگر به

قتالي که آن روا که به قتل او انجامد، روا باشد که با او قتال کند یا نه؟ اگر گویند قتال کند، محال باشد، زیرا که اهلاك نفس است از بیم اهلاك عضو، و در اهلاك نفس اهلاك عضو هم باشد.

جواب پاسخ گوییم که از قطع باز دارد و قتال کند. چه غرض ما حفظ نفس و عضو او نیست، چه غرض قطع مادت معصیت است. و آن چون دفع حمله برنده است بر مال مسلمانان، بدانچه به قتل او«90» انجامد. چه آن جایز است، نه برای آن معنی که جان مسلمانی را فدای یك درم از مال مسلمانی مىگردانیم، چه آن محال است، و لیکن قصد او برای گرفتن مال مسلمانان معصیت است، و کشتن او در دفع کردن از معصیت معصیت نیست و مقصود دفع معاصی است.

سؤال اگر دانیم که چون تنها خواهد شد عضو خود بخواهد برید، باید که وی را بکشیم تا در معصیت مسدود ماند؟

جواب آن بیقین دانسته نشود، و ریختن خون او به توهّم معصیت روا نباشد. و لیکن چون او را در حال مباشرت قطع عضو یابیم منع کنیم، و اگر روی به قتال ما آرد با او قتال کنیم، و باك نداریم که او در آن کشته شود، که معصیت را سه حال است.

یکی آن که گذشته باشد، و عقوبت آن حد بود یا تعزیر. و آن والیان را رسد نه آحاد مردمان را.

دوم آن که در حال بود و صاحب آن مباشر آن بود، چون پوشیدن حریر و نگاه داشتن بربط و خمر. و إبطال این معصیت واجب است بدانچه امکان دارد، ما دام که به معصیت فاحشتر از آن یا مثل آن ادا نکند. و آن آحاد رعیت را ثابت است.

سوم آن که متوقّع باشد، چنانکه مجلس را بروبد و بیاراید و گلها و اسپرغم جمع کند برای خمر خوردن، و هنوز

Maktaba Tul Ishaat.com

خمر ظاهر نبود. پس این در محل شك است، چه بسا از آن مانعی پیش آید. پس آحاد را بر عزم کننده به شرب سلطنتی نرسد، مگر به طریق وعظ و نصیحت. و اما به تعنیف و زدن، نه آحاد را رسد و نه سلطان را، مگر آن که معصیت از آن جمله باشد که حاصل شدن از او، به حکم استمرار عادت او، معلوم باشد، و بر سببی که بدان ادا کند اقدام نموده است.

و حصول معصیت را باقی نماند مگر آن چه او را جز انتظار نتواند بود. و آن چون ایستادن جوانان است بر در گرمابه زنان تا به وقت در رفتن و بیرون آمدن، ایشان را ببینند. چه اگر راه چنان واسع

بود که به سبب ایستادن ایشان تنگ نشود، حسبت کردن بر ایشان بدانچه ایشان را از آن موضع [238] دور کرده آید و از ایستادن منع کرده شوند به تعنیف و زدن روا باشد. و چون بحث کرده آید، تحقیق این سخن راجع شود که این ایستادن در نفس خود معصیت است، اگر چه قصد عاصی ورای آن است، چنانکه خلوت [با زن بیگانه] در نفس خود. زیرا که مظنه حاصل شدن معصیت است، و تحصیل مظنه معصیت معصیت است. و به لفظ مظنه آن مخواهیم که آدمی بدان متعرض وقوع معصیت شود در غالب، چنانکه از آن باز نتواند بود. پس این از راه تحقیق حسبتی باشد بر معصیت حالی نه بر معصیت منتظر.

رکن دوم حسبت را- آن چیز است که حسبت در وی باشد

و آن هر منکری است که در حال موجود بود، و محتسب را بی تجسّس ظاهر شود، و نارواییِ آن بی اجتهاد معلوم باشد. و این چهار شرط است که از آن بحث خواهیم کرد.

شرط اول آن که منکر باشد. و بدین آن مخواهیم که وقوع آن در شرع محظور باشد. و لفظ معصیت بدان نگفتیم که منکر عامتر از معصیت است. چه اگر کسی کودکی یا دیوانهای را که خمر مخورد بیند، بر او واجب باشد که خمر او بریزد و او را از آن منع کند. و همچنین اگر دیوانهای را بیند که با زنی دیوانه زنا کند، یا با بهیمهای، بر او واجب بود که وی را از آن باز دارد. و آن برای تفاحش صورت آن کار و ظاهر شدن آن میان مردمان نیست، چه اگر این منکر در خلوتی باید نیز منع از آن واجب بود. و این را در حق دیوانه معصیت نخوانند، چه معصیتی که در آن معصیت کنندهای نباشد محال است. پس لفظ منکر بدان دلیل کنندهتر است، و عامتر باشد از لفظ معصیت. و در عموم این صغیره و کبیره مندرج است. و حسبتها به کبیرهها مخصوص نیست، بل برهنه کردن عورت در گرمابه، و با زن بیگانه به خلوت ایستادن، و در زنان بیگانه نگریستن، این همه صغایر است و نهی از آن واجب است. و در فرق میان صغیره و کبیره نظری است که بیان آن در «کتاب توبه» بخواهد آمد.

شرط دوم آن که در حال موجود بود. و آن احتراز است از حسبت بر کسی که از شرب خمر فارغ شده است، چه آن آحاد مردم را نیست، و منکر گذشته است. و احتراز است از چیزی که در ثانی الحال موجود خواهد شد، چنانکه به قرینه حال او بداند که وی عزم آن دارد که شب را

شراب خورد، پس بر او حسبت نباشد، مگر به وعظ، و اگر عزم خوردن را انکار کند، وعظ هم روا نباشد، چه بدان

Maktaba Tul Ishaat.com

بد گمانی است در حق مسلمان، و باشد که راست گفته بود، و باشد که به سبب مانعی بر آن اقدام ننماید. و دقیقهای را که یاد کردهایم باید که دریابد. و آن دقیقه آن است که خلوت با زن بیگانه معصیت حالی است، و همچنین است ایستادن بر در گرمابه زنان و آن چه بدان ماند.

شرط سوم آن که منکر محتسب رابی تجسس و تفتیش ظاهر شود. چه هر کسی که معصیت را در سرای خود پوشیده کند، و در آن ببندد، بر وی تجسس نباید کرد. و حق تعالی از آن باز داشته است و قصه حسبت عمر، و عبد الرحمن عوف- رضی الله عنهما- در آن مشهور است، و در «کتاب آداب صحبت» آن را ایراد کردهایم.

و برای آن آمده است که عمر بر سرای مردی به دیوار بر شد و او را در حالی مکروه دید، و بر وی انکار کرد. او گفت: یا امیر المؤمنین، اگر من از یك وجه معصیت کردم، تو از سه وجه معصیت کردی. عمر گفت: آن سه وجه چیست؟ گفت: حق تعالی فرموده است وَ لا تَجَسَّسُوا«91»، و تو تجسس کردی، و فرموده است وَ أْتُوا الْبُيُوتَ من أَبْوابِها«92»، و تو از راه بأم آمدی، و فرموده است لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلى أَهْلِها«93». و تو در آمدی و سلام نگفتی. پس عمر وی را بگذاشت و شرط کرد که از آن توبه کند.

و همچنین عمر بر منبر با صحابه- رضی الله عنهم- مشاورت کرد و بپرسید که اگر امام به نفس خود منکری بیند، وی را رسد که حد اقامت کند؟ علی- رضی الله عنه- گفت که آن به دو عدل«94» منوط است، یك عدل در آن بسنده نباشد. و این اخبار در بیان حق مسلمان بر مسلمان در «کتاب آداب صحبت» بیاوردهایم و دیگر باره ایراد نکنیم.

سؤال حد ظاهر کردن و پوشیده داشتن چیست؟

جواب هر که در خانه ببندد و به«95» دیوارها خود را بپوشد، در رفتن بر او بی دستوری او- برای معلوم کردن معصیت- روا نبود، مگر در سرایی چنان ظاهر گردد«96» که به بیرون سرای

دانسته شود، چون آواز رودها و نایها که چنان بلند شود که از دیوارهای سرای بگذرد، پس هر که آن را بشنود او را [329] در رفتن به سرای و شکستن آن روا باشد. و همچنین چون آواز مستان، به سخنانی که مألوف باشد، چنان بلند شود که اهل شارع آن را بشنوند، آن اظهاری باشد موجب حسبت. پس با خلل دیوارها جز آواز و بوی نتوان یافت. و چون بوی خمر ظاهر شود، به احتمال آن که خمر محترم است- چون خمر اهل ذمّت- قصد ریختن آن نباید کرد. و اگر به قرینه حال معلوم شود که در تعاطاند«97»، و بدان بوی فایح شده است«98»، پس این محتمل است، و ظاهر آن است که حسبت روا باشد. و همچنین چون شیشه خمر در آستین و دامن پوشیده شود، یا آلات ملاهی، حسبت روا باشد.

و چون فاسقی دیده آید که زیر دامن او چیزی باشد، آن را کشف نباید کرد تا آن گاه که به علامتی خاص ظاهر نشود. چه فسق او دلالت نکند بر آن که آن چه با اوست خمر است، چه فاسق به سرکه و غیر آن هم محتاج باشد. و دلیل نباید گرفت به پوشیدن آن، و بدان که اگر سرکه بودی نپوشیدی، چه در پوشیدن غرضهای بسیار را محتمل است. و اگر بوی فایح باشد، در محل نظر بود، و ظاهر آن که احتساب آن روا باشد، زیرا که این علامتی مفید ظن است، و ظن در امثال این کارها چون علم است.

و همچنین بربط بسی باشد که به شکل او دانسته شود، چون ثوب پوشنده آن تنك باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس دلالت شکل چون دلالت بوی است، و آن چه دلالت او ظاهر آمد مستور نباشد، بل مکشوف بود. و ما را فرمودهاند که بپوشیم آن چه حق تعالی آن را پوشیده است، و انکار«99» کنیم بر کسی که آن را ظاهر گرداند. پس گاهی ما را به سمع ظاهر شود و حس آن و گاهی به حس شم و گاهی به حس بصر و گاهی به حس مس. پس به حس بصر آن را مخصوص نتوان کرد، بل مراد علم است، و این حسها نیز مفید علم باشد. پس روا که آن چه در زیر جامه باشد بشکند، چون بداند که در آن خمر است. و او را نرسد که گوید «به من نمای تا بدانم که در آن چیست.» چه این تجسس باشد.

و معنی تجسس طلب علامتهاست که تعریف کننده آن باشد. پس علامت تعریف کننده اگر ظاهر شود و معرفت از آن حاصل آید، عمل به مقتضی آن روا باشد. اما طلب علامتی که تعریف کند، در آن اصلا رخصت نیست.

شرط چهارم آن که ناشایستگی آن مردم را بی اجتهاد معلوم باشد. پس هر چه در محل اجتهاد است در آن حسبت نبود. و حنفی مذهب را نرسد که بر شافعی خوردن سوسمار و کفتار و متروك تسمیه«99» را انکار کند. و شافعی مذهب را نرسد که بر حنفی خوردن نبیذ غیر مسکر، و میراث ذوی الارحام استدن، و نشستن در سرایی که به شفعه جوار سته باشد- و غیر آن از مجاری اجتهاد- انکار کند.

آری، اگر شافعی مذهبی شافعیی را بیند که نبیذ خورد، و با دوشیزهای بی اجازه ولی نکاح بندد، و با زن خود وطی کند، این در محل نظر باشد. و ظاهرتر آن که او را حسبت و انکار روا باشد. که هیچ کس از محققان نگفته است که روا باشد مجتهد را که به موجب اجتهاد دیگری کار کند، و یا کسی را که اجتهاد او در تقلید بدو«100» انجامیده باشد که فلان شخص فاضلتر علماست به مذهب غیر او گیرد و از مذهبها آن چه به نزدیك او خوشتر اختیار کند. بل واجب است بر هر مقلّدی خود را در هر تفصیلی متابعت نماید، و مخالفت او با مقلّد به اتفاق دیگر محصلان منکر است و به مخالفت عاصی.

الا آن که از این کاری غامضتر لازم آید، و آن کار آن است که حنفی را رسد که بر شافعی اعتراض نماید چون نکاح بی ولی کند، و گوید که فعل در نفس خود حق است و لیکن نه در حق تو، چون تو اعتقاد داری که صواب مذهب شافعی است. پس به اقدام بدین نکاح مبطل باشی. و مخالفت آن چه صواب است نزدیك تو، معصیت است در حق تو، اگر چه عند الله صواب است. و همچنین شافعی را رسد که بر حنفی اعتراض کند چون در خوردن سوسمار و متروك تسمیه و غیر آن با وی مشارکت کند، و گوید که یا اعتقاد کن که شافعی به متابعت سزاوارتر است، پس این چیزها را تناول کن، یا در خوردن آن به خلاف معتقد خود اقدام منمای.

پس این به کار دیگری کشد در محسوسات. و آن کار آن است که مردی کر با زنی مباشرت کند به قصد زنا، و محتسب داند که این زن اوست که پدر او در صغر برای او به زنی خواسته بوده، و لیکن او نمیداند، و عاجز باشد از آن چه این حال وی را معلوم گرداند، به سبب کری او یا به سبب آن که لغت او نداند. و چون کر اعتقاد دارد که زن بیگانه است و با آن«101» اقدام

Maktaba Tul Ishaat.com

نماید، عاصی باشد و در سرای آخرت بدان معاقب بود. پس باید که او را منع کند با آن چه زن او باشد. و این دور است از آن وجه که در علم [330] حق تعالی- جل جلاله- حلال است، و نزدیك است از آن وجه که به حکم غلط و جهل او بر وی حرام است. و شك نیست در آن چه اگر طلاق زن خود تعلیق کند بر صفتی که در دل حسبت کننده باشد، از ارادت«102» یا خشم یا غیر آن، و آن صفت در دل او موجود باشد و عاجز بود از آن چه زن و شوی را از آن تعریف کند«103»، و لیکن وقوع طلاق در باطن داند پس چون بیند که با وی مجامعت کند، منع بر او واجب بود- ای، به زبان- زیرا که آن زناست، الا آن است که زانی نمداند، و محتسب مداند که از او به سه طلاق است. و بدانچه زن و شوی عاصی نباشند به سبب آن که وجود آن صفت نمدانند، آن فعل از ناروایی بیرون نیاید، چه آن کم از زنای دیوانه نباشد، و بیان کردیم که ممنوع است. و چون منع باشد از چیزی که نزدیك خدا منکر است، اگر چه نزدیك فاعل منکر نیست، و او به سبب عذر جهل بر آن عاصی نه، از عکس این لازم آید که آن چه نزد حق تعالی منکر نیست، و نزدیك فاعل منکر است به سبب جهل او، از آن ممنوع نباشد. و این ظاهرتر است. و علم خدای تعالی راست- جل جلاله.

پس از این حاصل آید که حنفی بر شافعی بر نکاح بی ولی اعتراض نکند. و شافعی را بر شافعی در آن اعتراض بر چیزی باشد که به اتفاق محتسب و محتسب علیه منکر بود.

و این مسئلههای فقهی باریك است، و احتمالها در آن متعارض. و ما به حسب این فتوا دادیم که به نزدیك ما در حال راجح باشد. و به خطای مخالف در آن، قطع نمکنیم. اگر گویندهای گوید که احتساب جز در معلوم قطعی نباشد، و مذهب طایفهای این است. و گفتهاند که حسبت نباشد مگر در مثل خمر و خوك و آن چه حرام قطعی باشد. و لیکن اشبه نزدیك ما آن است که اجتهاد در حق مجتهد مؤثر است. چه در غایت دوری است که کسی در قبله اجتهاد کند، و قبله را به دلالتهای ظن در جهتی داند که پشت بدان آرد، و از آن ممنوع نباشد برای ظن دیگری، چه روا که ظن غیر او آن باشد که پشت بدو آوردن صواب است. و به رأی کسی که روا دارد که مقلد از مذهبها آن چه خواهد اختیار کند التفاتی نیست. و شاید که نقل آن مذهب از کسی اصلا درست نباشد. پس این مذهبی ناثابت است، و اگر ثابت شود معتبر نیست.

سؤال چون بر حنفی مذهب بر نکاح بی ولی اعتراض نکند بدانچه آن را حق مداند، باید که بر معتزلی هم اعتراض نکند در گفتن آن که «حق تعالی دیده نشود» و قول او که «نیکی از خدای است و بدی از او نیست» و قول او که «کلام حق مخلوق است»، و بر مجسمی بر قول او که «حق تعالی جسم است، و او را صورت است، و بر عرش مستقر است»، و بر فلسفی در قول او که «أجساد را بعث نیست، و بعث نفوس را باشد»، زیرا که این جماعت را نیز اجتهاد ایشان بدین قولها ادا کرده است، و ایشان مپندارند که این حق است.

و اگر گویی که بطلان مذهب این جماعت ظاهر است، پس بطلان مذهب کسی که نص حدیث را خلاف کند هم ظاهر است. و چنانکه به نصهای ظاهر ثابت است که «حق تعالی دیده شود» و معتزلی به تأویل انکار مکند، پس همچنین به نصهای ظاهر ثابت است مسئلههایی که حنفی در آن خلاف کرده است، چون مسئله نکاح بی ولی، و مسئله شفعه جوار، و نظایر آن.

جواب بدان که مسائل دو قسم است:

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی آن که صورت بندد«104» که در آن گفته شود که هر مجتهدی در آن مصیب است. و آن احکام افعال است در حل و حرمت. و این همان است که در او بر مجتهدان اعتراض کرده نشود، چه خطای ایشان بقطع معلوم نیست، بل بظن است.

دوم آن که صورت نبندد که در آن مصیب جز یکی باشد، چون مسئله رؤیت و قدر و قدم کلام و نفی صورت و جسمیت و استقرار از حق تعالی. و این از آن جمله است که خطای مخطی بقطع در آن معلوم باشد و خطای او را که جهل محض است عبره«105» نیست. پس همه بدعتها باید که در آن مسدود گردانیده شود، و بر مبتدعان نیز بدعت ایشان انکار کرده آید، اگر چه آن را حق دانند، چنانکه بر جهودان و ترسایان کفر ایشان رد کرده شود، اگر چه اعتقاد دارند که آن حق است، زیرا که خطای ایشان معلوم قطعی است، به خلاف خطا در مواضع اجتهاد.

سؤال هر گاه که بر قدری مذهبی اعتراض کنی در قول او که «بدی از خدای نیست»، او نیز اعتراض کند بر قول تو که «بدی از خدای تعالی است» و همچنین بر قول تو که «خدای تعالی دیده شود» و در دیگر مسئلهها، چه مبتدع نزدیك خود محق است، و محق نزدیك او مبتدع. و هر

کسی دعوی کند [331] که او محق است، و انکار کند که غیر او مبتدع است، پس احتساب چگونه تمام شود؟

جواب بدان که ما برای این تعارض مىگوییم که بنگریم در شهری که این بدعت در آن به اظهار رسیده است، اگر بدعت غریب باشد و همه مردمان سنتی، بر ایشان رسد که بی دستوری سلطان حسبت کنند. و اگر اهل شهر دو قسم باشند: مبتدعان و سنتیان، و در اعتراض تحریك فتنه باشد به مقاتله، پس آحاد را در مذهبها بی فرمان سلطان حسبت نرسد، و چون سلطان رأی حق اختیار کند و آن را نصرت فرماید و یکی را دستوری دهد که مبتدعان را از اظهار بدعت زجر کند، آن او را رسد و دیگری را نرسد. چه کاری که به دستور سلطان باشد در آن مقابله نتوان بود، و آن چه از جهت آحاد مردم بود در آن مقابله رود.

و در جمله حسبت در بدعتها مهمتر از آن است که در کل منکرات است، و لیکن این تفصیلی که یاد کردیم رعایت باید کرد تا مقابله«104» در میان نیاید و به تحریك فتنه نکشد، بل اگر سلطان مطلقا دستوری دهد در منع هر که گوید که قرآن مخلوق است، یا حق تعالی دیده نشود، یا بر عرش مستقر است و مماس، یا دیگر بدعتها، آحاد را هم از آن منع رسد و در آن مقابله«105» نباشد، بل مقابله«106» جز جایی نباشد که دستوری سلطان نبود«107».

رکن سوم- آن کس است که بر او حسبت کرده شود

و شرط او آن باشد که شخص به صفتی بود که فعل باز داشته در حق او منکر بود. و شاید که در او این قدر بسنده باشد که آدمی بود و شرط نیست که مکلف باشد، چه بیان کردیم که اگر کودك شراب خورد، او را باز باید داشت و بر وی حسبت باید، اگر چه پیش از بلوغ بود. و شرط نیست که ممیز بود، چه گفتیم اگر دیوانهای با زنی دیوانه زنا کند، یا وطی بهیمه ارتکاب نماید، منع واجب باشد. آری، بعضی کارها در حق دیوانه منکر نیست، چون گذاشتن«108» نماز و روزه و غیر آن، و لیکن در اختلاف تفاصیل نمىنگریم، که در آن مقیم و مسافر و بیمار و تندرست هم مختلف است. و غرض ما اشارت است به صفتی که بدان مستعد اصل انکار شوند نه مستعد تفاصیل.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر گویی که به شرط حیوانیت اکتفا باید نمود، و به انسانیت شرط نباید کرد، چه اگر ستوری کشت آدمی را تباه کند، او را باز داریم همچنان که دیوانه را از زنا و وطی بهیمه.

پس بدان که آن را حسبت گفتن وجه ندارد. چه حسبت عبارت است از بازداشتن از منکری برای حق خدای به جهت صیانت ممنوع از ارتکاب، و بازداشت دیوانه از زنا و وطی بهیمه برای حق خدای است، و همچنین منع کردن [کودك] از خمر خوردن. و آدمی چون کشت دیگری تلف کند، برای دو حق ممنوع باشد: یکی حق خدای تعالی، چه فعل آن معصیت است. و دوم حق آدمی که مال او تلف شده. و این دو علت است که یکی از دیگری جداست. چه اگر کسی عضو دیگری به دستوری او ببرد معصیت باشد، و حق دستوری دهنده به دستوری ساقط شود، پس حسبت و منع به یکی علت ثابت شود. و چون ستور تلف کند معصیت نباشد، و لیکن به یك علت ثابت بود. و لیکن در آن دقیقهای است، و آن دقیقه آن است که مقصود ما از بیرون راندن بهیمه از کشت بازداشت بهیمه نیست، بل نگاه داشت مال مسلمان است. چه اگر بهیمه مرداری تناول کند، یا خمر خورد از آوندی که در آن خمر باشد، یا آبی که به خمر آمیخته باشد، آن را از آن باز نداریم، بل روا باشد که سگان شکاری را از مردار طعمه دهیم، و لیکن مال مسلمان چون در معرض تلف باشد و ما بی تعبی آن را نگاه توانیم داشت، آن بر ما واجب است برای حفظ مال. بل اگر سبوی آدمی از بالا در افتد و فرود آن شیشه دیگری باشد، سبوی را برای نگاه داشت شیشه دفع کنیم، نه برای منع سبوی از سقوط، چه مقصود منع سبوی و نگاه داشت آن باشد از آن چه شکننده شیشه شود. و دیوانه را از زنا و وطی بهیمه و خوردن خمر باز مداریم و همچنین کودك را، نه از آن روی که به وطی ستور و خمر صیانت مکنیم، بل دیوانه را از خوردن خمر صیانت منماییم، و از آن پاك مداریم برای آن که او آدمی محترم است.

و این لطیفههای دقیق است که جز محققان آن را در نیابند، پس از آن غافل نباید شد. پس در چیزی که کودك و دیوانه را از آن تنزیه باید کردن نظر است، چه در باز داشتن ایشان از پوشیدن حریر و غیر آن تردد است. و در باب سوم آن را بخواهیم [332] آورد.

سؤال هر که ستوری را بیند که در کشت آدمی باشد، بیرون راندن آن بر وی لازم بود. و هر که مال دیگری را بیند که ضایع مشود، حفظ آن بر وی واجب بود؟ اگر گویید که واجب

باشد، تکلیف شططی بود که بدان ادا کند«109» که آدمی را در کل عمر خود برای دیگری مسخر باید بود. و اگر گویید واجب نباشد، برای چه احتساب واجب آید بر کسی که مال دیگری غصب کند و آن را سببی نیست جز رعایت مال دیگری؟

جواب این بحثی دقیق و غامض است. و سخن کوتاه در آن آن است که هر گاه که بی رنج تن و زیان مال و نقصان جاه نگاه تواند داشت، واجب بود، که در رعایت حقهای مسلمانان آن قدر لازم بود، بل آن کمتر درجه است در حقها. و دلیلهایی که حقوق مسلمانان واجب مکند بسیار است، و این کمترین درجات آن است. و این به ایجاب از جواب سلام اولی است. زیرا که رنج در این بیش از آن باشد که در ترك جواب سلام. بل خلافی نیست در آن چه مال مسلمانان چون به ظلم ظالم ضایع شود و به نزدیك او گواهی باشد که اگر آن را ادا کند حق به مستحق باز رسد، ادای آن واجب باشد،

Maktaba Tul Ishaat.com

و به پوشیدن آن عاصی شود. و ترك هر دفعی که در آن بر دفع کننده ضرری نباشد در معنی ترك گواهی است.

اما اگر در آن رنجی یا ضرری باشد در مال یا در جاه، لازم نیاید، زیرا که حق او در منفعت بدن او و در مال و جاه او مرعی است، چنانکه حق دیگری. پس بر او لازم نیاید که نفس خود را فدای دیگری سازد. آری، ایثار مستحب است، و تحمل رنج برای مسلمانان قربت است، و اما واجب نیست.

پس در راندن ستوران از کشت، چون رنج بیند لازم نیاید، و لیکن چون رنجی نباشد بدانچه صاحب کشت را از خواب بیدار کند، لازم باشد و گذاشتن تعریف او به بیدار کردن چون گذاشتن تعریف قاضی باشد به گواهی، و در آن رخصت نیست. و کمتر و بیشتر را در آن رعایت نتوان کرد. تا«110» گفته شود که اگر ضایع نشود از منفعت او در مدتی که به بیرون کردن ستوران مشغول شود مگر به قدر یك درم و صاحب کشت را مال بسیار ضایع گردد، جانب او ترجیح باید کردن، چه حفظ یك درم که او مالك آن است، همچنان مستحق است که صاحب هزار درم حفظ هزار را. پس رجوع به کمتر و بیشتر ممکن نگردد.

و اگر تلف مال به طریقی باشد که معصیت بود، چون غصب یا کشتن بنده دیگری، در آن منع واجب باشد، اگر چه در آن وی را رنج رسد. زیرا که مقصود حق شرع است و غرض دفع

معصیت. و بر آدمی واجب است که در دفع معصیت خود را برنجاند، چنانکه در ترك معصیت برنجاند. و در ترك همه معصیتها رنج است. و رجوع همه طاعتها به مخالفت نفس است، و آن غایت رنج است. پس احتمال هر ضرری لازم نباشد. بل تفصیل در آن آن است که درجات محذورات که محتسب از آن بترسد در آن یاد کردهایم.

و فقها مختلف شدهاند در دو مسئلهای که به غرض، نزدیك است.

یکی آن که التقاط واجب است یا نه. چه «لقطة»«111» ضایع است، و «ملتقط» مانع ضایع شدن است و کوشنده در نگاه داشتن آن. و حق در آن باب نزدیك ما آن است که تفصیل کرده شود و گفته آید که اگر لقطه در موضعی باشد که آن را اگر آن جا گذارد ضایع نشود، بل کسی التقاط کند که آن را تعریف کند«112» یا بگذارد، چنانکه در مسجدی یا رباطی که در روندگان آن متعین باشند و همه امین بوند، التقاط واجب نشود. و اگر در جای ضایع شدن باشد، بنگرد:

اگر در حفظ آن تعبی باشد، چنانکه اگر بهیمهای باشد که به علف و ستورگاه محتاج گردد، لازم نیاید، زیرا که التقاط برای حق مالك است، و حق او به سبب آن است که آدمی محترم است، و ملتقط هم آدمی است، و او را نیز هم حق است در آن چه برای دیگری رنج نبیند، چنانکه دیگری برای او.

و اگر زر باشد یا جامه یا چیزی که در آن ضرری نبود مگر ضرر تعریف«113» آن، این را در محلّ دو قول اختلاف باشد: گویندهای گوید که تعریف و سالی به شرایط آن قیام نمودن رنج است. و الزام آن وجه ندارد، مگر آن که تبرّع کند و برای طلب ثواب التزام نماید. و دیگری گوید که این مقدار رنج را چون به رعایت حقوق مسلمانان أضاف کنی«114» حقیر باشد، و به منزلت رنج گواه بود در حضور مجلس حکم. چه وی را سفر کردن به شهری دیگری لازم نباشد مگر آن که تبرّع کند. و چون سرای قاضی در جوار او باشد لازم آید. و این گامها در عرض اقامت شهادت و ادای امانت رنج شمرده نشود. و اگر در طرفی [333] دیگر باشد از شهر و در گرمگاه و شدت گرما آن جا باید رفت، این در محل اجتهاد و نظر باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس ضرری که سعی کننده را در نگاه داشت حق دیگری رسد: آن را طرفی است در

اندکی که بی شك بدان التفاتی نباشد، و طرفی است در بسیاری که بی شك احتمال«114» آن لازم نباشد، و میانهای است که هر دو طرف آن جا متجاذبند، و همیشه در محل شبهت است و نظر. و آن از شبهات مزمن است که ازالت آن در مقدور آدمیان نیست، چه علتی نیست که میان اجزای متقارب آن فرق کند. و لیکن متقی در آن برای نفس خود بنگرد، و ریبت را بگذارد بدانچه در آن ریبتی باشد. و این نهایت کشف در بیان این اصل است.

رکن چهارم- در نفس احتساب

و این را درجات و آداب است. اما درجات آن: اول تعرف است، پس تعریف، پس بازداشتن به وعظ و نصیحت، پس دشنام و تعنیف، پس تغییر به دست، پس تهدید به زدن، پس سلاح برکشیدن، پس یاران گرفتن و لشکر ساختن.

اما درجه اول تعرف است. و آن طلب معرفت باشد به حاصل شدن منکر. و آن منهی است، و تجسسی است که یاد کردهایم. پس نباید که از سرای دیگری استراق سمع کند تا آواز رودها بشنود، و استنشاق نماید تا بوی خمر دریابد، و یا آن چه در جامه باشد ببساید تا شکل نای بشناسد، یا از همسایگان بپرسد تا او را آگاه کنند از آن چه در سرای او بود.

آری، اگر دو عدل به ابتدا، بی استخبار، وی را خبر کنند که فلان در سرای خود خمر مخورد، یا در سرای او خمری است که برای خود ساخته است، آن گاه او را روا باشد که در سرای او در رود و استیذان لازم نباشد. و پای در ملك او نهادن برای دفع منکر همچنان باشد که شکستن سر او به زدن برای منع هر گاه که بدان محتاج شود. و اگر دو عدل وی را خبر کنند یا یك عدل، در «ناگاه به سرای او در رفتن» به قول ایشان نظر و احتمال است. و اولی آن که در نرود، زیرا که او را حقی است در آن چه در خانه او بی دستوری او پای در ننهد. و حق مسلمان در آن چه حق او بر آن ثابت شده است جز به دو گواه ساقط نشود. و این سزاوارتر چیزی است که در این باب بدان رجوع افتد. و نقش انگشتری لقمان این بود که «پوشیدن آن چه به چشم بینی، به از آشکار کردن آن چه گمان بری.»

درجه دوم تعریف است. چه کسی باشد که بر منکری به جهل اقدام نماید، و اگر بداند که منکر

است بگذارد، چون روستایی که نماز گزارد و رکوع و سجود نیکو به جای نیارد. پس دانسته شود که آن بدان است که او نمداند که این نماز نیست، و اگر راضی بودی بر آن چه نماز نگزاردی، اصلا نماز بگذاشتی. پس تعریف او واجب باشد به لطف، نه به عنف، زیرا که در ضمن تعریف، نسبت کردن است به جهل و حمق. و جاهل و احمق خواندن کسی رنجانیدن او باشد. و کم باشد که آدمی بدان راضی شود که او را به جهل نسبت کنند، خاصه در کارهای شرع. و برای آن، کسی که بر وی خشم غالب باشد چون وی را بر خطا و جهل تنبیه کنی برنجد، و در انکار حق پس از آن چه شناخته است بکوشد، از بیم آن که عورت جهل او برهنه شود. و طبعها بر پوشیدن عورت جهل حریصتر از آن است که در پوشیدن عورت حقیقی. زیرا که جهل زشتی است در صورت نفس، و سیاهی در روی آن، و صاحب آن را بدان ملامت کنند، و زشتی در عورت حقیقی به صورت تن رجوع دارد، و نفس بسی شریفتر از تن است، و زشتی آن

Maktaba Tul Ishaat.com

صعبتر است از زشتی تن.

پس روا نیست که صاحب آن ملامت کرده شود، زیرا که آن خلقت است، و حصول آن در تحت اختیار نیاید، و ازالت و تحسین آن در تحت اختیار داخل نیست. اما جهل زشتیی است که ازالت آن و تبدیل آن به حسن علم ممکن است. و برای آن آدمی را به ظهور جهل دردی بزرگ خیزد. و شادی او به علم در نفس خود عظیم بود. و چون جمال علم او دیگری را ظاهر شود لذت آن در غایت عظمت باشد. و چون تعریف کشف عورت جهل دل را رنجاننده است، چاره نباشد از آن چه رنج آن را به لطف رفق علاج کرده شود.

پس وی را گوییم که مردم عالم نزاید، و ما نیز احکام نماز ندانستیم، علما ما را بیاموختند، و شاید که دیه تو از اهل علم خالی است، یا عالم آن در شرح و بیان نماز مقصر است، و شرط نماز آرام گرفتن است در رکوع و سجود. و همچنین با او [334] تلطف نماید تا بی ایذای او تعریف حاصل آید. چه رنجانیدن مسلمان حرامی محذور است، چنانکه تقریر او بر منکر محذور است. و عقل نباشد کسی را که خون را به خون یا به بول بشوید. و هر که از محذور خاموشی بر منکر اجتناب نماید، و محذور رنجانیدن مسلمان را بدل آن گیرد، با آن چه از آن مستغنی باشد، بتحقیق خون را به بول شسته باشد. و اما چون در غیر کار دین بر خطایی واقف شوی، نباید که آن را بر او رد کنی، چه علمی از تو بیاموزد«115» و تو را دشمن گیرد، مگر چون دانی که او علم را

غنیمت شمرد، و آن نیك عزیز باشد.

درجه سوم بازداشتن است به وعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدای کسی را که بر کاری اقدام نماید با آن که داند که منکر است، یا کسی که بر آن اصرار نماید پس از آن چه ناروایی آن دانسته باشد، چون کسی که مواظبت نماید بر خمر خوردن یا بر ظلم یا بر غیبت مسلمانان یا آن چه بدان ماند. پس باید که وی را پند دهد، و از خدای- عز و جل- ترساند، و چیز که در وعید وارد شده است بر وی خواند، و سیرت سلف و عادت پرهیزکاران پیش وی حکایت کند. و آن همه به لطف و شفقت باید نه به عنف و خشم، بل در او به نظر رحمت نگرد، و اقدام او بر معصیت مصیبت نفس خود داند، چه، مسلمانان چون یك نفس باشند.

و آن جا که آفتی عظیم است باید که خود را از آن نگاه دارد، چه آن هلاك گرداننده است. و این آفت آن است که عالم در حال تعریف عز نفس خود بیند به علم، و ذلّ دیگری به جهل. و بسی باشد که مقصود او از تعریف کبر و فخر باشد و اظهار تمییز به شرف علم، و خوار گردانیدن یار خود بدانچه وی را به خسّت«116» جهل نسبت کند. پس اگر باعث او این باشد، این منکر در نفس خود زشتتر از آن منکر است که بر آن اعتراض مکند. و مثال این محتسب مثال کسی باشد که غیر خود را از آتش برهاند به سوختن نفس خود. و این غایت جهل باشد. و این جای شخشیدن«117» قدم است، و غایله هایله است، و غروری است شیطان را که هر آدمی به رشته آن غرور در چاه شود، مگر کسی که حق تعالی وی را شناسای عیبهای خود گرداند و بصیرت او به نور هدایت بگشاید. چه در حکم نمودن بر دیگری نفس را لذتی عظیم است از دو جهت: یکی از جهت فخر علم. و دیگری از جهت فخر تحکم و سلطنت. و آن به ریا و طلب جاه بازگردد. و آن شهوتی پوشیده است که به شرك خفی مایل شود. و آن را محکی و معیاری است، باید که محتسب نفس خود را بدان امتحان کند. و او آن است که باز بودن آن کس از منکر به نفس خود یا به حسبت دیگری نزدیك او

Maktaba Tul Ishaat.com

دوستتر از باز بودن او باشد به احتساب او. پس اگر حسبت کردن بر وی دشوار باشد و خواهد که به غیر او کفایت پذیرد، باید که حسبت کند، چه باعث او دین باشد. و اگر پند گرفتن آن عاصی به پند او و باز بودن او از معصیت به باز داشتن او نزدیك او دوستتر از آن باشد که پند گرفتن او به پند دیگری، پس او جز متابع هوای نفس خود نیست، و به

واسطه حسبت اظهار جاه خود مطلبد، پس باید که از خدای تعالی بترسد، و اول بر نفس خود حسبت کند. و در این حال وی را گفته شود آن چه حق تعالی عیسی را- صلوات الله علیه- گفته است: ای پسر مریم، نفس خود را پند ده، اگر پند پذیرد آن گاه مردمان را پند ده، و الاّ از من شرم دار.

و داود طایی را گفتند که چه گویی در مردی که نزد این امیران در رود و بر ایشان امر معروف و نهی منکر کند؟ گفت: از تازیانه ایشان بر او بترسم. گفتند که قوّت آن دارد. گفت: از شمشیر بترسم. گفتند: آن را تحمل کند. گفت: بر وی از دردی پوشیده، و آن عجب است، بترسم.

اما درجه چهارم دشنام و تعنیف است به سخن سخت و درشت. و بدان آن گاه عدول نماید که از باز داشتن به لطف عاجز آید، و مبادی اصرار و استهزا بر وعظ و نصیحت ظاهر شود. و این مثل قول إبراهیم- علیه السّلام- باشد، قوله تعالی: أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ من دُونِ اللهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ؟«118» و به دشنام فحشی نمخواهیم که در آن نسبت کردن باشد به زنا و مقدمات آن، و دروغ هم نمخواهیم، بل آن همی خواهیم که بدانچه در اوست- از آن جمله که آن را فحش نشمرند- خطاب کند، چنانکه گوید: ای فاسق، ای جاهل، از خدای تعالی بترس، ای روستایی و ای نادان و آن چه بدین ماند. چه هر که فاسق است احمق [335] و جاهل است، و اگر او احمق نباشد خدای را معصیت نکند، بل هر که زیرك نیست احمق است. و زیرك آن کس است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- به زیرکی او گواهی داده است، آن جا که گفته است: الکیّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّی علی الله، ای، زیرك آن کس است که به حساب خود بپردازد و برای آن چه پس از مرگ خواهد بود کار کند، و احمق آن کس است که نفس خود را متابع هوای آن دارد و بر حق تعالی آرزو برد.

و این مرتبه را دو أدب است: یکی آن که بر آن اقدام ننماید جز در حال ضرورت و عجز از لطف. و دوم آن که جز صدق نگوید، و در آن گستاخی ننماید، و زبان خود را در آن چه محتاج آن نباشد مطلق العنان نگرداند، بل بر قدر حاجت اقتصار نماید و آن را که رواست بگوید، یعنی اقتصار نماید بر اظهار خشم و استحقار او و عیب رسانیدن به محل او برای معصیت. و چون

داند که اگر سخن درشت گوید وی را بزنند، و اگر روی ترش گیرد و کراهیت در روی خود ظاهر گرداند نزنند، انکار دل بر وی لازم باشد. و انکار دل بسنده نبود، بل لازم آید که روی ترش گیرد و بدان انکار ظاهر گرداند.

و اما درجه پنجم تغییر«119» است به دست، چون شکستن آلات ملاهی، و ریختن خمر، و بیرون کردن جامه حریر، و دفع از نشستن بر مال دیگری، و بیرون آوردن او از سرای غصبی بدانچه پای او گیرد و بکشد، و بیرون آوردن از مسجد چون در حال جنابت در آن نشیند، و آن چه در این ردیف باشد. و آن در بعضی معصیتها صورت نبندد. و اما

Maktaba Tul Ishaat.com

معصیتهای زبان و دل، بر مباشرت تغییر آن نتوان کرد. و همچنان است هر معصیتی که بر نفس عاصی و جوارح باطنه او مقصور بود. و در این درجه دو أدب است:

یکی آن که به دست خود مباشر نشود تا عاجز نشود از آن چه محتسب علیه را بدان تکلیف کند. پس چون تواند که وی را به بیرون شدن از مسجد و زمین غصب شده تکلیف کند، نباید که پای او بگیرد و بکشد، و چون تواند که وی را به ریختن خمر و شکستن ملاهی و گشادن درزهای حریر تکلیف کند، نباید که به نفس خود مباشرت نماید. چه واقف شدن بر حد شکستن نوع دشواری است. و چون به نفس خود نکند از اجتهاد کردن در آن فارغ باشد. و باید کسی کند که در کردن آن بر وی حجری«120» نباشد.

دوم آن که در طریق تغییر بدان قدر که محتاج إلیه باشد اقتصار نماید. یعنی در بیرون آوردن، موی روی او نگیرد و پای وی هم نگیرد اگر به دست بتواند کشید، که به زیادت رنجانیدن حاجت نیست. و جامه حریر ندرد، بل درزهای آن بگشاید و بس. و ملاهی و صلیبی که ترسایان ظاهر گردانند نسوزاند، بل صلاحیت آن معصیت را«121» به شکستن آن باطل گرداند، و حد شکستن آن است که چنان شود که در اصلاح آن همان رنج تحمل باید نمود که در استیناف ساختن آن از چوب به ابتدا. و در ریختن خمر از شکستن آوند احتراز کند اگر تواند، و اگر نتواند مگر آن که سنگی سوی آوند اندازد، انداختن آن روا باشد. و قیمت آوند ساقط شود، چه میان او و خمر حایل شده است، و اگر خمر را به تن خود بپوشد، هر آینه قصد تن او کنیم به زدن و

خستن تا خمر بتوانیم ریخت، پس حرمت ملك او زیادت از حرمت نفس او نباشد. و اگر خمر در شیشههای سر تنگ باشد، که اگر به ریختن آن مشغول گردد روزگار دراز شود و فاسقان وی را دریابند و منع کنند، او را روا که آن بشکند، و این عذر است، و اگر از ظفر فاسقان و منع ایشان نترسد و لیکن روزگار او ضایع شود و کارهای او معطل ماند، هم روا باشد که بشکند، چه بر او لازم نیست که منفعت تن و غرض خود از شغلها برای آوندهای خمر ضایع گرداند. و جایی که ریختن خمر بی شکستن آوند میسر شود، اگر بشکند ضمان لازم شود.

سؤال چرا شکستن روا نباشد از برای زجر، و چرا از زمین غصبی پای گرفتن و کشیدن روا نبود برای مبالغت زجر؟

جواب بدان که زجر در مستقبل باشد، و عقوبت بر ماضی، و دفع از حاضر. و آحاد رعیت را جز دفع نرسد، و آن اعدام منکر است. و آن چه از قدر اعدام زیادت باشد، یا عقوبت بود بر جرم سابق یا زجر از لاحق، و آن والیان را باشد نه رعیت را. آری، اگر والی مصلحت بیند روا که بکند. و مگوییم که وی را روا باشد که بفرماید تا آوندهایی که در آن خمر باشد بشکنند برای زجر. و در روزگار پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آن برای تأکید زجر کرده شده است. و نسخ آن ثابت نگشته، و لیکن حاجت به زجر و دور کردن از عادت قوی [336] بود. و چون والی به اجتهاد خود مصلحت مثل آن حاجت داند، مثل وی را آن روا باشد. و چون آن به نوع اجتهادی باریك متعلق است، آحاد رعیت را نرسد.

سؤال پس سلطان را باید که زجر مردمان از معصیتها روا باشد به اتلاف مالها و تخریب سرایهای ایشان که در آن خمر خورند و معصیت کنند، و به سوختن مالهای ایشان که آن را وسیلت معاصی سازند؟

جواب بدان که اگر شرع بدان وارد شود، از سنن مصالح بیرون نباشد، و لیکن ما مصلحتها إبداع نکنیم، بل در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

متابعت نماییم. و شکستن آوندهای خمر در حال شدت حاجت ثابت شده است. و گذاشتن آن، پس از آن برای عدم شدت حاجت، نسخ حکم نباشد، بل حکم به زوال علت زایل شود، و به باز آمدن آن باز آید. و ما امام را به حکم متابعت روا داشتهایم، و آحاد رعیت را برای پوشیدگی وجه اجتهاد در آن باب منع کردهایم. بل گوییم اگر خمرها اول ریخته شود، شکستن آوند خمر پس از آن روا نباشد، بل شکستن آن به تبع خمر جایز است، و چون از

آن خالی بود، شکستن آن اتلاف مال باشد، مگر آن که آوند چنان شده باشد که جز خمر را نشاید.

و فعلی که از عصر اول نقل شده است، در جواز شکستن، به دو معنی مقرون شود: یکی شدت حاجت به زجر. دوم تبعیت آوندهای خمر که بدان مشغول است. و این دو معنی مؤثر است، حذف آن وجه ندارد. و معنیی سوم است. و آن معنی آن است که رأیی از صاحب فرمان صادر شده بود، بدانچه شدت حاجت به زجر میدانست، و این نیز مؤثر است. پس این را طرح نباید کرد، و این تصرفهای باریك فقهی است که محتسب به شناختن آن هر آینه محتاج باشد.

اما درجه ششم تهدید و تخویف است. چنانکه گوید: بگذار این را، و الا سرت بشکنم و گردنت بزنم. و لیکن باید که بر زدن اقدام ننماید، چون تقدیم تهدید ممکن باشد. و أدب در این مرتبه آن است که تهدید نکنند به چیزی که تحقق آن روا نباشد، چنانکه گویند: سرای تو غارت کنیم، و فرزندان تو بزنیم، و زن تو را برده گیریم، و آن چه بدین ماند. بل اگر آن از عزم گوید حرام بود و اگر از غیر عزم گوید دروغ بود.

آری، چون تهدید به زدن و استخفاف را تعرض نماید، او را روا که عزم او تا حدی معلوم باشد که حال اقتضا کند در وعید، و بر آن چه در عزم باطن اوست زیادت گوید چون داند که آن قامع«122» و رادع باشد. و آن از دروغ محذور نیست، بل مبالغت در مثل آن معهود است. و این در معنی مبالغت مراد است در اصلاح میان دو شخص و فراهم آوردن میان دو انباغ«123». و آن از آن جمله است که برای حاجت در آن رخصت است، و این در معنی آن است که مقصود به آن اصلاح آن شخص است. و بدین معنی اشارت کردهاند بعضی از مردمان که از حق تعالی قبیح نباشد که تهدید فرماید بدانچه نکند، زیرا که خلف در وعید کرم باشد. و قبیح آن بود که وعده دهد به چیزی که نکند. و این به نزدیك ما پسندیده نیست، چه خلف به کلام قدیم«124» راه نیابد، خواه وعده باشد خواه وعید. و این جز در حق بندگان صورت نبندد، و آن همچنان است چه«125» خلف در وعید حرام نیست.

اما درجه هفتم مباشرت زدن است به دست و پای و غیر آن، از آن جمله که در آن آهختن«126»

سلاح نباشد. و آن جایز است آحاد مردم را به شرط ضرورت و اقتصار بر قدر حاجت در دفع. و چون منکر دفع شود باید که دست باز دارد. و قاضی گاهی مضطر گرداند کسی را که بر وی حقی باشد به حبس تا حق صاحب خود بگزارد. و اگر محبوس اصرار نماید، و قاضی داند که او گزاردن حق متواند و لیکن معاندت مینماید، رواست که آن الزام کند بدانچه وی را بزنند بتدریج چنانکه حاجت باشد. و همچنین محتسب را رواست که رعایت بتدریج کند. و اگر به برآوردن سلاح محتاج شود و تواند که منکر را به برآوردن سلاح و به خسته کردن دفع گرداند، روا که بکند. چنانکه اگر فاسقی مثلا چنگ در عورتی زند، یا نایی به دست گیرد و آن را مبدمد، و میان او و محتسب جویی حایل باشد یا

Maktaba Tul Ishaat.com

دیواری مانع، پس تیر بر کمان نهد و گوید «بگذار، و الاّ بزنم» و اگر نگذارد روا که تیر بیندازد. و باید که قصد به مقتل نکند، و بر ساق و بر ران زند، و تدریج را در آن رعایت کند. و همچنین شمشیر بر آهنجد«127» و گوید «این منکر را بگذار، و الاّ بزنم». و این همه دفع منکر است. و دفع منکر واجب است بدانچه امکان دارد. و فرق نیست میان آن چه تعلق به خاص حق [337] خدای- عز و جل- دارد و میان آن چه به حق آدمیان متعلق باشد. و معتزله گفتند: آن چه تعلق به آدمیان ندارد، در آن جز به سخن یا به زدن حسبت نباشد، و لیکن آن امام را رواست، نه آحاد مردم را.

اما درجه هشتم آن که به نفس خود نتواند و محتاج شود به یاران که سلاح برآرند. و بسی باشد که فاسق هم از یاران خود مدد خواهد، و بدان انجامد که هر دو صف متقابل شوند و روی به تقابل آرند. و در احتیاج این مرتبه به دستوری امام اختلاف ظاهر است.

و جماعتی گفتهاند که آحاد رعیت بدان مستقل نباشند، زیرا که به تحریك فتنه انجامد، و هیجان فساد و خرابی بلاد حاصل آید.

و طایفهای گفتهاند که به دستوری امام حاجت نباشد. و آن به قیاس نزدیکتر است، چه آحاد مردم را چون امر به معروف رواست و اوایل درجات او به ثوانی کشد و ثوانی به ثوالث و نهایت آن زدن یك دیگر باشد و زدن یك دیگر به خواندن یاران ادا کند، پس نباید که از لوازم امر به معروف باك داشته شود، و غایت آن گرد کردن لشکرها باشد برای رضای حق تعالی و دفع معاصی او. و ما آحاد را از غازیان روا مداریم که فراهم آیند و قتال کنند با کسی که خواهند از

کافران، برای قمع اهل کفر. پس قمع اهل فساد همچنین جایز باشد، زیرا که در کشتن کافر باکی نیست، و مسلمان اگر کشته شود شهید باشد. و همچنین فاسقی که فسق را نصرت کند در کشتن او باك نباشد، و محتسب محق اگر مظلوم کشته شود شهید باشد.

و در جمله، رسیدن کار حسبت تا بدین حد از نوادر است. پس قانون قیاس بدان گردانیده نشود«128». بل گفته آید که هر که بر دفع منکری قادر باشد، او را روا باشد که دفع کند به دست و به عدّت و سلاح خود و به نفس خود و یاران خود، پس مسئلهای محتمل است چنانکه گفتیم. و این درجههای احتساب است. اکنون ادبهای محتسب یاد کنیم.

بیان ادبهای محتسب تفاصیل أدبها در آحاد درجات یاد کردهایم، و اکنون جمل و مصادر آن یاد کنیم و گوییم که همه ادبهای محتسب از سه صفت در محتسب صادر شود: علم و پرهیزکاری و خوشخویی:

اما علم تا مواضع حسبت و حدهای آن و مجاری و مواقف آن بشناسد، تا بر حد شرع در آن اقتصار نماید.

اما ورع تا از مخالفت معلوم خود باز باشد- چه نه هر که بداند، بر علم کار کند، بل بسی باشد که داند که در حسبت مسرف است و از حد اذن شرعي در گذشته است، و لیکن غرضی از غرضها او را بر آن«129» باعث بود- و تا سخن او و پند او مقبول باشد«130»، چه حسبت فاسق سبب استهزا باشد و موجب جرئت دیگران بر او.

و اما خوشخویی تا لطف و رفق به جای تواند آورد. و آن اصل باب و اساس آن است، و علم و ورع در آن بسنده نباشد، چه خشم چون انگیخته شود، مجرد علم و پرهیزکاری در قمع آن بسنده نباشد تا در طبع قبول آن به خوشخویی نبود. و بتحقیق پرهیزکاری تمام نشود مگر با خوشخویی و قدرت بر ضبط شهوت و خشم. و بدان محتسب صبر تواند

Maktaba Tul Ishaat.com

کرد بدانچه بدو رسد برای دین خدای- عز و جل- و الاّ چون عرض او یا نفس او به دشنام یا به لت«131» برنجاند، حسبت فراموش کند و از دین خدای- عز و جل- غافل شود و به نفس خود مشغول گردد، بل باشد که به ابتدا برای طلب نام و جاه بر آن اقدام نماید.

و بدین سه صفت، حسبت از قربتها گردد و منکرها بدان مندفع گردد. و اگر مفقود باشد منکر دفع نشود و بسی باشد که حسبت نیز منکر شود، بدانچه در آن از حد شرع بگذرد. و دلیل بدین أدبها قول پیغامبر است- صلوات الله و سلامه علیه- لا یأمر بالمعروف و لا ینهی عن المنکر الاّ رفیق فیما یأمر به رفیق فیما ینهی عنه، حلیم فیما یأمر به حلیم فیما ینهی عنه، فقیه فیما یأمر به فقیه فیما ینهی عنه، ای، امر معروف و نهی منکر نکند مگر کسی که در آن چه فرماید و بازدارد رفیق باشد، و کسی که در آن چه فرماید و باز دارد حلیم باشد، و کسی که در آن چه فرماید و بازدارد فقیه باشد. و این دلیل است بر آن که شرط نیست که فقیه مطلق باشد، بل باید در آن چیز فقیه بود و همچنین حلیم.

و حسن بصری گفت که چون امر معروف کنی باید که از گیرندهترین مردمان باشی آن را، و الا هلاك شوی. چه گفته شده است، شعر:

لا تلم المرء علی فعله

و أنت منسوب إلی مثله

من ذمّ شیئا و اتی مثله

فانّما یزری علی عقله

ای، مرد را بر فعل او ملامت مکن چون خود به مثل آن منسوب باشی، چه هر که بنکوهد چیزی را و مثل آن بکند، بر عقل خود عیب کرده باشد. و أبو العتاهیة [338] راست، شعر:

تدلّ علی التّقوی و أنت مقصّرا!

فیا من یداوي النّاس و هو سقیم

و انّ امرأ لم یجعل البرّ کنزه

و لو کانت الدّنیا له لعدیم

ای، بر تقوی دلالت مکنی و در آن تقصیر منمایی! ای آن کس که مردمان را دارو کند و او بیمار بود! و مردی که نیکویی را گنج خود نسازد، اگر چه همه دنیا وی را بود درویش باشد.

و بدین آن نمیخواهیم که امر به معروف به فسق ساقط شود، و لیکن بدانچه فسق آمر مردمان را ظاهر باشد اثر آن در دلها ساقط شود. و انس- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- پرسیدند که معروف را نفرماییم تا همه آن به جای نه آریم؟ و از منکر باز نداریم تا همه آن را نگذاریم؟«132» گفت: بل مروا بالمعروف و ان لم تعملوا به کلّه و انهوا عن المنکر و ان لم تجتنبوه کلّه، ای، معروف بفرمایید اگر چه کل آن نکنید، و از منکر بازدارید اگر چه از همه آن باز نباشد.

و یکی از سلف پسران خود را وصیت کرد و گفت: چون یکی از شما خواهد که امر معروف کند باید که دل بر صبر نهد و به ثواب الهی واثق باشد. چه هر که به ثواب خدای واثق باشد رنج آن را احساس نکند. و یکی از ادبهای حسبت

Maktaba Tul Ishaat.com

دل بر صبر نهادن است، چنانكه حق تعالى صبر را با امر به معروف قرين كرده است، و از لقمان حكايت فرموده، قوله تعالى: يا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ«133».

و يكى از أدبها كم كردن علايق محتسب است، تا خوف او بسيار نباشد، و بريدن طمع از خلايق، تا مداهنه از او زايل شود. چه آمده است كه يكى از مشايخ گربهاى داشت و از قصابى كه در جوار او بود غدهها براى گربه بستدى، پس چون بر قصاب منكرى ديد، به سبب آن در سراى خود رفت و گربه را بيرون كرد، پس بيامد و بر قصاب حسبت به جاى آورد. بر لفظ قصاب رفت كه پس از اين از براى گربه چيزى ندهم. او گفت: بر تو احتساب پس از آن كردم كه گربه را از خانه بيرون راندم و طمع از تو ببريدم. و همچنين مبايد كه گفته است. پس هر كه طمع از خلق نبرد حسبت نتواند كرد. و هر كه خواهد كه دلهاى مردمان بر او خوش باشد و زبانهاى ايشان به ثناى او روان، حسبت او ميسر نشود. كعب أحبار بو مسلم خولانى را پرسيد كه منزلت تو در قوم تو چگونه است؟ گفت: نيكوست. كعب گفت كه در تورات چنين است كه مرد چون امر معروف و نهى منكر كند قوم او بر او بد باشند. بو مسلم گفت: راست آن است كه در تورات است و ابو مسلم دروغ گفت.

و دليل بر وجوب رفق آن است كه مأمون بدان دليل آورد چون واعظى او را پند داد و در سخن درشتى نمود. او را گفت كه رفق كن، چه حق تعالى به از تويى را به نزد بتر از منى فرستاد و او را رفق فرمود، قوله تعالى: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى«134»، اى، فرعون را سخن نرم گوييد، شايد كه ياد كند يا بترسد. پس محتسب بايد كه در رفق به انبيا اقتدا كند. چه أبو امامه باهلى روايت كرد كه جوانى به خدمت

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آمد و گفت: اى پيغامبر خداى، مرا در زنا دستورى«135» مىدهى؟ مردمان بانگ بر وى زدند. پيغامبر- عليه السّلام- مردمان را گفت كه وى را بگذاريد. پس آن جوان را گفت: پيشتر آى. او پيشتر آمد تا پيش پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بنشست، پيغامبر- عليه السّلام- وى را گفت: آيا دوست دارى آن فاحشه بر مادر

خود؟ گفت: نى، خداى- عز و جل- مرا فداى تو گرداناد. فرمود كه همچنين مردمان آن را بر مادران خود دوست ندارند، آيا دوست دارى بر دختر خود؟ گفت: نى، خداى- عز و جل- مرا فداى تو كناد. گفت: همچنين مردمان آن را بر دختران خود دوست ندارند، گفت: آيا دوست دارى بر خواهر خود؟ و ابن عوف گفت: حتى عمه و خاله را ياد كرد، و او در هر يكى مىگفت: نى، خداى- عز و جل- مرا فداى تو كناد. و پيغامبر- عليه السّلام- مىفرمود: و همچنين مردمان نيز دوست ندارند. و هر دو راوى، اى ابن عوف و أبو امامه باهلى، گفتند كه پيغامبر- عليه السّلام- دست بر سينه وى نهاد و فرمود: اللّهمّ طهّر قلبه و اغفر له ذنبه و حصّن فرجه«136». پس چيزى نزديك وى دشمنتر از آن نبود كه زنا.

و فضيل عياض را گفتند كه سفيان عيينه صلات سلطان را قبول كرد. گفت: نستد مگر دون حق خود. پس در خلأ وى را عتاب كرد و سرزنش [339] فرمود. و آمده است كه وى را گفت:

شما عالمان چراغها بوديد كه روشنايى از شما مستفاد بودى، پس تاريك گشتيد، و ستارگان بوديد كه راه به شما دانسته شدى، پس حيرت گشتيد، پس شرم ندارد يكى از شما كه مال اين جماعت بستاند و«137» مىداند كه از كجاست، پس پشت باز نهد و گويد «روايت كرد مرا فلان از فلان!» پس سفيان سر برآورد و مىجنبانيد و مىگفت: هاه

Maktaba Tul Ishaat.com

هاه، به خدای ای أبو علی، اگر از صالحان نیستیم صالحان را دوست داریم.

حماد سلمه گفت: مردی بر صلت بن اشیم گذشت و إزار فرو هشته بود، و اصحاب او خواستند که وی را بگیرند و آزار کنند، او گفت: مرا بگذارید که من کفایت او کنم. پس او را گفت: ای برادر زاده، مرا به تو حاجتی است. گفت: ای عم چه حاجت است؟ گفت: خواهم که إزار خود برداری. گفت: فرمانبردارم. پس إزار برداشت. پس از آن یاران خود را گفت: اگر او را بشدت بگرفتیدی، گفتی نمکنم، و شما را دشنام زدی.

و محمد زکریای غلابی گفت که عبید الله بن محمد عایشه را دیدم که پس از نماز شام از مسجد بیرون آمده بود و به خانه خود مىرفت، و در راه او جوانی بود از قریش، مست، زنی را گرفته بود و مىکشید و آن زن فریاد مىکرد، مردمان گرد شدند و وی را مىزدند. ابن عایشه او را دید بشناخت، مردمان را گفت: دور شوید از برادر زاده من. پس گفت: ای برادر زاده من، نزدیك

من آی. و آن غلام شرم داشت و سوی او آمد، و او وی را در کنار گرفت و گفت: با من بیای. پس با وی برفت تا به منزل او، و ابن عایشه او را در خانه برد. پس غلام خود را گفت که امشب او را بر خود نگاه دار، و چون هشیار شود اعلام کن که از او چه رفته است، و مگذار تا برود و بر من آر. چون او هشیار شد و ماجرا بشنید، شرم داشت و بگریست، و خواست که برود، غلام گفت که صاحب خانه فرموده است که بر او روی. پس او را نزدیك وی برد، او را گفت: از نفس خود شرم نداری! از شرف خود شرم نداشتی! آیا نمىدانی که فرزند کیستی؟ از خدای تعالی بترس و توبه کن. غلام سر فرود انداخت و بگریست، پس سر برآورد و گفت: با خدای تعالی عهد کردم- که روز قیامت مرا از آن پرسد- که هرگز نبیذ نخورم، و بدانچه مىکردم باز نگردم، و من تاییم.

پس ابن عایشه او را گفت: نزدیك من آی. پس سر وی ببوسید و گفت: نیکو کردی ای پسر. غلام پس از آن، صحبت وی را لازم گرفت و حدیث منبشت. و آن از برکت رفق او بود. پس ابن عایشه گفت: مردمان معروف مىفرمایند و معروف ایشان منکری باشد، بر شما باد به نرمی در همه کارها، تا آن چه مىجویید بیابید.

و فتح شخرف گفت که مردی در زنی آویخت و کاردی در دست داشت، هیچ کس نزدیك او نمىشد که نه خسته«138» مىکرد، و مرد سخت توانای توانا بود. و در اثنای آن چه مردمان بر آن جمله شده بودند و زن فریاد مىکرد، بشر حارث از آن جا بگذشت و نزدیك او شد، و کتف خود بر کتف او مالید. مرد بر زمین افتاد. بشر برفت. مردمان نزدیك او شدند و«139» از او عرق روان شده بود. و زن بسلامت برفت. وی را پرسیدند که تو را چه شد؟ گفت: نمىدانم، و لیکن پیری کتف خود بر من زد و گفت: خدای تو را و آن چه مىکنی مىبیند. پس قدمم به سخن او ضعیف شد، و از او نیك بترسیدم. وی را گفتند که وی بشر حارث بود. گفت: وا رسوائیا، پس از امروز در من چگونه نگرد! و آن مرد آن روز تب کرد و روز هفتم وفات یافت. و عادت اهل دین در حسبت همچنین بودی.

و ما آثار و اخبار نقل کردهایم در باب دشمنی در راه خدای، و دوستی برای خدای در «کتاب آداب صحبت» و به أعادت آن سخن دراز نکنیم. و این تمام نظر است در درجات احتساب و ادبهای آن. و الله اعلم [339].

Maktaba Tul Ishaat.com

باب سوم در منکراتی که در عادات مردمان مألوف شده است

به جملهای از آن اشارت کنیم تا بدان بر امثال آن دلیل گرفته شود، چه در حصر و استقصای آن طمع نیست.

منکرات مسجدها

بدان که منکرات دو قسم است: مکروه و محظور. و چون گوییم این منکر مکروه است، بدان که بازداشتن از آن مستحب است، و خاموش بودن بر آن مکروه است و حرام نیست، مگر چون فاعل آن نداند که مکروه است، پس یاد کردن آن واجب باشد. زیرا که کراهیت حکمی است در شرع که تبلیغ آن به کسی که نداند واجب است. و چون گوییم که «منکر محظور است» و یا گوییم که «منکر است مطلقا» بدان محظور خواهیم، و خاموش بودن بر آن با قدرت محظور باشد.

پس از آن جمله که در مسجدها بسیار دیده شود بد گزاردن نماز است به ترك طمأنینه در رکوع و سجود. و آن منکری باطل کننده نماز است به نص حدیث، و نهی از آن واجب است، مگر حنفی مذهبی را که اعتقاد دارد که آن مانع صحت نماز نیست، چه نهی با وی سود ندارد. و هر کسی که بیند دیگری را که نماز بد گزارد و بدان خاموش باشد شریك او بود. همچنین در اثر آمده است، و در حدیث نیز خبری هست که بر آن دلالت میکند، چه در غیبت آمده است که «شنونده شریك گوینده است». و همچنین هر چه نماز را باطل کند، چون نجاستی که بر جامه او باشد و او نبیند، یا روی از قبله بگردانیده بود به سبب تاریکی یا نابینایی، در کل آن حسبت واجب است.

و از آن جمله خواندن قرآن است به لحن«139»، که نهی از آن واجب است، و تلقین صحیح واجب. و اگر چه معتکف مسجد را بیشتر اوقات او در امثال آن«140» مشغول شود و از تطوع و ذکر مشغول گردد، باید که بدان مشغول باشد، چه این فاضلتر از ذکر و تطوع اوست. زیرا که این فرض است، و آن قربتی است که فایده آن متعدی است«141». پس آن فاضلتر از نافلهای باشد که

فایده آن بر او«142» مقصور بود. و اگر از وراقت«143» و از کسبی که سبب قوت او باشد باز دارد مثلا، اگر مقدار کفایت دارد، مشغول شدن بدان لازم بود، و ترك حسبت برای طلب زیادت دنیا روا نباشد. و اگر برای قوت روز بدان محتاج است، آن او را عذری باشد، پس وجوب از او به سبب عجز ساقط شود.

و کسی که در قرآن لحن بسیار خواند، اگر بر تعلم آن قادر باشد، پیش از تعلم او را از خواندن منع باید کردن، چه او بدان عاصی باشد. و اگر زبان او مطاوعت ننماید، اگر بیشتر آن چه خواند لحن باشد، باید که بگذارد و در آموختن فاتحه و تصحیح آن بکوشد. و اگر بیشتر صحیح باشد و بر تسویت«144» قادر نباشد، او را در خواندن باکی نبود، و لیکن باید که آهسته بخواند تا دیگری نشنود. و منع از خواندن آهسته هم وجه دارد، و لیکن چون غایت قدرت او آن است و به خواندن قرآن انسی دارد و بر آن حریص است، در آن باکی ندانم. و الله اعلم.

و از آن جمله مراسلت«145» مؤذنان است در بانگ نماز، و تطویل مدّ کلمات، و گشتن از سمت قبله به کل سینه در «دو حيّ علی»، یا جدا جدا بانگ نماز گفتن، و لیکن نپایستن«146» تا بانگ نماز اولین قطع شود، چنانکه جواب مؤذن بر حاضران مضطرب شود به سبب آمیختن آوازها.

پس آن از جمله منکرات مکروه است که تعریف«147» آن واجب باشد. و اگر با دانستن گویند، منع از آن و حسبت

Maktaba Tul Ishaat.com

در آن مستحب بود. و همچنین چون مسجد را یك مؤذن باشد و او پیش از صبح بانگ نماز گوید، منع باید کرد، چه آن روزه و نماز را بر مردمان تشویش کند. مگر چون معلوم باشد که پیش از صبح بانگ نماز گوید، و بر بانگ نماز او، در نماز و ترك سحور اعتمادی نباشد، و یا با او مؤذنی دیگر معروف آواز بود که با طلوع صبح بانگ نماز گوید.

و از مکروهات نیز بسیار بانگ نماز گفتن است پس از طلوع صبح در یك مسجد در وقتهای نزدیك و پس یك دیگر، از یك کس و یا از جماعتی، چه در آن فایدهای نبود، چون در مسجد آدم خفتهای نمانده باشد، و صدا از مسجد بیرون نرود تا دیگری را [340] بیدار گرداند. و آن همه از مکروهات است و مخالف سنت صحابه و سلف.

و از آن جمله آن که خطیب جامه سیاه پوشیده باشد که غالب بر آن ابریشم بود، یا شمشیر

مذهّب«148» به دست گرفته باشد. پس او فاسق باشد و انکار بر او واجب. و اما مجرد سیاهی مکروه نیست، و لیکن آن محبوب هم نیست، چه دوستترین جامهها نزدیك حق تعالی سپید است. و کسی که گفته است که مکروه و بدعت است، آن خواسته است که در عصر اول معهود نبوده است، و لیکن چون از آن نهی وارد نشده است، بدعت مکروه نباید خواند، و لیکن ترك آن واجب باشد.

و از آن جمله سخن قصه گویان و واعظانی است که در سخن ایشان بدعت آمیخته باشد. و قصهگوی اگر در اخبار خود دروغ گوید فاسق باشد، و انکار بر او واجب است. و همچنین منع واعظ مبتدع واجب است. و حضور در مجلس او روا نباشد، جز به قصد آن که بر او رد اظهار کند، اما بر همه اگر تواند و اما بر بعضی که گرد بر گرد او باشند، و اگر نتواند بدعت نشاید شنید.

حق تعالی پیغامبر خود را فرمود، قوله تعالی: فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ«149»، ای، روی بگردان تا آن گاه که در حدیثی جز آن خوض کنند. و هر گاه که سخن او مایل باشد به رجا و دلیر کردن مردمان بر معاصی، و به سخن او دلیری مردمان و وثوق ایشان به عفو خدای و رحمت او بیفزاید، چنانکه رجای ایشان از خوف زیادت شود، آن منکر بود و منع از آن واجب.

زیرا که فساد آن بزرگ است، بل اگر خوف بر رجای ایشان غالب شود، آن نزدیکتر بود به طبعهای مردمان و لایقتر، چه ایشان به خوف محتاجترند. و عدل جز برابری نیست خوف و رجا را، چنانکه عمر- رضی الله عنه- گفت: اگر منادیگری روز قیامت ندا کند که همه در آتش روید مگر یك مرد، امید دارم که آن یك مرد من باشم، و اگر ندا کند که همه در بهشت روید مگر یك مرد، ترسم که آن من باشم.

و چون واعظ جوان باشد و خود را برای زنان به جامه و هیئت بیاراید و شعر بسیار بخواند و اشارت و حرکت بسیار کند، و در مجلس او زنان باشند، این منکر باشد و منع آن واجب آید، چه فساد آن بیش از صلاح است. و آن به قرینه احوال او روشن شود. پس نباید که وعظ مسلّم باشد مگر کسی را که ظاهر او ورع باشد، و هیئت او سکینه و وقار، و زیّ او زیّ پارسایان، و الا مردمان را جز زیادت ضلالت حاصل نشود.

و واجب است که میان مردان و زنان حایلی باشد که نظر باز دارد، چه آن نیز محل فساد

Maktaba Tul Ishaat.com

است. و عادت بر حصول این منکرات گواهی مىدهد. و منع زنان از حضور در مسجدها برای نماز و برای مجلس ذکر چون بیم فتنه باشد واجب است، چه عایشه- رضی الله عنها- ایشان را از جماعتها منع کرد، وی را گفتند که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ایشان را از جماعتها منع نکرده بود. گفت: آن چه پس از پیغامبر- علیه السّلام- محدث آوردهاند، اگر پیغامبر آن را بدانستی منع کردی. و اما گذشتن زنی در مسجد با تستّر ممنوع نیست، مگر آن که اولی آن است که مسجد را اصلا گذر ساخته نشود.

و قرائت قاریان پیش مذکّران«150» با تطویل مد و لحنهایی که نظم قرآن را بگرداند و از حد ترتیل بگذارند، منکری بغایت مکروه است که جماعتی از سلف آن انکار کردهاند.

و از آن جمله حلقههاست در روز آدینه برای فروختن داروها و طعامها و تعویذها، و ایستادن گدایان و خواندن شعرها و آن چه بدین ماند. و از این جمله بعضی حرام است، برای آن که تلبیس و دروغ است، چون سخن دروغزنان از طبیبان راه نشین، و چون اهل شعبده و اهل تلبیس، و همچنین آن چه اصحاب تعویذ در اغلب آن را بتلبیس توانند فروخت بر کودکان و زنان و روستاییان. و این کار در مسجد و بیرون آن حرام است و منع از آن واجب، بل هر بیعی که در آن دروغ و تلبیس است و پوشیده داشتن عیب آن بر خریدار ممکن، آن حرام است.

و بعضی از آن بیرون مسجد مباح است، چون درزیگری و بیع دارو و کتاب و طعام. و این در مسجد نیز حرام نیست، مگر به کاری عارضی. و آن عارض آن است که جای بر نماز کنندگان تنگ کند و نماز ایشان مشوش گرداند. پس اگر چیزی از آن نباشد حرام نبود. و اولی ترك آن است، و لیکن اباحت آن بدان شرط است که در وقتهای نادر و روزهای اندك باشد. و اگر کسی [341] مسجد را دایما دکان سازد حرام باشد، و از آن منع باید کرد. و از مباحات بعضی آن است که به شرط اندکی مباح است، و اگر بسیار گردد صغیره گردد، چنانکه بعضی از گناهان صغیره است به شرط آن که اصرار نکند. پس اگر داند که اگر این در گشاده شود و بیم آن باشد که به بسیاری کشد، باید که از آن منع کرده شود، و لیکن این منع والی راست یا کسی را که از قبل والی به مصالح مسجد قیام نماید، چه آن را به اجتهاد توان دریافت. و آحاد مردم را منع نرسد از چیزی که در نفس خود مباح باشد از بیم آن که بسیار شود.

و از آن جمله در رفتن دیوانگان است و کودکان و مستان در مسجد. و کودك اگر در رود و بازی بکند در آن باکی نباشد، و بازی کردن در مسجد بر او حرام نیست. و خاموش بودن بر بازی او حرام نیست، مگر آن که مسجد را جای بازی سازد و آن معتاد شود، پس منع واجب بود. و این از آن جمله است که اندك او حلال است و بسیار او نه.

و دلیل حلالی اندك از آن آن است که در صحیحین آمده است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- برای عایشه [رضی الله عنها] بایستاد تا حبشیان را دید که در مسجد روز عید پای مىکوفتند و به درقه«151» و حربهها بازی مىکردند، و شك نیست که اگر حبشیان مسجد را بازی جای ساختندی منع فرمودی. پس آن را به سبب اندکی و نادری منکر ندانستی تا به حدی که بدان بنگریست، بل ایشان را بازی کردن فرمود تا عایشه- رضی الله عنها- بیند. پس این برای خوشدلی او بود، چنانکه در «کتاب سماع» نقل کردهایم.

و اما به در رفتن دیوانگان در مسجد باکی نباشد، مگر آن که بیم بود که مسجد را آلوده کنند و دشنام زنند و فحش گویند و منکرها به جای آرند، چون برهنه کردن عورت و غیر آن. و اما اگر دیوانهای آرمیده و خاموش باشد، و

Maktaba Tul Ishaat.com

خاموشی او معلوم بود، بیرون کردن او از مسجد واجب نباشد. و آدم مست در معنی دیوانه است. پس اگر بیم قی باشد، رنجانیدن او به زبان و بیرون کردن او واجب بود. و همچنین اگر عقلش پریشان باشد، چه بیم آن بود که بدان ادا کند. و اگر شراب خورده باشد و مست نشده باشد و بوی خمر از وی ظاهر بود، منکری بغایت مکروه باشد و چگونه نباشد؟ که چون کسی سیر خوردی، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- وی را از حضور مسجدها منع فرمودی، و لیکن آن بر کراهیت محمول است، و آن در خمر سختتر باشد.

سؤال باید که مست را بزنند و از مسجد بیرون کنند؟

جواب باید که وی را الزام نمایند تا در مسجد بنشیند و بدان دعوت کنند، و بفرمایند تا شراب خوردن بگذارد هر گاه که در حال عقل باشد. و اما زدن او برای زجر، آن آحاد مردم را نرسد، بل والیان را باشد، و آن در حال اقرار او تواند بود، یا گواهی دو گواه. و اما به مجرد بوی خمر این نرسد. آری، چون در میان مردمان کج رود، چنانکه مستی او معلوم شود در مسجد و غیر آن، زدن

او روا باشد، برای منع از اظهار فاحشه مستی. چه اظهار فاحشه فاحشه است. و معاصی را پیش از ارتکاب گذاشتن«152» آن واجب است، و پس از ارتکاب پوشیدن آن و پوشیدن آثار آن واجب. پس اگر پوشیده و پنهان باشد نباید که تجسس کند. و بوی بی خوردن هم بباشد، بدانچه در جای خمر نشیند، و بدانچه به دهن وی رسد بی آن که فرو برد، پس بر آن اعتماد نباید کرد.

منکرات بازارها

از منکراتی که در بازارها معتاد است دروغ در مرابحه«153» است، و پوشیدن عیب کالا. پس هر که گوید که به ده درم خریدم مثلا و به سود یك درم فروختم و آن دروغ باشد، او فاسق بود. و بر کسی که آن حال بداند باید که خریدار را خبر کند. اگر کسی برای رعایت دل فروشنده سکوت کند، در خیانت او شریك باشد و به سکوت عاصی بود. و همچنین اگر چیزی از عیب داند، لازم بود که مشتری را بر آن تنبیه کند«154»، و الا به ضایع شدن مال برادر مسلمان راضی شده باشد، و آن حرام است. و همچنان تفاوت در کیل و پیمانه و ترازو، واجب است بر هر که آن بداند که آن را به نفس خود تغییر کند، و یا به والی بردارد تا او آن را تغییر کند.

و از این جمله ترك ایجاب و قبول است و بسنده کردن به معاطات. و لیکن آن به محل اجتهاد است، و در آن انکار نباید کرد، مگر بر کسی که وجوب آن را معتقد باشد. و همچنین شرطهای فاسد که میان مردمان معتاد است، انکار آن واجب است، چه آن مفسد عقدهاست. و همچنین در همه عقدهای ربا و آن غالب است. و همچنین دیگر تصرفات فاسد.

و از آن جمله بیع ملاهی است، و بیع اشکال حیوانات مصور در روزهای عید برای کودکان، که شکستن آن و منع از فروختن آن واجب است. و همچنین بیع [342] اوانیهای زر و سیم، و همچنین بیع جامههای حریر و کلاهها [ی] زر و حریر- اعنی، آن که جز مردان را نشاید، و به عادت شهر دانسته شود که جز مردان آن را نخرند- این همه منکر محظور است. و همچنین کسی که عادت دارد که جامههای کهنه نشسته را قصارت کند و بفروشد، و به قصارت کهنگی آن بر مردمان بپوشد و چنان گوید که نواست، آن فعل حرام است و منع از آن واجب. و همچنین پوشیده داشتن دریدگی جامه به رفو کردن، و آن چه به التباس ادا کند. و همچنین همه انواع

Maktaba Tul Ishaat.com

عقدهایی که در آن تلبیس بود. و حصر آن دراز شود«155»، پس غیر مذکور را بر مذکور قیاس باید کرد.

منکرات شارعها

از چیزهایی که در آن معتاد است نهادن ستونهاست، و بنای دکانهای پیوسته به بناهای ملك شده، و نشاندن درختان و بیرون آوردن قابولها«156» و جناحها و نهادن چوبها و خروارهای«157» طعامها بر راه. و آن همه منکر است اگر راه تنگ گرداند و گذرندگان را از آن ضرر باشد. و اگر به سبب فراخی راه اصلا ضرری نباشد، از آن منعی نبود. آری، نهادن هیزم و بارهای طعام در راه، آن مقدار که از آن جای به خانهها نقل کنند روا باشد، که همگنان بدان محتاجند، و منع از آن ممکن نیست. و همچنین بستن ستوران در راه چنانکه راه را تنگ کند و جامههای گذرندگان را پلید گرداند منکر است، و منع از آن واجب، مگر به قدر حاجت بر نشستن، زیرا که شارعها مشترك است، و کسی بدان مخصوص نباشد مگر به قدر حاجت. و مرعی حاجتی باشد که شارعها برای آن ساخته شده است، و نه دیگر حاجتها.

و از آن جمله راندن ستوران است که بر پشت آن بار خار باشد چنانکه جامههای مردم بدرد. و آن منکر است. اگر بستن و فراهم آوردن آن ممکن باشد چنانکه جامه مردم ندرد، یا امکان دارد که به راهی دیگر که واسع باشد عدول کنند، و الاّ منع نباشد، چه حاجت اهل شهر بدان ماسه است. آری، بار بر شارعها انداخته نباید گذاشت،«158» مگر بر اندازه مدت نقل. و همچنین بار گران بر ستوری نهادن که طاقت آن ندارد منکر است، و مالك آن را از آن منع باید کرد.

و همچنین قصاب چون در راه سفك کند«159» برابر دکان خود و راه را به خون ملوث گرداند، از آن منع باید کرد، بل حق او آن است که در دکان خود مذبحی سازد، چه در آن تنگ کردن راه است و ضرر رسانیدن به مردمان، به سبب چکیدن نجاست و استقذار طبعها. و همچنین انداختن کناسهها بر شاهراه و پراکندن پوست خربزه و آب زدن«160» چنانکه بیم لغزیدن و در سر آمدن باشد، آن همه از منکرات باشد.

و همچنین راندن آب از ناودانی که از دیوار بیرون آورده باشند در راههای تنگ، چه آن جامهها را پلید کند یا راه تنگ گرداند. و در راههای فراخ از آن معنی نباشد، چه دور شدن از آن ممکن بود. و اما گذاشتن آب باران و خلاب و برف در راه بی رفتن منکر است، و لیکن شخصی معین بدان مخصوص نباشد، مگر برفی که یك کس در راه انداخته باشد، یا آبی که از ناودانی معین در راه فراهم آید، پاك کردن آن علی الخصوص بر عهده صاحب آن باشد. و اگر آب باران باشد، حسبتی عام بود، و بر والی واجب شود که مردمان را تکلیف کند تا بدان قیام نمایند. و آحاد را در آن جز وعظي نرسد.

و همچنین چون کسی بر در سرای سگی گزنده دارد که مردمان را برنجاند، منع او واجب باشد. و اگر ایذای آن جز به پلید کردن راه نباشد و احتراز از پلیدی آن ممکن بود، منع نباید کرد.

و اگر راه را تنگ کند بدانچه دستها باز کشد، باید منع کرده شود، بل صاحب او را منع باید کرد از آن چه بگذارد بر راه بخسبد یا چنان بنشیند که راه تنگ شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

منکرات گرمابهها

از آن جمله صورتهایی است که بر در گرمابه باشد یا درون گرمابه. ازالت آن واجب است بر هر که در آن در رود، اگر تواند. اگر چنان بلند باشد که دست بدان نرسد، در آن نشاید رفت جز بضرورت، و به گرمابه دیگر باید رفت، چه دیدن منکر جایز نیست. و بسنده باشد که رویهای آن را تباه کند و صورت آن را بدان تباهی باطل گرداند. و از صورت درختان و دیگر نقشها، بیرون«161» صورت حیوان، منع نیست.

و از آن جمله برهنه کردن عورتهاست و نگریستن در آن. و از آن جمله برهنه کردن دلاك است ران را و آن چه زیر ناف است برای دور کردن خاز، بل دست در زیر میزر«162» [343] کردن از آن جمله است، چه بسودن عورت دیگری حرام است، چون دیدن آن.

و از آن جمله به روی افتادن است پیش قایم تا ران او بمالد، و آن مکروه است اگر چه حایلی باشد، و لیکن اگر بیم حرکت شهوت نباشد محظور نبود. [همچنین برهنه کردن عورت در پیش حجام و رگزن ذمی از فواحش است، زیرا زن مسلمان را روا نباشد که تن خود را در حمام

برابر زنان ذمی برهنه سازد، پس چگونه مرد مسلمان را کشف عورت روا باشد؟]«163» و از آن جمله دست و آوند پلید در آب اندك زدن، و شستن إزار و طاس پلید است در حوض گرمابه چون آب او اندك باشد، چه آن، آب را پلید کند، مگر بر مذهب مالك. پس انکار بر مالکیان روا نباشد، و بر حنفیان و شافعیان روا باشد. و چون مالکی و شافعی مذهبان در گرمابه باشند، شافعی را نرسد که مالکی را از آن باز دارد، مگر به طریق التماس و لطف، چنانکه گوید:

من محتاجم بدانچه اول دست بشویی، پس از آن در آب زنی، و اما تو از ایذای من و باطل کردن طهارت من بی نیازی. یا سخنی که مناسب این باشد. چه در جای اجتهاد، حسبت به قهر ممکن نگردد.

و از آن جمله اگر در مداخل خانههای گرمابه و گذرهای آن سنگی کش«164» لغزاننده باشد که غافل را پای از آن بلغزد. و آن منکر است، و بر کندن و دور کردن آن واجب. و گذاشتن«165» آن را بر حمامی انکار باید کرد، چه آن به افتادن مردمان انجامد، و افتادن به شکستن عضو یا بیرون شدن آن ادا کند.

و گذاشتن برگ کنار«166» و صابون لغزاننده بر زمین گرمابه منکر است. اگر کسی آن بکند و بیرون آید، پس از آن کسی بیفتد و عضوی از اعضای او بشکند، در وجود ضمان تردد است که بر گذارنده واجب آید یا بر حمامی، چه تنظیف گرمابه بر اوست. و وجه آن است که روز اول بر گذارنده باشد، و روز دوم بر حمامی، چه پاك کردن هر روز معتاد اوست. و در تعیین وقت پاك کردن به عادت رجوع باید کرد. و در گرمابه منکرات و مکروهات دیگر است که در «کتاب طهارت» یاد کردهایم.

منکرات ضیافت

از آن جمله فرش حریر است برای مردان، و آن حرام است. و عود سوزی«167» که در قدح سیم یا زر باشد، یا نوشیدن از قدح سیم و زر، یا استعمال گلاب در آوندی که از نقره باشد، یا سر آن از نقره باشد.

و از آن جمله پردههاست که بر آن صورتها باشد. و از آن جمله آواز رودهاست و سماع

Maktaba Tul Ishaat.com

زنان مطربه. و از آن جمله فراهم آمدن زنان است بر بامها تا در مردان نگرند، هر گاه که در جمع مردان جوانان باشند که بیم آن بود که از آن فتنه زاید، آن همه محظور و منکر است و تغییر آن واجب. و کسی که وی از تغییر آنها عاجز باشد، بیرون آمدن بر او لازم بود و نشستن جایز نباشد، چه در مشاهده منکرات نشستن رخصت نیست.

و اما صورتهایی که بر بالش و زیلو باشد منکر نیست، و همچنین بر طبقها و کاسهها، مگر آوندهایی که بر شکل صورتها ساخته باشند، چه بعضی سرهای عود سوز بر شکل مرغان مباشد، و آن حرام است، و شکستن مقداری از صورت واجب. و در سرمهدان سیمین خرد خلاف است. و احمد حنبل از ضیافت به سبب آن بیرون آمده است.

و هر گاه که طعام یا جامهای حرام باشد، یا خانهای غصبی بود، آن از صعبترین منکرات بود. و اگر در آن جمع کسی باشد که شراب خورد تنها، حضور روا نباشد، چه حضور در مجلسهای شراب با آن چه«167» شراب نخورد روا نیست. و همنشینی فاسق در حال مباشرت او فسق را روا نباشد. و نظر در همنشینی اوست پس از آن، و در آن که دشمنی و بریدن از او برای خدای تعالی واجب است یا نه، چنانکه در باب دشمنی و دوستی خدای تعالی یاد کردهایم.

و همچنین اگر در میان ایشان کسی بود که جامه حریر پوشد و انگشتری زر در دست دارد فاسق باشد، نشستن با او بی ضرورتی روا نبود. و جامه اگر بر کودکی نابالغ باشد در محل نظر است. و درستتر آن است که منکر است، و بیرون کردن آن از تن او واجب. اگر ممیز باشد برای عموم قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم: هذان محرّمان علی ذکور امّتی«168». و چنانکه منع کودك از خوردن خمر واجب است، نه برای آن که مکلف است، و لیکن بدان که انس گیرد و چون بالغ شد صبر از آن بر او دشوار بود. پس همچنین است شهوت زینت به حریر، چون عادت کرد، بر او غالب شود. و آن تخم فساد بود که در سینه او انداخته شود، و در آن از شهوت درختی راسخ روید که قلع آن پس از بلوغ دشوار باشد. اما در کودك ناممیز معنی تحریم ضعیف است، و از [344] احتمالي خالی نیست، و علم آن خدای راست. و دیوانه در معنی کودك ناممیز است.

آری، زینت و حریر زنان را رواست، بی اسراف. و در سوراخ کردن گوش دختران برای آویختن حلقههای زر رخصتی نمیدانم، چه آن جراحتی دردمند کننده است، و مثل آن موجب قصاص باشد. پس جز برای حاجتی مهم روا نبود، چون فصد«169» و حجامت و ختنه. و آرایش به حلقهها مهم نیست، بل به گوشوار بر او آویختن از گوش«170»، و گردنبندها و دستوانهها«171» از آن کفایت است. و این اگر چه معتاد زنان است حرام است«172» و منع از آن واجب است. و بر آن اجارت گرفتن درست نیست. و أجرتي که برای آن ستانند حرام است، مگر آن که از جهت نقل حدیث در آن رخصتی ثابت شود، و تا این غایت به ما رخصتی نرسیده است.

و از این جمله آن است که در ضیافت مبتدعی باشد که در بدعت خود سخن گوید. اگر رد آن تواند، بر عزیمت رد حضورش روا باشد، و اگر نتواند، روا نبود. و اگر مبتدع بدعت خود ظاهر نکند، حضور با اظهار کراهیت بر او و روی گردانیدن از او- چنانکه در باب دشمنی برای تعالی یاد کردهایم- روا باشد. و اگر در آن مسخرهای باشد که مردمان را به حکایت و انواع نوادر بخنداند، اگر خندانیدن به فحش و دروغ بود، حضور روا نبود، و در حال حضور انکار واجب شود، و اگر به مزاحی باشد که در آن دروغ و فحش نبود، مباح باشد، ای آن چه از آن اندك بود. و اما آن را پیشه و

Maktaba Tul Ishaat.com

عادت ساختن مباح نیست. و هر دروغی که پوشیده نماند که دروغ است و مقصود از آن تلبیس نباشد، از جمله منکرات نبود، چنانکه کسی گوید که امروز صد بار تو را طلبیدم، و این سخن بر تو هزار بار گفتم، و آن چه بدین ماند از آن جمله که معلوم باشد که مقصود تحقیق آن نیست. و آن در عدالت قادح نباشد و رد گواهی بدان روا نباشد. و حد مزاح و دروغ مباح در «کتاب آفتهای زبان» از ربع مهلکات بخواهد آمد.

و از آن جمله اسراف است در طعام و بنا، و آن منکر است. و در مال دو منکر است: یکی اضاعت و دوم اسراف.

و اضاعت فایت کردن مال باشد بی فایدهای که آن را در حساب توان گرفت، چون سوختن جامه و دریدن، و ویران کردن بنا بی غرضی، و انداختن مال در دریا، و همچنین مال دادن به نوحهگر و مطرب و خرج آن در انواع فساد، زیرا که آن فایدهای است که در شرع حرام است،

پس همچنان باشد که معدوم است.

و اما اسراف دو چیز را گویند: یکی صرف مال به مویهگر و مطرب و منکرات. دوم صرف آن در جنس مباحات، و لیکن به مبالغت. و مبالغت به اضافت حالها مختلف شود. پس گوییم: کسی را که جز صد دینار نباشد و او عیال و فرزندان دارد و جز آن ایشان را معیشتی نباشد، پس هر صد دینار را در ولیمهای صرف کند، مسرف باشد و منع او از آن واجب است. حق تعالی گفت:

وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً«173»، ای، دست خود را در نفقت و عطا بغایت گشاده مکن که آن گاه بنشینی، هم تو نفس خود را ملامت کنی و هم مردمان، و تو را چیزی نمانده باشد. و این آیت در شأن مردی نازل شد که همه مال خود قسمت کرد و چیزی برای عیال خود باقی نگذاشت، پس چون نفقة از وی طلب کردند نتوانست داد. و گفت: وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِیراً، إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا إِخْوانَ الشَّیاطِینِ«174»، ای، در غیر حق نفقت مکن، چه نفقت کنندگان در غیر طاعت حق تعالی برادران دیوانند، ای، ایشان دیوان را فرمانبرداری مینمایند در آن چه مفرمایند. و همچنین گفت: وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا«175»، ای، آن کسانی که چون نفقت کنند اسراف نکنند و نفقت ایشان در معصیت حق تعالی نباشد و از حق خدای هیچ چیز باقی نگذارند. پس هر که چنین اسراف کند بر وی انکار باید کرد. و بر قاضی واجب بود که وی را حجر فرماید، مگر چون مرد تنها باشد و در توکل قوّتی صادقه دارد، وی را روا باشد که همه اموال خود را در أبواب خیر و نیکی نفقت کند. و کسی که عیال دارد، یا از توکل عاجز باشد، وی را نرسد که همه مال خود را صدقه کند. و همچنین صرف کل مال در نقش دیوار و آرایش بنا اسراف و حرام است. و کسی را که مال بسیار هست حرام نیست، زیرا که آرایش از غرضهای صحیح است. و همیشه مسجدها را بیاراستهاند و درها و پوششهای«176» آن را نقش کرده، با آن که [345] نقش در و پوشش را جز مجرد آرایش فایدهای نیست. و همچنین سرایها. و همچنین گوییم در تجمل به جامهها و طعامها، و آن در جنس خود مباح است، و به اعتبار حال مرد و توانگری او اسراف شود.

و مثال این منکرات بسیار است، آن را نتوان شمرد. پس منکرات مجمعها و مجلسهای قاضیان و دواوین پادشاهان و مدارس فقیهان و رباطات صوفیان و کاروانسرایها بر این قیاس کن. چه هیچ بقعهای از منکری مکروه یا محظوری خالی نباشد، و استقصای همه منکرات آن

Maktaba Tul Ishaat.com

اقتضا كند كه همه تفاصيل شرع، اصول و فروع آن، استيفا كرده آيد، پس بر اين مقدار از آن اقتصار نماييم.

منكرات عام

بدان كه هر كه در خانه نشيند هر جايى كه باشد، در اين زمان از منكرى خالى نبود، از آن روى كه تقاعد نمايد از ارشاد مردمان و تعليم ايشان و ايشان را بر معروف واداشتن، چه اكثر مردمان به شرع جاهلاند در شرطهاى نماز در شهرها، پس در ديهها و باديهها چگونه باشد؟ از آن جمله اعراباند و كردان و تركمانان و ديگر أصناف خلق. و واجب است كه در هر مسجدى و محلتى از شهر فقيهى باشد كه مردمان را دين ايشان بياموزد، و همچنين در هر ديهى.

و واجب است بر هر فقيهى، چون از فرض عين خود فارغ شود و به فرض كفايت پردازد، كه از شهر خود بيرون رود و بر مجاوران آن شهر از اهل سواد و عرب و كردان و غير ايشان رود و دين و فرايض شرع ايشان را بياموزد، و توشهاى همراه خود كند كه قوت وى از آن بود و از طعامهاى ايشان نخورد، چه بيشتر آن مغصوب باشد. پس اگر يك كس بدين كار قيام نمايد، تكليف از ديگران ساقط شود، و الا همگنان در حرج مانند: اما عالم، براى آن كه در بيرون آمدن تقصير نموده است. و اما جاهل، براى آن كه به ترك تعلم مقصر است. و هر عاميى كه شرطهاى نماز بداند، بر او واجب است كه غير خود را هم بياموزد، و الا شريك او باشد در بزه.

و معلوم است كه آدمى عالم نزايد، و بر اهل علم رسانيدن«177» واجب است. و هر كه مسئلهاى بياموخت او از اهل علم است.

لعمرى اثم بر فقها سختتر است، زيرا كه قدرت ايشان در آن ظاهرتر است، و آن به پيشه ايشان لايقتر، زيرا كه پيشه وران اگر پيشه خود بگذارند معيشت ايشان هر آينه باطل شود، و ايشان كارى تقلد نمودهاند كه در اصلاح خلق از آن چاره نيست. و كار فقيه و پيشه او آن است كه آن چه از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بدو رسيده است به مردمان رساند، چه علما ورثه انبيااند- عليهم السلام- و آدمى را نرسد كه در خانه نشيند و به مسجد نرود براى آن كه مردمانى را بيند كه نماز نيكو نمىگذارند، بل چون اين حال داند، بيرون آمدن بر او واجب بود براى تعليم و

بازداشتن. و همچنين هر كه را يقين شود كه در بازار دايما يا وقتى معين منكرى مىرود و او تغيير آن تواند، روا نباشد كه آن را از خود ساقط كند بدانچه در خانه بنشيند، بل بيرون آمدن بر او لازم باشد. و اگر تغيير همه را نتواند و او از مشاهده آن احتراز كند و تغيير بعضى تواند، بيرون آمدن بر او لازم باشد، زيرا كه بيرون آمدن چون براى تغيير آن باشد كه تواند، مشاهده آن چه نتواند وى را زيان ندارد. و حضور آن گاه ممنوع باشد كه بى غرضى صحيح منكرى مشاهده كند.

و حق است بر هر مسلمانى كه از نفس خود آغاز كند و آن را به مواظبت فريضهها و ترك حرامها به صلاح آرد، پس اهل خانه خود را بياموزد، پس چون از ايشان فارغ شود به همسايگان پردازد، پس با اهل محله، پس با اهل شهر، پس با اهل روستا كه نزديك شهر او باشد، پس با اهل بيابان از كرد و عرب و همچنين تا اقصاى عالم. و اگر كسى نزديكتر باشد و بدان قيام نمايد، از آن كه دورتر باشد ساقط بود، و الا هر كه بر آن قادر باشد در حرج بود، نزديك باشد

Maktaba Tul Ishaat.com

یا دور، و حرج از او ساقط نشود ما دام که بر روی زمین جاهلی باشد که فرضی از فریضههای دین خود نداند و او تواند که به نفس خود سعی نماید یا به غیری تا وی را تعلیم کند. و این کاری مشغول کننده است کسی را که همّ آن دارد از آن چه اوقات خود به تفریعهای نادر و تعمق در دقایق علمهایی که آن فرض کفایت است گذراند. و جز فرض عین یا فرض کفایت که از این مهمتر باشد بر این مقدم نبود. [346]

باب چهارم در امر معروف و نهی منکر بر امیران و پادشاهان

پیش از این یاد کردهایم که مراتب امر معروف و نهی منکر چهار است: اول، معلوم گردانیدن، دوم، پند دادن، سوم، سخن درشت گفتن، چهارم، به قهر بازداشتن و به زدن و عقوبت سوی حق آوردن. و از این جمله، دو مرتبه اول با پادشاهان روا باشد. و اما به قهر بازداشتن، آحاد رعیت را با سلطان نرسد، چه آن محرك و مهیج شر باشد، و محذوری که از آن زاید بیشتر بود. و اما سخن درشت گفتن، چنانکه گویی که ای ظالم، ای خدای ناترس، و آن چه بدین ماند، اگر فتنهای را جنباند که شر آن به غیر او برسد روا نباشد. و اگر جز بر نفس خود نترسد روا باشد، بل

مستحب بود. چه آن عادت سلف بوده است که خود را در خطر انداختندی و بصریح انکار کردندی و از کشتن و انواع عذاب نترسیدندی، بدانچه میدانستند که آن شهادت باشد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: خیر الشّهداء حمزة بن عبد المطّلب، ثمّ رجل قام إلی امام فأمره و نهاه في ذات الله، فقتله علی ذلك، ای، بهترین شهیدان حمزة بن عبد المطلب است، پس مردی که بر پادشاه رود و امر معروف و نهی منکر برای رضای خدای- عز و جل- به جای آورد و او برای آن سخن وی را بکشد. و گفت (ص): افضل الجهاد کلمة حقّ عند امیر جائر، ای، فاضلترین مجاهده سخن حق است پیش امیر ظالم. و پیغامبر (ص) عمر خطاب را صفت کرد و گفت: قرن من حدید لا تأخذه في الله لومة لائم، ما ترك قوله الحقّ له من صدیق،«178» ای، شاخی از آهن است که صلب است در دین، ملامت ملامت کنندهای وی را از کار خدای تعالی دامن نگیرد، حق گفتن او هیچ دوستی برای او نگذاشت.

و چون ارباب صلابت در دین دانستندی که فاضلترین سخن سخن حق است پیش امیر جائر، و گوینده آن اگر کشته شود شهید بود- چنانکه اخبار بدان وارد است- بدان اقدام نمودند، و دل بر آن نهادند و احتمال انواع عذاب بر خود اختیار کردند، و برای رضای خدای تعالی صبر نمودند، و به دل و جان خود برای رضای خدای تعالی حسبت طلبیدند.

و طریق پند دادن پادشاهان و امر معروف و نهی منکر با ایشان آن است که از علمای سلف نقل شده است. و جملهای از آن در باب در رفتن«179» بر پادشاهان از «کتاب حلال و حرام» ایراد کردهایم. و اکنون اقتصار نماییم بر حکایتهایی که وجه پند دادن و کیفیت انکار بر ایشان از آن دانسته شود.

و از آن جمله انکار أبو بکر صدیق است- رضی الله عنه- بر أکابر قریش، چون قصد کردند که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- را بدیی رسانند. چنانکه عروه زبیر روایت کرده است که من عبد الله عمرو عاص را پرسیدم که بزرگتر ایذایی که از قریش در حق پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- دیدی در آن چه دشمنایگی او ظاهر مکردند چه بود؟ گفت: أشراف ایشان روزی در حجر کعبه جمع شدند، و من آن جا حاضر بودم، پیغامبر را یاد کردند و گفتند: ندیدیم مثل آن چه بر

Maktaba Tul Ishaat.com

کار این مرد صبر مکنیم، و عقلهای ما را به سفاهت نسبت کرد، و پدران ما را دشنام زد، و دین ما را عیب کرد، و جمع ما را تفرقه کرد، و خدایان ما را بد گفت، و ما بر کاری عظیم از او صبر مکنیم! در اثنای این سخن پیغامبر- علیه السّلام- طالع شد و مبرفت تا آن گاه که رکن را استلام فرمود، پس خانه را طواف کنان بر ایشان گذشت، و چون بدیشان رسید، وی را عیب کردند، و من اثر آن در روی پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بدیدم، پس وی گذشت. و چون بار دیگر برایشان رسید همچنان کردند، پس پیغامبر بایستاد و گفت: ای گروه قریش مشنوید؟ بدانید که بدان خدای که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که برای شما کشتن آوردهام! پس ایشان خاموشی پیشه کردند تا به حدی که هیچ کس از ایشان نبود که نگویی که مرغی بر سر او نشسته است، تا به حدی که کسی که پیش از آن در مالیدن او مبالغت بیشتر مکرد به خوبتر سخنی دهن بگشاد و گفت: ای أبو القاسم، بسعادت بگذر، چه به خدای که تو جهول«180» نبودهای. پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از آن جا بگذشت. تا روز دیگر که قریش به حجر جمع شدند، و من با ایشان بودم، پس بعضی از ایشان بعضی را گفتند که یاد مدارید بدو، و از او به شما چه رسید، تا چون شما را آن چه کراهیت مداشتید بگفت ترك او بگرفتید؟ در اثنای این [347] سخن پیغامبر- علیه السّلام- پیدا آمد. همه به اتفاق بر یك عزیمت سوی او برجستند و گرد بر گرد او درآمدند و مگفتند که تویی که چنین و چنین مگویی؟ برای آن که برایشان رسیده بود از عیب خدایان و دین ایشان. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: آری منم که آن گفتهام. و راوی گفت: مردی را دیدم که مجامع ردای پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بگرفت«181»، و أبو بکر صدیق پیش او بایستاد و با گریه مگفت: ای بدبختان، مکشید مردی را که مگوید پروردگار شما خدای است؟ پس دور شدند. و آن سختترین چیزی بود که من از قریش در حق او دیدم.

و در روایتي دیگر از عبد الله عمرو عاص آمده است که در اثنای آن چه پیغامبر- علیه السّلام- پیش در کعبه بود، عقبة بن ابی معیط بیامد و دوش پیغامبر بگرفت و جامه او در گردن مبارك او پیچید و خفه کرد، خفه کردنی سخت، پس أبو بکر بیامد و دوش او بگرفت و از پیغامبر- علیه السّلام- دفع کرد و گفت: مکشید مردی را که مگوید پروردگار من خدای است،

و حجتها از پروردگار شما آورده است؟

و روایت کردهاند که معاویه عطا را از اهلش باز گرفت. پس بو مسلم خولانی برخاست و گفت: ای معاویه از رنج تو و رنج پدر تو و مادر تو نیست«182». معاویه از این سخن در خشم شد و از منبر فرود آمد و مردمان را گفت: جای خود نگاه دارید. پس از ساعتی برایشان باز آمد و گفت:

بو مسلم مرا سخنی گفت و مرا به خشم آورد، و من از پیغامبر- علیه السّلام- شنیدهام که مگفت:

الغضب من الشّیطان و الشّیطان خلق من النّار فانّما یطفئ النّار الماء، فإذا غضب أحدکم فلیغتسل، ای، خشم از دیوان است و دیوان از آتش آفریده شدهاند و آتش را جز آب نمیراند، پس چون یکی از شما خشم گیرد، گو غسل کن. و من در رفتم و غسل کردم، و بو مسلم راست گفته است که دسترنج پدر من نیست، بیایید و عطای خود بگیرید.

و ضبّه محصن عنزي گفت که أبو موسی اشعری در بصره بر ما امیر بود، و در خطبه نماز چون حمد و ثنای باری

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالی بگفت و بر پیغامبر درود فرستاد، دعای عمر آغاز کرد. مرا از وی خشم آمد، گفتم: چرا دعای صاحب وی«183» نگویی، و او را بر وی«184» تفضیل مکنی؟ چند هفته چنین بکرد. پس از من شکایت به عمر نبشت که در خطبه من تعرض مکند. عمر فرمود که او را بر من فرست. پس بر عمر رفتم و در او بزدم، گفت: کیستی تو؟ گفتم: منم ضبه محصن عنزي.

گفت: لا مرحبا و لا اهلا، ای، فراخی و اهل مبادا تو را. گفتم: اما فراخی، از خدای است- عز و جل- اما اهل، مرا نه اهل است و نه مال، به چه سبب روا داشتی ای عمر که مرا از شهر خود ازعاج«185» فرمودی، بی گناهی که کردم، و بی بدیی که از من به وجود آمد؟ گفت: چرا با عامل من خصومت کردی؟ گفتم: تو را اخبار کنم: او خطبه مکرد، پس از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر پیغامبر- علیه السّلام- تنها تو را دعا مگفت، مرا خشم آمد، گفتم: چرا یار وی را دعا نگویی، و او را بر وی تفضیل مکنی؟ پس چند آدینه هم بر این جمله کرد، و از من به تو شکایت نبشت.

عمر چون این بشنید گریستن گرفت و مگفت: به خدای که تو از وی موفقتر و بر راه راستتری. هیچت افتد که گناه من در گذاری؟«186» گفتم: یا امیر المؤمنین حق تعالی تو را

بیامرزاد. پس باز گریستن گرفت و مگفت که یك شب و یك روز از أبو بکر- رضی الله عنه- به از عمر و آل عمر. خواهی که حدیث شب و روز او با تو بگویم؟ گفتم: آری. گفت:

اما شب او آن بود که چون پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- خواست که از مکه بیرون رود، به سبب آن که مشرکان قصد او کردند، شبی بیرون آمد و أبو بکر متابعت وی کرد، پس گاهی پیش او مرفت و گاهی پس او و گاهی بر دست راست و گاهی بر دست چپ او. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: ای أبو بکر، این چه حال است؟ و من این تلون و تغیر از احوال تو ندانستهام. گفت: یا رسول الله، چون از جماعتی که راه نگاه دارند یاد مکنم، پیش تو مباشم، و چون از طایفهای که برای طلب تو تعاقب نمانید ماندیشم، پس تو مباشم، و گاهی بر دست راست تو و گاهی بر دست چپ تو مروم، چون بر تو ایمن نیستم. پیغامبر همه شب بر اطراف انگشتان خود مرفت تا سوده شد. و أبو بکر چون آن حال بدید پیغامبر را بر گردن خود گرفت و مدوید تا به در غار رسید، پس گفت:

بدان خدای که تو را بحق بعث فرموده است [348] که در این غار در مرو تا من در نروم، و اگر چیزی ضار باشد ضرر آن به من رسد. پس أبو بکر در رفت و در آن چیزی ندید، پس پیغامبر را برداشت و در غار برد. و در غار سوراخی دید که جای مار بود، قدم خود بر آن سوراخ نهاد از بیم آن که چیزی از آن بیرون آید و ضرر به پیغامبر (ص) رساند. و آب چشم أبو بکر بر رخسار او مدوید از درد آن چه به رسول الله مرسید. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مگفت: ای أبو بکر، دلتنگ مشو که حق تعالی با ماست. پس حق تعالی أبو بکر را طمأنینه بخشید و سکینه در دل وی نازل گردانید. شب او این بود.

و اما روز او آن که چون پیغامبر از دنیا به آخرت انتقال فرمود، عرب مرتد شدند. و بعضی از ایشان گفتند که نماز بگزاریم و زکات ندهیم. و من به خدمت او رفتم و در نصیحت تقصیر ننمودم، و گفتم: ای خلیفه رسول خدای، تألف نمای و با ایشان رفق فرمای. مرا گفت: در جاهلیت جبار بودی، در اسلام سست کار شدی؟ در چه چیز ایشان را تألف

Maktaba Tul Ishaat.com

كنم؟ پيغامبر (ص) به حق پيوست و وحى منقطع شد، به خداى كه زانو بندى از آن جمله كه پيغامبر (ص) را دادندى اگر مرا ندهند با ايشان قتال كنم. عمر گفت: پس با ايشان قتال كرديم، و به خداى كه فرمان او را صواب يافتيم. روز او اين بود.

پس سوى أبو موسى نامه نبشت و او را ملامت كرد و تغيير خطبه واجب داشت.

742

و اصمعى گفت كه عطاء ابى رباح بر عبد الملك مروان رفت، و او بر تخت نشسته بود و أشراف از هر قبيله گرد بر گرد او بودند، و آن به مكه بود در وقت حج او و خلافت او، چون او را بديد برخاست و بر تخت نشاند و گفت: اى أبو محمد، حاجتى در خواه. گفت: اى امير المؤمنين، از خداى بترس، و حرم خداى و حرم رسول او را عمارت فرماى، و در حق فرزندان مهاجر و انصار از خداى بترس، تو در اين مجلس بديشان نشستهاى، و در حق اهل ثغور از خداى بترس، چه ايشان حصن مسلمانانند، و كار مسلمانان تفقد فرماى، چه از ايشان تو را تنها خواهند پرسيد، و در حق كسانى كه بر تواند از خداى بترس و از ايشان غافل مشو و در خود را بر روى ايشان مبند. پس عبد الملك گفت: چنين كنم. و عطا برخاست و بايستاد، و عبد الملك وى را بگرفت و گفت: حاجت ديگران خواستى و ما آن را روا كرديم، و حاجت خود نگفتى. گفت: مرا به مخلوق حاجتى نيست. پس بيرون آمد. و عبد الملك سوگند ياد كرد و گفت كه شرف اين است كه او راست.

و آمده است كه وليد عبد الملك روزى حاجب خود را گفت: بر در بايست، چون كسى كه بر تو گذرد او را بر من در آر تا با من حديث گويد. پس حاجب بيرون آمد و بر در بايستاد. و عطاء ابى رباح بر او بر گذشت، و او وى را نمشناخت، او را گفت: بر امير المؤمنين درآى كه تو را طلبيده است. پس عطا بر وليد در رفت، و عمر عبد العزيز پيش او بود. و چون به وليد نزديك شد، گفت السلام عليك يا وليد. پس وليد بر حاجب خود در خشم شد و گفت: اى بدبخت، كسى را بر من آر كه مرا حديث روايت كند و افسانه گويد، بر من كسى درآوردى كه راضى نيست كه مرا به نامى خواند كه خداى- عز و جل- براى من اختيار كرده است؟«186» حاجب گفت: جز وى كسى بر من نگذشت. پس وليد عطا را گفت: بنشين. پس عطا روى بدو كرد و حديث مىگفت. و از جمله حديث او اين بود كه گفت: به ما چنين رسيده است كه در دوزخ واديى است كه آن را هبهب گويند، خداى- عز و جل- آن را بساخته است براى اميرى كه در حكم جور كند. وليد از اين سخن بيهوش شد، و پيش عتبه در آن مجلس نشسته بود، ناگاه بر كرانه مجلس بخبر به قفا در افتاد. پس عمر عبد العزيز عطا را گفت كه امير را بكشتى! عطا بازوى عمر عبد العزيز بگرفت و آن را نيك بيفشرد و گفت: اى عمر، كار سخت است سخت. پس عطا برخاست و برفت. از

743

عمر عبد العزيز به ما چنان رسيد كه گفت: تا سالى درد فشردگى داشتم در بازو گرفتن او.

و ابن أبو شميله به عقل و أدب موصوف بود، و بر عبد الملك مروان در شد. عبد الملك وى را گفت كه سخن گوى. گفت: چه سخن گويم؟ كه ندانم كه هر سخنى كه سخن گويندهاى گويد وبال آن او را باشد، مگر آن چه براى خداى تعالى باشد. پس عبد الملك بگريست، پس گفت: خداى بر تو رحمت كند، هميشه مردمان يك ديگر را پند دادندى و

Maktaba Tul Ishaat.com

وصيت كردندى. ابن ابو شميله گفت: يا امير المؤمنين [349] مردمان در قيامت از غصههاى تلخى آن و معاينه هلاك در آن نرهند، مگر كسى كه رضاى حق تعالى به خشم نفس خود حاصل كند. پس عبد الملك بگريست، آن گاه گفت: لا جرم اين كلمات را مثالى سازم برابر چشم خود تا زنده باشم.

و از ابن عايشه آمده است كه حجاج فقهاى بصره و فقهاى كوفه را بخواند. پس ما بر او در رفتيم، و حسن بصرى آخرين كسى بود كه در رفت. حجاج گفت: مرحبا به أبو سعيد«187»، نزديك من آى. پس كرسى بخواست و پهلوى تخت خود بنهاد، و حسن بر آن بنشست. پس حجاج بر ما مذاكرات مىكرد و از ما مىپرسيد. در اثناى آن ذكر على بن أبو طالب بر زبان راند و قدحي كرد، و ما نيز براى مقاربت او كلمهاى گفتيم از بيم شر او، و حسن خاموش بود و انگشت به دندان مىگزيد. پس حجاج گفت: اى أبو سعيد، چرا خاموشى؟ گفت: چه شايد كه بگويم؟ گفت:

بگوى كه در بو تراب«188» رأى تو چيست؟ گفت: خداى- عز و جل- گفته است، قوله تعالى:

وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها إِلَّا لِنَعْلَمَ من يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى الله (الايه)«189». پس على از آن جمله است كه خداى- عز و جل- ايشان را هدايت داده از اهل ايمان، پس گويم كه او پسر عم پيغامبر است- صلوات الله و سلامه عليه- و داماد او بر دختر او، و دوستترين مردمان نزديك او. و صاحب سبقهاى با بركت كه حكم أزلي در حق وى بدان سابق بود، تو نتوانى و هيچ كس از مردمان نتواند كه آن را از او باز دارد، و ميان او و ميان آن حايل شود، پس گويم اگر وى را زلتهايى بوده باشد، خداى بسنده است او را. به خداى كه در حق او سخنى از اين عدلتر نميابم. پس حجاج از اين سخن متغير شد و روى ترش گرفت، و به خشم از تخت برخاست و به خانهاى كه در پس او بود در رفت، و ما بيرون آمديم. عامر شعبى

گفت: پس من دست حسن بگرفتم و گفتم: اى أبو سعيد، امير را به خشم آوردى و سينه او پر كينه گردانيدى. حسن گفت: دور شو از من اى عامر، مردمان گويند كه عامر شعبى عالم اهل كوفه است و تو بر ديوى از ديوان انس آمدهاى و به هواى او سخن مىگويى و به رأى او نزديك مىشوى، اى عامر، چرا از خداى تعالى نترسيدى تا چون تو را پرسيد راست گفتى، و الا خاموش بودى تا سلامت يابى؟ عامر گفت: اى أبو سعيد من آن كلمه بگفتم و من مىدانستم كه در آن چيست. حسن گفت: چون بر اين جمله بود حجت بزرگتر بر تو لازم باشد و تبعت آن بيشتر. و ابن عايشه گفت كه حجاج حسن را بخواند، و چون بر وى در رفت، گفت: تو در حق ما مىگويى كه «خداى- عز و جل- ايشان را هلاك گرداناد، چه بندگان خداى را براى درم و دينار بكشند؟» گفت: آرى. گفت: تو را بر اين چه مىدارد؟ گفت: آن چه خداى- عز و جل- بر عالميان پيمان بسته است كه حق را بيان كنند و آن را نپوشند. گفت: اى حسن، زبان را نگاه دار، و بپرهيز از آن كه از تو به من چيزى رسد كه آن را كراهيت دارم، چه به سبب آن سر تو را از تن جدا كنم.

و آمده است كه حطيط زيات را بر حجّاج آوردند. وى را گفت كه تو حطيطى؟ گفت: آرى، بپرس از آن چه تو را بايد، كه من با حق تعالى عهد كردهام، نزديك مقام، بر سه خصلت، كه اگر پرسيده شوم راست گويم، و اگر مبتلا گردم صبر كنم، و اگر عافيت يابم شكر كنم. گفت: بر من چه مىگويى؟ گفت: مىگويم كه تو از دشمنان خدايى در زمين، حرمتها مىشكنى و مسلمانان را به گمان مىكشى. گفت: در امير المؤمنين عبد الملك مروان چه مىگويى؟ گفت: مىگويم كه جرم او بزرگتر از جرم تو است، و تو گناهى از گناهان اويى. گفت: ببريد او را عذاب كنيد. پس كار عذاب بدان حد انجاميد

Maktaba Tul Ishaat.com

که برای وی نیها بشکافتند، پس بر گوشت وی نهادند و آن را به رشتهها ببستند، پس قصبه«190» مىكشيدند تا گوشت وی برکندند، و نشنیدند که او سخنی مىگفت. پس حجاج را گفتند که در آخرین رمق است. گفت: ببرید او را در بازار اندازید. جعفر«191» گفت: من با یاری نزدیك او رفتم و گفتم هیچ حاجتی هست؟ گفت: شربتی آب. چون آب بیاوردند بخورد، پس وفات کرد. و او هژده ساله بود.

و روایت کردهاند که عمر بن هبیره فقهای اهل بصره و اهل کوفه و اهل مدینه و اهل شام

را بخواند، و از ایشان مىپرسید. و از عامر شعبی هیچ چیزی نپرسید که نه او را در آن علمی بود.

پس روی به حسن آورد و از وی [350] هم بپرسید. پس گفت: این دو مرد کاملاند. این مرد اهل کوفه است، و این مرد اهل بصره است، یعنی حسن. پس حاجب را گفت تا مردمان را بیرون برد، و با شعبی و حسن خلوت فرمود.

پس روی به شعبی آورد و گفت: ای أبو عمرو، من عامل امیر المؤمنین و امین اویم، و؟؟؟ مأمورم به طاعت، و بر رعیت مبتلا، و حق ایشان بر من لازم، و من رعایت و تعهد ایشان؟؟؟؟ مصلحت ایشان در آن بود دوست دارم، و نصیحت ایشان خواهم، اما گاهی از گروهی؟؟؟؟ مکروه به من رسد، ایشان را مؤاخذت نمایم، و بعضی از عطاهای ایشان قبض کنم و در؟؟؟؟ نهم، و نیت من آن باشد که آن را بدیشان باز دهم، پس به امیر المؤمنین خبر رسد که من؟؟؟؟ قبض کردهام، او به من مثالی نویسد که آن را باز مده، و من فرمان او را رد نتوانم کرد، و من مردی مأمورم، و نیت من در آن باشد که یاد کردهام، پس در این و امثال این بر من هیچ تبعتی باشد؟

شعبی گفت: پس من گفتم خدای- عز و جل- امیر را در صلاح دارد، سلطان پدر باشد، و کار او گاه صواب و گاه خطا رود. او را سخن من خوش آمد و بدان شاد شد و تازگیی بر روی وی بدیدم، و گفت الحمد للّه.

پس روی به حسن آورد و گفت: ای بو سعید تو چه مىگویی؟ حسن گفت: از امیر شنیدم که مىگوید او امین امیر المؤمنین است و عامل اوست بر عراق. و مردی مأمور است بر طاعت، و مبتلا به رعیت، و حق ایشان بر او لازم است، و نصیحت و تعهد ایشان بدانچه مصلحت ایشان در آن بود واجب، پس حق ایشان آن است که ایشان را به نصیحت حفاظت کنی، و من از عبد الرحمن سمره قرشی، یار پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- شنیدم که مىگفت پیغامبر (ص) گفت: من استرعی رعیّة، فلم یحطها بالنّصیحة حرّم الله علیه الجنّة، ای، هر که نگاهبانی رعیتی از وی خواسته شود، پس او آن را به نصیحت نگاه ندارد، خداوند تعالی بهشت را بر وی حرام گرداند. و تو مىگویی که من عطای ایشان برای مصلحت قبض کنم تا ایشان به طاعت رجوع نمایند، پس امیر المؤمنین بشنود که بدین نوع قبض کردهام، و مرا فرماید که باز مده، و من فرمان او را رد نتوانم کرد. و من مىگویم که حق خدای لازمتر از حق امیر المؤمنین است، و خدای بدانچه وی

را طاعت داری سزاوارتر، و مخلوق را در معصیت خالق طاعت نباید داشت، پس نامه امیر المؤمنین را بر کتاب خدای- عز و جل- عرضه کن، اگر موافق آن باشد بگیر، و اگر مخالف باشد بگذار. ای پسر هبیره، از خدای بترس که زود باشد که رسول رب العالمین به تو آید و تو را از تخت دور کند، و از فراخی کوشك به تنگی گور برد، پس سلطنت

Maktaba Tul Ishaat.com

و دنیا را پس

پشت خود بگذاری و به حضرت خدای روی، و بر کردار خود نزول کنی. ای پسر هبیره، خدای تو را از یزید نگاه داراد، و یزید تو را از خدای باز مداراد، و فرمان خدای تعالی فوق همه فرمانهاست، و مخلوق را در معصیت خدای- عز و جل- طاعتی نیست، و من تو را مترسانم از عذاب آن خدای که عذاب او از گناهکاران رد نشود.

پس ابن هبیره، گفت: ای شیخ، آهسته باش. و ذکر امیر المؤمنین بگذار، چه امیر المؤمنین صاحب علم و حلم و فضل است، و حق- سبحانه تعالی- بدو ولایت این امت بدان تفویض فرموده است که قصد او و نیت او دانسته است. حسن گفت: ای پسر هبیره، حساب پیش تو است، تازیانهای به تازیانهای، و خشمی به خشمی، و رجوع به حق تعالی است و از آن گزیر نیست. ای پسر هبیره، اگر تو کسی را بینی که تو را در کار دین نصیحت کند و بر کار آخرت تحریض فرماید، به از آن که مردی را بینی که تو را بفریبد و تمنیت«192» نماید. پس پسر هبیره برخاست، روی ترش گرفته و گونه بگشته.

شعبی گفت: من گفتم ای أبو سعید، امیر را در خشم آوردی و آتش کینه وی را مشتعل گردانیدی، و ما را از صلت و عطای او محروم کردی. گفت: دور شو از من ای عامر. پس تحفهها و هدیهها برای حسن بیرون آمد. و ما را استخفاف نمودند و جفا گفتند. و او اهل این بود که بدو رسید، و ما اهل آن که بر ما کردند. و حسن را در میان علما ندیدم مگر چون اسب عربی در میان اسبان بد نژاد. و در هیچ انجمنی حاضر نشدیم که نه او بر ما سبق بود. او برای حق تعالی سخن گفت، و ما به رضای مردمان. عامر شعبی گفت که من با خدای- عز و جل- عهد کردم که پس از این مجلس هیچ پادشاهی را نبینم که بر او محابا کنم. [351]

و محمد واسع بر بلال ابی برده در رفت و از وی پرسید که در «قدر» چه مىگویی؟ گفت:

همسایگان تو اهل گورستاناند، در ایشان اندیشه کن که در آن اندیشه مشغولی از قدر باشد.

و شافعی از عم خود محمد علی روایت کرد که او گفت که در مجلس امیر المؤمنین بو جعفر منصور بودم، و ابن ابی ذئب آن جا بود، و عمل مدینه در آن وقت حسن زید داشت، پس غفاریان«193» بیامدند پیش أبو جعفر و از حسن زید شکایت کردند. حسن گفت: ای امیر المؤمنین، ابن ابی ذئب را از حال ایشان بپرس. چون بپرسید. گفت: گواهی مىدهم که ایشان در اعراض مردمان تحکم کنند، و ایشان را بسیار رنجه دارند. پس أبو جعفر گفت: در حسن زید چه مىگویی؟ گفت: گواهی مىدهم که او به نا حق حکم کند و هوای خود را متابعت نماید. گفت: ای حسن شنیدی که در حق تو ابن ابی ذئب چه مىگوید؟ و او پیری صالح است. حسن گفت: ای امیر المؤمنین او را از خود سؤال کن. گفت: در حق من چه مىگویی؟ گفت: مرا از این سؤال معاف فرمای. گفت: به خدای که مىخواهم از تو که مرا خبر کنی. گفت: به خدای خبری از من مىپرسی، چنانستی که تو نفس خود نمىشناسی. گفت: به خدای که مىخواهم از تو که مرا خبر کنی. گفت: گواهی مىدهم که تو این مالها به نا حق ستدهای و در ناوجه صرف کردهای، و گواهی مىدهم که ظلم بر در تو شایع است. پس أبو جعفر به زانو شد و قفاي ابن ابی ذئب بگرفت و گفت: به خدای که اگر من اینجا نشسته نباشم فارس و روم و دیلم و ترك این جای را از تو بگیرند. راوی گوید پس ابن ابی ذئب گفت: ای امیر المؤمنین، ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- والی بودند، و بحق بستدند و بسویّت قسمت کردند، و تا اقصای فارس و روم را مقهور و مغلوب

Maktaba Tul Ishaat.com

گردانیدند. پس أبو جعفر وی را بگذاشت و گفت که به خدای اگر نه آنستی که میدانم که تو راست گویی هر آینه تو را بکشتمی.

ابن ابی ذئب گفت: ای امیر المؤمنین، به خدای که من تو را نصیحت کننده ترم از پسر تو مهدی. و چون ابن ابی ذئب از مجلس منصور بیرون آمد، سفیان ثوری وی را بدید و گفت: ای أبو الحارث، شاد شدم از این سخنان که تو این جبّار را گفتی، و لیکن خوشم نیامد از آن که پسر وی را «مهدی» خواندی. گفت: ای أبو عبد الله، خدای تو را بیامرزاد، ما همه مهدییم، که در مهد زادهایم.

و عبد الرحمن بن عمرو اوزاعی گفت که امیر المؤمنین أبو جعفر منصور مرا بخواند و من در ساحل«194» بودم، و چون بدو رسیدم و به خلافت سلام گفتم، جواب باز داد و مرا بنشاند، پس گفت: چه مانع بود تو را از دیر آمدن بر ما؟ گفتم: امیر المؤمنین را چه مباید؟ گفت: مخواهم که از تو فایدهای گیرم و علمی اقتباس کنم. گفتم: ای امیر المؤمنین، بنگر که چیزی را از آن چه بر تو

مگویم نادانسته نکنی. گفت: چگونه نادانسته کنم و من به ابتدا از تو مپرسم، و برای آن کسی بر تو فرستادم و تو را بیاوردم. گفتم: نادانسته آن باشد که بشنوی و بر آن کار نکنی. پس ربیع حاجب بانگ بر من زد و دست به شمشیر برد. منصور او را بازداشت و گفت: این مجلس ثواب است، نه مجلس عقاب. پس دل من خوش شد و در سخن گستاخ شدم و گفتم:

ای امیر المؤمنین مکحول مرا روایت کرد از عطیه بشر که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: ایّما عبد جاءته موعظة من الله في دينه، فانّها نعمة من الله سيقت إليه، فان قبلها بشكر، و الاّ كانت حجّة من الله عليه ليزداد بها إثما و يزداد الله عليه بها سخطا، ای، هر بندهای که از حق تعالی پندی در دین او بدو رسد، آن نعمتی است از حق تعالی که سوی او رانده شود، پس اگر آن را به شکر قبول کند، و الا از خدای- عز و جل- بر وی حجت باشد تا بزه او افزون شود و خشم خدای- عز و جل- بر وی زیادت گردد.

ای امیر المؤمنین، مکحول روایت کرد از عطیه بشر که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: ایّما وال بات غاشّا لرعيّته حرّم الله عليه الجنّة، ای، هر والیی که شب را خیانت کننده بر رعیت سپرد، خدای- عز و جل- بهشت را بر وی حرام گرداند.

ای امیر المؤمنین، هر کس حق را نخواهد، خدای را نخواسته باشد، چه خدای- عز و جل- حق مبین است. اوست آن که دل امت را برای شما نرم گردانید، چون ولایت کار ایشان به شما مفوض کرد برای نزدیکی شما از پیغامبر، و او مهربان و بخشاینده بود در حق ایشان و مواسات کننده به نفس و مال و ستوده نزدیك خدای و مردمان، [352] پس سزاوار باشد که برای وی در کار ایشان به حق و عدل قیام نمایی، و عیبهای ایشان را بپوشی، و درهای خود بر ایشان نبندی، و از ایشان در حجاب نشوی، باید به نعمتی که ایشان را حاصل شود شادی نمایی، و بدانچه ایشان را رسد از بدی اندوهگین باشی.

ای امیر المؤمنین، تو به خاصه نفس خود مشغول بودی از عامه مردمان که ملك ایشانی از سرخ و سیاه و مسلمان و کافر، و همه را بر تو نصیبی است از عدل، پس چگونه باشد چون گروهی از ایشان بیایند از پس گروهی؟ و هیچ

Maktaba Tul Ishaat.com

کس از ایشان نباشد که نه شکایت کند از بلایی که وی را بدان مبتلا گردانیدهای یا ظلمی که سوی وی راندهای.

ای امیر المؤمنین، مکحول مرا روایت کرد از عروه رویم که در دست پیغامبر- علیه السّلام- شاخ خرمایی بزرگ بود که بدان مسواك کردی و منافقان را بترسانیدی. جبرئیل

749

بر او آمد و گفت: این چه شاخ است که دل امت خود را بدان بشکستی و دلهای ایشان پر بیم کردی؟ پس چگونه باشد حال کسی که تنشان مشکافد و خونشان مریزد و خانههاشان خراب مگرداند، و بیم او ایشان را از اوطان خود آواره مکند؟

ای امیر المؤمنین، مکحول مرا روایت کرد از زیاد، از حارثه، از حبیب مسلمه«195»، که از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- اعرابیی را خدشهای بسهو رسیده بود، جبرئیل بیامد و گفت: ای محمد، خدای- عز و جل- تو را جبار و متکبر نفرستاده است. پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آن اعرابی را بخواند و گفت: قصاص کن. او گفت: مادر و پدر من فدای تو باد، من تو را بحل کردم، و هرگز قصاص نکنم، و اگر نفس من بدان هلاك شدی راضی بودمی، پیغامبر- علیه السّلام- وی را دعای خیر گفت.

ای امیر المؤمنین، نفس خود را ریاضت ده، و برای وی از کردگار خود امان بستان، و راغب شو در بهشتی که عرض آن چون آسمان و زمین است، که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در حق آن گفته است که به مقدار کمانی از بهشت به از دنیا و آن چه در آن است.

ای امیر المؤمنین، اگر ملك آن کس را که پیش از تو بود باقی ماندی، به تو نرسیدی، پس همچنین تو را باقی نماند.

ای امیر المؤمنین، مدانی که در تأویل این آیت، قوله تعالی: ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها«196»، از جد تو«197» چه آمده است؟ که گفته است که صغیره تبسم است و کبیره خنده پس چگونه باشد تو را آن چه دستها مکند و بر زبانها مرود؟

ای امیر المؤمنین، از عمر خطاب [رضی الله عنه] به من رسید که گفت: اگر بزغالهای بر کران نهر فرات ضایع شود، من ترسم که مرا از آن بپرسند. پس چگونه باشد حال کسی که بر بساط تو باشد و از عدل محروم ماند؟

ای امیر المؤمنین، مدانی که در تأویل این آیت، قوله تعالی: یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِیفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیلِ الله«198»، از جد تو چه آمده است؟ خدای تعالی در زبور گفته است: ای داود، چون دو خصم پیش تو بنشینند و تو را سوی یکی از ایشان

750

هوایی باشد، در نفس خود آرزو مبر که حق او را باشد و بر خصم خود ظفر یابد، چه نام تو از جریده انبیا محو گردانم، پس خلیفه من نباشی و تو را کرامتی نبود. ای داود، پیغامبران را راعیان بندگان خود گردانیدهام، چنانکه راعیان اشتر باشند، بدانچه ایشان رسم رعایت بدانند و در سیاست رفق برزند تا شکسته را جبر کنند، و لاغر را به آب و گیاه راه نمایند.

ای امیر المؤمنین، تو مبتلایی به کاری که اگر بر آسمان و زمین و کوهها عرضه افتد از حمل آن ابا نمایند و

Maktaba Tul Ishaat.com

بترسند.

ای امیر المؤمنین، یزید بن یزید جابر مرا روایت کرد از عبد الرحمن أبو عمره انصاری که عمر خطاب مردی را از انصار عمل صدقات فرمود، و او را پس از چند روز مقیم مدینه دید، گفت: چرا بر سر کار نمیروی؟ نمیدانی که تو را در آن کار همان ثواب است که غازی را در راه خدای تعالی؟ آن مرد گفت: چگونه روم که مرا از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- چنان رسید که ما من وال يلي شيئا من امور النّاس الاّ اتى به يوم القيامة مغلولة يده إلى عنقه، فيوقف على جسر من النّار ينتفض به ذلك الجسر انتفاضة تزيل كلّ عضو منه عن موضعه، ثمّ يعاد فيحاسب، فان كان محسنا نجا بإحسانه و ان كان مسيئا انخرق به ذلك الجسر فيهوى به في النّار سبعين خريفا، ای، هیچ والیی کاری از کارهای مردمان در برنگیرد که نه روز قیامت آورده شود و دست وی [353] با گردن در غل، و بر پلی از آتش ایستانیده آید و آن پل وی را آن چنان بیفشاند که هر عضوی از او از مواضع خود جدا شود، پس به جای بازش آرند و حساب وی بکنند، اگر نیکو کار باشد به نیکو کاری خود برهد، و اگر بد کردار باشد آن پل از هم بدرد و او در آتش افتد به مدت هفتاد سال. عمر گفت: این از که شنیدی؟ گفت: این از ابو ذر و سلمان. عمر از ایشان پرسید، گفتند: آری، ما این سخن از پیغامبر صلّی الله علیه و سلم- شنیدیم. عمر گفت: وای برای عمر، این کار که کند با این تشدید که در آن است؟ ابو ذر گفت: من سلّت«199» الله انفه و ألصق خدّه في الارض، ای، کسی که حق تعالی بینی وی ببرید و رخسار وی به زمین رسانید- و مراد از این خواری و معیوبی است. پس عمر دستار بر روی خود نهاد و بگریست، و آواز گریه از سینه وی برآمد تا به حدی که مرا بگریانید.

ای امیر المؤمنین، جد تو عباس از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- امارت مکه یا طایف یا یمن درخواست، پیغامبر گفت: يا عبّاس يا عمّ النّبيّ، نفس تنجيها خير من امارة لا تحصيها، ای، تنی که

آن را برهانی به از امارتی که آن را نتوانی. و این نصیحتی و شفقتی بود از پیغامبر- علیه السّلام- در حق عم خود عباس. و او را خبر کرد که چیزی از کارهای الهی را از وی دفع نتواند کرد چون این آیه نازل شد: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ«200». گفت: يا عبّاس عمّى و يا صفيّة عمّة النّبيّ و يا فاطمة بنت محمد، انّى لست اغنى عنكم من الله شيئا، لي عملى و لكم عملكم، ای، ای عمویم عباس و ای عمهام صفیه و ای دخترم فاطمه، من چیزی از کارهای الهی از شما دفع نتوانم کرد، که مرا کار من است و شما را کار شما.

عمر خطاب گفت که کار مردمان به اقامت نرساند مگر کسی که عقل او کامل باشد، و اعتقاد وی استوار، و بر عیب او اطلاع نیفتد، و از جرئت او ترسی نباشد«201»، و به سبب ملامت ملامت کنندهای دست از کارهای خدای- عز و جل- ندارد.

همو گفت: امیران چهار قسماند: یکی آن که قوی باشد و نفس خود را و عاملان خود را از بدی باز دارد. او چون مجاهدی باشد در راه خدای- عز و جل- عنایت الهی رحمت بر وی مبسوط گرداند. دوم آن که عاملان را از بدی باز دارد، و به نفس خود باز نباشد. و او از حطمهای است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در حق وی فرموده است: شرّ الرّعاة الحطمة، ای، بترین راعیان ظالم عنیف بسیار خوار است. پس او تنها هلاك شود. سوم آن که نفس خود را باز دارد، و عاملان را از ضعف خود باز ندارد. او بر شرف هلاك است، مگر که خدای رحم کند. چهارم آن که نه خود

Maktaba Tul Ishaat.com

باز باشد، و نه عاملان را بازدارد، و همگنان هلاك شوند.

و ای امیر المؤمنین، به ما چنان رسید که جبرئیل- علیه السّلام- بر پیغامبر آمد- علیه السلام- و گفت: بر تو آن گاه آمدم که حق تعالی بفرمود تا دمهای آهنگران بر آتش نهادند تا برای روز قیامت افروخته شود. پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: صفت آتش پیش من بگوی.

گفت: حق بفرمود که هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت، پس هزار سال دیگر افروخته شد تا زرد گشت، پس هزار سال دیگر بفرمود تا بیفروختند تا سیاه گشت، پس سیاه رنگ است زبانه آن و انگشت آن روشنایی ندهد، بدان خدای که تو را بحق بعث فرمود که اگر جامهای از جامههای اهل آتش بر اهل زمین ظاهر کرده شود همه بمیرند، و اگر یك دلو از شراب آن در آبهای زمین

ریخته شود چشنده آن را بکشد، و اگر یك گز از سلسلهای که حق تعالی فرموده است بر کوههای دنیا نهاده شود همه بگدازد و طاقت آن ندارد، و اگر مردی را در آتش برند، پس بیرون آرند، همه اهل زمین از نتن و زشتی و بزرگی او بمیرند. پس پیغامبر صلّی الله علیه و سلم- بگریست، و جبرئیل- علیه السّلام- هم بگریست، پس گفت: ای محمد، آیا مبگریی در حالی که حق تعالی گناه پیشین و پسین تو بیامرزیده است؟ گفت: الا أکون عبدا شکورا، ای، آیا بندهای سپاسدار نباشم؟ ای جبرئیل، تو چرا گریستی و تو روح امینی و امین خدایی بر وحی او؟

گفت: مبترسم از آن که مبتلا شوم بدانچه هاروت و ماروت مبتلا شدند، آن بیم است که مرا نمگذارد که اعتماد کنم بر منزلتی که در حضرت پروردگار دارم، چه آن گاه از مکر خدای ایمن شده باشم. پس هر دو همواره مگریستند تا ایشان را از آسمان ندا آمد که ای جبرئیل و ای محمد، خدای تعالی شما را ایمن گردانید از آن چه معصیت کنید، و او شما را عذاب نفرماید. و فضل محمد رسول الله بر سایر پیغامبران- علیهم السّلام- همچنان است که فضل جبرئیل بر فریشتگان آسمان.

و ای امیر المؤمنین. به ما چنان [354] رسیده از عمر خطاب- رضی الله عنه- که گفت:

ای بار خدای، اگر مدانی که چون دو خصم پیش من نشینند من باك دارم که بازگشت حق به یکی باشد، از خویشاوند یا بیگانه، طرفة العيني مرا مهلت مده.

ای امیر المؤمنین، سختترین سختی آن است که به حق خدای- عز و جل- قیام نموده شود. و بهترین کرامتی نزد خدای تعالی تقوی است. و هر که عزت طلبد به طاعت خدای تعالی، خدای وی را رفعت بخشد، و هر که آن را به معصیت خدای- عز و جل- جوید، خدای تعالی وی را خوار گرداند و به پستی رساند. پس این نصیحت من است. و السلام علیك.

پس برخاستم. گفت: کجا مروی؟ گفتم: سوی فرزندان و وطن خود مروم، به دستوری امیر المؤمنین، ان شاء الله تعالی. گفت: دستوری دادم و نصیحت تو را قبول کردم و پند تو به شکر تلقی نمودم، و خدای یاری دهنده خیر است و یاری کننده بر آن، و از او یاری مخواهم و بر او توکل مکنم، و هو حسبی و نعم الوکیل. پس گفت: نبشتههای خود از من منقطع مدار و از مثل این نصیحتها خالی مگذار. گفتم: چنین کنم، ان شاء الله تعالی.

محمد مصعب گفت که او را مالی فرمود که بدان اسباب سفر ساخته کند، و او قبول نکرد و گفت: من بدان حاجت

Maktaba Tul Ishaat.com

ندارم، و نصيحت خود را به مال دنيا نفروشم. و منصور مذهب او دانسته

بود، و بدان غلو«202» نفرمود.

و ابن المهاجر گفت كه امير المؤمنين منصور به حج آمد، و از دار الندوة«203» هر شب بيرون آمدى و طواف كردى و نماز گزاردى و كسى ندانستى و چون صبح بدميدى به دار الندوة بازگشتى و مؤذنان بيامدندى و بر وى سلام گفتندى و اقامت نماز درخواست كردندى، او بيرون آمدى و مردمان را امامت كردى. پس شبى نزديك صبح بيرون آمده بود، در اثناى آن چه طواف مىكرد، نزديك ملتزم«204» از مردى شنيد كه مىگفت: اللهمّ انّى اشكوا إليك ظهور البغي و الفساد في الارض و ما يحول بين الحقّ و اهله من الظّلم و الطّمع. پس منصور بشتافت تا اين سخن نيكوتر استماع كرد، پس از حلقه طواف بيرون رفت و در گوشهاى از مسجد نشست و كسى را در دنبال وى فرستاد. چون كس منصور به وى رسيد و او را بخواند، او دو ركعت نماز بگزارد و استلام ركن به جاى آورد و با كس منصور نزديك او آمد. منصور وى را گفت كه اين چه سخن است كه شنيدم كه گفتى: اى بار خداى، شكايت مىكنم در حضرت تو از ظاهر شدن ظلم و فساد در زمين و از آن چه ميان حق و اهل آن حايل مىشود از ظلم و طمع. پس به خداى كه گوشهاى مرا پر كردى از سخنى كه مرا رنجور كرد و قلق گردانيد. گفت: اى امير المؤمنين، اگر مرا بر نفس خود ايمن گردانى تو را از اصل كارها بياگاهانم، و الاّ بر نفس خود اقتصار«205» نمايم، كه مرا در آن مشغولى است. گفت: تو ايمنى بر نفس خود. گفت: آن كسى كه طمع در او درآمده است تا«206» حايل شده است ميان او و ميان حق و اصلاح آن چه ظاهر شده است از ظلم و فساد تويى. گفت: طمع در من چگونه درآيد كه زر و سيم در دست من است، و شيرين و ترش در قبض من؟ گفت: هيچ كس را آن طمع نيست كه تو را اى امير المؤمنين، چه حق تعالى رعايت كارها و مالهاى مسلمانان تو را فرموده است، و تو كارهاى ايشان فرو گذاشتهاى، و همت در جمع مالهاى ايشان بستهاى، و ميان خود و ايشان حجاب ساختهاى از گچ و خشت و درهاى آهنين و حاجبان با سلاح، پس نفس خود را بازداشتى«207»، و غلامان را براى جمع مالها و گرد آوردن آن بفرستادى، و وزيران و اعوان ظالم

گرفتى، اگر فراموش كنى تو را ياد ندهند، و اگر نيكويى كنى يارى نكنند، و ايشان را بر ظلم بر مردمان قوى گردانيدى به مال و اسباب و سلاح، و فرمودى كه مردمان بر تو درنيايند مگر فلان و فلان- جماعتى را مسمّى كردى- و نفرمودى كه مظلوم و اندوهگين و گرسنه و برهنه را به تو رسانند، و هيچ كس نيست كه نه او را در اين مال حقى است.

و اين جماعت كه تو ايشان را خاصه خود گردانيدهاى و بر رعيت ايشان را برگزيدهاى- و ميان تو و ايشان حجابى نيست- چون ديدند كه مال جمع مىگردانى و ميان مسلمانان قسمت نمىكنى، گفتند: او خداى را خيانت كرد، پس چرا ما او را خيانت نكنيم، و او ما را مسخّر است؟«208» و با يك ديگر اتفاق كردند كه اين اخبار از مردمان به تو نرسد، مگر آن چه ايشان خواهند، و تو را هيچ عاملى بيرون نرود كه چون مخالفت فرمان ايشان كند وى را دور اندازند، تا منزلت او ساقط و قدر او حقير گردد. پس اول كسى كه با ايشان مدارا كرد و بر سبيل رشوت براى ايشان هديهها و

Maktaba Tul Ishaat.com

مالها فرستاد، عاملان تو بودند، تا بدان بر رعيت ظلم توانند كرد. پس اهل مكنت و توانگرى از رعيت، تا بر آن كس كه كم از ايشان است از رعيت، ظلم [355] كنند، پس شهرهاى خداى به سبب طمع پر ظلم و فساد گشت، و اين قوم شريكان تو شدند و بر تو مسلط گشتند و تو از ايشان غافل.

پس اگر متظلمى بيايد، ميان او و ميان درآمدن بر تو حايل شوند. و اگر خواهد كه تو را قصه دهد«209» در آن حال كه برنشينى، از آن منع فرمايى. و مردى را معين كردى كه در مظالم ايشان بنگرد. و اگر آن مرد صاحب مظالم بيايد، خواص تو از وى در خواهند كه مظلمت فلان و فلان را عرضه مدار، اگر چه متظلم به را با وى حقى باشد، از بيم ايشان نتواند كه عرضه دارد. پس مظلوم پيوسته مىآيد و مىرود و بدو مىنگرد و شكايت مىكند و داد مىخواهد، و او وى را دفع مىكند و عذر و علت مىگويد. و چون مظلوم عاجز شود و تنگ آيد، اگر در آن حال كه برنشينى پيش تو فرياد كند، او را زدني بليغ كنند تا ديگران از آن بازمانده باشند. و تو اين مىبينى و در آن انكار نكنى و باز نددارى، پس اسلام و اهل آن را بر چنين حال چه بقا باشد؟ و بنو اميه و عرب، مظلومى«210» حال خود بديشان نرسانيدى كه نه مظلمت او دفع كردندى و انصاف او بدادندى. و

مردى از دورترين شهرى بيامدى و چون به در سراى ايشان رسيدى فرياد كردى كه يا اهل اسلام! همه سوى وى شتافتندى و گفتندى: چه شده است؟ پس مظلمت او به سلطان رسانيدندى، و سلطان انصاف او بستدى.

و اى امير المؤمنين، من به سوى چين به سفر رفتمى، و آن جا ملكى بود. پس يك بار آن جا رسيدم و در آن حال آن ملك كر شده بود و مىگريست و وزيرانش تسلى مىدادند، گفت: براى آن نمىگريم كه مرا علتى زاده است، براى آن مىگريم كه مظلوم بر در من فرياد كند و من آواز نشنوم. پس گفت: اگر گوش من بشده است چشمم نشده است. و ندا فرمود كه جامه سرخ بجز مظلوم نپوشد. پس اول روز و آخر روز بر پيل نشستى و در شهر بگشتى تا اگر مظلومى باشد در نظر او درآيد و انصاف او بدهد.

اى امير المؤمنين، اين ملك مشركى بود كه رحمت او بر مشركان بر بخيلى او غالب شده بود، و تو مؤمنى بر خداى- عز و جل- و پسر عم پيغامبرى، نبايد رحمت تو در حق مسلمانان بر بخيلى نفس تو غالب شود؟ چه تو مالها جمع نمىكنى مگر براى يكى از سه كار:

اگر گويى كه براى فرزند جمع مىكنم، خداى- عز و جل- تو را عبرتها نموده است در كودك خرد. چه بچه در آن حال كه از مادر بزايد، او را بر زمين مالى نباشد، و هيچ مالى نبود كه نه دستى نگاه دارنده هست كه آن را نگاه مىدارد، پس الطاف خداى در حق اين طفل متواتر شود تا مردمان را در او رغبتى عظيم پيدا آيد، پس دهنده مال تو نه اى، بل خداى- عز و جل- آن كس را كه خواهد، آن چه بخواهد دهد.

و اگر گويى كه براى تأكيد قواعد سلطنت و تشييد«211» مبانى مملكت جمع مىكنم، حق تعالى عبرتها پيش چشم تو داشته است در آن كسانى كه پيش از تو بودند، چه آن چه از زر و سيم جمع كردند و آن چه از مرد و سلاح و اسب فراهم آوردند ايشان را سود نداشت، و تو را و فرزندان پدر تو را آن چه در آن بودند بدان درويشى و ضعف زيانى نكرد، چون خداى- عز و جل- در حق شما آن خواست.

و اگر گويى كه مال براى كارى و طلب آن چه بزرگتر از اين است كه تو در آنى جمع مىكنم، به خداى كه فوق آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

تو در آنی نیست، مگر منزلتی که آن را جز به عمل صالح نتوان

یافت.

ای امیر المؤمنین، هیچ عقوبت فرمایی کسی را از رعیت تو که در تو عاصی شود، به چیزی سختتر از کشتن؟ گفت: نه. گفت: پس چگونه کنی با ملکی که ملك دنیا و آن چه در آن است تو را داده است؟ و او عاصی را به کشتن عقوبت نکند، بل به جاوید در عذاب الیم عقوبت فرماید، و او از تو بیند اعتقادی را که در دل تو است و آن چه در سینه تو نهان است، پس چه گویی چون پادشاه حقّ مبین ملك دنیا از دست تو بیرون آرد و با تو حساب فرماید؟ آیا آن چه در آنی، از آن جمله که بدان بخیلی مکنی از ملك دنیا، چیزی تو را سود دارد؟ پس منصور در گریستن آمد، و مبالغت کرد در آن، چنانکه آواز او بلند شد، و گفت: کاشکی آفریده نشدمی، و مرد نگشتمی.

پس گفت: حیلت در این ملك چه باشد؟ و من از مردمان جز خائن نمبینم. گفت: ای امیر المؤمنین، ائمه نامدار و راهنمای را لازم گیر. گفت: ایشان کیانانند؟ گفت: علما. گفت: از من گریختهاند. گفت: از ترس آن بگریختهاند که تو ایشان را بر آن مداری که از طریقت تو، به سبب کارداران تو، ظاهر شده است، و لیکن اگر درها [356] بگشایی و حجابها براندازی، و داد مظلوم از ظالم [بستانی و از مظالم«212»] ایشان بازداری، و چیزی که گیری از حق گیری، و آن را به حق و عدل قسمت کنی، من ضامنم که آن که از تو گریخته است بر تو بازآید، و بر صلاح کار تو و رعیت تو تو را یاری دهد.

پس منصور گفت: ای بار خدای مرا توفیق ده تا بر آن چه این مرد گفت کار کنم. پس در این گیر و دار مردمان بیامدند و بر وی سلام کردند و اقامت نماز گفتند. پس منصور بیرون آمد و نماز گزارد. آن گاه امیر حرس«213» را فرمود که آن مرد را بیار، و اگر نیاری گردنت بزنم. و بر وی نیك خشم گرفت. پس امیر حرس به طلب آن مرد رفت، و در اثنای آن که مىگشت آن مرد را دید که در راهی نماز مىگزارد. بنشست تا از نماز فارغ شد. [پس] گفت: ای مرد از خدای نترسی؟

گفت: بلی ترسم. گفت: خدای را نشناسی؟ گفت: بلی شناسم. گفت: پس با من پیش امیر بیای، زیرا که سوگند یاد کرده است که اگر تو را بر او نبرم مرا بکشد. گفت: رفتن من مطلب که آن میسر نشود. گفت: اگر نروی مرا بکشد. گفت: نکشد. گفت: چگونه؟ گفت: خواندن دانی؟ گفت:

نه. پس توشهای که داشت از آن کاغذی بیرون آورد که بر آن چیزی نوشته بود، و گفت: این را

بگیر و در جیب نه که در آن دعای فرج است. گفت: دعای فرج چه باشد؟ گفت: جز شهیدان آن را نیابند. گفت: رحمك الله، به جای من«214» إحسان فرمودی، و اگر مصلحت بینی مرا اخبار کن که این چه دعاست و فضیلت آن چیست؟ گفت: هر که بامداد و شبانگاه این دعا را بخواند گناهش نماند، و شادیش دایم باشد، و خطاهایش محو گردد، و دعایش مستجاب شود، و در روزی وی بسطی پیدا آید، و امید خود بیابد، و بر دشمنان او را اعانت بود، و نامش نزدیك خدای تعالی «صدّیق» ثبت افتد، و جز شهید نمیرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آن دعا این است: اللهمّ كما لطفت في عظمتك دون اللّطفاء و علوت بعظمتك على العظماء و علمت ما تحت أرضك كعلمك بما فوق عرشك، و كانت و وساوس الصّدور كالعلانيّة عندك، و علانية القول كالسّرّ في علمك، و انقاد كلّ شيء لعظمتك، و خضع كلّ ذى سلطان لسلطانك، و صار امر الدّنيا و الآخرة كلّه بيدك، اجعل لي من كلّ همّ أمسيت فيه فرجا و مخرجا. اللهمّ انّ عفوك عن ذنوبى و تجاوزك عن خطيئتي و سترك على قبيح عملى، أطعمني ان أسألك ما لا استوجبه ممّا قصّرت فيه، أدعوك آمنّا و اسألك مستأنسا، و انّك المحسن إلىّ و انّى المسيء إلى نفسي فيما بينى و بينك، تتودّد إلىّ بنعمك و أتبغّض إليك بالمعاصي و لكنّ الثّقة بك حملتني على الجراءة عليك، فعد بفضلك و إحسانك علىّ، انّك أنت التّواب الرّحيم.

[گفت] پس آن را بستدم و در جيب خود نهادم. پس مرا همّى نبود جز امير المؤمنين. گفت:

بر وى در رفتم و سلام گفتم. امير سر برآورد و در من نگريست و تبسم كرد و گفت: اى بدبخت جادويى دانى؟ گفتم: به خداى كه ندانم اى امير المؤمنين. پس قصه خود با آن شيخ باز گفتم.

گفت: كاغذى كه تو را داده است بيار. پس بخواند و گريستن گرفت و گفت: نجات يافتى. و بفرمود تا از آن نسختها گرفتند. و مرا ده هزار درم بداد و گفت: مىدانى كه او كيست؟

گفتم: نى. گفت: او خضر است- صلوات الله و سلامه عليه.

و بو عمران جونى گفت كه هارون الرشيد چون خلافت را تقلّد نمود، علما به زيارت وى رفتند و تهنيت آن چه خلافت يافته بود بگفتند، و او در بيت المال بگشاد و ايشان را صلتهاى فاخر داد. و پيش از آن با علما و زهاد مجالست داشت، و اظهار تعبد و تقشّف«215» كردى، و با سفيان بن سعيد ثورى نيز از قديم باز برادر بودند. پس سفيان از وى ببريد و به زيارت او نرفت. پس هارون مشتاق زيارت او شد تا با او خلوتى باشد و حديثى روايت كند. و سفيان بر او نرفت، و به محل او

و بدانچه او را حاصل شده بود التفاتى ننمود، و آن بر هارون گران آمد و نامهاى چنين بدو نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از عبد الله هارون الرشيد، سوى برادر دينى او سفيان سعيد منذر.

پس از حمد خداى- تبارك و تعالى- اى برادر، دانستهاى كه بارى- تبارك و تعالى- ميان مؤمنان برادرى افكنده است، و آن براى خود و طلب رضاى خود كرده، و بدان كه من با تو عقد مؤاخاتى بستهام كه پيوند آن از تو منقطع نكردهام و از دوستى تو نبريدهام، و ضمير من در حق تو بر فاضلترين دوستيى و ارادتى منطوى است [357] و اگر اين قلاده نيستى«216» كه حق- سبحانه و تعالى- مرا مقلد گردانيده است، هر آينه بر تو بيامدمى، اگر چه به خزيدن بايستى آمدن، به سبب دوستيى از تو كه در دل خود متمكن ميابم. و بدان اى أبو عبد الله كه هيچ كس از برادران من و برادران تو نماند كه نه مرا زيارت كرد، و بدانچه رسيدهام مرا تهنيت گفت، و من در خزانهها بگشادم و ايشان را عطاهاى وافر و صلتهاى فاخر دادم كه نفس من بدان شاد و چشم من بدان روشن گشت. و رسيدن تو را مدتى مديد انتظار نمودم و مترصد بودم، و تو بر من نيامدى و مرا نپرسيدى، و از غلبه اشتياق خود به تو مكتوبى إصدار كردم. و دانستهاى، اى أبو عبد الله، آن چه در فضيلت مؤمن و زيارت و مواصلت او وارد شده است. و چون نامه من به تو رسد متوقع است كه مبادرت نمايى و مسارعت فرمايى.

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون هارون آن نامه بنوشت به حاضران نگریست، و همه حال سفیان و خشونت او میدانستند، پس گفت: مردی را از در سرای بیاورید. عباد طالقانی را بیاوردند، پس گفت: ای عباد، این نبشته را برگیر و به کوفه رو، و چون به کوفه رسیدی از قبیله بنی ثور بپرس، پس سفیان را بطلب، و چون او را یافتی نامه بدو ده، و به گوش و هوش آن چه گوید و باشد یاد گیر، و دقیق و جلیل کار او ضبط کن تا مرا خبر کنی. پس عباد نامه بستد و برفت تا به کوفه رسید، و از قبیله بنی ثور بپرسید و او را هدایت کردند، و از حال سفیان تفحص نمود، گفتند: در مسجد است. عباد به مسجد رفت، و سفیان چون او را دید بایستاد و گفت: أعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم، أعوذ بك اللهمّ من طارق یطرقنا الاّ بخیر. عباد گفت: این سخن در دل من افتاد و از مسجد بیرون آمدم، و او چون مرا دید که به در مسجد نزول کردم به نماز ایستاد، و«217» وقت نماز نبود، من اسب به در مسجد

بستم، و در رفتم«218»، همنشینان او را دیدم نشسته، سر فرود انداخته، چنانستی که دزداناند که سلطانی بر سر ایشان رسیده است و ایشان از عقوبت او مترسند، پس سلام گفتم، و هیچ کس سر سوی من بر نیاورد، و به سر انگشتان مرا جواب گفتند، و من ایستاده بماندم، هیچ کس از ایشان نشستن بر من عرض نداشت، و از هیبت ایشان لرزه بر من افتاد، و چشم سوی ایشان باز کردم و گفتم: نماز گزارنده سفیان است؟ پس نامه را نزد او بینداختم. و چون نامه را بدید بلرزید و از آن دور شد، چنانستی که ماری در محراب پیش او آمد، پس رکوع و سجود به جای آورد و سلام گفت، و دست در آستین برد و آن را به گلیمی پیچید، پس آن نامه را بگردانید و سوی این جماعت انداخت که پس او بودند و گفت: یکی از شما این را بگیرید و بخوانید، چه من استغفار کنم از خدای که چیزی بستانم که دست ظالمی او را بسوده باشد. عباد گفت: پس یکی از ایشان دست سوی نامه برد، و آن را باز کرد، چنانستی که از زهر ماری مترسد که وی را بگزد، پس بخواند، و سفیان روی بدو آورد و تبسم مکرد، چنانکه متعجبی تبسم کند. و چون خواننده از خواندن نامه فارغ شد، گفت: بگردانید آن را و بر پشت آن سوی ظالم بنویسید. گفتند: ای ابو عبد الله، او خلیفه است، اگر در کاغذی سفید نویسند بهتر باشد. گفت: سوی ظالم باید بر ظهر نامه او بنویسند، اگر از حلال آن را کسب کرده است جزای آن بیابد، و اگر از حرام الفخته است بزودی در آتش رود. و چیزی که ظالمی بسوده است باید نزدیك ما نماند، چه دین ما را تباه کند.

پس گفتند: چه نویسیم؟ گفت: بنویسید:

بسم الله الرّحمن الرّحیم. از بنده مردنی سفیان سعید منذر ثوری سوی بنده فریفته به امیدها، هارون، که حلاوت ایمان از او مسلوب است. پس از حمد خدای تعالی، من این نامه سوی تو نبشتم و تو را اعلام مکنم که پیوند دوستی تو منقطع کردم و از دوستی تو ببریدم و محل تو را دشمن گرفتم، و تو مرا گواه کردی بدانچه در نامهات بر نفس خود اقرار نمودی که «بر بیت المال مسلمانان اقدام جایز شمردی و در غیر حق آن را صرف کردی و بی حکم آن را به انفاذ رسانیدی، پس بدین چه کردی راضی نبودی، و تو از ما دور بودی تا آن که سوی من بنوشتی و مرا بر نفس خود گواه گرفتی»، بدان که من و برادران [358] من که در خواندن نامه تو حاضر بودند گواه شدیم، و فردا در حضرت خدای- عز و جل- گواهی دهیم بر تو که هارون بر بیت المال

Maktaba Tul Ishaat.com

مسلمانان بی رضای ایشان اقدام نمودی. آیا مؤلفه قلوب و عاملان مالها که در زمین خدای تعالاند، و غازیان راه خدای، هیچ بدان راضی بودند؟ یا حاملان قرآن و عالمان و یتیمان و بیوگان بدان راضی شدند؟ یا هیچ خلقی از رعیت تو بدان رضا داد؟

ای هارون، تشمر نمای و خود را برای پرسیدن جوابی معد«219» کن، و برای بلا بر- گستوانی«220» ساختهدار، و بدان که بزودی در حضرت حاکم عدل خواهی ایستاد. پس چه حسرتی بر نفس تو خواهد بود، چون از حلاوت علم و زهد و لذت قرآن و مجالست بهینگان محروم گشتی، و راضی شدی بدانچه ظالم باشی و مقتدای ظالمان شوی! ای هارون، بر تخت نشستی و جامه نرم پوشیدی و بر درهای خود پردهها فرو هشتی و در حجاب ساختن به رب العالمین تشبه نمودی، پس لشکر خود را پیش در و پرده خود بنشاندی تا بر مردمان ظلم کنند و انصاف ندهند، خود خمر خورند و خمر خواران را بزنند، و زنا کنند و بر زانیان حد اقامت نمایند، و دزدی کنند و دزدان را بکشند. چرا این حکمها«221» بر تو و بر ایشان اقامه نشود پیش از آن که بر مردمان حکم مکنی؟

ای هارون، فردا تو را چگونه باشد چون منادی به فرمان خدای- عز و جل- فریاد برآرد که احشُروا الّذین ظَلَموا و ازواجَهُم، ای، برانگیزید ظالمان را و قرنای«222» ایشان را از دیوان، کجاند ظالمان و یاران ظالمان، پس تو را به حضرت خدای- عز و جل- برند و«223» هر دو دست تو با گردن در غل باشد، و جز عدل و انصاف آن را گشاده نگرداند، و ظالمان گرد تو در آمده باشند و تو امام و برنده ایشان باشی سوی آتش.

ای هارون، چنانستی که تو را مبینم در تنگی خفه درماندهای و نهایت کار رسیده«224»، و تو نیکیهای خود در ترازوی دیگری مبینی، و بدیهای دیگری در ترازو با بدیهای تو ضم گشته، بلا بر بلا و تاریکی در تاریکی، پس وصیت مرا یاد گیر و پندی که تو را دادم بپذیر، و بدان که تو را نصیحت کردم و از نصیحت هیچ باقی نگذاشتم.

پس ای هارون، از خدای بترس در روز رستخیز، و حق پیغامبر را رعایت کن در باب

امت او، و بر ایشان خلافت نیکو کن. و بدان که اگر این کار بر غیر تو باقی ماندی به تو نرسیدی، و از تو نیز به دیگری خواهد رسید. و همچنین دنیا از اهل آن نقل شود و از یکی به دیگری رسد، پس کسی باشد از ایشان که توشهای بردارد که وی را شاید سودمند بود، و کسی باشد که در زیانکاری ماند، و من ای هارون، تو را از جماعتی مبپندارم که دنیا و آخرت ایشان را زیانمند شود. پس بپرهیز که بعد از این سوی من نامه نویسی، چه من تو را جواب ننویسم. و السلام.

عباد گفت: پس نامه را سوی من انداختند، ناپیچیده و [نا] مهر کرده، پس آن را بگرفتم و سوی بازار کوفه رفتم، و«223» پند او در دل من اثر کرده بود. و اهل کوفه را ندا کردم که هیچ کس هست که مردی را که از خدای به خدای گریخته است بخرد؟ جماعتی روی به من آوردند و درم و دینار آوردند. گفتم: مرا بدان حاجتی نیست، جبّهای پشمین خشن و گلیمی قطوانی«224» مباید. در حال بیاوردند. و من جامهای که با امیر المؤمنین پوشیده بودمی از خود بیرون کردم، و سلاح بر اسب نهادم و آن را مکشیدم تا پیاده و پای برهنه بر در خلیفه رسیدم، طایفهای که بر در خلیفه بودند مرا تهنیت کردند، پس مرا دستوری«225» بود و در مجلس خلیفه در رفتم. چون هارون مرا بدان حال

Maktaba Tul Ishaat.com

بدید بایستاد و بنشست، پس باز بایستاد و بر سر و روی زدن گرفت و دریغ و حسرت ظاهر کرد و مىگفت که رونده منفعت گرفت، و فرستنده نومید شد، چون افتادم به ملکی که بزودی از من زایل شود. پس نامه گشاده، چنانکه مرا داده بودند، بدو دادم و او خواندن گرفت، و آب از چشمهایش مىرفت و مىخواند و نعره مىزد.

یکی از همنشینان گفت: ای امیر المؤمنین سفیان بر تو جرئتی عظیم کرد، بباید فرستاد تا او را بند کرده به زندان برند تا دیگران را عبرت باشد. هارون گفت: ای بندگان دنیا، مرا بگذارید، مغرور آن کس است که شما او را بفریبید، و بدبخت آن کس است که شما او را هلاك کنید، سفیان تنها امتی است، سفیان را به کار خود بگذارید. پس همواره کتاب«226» سفیان پیش هارون مىبود، و در وقت هر نمازی آن را [359] مىخواندی تا به آخرت انتقال کردی. پس رحمت خدای تعالی بر بندهای باد که برای نفس خود نظر کند و از خدای- عز و جل- بترسد از آن چه فردا بدان بخواهد رسید از عمل خود که حساب وی بر آن خواهد بود و بر آن پاداش خواهد یافت. و الله ولی التوفیق.

و عبد الله مهران گفت که رشید عزم حج کرد، چون به کوفه رسید روزها آن جا مقام کرد، پس از آن جا رحلت کرد. مردم به مشایعت او بیرون رفتند، و بهلول دیوانه در میان ایشان بود، بر در کناسه بنشست و کودکان وی را مىرنجانیدند و در آن کار حرص مىنمودند تا هودجهای هارون پیدا آمد، کودکان دست از وی بداشتند. و چون هارون بیامد بهلول به بلندترین آواز گفت: یا امیر المؤمنین. هارون به دست خود پرده برداشت و گفت: لبیك یا بهلول، لبیك یا بهلول. گفت:

ای امیر المؤمنین، ایمن بن نایل از قدامه عبد الله عامری روایت کرد که پیغامبر (ص) را دیدم که از عرفه بازگشت بر ناقه صهبا که نه زدنی بود و نه راندنی و نه دور کردنی، و تواضع تو در این سفر ای امیر المؤمنین برای تو بهتر از تکبر و تجبر باشد.

گفت:«226» پس هارون بگریست تا اشکهایش بر زمین چکید. پس گفت:«227» ای بهلول، پند خود زیادت کن. گفت: آری ای امیر المؤمنین، مردی که خدای او را مال و جمال داده باشد، پس از مال خود نفقة کند و از جمال خود عفت ورزد، در خالص دیوان خدای از أبرار«228» نوشته شود.

گفت: احسنت ای بهلول. پس او را جایزهای فرستاد و گفت: این صلت بگیر. بهلول گفت: صلت بدان کس ده که از وی بستدهای، چه مرا بدان حاجت نیست. گفت: ای بهلول، اگر بر تو دینی باشد ما آن را بتوزیم«229». گفت: رأی همه علمای کوفه بر این متفق است که گزاردن وام به وام روا نباشد. گفت: ای بهلول، برای تو ادراری اثبات مىفرمایم که تو را بسنده باشد. بهلول سر سوی آسمان کرد و گفت: ای امیر المؤمنین، من و تو هر دو از عیال خداییم، پس محال باشد که تو را یاد کند و مرا فراموش گرداند. پس هارون پرده فرو هشت و بگذشت.

و أبو العباس هاشمی از فرزندان صالح میمون گفت که بر حارث محاسبی- رحمه الله- در رفتم و گفتم: ای أبو عبد الله، آیا با نفس خود حساب کردهای؟ گفت: حساب یك بار بوده است. گفتم: امروز چگونهای؟ گفت: امروز حال خود پوشیده دارم، آیتی از کتاب خدای- عز و جل- بخوانم و ضنت نمایم که نفس من آن را بشنود، و اگر نه آنستی که در آن شادی غلبه کند آن را آشکار نکنم. و شبی در محراب خود نشسته بودم، در اثنای آن جوانی نیکو روی خوشبوی بیامد و بر من سلام کرد و پیش من بنشست، من پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من یکی از

Maktaba Tul Ishaat.com

سیاحانم، بر متعبدان روم، در محرابهای ایشان، و تو را اجتهادی نمبینم، پس عمل تو چه چیز است؟ گفتم: پوشیده داشتن مصیبتها و حاصل کردن فایدهها. پس او نعرهای بزد و گفت: میان مشرق و مغرب کسی نمیدانم که این صفت اوست.

حارث گفت: خواستم که بر این زیادت کنم، پس او را گفتم: نمیدانی که اهل دلها حالهای خویش خامل گردانند، و اسرار خویش بپوشانند، و از خدای- عز و جل- خواهند که آن را بر ایشان پوشیده دارد؟ پس تو از کجا شناسی ایشان را؟ او نعرهای بزد و بیهوش شد، و دو روز بی عقل نزدیك من بماند، پس به هوش آمد و در جامه خود حدث کرده بود. پس زایل شدن عقل او بدان بدانستم و جامهای نو برای وی بیرون آوردم و گفتم: این کفن من است، بر تو آن را ایثار کردم، پس غسل آر و نماز قضا کن. گفت: آب بیار. آب آوردم، پس غسل کرد و نماز گزارد، پس آن جامه بر خود راست کرد و بیرون رفت. گفتم: کجا خواهی رفت؟ گفت: خیز و با من بیا.

پس همواره مشتافت تا بر امیر المؤمنین مأمون در رفت و سلام گفت، پس وی را گفت: ای ظالم- و من ظالم باشم اگر تو را ظالم نگویم- از خدای تعالی آمرزش میخواهم به سبب تقصیری که در حق تو کردهام، از خدای- عز و جل- بترس، در آن چه ملك تو گردانیده است. و سخن بسیار بگفت. پس خواست که بیرون آید و من بر در نشسته بودم، پس مأمون روی به وی آورد و گفت: تو کیستی؟ گفت: من مردی از سیاحانم، اندیشه کردم در آن چه صدیقان پیش از من کرده بودند، و خود را در آن حظی نیافتم، پس به پند دادن تو تعلق نمودم تا شاید که بدیشان رسم.

پس مأمون فرمود که گردن وی بزنند. و من بر در بودم که وی را در آن جامه پیچیده بیرون آوردند، و ندا کردند که هر که به کار او مشغول شود وی را بباید گرفت.

حارث گفت: من از او دور شدم، و طایفهای غریبان وی را بگرفتند و دفن کردند، و من با ایشان بودم و از حال او ایشان را علم نمیدادم. پس در مسجدی که در او مقبرهها بود اقامت نمودم، و غم او بر دل من مستولی بود، و در اثنای آن در خواب شدم. او را در میان وصیفتان«230» دیدم که از ایشان خوبتر ندیده بودم، و او میگفت: ای حارث، به خدای که به کسانی رسیدم که احوال خود پوشیده دارند و پروردگار خود را مطیع باشند. وی را گفتم: ایشان کجااند؟ گفت: این ساعت [360] تو را ببینند. پس جماعتی سوار پس از آن دیدم و گفتم: شما کیانید؟ گفتند: سخن

تو این جوان را بجنبانید، و در دل او از آن چه صفت کردی چیزی نبود. و او برای امر و نهی بیرون آمد، و خدای- عز و جل- او را بر ما فرستاد، و برای بنده خود در خشم شد«231».

و احمد إبراهیم مقری گفت که أبو الحسین نوری مردی اندك فضول بود، و از ما لا یعنی نپرسیدی، و تفتیش نکردی از چیزی که بدان محتاج نشدی، و چون منکری دیدی آن را تغییر کردی، اگر چه هلاك او در آن خواستی بود. پس روزی به مشرعهای«232» فرود آمد که آن را مشرعه گندم فروشان گویند، برای آبدست کردن. زورقی دید که در آن سی خم بود که بر آن به قار«233» نوشته بودند «لطف» و آن را بخواند. پس منکر داشت«234»، که در تجارتها و بیعها چیزی نشناخت که آن را «لطف» گفتندی. کشتیبان را پرسید که در این خمها چه چیزی است؟ گفت: تو را با آن

Maktaba Tul Ishaat.com

چه کار، به کار خود برو. چون نوری از کشتیبان این سخن شنید تعطش او به دانستن آن زیادت شد، گفت: دوست دارم که مرا خبر کنی که در این خمها چه چیز است. کشتیبان گفت: به خدای که صوفی فضولی، این خمر معتضد است، میخواهد که مجلس خود را بدان تمام کند، تو را با این چه کار. گفت: خواهم که آن بیل مرا دهی. کشتیبان در خشم شد و غلام خود را گفت که بیل به وی ده تا بنگرم که چه میکند. چون بیل به دست او آمد در زورق رفت و یگان یگان خمها را میشکست تا آن که یك خم باقی ماند، و ملاح استغاثت میکرد تا صاحب جیش سوار شد- و آن روز مونس افلح بود-«235» پس نوری را بگرفت و به حضرت معتضد برد. و شمشیر معتضد پیش از سخن او بود، و مردمان بی شك بودند که او را خواهد کشت.

ابو الحسین گفت: مرا بر وی بردند، و او بر کرسی آهنین نشسته بود، و عمودی به دست داشت که میگردانید، چون مرا دید گفت: تو کیستی؟ گفتم: محتسب. گفت: تو را که حسبت فرموده است؟ گفتم: ای امیر المؤمنین، آن که تو را امامت فرموده است مرا حسبت فرموده است.

ساعتی سر فرود انداخت. پس سر سوی من برآورد و گفت: تو را چه بر این داشت؟ گفتم:

شفقت من بر تو و مبالغت من در نصیحت تو، چه دست خود را گشاده کردم تا مکروهی از تو صرف کنم«236» که تو از آن قاصر بودی. پس او باز سر فرود انداخت و در سخن من میاندیشید.

آن گاه سر برآورد و گفت: این یکی خم از میان خمها چگونه برست؟ گفتم: رستن این را علتی است، اگر امیر المؤمنین دستوری دهد بگویم. گفت: بگوی. گفتم: ای امیر المؤمنین، بر شکستن خمها به مطالبت حق- سبحانه و تعالی- اقدام نمودم، و شاهد اجلال حق و خوف مطالبت بر دل من غالب گشت، پس هیبت خلق از من غایب شد، و بدین حال من بر آن اقدام نمودم تا بدین خم رسیدم، پس در نفس من کبری پدید آمد که بر چون تو کسی اقدام نمودم، به سبب آن از شکستن این خم ممنوع گشتم، و اگر به حال اول بودمی و دنیا پر از خمها بودی، همه را بشکستمی و باك نداشتمی. پس معتضد گفت: برو، دست تو را مطلق«237» گردانیدم، آن چه خواهی از منکرات تغییر کن. گفتم: تغییر را دوست ندارم، چه من در گذشته از قبل خدای تغییر کردمی، و اکنون باید از قبل شحنه تغییر کنم. پس معتضد گفت: حاجتت چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین، آن که بفرمایی تا مرا از اینجا بسلامت بیرون برند. پس همچنان فرمود. و او به بصره رفت، و بیشتر روزها آن جا بود، از بیم آن که مبادا از او حاجتی طلبند که از معتضد در خواهد، تا آن گاه که معتضد وفات یافت.

پس به بغداد باز آمد.

پس این بود سیرت علما و عادت ایشان در امر معروف و نهی منکر و بی باکی ایشان از سطوت پادشاهان. و لیکن همیشه تکیه بر فضل خدای تعالی کردندی تا ایشان را نگاه دارد، و به حکم باری تعالی راضی شدند اگر شهادتشان روزی کند. پس چون نیت خالص گردانیدند سخن ایشان در دلهای سخت اثر کرد و آن را نرم گردانید. اما چون اکنون زبانهای علما را طمعها مقید گردانیده است، خاموش گشتهاند. و اگر سخن گویند، اقوال ایشان موافق احوال نباشد، پس حاجتها بر نیاید. و اگر صادق باشند با حق تعالی- و مقصود حق علم بود- هر آینه ظفر یابند، چه فساد رعیت از فساد پادشاهان است، و فساد پادشاهان از فساد علماست، و فساد علما به سبب استیلای دوستی مال و جاه باشد. و هر که

Maktaba Tul Ishaat.com

دوستی دنیا بر او غالب شد، او بر اوباش و أراذل حسبت نتواند کرد، پس بر پادشاهان و أکابر چگونه حسبت تواند کرد؟ و الله المستعان علی کل حال.

[361]

کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت

و این دهمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل سیزده بیان:

بیان تأدیب حق تعالی دوست و برگزیده خود محمد را به واسطه قرآن بیان جوامعی از محاسن اخلاق پیغامبر (ص) بیان جملهای از آداب و اخلاق او بیان خنده و سخن او بیان اخلاق و آداب او در طعام بیان اخلاق و آداب او در لباس بیان عفو او با قدرت بیان اغضای او از آن چه کراهیت داشتی بیان سخاوت و جود او بیان شجاعت و کارزار او بیان تواضع او بیان صورت و خلقت او بیان جوامع معجزات و آیات او

بسم الله الرّحمن الرّحیم حمدی که مکیال خیال آن را نپیماید و سپاسی که در مقیاس قیاس نیاید آن خدایی را که چیزها بیافرید، و در خلقت و ترتیب آن بدایع إحسان و غرایب اتقان نمود، و پیغامبر خود را محمد مصطفی- صلوات الله و سلامه علیه- به أدب بیاراست، و در تأدیب و تهذیب او لطایف انعام و عوارف إحسان مبذول فرمود، و اوصاف و اخلاق او را مزکّی و مطهّر گردانید، پس او را به درجه اصفیا و مرتبه محبت رسانید، و هر که را در أزل تهذیب او خواست، توفیق اقتدا به آثار او داد، و هر که را از تخلق به اخلاق او محروم کرد، داغ رد بر جبین او نهاد. و درود بر محمد، قدوه انبیا و زمره اصفیا.

بدان که آداب ظواهر عنوان آداب بواطن است، و حرکات جوارح ثمرات خواطر. و کارها نتیجه خویهاست، و أدبها فیض معرفتها. و اسرار دلها معادن اعمال است و منابع افعال. و انوار سرهاست که بر ظاهرها بتابد و آن را مزین و محلّی«1» گرداند، و مکاره و مساوی آن را به محاسن و معالی بدل کند. و هر که دل او صفت خشوع نگیرد، جوارح او خشوع نپذیرد، و هر که سینه او مشکات انوار الهی نباشد، جمال آداب نبوی بر ظاهر او فایض«2» نشود.

و من عزیمت آن داشتم که «ربع عادات» را از این کتاب به کتابی که جامع «آداب معیشت» باشد ختم کنم، تا بر طالبان بیرون آوردن آن از کل این کتابها دشوار نشود. پس دیدم که هر کتابی از «ربع عادات» و «ربع عبادات» مشتمل است بر جملهای از أدبها، و مکرر کردن آن را گران

شمردم، که گفتهاند: سایه أعادت کردن گران است و نفسها بر معادات گران مجبول«3». پس صواب آن دیدم که در این کتاب اقتصار نمایم بر ذکر اخلاق و آداب پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- که از او به اسناد مأثور«4» است، در فصلهایی که اسنادش حذف شده«5»، تا با جمع أدبها تجدید ایمان حاصل آید، و به مشاهده اخلاق کریم او تأکید آن روی نماید که آحاد آن بقطع شاهدند که او کریمتر و عالی درجهتر و بزرگ قدرتر از همه خلق است، پس مجموع این

Maktaba Tul Ishaat.com

چگونه باشد؟ آن گاه با ذکر [اخلاق] او، ذکر خلقت او را اضافت کنم، پس ذکر معجزات او که اخبار صحیح بدان وارد است، تا مکارم اخلاق و محاسن شیم«6» او صفت شرح و انتشار گیرد، و عقده ناشنوایی از گوشهای جاحدان«7» نبوت او انحلال پذیرد. و خدای- عز و جل- توفیق دهنده است در اقتدای به سید پیغامبران، در اخلاق و احوال و دیگر معالم ایمان، چه او راه نماینده متحیران است، و پاسخ فرماینده مضطران است.

اول بیان تأدیب باری تعالی او را به قرآن ایراد کنیم، پس بیان جوامعی از محاسن اخلاق او، پس بیان جملهای از آداب و اخلاق او، پس بیان خنده و سخن او، پس بیان اخلاق و آداب او در طعام، پس بیان اخلاق و آداب او در لباس، پس بیان عفو او با قدرت، پس بیان اغضای او از آن چه کراهیت داشتی، پس بیان سخاوت وجود او، پس بیان شجاعت و کارزار او، پس بیان تواضع او، پس بیان صورت و خلقت او، پس بیان جوامع معجزات و آیات او- صلّی الله علیه و سلم.

بیان تأدیب حق تعالی دوست و برگزیده خود محمد را به قرآن

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بسیار تضرع و زاری نمودی و پیوسته در خواستی از خدای- عز و جل- تا او را به محاسن آداب و مکارم اخلاق مزین گرداند، و در دعا گفتی اللهمّ حسّن خلقی و خلقی، ای، ای بار خدای، نیکو گردان خلقت من و خوی من. و گفتی اللهمّ جنّبنی منکرات الاخلاق، ای، ای بار خدای، دور دار از من خویهای منکر را. پس خدای- عز و جل- دعای وی مستجاب

نمود و به قول خود، ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ«8»، وفا کرد، و قرآن بر وی فرو فرستاد، و او را بدان أدب آموخت، پس خوی او [362] قرآن بود. سعد هشام گفت که بر عایشه در رفتم و از اخلاق پیغامبر (ص) وی را بپرسیدم، گفت: آیا قرآن نمخوانی؟ سعد هشام گفت: بلی مخوانم. عایشه گفت:

خوی پیغامبر قرآن بود.

و خدای- عز و جل- او را به قرآن أدب فرمود به مثل قول خود: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ«9»، ای، عفو کن از هر بدیی که مردم به جای تو«10» کنند و چیزی فرمای که حسن آن همگنان بدانند و سفیهان را به سفه مقابله مکن. و قول او: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ«11»، ای، باری تعالی توحید و گزاردن فریضهها و صلت رحم فرماید و از زنا و شرك و ظلم باز دارد. و قوله تعالی: وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ إِنَّ ذلِكَ من عَزْمِ الْأُمُورِ«12»، ای، صبر کن بر آن چه به تو رسد که آن واجب است.

مترجم مگوید: عقل را دو قوّت است: یکی قوّت نظر، و دوم قوّت عمل. و چنین کس اگر چه نیکو و بد را داند، اما نیکو را به جای بتواند آورد و از بد باز نتواند بود، به سبب سستی عزیمت، یا آن چه در دانش او قصوری باشد، بر این تقدیر آن علم ضایع گردد، چه علمهای عملی را فایده آن است که بدان کار کرده شود. و تحقیق آن چه مفسران آن را واجب گفتهاند این است که تقریر افتاد.

و به قول او: وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ«13»، ای، هر آینه هر که بر رنجه داشت صبر کند و از رنجه دارنده درگذارد، آن صبر و در گذاشتن موجب ثواب باشد وی را. و قوله تعالی: فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ اصْفَحْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ«14»، ای، عفو کن از ایشان و درگذار، که خدای نکو کاران را دوست میدارد. و قوله تعالی: وَ لْيَعْفُوا

Maktaba Tul Ishaat.com

وَ لْيَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكُمْ؟«15» اى، بگو كه بايد عفو كنيد و در گذاريد، ا«16» دوست نداريد كه خداى- عز و جل- شما را بيامرزد؟.

مترجم مىگويد كه اين آيت در شأن أبو بكر- رضى الله عنه- نازل شده است، كه مسطح پسر خاله او بود، و أبو بكر در حق وى بسيار لطف و إحسان فرمودى به سبب درويشى و هجرت و خويشاوندى او. و چون در حديث افك خوض كرد و عايشه را بد گفت، بر لفظ أبو بكر سوگندى غليظ رفت كه در حق وى نيكويى نكند. و چون اين آيت نازل شد، ابو بكر گفت: بلى خواهم كه خداى- عز و جل- مرا بيامرزد، و در إحسان معاودت نمود. و اگر چه «خصوص سبب» اين بوده است، اما عبرت «عموم لفظ» را باشد.

و قوله: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ«17»، اى، بد را دفع كن به چيزى كه آن بهتر است، كه آن زمان ميان تو و آن دشمن دوستى خويشاوندى است. و قوله تعالى:

وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ«18»، اى، خشم خورندگان و عفو كنندگان از مردمان، و خداى دوست دارد نيكو كاران را. و قوله تعالى: اجْتَنِبُوا كَثِيراً من الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً«19»، اى، دور باشيد از بسيارى گمان، چه بعضى از گمان بزهكارى است- و آن گمان بد است در حق اهل خير و در حق كسى كه فسق او معلوم نباشد- و عيبها مطلبيد، و يكى از شما بايد كه ديگرى را در غيبت ياد نكند به چيزى كه او آن را كراهيت دارد، اگر چه آن چيز در وى باشد.

و چون روز احد دندان پيغامبر شكسته شد، خون بر روى مبارك او مىديد، و او پاك مىكرد و مىگفت: كيف يفلح قوم خضّبوا وجه نبيّهم بالدّم و هو يدعوهم إلى ربّهم؟ اى، چگونه رستگارى يابند گروهى كه روى پيامبر خود را به خون رنگ كنند در آن حال كه او ايشان را به پروردگارشان مىخواند؟ پس حق تعالى اين آيت فرو فرستاد، قوله تعالى: لَيْسَ لَكَ من الْأَمْرِ شَيْءٌ«20»، اى، در دست تو چيزى نيست، از عذاب كردن يا به صلاح آوردن ايشان. براى آن كه مىدانست كه بيشترى از ايشان ايمان خواهند آورد. و امثال اين تأديبها در قرآن نامحصور است.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در تأديب و تهذيب مقصود اول بوده است، پس از او بر همه خلق نور فايض شد، زيرا كه او به قرآن تأديب شد و به سبب آن أدب يافت، و مردم را با قرآن راهنما شد. و براى آن گفت: بعثت لاتمّم مكارم الاخلاق، اى، فرستادند مرا تا مكارم اخلاق را تمام گردانم. پس او خلق را در محاسن اخلاق ترغيب كرد، بدانچه در «كتاب رياضت نفس و تهذيب

اخلاق» ايراد كردهايم، پس اينجا آن را باز نگردانيم. آن گاه چون بارى تعالى حسن خلق او را به درجه كمال رسانيد، بر وى ثنا گفت و فرمود، قوله تعالى: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ«21»، اى، و تو هستى بر خلقى بزرگ شايسته بايسته [363]. پس پاكى و دورى از عيب وى راست كه شأن وى در غايت عظمت است و إحسان وى در نهايت كمال. فضل عام او بين كه چگونه عطا داد؟ پس بر آن ثنا گفت كه او به خلق كريم وى را بياراست، پس آن را بدو اضافت كرد. پس پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- خلق را بيان فرمود كه انّ الله يحبّ مكارم الاخلاق و يبغض سفسافها، اى،

Maktaba Tul Ishaat.com

خداى- عز و جل- مكارم اخلاق را دوست دارد و خويهاى خسيس حقير را دشمن دارد.

مترجم مىگويد كه مكارم اخلاق چنان باشد كه از ظالم عفو فرمايد، و با كسى كه قطيعت كند بپيوندد، و هر كسى كه او را محروم گرداند وى را بدهد. و سفساف آن است كه با غرما«22» استقصا نمايد، و در چيزهاى حقير مضايقه روا دارد و كسى را عفو نكند، و في الجملة هر كارى كه در آن حظوظ نفسانى باشد سفساف است، و سفساف در اصل لغت «خاكريزه» را گويند.

و على- رضى الله عنه- گفت: اى شگفت از مسلمانى كه برادر مسلمان او حاجتى بدو بردارد و او نفس خود را اهل خير نداند. و اگر اميد ثواب و بيم عقاب نبودى، هم بايستى كه در مكارم اخلاق مسارعت نمودى، چه آن از آن جمله است كه دليل راه نجات تواند بود. مردى وى را گفت كه اين سخن از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- شنيدهاى؟ گفت: آرى، و آن چه فراتر از اين است هم شنيدهام. بردگان و أسيران قبيله طى را چون به خدمت پيغامبر- عليه السّلام- آوردند«23»، در ميان ايشان كنيزكى بود، او گفت: اى محمد، اگر فرمايى كه مرا بگذارند و شماتت قبايل عرب در حق من روا ندارى، از كرم تو بديع نباشد، چه من دختر سيد قوم خودم، و پدرم حقها رعايت كردى: بسيار أسير آزاد ساختى، و گرسنه سير نمودى، و طعام و سلام شايع گردانيدى، و حاجتمند را هرگز محروم نكرده بود، من دختر حاتم طايام. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: يا جارية، هذه صفة المؤمن حقا، لو كان أبوك مسلما لترحّمنا عليه، خلّوا عنها فانّ أباها كان يحبّ مكارم الاخلاق و انّ الله تبارك و تعالى يحبّ مكارم الاخلاق، اى، اى كنيزك، اين صفت مؤمنان حقيقى است، اگر پدر تو مسلمان بودى هر آينه بر وى ببخشوديمى، پس با ياران گفت: او را بگذاريد كه پدر او مكارم اخلاق را دوست مىداشته، و خداى تعالى مكارم اخلاق را دوست مىدارد. پس

أبو برده [نيار] برخاست و گفت: يا رسول الله، حق تعالى مكارم اخلاق دوست مىدارد؟ فرمود:

و الّذي نفسي بيده لا يدخل الجنّة الاّ حسن الاخلاق، اى، بدان خداى كه نفس من در قبضه قدرت اوست كه در بهشت نرود مگر خوشخوى.

و معاذ جبل روايت كرد از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- كه گفت: انّ الله تعالى حفّ الإسلام بمكارم الاخلاق، و محاسن الاعمال. و من ذلك حسن المعاشرة، و كرم الصّنيعة، و ليّن الجانب، و بذل المعروف، و اطعام الطّعام، و افشاء السّلام، و عيادة المريض المسلم- برّا كان او فاجرا- و تشييع جنازة المسلم، و حسن الجوار لمن جاوره- مسلما كان او كافرا- و توقير ذى الشّيبة المسلم، و إجابة الطّعام و الدّعاء عليه، و العفو، و الاصلاح بين النّاس، و الجود و الكرم و السّماحة، و الابتداء بالسّلام، و كظم الغيظ، و العفو عن النّاس، و اجتناب ما حرّمه الإسلام من اللّهو و الباطل و الغناء و المعارف كلّها و كلّ ذى وتر و كلّ ذى دخل و الكذب و الغيبة و البخل و الشّحّ و الجفاء و المكر و الخديعة و النّميمة و سوء ذات البين و قطيعة الأرحام و سوء الخلق و التكبّر و الفخر و الاختيال و الاستطالة و البذخ و الفحش و التّفحّش و الحقد و الحسد و الطيرة و البغي و العدوان و الظّلم. اى، خداى- عز و جل- اسلام را به خويهاى بزرگ و كارهاى نيك در ميان گرفته است. و از آن جمله به خوبى زندگانى كردن است، و كار نيك، و تواضع، و بخشيدن مال، و طعام دادن، و سلام شايع گردانيدن، و پرسيدن بيمار مسلمان- نيكو كار باشد يا بدكار- و مشايعت جنازه مسلمان، و نيكو همسايگى كردن با همسايه خود- مسلمان باشد يا كافر- و بزرگ داشتن پير مسلمان، و اجابت كسى كه به طعام مىخواند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

خواندن مردم به طعام، و در گذشتن، و به صلاح آوردن مردمان، [و بخشندگی] و جوانمردی و کرم، و ابتدا کردن به سلام، و فرو خوردن خشم، و عفو نمودن از مردمان، و پرهیز از آن چه اسلام نسخ کرده، از بازی و باطل و سرودها و پردهها و رودها و همه تباه کاریها و دروغ و غیبت و بخل به ظاهر و باطن [364] بر مال خود و بر مال دیگری و جفا و مکر و فریبش و سخن چینی و بدی ذات البین و بریدن از خویشاوندان و بدخویی و تکبر و فخر و خرامیدن و گردنکشی کردن و فحش بطبع و بتکلف و کینه و بدخواهی و فال بد و طلب زیادتی و از حد درگذشتن و ستم کردن.

انس مالك- رضی الله عنه- گفت: [پیغامبر (ص)] بر هیچ نصیحتی خوب نگذشت که نه ما را سوی آن خواند و به آن توصیه فرمود، و بر هیچ خیانتی و غیبتی و زشتیی نگذشت، الاّ که ما را از آن بترسانید و بازداشت. و از آن همه این آیت بسنده است، قوله تعالی: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ

«24». و معاذ- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مرا وصیت کرد و گفت:

یا معاذ، أوصيك باتّقاء الله، و حسن الحديث، و الوفاء بالعهد، و اداء الامانة، و ترك الخيانة، و حفظ الجار، و رحمة اليتيم، و لين الكلام، و بذل السّلام، و حسن العمل، و قصر الأمل، و لزوم الايمان، و التّفقّه في القرآن، و حبّ الآخرة، و الجزع من الحساب، و خفض الجناح، و أنهاك ان تسبّ حكيما او تكذّب صادقا او تطيع آثما، او تعصى اماما عادلا، او تفسد أرضا، و أوصيك باتّقاء الله عند كلّ حجر و شجر و مدر، و ان تحدث لكلّ ذنب توبة، السّرّ بالسّرّ و العلانية بالعلانية، ای، ای معاذ، وصیت میکنم تو را به ترسیدن از خدای، و نیکویی سخن، و وفای به عهد، و امانتداری، و ترك خیانت، و حمایت همسایه، و نوازش یتیم، و نرمی سخن، و پیشی سلام، و نیکو کاری، و کوتاهی امید، و لازم گرفتن ایمان، و بیرون آوردن معنیهای قرآن، و دوستی آخرت، و ترسیدن از حساب، و فروتنی، و باز مدارم تو را از آن که دشنام زنی حکیمی را، یا دروغزن داری راستگویی را، یا فرمانبرداری نمایی بزهکاری را، یا نافرمانی کنی پادشاهی عادل را، یا تباه گردانی زمینی را، و وصیت میکنم تو را به ترسیدن از خدای نزدیك هر سنگی و درختی و کلوخی، و آن که از هر گناهی توبه کنی، نهان در نهان و آشکارا در آشکارا.

پس او (ص) همچنین بندگان خدای را أدب فرمود، و سوی مکارم اخلاق و محاسن آداب خواند.

بیان جملهای از محاسن اخلاق او (ص)

که یکی از علما جمع فرموده است و از اخبار التقاط کرده و گفته که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- حلیمترین مردمان بود و دلیرتر و عادلتر و عفیفتر، هرگز دست او نبسوده است دست زنی که در ملك او یا نکاح او یا خویشاوندی او یا محرم او نبوده. او سختر مردمان بود. درم و دینار نزدیك او شبی نماندی، و اگر افزون آمدی و کسی نیافتی که بدو دهد و شب درآمدی، به خانه خود نیامدی تا آن را به کسی رساندی که بدان محتاج بودی. از آن چه خدای- عز و جل- بدو دادی جز قوت یك ساله نگرفتی، از آسانتر چیزی که یافتی، از خرما و جو و جز آن، در راه خدای- عز و جل- صرف کردی. و هیچ چیز از وی خواسته نشدی که نه بدادی، پس بر قوت

Maktaba Tul Ishaat.com

يك ساله خود بازگشتى و از آن هم ايثار كردى، تا«25» بسى بودى كه پيش از گذشتن سال محتاج شدى، اگر چيزى ديگر به وى نرسيدى. و نعلين خود بدوختى، و جامه را پيوند زدى، و خدمت اهل خود به نفس خود كردى، و با امهات المؤمنين گوشت بريدى. و شرمروبتر از همه مردمان بود، چشم خود را در روى كسى ثابت نداشتى. و دعوت آزاد و بنده را اجابت فرمودى. و هديه قبول كردى، اگر چه جرعهاى شير يا ران خرگوشى بودى، و بر آن مكافات فرمودى. و از آن«26» تناول نمودى، و از صدقه نخوردى. و از اجابت پرستار و مسكين ننگ نداشتى. و براى پروردگار خود در خشم شدى، نه براى خود. و حق را به امضا رسانيدى، اگر چه او را و ياران او را در آن رنج رسيدى. و بر وى عرضه داشتندى كه اگر طايفهاى را از مشركان با خود يار كردى مشركان ديگر را استيصال توانستى كرد، و«27» اصحاب او در آن حال در غايت قلت بودند و محتاج بدان كه يك آدمى به جمعشان درافزايد، با مسيس حاجت او آن معنى روا نداشت و گفت:

ما از مشركان يارى نخواهيم. و چون يكى را، از فضلاى اصحاب و گزيدگان ايشان در ميان جهودان، كشته يافت«28»، با ايشان تخويف و تهديد نفرمود و زيادت از سخن حق، كه تلخ باشد، در ميان نياورد، و صد اشتر براى ديت او بداد، و«29» ياران او به يك اشتر محتاج بودند براى قوت.

و از گرسنگى سنگ بر شكم بستى. و گاهى از [365] آن چه حاضر بودى تناول كردى، و آن چه بريافتى رد نكردى، و از خوردنى حلال تورع ننمودى، اگر خرما يافتى بى نان بخوردى، و اگر بريان يافتى هم بخوردى، و اگر نان گندم يا جو يافتى بخوردى، و اگر حلوا يا انگبين يافتى تناول كردى، و اگر شير بى نان يافتى بدان اكتفا نمودى، و اگر خربزه يا رطب يافتى همچنين. و تكيه زده و بر خوان نخوردى. و دست بر كف پاى ماليدى«30». از نان گندم سه روز متوالى سير

نخوردى تا آن گاه كه به لقاى خداى تعالى رسيدى، از روى ايثار، نه از روى درويشى و بخل.

دعوت وليمه را اجابت فرمودى. و بيماران را بپرسيدى. و در جنازهها حاضر شدى. و تنها ميان دشمنان خود رفتى، بى نگهبان و محافظ. و متواضعترين همه مردمان بود، و ساكنتر ايشان بى كبر، و بليغتر ايشان بى تطويل، و تازه روبتر ايشان. از هيچ چيزى از كارهاى دنيا نترسيدى. آن چه از لباس مباح يافتى بپوشيدى، گاهى گليم، گاهى برد يماني، و گاهى جبّه صوف. و انگشترى نقره در انگشت كهين داشتى، گاهى در دست راست، و گاهى در دست چپ. و بنده خود را يا غير بنده را بر مركب پس خود بنشاندى. و بر آن چه ميسر شدى از مركبان بر نشستى، گاهى بر اسب، و گاهى بر اشتر، و گاهى بر بغله«30» شهبا«31»، و گاهى بر دراز گوش، و گاهى پياده رفتى پاى برهنه بى ردا و بى دستار و بى كلاه، و براى عيادت بيماران تا اقصاى مدينه برفتى. بوى خوش را دوست داشتى، و بوى بد را كراهيت داشتى. و با درويشان همنشينى كردى. و با مسكينان طعام خوردى. و اهل فضل را كرامت فرمودى، و اهل شرف را به نيكويى تألف«32» نمودى. و صلت رحم را به جاى آوردى، بى آن كه ايشان را برگزيند بر كسى كه از ايشان فاضلتر باشد. و بر كس جفا نكردى. و معذرت معذرت كننده قبول كردى. و در مزاح خوض نمودى و جز حق نگفتى. بخنديدى بى قهقهه. چون بازيى مباح ديدى انكار نكردى. و با اهل خود مسابقت نمودى. و چون آواز پيش وى بلند كردندى، او بر آن صبر نمودى. و از اشتران و گوسفندان دوشانيدى كه قوت اهل او از شير ايشان بودى. و بندگان

Maktaba Tul Ishaat.com

و پرستاران داشتی که در خوردنی و پوشیدنی با ایشان برابر بودی.

هیچ وقتی از اوقات او جز در کار خدای، یا در چیزی که در صلاح نفس او از آن چاره نبودی، نگذشتی. در باغهای یاران خود برفتی. درویش را برای درویشی و زمانت«33» او حقیر نداشتی. و از پادشاهی برای ملك او نترسیدی، و این و آن را به خدای دعوت کردی بر یك طریق.

و حق تعالی سیرت فاضله و سیاست کامله در ذات وی جمع گردانیده بود، با آن چه خواندن و نبشتن ندانست، در شهرهای نادانی و صحراها، در تهیدستی و در رعایت«34» گوسفندان نشو و نما یافت، بی مادر و پدر، پس خدای- عز و جل- وی را همه محاسن اخلاق بیاموخت، از طریقههای ستوده و اخبار پیشینیان و پسینیان، و آن چه در آن فوز و نجات باشد، و لزوم واجب و

ترك فضول بدو تعلیم کرد. خدای- عز و جل- ما را برای طاعت در کار او و اقتدای بدو توفیق دهاد. آمین یا رب العالمین.

بیان جملهای دیگر از آداب و اخلاق او (ص)

از آن چه أبو البختري روایت کرده است. گفتند که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- هیچ کس را از مؤمنان به دشنام یاد نکرد که نه آن دشنام کفارت و رحمت او گردانیده شد. و هرگز زنی و خدمتکاری را نفرین نفرمود. و در حرب وی را گفتند: یا رسول الله، اگر مشرکان را لعنت فرمایی.

گفت: مرا برای رحمت فرستاده است نه برای لعنت. و چون از وی در خواستندی که بر مسلمانی یا بر کافری، بعموم یا بخصوص، دعای بد گوید، از آن عدول نمودی و دعای نیك گفتی. و هرگز کسی را به دست خود زخم نزدی، مگر زخمی که در راه خدای تعالی بودی. و از بدیی که در حق او کردندی هرگز انتقام نکشیدی، مگر آن که حرمت الهی بودی. و هرگز میان دو کار مخیّر نگشتی مگر آن که آسانتر آن اختیار فرمودی، و چون در آن کار گناه یا بریدن رحمی بودی، پس او دورترین مردم بودی از آن. و هرگز کسی بر او نیامدی، از آزاد یا بنده، که نه در حاجت او قیام نمودی.

انس گفت: به حق آن که او را بحق بعث فرموده، که در چیزی که کراهیت داشتی مرا هرگز نگفتی که چرا کردی، و کسی از اهل«34» او مرا ملامت نکردندی که نه او گفتی که بگذارید، که آن به قدر و نوشته خدا بود. گفتند: هرگز جای خفتن را عیب نکرد، اگر فراشی برای وی بگستردندی بخفتی، و اگر نگستردندی بر زمین تکیه زدی. و حق تعالی پیش از آن که وی را بعث کند در سطر اول از تورات صفت فرمود و گفت: محمد پیغامبر خدای و بنده مختار«35» من است، در شب دنیا رحمت است، او درشتخوی جفا کار و در بازارها فریاد کننده نیست، و بدی را به بدی مکافات نکند، و لیکن عفو فرماید [366] و درگذارد، مولد او به مکه است، و هجرت او به طابه«36»، و ملك او به شام«37»، بر میان خود إزار بندد، او و جماعتی که با او باشند رعایت قرآن و علم کنند،

اطراف خود را بشوید و وضو سازد. و در انجیل صفت او همچنین است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از خویهای او این بود که هر که را بدیدی به سلام ابتدا نمودی. و هر که برای حاجتی با وی بایستادی، با او صبر کردی تا باز گردنده او بودی. و هیچ کس دست او نگرفتی که نه آن را بگذاشتی تا آن گاه که همان گیرنده بگذاشتی. و چون کسی را از یاران خود بدیدی مصافحه آغاز کردی، پس دست او بگرفتی و انگشتان خود را با انگشتان او به هم بیامیختی، پس قبضه را استوار کردی. و برنخاستی و ننشستی مگر به ذکر حق تعالی. و کسی بر او ننشستی در حالی که در نماز بودی که نه نماز را تخفیف کردی و روی بدو آوردی و گفتی: حاجتی هست؟ و چون از حاجت او فارغ شدی به نماز مسارعت نمودی.

و بیشتر نشستن او چنان بودی که هر دو ساق بایستانیدی و هر دو دست بر آن نهادی مثل حبوة«38». و جای او از جای اصحاب دانسته نشدی، زیرا که هر جایی که رسیدی بنشستی. و هرگز دیده نشد که میان یاران پای دراز کردی چنانکه بر کسی جای تنگ شدی، مگر آن که جای فراخ بودی. و اکثر آن چه بنشستی برابر قبله بودی. و کسی را که بر وی درآمدی کرامت فرمودی، تا بدان حد که بسی بودی که جامه خود بگستردی برای آن کس که با وی قرابتی و رضاعی«39» نداشتی و او را بر آن نشانیدی. و بالشی که زیر او بودی بر در آینده ایثار نمودی، و اگر از قبول آن ابا نمودی، سوگند دادی تا قبول بکند. و هیچ کس از وی استماع نخواست«40» که نه خود را گرامترین مردم دانست بر وی، تا به حدی که کل همنشینان خود را از روی خود نصیب دادی، چنانکه شنیدن و گفتن و لطف مجلس او و روی آوردن او همه همنشینان را بودی، و مجلس او مع ذلك مجلس شرم و صبر و تواضع و امانت بود. و حق تعالی گفت: فَبِما رَحْمَةٍ من الله لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا من حَوْلِكَ«41»، ای، به رحمت خدای بود که تو برای ایشان نرم شدی، و اگر درشتخوی و ستبر دل بودی هر آینه از گرد بر گرد تو بپراکندندی.

و یاران را به کنیت خواندی برای اکرام و استمالت دلهای ایشان. و کسی را که کنیت نبودی کنیت معین فرمودی، پس او را به کنیت خواندی برای اکرام. و زنانی را که فرزند بودی به کنیت خواندی، و کسی را که فرزند نبودی برای او به ابتدا کنیتي وضع کردی. و کودکان را به

کنیت خواندی و بدان خوشدلی ایشان طلبیدی. و دورترین مردمان بود از خشم، و نزدیکترین ایشان به رضا. و مهربانترین ایشان بود در حق مردمان و بهترین و سودمندترین ایشان. و در مجلس او آوازها بلند کرده نشدی. و چون از مجلس برخاستی گفتی: سبحانك اللهمّ و بحمدك اشهد ان لا اله الاّ أنت أستغفرك و أتوب إليك. پس گفتی: این کلمات جبرئیل مرا آموخته است.

بیان سخن او (ص) و خنده او

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در سخن فصیحترین و شیرینترین مردمان بود. و گفتی: من فصیحتر عربم. و اهل بهشت بر لغت محمد سخن گویند. و اندك سخن و نرم گفتار بود، و چون در سخن آمدی بسیار نگفتی، و سخن او چون مهرههایی بود که در سلك کشیده شود. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: او سخن پیوسته نراندی چنانکه شما مرانید، سخن او اندك بود، و شما سخن را مبیفشانید. گفتهاند که سخن او کوتاهترین سخنهای مردمان بود، و آن را جبرئیل بر او آورده بود، و با کوتاهی سخن کل مراد خود در آن جمع کردی. و کلمات جامع گفتی بی افراط و تفریط، و بعضی سخن او تابع بعضی بود، و میان دو سخن توقف نمودی، چنانکه شنونده آن را یاد گرفتی.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بلند آواز بود، و نیکوترین مردمان بود بر نغمة«42».

و بسیار خاموش بودی، در غیر حاجت سخن نگفتی. و منکر بر زبان نراندی، و در خشم و خشنودی جز حق بر لفظ وی نرفتی. و از کسی که سخن بد گفتی اعراض نمودی. و اگر در سخن مضطر شدی به گفتن چیزی که آن را کراهیت داشتی، به کنایت یاد کردی.

و چون خاموش شدی همنشینان او سخن گفتندی، پیش او در حدیث منازعت نرفتی. و به جدّ و نصیحت پند دادی. و گفتی: بعضی قرآن را بر بعضی معارضه مکنید، چه او بر وجوه نازل شده است. و تبسم و خنده او در روی اصحاب بیش از دیگر مردمان [367] بود، و تعجب او در سخن ایشان زایدتر بود، و آمیختن نفس او بدیشان افزونتر. و گاهی بودی که چنان بخندیدی که دندانهای خرد او پیدا آمدی. و خندیدن یاران پیش او تبسم بودی، از روی اقتدای بر او و بزرگداشت او.

گفتهاند که روزی اعرابیی به خدمت او آمد، و رنگ او متغیر شده بود و اصحاب او را بر حال خود نمیافتند، و خواست که چیزی گوید، گفتند: ای اعرابی، مگوی که ما گونه او متغیر مبینیم. گفت: مرا بگذارید که بدان خدای که وی را بحق فرستاده است که وی را نگذارم تا تبسم نکند. پس گفت: یا رسول الله، به ما چنان رسیده است که مسیح، یعنی دجال، برای مردمان ثرید خواهد آورد در حالی که ایشان از درد گرسنگی هلاك شده باشند. چه فرمایی، مادر و پدر من فدای تو باد، که از راه تعفف و تنزه دست از ثرید او بدارم تا از لاغری هلاك شوم؟ یا در ثرید او پنج انگشت در کار دارم تا چون شکم را چهار پهلو کردم به خدای ایمان آوردم و بدو«43» کافر شوم؟ گفتند: پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- از این سخن بخندید، چنانکه دندانهای خرد او پدید آمد. پس گفت: خدای- عز و جل- تو را از آن بی نیاز گرداند بدانچه مؤمنان را بی نیاز کند.

گفتهاند: او بسیار تبسمترین و خوشدلترین مردمان بودی تا آن گاه که قرآن بر وی نازل گشتی، یا ذکر قیامت پیش او برفتی، یا به خطبهای موعظه گفتی. و چون شاد و راضی بودی نیکو رضاترین مردمان بودی، اگر پند دادی به جد دادی، و اگر در خشم شدی جز برای خدای تعالی در خشم نشدی، و همچنین بودی در همه کارهای خود. و چون کاری بر او نازل گشتی به خدای- عز و جل- تفویض کردی، و از حول و قوه خود بیزار گشتی، و نزول هدایت خواستی، و گفتی: اللهمّ أرني الحقّ حقّا فاتّبعه و أرني المنكر منكرا و ارزقني اجتنابه و أعذني من ان يشتبه علىّ فاتّبع هواى بغير هدى منك و اجعل هواى تبعا لطاعتك و خذ رضا نفسك من نفسي في عافية و اهدني لما اختلف فيه من الحقّ بإذنك، انّك تهدى إلى صراط مستقيم، ای، ای بار خدای حق را به من حق نمای تا آن را متابعت کنم، و منکر را منکر نمای و دور بودن از آن مرا روزی کن، و نگاه دار مرا از آن چه بر من مشتبه شود، پس متابعت هوای خود کنم بی هدایتی از تو، و هوای مرا تبع طاعت خوددار، و رضای خود از نفس من در عافیت حاصل کن، و هدایت بخش مرا از آن چه در حق مختلف شده است به فرمان خود، که به صراط مستقیم تو راه نمایی.

بیان اخلاق و آداب او (ص) در طعام

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آن چه بیافتی تناول کردی. و دوستترین طعام نزدیك او آن بودی

Maktaba Tul Ishaat.com

که بر آن دستها بسیار وارد شدی. و چون خوان نهاده شدی گفتی: بسم الله اللهمّ اجعلها نعمة مشكورة تصل بها نعمة الجنّة. و بسیار بودی که چون به چیزی خوردن نشستی، هر دو زانو و قدم را فراهم آوردی، چنانکه نماز کننده، الا آن که یك زانویش بالای زانوی دیگر و یك قدم بالای قدم دیگر بودی. و گفتی: أنّا عبد، آكل كما يأكل العبد، و اجلس كما يجلس العبد، ای، من بندهام، چنان خوردم که بنده خورد، و چنان نشینم که بنده نشیند.

و غذای گرم نخوردی و گفتی: انّه غير ذی بركة، و انّ الله تعالى لم يطعمنا نارا، فابردوه، ای، غذای گرم بی برکت باشد، و خدای- عز و جل- آتش را طعام ما نگردانیده است، پس آن را سرد کنید. و از نزدیك خود خوردی. و به سه انگشت تناول فرمودی، و بسی بودی که به انگشت چهارم استعانت نمودی. و به دو انگشت نخوردی و گفتی: انّ ذلك اكلة الشّياطين، ای، این خوردن شیطانهاست.

و عثمان عفان- رضی الله عنه- روزی پالودهای آورد، از آن تناول فرمود و گفت: این چه چیز است ای أبو عبد الله؟ گفت: مادر و پدرم فدای تو باد، روغن و انگبین را در دیگی مکنم و آن را بر آتش منهم و مجوشانم، پس مغز گندم آس کرده«44» مگیرم و آن را بر روغن و انگبین مباندازم، پس آن را مجوشانم تا پخته مشود، پس بر این جمله مآید که مشاهده کردی.

پیغامبر (ص) فرمود: هذا طعام طيّب، ای، این طعامی نیکوست.

او نان جو نابیخته خوردی، و خیار را با نمك و با رطب تناول کردی. و دوستترین میوههای تر نزدیك وی خربزه و انگور بودی. و خربزه را با نان بخوردی، و با شکر نیز بخوردی، و بسی بودی که با رطب بخوردی، و به هر دو دست در آن استعانت نمودی. و روزی رطبی تناول مکرد که در دست راست او بود، خسته آن در دست چپ نگاه مداشت. گوسپندی [368] پیش او آمد، او را بر آن اشارت کرد. آن گوسپند از دست چپ وی آن خسته مخورد، و او به دست راست تناول مفرمود تا فارغ شد، و گوسپند بازگشت. و بسی بودی که انگور از شاخ به دهن بگرفتی، و آب دهن او بر موی روی چون مروارید دیده شدی، و آن آبی بود که از انگور چکیدی. و بیشتر طعام او خرما و آب بود. و خرما را در شیر بیاغشتی و آن را «اطيبين» خواندی.

و دوستترین طعامها نزدیك او گوشت بودی، و گفتی: هو يزيد في السّمع، و هو سيّد الطّعام

في الدّنيا و الآخرة، و لو سألت ربّی ان يطعمنيه كلّ يوم لفعل، ای، آن در سمع بیفزاید، و آن مهینه طعامهای دنیا و آخرت است، و اگر از پروردگار خود در خواهم که این را هر روز طعام من گرداند، هر آینه اجابت فرماید. و ثرید با گوشت و کدو بخوردی. و کدو را دوست داشتی و گفتی:

از درخت برادرم یونس- صلوات الله و سلامه علیه. و عایشه روایت کرد که مرا گفتی: إذا طبختم قدرا فأكثروا فيها من الدّباء فانّه يشدّ قلب الحزين، ای، چون دیگی پزید کدو در آن بسیار کنید، چه آن اندوهگین را استوار گرداند.

و گوشت که صید کردندی بخوردی. و پسر وی آن نکردی و صید نگرفتی، بل خواستی که صید کرده بر او آورند و از آن بخوردی. و چون گوشت تناول کردی سر به سوی او فرود نبردی، بل آن را سوی دهن برآوردی، پس آن را بگزیدی گزیدنی. و نان و روغن بخوردی. و از گوسفند بازو و کتف دوست داشتی، و از دیگها دیگ کدو«44»، و از

Maktaba Tul Ishaat.com

نانخورشها سركه را، و از خرماها خرماى عجوه«45» را دوست داشتى. و در اين خرما به بركت دعا كرده بود، و گفت كه آن از بهشت است، و شفاست از زهرها و از جادويى.

و از ترهها كاسنى و بادروج«46» و خرفه را، كه «رجله» گويند، دوست داشتى، و گرده«47» را كراهيت داشتى به سبب گذر بول. و از گوسفند هفت چيز تناول نكردى: ذكر، و انثيين«48»، و مثانه، و زهره، و غدد، و فرج، و خون، و آن را كراهيت داشتى. و سير و پياز و گندنا«49» نخوردى. و هرگز طعامى را ننكوهيدى، اگر او را خوش آمدى بخوردى، و اگر خوش نيامدى بگذاشتى، و اگر كراهيت داشتى به نزديك ديگرى مكروه نگردانيدى. و سوسمار و سپرز«50» را كراهيت داشتى و تحريم نفرمودى. و كأسه را بليسيدى و گفتى: آخر الطّعام اكثر بركة، اى، آخر طعام بيش بركت است. و انگشتان خود را از طعام بليسيدى و گفتى: انّه لا يدرى في ايّ الطّعام البركة، اى، دانسته نشود كه در كدام جزو از طعام بركت است. و انگشتان خود از طعام بليسيدى تا سرخ گشتى.

دست خود را با دستمال پاك نكردى تا آن گاه كه انگشتان خود را يكى يكى بليسيدى. و چون از طعام فارغ شدى بگفتى: اللهمّ لك الحمد، أطعمت و أشبعت و أرويت، لك الحمد غير مكفور و لا مودّع

و لا مستغنى عنه.

و چون گوشت و نان بخوردى هر دو دست را نيكو بشستى، پس فضل آن آب را بر روى ماليدى. و آب به سه نوبت بخوردى، و در اول آن سه تسميه«51» گفتى، و در آخر آن سه تحميد گفتى. و آب را بمكيدى مكيدنى، و به نهيب نخوردى. و بسى بودى كه به يك نوبت بخوردى تا فارغ شدى. و در آوند دم نكشيدى، بل از آن به يك سو شدى. و پس خورده خود بدان كس دادى كه بر دست راست او بودى، و اگر بر دست چپ او شخصى عالى مرتبتتر بودى، صاحب دست راست را گفتى: سنت آن است كه به تو داده شود، و اگر تو خواهى به ايشان دهى«52».

و آوندى بر او آوردند كه در آن انگبين بود و شير، از خوردن آن ابا نمود و گفت: دو شربت در يك دفعت، و دو نانخورش در يك آوند. پس گفت كه حرام نمكنم، و ليكن فخر كردن را و حساب كردن را به فضول دنيا در فردا كراهيت دارم، و تواضع را دوست دارم، چه كسى كه براى خداى تواضع كند، خداى- عز و جل- وى را بلند گرداند. و در خانه خود شرمروبتر از دختر خانه بودى، از ايشان طعام نخواستى و تشهّى ننمودى: اگرش بدادندى بخوردى، و اگر از طعام و شراب چيزى پيش او آوردندى قبول كردى و بستدى. و بسى بودى كه برخاستى و طعام و شراب خود از اهل خانه بستدى. و السلام.

بيان آداب و اخلاق او (ص) در لباس

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- آن چه يافتى از جامهها بپوشيدى، از إزار و ردا و يا پيراهن و جبّه و غير آن. جامههاى سبز او را خوش آمدى. و بيشتر جامه او سفيد بودى، و گفت: زندگان را از سفيد بپوشانيد و مردگان را از آن كفن سأزيد. و قباى پنبه آكنده و بى پنبه براى حرب و غير حرب بپوشيدى. [369] و قبايى سندسى«53» داشت كه بپوشيدى، و سبزى آن بر سپيدى لون او نيكو نمودى. و جامههاى او كوتاه بودى بالاى شتالنگ، و إزار او بالاتر بودى تا نيمه ساق. و پيراهن

Maktaba Tul Ishaat.com

را گوی از کله ببستی«54»، و گاهی گوی گریبانش گشاده بودی در نماز و غیر آن. و لحافي«55» داشت زعفرانی رنگ کرده، و بسی بودی که تنها بدان امامت کردی. و بسی بودی که گلیم تنها بپوشیدی و جز آن چیزی بر وی نبودی. و گلیمی پیوند زده داشت که آن را بپوشیدی و گفتی: انّما انّا عبد البس کما یلبس العبد، ای، بدرستی که من جز بندهای نیم، همچنان پوشم که بنده پوشد.

و دو جامه داشتی خاصه برای روز جمعه، بیرون«56» جامههایی که در غیر آدینه داشتی. و بسی بودی که با آن دو امامت کردی در جنازهها. و بسی بودی که در خانه خود إزار گرفتی و دو طرف آن مختلف گردانیدی و نماز گزاردی، زیرا آن روز در آن إزار مباشرت کرده بودی. و بسیار بودی که در يك إزار به شب نماز گزاردی، و به بعضی از آن جامه ردا ساختی از آن طرف که ریشه بر وی باشد، و باقی آن بر یکی از امهات المؤمنین بودی و نماز گزاردی. و گلیمی سیاه داشت، آن را ببخشید. ام سلمه گفت: مادر و پدرم فدای تو باد، آن گلیم را چه کردی؟ گفت:

دیگری را دادم. گفت: هرگز از آن خوبتر ندیدم که سپیدی تو در سیاهی آن«57». و انس گفت: بسی دیدم که نماز پیشین در شملهای«58» گزاردی، میان دو طرف آن گره زده. و انگشتری در انگشت داشت. و بسی بودی که از خانه بیرون آمدی و در انگشتری خود رشتهای بسته که چیزی را بدان یاد آورد. و نامهها را بدان مهر کردی و گفتی: مهر نامه به از تهمت.

و کلاه پوشیدی زیر عمامه و بی عمامه. و بسی بودی که کلاه از سر گرفتی و پیش خود نهادی و سوی آن نماز کردی. و بسی بودی که عمامه نداشتی و عصابه بر سر و پیشانی بستی. و عمامهای داشت که آن را «سحاب» گفتندی، آن را به علی (ع) بخشید. و چون علی آن را در سر بسته پیدا آمدی، گفتی: أتاكم علیّ في السّحاب.

و چون جامه پوشیدی از راست پوشیدی و گفتی: الحمد للّه الّذي كساني ما أواري به عورتي و اتجمّل به في النّاس. و چون جامه بکشیدی از چپ کشیدی. و چون جامه نو پوشیدی جامه کهن خود درویشی را دادی، پس گفتی: ما من مسلم يكسو مسلما من سمل ثيابه، لا يكسوه الاّ للّه، الاّ كان في ضمان الله و حرزه، ما واراه حيّا و ميّتا، ای، هیچ مسلمانی نباشد که از جامه کهن خود مسلمانی را

بپوشاند، که جز برای خدای تعالی او را نپوشاند، که نه در ضمان خدای و حرز او باشد، ما دام که او را در زندگی و مردگی پوشیده دارد. و فراشی داشت از أدیم«59» آگین آن از لیف نخل، طول آن دو گز یا مثل آن، و عرض آن يك گز و بدستی یا مثل آن. و گلیمی داشت که هر جا که رفتی آن را برای او دو تو کردندی و بگستردندی. و بر بوریایی که زیر آن چیز دیگری نبودی بخفتی.

و خوی او آن بود که ستوران و سلاح و متاع خود را نام نهادی. و رأیت او را «عقاب» نام بود و شمشیر او را که در جنگ بردی «ذو الفقار» و شمشیر دیگر را «مخذم» و دیگر را «رسوب» و دیگر را «قضیب». و دسته شمشیر او حلیت نقره داشت. و کمری داشت از أدیم با سه حلقه نقره. و کمان او را «کتوم» و جعبه تیردان او را «کافور» و ناقه او را «قصوی» و «عضباء» هم گفتندی. و بغله«60» او را «دلدل» و دراز گوش او را «یعفور» و گوسفند او را که شیر آن خوردی «عینه» گفتندی.

Maktaba Tul Ishaat.com

و مطهرهای داشت از سفال که از آن وضو ساختی و آب خوردی. و مردمان فرزندان خرد خود را که عقلی داشتندی بفرستادندی تا بر پیغامبر در روند، و کسی ایشان را از آن باز نداشتی.

و چون در مطهره او آب یافتندی بخوردندی، و از آن بر رویها و تنها مالیدندی برای طلب برکت.

بیان عفو او (ص) با قدرت

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- حلیمتر مردمان بود، و در عفو با قدرت راغبتر، تا به حدی که روزی قلادههای زر و نقره به خدمت وی بردند و او آن را میان یاران خود قسمت کرد. پس مردی از اهل بادیه برخاست و گفت: ای محمد، اگر خدای- عز و جل- تو را عدل فرموده است، نمیبینم که عدل میکنی. پیغامبر- علیه السّلام- گفت: ویحك، فمن یعدل علیك بعدی؟ ای، ای نیکبخت، بر تو که عدل خواهد کرد پس از من؟ و چون او روی بگردانید، گفت: او را به آهستگی نزد من بیارید.

و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السّلام- روز [370] حنین نقره به مردمان میداد در جامه بلال، مردی وی را گفت: ای پیغامبر خدای، عدل کن. گفت: ویحك، فمن یعدل إذا لم اعدل؟

فقد خبت إذا و خسرت ان کنت لا اعدل، ای، ای نیکبخت، که عدل کند چون من نکنم؟ پس اکنون نومید

گشتی و زیانکار شدی اگر من عدل نمیکنم. عمر- رضی الله عنه- برخاست و گفت: گردن او را بزنم که او منافق است. پیغامبر گفت: معاذ الله، از آن چه مردمان گویند که من یاران خود بکشم.

و پیغامبر- علیه السّلام- در حربی بود، و در حالی که مسلمانان از وی غافل بودند مردی با شمشیر بیامد و بر سر پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بایستاد و گفت که نگاه دارد تو را از من؟

گفت: خدای- عز و جل. شمشیر از دست آن مرد بیفتاد. پیغامبر- علیه السّلام- شمشیر وی را برگرفت و گفت: تو را از من که نگاه دارد؟ گفت: بهترین گیرندهای باش. پیغامبر (ص) گفت بگو اشهد ان لا اله الاّ الله. او گفت: نگویم، الا آن است که با تو کار زار نکنم و با تو نباشم و با قومی که با تو قتال کنند هم نباشم. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- وی را بگذاشت. و او به قوم خود پیوست، و گفت: از بهترین مردمان نزد شما آمدهام.

و انس- رضی الله عنه- روایت کرد که زنی جهود«61» گوسپندی زهر آلود پیش پیغامبر آورد تا از آن بخورد، پس آن زن را به خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آوردند، و پیغامبر او را از آن حال پرسید، گفت: کشتن تو خواستم. پیغامبر- علیه السّلام- فرمود خدای- عز و جل- تو را بر آن مسلط مگرداناد. اصحاب گفتند: وی را بکشیم؟ گفت: نه.

و مردی از جهودان پیغامبر (ص) را جادویی کردی، و جبرئیل- علیه السّلام- وی را از آن بیاگاهانید، تا آن بیرون آورده شد«62» و گرههای آن گشاده شد، و به سبب آن رنج پیغامبر خفّت یافت. پیغامبر ذکر آن بر آن جهود نگفت، و هرگز بر وی ظاهر نگردانید.

و علی- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- مرا و زبیر و مقداد را گفت که به مرغزار خاخ«63» روید، چه آن جا زنی است بر اشتر نشسته و با وی نامهای است، آن را از او بستانید. ما برفتیم و او را گفتیم: نامه بیرون آر. گفت: با من نامه نیست. من گفتم: نامه بیرون آری، و الا جامه تو بیرون کشم. پس نامه از موی خود بیرون آورد. و ما او را بر پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- آوردیم. این نامه را حاطب بن ابی بلتعه نبشته

Maktaba Tul Ishaat.com

بود سوی مشرکان، و از کار پیغامبر- علیه السّلام- ایشان را اعلام داده بود. پیغامبر (ص) گفت: ای حاطب، تو را چه بر این

آورد؟ گفت: یا رسول الله، تعجیل مفرمای، من مردی بودم به قومی پیوسته، و آن جماعت از مهاجران که با تواند در مکه قرابتان دارند که اهل«63» ایشان را به حمایت گیرند، من چون آن نداشتم خواستم که مرا بر ایشان منتی باشد تا بدان سبب قرابتان مرا نگاه دارند، و آن نه بدان کردهام که کافر شدهام، و نه به کفر رضا دادهام و از دین برگشته. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: او حال خود با شما تقریر کرد. عمر گفت: بگذار مرا تا گردن وی بزنم. پیغامبر گفت: نه، که او در بدر حاضر بود، و تو چه دانی، شاید که حق تعالی بر اهل بدر اطلاع فرموده است و گفته آن چه خواهید بکنید که من شما را بیامرزیدم.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- قسمتی کردی، و مردی از انصار گفت که این قسمتی است که برای رضای خدای تعالی نیست. آن را بر پیغامبر گفتند، روی او سرخ گشت و گفت:

رحمت خدای بر برادرم موسی باد، که او را بیش از این برنجانیدند و صبر کرد.

و پیغامبر- علیه السّلام- گفتی: لا یبلّغنی احد منکم عن احد من اصحابی شیئا، فانّی احبّ ان اخرج إلیکم، و انا سلیم الصّدر، ای، نباید که یکی از شما به من چیزی رساند از یکی از اصحاب من، که من دوست دارم که با دل سلیم بر شما بیرون آیم.

بیان اغضای او (ص) بر آن چه کراهیت داشت

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- تنك پوست بود، و لطیف ظاهر و باطن. در روی او اثر خشم و خشنودی او دانسته شدی. و چون خشم او قوّت گرفتی موی روی بسیار بسودی. و در مشافهت کس را چیزی نگفتی که کراهیت دارد. مردی به خدمت وی آمد با جامه زرد که آن را کراهیت مداشت، و او را چیزی نگفت تا آن گاه که بیرون رفت، پس بعضی مردمان را گفت: اگر وی را بگویید که این زردی بگذارد، نیکو باشد.

و اعرابیی در مسجد کمیز«64» کرد در حضور او، صحابه قصد آن کردند که وی را أدب کنند، گفت: لا تزرموه، ای، بول او منقطع مگردانید. [371] پس گفت: انّ هذه المساجد لا تصلح لشیء من القذر و البول و الخلاء، ای، این مسجدها چیزی از پلیدی و بول و غایط را نشاید. و در روایت دیگر آمده است: قرّبوا و لا تنفّروا، ای، نزدیك گردانید و مرمانید.

و روزی اعرابیی بیامد و از وی چیزی درخواست، و او را بداد، پس گفت: در حق تو إحسان کردم؟ اعرابی گفت: نه إحسان کردی و نه اجمال. مسلمانان از این سخن در خشم شدند و قصد وی کردند، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: دست باز دارید، پس برخاست و در خانه در رفت، و اعرابی را بخواند و در عطای خود مزید فرمود. پس گفت: نیکو کردم؟ گفت: آری، خدای- عز و جل- تو و اهل و عشیره تو به خیر کناد. پیغامبر گفت: انّك قلت ما قلت، و في نفس اصحابی شيء من ذلك، فان أحببت فقل بین أیدیهم ما قلت بین یدیّ حتّی یذهب من صدورهم ما فیها علیك، ای، تو

Maktaba Tul Ishaat.com

گفتی آن چه گفتی، و در دل اصحاب من از آن چیزی است، اگر خواهی پیش ایشان بگوی آن چه پیش من گفتی تا آن چه در سینههای ایشان است بر تو زایل شود. گفت: چنین کنم. و چون روز دیگر بود، یا شبانگاه آن روز، بیامد، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- گفت: این اعرابی کلمهای گفت، ما او را مزید فرمودیم، گفت راضی شدم. اعرابی گفت: همچنین است که میگویی، خدای- عز و جل- تو و اهل و عشیره تو به خیر کناد. پیغامبر- علیه السّلام- گفت: انّ مثلی و مثل هذا الاعرابیّ کمثل رجل کانت له ناقة شردت علیه، فاتبعها النّاس، فلم یزیدوها الاّ نفورا. فناداهم صاحب النّاقة ان خلّوا بینی و بین ناقتي، فانّی ارفق بها و اعلم. فتوجّه لها صاحب النّاقة بین یدیها فأخذ لها من قمام الارض فردّها فجعل یقولها «هوی هوی» حتی جاءت، و استناخت و شدّ علیها رحلها و استوی علیها. و انّی لو ترکتکم حیث قال الرّجل ما قال، قتلتموه و دخل النّار، ای، داستان من و داستان این اعرابی چون داستان مردی است که ناقهای داشت و از او برمید، و مردمان از پس وی برفتند، و از ایشان جز رمیدن ناقه زیادت نشد. پس صاحب ناقه گفت که مرا با ناقه من بگذارید که من بر او رفیقترم و به حال او داناترم. پس قدری از گیاه زمین برای او به دست گرفت و او را باز گردانید، و «هوی هوی»«65» میگفت تا بیامد، پس بگرفت و بخوابانیدش و پالان بر پشت وی نهاد و برنشست. و من اگر به شما بگذاشتمی آن ساعت که او گفت آن چه گفت، شما او را بکشتیدی و او در آتش رفتی.

بیان سخاوت وجود او (ص)

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- جوانمردترین و سخترین مردمان بود. وجود او در ماه رمضان چون باد وزان بودی. هیچ چیزی نگاه نداشتی. و علی- رضی الله عنه- چون پیغامبر را صفت

کردی گفتی: جوانمردترین مردمان بود و پر پردلترین ایشان، و راستگوترین و با وفاترین ایشان، و نرم جانبتر و کریم عشرتتر از همه بود، هر که او را ناگاه بدیدی بترسیدی، و هر که با او مخالطتی اتفاق افتادی و معرفتی حاصل شدی دوست وی گشتی، صفت کننده او گوید پیش از او و پس از او مثل او ندیدهام.

و برای اسلام هرگز چیزی از وی نخواستند که نه بدادی. و مردی به خدمت وی آمد و از وی عطایی خواست، درّهای گوسفند بر وی بخشید«66». او به قوم خود بازگشت و گفت: مسلمان شوید که محمد- صلّی الله علیه و سلم- چون عطا میبخشد چنان میبخشد که از فاقه نترسد. و هرگز از وی چیزی خواسته نشد که «لا» بر زبان وی رود. و نود هزار درم بر وی آوردند، آن را بر حصیری ریخت و قسمت کردن گرفت، و هیچ سائلی را رد نفرمود تا از آن فارغ شد.

و مردی به خدمت وی آمد و چیزی درخواست، گفت: نزدیك من چیزی نیست، و لیکن بخر و بر من حوالت کن، هر گاه که چیزی به من رسد به تو دهم. عمر- رضی الله عنه- گفت: آن چه مقدور تو نیست خدای- عز و جل- تو را تکلیف نفرموده است. پیغامبر (ص) آن سخن را کراهیت داشت. پس آن مرد گفت: بده و از خداوند عرش برای کم دادن مترس.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- تبسم فرمود، و اثر شادی در روی مبارکش پدید آمد.

و چون از حنین بازگشت أعرابیان بیامدند و از او میخواستند، تا به حدی که وی را به کنار درختی مضطر کردند، پس ردای وی در ربودند، و او بایستاد و گفت: ردای من به من دهید، اگر مرا به عدد این درختان خار اشتر بودی میان

Maktaba Tul Ishaat.com

شما قسمت كردمى، پس مرا بخيل و دروغزن [372] و بد دل نيابيد.

بيان شجاعت او (ص)

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- دليرتر مردمان و شجاعترين ايشان بود. على- رضى الله عنه- گفت كه روز بدر خود را ديدم در حالى كه به پيغامبر مىپناهيديم، و نزديكترين كس به دشمن او بود، و بأس او در آن روز از همه قويتر بودى. و نيز گفت: چون كارزار سخت شدى و خصمان به يك ديگر رسيدندى ما به پيغامبر پناهيديمى، پس هيچ كس از او نزديكتر نبودى به دشمن.

و آمده است كه اندك سخن بود. و چون كارزار فرمودى چست شدى. و در جنگ قويتر از همه مردمان بودى. و شجاع آن كس بودى كه در حرب بدو نزديك شدى، براى آن كه او بر دشمن نزديك بودى. و عمران بن حصين گفت كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- هيچ لشكرى را نديدى كه نه اول زخم او زدى. و سخت حمله بودى. و چون روز حنين مشركان به وى محيط شدندى گفتى:

انا النّبيّ لا كذب

انا ابن عبد المطّلب

و آن روز هيچ كس با شدتتر از او ديده نشد.

بيان تواضع او (ص)

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- با علو منصب خود متواضعترين مردمان بود. ابن عامر گفت: من ديدم او را كه بر ناقه شهبا«67» جمره مىانداخت، و زدن و راندن و شور و شرى در ميان نبود. بر دراز گوشى كه گليمى بر آن بودى بر نشستى، و مع ذلك ديگرى را پس خود بنشاندى. و بيمار را بپرسيدى، و جنازهها را مشايعت نمودى، و دعوت بنده را اجابت فرمودى. و نعلين بدوختى، و جامه را به يك ديگر پيوند زدى، و در خانه خود با اهل خود در حاجتى كه بودى كار كردى. و ياران او براى او برنخاستندى، بدانچه دانسته بودند كه او كراهيت دارد. و چون بر كودكان بگذشتى سلام گفتى.

و مردى را پيش وى آوردند، از هيبت او لرزه بدان مرد افتاد، پس گفت (ص): هوّن عليك فلست بملك، انّما انا ابن امرأة من قريش كانت تأكل القديد، اى، آسان گردان بر خود كه من پادشاه نيم، من پسر زنىام از قريش كه قديد«68» خوردى. و اين اشارتى است به درويشى او، كه درويشان را هر روز گوشت تازه ميسر نشود.

و ميان ياران خود نشستى، و با ايشان آميخته چنان شدى كه يكى از ايشان است. پس اگر غريبى بيامدى او را از ميان ايشان نشناختى تا آن گاه كه بپرسيدى. پس از آن از وى درخواستند كه در جايى نشيند كه غربا وى را بشناسند، پس دكانى«69» از گل براى وى بنا كردند، و بر آن

منشستى.

و عايشه- رضى الله عنها- گفت: خداى- عز و جل- مرا فداى تو گرداناد، تكيه زده تناول فرماى كه آن بر تو آسانتر

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد، پس سر نشيب كرد تا آن كه نزديك بود كه پيشانى او بر زمين رسد، پس گفت: بل آكل كما يأكل العبد و اجلس كما يجلس العبد، اى، بل چنان خورم كه بنده خورد، و چنان نشينم كه بنده نشيند.

و بر خوان نخوردى و در سكره«69» هم، تا آن گاه كه به حضرت الهى پيوست. و هيچ كس از ياران او و غير ايشان وى را نخواندى مگر كه گفتى لبيك. و چون با مردمان نشستى: اگر در معنى آخرت سخن گفتندى، با ايشان در آن معانى موافقت نمودى، و اگر در معانى طعام و شراب خوض كردندى، با ايشان سخن گفتى، و اگر در كار دنيا سخن گفتندى، از راه رفق و تواضع با ايشان سخن گفتى و گاه گاه پيش او شعرها خواندندى و از كارهاى جاهليت ياد كردندى و بخنديدندى، و او نيز بر سبيل موافقت تبسم فرمودى، و ايشان را جز از حرامى باز نداشتى.

بيان صورت و خلقت او (ص)

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در بالا«70» درازى مفرط و در كوتاهى متردد نبود- [مترجم مىگويد:] و معنى «متردد» آن است كه بعضى اندام او بر بعضى بسته بود- بل چون تنها رفتى به ميانه بالايى منسوب شدى، و مع ذلك هيچ كس از مردمان كه به درازى منسوب بودى با او نرفتى كه نه او افراشتهتر بودى، و چنين بودى كه اگر دو مرد دراز بالا از راست و چپ او درآمدندى از هر دو بلندتر بودى، و چون از وى جدا شدندى به دراز بالايى منسوب گشتندى، و او به ميانه بالايى موصوف گشتى و گفتى: جعل الخير كلّه في الرّبعة، اى، همه نيكويى در ميانه بالايان است.

و گونه او ازهر بود. و سياه چرده نبود، و نيك سپيد هم نبود. و «ازهر» سپيد خالص را گويند كه زردى و سرخى و چيزى از لونها با وى نياميزد. و عم او أبو طالب او را صفت كرده است [373] و گفته:

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه

ثمال اليتامى، عصمة للأرامل

اى، سپيدى كه أبر به روى او آب خواسته آيد، پناه يتيمان و دست او بر سر بيوگان است. و بعضى او را صفت كردهاند كه لعل اسپيد بود. و تلفيق اين هر دو بر اين جمله گفتهاند كه آن چه از تن او آفتاب و باد را ظاهر شدى، چون روى و گردن، لعل اسپيد بود، و آن چه زير جامه بودى سپيد خالص.

و عرق او بر روى او چون مرواريد بودى، خوشبوىتر از گلاب اذفر. و موى او ميانه و نيكو بود، نه شكسته و نه سخت هموار بود، و چون شانه كردى همچون شكنهاى ريگ نمودى«71».

و گفتهاند كه موى سر را بر دوش فرود آوردى، و گفتهاند تا نرمه گوش او بودى. و بسى بودى كه آن را چهار گيسو كردى، هر گوشى ميان دو گيسو بيرون آوردى. و بسى بودى كه موى خود بر گوش گذاشتى، پس اطراف گردن او پيدا آمدى و مىدرفشيدى. و در موى سر و موى روى او هفده تار سپيد بود، زيادت از اين نبود.

و نيكو روىترين مردمان و نورانىترين ايشان بود. هيچ كس او را صفت نكرد كه نه به ماه تشبيه كرد. و به سبب صفاى بشره او بود كه خشم و خشنودى او در رويش پيدا آمدى. و در حق وى چنان گفتندى كه صاحب وى أبو بكر صفت كرده است، آن جا كه گفته است:

أمينا مصطفى للخير يدعو

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، امین و برگزیدهای که برای خیر دعوت کردی، چون روشنایی ماه شب چهارده که تاریکی از او دور شود.

و فراخ پیشانی بود. و موی ابروی او باریك و دراز و نیکو بود. و میان دو ابرویش گشاده، چنانستی که نقره خالص است. و فراخ چشم بود و سیاه چشم. و در سفیدی چشمهای او آمیزش سرخی بود و دراز مژه بود تا به حدی که از بسیاری آن نزدیك بود که ملتبس«72» شدی. و هموار بینی بود و گشاده دندان. و چون بخندیدی چنان نمودی که برقی درفشیدی. و لبهای او از نیکوترین لبهای بندگان خدای بود، و پیش آمدگی دهان او لطیفتر از همه و رخسارههای او نرم و نیکو بود، روشن و تابان و کش«73». و روی او دراز نبود، و گرد پر گوشت هم نبود. محاسن انبوه داشت و موی روی بگذاشتی تا بسیار شود. و موی لب ببریدی. گردن وی در غایت خوبی بود، به

درازی و کوتاهی نسبت نداشت، و آن چه از آن پیش آفتاب و باد ظاهر بودی چون إبریق سیمین بودی که زر با وی آمیخته باشد، مدرخشید در سپیدی سیم و در سرخی زر.

و پهن سینه بود، و گوشت بعضی اندام او به اندام دیگرش نرسیدی و در همواری چون آینه بود، و در سپیدی چون ماه. از ناف تا سینه او از موی خطی باریك و هموار بود، چون قضیب«74»، و در سینه و شکم وی جز آن موی نبود. شکمش سه شکن داشت که یکی از آن را إزار بپوشیدی و دو ظاهر بودی. و دوش او بزرگتر از دیگران بود و بسیار موی. و سرهای استخوان او از دوش و از آرنج ضخامتی داشت. و پهن پشت بود. و میان دو کتف خاتم نبوت داشت، چنانکه به کتف راست نزدیکتر بودی، و در میان آن خالی سیاه بود که به زردی زدی، و گرد بر گرد آن مویهای پیوسته، چنانستی که از فش«75» اسب است.

و بازوها و ارشها ستبر بود و سرهاش دراز، و درون پنجه فراخ و اطراف بی شکنج بود«76».

و انگشتان او چون شاخههای نقره، و کف او نرمتر از خز، کف او چنانستی که کف عطار است، عطری بدو رسیدی یا نه. چون کسی دست وی بگرفتی، همه روز بوی خوش آن احساس کردی، و چون دست بر سر کودکی نهادی، سر وی از کودکان دیگر به بوی متمیز شدی.

و اندامهای او که فرود إزار باشد، از ران و ساق، ستبر بود. و خلقت او در فربهی معتدل بود. و در آخر عمر تناور شده بود. و گوشت او متماسك بودی، ای به یك دیگر استوار، نزدیك آن چه در آفرینش اول بود، درازی سن بدان زیانی نرسانید.

و اما رفتار او چنان بودی که سنگی از بالا جدا شود و در نشیبی فرود مرود. و در گام زدن بر صوب راه خود مایل بودی، و گامها نزدیك نهادی، و بی خرامیدن رفتی. و گفتی: انا اشبه النّاس بآدم. و کان ابی إبراهیم اشبه النّاس بی خلقا و خلقا، من مانندهترین مردمانم به آدم- صلوات الله علیه- و پدرم إبراهیم- علیه السّلام- در خلقت و خوی مانند [374] ترین آدمیان بود به من. و گفتی: انّ لي عند ربّی عشرة اسماء: انا محمد و انا احمد و انا الماحي الّذي یمحو الله بی الکفر و انا العاقب الّذي لیس بعده احد و انا الحاشر الّذي یحشر العباد علی قدمي و انا رسول الرّحمة و رسول التّوبة و رسول الملاحم و المقفّی، قفّیت النّاس جمیعا و انا قثم، ای، مرا ده نام است به نزدیك پروردگار من: من محمدم و من

Maktaba Tul Ishaat.com

احمدم و من پاك كنندهام، كه حق تعالى كفر را به من پاك گرداند، و من از پس در آيندهام، كه پس از من كسى نيايد، و من به حشر خيزنده روز محشرم، كه بندگان از قدمهاى من انگيخته شوند، و من رسول رحمت و رسول توبت و رسول كارزارم و در پى آورندهام، كه همه مردمان را در پى خود آورم، و قثم. ابو البختري گفت: «قثم» كامل جامع را گويند.

بيان معجزات و آيات او (ص) كه بر صدق او دلالت كند

بدان كه هر كه احوال او ديده است يا اخبار او شنيده است- كه آن مشتمل است بر اخلاق، و احوال، و افعال، و عادات و خويهاى او، و سياست او أصناف خلق را، و هدايت او در ضبط و فراهم آوردن ايشان، و ايشان را سوى طاعت خود كشيدن، با آن چه در حكايت آمده است از عجايب جوابهاى او در مضايق سؤالها، و بدايع تدبيرهاى او در مصالح مردمان، و محاسن اشارتهاى او در ظاهر شرع، كه همه فقها و عقلا عاجزند از دريافت مبادى دقايق آن در همه عمرهاى خود- او را شك و ريبتى نمانده است كه آن به كسب و حيلت نبودى كه قوّت بشر بدان قيام تواند نمود، بل آن صورت نبندد جز به مدد خواستن از تأييد آسمانى و قدرت يزدانى. و حصول اين همه شخصى دروغزن و تلبيس كننده را امكان ندارد، بل شمايل و احوال او گواهان عدل و مصدقان حقاند صدق او را، تا به حدى كه عربى جلف چون جمال او مشاهده مىكرد مىگفت: به خداى كه اين روى دروغزن نيست. و مجرد شمايل او گواهى مىداد بر راستى او.

پس چگونه باشد كسى كه اخلاق او مشاهده كرده باشد و احوال او را در همه مصادر و موارد ممارست نموده؟

و ما بعضى اخلاق او ايراد كردهايم تا خويهاى نيك او را بشناسى، و بر صدق سخن او- صلّى الله عليه و سلم- متنبه شوى، و بلندى منصب و مكان عظيم او در حضرت الهى بدانى.

چه بارى تعالى اين همه را در حق او ارزانى داشته، با آن چه امى بود، و در ممارست علم روزگار نگذرانيد، و به مطالعت كتب مشغول نشد، و براى طلب علم بر سفرى اقدام ننمود، و هميشه ميان جاهلان اعراب بود، بى پدر و ضعيف و مستضعف، پس محاسن اخلاق و آداب او از كجا حاصل شد؟ و دانستن فقه مثلا، بى غير آن از علمها، به چه طريق به دست آورد؟ آن هم بيرون از معرفت الهى و معرفت ملايكه و كتب او و جز آن از خاصيتهاى نبوت. اگر وحى صريح نبود، آدمى را قوّت و استقلال از كجا باشد؟ و اگر او را جز اين كارهاى ظاهر نيستى، در آن بسندگى بودى.

خاصه كه از آيات و معجزات او آن قدر ظاهر شده است كه هيچ محصّلى را در آن ريبتى نتواند بود. و از آن جمله، آن چه اخبار بدان مستفيض است و كتب صحاح بر آن مشتمل است ياد كنيم تا به مجامع آن اشارتى باشد، بى آن كه تطويل آن در ميان آريم و به حكايت تفصيل مشغول شويم.

حق سبحانه و تعالى براى وى بارها عادت را خرق فرمود. چه ماه را در مكه بشكافت، چون قريش آيتى در خواستند.

و مردمان بسيار را در خانه جابر، و در خانه بو طلحه، و در روز خندق، از طعامى اندك بداد، و همه از آن سير شدند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و يك بار هشتاد كس را طعام داد از چهار مد جو و گوشت بزغاله مادهای كم از يك ساله- و چهار مد دو من و چهار يك منی باشد به وزن مكه.

و بار ديگر گروهی بيش از هشتاد كس را طعام داد از آن قرصهای جوين كه انس مالك به دست گرفته و آورده بود.

و بار ديگر همه لشكر را از خرمای اندك كه دختر بشير در دستهای خود آورده بود طعام داد، و همگنان از آن بخوردند تا سير شدند و فاضل آمد.

و از ميان انگشتان او آب بيرون آمد، و همه لشكر از آن سيراب شدند در جايی كه تشنه شده بودند.

و از قدحي خرد، چنانكه دست در آن نتوانست گسترد، وضو ساخت و آب وضو را در چشمه تبوك ريخت، و بار ديگر در چاه حديبيه، كه هر دو آب نداشتند، پس هر دو مورد آب موج زدن گرفت: از چشمه تبوك همه لشكر سيراب شدند و هزاران تن بودند، و از چاه حديبيه هزار و پانصد كس آب نوشيدند.

و عمر خطّاب را فرمود كه چهار صد سوار را توشه [375] دهد از خرمايی كه در فراهمی چون جای خفتن اشتری بود، پس همه را از آن توشه داد و اصل آن برقرار خود بماند.

و يك مشت خاك روز بدر سوی لشكر مشركان انداخت و چشمهاشان بدان كور شد، و حق تعالی در آن معنی اين آيت فرو فرستاد: وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللهَ رَمى«77».

و خدای كهانت را به مبعث او باطل گردانيد، پس نيست شد، با آن چه ظاهر و موجود بود.

و چون برای وی منبر ساختند تنه خرما درختی كه در حال خطبه بدان اسناد«78» فرمودی بناليد، چنانكه جمله صحابه مانند آواز شتری از وی بشنيدند، پس چون پيغامبر- صلّی الله عليه و سلم- وی را در كنار گرفت ساكن شد.

و جهودان را گفت: مرگ آرزو بريد. و اخبار كرد كه آرزو نبرند، و ايشان را نطق ميسر نگشت كه آرزو برند و از آن عاجز شدند. و اين آيت مذكور است در صورتی كه در همه جامعهای«79» اهل اسلام، از شرق و غرب، روز آدينه به آواز بلند مخوانند، برای تعظيم اين آيت«80».

و از كارهای غيب خبر داد و گفت كه عثمان را بلايی خواهد رسيد و پس از آن در بهشت خواهد رفت.

و عمار ياسر را باغيان خواهند كشت.

و ميان دو گروه بزرگ از مسلمانان حق تعالی به واسطه حسن بن علی صلحی پيدا خواهد آورد.

و مردی را كه در راه خدای تعالی كارزار كرده بود گفت كه او از اهل آتش است، پس ظاهر شد، كه او خود را كشت. و اين همه چيزهايی است كه از وجه تقدمه معرفت البته نتوان دانست، نه از نجوم و نه از شانهها و نه به خط كشيدن و نه به فال گرفتن، و ليكن به اعلام باری تعالی و وحی او دانسته شود.

و چون از مكه بيرون آمد«81» سراقه جعشم به طلب او خاست، و چون نزديك وی رسيد دستهای اسبش بر زمين فرو شد و دودی بر عقب آن بر آمد، تا هم از او فرياد رسی خواست، و او دعا گفت و دست اسب مطلق گشت.

و او را خبر كرد كه زود خواهد بود كه سوار«82» كسری در بازوی او خواهد آمد. و چنان شد.

و از قتل اسود عنسی كذاب و شبی كه وی را بكشتند اعلام فرمود، و او در صنعای يمن بود، و بگفت كه كشنده او كه بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بر يك صد كس از قريش كه او را ترصد مىنمودند بيرون آمد و خاك بر سرهاى ايشان پاشيد و ايشان او را نديدند.

و اشترى پيش او در حضور ياران او بناليد و او را تذلل نمود.

و گروهى از ياران خود را كه فراهم آمده بودند گفت يكى از شما در آتش خواهد رفتن و دندان او مثل كوه احد خواهد بود، پس يكى از ايشان ردّت آورد و در حال ردّت كشته شد، و ديگران همه در حال استقامت وفات يافتند.

و ديگران را از صحابه گفت آخر كسى كه از شما بخواهد مرد در آتش خواهد بود، پس همه بمردند، و يكى كه باقى مانده بود در آتش افتاد و سوخته شد و بمرد.

و دو درخت را بخواند، سوى او شتافتند و فراهم آمدند، پس بفرمود تا جدا شدند.

و ترسايان را گفت كه مباهله كنيد، و گفت اگر بكنند هلاك شوند، و ايشان صحت قول او بدان بدانستند و از آن امتناع نمودند.

و عامر طفيل مالك و اربد قيس كه از سواران و مالكان عرب بودند بر عزيمت كشتن او بيامدند، ميان ايشان و ميان او حايلى پيدا آمد، و بر ايشان دعاى بد كرد، پس عامر در غدهاى هلاك شد و اربد را صاعقه بسوخت.

و اخبار كرد ابىّ خلف جمحى را كه او را خواهد كشت، پس روز احد او را زخمى زد و از آن زخم وى را اندك خراشيدگى بيش حاصل نشد، و آن سبب مرگ او گشت.

و در طعام او را زهر دادند، كسى كه با وى تناول كرد بمرد، و او پس از آن چهار سال بزيست.

و ذراع گوسپندى بريان كه در آن زهر تعبيه شده بود با وى به سخن آمد.

و روز بدر از كشتن صناديد قريش اخبار كرد، و يگان يگان را معين فرمود، و هيچ كس از آن موضع در نگذشت«83».

و گفت كه گروهى از امت او در دريا غزا كنند، و همچنان بود كه گفت«84».

و گفت: زويت لي الارض فأريت مشارقها و مغاربها، اى، زمين براى من فراهم آورده شد، و مشارق و مغارب آن مرا نموده شد. و گفت سيبلغ ملك امّتى ما زوي لي منها، اى، زود باشد كه ملك امت من برسد بدانچه براى من فراهم آورده شد. و همچنان بود كه گفت، و ملك امت او از اول مشرق و از شهرهاى تركان تا آخر مغرب از درياى اندلس و شهرهاى بربر برسيد، و در [376] شمال و جنوب اتساعى نيافت، همچنان كه خبر فرموده بود.

و فاطمه دختر خود را گفت كه او اول كسى خواهد بود از اهلش كه بدو خواهد پيوست. و همچنان شد.

و امهات المسلمين را گفت: اسرعكنّ بى لحوقا أطولكنّ يدا، اى زودترين شتابنده شما به من صدقه دهندهترين شما خواهد بود. پس زينب دختر جحش اسديه صدقه دهندهترين بود، و پيش از همه بدو پيوست.

و دست مبارك خود بر پستان گوسپندى نهاد كه شير نداشت، پس شير او روان شد. و ابن مسعود به سبب آن اسلام آورد. و يك بار ديگر در خيمه ام معبد خزاعيه همين حال ظاهر گردانيد.

و چشم يكى از يارانش در جنگ بيرون افتاد، آن را به دست خود در خانه چشم او نهاد، و آن چشم نيكوترين و

Maktaba Tul Ishaat.com

درستترین چشمهای او شد.

و آب دهن در چشم علی (ع) مالید روز خیبر، و چشم پر درد او در حال صحت یافت، و رأیت خود به دست او داد.

و اصحاب او (ص) تسبیح طعامی که پیش وی بود مشنیدند.

پای یکی از یاران او (ص) صدمه دید، پس دست خود بر آن کشید، در حال شفا یافت.

و توشه لشکری که با او (ص) بودند اندك شد، پس گفت: آن چه باقی مانده است بیارید.

بر حکم فرمان بیاوردند، چیزی بغایت اندك بود، و در آن به برکت دعا کرد، پس گفت: بردارید.

برداشتند، پس در لشکر هیچ توشهدانی نماند که نه از آن پر شد.

و حکم عاص رفتار او را (ص) بر سبیل استهزا محاکاة کرد، و او فرمود: کذلك فکن، ای، همچنان باش. پس همیشه همی لرزید تا بمرد.

و زنی را خطبه فرمود، پدرش بر آن بود که به وی ندهد، پس گفت که برصی دارد، و این عذر دروغ بود و زن برص نداشت. فرمود (ص): فلتکن کذلك، ای، همچنان باشد. [و به برص دچار شد] و او ام شبیب برصاء است. و شبیب شاعری بود.

و جز این از آیات و معجزات او بسیار است، و ما بر آن چه مشهور و مستفیض است اقتصار نمودیم. و کسی که در خرق عادت بر دست او بشك باشد و گوید که آحاد این وقایع بتواتر نقل نشده است، بل متواتر قرآن است، همچون کسی باشد که در شجاعت علی (رض) و سخاوت حاتم بشك باشد. و معلوم است که آحاد آن وقایع متواتر نیست، و لیکن از مجموع واقعات علم ضروری حاصل مىآید.

و در تواتر قرآن خود شك نیست، و آن معجزه کبری است که در میان خلق باقی مانده است، و هیچ پیغامبری را جز او معجزهای باقی نمانده است. چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بلغای خلق و فصحای عرب را تحدّی«85» فرموده است، و جزیره عرب آن روز مشتمل بود بر هزاران نفر از ایشان که فصاحت صنعت ایشان بود، و منافست و مباهات ایشان بدان بودی. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- ندا فرمود میان ایشان که مثل قرآن بیاورید، یا ده سورت از مثل آن، یا یك سورت از مثل آن، اگر در تنزیل الهی بشك باشید. و ایشان را گفت، قوله تعالی: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً«86»، ای، هر آینه اگر آدمیان و پریان همه جمع آیند بر آن چه مثل این قرآن بیارند، نیارند مثل این، اگر چه بعضی از ایشان بعضی را یاری کن باشند. و آن برای تعجیز ایشان گفت، پس همه از آن عاجز شدند و مصروف گشتند، تا به حدی که نفسهای خود را در معرض قتل، و زنان و فرزندان خود را در خطر برده شدن داشتند و نتوانستند که قرآن را معارضه کنند و در جزالت و فصاحت آن قدحي نمایند. آن گاه پس از آن در أقطار عالم، از شرق و غرب، منتشر شد، و قرنها بگذشت و عصرها تجدد پذیرفت تا امروز که نزدیك به پانصد سال بر آن بگذشت و هیچ کس آن را معارضه نتوانست کرد.

و کسی که در احوال او (ص) بنگرد، پس در اقوال او، پس در اخلاق او، پس در معجزات او، پس در استمرار شریعت او تا امروز، پس در انتشار آن در أقطار عالم، پس در انقیاد پادشاهان زمین او را- در عصر او و پس از او، با آن چه وی ضعیف و یتیم بود- آن گاه پس از آن در صدق او بشك افتد، در نهایت جهل بود. و کسی که بدو (ص)

Maktaba Tul Ishaat.com

بگرود و او را تصدیق نماید و در همه موارد و مصادر او را متابعت کند، بزرگ توفیق یافته باشد.

801

پس بخواهیم از حق تعالی که ما را توفیق دهد تا در اخلاق و افعال و احوال و اقوال بدو اقتدا نماییم و حول و قوت و نصرت و مکنت جز به فضل و کرم وجود و عطای او نیست، که شنونده دعا و بخشنده عطاست. و صلّی الله علی النّبیّ محمد و آله أجمعین و این آخر «کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت» است، و به إتمام آن «ربع عادات» تمام شد. و الحمد للّه وحده و الصّلاة علی محمد و آله و صحبه أجمعین و سلّم تسلیما.

805

فهرست اعلام «ربع عادات»

آدم (ع) 598، 678، 1794» إبراهیم ادهم، 49، 70، 71، 132، 133، 184، 197، 380، 381، 479، 490، 643 إبراهیم بشار 184 إبراهیم تیمی 329 إبراهیم خلیل (ع) 23، 91، 484، 714، 794 إبراهیم خوّاص 295، 523، 540، 555، 634، 635 إبراهیم زیّات 454 إبراهیم سعد 584 إبراهیم شیبان 7 إبراهیم مقری 764 إبراهیم نخعی 36، 296، 447، 480 ابلّه 621 ابلیس 615، 653 ابن ابی اوفی 425 ابن ابی الدّرّاج 621 ابن ابی ذئب، ابو الحارث 747 ابن ابی شمیله 317، 743 ابن ابی لیلی 295، 479 ابن اثیر 798 ابن أکثم 375 ابن جلّاء دمشقی- ابو عبد الله جلّا ابن جلاح- احیحه ابن الخبازة 585 ابن داود 585 ابن رومی 507 ابن سالم 69، 165، 655 ابن سریج شافعی 143 ابن سماك 504 ابن سیرین 99، 166، 173، 180، 207، 326، 480، 495، 508 ابن شبرمه 383، 479 ابن شهاب 600

806

ابن عامر 791 ابن عایشه- عبید الله محمد عایشه ابن عباس- عبد الله عباس ابن عمر- عبد الله عمر ابن الفوطي 621 ابن ماجه 776 ابن مبارك- عبد الله مبارك ابن مجاهد 585 ابن مسروق 295 ابن مسعود- عبد الله مسعود ابن المعتز 390 ابن المقفع 460 ابن المنکدر- محمد منکدر ابن المهاجر 753 ابن وهب 600 ابن هبیره- عمر بن هبیره ابو إدریس خولانی 345 ابو اسحاق 133 ابو امامه باهلی 392، 560، 615، 669، 721، 722 ابو ایوب انصاری 18، 426 ابو بحر 468 ابو البختري 778، 795 ابو برده نیار 774 ابو بکر صدّیق 11، 18، 87، 90، 95، 123، 135، 258، 261، 270، 284، 288، 289، 297، 305، 362، 365، 422، 423، 436، 462، 489، 493، 586، 592، 600، 601، 646، 647، 654، 667، 673، 738، 739، 741، 747، 772 ابو بکر عیاش 496 ابو بکر کتّانی 22، 399 ابو بکر محمد داود دینوری- ابو سعید رقّی ابو بکره ثقفي 320 ابو تراب- علی بن ابی طالب (ع) ابو تراب نخشبی 26 ابو ثعلبه خشنی 207، 667 ابو ثور 366 ابو جریر 642 ابو جعفر فرغانی 183 ابو جعفر منصور 747، 748، 752، 753، 756 ابو جهم 618 ابو الحارث- ابن ابی ذئب ابو حازم 318، 319 ابو الحسن عسقلانی اسود 585 ابو الحسن (ابو الحسین) محمد بن احمد 655 ابو الحسین درّاج 630، 650 ابو الحسین نوری 379، 627، 646، 764 ابو حمید ساعدی 337 ابو حنیفه 60، 74، 75، 77، 78، 104، 114، 137، 139،

Maktaba Tul Ishaat.com

140، 142، 148، 150، 152، 154، 219، 251، 252، 263، 267، 272، 455، 551، 559، 565، 583، 584 ابو دردا 63، 315، 396، 400، 403، 407، 446، 448، 455، 471، 504، 506، 553، 674، 798 ابو ذر غفارى 295، 297، 307، 308، 317، 377، 400، 402، 455، 461، 464، 577، 673، 750، 798 ابو رافع 237، 472 ابو زرع 91 ابو سعيد (كنيه حسن بصرى)- حسن بصرى ابو سعيد اعرابى 630، 632 ابو سعيد ثورى 391 ابو سعيد خدرى 295، 300، 434، 469، 501، 684 ابو سعيد خرّاز 625 ابو سعيد رقّى (ابو بكر محمد داود دينورى) 595، 596، 621 ابو سفيان حرب 122

ابو سليمان دارانى 31، 64، 71، 83، 119، 133، 381، 393، 406، 481، 511، 596، 691 ابو طالب، پدر على (ع) 792 ابو طالب مكى 584، 585 ابو طاهر 600 ابو طلحه 423، 446، 464، 796 ابو العباس خضر 586 ابو العباس هاشمى 762 ابو عبد الله جلّا 39، 523 ابو عبد الله طوسى تروغبدى 244 ابو عبيد احمد بن محمد (صاحب غريبين) 577 ابو عبيده جرّاح 310، 337، 443، 673 ابو العتاهية 720 ابو عثمان حيرى 393 ابو عثمان مغربى 557 ابو على رباطى 399، 548 ابو على رودبارى 39 ابو على مغازلى 643 ابو عمران جونى 757 ابو عمرو شعبى 745 ابو عمرو جنيد 654 ابو عيسى ترمذى 442، 577 ابو الفتوح رازى 743 ابو القاسم پسر دختر منيع 585 ابو القاسم مروان 625 ابو القاسم نصرآبادى 654 ابو قتاده 34 ابو قلابه بصرى 133 ابو لهب 316 ابو مروان قاضى 584 ابو مسعود انصارى 472 ابو مسلم خولانى 441، 675، 721، 740 ابو معاويه اسود 415 ابو موسى اشعرى 297، 414، 447، 640، 740، 741 ابو نصر سرّاج طوسى 649 ابو نعيم 540 ابو نواس 633 ابو وايل 21 ابو هريره 84، 89، 103، 110، 111، 161، 196، 244، 264، 270، 295، 307، 343، 345، 380، 425، 427، 442، 443، 453، 462، 463، 470، 472، 484، 519، 549، 551، 670 ابو الهيثم تيّهان 18 ابو يعقوب بويطى 411 ابىّ خلف جمحى 798 احد، روز 772، 798 احد، كوه 798 احمد إبراهيم مقرى 764 احمد ابى الحوارى 50، 51، 119، 376، 406 احمد جلّا- ابن جلّا احمد حنبل 49، 83، 133، 165، 180، 181، 198، 199، 209، 211، 212، 265، 278، 285، 290، 328، 366، 378، 479، 585، 733 احمد منيع 585 أحنف قيس 295، 404، 411، 468، 471 احياء 776 احيحة بن جلاح 132 اربد قيس 798 ازد، قبيله 454 اسامه زيد 468، 540 اسامه شريك 343 اسحاق (ع) 485 اسرائيليات 401، 517 اسرافيل 651 اسما، دختر خارجه فزارى 120 اسما، مادر عبد الله زبير 112، 123، 464

اسود سالم 416 اسود عنسى كذاب 797 اصحاب كهف 485، 486 اصمعى 122، 472 اطيبين 782 اعمش 21، 82، 454، 508 افك، واقعه 365، 772 اقرع حابس 467 الياس (ع) 80 امّ ايمن 541 ام حبيبه 122 ام زرع 91 ام سعد انصاريه 554 ام سلمه 673، 785 امّ سليم 258 ام شبيب برصا 799 امّ غيلان 377 ام معبد خزاعيه 799 امّ هانى 445 امية بن ابى صلت 594 امير المؤمنين على (ع)- على ابن ابى طالب انجشه 594 انجيل 607، 779 اندلس، دريای 799 انس مالك 549- 551، 659، 720، 774، 778، 785، 787، 796 اوزاعى 34، 133، 307

Maktaba Tul Ishaat.com

اوس 344، 601 اویس قرنی 490، 495 ایاز (ایاس) بن معاویه 173 ایمن بن نابل (نایل) 687، 762 ایوب (ع) 09 ایّوب سختیانی 133 با یزید بسطامی 391 بحرین 208، 244 بخاری 600 بدر 788، 790، 796، 798 براء عازب 443، 692 براء مالك 594 بربر 799 بریره (کنیز عایشه) 19، 260، 439 بشر حارث حافی 39، 49، 65، 70، 199، 211، 245، 290، 376، 408، 416، 417، 479، 481، 535، 723 بصره 120، 169، 173، 265، 299، 317، 323، 621، 622، 655، 740، 744، 745، 765 بعاث (جای) 601 بغداد 21، 634، 635، 650، 685، 765 بقیة بن ولید کلاعی 359 بکر بن معاذ 643 بلال ابی برده 746 بلال حبشی 82، 592، 593 بلال سعید 675 بنی أرفده 601 بنی اسرائیل 32، 654 بنی امیه 754 بنی ثور، قبیله 758 بنی سلمه 466 بنی مدلج 464 بنی نضیر 409 بهلول 762 بیت المقدس 380، 534، 538، 573 بیروت، ساحل 747 تبوك 551 تبوك، چشمه 796 ترجمه تفسیر طبری 743

تورات 389، 675، 721، 778 توز 141 ثابت بنانی 15 ثعالبی 626 ثمود 641 ثوری- سفیان ثوری جابر بن سمره 776 جابر عبد الله انصاری 20، 60، 85، 92، 109، 295، 300، 427، 446، 463، 534، 551، 615، 672، 786، 796 جامع بغداد 634 جامع ترمذی 557 جامع مصر 507 جبرئیل 594، 748، 749، 751، 752، 780، 787 جدّی 571 جریر عبد الله بجلی 295، 432 جریری 359 جزیره عرب 800 جعفر 744 جعفر بن ابی طالب 38، 641، 657، 674 جعفر خلدی 644 جعفر سلیمان بصری 402 جعفر بن محمد صادق (ع) 14، 16، 294، 375، 383، 403، 413 جمره عقبه 687 جنید بغدادی 35، 60، 183، 376، 412- 414، 523، 586، 642، 652- 656 جواب تیمی- خوّات تیمی جویریه (ام المؤمنین) 305 جهینه، قبیله 427 چین 755 حاتم اصم 30، 314، 481، 495، 518 حاتم طایی 773، 800 حارث محاسبی، ابو عبد الله 270، 285- 288، 413، 585، 762، 763 حارثه 749 حاطب ابی بلتعه 368، 787 حامد لفّاف 495 حبشه 613، 641 حبیب ابی ثابت 296 حبیب مسلمه 749 حجاج یوسف ثقفي 37، 295، 299، 308، 596، 743، 744 حجاز 487 حدیبیه، چاه 796 حذیفه مرعشی 398، 479 حذیفه یماني 307، 382، 519، 674، 675 حرا، کوه 489، 604 حسّان ابی سنان 257، 495 حسّان ثابت 593، 594، 609 حسن بصری، ابو سعید 19، 88، 93، 96، 99، 132، 173، 175، 183، 285، 295، 329، 351، 379، 382، 384، 403، 430، 431، 443، 447، 448، 461، 490، 496، 505، 520، 614، 690، 720، 743- 746 حسن زید 747 حسن صالح 166 حسن عسکری (ع) 329 حسن بن علی (ع) 14، 25، 62، 112، 115، 173، 208، 296، 303، 467، 468، 480، 483، 519، 797 حسن مسوحی 413 حسین بن علی (ع) 62، 112، 173، 296، 502 حسین نیشابوری 462 حطیط زیات 744

حطیم (جای) 596 حفصه (ام المؤمنین) 90، 483 حکم عاص 799 حکیم جبیر 296 حلوان 296 حمّاد سلمه 184، 314، 584، 722 حمزه سید الشهداء 111، 657، 674، 738 حنین 786، 790، 791 حیّان (حبّان) عبد الله 685 خاخ، مرغزار 787 خالد ولید 598 خرمای عجوه 783 خزرج 344، 601 خضر (ع) 624، 634، 757 خلیل

Maktaba Tul Ishaat.com

احمد فراهیدی 426 خندق 796 خوّات تیمی 266 خیبر 787، 799 خیثمه کوفی 381 دار النّدوة 753 داود (ع) 652، 316، 348، 588، 596، 598، 615، 749، 750 داود طائی 351، 479، 714 دجّال (مسیح) 781 دجله 621 دختر بشیر 796 دختر حمزه 657 دوین 685 دیلم 747 ذروان، چاه 787 ذو القبلتین 573 ذو النون مصری 39، 211، 245، 391، 398، 491، 585، 629، 635، 636، 651 رابعه دختر اسماعیل 119 رابعه عدویه 511 رافع خدیج 288 ربیع امیّه خلف 435 ربیع حاجب 748 ربیع خثیم 425، 455، 481، 495 ربیع سلیمان 409، 411 ربیع بنت معوّذ 89، 648 رقّه 642 رقّی- ابو سعید رقّی روز نحر 687 روم 284، 747 رى 650، 651 زبور 256، 749 زبیدی، مرتضی 633 زبیر 123، 787 زبیر عدیّ 269 زراره ابی اوفی 642 زعفرانی 21، 22 زلنبور 184 زمزم، چاه 596 زمعه 101 زوراء (جای) 132 زهری 308، 471، 600 زیاد جاریه (حارثه) 749 زیاد عبد الله 89 زید أرقم 549 زید أسلم 464 زید ثابت 295، 444 زید حارثه 657، 749

زینب (ام المؤمنین) 60، 102، 305، 799 زینب دختر بو سلمه 122 زینب بنت الحرث 787 سالم عبد الله 183، 417 سدرة المنتهی 637 سراقه جعشم 797 سرّ من رأی 329 سریّ سقطی 22، 26، 171، 172، 211، 494، 540، 585، 642، 658 سعد ابی وقاص 194، 243، 244، 481، 502 سعد ربیع 381 سعد هشام 771 سعید جبیر 296، 678 سعید عاص 384 سعید مسیّب 84، 180، 297، 308، 312، 374، 377، 479، 534 سفیان ثوری، ابو عبد الله 19، 22، 25، 33، 70، 85، 99، 185، 186، 197، 307، 312، 316، 326، 373، 479، 495، 502، 505، 510، 511، 539، 540، 583، 584، 676، 684، 687، 747، 757- 759، 761 سفیان عیینه 49، 60، 199، 479، 490، 722 سلمان فارسی 21، 265، 296، 323، 398، 473، 644، 750 سلیمان (ع) 166، 449، 538، 600 سلیمان أبو جعفر هاشمی 685، 686 سلیمان عبد الملك 321، 317- 320 سمرة بن جندب 577 سوده (ام المؤمنین) 101 سوس (شوش) 169 سهل عبد الله تستری 197، 198، 376، 481، 519، 523، 653، 655، 656، 675 شافعی 16، 21، 22، 29، 39، 94، 142، 143، 217- 219، 228، 229، 263، 266، 294، 300، 321، 404، 409- 412، 479، 507، 508، 519، 520، 523، 558، 559، 583، 584، 592، 605، 612، 642، 704، 705، 747 شام 32، 120، 400، 490، 496، 744، 778 شامه، کوه 593 شبلی 625، 630، 642، 643 شبیب 799 شعبی 129، 216، 295، 384، 534، 584، 745، 746 شوش- سوس صاحب بن عبّاد 629 صالح احمد 585 صالح مری 633، 642 صالح میمون 762 صحیحین 592، 593، 599، 601، 614، 728 صفوان عسال 558 صفیه (ام المؤمنین) 305 صفیة، عمه پیغامبر (ص) 751 صلت اشیم 722 صنعا 797 صهیب 82، 554 ضبه محصن عنزي 740 طابه 778 طاوس یماني 298، 315، 316، 322، 326، 337، 453، 483، 494 طاهر بلال همدانی 586 طایف 750 طفیل، کوه 593 طلق بن علی 577

طی، قبیله 773 طیزناباد 633 عاد 641 عامر شعبی 479، 743- 745 عامر طفیل مالك 798 عایشه 76، 90- 29، 95، 97، 101، 112، 115، 117، 196، 218، 258، 303، 305، 322، 353، 365، 413، 426، 432،

Maktaba Tul Ishaat.com

442، 462، 467، 483، 540، 554، 592- 594، 599- 602، 608، 612، 657، 672، 727، 728، 771، 772، 780، 783، 792 عباد طالقانی 759، 761 عبّادان 634 عباده صامت 298، 308 عباس، عموی پیغامبر (ص) 391، 439، 485، 750، 751 عبد الحمید بهرام 442 عبد الرحمن أبو عمره انصاری 750 عبد الرحمن ابی لیلی 35 عبد الرحمن جبیر نفیر 389 عبد الرحمن سمره قرشی 745 عبد الرحمن عوف 88، 172، 381، 435، 462، 483، 702، 722 عبد الرحمن عمرو اوزاعی 747 عبد الرحمن یزید 111 عبد الله ابی 519 عبد الله انیس انصاری 534 عبد الله جعفر طیار 585 عبد الله حسن 392 عبد الله رازی 399 عبد الله زبیر 87، 112، 504، 584 عبد الله سهل انصاری 776 عبد الله شداد 468 عبد الله (عقبه) عامر جهنی 486 عبد الله عامر ربیعه 447 عبد الله عباس 27، 47، 60، 61، 66، 108- 110، 118، 194، 197، 218، 295، 296، 384، 393، 426، 439، 444، 448، 453، 463، 481، 516، 551، 614، 670، 672، 692، 749 عبد الله عبد الحکم 507 عبد الله عمر 8، 17، 36، 60، 97، 105، 113، 156، 183، 184، 196، 244، 250، 295- 300، 362، 381، 384، 429، 437، 453، 461، 470، 502، 503، 538، 547، 549، 561، 573، 617، 618، 675 عبد الله عمرو عاص 738، 739 عبد الله کعب مالك 551 عبد الله مبارك 14، 25، 197، 199، 265، 300، 386، 467، 479، 491، 554 عبد الله مرزوق 685 عبد الله مروزی 548 عبد الله مسعود 15، 19، 33، 48، 113، 132، 191، 194، 263، 265، 266، 284، 308، 323، 326، 327، 337، 351، 446، 462، 501، 502، 519، 614، 616، 617، 641، 668، 671، 672، 690، 799 عبد الله مهران 762 عبد الملك مروان 295، 312، 317، 742- 744 عبد الواحد زید 490، 633 عبد الوهاب ورّاق 181 عبید الله محمد عایشه 722، 723، 743، 744 عبیده مرادی 692 عتبة الغلام 380، 624، 633، 634 عثمان عفان 199، 305، 317، 326، 432، 452، 454، 483، 616، 782، 797، 798 عجوه- خرمای عجوه

عدن، بندر 22 عدیّ حاتم 206، 215، 577 عراق 32، 299، 745 عروة رویم 748 عروة زبیر 600، 672، 738 عروه زید 503 عزیر (عزرا) 520 عطاء ابی رباح 384، 585، 742 عطیه بشر 748 عقبة بن ابی معیط 739 عقبة حارث 272 عقبه عامر 616 عقیق (جای) 481، 503 عقیل 600 عکرمه 47، 426، 439، 670 علاء زهیر ازدی 296 علقمه عطاردی 375 علی بن ابی طالب (ع) 7، 17، 20، 37، 49، 62، 96، 99، 103، 108، 109، 115، 116، 156، 172، 199، 270، 295، 296، 299، 300، 316، 349، 373، 375، 378، 381، 395، 413، 417، 422، 434، 435، 452، 499، 518، 598، 657، 675، 743، 773، 785، 789، 790، 799، 800 علی بکّار 480 علی بن حسین (ع) 380، 426 علی حصری 618 علی فضیل 481، 642 علی بن محمد بن علی بن موسی الکاظم (ع) 329 علی معبد 207 علی بن یحیی 633 عمّار یاسر 483، 797 عمر خطّاب در بیش از هفتاد صفحه عمر عبد العزیز 15، 76، 208، 298، 317، 319، 334، 455، 480، 481، 670، 742 عمر بن هبیره 744، 746 عمران حصین 791 عمرو حارث 600 عمرو شرید 594 عمرو شعیب 461، 549 عمرو عاص 184 عمرو بن عثمان مکی 630 عمواس، طاعون 496 عوالی (جای)

470 عون عبد الله 471، 507 عیسی (ع) 46، 73، 131، 181، 234، 235، 316، 348، 356، 357، 449،

Maktaba Tul Ishaat.com

495، 677، 682، 714 غریبین (غریب القرآن و غریب الحدیث) 577 غزالی 776 غزوان رقاشی 490 عضایری رازی 629 فارس 747 فاطمه زهرا (ع) 97، 110، 112، 751، 799 فتح شخرف 723 فتح موصلی 39، 380 فرات 644 فرعون 90، 721 فضیل عیاض 20، 166، 197، 199، 284، 308، 350، 351، 386، 413، 449، 479، 480، 490، 494، 518، 617، 618، 642، 676، 722 قاضی أبو طیب طبری 583، 584 قبرس 798 قتاده 180، 441، 467

قدامه عبد الله عامری کلابی 687، 762 قرآن، آیات در بسیاری از صفحات قیس دینار- حبیب ابی ثابت قیس طلق 577 قیس عاصم 471 کتاب آداب صحبت 477، 524، 538 کتاب آداب قضا 584 کتاب آداب کسب 513 کتاب آفتهای زبان 492، 619، 734 کتاب اسرار حج 537، 538 کتاب اسرار زکات 287 کتاب توبه 701 کتاب توکل 557 کتاب حلال و حرام 5، 738 کتاب ریاضت نفس و تهذیب اخلاق 772 کتاب سماع 728 کتاب طهارت 555، 562، 732 کتاب عزلت 535، 542 کتاب علم 509- 511 کتاب محبت 360 کریب 48 کسری 797 کعب أحبار 447، 449، 675، 721 کعب مالك 443 کعبه 29، 30، 40، 572- 574، 596، 738، 739 کوفه 571، 744، 745، 762 لقمان 92، 94، 132، 378، 549، 711، 721 لیلی 359 ماروت 752 ماعز مالك 434 مالك انس، امام 16، 29، 295، 411، 517، 559، 583، 584، 605، 678 مالك دینار 83، 317، 354، 382، 454، 491، 495، 674 مالك ربیعه 466 مأمون عباسی 31، 375، 376، 687، 688، 721، 763 ما وراء النهر 591 مجاهد 129، 181، 351، 395، 424، 450، 461 محمد حنفیه 448 محمد داود دینوری 595، 596 محمد زکریای غلابی 722 محمد سلیمان 314 محمد صالح 314 محمد صبیح سماك 644 محمد عبد الحکم 410 محمد عبید الله الکاتب 633 محمد علی (عم شافعی) 747 محمد عمر واقدی 483 محمد کعب قرّظی 64 محمد مسروق بغدادی- مسروق محمد مسلمه 308 محمد مصطفی (ص)، و نیز با نام پیغامبر در اکثر صفحهها محمد مصعب 752 محمد مقاتل عبّادانی 290 محمد منکدر 172، 471 محمد واسع 19، 183، 322، 382، 746 محمد یوسف اصفهانی 322، 407 مدینه 225، 318، 434، 435، 437، 503، 534، 538، 549، 561، 573، 574، 601، 744، 747، 750، 777، 778، 797 مروان حکم 295، 684 مریم (ع) 181 مزنی 507، 565 مسجد الحرام 494

مسجد قبا 112، 573 مسجد نبی 538 مسروق بن عبد الرحمن (أجدع) 337، 381، محمد مسروق بغدادی 633 مسطح اثاثه 365، 772 مسعر کوفی 397 مسلم 600 مسلم اسواری 633 مسلم عبّادانی 633 مسیح- دجّال مشهد 24 معاذ جبل 54، 97، 122، 133، 178، 184، 345، 429، 472، 484، 774، 775 معاویه أبو سفیان 103، 264، 285، 295، 296، 303، 320، 436، 439، 499، 502، 584، 740، 798 معتصم عباسی 764، 765 معجم البلدان 633 معروف کرخی 416 مغیث 439 مغیرة بن شعبه 62، 249، 584 مقداد 787 مکحول دمشقی 129، 216، 453، 541، 748، 749 مکه 105، 318، 329، 353، 538، 549، 571، 573، 584، 593، 633، 647، 685، 741، 742، 750، 788، 796، 797 ملتزم 753 ممشاد دینوری 656 منا 316 منصور عباسی

Maktaba Tul Ishaat.com

316، 687، 748، 752، 753، 756 منيع- احمد منيع موسى (ع) 210، 348، 350، 431، 447، 449، 465، 520، 536، 654، 672، 788 موسى بن وردان 549 مونس افلح 764 مؤيد الدين محمد خوارزمى 650، 771 مهدى عباسى 685، 687، 747 ميمون مهران 379، 383، 455، 471 نابغه 594 نافع (مولى ابن عمر) 111، 296، 617 نجاشى 34، 641 نخعى 509، 614 نظّام 253 نعيمه عطّاره 208 وابصه 223، 245 واثله اسقع 163 وليد عبد الملك 312، 742، 743 وهب منبّه 321، 322، 429، 483 وهيب ورد 199، 308، 480 هاروت 752 هارون الرشيد 15، 295، 685، 686، 757- 762 هبهب 742 هرم بن حيّان 490 هشام عبد الملك 19، 315، 316، 461، 494 هشام عروه 479 همدانيان 116 هيثم 132 يحيى (ع) 46، 316 يحيى معاذ 199، 585 يحيى معين 198، 366 يحيى بن يحيى 210 يزيد ابى زياد 35 يزيد عبد الملك 746 يزيد مسلمه 132 يزيد معاويه 225، 295، 468، 746

816

يزيد وليد 617 يزيد بن يزيد جابر 750 يعقوب (ع) 431، 466، 484، 643 يعقوب (برادر زاده معروف كرخى) 614 يعقوب بويطى 411 يمن 469، 534، 571، 750، 797 يوسف (ع) 95، 408، 431، 466، 627، 651 يوسف أسباط 257، 398، 479 يوسف حسين رازى 650 يوشع بن نون 327، 675 يونس (ع) 21، 67 يونس، درخت 783 يونس عبد الاعلى 519، 612 يونس عبيد 162، 171

817

فهرست اشعار

لم تسع الفأرة في حجرها = علّقت المكنس في دبرها	70
يا حبّذا العزبة و المفتاح = و مسكن تخربه الرّياح«141»	70
و لو كنت بوّابا على باب جنّة = لقلت لهمدان ادخلوا بسلام	116
خذي العفو منّى تستديمي مودّتي = و لا تنطقى في سورتى حين اغضب	120
و لا تنقرينى نقرك الدّفّ مرّة = فانّك لا تدرين كيف المغيّب	120
و انّى رأيت الحبّ في القلب و الاذى = إذا اجتمعا لم يلبث الحبّ يذهب	120
و للّه منّى جانب لا اضيعه = و للّهو منّى و البطالة جانب	122
فلن أزال على الزّوراء اغمرها = انّ الكريم على الاخوان ذو مال	132
لا يغرّنك من المرء قميص رقعه = او إزار فوق كعب السّاق منه رفعه	177

Maktaba Tul Ishaat.com

أو حبين لاح فيه اثر قد قلعه = ولدى الدّرهم فانظر غيّه او ورعه	177
و قائل كيف تفارقتما؟ = فقلت قولا فيه انصاف	354
لم يك من شكلي ففارقته = و النّاس اشكال و الآف «24»	354
امرّ على جدار ديار ليلى = اقبل ذا الدّيار و ذا الجدارا	359
و ما حبّ الدّيار شغفن قلبي = و لكن حبّ من سكن الدّيارا	359
و ليس لي في سواك حظّ = فكيف ما شئت فاختبرني	360
أريد وصاله و يريد هجري = فاترك ما أريد لما يريد	361
و لا تصحب أخا الجهل و اياّك و اياّه = فكم من جاهل اردى حكيما حين أخاه	373
يقاس المرء بالمرء إذا ما المرء ماشاه = و للشّيء على الشّيء مقاييس و اشباه	373
انّى لآمن من عدوّ عاقل = و أخاف خلاّ يعتريه جنون	373
فالعقل فن واحد و طريقه = أدرى فارصد و الجنون فنون	373
انّ أخاك الحقّ من كان معك = و من يضرّ نفسه لينفعك	375
و من إذا ريب الزّمان صدّعك = شتّت فيك شمله ليجمعك	375
النّاس شتّى إذا ما أنت ذقتهم = لا يستوون كما لا يستوي الشّحر	377
هذا له ثمر حلو مذاقته = و ذاك ليس له ظل و لا ثمر	377
و مستودعي سرّا تبوّأت كتمه = فأودعته صدرى فصار له قبرا	390
و ما السّرّ في صدرى كثاو بقبره = لانّى أرى المقبور ينتظر النّشرا	390
و لكنّني أنساه حتّى كأنّني = بما كان منه لم احط ساعة خبرا	390
و لو جاز كتم السّرّ بيني و بينه = عن السّتر و الاخفاء لم يعلم السّرّا «140»	390
و ترى الكريم إذا تصرّم وصله = يخفى القبيح و يظهر الاحسانا	391
و ترى اللّئيم إذا تقضّى وصله = يخفى الجميل و يظهر البهتانا	391
و اغفر عوراء الكريم ادّخاره = و اعرض عن شتم اللّئيم تكرّما	405
خذ من خليلك ما صفا = دون الّذي فيه انكدر	405
فالعمر اقصر من معاتبة = الخليل على الغير	405
و لست بمستبق أخا لا تلمّه = على شعث اىّ الرّجال المهذّب؟	405
انّ الكرام إذا ما اسهلوا ذكروا = من كان يألفهم في المنزل الخشن	409
اذهب فودّك من ودادى طالق = ابدا و ليس طلاق ذات البين	410
فان ارعويت فانّها تطليقة = و بدوم ودّك بى على ثنتين	410
و ان امتنعت اضمّه بمثالها = فتكون تطليقين في حيضين	410
فإذا الثّلاث أتتك منّى بتّة = لم تغن عنك ولاية السّببين	410
مرض الحبيب فعدته = فمرضت من حذرى عليه «205»	410
و اتى الحبيب يعودني = فبرئت من نظرى إليه	410
وجدت مصيبات الزّمان جميعها = سوى فرقة الاحباب هيّنة الخطب	411
تذلّل لمن ان تذلّلت له = يرى ذاك للفضل لا للبله	416
و جانب صداقة من لا يزال = على الاصدقاء يرى الفضل له	416
كم صديق عرفته بصديق = صار أعدى من العدوّ العتيق	416
و رفيق رأيته في طريق = صار عندي هو الصّديق الحقيقي	416
قليل الهمّ لا ولد يموت = و لا امر يحاذره يفوت	480
قضى وطر الصّبى و أفاد علما = فغايته التّفرّد و السّكوت	480
و انّى لأستغشي و ما بى نعسة = لعلّ خيالا منك يلقى خياليا	491
و اخرج من بين الجلّاس لعلّنى = احدّث منك النّفس بالسّرّ خاليا «37»	491
و كم سقت في آثاركم من نصيحة = و قد يستفيد البغضة المتنصّح	493
اخفض الصّوت ان نطقت بليل = و التفت بالنّهار قبل المقال	503
ليس للقول رجعة حين يبدو = يقبح يكون او بجمال	503
إذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه = و صدّق ما يعتاده من توهّم	504
و عادى محبّيه بقول عداته = و أصبح في ليل من الشّك مظلم	504
من حمد النّاس و لم يبلهم = ثمّ بلاهم ذمّ من يحمد	504
و صار بالوحدة مستأنسا = يوحشة الاقرب و الابعد	504
و لا عار ان زالت على الحرّ نعمة = و لكنّ عارا ان يزول التّحمّل	505
عدوّك من صديقك مستفاد = فلا تستكثرنّ من الصّحاب	507
فانّ الداء اكثر ما تراه = يكون من الطّعام او الشّراب	507
إذا كان باب الذّل من جانب الغنى = سموت إلى العليا من جانب الفقر	508
لا ينقص الكامل من كماله = ما جرّ من نفع إلى عياله	518
من راقب النّاس مات غمّا = و فاز بالرّاحة الجسور	519
و لم ار في عيوب النّاس عيبا = كنقص القادرين على التّمام	529
و إذا كانت النّفوس كبارا = تعبت في مرادها الاجسام	537
يرى الجبناء انّ الجبن حزم = و تلك خديعة الطّبع اللّئيم	537
ذهب الّذين يعاش في أكنافهم = و بقيت في خلف كجلد الاجرب	592
كلّ امرئ مصبّح في اهله = و الموت ادنى من شراك نعله	592
الا ليت شعرى هل ابيتنّ ليلة = بواد و حولى اذخر و جليل	593

Maktaba Tul Ishaat.com

593	و هل اردن يوما مياه مجنّة = و هل يبدون لي شامة و طفيل
593	هذا جمال لا جمال خبير = هذا أبر ربّنا و اطهر«46»
593	اللّهمّ انّ الامر امر الآخرة = فاغفر الانصار و المهاجرة«47»
597	فان لا تمت تحت السّيوف مكرّما = تمت و تقاسى الذّلّ غير مكرم
597	يرى الجبناء انّ الجبن حزم = و تلك خديعة الطّبع اللّئيم
599	طلع البدر علينا = من ثنيّات الوداع
599	وجب الشّكر = علينا ما دعا للّه داع
599	ايّها المبعوث فينا = جئت بالامر المطاع«60»
621	قال الرّسول غدا تزور = فقلت تدري ما تقول؟«105»
621	كلّ يوم تتلوّن = غير هذا بك أجمل
622	كلّ يوم تتلوّن = غير هذا بك أجمل
624	سبحان جبّار السّماء = انّ المحبّ لفي عناء
625	واقف في الماء عطشا = ن و لكن ليس يسقى
625	وصالكم هجر و حبّكم قلى = و قربكم بعد و سلمكم حرب
626	تنح عن الدّنيا فلا تخطبنّها = و لا تخطبنّ قتّالة من تناكح
626	فليس بفي مرجوّها بمخوفها = و مكروهها امّا تأمّلت راجح
626	لقد قال فيها الواصفون فأكثروا = و عندي لها وصف لعمرى صالح
626	سلاف قصاراها ذعاف و مركب = شهىّ إذا استلذذته فهو جامح
626	و شخص جميل يونق النّاس حسنه = و لكن له اسرار سوء قبائح
628	ما زلت انزل في ودادك منزلا = تتحيّر الالباب عند نزوله
629	رقّ الزّجاج و رقّت الخمر = فتشابها و تشاكل الامر
629	فكأنّه خمر و لا قدح = و كأنّها قدح و لا خمر[1]
629	از لطيفى جام و لطف مى به جام = كس نداند كاين كدامست آن كدام
629	گويى اينجا جام هست و باده نيست = گويى آن جا باده هست و نيست جام
629	جام ميآورد بامداد و به من داد = آن كه مرا با لبانش كار فتادهست
629	گفتم مهرست؟ گفت مهرش برورد = گفتم ما هست؟ گفت ماهش زادهست
629	باده به من داد از لطافت و گفتم = جام به من داد لبك باده نزادهست
633	بطيزناباذ كرم ما مررت به = الاّ تعجّبت ممّن يشرب الماء«142»
633	و في الجحيم حميم ما تجرّعه = حلق، فأبقى له في الجوف أمعاء
634	و تلهيك عن دار الخلود مطاعم = و لذّة نفس غبّها غير نافع
635	صغير هواك عذّبنى = فكيف به إذا احتنكا
635	و أنت جمعت من قلبى = هوى قد كان مشتركا
635	[و بعد رضاك تقتلني = و قتلي لا يحلّ لكا
635	اما ترثى لمكتئب = إذا ضحك الخليّ بكى]
643	و كأس شربت على لذّة = و اخرى تداويت منها بها
646	ربّ ورقاء هتوف في الضّحى = ذات شجو صدحت في فنن
646	ذكرت ألفا و دهرا صالحا = فبكت حزنا فهاجت حزني
646	فبكائى ربّما ارّقها = و بكاها ربّما ارّقنى
646	و لقد اشكوا فلا افهمها = و لقد تشكوا فلا تفهمنى
646	غير انّى بالجوى اعرفها = و هي ايضا بالجوى تعرفني
650	رأيتك تبنى دائما في قطيعتي = و لو كنت ذا حزم لهدّمت ما تبنى
650	كأنّي بكم و اللّيت افضل قولكم = الا ليتنا كنّا، إذ اللّيت لا يغنى
687	أرى الدّنيا لمن هي في يديه = هموما كلّما كثرت لديه
687	تهين المكرمين لها بصغر = و تكرم كلّ من هانت عليه
687	إذا استغنيت عن شيء فدعه = و خذ ما أنت محتاج إليه
720	لا تلم المرء على فعله = و أنت منسوب إلى مثله
720	من ذمّ شيئا و اتى مثله = فانّما يزرى على عقله
720	تدلّ على التّقوى و أنت مقصّر! = فيا من يداوى النّاس و هو سقيم
720	و انّ امرأ لم يجعل البرّ كنزه = و لو كانت الدّنيا له لعديم
791	انا النّبيّ لا كذب = انا ابن عبد المطّلب
792	و ابيض يستسقى الغمام بوجهه = ثمال اليتامى، عصمة للأرامل
793	أمينا مصطفى للخير يدعو = كضوء البدر زايله الظّلام